UTL AT DOWNSVIEW
D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 11 04 07 08 018 5

BP
130
.4
A264
1877

'Abdul'aziz Dihlavi
Tafsir-i 'Azizi

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

Rs. 25/-

Idarah – i Adabiyat – i Delli
2009, Qasim Jan St.,
Delhi.-6 (India)

فروشنده پیه خام روغن بهمراه نخیر

بوته بوته بوته

توده گر

گل و بسو فروشنده

دو دو



زرگشته زیبق گشته نقره گشته فولاد گشته

سرب گشته طلق گشته نحاس گشته کاز داروی

بیجان شده باشد این جمله را باب صبر تا ده روز

کهل کند بعد ازان در سرابه کرده در دو صد پاچکدی تی

توده نموده دران بپوشند چون سرد شود بیرون

آرند و در حقه نگاهدارند و بدقوق یعنی صاحب ق

وصل و بدوران سر بکنند بفضل الهی شفا یابد

زدگشته نریتوگشته تلوه گشته فولادگشته
سرب گشته طلق گشته نحاس گشته کاز داروی
بیجان شده باشد این همه را با سب سر تاده دوز
کهل کند بعد ازان در سرابه کرده بدو صد پاچکدتی
توده نموده دران بوند چون سرد شود بیرون
آرد و در حقه نگاهدارد و بدقوق یعنی ساحق
و مسلول و بدوران سر بکیه دهند بفضل الهی شفا یابد

دو دهن خورد اجوائن دیسه بان زیره واحد

مساوی هر سه ادویه کوفته در سایه خشک کنند

کوفته بیخته نخود سازند خوراک یکمثقال

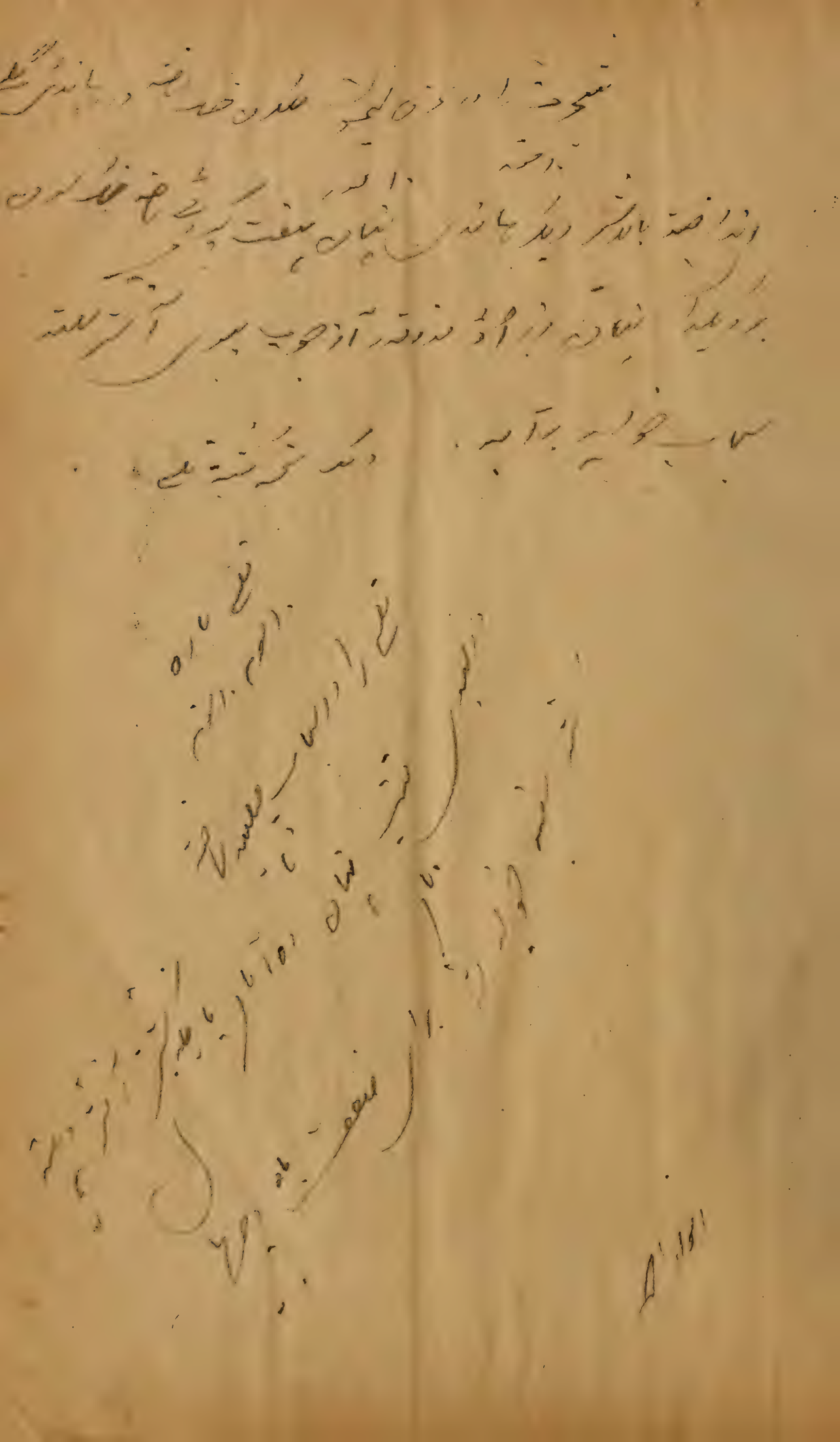
را ضعف معده به

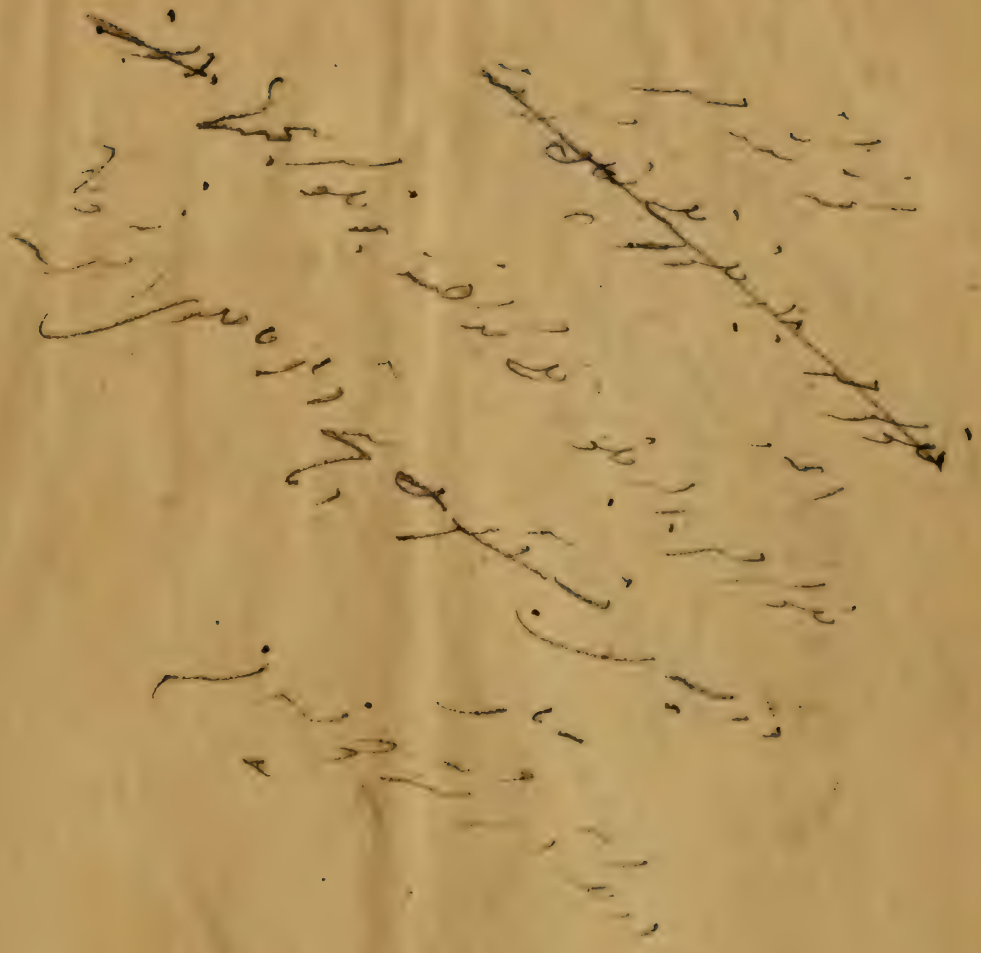
از اسهال دارد

خوراک

خوراک

خوراک







'Abdulʿazīz Dihlawī

Tafsīr-i ʿAzīzī

مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

از تصانیف عمدۃ المفسرین زبدۃ المحدثین ۔ ادب والتحریر مولانا شاہ عبدالعزیز صاحب محدث دہلوی مسمّی بہ

فتح العزیز مشہور بہ



پارۂ عمّ ۳۰

بفرمائش تاجران نامچیر فقیر اللہ و عبدالقادر و عبدالعزیز زقہم اللہ ایماناً کاملاً

در مطبع محمدی واقع لاہور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

تفصیل ربط سورهٔ تساول باواذا الرسلات ۱۲ عجب کسی چیزی بدیگری گردن

سورهٔ تساول واین سوره بنابنیز گوئیدکی است ۔ مدو هفتاد وسه کلمه وهفت صد وهفتاد حرف است
وربط وباسوره والمرسلات ازین جهت وقعست که در هردوسوره معامله مجازات راواهیه بآمدن یوم الفصل بیان
گردانیده اند دربرخی ازاحوال یوم الفصل با ۔ و ۔ باب کافران راکه درآمدن قیامت دانشمندند بهمین مقدمه
دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون یوم الفصل نمیشود ویوم الفصل بدون تخریب این عالم وانقطاع نوع انسانی
صورت نمی بندد ولهذا پیش ازان طلب مجازات کردن بمنزلهٔ انست که درتابستان میوهٔ زمستان خواهند ودرزمستان
میوهٔ تابستان که تعنت صریح ومکابره قبیح است ومهذا درمضامین متفرقهٔ این هردوسوره نیز کمال مشابهت واقع
است دران سوره ؛ واذا السماء فرجت واذا الجبال نسفت ؛ وقعست ودرین سوره ؛ وفتحت السماء فکانت
ابوابا وسیرت الجبال فکانت سرابا ؛ ودرآن سوره ؛ الم نجعل الارض کفاتا وجعلنا فیها رواسی شامخات واسقیناکم
ماء فراتا ؛ وقعست ودرین سوره ؛ الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا واونزلنا من المعصرات ماء ثجاجا ؛
ودرین سوره سوزش دوزخ واشتعال شراره های آن مذکورست ودرین سوره قحط آب سرد وخوردن آب نهایت
گرم دردوزخ ودرآن سوره ؛ هذا یوم لاینطقون ؛ ودرین سوره ؛ یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا
یتکلمون ودرآن سوره ان المتقین فی ظلال وعیون وفواکه ؛ مذکورست ودرین سوره حدایق واعنابا
برای متقیان وعود ودرآنسوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران را در دنیا گفته شود که برای خدا یکبار پشت
نم کنید نمیکنند ودرین سوره ارشاد شد که بروز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش بخاک برابر شویم وازعذاب
دوزخ خلاصی یابیم آن تکبر ونخوت را باین زاری وذلت چه نسبت ووجه تسمیه این سوره بسوره تساول آن
است که تساول درلغت عرب بمعنی کثرت سوال ازچیزی باهم دیگرست ومنظور درین سوره بیان انست که

سوال بسیار کردن از حقایق امور اخرویه و مباحثه غات و صفات و مسئله قضاء و قدر و جبر و اختیار و توحید و وجود و شهودی و مشاهرات صحابه و حکمت های احکام شرعیه که از افهام عوام برتر است و در عقل انسان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم است زیرا که غالبا مقتضی بانکار آن حقایق میشود و اقل موجب تشکیک در اکثر اذهان میگردد و حالانکه ایمان بآن چیزها موقوف بر تفتیش زائد و اطلاع بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست و همین داء عضال است یعنی مرض صعب که درین امت موجب فساد عقاید و افتراق فرق ضاله گشته و ایمان عالمی را برباد داده حق تعالی درین سوره قبح این امر بیان فرموده تا مردم ازان احتراز نمایند و در ورطه ضلالت نیفتند و وجه تسمیه اش بسوره نبا آن است که نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت به آنمرتبه عظمت دارد که گویا سوای آن خبری نیست که توان پرسید لهذا آن خبر را نبا عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد و هم در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهمید او ظاهر است که عظمت خبر یا باعتبار ذات اوست که شخص عمدا آنرا میگوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا باعتبار تعقل و فهمید دلائل آن خبر است که در فهم هر کس نمی آید و بدقت فهمیده میشود و چون هر سه صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجودات است که حق تعالی گفته است و غیر از و این خبر را کسی نمیتواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه عظمی میکند که در فهم و وهم کسی نمیگنجد و هم فهمیدنش نهایت دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون امداد انوار غیبی از آنی تواند دریافت ازین جهت این خبر نهایت عظمت پیدا کرده پس درمانند آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هرگاه باهم گفته شود که خبر چیست گویا همین خبر پرسیده میشود پس سوره را که مشتمل بر ین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند مذکور قیامت بیان فرمودند کافران نشنیدن آن از راه تعجب و استهزا و استبعاد باهم تفتیش این خبر کردن آغاز نهادند بعضی میگفتند که ؛ کیف یحی العظام وهی رمیم - یعنی چه طور زنده خواهند شد استخوانهای پوسیده و بعضی میگفتند که ؛ وما اظن الساعة قائمة ؛ و بعضی میگفتند که هرگز این امر شدنی نیست ؛ ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیا وما نحن بمبعوثین ؛ و آخر مقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است پس چرا کبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن نیکان و بدان موافق کردار های آنها انتظار آنروز چرا است .....

و در دنیا چرا جزا نمیدهند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را گذارند و کارهای نیک را بعمل آرند خق تعالی این گفتگوی آنها را رد فرموده و وجه توقف در امر مجازات برآمدن یوم الفصل بیان نمود بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون یعنی از چه چیز باهم دیگر سوال میکنند و تفتیش مینمایند آیا چیز یست که تامل سوال و تفتیش است و استعداد فهمید لفظ آن دارند بسبب کثرت سوال در دین ایشان منفتح خواهد شد

عمق بذالوعد یعنی مگر امروز است این وعده و بعضی گفته اند که مراد از یوم الفصل یوم القیامة است

باچیزیست که قابل سوال و تفتیش نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر دران کاوکاو خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد و درین نوع پرسیدن که از چه چیز سوال میکنید اشعار است باینکه عاقل نامیباید که تفتیش و سوال را فهمیده و سنجیده بعمل آرد و چنان نکند که سوال و تفتیش بی محل نماید و مقصد را برباد دهد و لفظ عم در اصل عمالو الف ما را برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده عرب است که الف ما را بعد از هشت حرف جر حذف میکنند عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که محل کثرت استعمال است و چون کلام را مبنی بر سوال و جواب گردانیدند و جواب این سوال بر ظاهر معلوم بود خود جواب میفرماید که عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ یعنی باهم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضمونش و هم باعتبار فهمیدن و دریافت پس آن خبر الذی هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ یعنی چیزیست که انسانان درمان مختلف می نمایند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر دلپی در پی از جانب خدا میرسد و انبیا و مرسلین در اثبات آن بدلائل و شواهد میکوشند و شرح و بسط و تفصیل و تذییل و قایع آن خبر بکمال توضیح و کشف مینمایند لیکن بنی آدم را هرگز اختلاف دفع نمیشود بعضی مطلقا انکار آن میکنند و بعضی میگویند که مجازات عقلی خواهد بود و بس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر ورای عقلی و خیالی و حسی فهمیده و بعضی معاد را منحصر در طریق تناسخ میدانند و همین نشاء دنیا را محل مجازات قرار میدهند و تخریب عالم کبیر را که از زبان انبیا و مرسلین میشنوند بر اختلال احوال مینه انسانی عند الموت حمل مینمایند بالجمله باوجود این بیان واضح اختلافی که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب انکار و تشکیک در اکثر اذهان گردیده سبیل مومن آنست که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه آن نمیرسد از زبان پیغمبران بالقطع بشنود و ایمان اجمال را که سرمایه سعادت ابدیست از دست ندهد و تفتیش زاید از کیفیات و خصوصیات آن ننماید والا مقصودش فوت خواهد شد و چون درین کلام همین شده که درین مسئله تفتیش بسیار و سوالات دور از کار در میان مردم جاریست و این همه مضر و غیر نافع حالا برین تفتیش و تحقیق بی محل توبیخ میفرماید که كَلَّا یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زاید درمیان این چیز ها نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق میگردد سَيَعْلَمُونَ خطاب است که خواهند دانست کیفیت مجازات اخروی را بوجهی که هیچ اختلاف و اشتباه نخواهد ماند ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ یعنی باز میگوئیم که چنین نباید کرد و شتاب است که خواهند دانست و تکرار این کلام محض برای تاکید زجر و توبیخ است گویا بار بار این فعل شنیع منع میفرمایند و دانستن آنرا در زمان قریب نشان میدهند زیرا که هر چه آمدنی است نزدیکست و بعضی مفسرین در اول بار سیعلمون را بر دانستن برزخ حمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تخیل واقع خواهد شد و در دوم بار بر دانستن قیامت

تحقیق لفظ عم

تفصیل مذهب مومن آنست

که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود زیرا که روح را با بدن تعلق خواهد شد با وجود تعلق معنی تجرد روح
غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبه تجرد دران روز منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب
مغلوبیت تجرد است و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر جامعیت تعلق و غلبه تجرد پیش از آمدن
قیامت ممکن نیست باقیماند در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که در سورهٔ تکاثر کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون واقع شده و درین سوره سیعلمون و سوف دلالت بر تاخیر و مهلت میکند و سین
برشتابی و بیدرنگی و آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف در آنسوره چرا آورده و اگر دور
اعتبار کنند پس حرف سین در اینجا چرا مذکور کردند جوابش آنکه مخاطب در سورهٔ تکاثر کافران اند و در نظر ایشان
قیامت بسیار بعید مینمود موافق زعم آنها خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری و بعد میکند آورده
و درین سوره مخاطب مومنین اند که آمدن قیامت بنظر ایشان بصب العین و بسیار نزدیک است پس ایشان را
بعید او نزدیک فرمودند یا گوییم مومنین ارشاد مینمود که این کافران عنقریب آمدن قیامت را با جمیع کیفیات و
کمیات خواهند دانست و چون از توبیخ برین سوالات لایعنی فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند
چیزی پرسند و اقراری گیرانند و آنهمه نه چیزیست که مدار نشاء دنیا و زندگانی عوام بران چیزهاست اگر
کسی در آن چیزها محروم ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه چیز شریک خواهد بود
و با وجود اشتراک درین نه چیز فصل و جدائی کلی در میان مردم حاصل نمیتواند شد پس درخواست فصل و جدائی
با وجود مشترک ماندن درین چیزها ازان باب است که مردم یک خانه بگویند که در میان ما با وجود سکونت در
همین خانه و انتفاع به آب و نمک و خورش و پوشش و صحن و سقف و فرش و رخت آن خانه تفرقه کلی و جدائی
باید کرد و هیچ که در هیچ چیز با هم مشابهت یکدیگر نباشیم که صریح لغت و مکابره و درخواست جمع بین الضدین است
آلم نجعل الارض مهادا یعنی آیا ما نگردانیدیم زمین را فرش و بساط شما که در وی میباشید و زراعت و تجارت
می کنید در زندگی و مردگی مقر و ماوای شما همان است و درین امر نیک و بد مسلمان و کافر شریک اند با هم جدائی
ندارند و یوم الفصل را میباید که مستقر نیکان بهشت باشد و مستقر بدان دوزخ تا جدائی و امتیاز کلی متحقق شود و هیچ
در جایی دیگر فرموده اند و من عمل صالحا فلانفسهم یمهدون و نیز فرموده اند لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غواش
یعنی آیا ما نگردانیده ایم کوه ها را مانند میخها که بسبب ثقل و گران باری خود زمین را بوزیدن بادهای تند حرکت کردن
نمیدهند چنانچه میخها خیمه را و درین منفعت نیز همه آدمیان شریک اند جدائی و امتیاز با هم ندارند و یوم الفصل را
میباید که سبب قرار بهشتیان و بهشت صورو کوشکهای زرین مرصع باشند و سبب قرار دوزخیان
دوزخ زنجیرها و طوقهای آهنین که بسبب گرمی آتش دار سوزان باشند و خلقناکم ازواجا یعنی و پیدا

گردیم شما را جفت جفت زوماده تا باهم صحبت کنید و نسل جاری شود و علاقهای نسبی و صهری فیما بین شما متحقق
گردد و بسبب آن تالف و اجتماع و تعاون و تناصر حاصل شود و زندگانی دنیا رونق پذیرد و یوم الفصل
را میباید که از این علاقها هیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب الم دیگران میگردد و پس اگر در دنیا
اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت در ان عقوبت بهم رسد و اگر اقارب
بدار انعمت دهند آنها بدار انیز بحکم علاقه قرابت با خود در آن نعمت شریک کنند و الا بر اقارب از انسان
فوت شود و در نیکی آنها قصور افتد پس نعیم بدان لازم آید و اختلاف جزا صورت نگیرد و بخلاف یوم الفصل
که در آن این علاقها برهم خواهند خورد چنانچه در جای دیگر فرموده اند که : فلا انساب بینهم
: و نیز فرموده اند : و لا یسئل حمیم حمیما و جعلنا نومکم سباتا یعنی و گردانیدیم ما در دنیا خواب شما را سبب
راحت و فراغ از عمل تا ماندگی و مشقت دفع شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را باید که خواب در ان نباشد
زیرا که اگر شخص نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بهشتیان فرموده
اند : لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما : پس صاحب خواب هم نخواهد بود بلکه خواب اگر در آنجا باشد موجب
حرمان از استیفای فوائد لذات عظیمه گردد و موجب نقصان دوام ثواب باشد و اگر شخص بد است پس او را رنج و
ملال دائمی و فریاد و فغان لازم است او را کشیدن رنج عقوبت کی فرصت دهد که وی بر احت بگذراند و آنجا غیر
از صراخ و زفیر و شهیق و واویلا چیزی دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این معنی بتصریح فرموده اند و جعلنا
اللیل لباسا یعنی و گردانیدیم شب را برای اهل دنیا بسبب پرده که هر چیز پوشیدگی در ان میکنند مثل صحبت زنان
و مستوریهای پنهان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و تمنای رقص و تهجد و مراقبه و منافع دیگر که تعلق
به پنهانی دارد و لهذا گفته اند : اللیل للعاشقین بستر : یالیت اودتدوم : و نیز گفته اند : و کم لظلام اللیل
عندک من ید : تخبر ان المانویة تکذب : و یوم الفصل را میباید که وقایع او بر هر کس از خاص و عام ظاهر و روشن
باشد نه مخفی و مستور و الاعظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوای بدان متحقق نشود و از حضرت ابن عباس رض
شخصی پرسید که مجلس عقد نکاح را به شب باید کرد یا بروز فرمودند که شب زیرا که حق تعالی شب را لباس فرموده
است و زنان منکوحه را هم لباس فرموده که : هن لباس لکم : یک لباس را با لباس دیگر مناسبت تمام است
و جعلنا النهار معاشا یعنی و گردانیدیم ما برای مردم دنیا روز را وقت تلاش معاش و در یوم الفصل
اصلا تلاش نباشد زیرا که نیکان را خود بخود نعمت ها آماده و مهیا میرسد اگر در آنجا هم انسان را تلاش کردن
ضرور افتد عین عذاب است و بدان را جای تلاش نیست که زنجیر در پا و طوق در گردن در دست موکلان
دوزخ گرفتار اند و در عذاب گرسنگی و تشنگی بقرار تا فرق کلی در معاش هر دو گروه ظاهر شود و مثل دنیا نیکان

وخماری وگرفتاری این قدر نباشد وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا یعنی وبنا کردیم بالای شما هفت
طبق سخت محکم را که اصلا به گذشتن قرون و دهور کهنه نمیشود و هفت ستاره سیاره دران باحرکات مختلفه
مینمایند و اوضاع جدیده بروز کاری آرند و در هر وضع تاثیری ازایشان ظهور میرسد و در تضرر و انتفاع
بآن تاثیر هم از مومن و کافر و صالح و طالح شریک میشوند بخلاف یوم الفصل که در انجا یکی را نمیرسد بجای
جنت اند و ارواح نورانیه انبیا و پیشوایان مرتبه بمرتبه در حق پائین خود امداد می نمایند و مردم پائین بآن امداد
ترقی حاصل میکنند و بدان را از زیر درکات دوزخ محیط اند و ارواح خبیثه و حاجله و ائمة الکفر به کیفیات مظلمه خود
مردم بالا را تضعیف عذاب نمایند وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا یعنی وگردانیدیم ما برای منفعت اهل دنیا
چراغی درخشنده نیز شعاع را که آفتاب است و درمیان حرارت و نور جامع است و هر کس از نیک و بد یکسان
نور و حرارت او منتفع و متضرر میگردد و بخلاف یوم الفصل که تجلی جمال الهی در بهشت بر نیکان نور افشانی
میکند و تجلی جلالی الهی که در حدیث ازان به قدم تعبیر فرموده اند دوزخیان را بحرارت شدیده میسوزاند
وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ یعنی و ما نازل کردیم از ابرهای خیکان مَاءً ثَجَّاجًا آب بسیار ریزان لِنُخْرِجَ
بِهِ حَبًّا تا بر آریم بسبب آن آب دانه ها را که قوت شما میشود وَنَبَاتًا و روئیدگی بسیار را که بعض ازان
ما خورش و بعضی ازان مصالح و بعضی ازان خوراک و علف جانوران شما میشود وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا یعنی و باغهای پر از درختان انبوه را تا بکار تفکه و تلذذ شما
بیاید و میوه های آن باغها را با نواع ترتیب اجلد و مربا و سرکه و دوشاب و شراب ساخته بخورید و در
منفعت همه شما از نیک و بد و مومن و کافر شریک اید امتیازی نیست که باران در مقامی ببارد و در
در مقامی سرسبز شود و باغهای در مقامی بروئیند و در مقامی باران نبارد و سبزه نروید و شهد و شراب
خوشگوار و آب مصفا ببارد و انهار جاری شوند و درختان بهشت بقوت این بارش و رسیدن مافی الانهار
و رنه آنها میوهای لذیذ خود بخود بار دهند و هرگاه از جای میوه را چیده بخورند بسبب لطافت هوا و کمال نشو
و نما بجای آن میوه دیگر پیدا شود و تلذذ و تفکه آنها گاهی انقطاع نه پذیرد و اعمال و اعتقادات و اخلاق
ذمیمه بدان مانند دخان برخیزند و شرار ها ببارد و ابدان آنها را بسوزاند چنانچه فرموده اند ؛ وَظِلٍّ مِنْ
يَحْمُومٍ انطلقوا الى ظل ذی ثلث شعب و موجب نبات زقوم و دیگر درختان خاردار بطعم کریه الشکل گردد
تا امتیاز وجهی در گذر آن هر دو فریق بوجه اتم حاصل آید پس معلوم شد که یوم الفصل در دنیا صورت نمیتواند
گرفت زیرا که وجهی با اتفاق و شرکت و تضاد کلی دارد پس یوم الفصل را با وجود بقای این چیزها که دران
شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و برهم درهم ساختن اصول و ارکان

و میوه بخلاف یوم الفصل که در آنجا اعمال و اعتقادات و اخلاق ذمیمه بصورت میوه بنیکان و بدان نمایند

اتفاقات این جا تو قع باید داشت و وقت آمدن او را از ابتدای تخریب این عالم توان فهمید چنانچه
میفرماید اِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ یعنی بتحقیق روز فرق و امتیاز و جدا کردن نیکان از بدان و طبقات نیکان از
هم دیگر و مراتب کانَ مِیقاتًا یعنی هست وقتی مقرر کرده شده که پس و پیش نمیتواند شد و در دنیا سبب
استعجال کافران آنرا تقدیم نمی توان کرد زیرا که آنوقت را چند چیز لازم است اول آنکه تعلق ارواح با
ابدان بعد از مفارقت عود کند و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتواند شد زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلا
نیست و بدون تعلق روح ببدن اول دیدن جزا را اعمال مکسوبه در آن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق بدان
روح را محض سیر عالم خیال است و بس مثل نویسنده که دست او را بریده باشند او انگشتان خود را در خیال
خود می بیند و در خیال خود می نویسد این نوشتن حقیقی نیست دوم آنکه ارواح و ابدان همه در تعلق
مجتمع شوند زیرا که فرق و امتیاز بدون اجتماع متصور نیست اگر جماعه را در جای بوضعی معامله کردند امتیاز
آنجماعه حاصل نمیشود تا وقتیکه جماعات دیگر را در همان مقام و همان وقت معامله بر نگ دیگر نمایند والا احتمال
میشود که شاید این معامله مقتضای این وقت درین مکان باشد اگر جماعه دیگر هم درین وقت و درین
مکان میبودند آنها نیز بهمین معامله میشدند چنانچه اهل دنیا عزت و ذلت و وسعت و ضیق رزق را
باقتضای دوره می فهمند و تسلی خاطر خود میکنند که اگر گذشتگان درین وقت می بودند به همین حالت گرفتار
میشدند و اگر سکان ملک ارزانی در ملک قحطی میبودند فریاد الجوع الجوع میکردند پس لابد است که یوم الفصل
بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت و در یک مکان تعلق
آن ارواح با ابدان معاشود سیوم آنکه نعمت های مشترکه که بین الفقیر و الغنی و المومن و الکافر
و الصالح و الفاسق و المنعم و المعذب و الصحیح و المریض یکسان برابر اند هیچ باقی نماند و الا تسویه
و تشریک لازم آید مقصود که تفرقه و امتیاز نیست حاصل نشود چهارم آنکه بدل این آسمان و زمین
مقامی و مقری دیگر هم رسد و چون آن مقام و مقر درین عالم در بالای آسمان و زیر زمین نهان است
در اظهار آن ازاله آسمان و زمین ناچار است تا بهشت برای نیکان از بالای آسمان ظاهر میشود و
دوزخ برای بدان از زیر زمین جوش زند و لهذا آنوقت متحقق خواهد شد مگر یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ
یعنی روزیکه دمیده شود در صور و مراد دمیدن بار دوم است که ابتدای روز قیامت از همان است
و بسبب آن دمیدن ارواح جمیع افراد انسانی با ابدان خود متعلق شده اهل هر ملت و مذهب جدا جدا
برخیزند و فرشتگان مردم را باین تو زک غول اساز ند مثلا یهودیان و ترسایان و مجوسیان و هندوان
و غیرهم صف ها جدا جدا باشند و اهل اسلام و توحید صفها جدا جدا باشند باز تابعان هر پیغمبر جدا جدا و از اتباع یک

پیغمبر اهل مذهب مختلفه و مشارب متعدده جدا جدا و هم چنین اهل عمل از نیکی و بدی مثل نماز و روزه و زنا و
دزدی و شرب خمر و اهل هر خلق مثل متکبرین و بدخلقان و رحم دلان و شفیقان و اهل هر مقامات از جاهدین
و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا ایستاده کرده شوند مثل رساله های لشکر عظیم که اول امتیاز آنها بامیران
می کنند بعد ازان هر رساله داران بعد ازان به جمعداران باز فرشتگان ایشان را سوی محشر برانند
فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا یعنی پس بیائید شما همه فوج فوج و غول غول که هرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر
مختلط نشوند و این معنی را در آیات بسیار و احادیث بیشمار شرح فرموده اند از انجمله آنکه میفرمائید
؛ ویوم یحشر اعداء الله الی النار فهم یوزعون ؛ و نیز میفرمائید ؛ ویوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب
بآیاتنا فهم یوزعون ؛ الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلا ؛ و در بعضی احادیث صحیحه علامت و نشان
هر فوج نیز بیان فرموده اند مثلا فجار و بدکاران و عهد شکنان را علی بر یسار معقد کرده خواهند برد شت و اگر در
مقدمه عهده غدر و نقض عهد کرده بود علی کلان بر معقدش خواهد رست و اگر در مقدمه سهل کرده بود علی خورد
در محل معلومش خواهد رست و کسانیکه در قسمت غلول کرده بودند آن چیز دزدیده را بر گردن بار کرده خواهند
آورد اگر شتر یا گوسفند یا اسپ یا گاو است او آواز خواهد کرد و اگر تهان و پارچه است بطور پرده
فشان در هوا خواهد جنبید و شهیدان را خون آلوده خواهند برد شت که از زخم ایشان بوی مشک
خواهد آمد و زن نوحه گر را اگر تا از گور خواهد بود و بدنش خارش زده و گدایان سوال کننده را که بغیر ورت
شرعیه از مردم میخواهند چهره ها مجروح و مخروش خواهد بود علی هذا القیاس بعد از تتبع احادیث صحیحه ازین
باب قدری کثیر دریافته میشود و تعبیی در تفسیر خود نسبت آورده هر چند سندش چندان معتبر نمیباشد و مرویات
او قوت تمام ندارند که صحابه کرام ازان حضرت صلی الله علیه وسلم از حال این افواج که درین سوره مذکور
اند پرسیده بودند فرمودند که ده فرقه از امت من ده فوج شده بیائید یک فرقه بصورت بوزینه ها
در نهایت خوران باشند و فرقه دوم بصورت خوکان و آن حرام خواران و رشوت گیران باشند و فرقه
سیوم وا ژگون کرده سر بر زمین و پا بالا و فرشتها آنها را بر روی میکشند و آنها سود خواران باشند
و فرقه چهارم کوران و آنها قاضیان و مفتیان باشند که بناحق حکم میکردند و فتوی میدوشتند و فرقه پنجم
کران و گنگان باشند و آنها کسانی باشند که بر عبادات و طاعات خود مغرور میشدند و خود شناسی میکردند
و فرقه ششم زبان ها خود را میخائیدند و زبانهای ایشان اندهن برآمده بر سینه های آنها افتاده بود زرداب
و ریم از دهان آنها روانشده تمام اهل محشر از دیدن آنها کراهت کنند و این فرقه علما و مشایخ باشند
که عمل ایشان مخالف قول ایشان بود و فرقه هفتم دست و پا بریده آنها کسانی باشند که جانوران بی

فصل ۳ بیان آنکه در روز قیامت چند فرقه خواهند بود و علامت هر فرقه چیست

زبان را بیوجه ایذا میدادند همسایه را اسیر نگاهبیدند و فرقه هشتم بردارهای آتشین کشیده و آنها کسانی باشند
که اسرار مردم را پیش حکام ظالم اظهار میکردند و به مردم اذیت میرسانند و فرقه نهم کسانی باشند که بوی
بدانیشان بدتر از مردار بوده و اهل محشر را از بوی بدانیشان اذیت رسد و آنها تابعان شهوات و لذات
خود باشند و از اموال حق الله نمیدادند و در شهیات خود صرف میکردند و فرقه دهم کرتهای دراز
کوگرد پوشیده و آن کرتها بر پوست بدن آنها چسپیده باشد و این فرقه اهل تکبر و تجبر باشند و انهمه مذکورات
بزنجیران و عاصیان این امت است اما مومنان و صالحان پس بعضی ازینان بصورت ماه شب چهاردهم
تابند و بعضی برنگ ستاره های آسمان درخشان باشند و بعضی بر منبرهای نور نشسته و بعضی بر کرسیهای
زرین مرصع و بعضی بر کرویه های مشک و زعفران و علی هذا القیاس وَ فُتِحَتِ السَّمَآءُ یعنی وکشاده
شود آسمان بسبب شگافتن تا فرشتگان با صحائف اعمال فرود آیند و صور اعمال که در آسمان بعد از صعود
بر عمل پیدا شده باشند ظاهر گردد و بهشت که معدن آن بالای هفت آسمان است نمودار شود گویا آسمان را
مانند سرپوش از خوان برداشته اند فَکَانَتْ اَبْوَابًا یعنی پس باشد آسمان دروازه ها که ازان راه رسول
بهشت تواند شد وَسُیِّرَتِ الْجِبَالُ یعنی و روانکرده شود کوه ها که بمنزله میخ های زمین بودند ؛
فَکَانَتْ سَرَابًا یعنی پس باشند آن کوه ها مانند ریگ روان که از دور بصورت آب در نظر می آید و در
حقیقت ریگ است همچنان کوهها در حالت روان شدن از دور چنان معلوم شود که کوه است و در حقیقت
ریزه ریزه شده مانند ریگ گشته است چنانچه در جای دیگر فرموده اند که ؛ وَکَانَتِ الْجِبَالُ کَثِیْبًا مَّهِیْلًا ؛ و در
جای دیگر فرموده اند ؛ وَکَانَتْ هَبَآءً مُّنْبَثًّا ؛ و چون بنیهای زمین را این حالت شد زمین نیز بر هم و در هم
گشت و معدن دوزخ که در ته آن بود منکشف شد تا بجای آسمانها بهشت قرارگاه گشت و بجای
زمین دوزخ و تفرقه درمیان مکان مطیعان و عاصیان و نیکان و بدان متحقق شد و چون آسمان و
زمین از میان رفت آفتاب و باران و دیگر نعمت های مشترکه که سابق مذکور از آن رفته است همه فنا پذیرفت
و بوجهی مساوات و شرکت درمیان نیکان و بدان نماند زیرا که مکان بود و باش بدان دیگر باشد و مکان
بود و باش نیکان دیگر اِنَّ جَهَنَّمَ کَانَتْ مِرْصَادًا یعنی بتحقیق باشد جهنم مکان گرفت دیگر که بر
کناره آن فرشتگان با گرزها و زنجیرها و طوقهای آتشین گرفته ایستاده اند مردم را اسیر کرده میبرند ؛
لِلطَّاغِیْنَ مَاٰبًا یعنی برای سرکشان مقر و ماوا باشد و مومنان نیک کاران را غیر از گذشتن ازین جا
دیدن هول آن دیگر اذیتی نرسد بعضی ازینان مانند برق جهنده از پل آن گذشته بهشت روند و بعضی
چون باد روند و بعضی چون اسب دونده علی هذا القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگناهان بسیار

وبهشت بالای هفت آسمان است ۱۲ منه

آلوده بود افتان وخیزان در مدت هفت هزار سال قطع آن پل نماید و از حضرت جلیل این تفضل
که مسافت پل صراط تا هفت هزار سال راه است از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر هزار سال بالا بر آمدن باشد و هزار سال
هموار رفتن و هزار سال فرود آمدن و این همه در حق مومنان سهل است و کافران در دست موکلان دوزخ گرفتار شوند
و در قعر آن بفتند ﴿ لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا ﴾ درنگ کنند دران دوزخ قرنهای بیشمار و از بلال حبشی
منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه معنی احقاب پرسیده بود فرمودند که هر حقبه هفتاد
هزار سال است و هر سال دوازده ماه باشد و هر ماه سی روز و هر روز برابر هزار سال دنیا و بعضی از ما و ایمان
درین آیت از راه غلط فهمی گویند که این مخالف دوام و خلود عذاب است که از آیت های دیگر معلوم میشود
حالانکه درین آیت احقاب را تعین نفرموده اند تا انقطاع عذاب معلوم شود بلکه از تکثیر مستفاد میشود که مراد احقاب
غیر متناهیه اند و این نادانان را تناهی مدت حقبه باتناهی احقاب شبهه میشود و نمی فهمند که تناهی حقبه و احده
موجب تناهی احقاب نمی تواند شد و بعضی مفسرین گفته اند که درین آیت منظور بیان قدر مدت لبث در دوزخ
در دوزخ نیست بلکه منظور بیان است که مدت بقای دوزخیان را در دوزخ تقدیر به حقبه ها نمایند
نه به شمار قرنها و سالها و ماه ها و روزها و ساعت ها زیرا که اگر مدت درنگ کم میبا شد او را بساعات شمار
میکنند و چون ازان زیاده شود بروزها میشمارند و چون ازانهم زیاده شود بماه ها شمار کنند و چون ازان
زیاده شود بسالها بعد ازان بقرنها و چون بی نهایت شود به حقبه ها چنانچه مال قلیل را بروپیه ها شمار کنند
و چون ازان زیاده شود به بنجه ها و تمن ها و چون ازانهم زیاده شود بصدها و هزارها و چون در شمار نیاید لکهوک
و کروڑها تعبیر نمایند و فرا گفته است که احقابا موصوف است بصفتی که بیاید یعنی لَا يَذُوقُونَ فِيهَا
بَرْدًا وَلَا شَرَابًا یعنی نخواهند چشید در آن مدت سردی را و آشامیدنی را که فی الجمله برسیدن هوای سرد ازبیرون
و شربت سرد ازدرون تخفیفی در عذاب سوختن حاصل کند چنانچه در دنیا تپ زده را باین چیزها تخفیف میشود
پس گویا چنین ارشاد شد که درین مدت دراز اصلا نام سردی نخواهند یافت و بعد ازان ایشان را در طبقه زمهریر
برند بعذاب سردی معذب کنند تا آنکه رگ و پی ایشان بسبب سردی مفرط منجمد گردد باز در آتش دوزخ بارند و
بسوختن عذاب کنند تا همان مدت که سابق کرده بودند و به همین دو تیره ابد الابدین در عذاب مانند گاهی گرمی و گاهی
سردی چون درین کلام ارشاد شد که این ها درین مدت در دوزخ هیچ آشامیدنی نخواهند چشید حالانکه در جای
دیگر فرموده اند که ﴿ لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ ﴾ در بجا بطریق استثنا میفرمایند ﴿ إِلَّا حَمِيمًا ﴾ یعنی مگر آبی نهایت
گرم که روده ایشان را خواهد برید و در حرارت باطن امعاء مضاعف خواهد افزود به جای آن که تخفیفی بخشد
﴿ وَغَسَّاقًا ﴾ یعنی چرک و زرد آب اعضای سوخته آنها و دیگر دوزخیان که در جهنم خواهند شد ایشان به کمال

اضطرار و تسلی ازان خواهند آشامید و در رونه آنشان را بکیفیت رو به سیمه فاسد خواهد کرد و الرشبیدن مدت
درنگ و زخیان در آتش که بی نهایت است کسی را شبه نخاطر نرسد که کفر و گناه انسان در دنیا در زمان متناهی بود
که مدت العمر انسان است و در عوض آن عذاب غیر متناهی کردن ظلم صریح است گوئیم این غلط فهمی است بلکه این
عذاب غیر متناهی عین عدل است و درین عذاب جزا داده نخواهد شد مگر جَزَآءً وِفَاقًا یعنی جزائیکه موافق اعمال
انسان است نه زیاده ازان زیرا که بعد از تامل و امعان نظر معلوم میشود که عمل انسان نیز دائم و ابدی و غیر
متناهی است زیرا که اِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ حِسَابًا بتحقیق انسان امیدوار نشدند حساب اعمال خود را و چون امید
حساب نبود پس انقطاع اعمال ازیشان محض بناچاری و فقدان آلات عمل باشد نه بجهت خوف عقاب یا فوت
ثواب زیرا که این هر دو صورت توقع حساب میباشند پس بازماندن انسان از اعمال بدازان قبیل است که گویند:
مصرعه پارسائی بی بلا زابی جا در لیست ∴ و حب معاصی در جوهر روح انسان جاگرفته بود و حکم ملکه پیدا
کرده و روح ابد است بقای غیر متناهی دارد و افلاک و ملکات راسخه ازان محالست پس آن ملکات نیز دائم
الروح دائم اند و موجب عذاب و چون سبب دائم باشد از دوام سبب چه تعجب تو انکرد و نیز انسان کتفا باعمال
جوارح باعتماد جبائی نمیکردند بلکه اعمالی که تعلق بذات روح دارد و صلا جوارح و آلات را در ان شرکت نیست
نیز ازیشان صادر میشد و آن افعال دائم بدوام روح اند زیرا که انسان کفر میکردند وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا یعنی
و انکار کردند آیات ما را که دلالت بر وقوع جزا و حساب میکند كِذَّابًا انکاری بلیغ که اصلا احتمال صدق آن
آیات در خاطر انسان خطور نمیکرد و این انکار کار روح است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن
در عالم برزخ و باز تعلق روح به بدن در عالم حشر و نشر الی ابد الابدین باقیست مثل سور مزاج مستحکم که دمبدم
موجب الم میشود و هم چنان این انکار ساعت بساعت موجب ازدیاد عذاب خواهد شد و اگر کسی را این شبه بخاطر رسد
که حب معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیحه روح ازان جنس نیست که بر مردم ظاهر شود پس در مقابله آن
عذاب کردن بکدام حجت درست تواند بود تا وقتیکه خیانت شخص علی رؤس الاشهاد ثابت نشود او را بر آن
خیانت مواخذه نتوانکرد و آنچه از اعمال انسان بر مردم ظاهر میشد همین اعمال بدن بود که بسبب مفارقت روح از
بدن منقطع شد گوئیم علم بخیانت شخص حاکم را می باید که حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند و اعمال روحیه
انسان را امید انیم بلکه خفیه نویسان ما نیز نوشته گذاشته اند و اقوال و افعال انسان نیز بران دلالت میکرد
وَكُلَّ شَيْءٍ یعنی و هر چیز را از اعمال بدن و از اعمال روح و اقوال و افعالیکه دلالت بران میکرد اَحْصَيْنَاهُ
شمار کرده گذاشته ایم و بر مجرد حفظ خود قناعت نکرده بلکه كِتَابًا یعنی نویسانیده تا متصدیان دار الفصل و القضا
را بر وقت یاد باشد و عمل غیر متناهی را جز از غیر متناهی میباید فَذُوقُوا فَلَن نَّزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا یعنی پس

چشید پس زیاده نخواهیم کرد ستمار اگر عذاب کردن بر خلاف عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان محض بر اعمال
جوارح خواهد بود و منقطع خواهد گشت زیرا که بسبب ایمان صحیح روح ایشان بدی ندارشت و در تنبیه الغافلین
مذکور است که چون دوزخیان بسیار تشنه شوند باران طلبند ابر سیاهی پیدا شود و ازان ابر مارها مثل گردنهای
شتران بختی و گردنها هم جثه اشتران ببارند و اینها را بگزند و تا هزار سال اثر زهر آن مارها و کژدم ها در ایشان
بماند و همین است معنی این آیت که ❊ زدناهم عذابا فوق العذاب ❊ و این آیت که ❊ فذوقوا فلن نزیدکم الا
عذابا ❊ و درین جا نکته است که بخاطر اکثر مردم میرسد گویند که مزاج مناقی مزاج چون استمرار و دوام پیدا کند
احساس بآن نمی ماند و کلفت و الم نمیشود چنانچه صاحب دق را از گرمی خود ایذا نمی باشد جوابش آنکه این
بی احساسی در صورت سوء مزاج متحقق است نه در صورت سوء مزاج مختلف و دوزخیان را با نواع عذاب
معذب خواهند کرد و احساس ایشان هر نوع عذاب را به قوت خواهد بود چنانچه ازین آیت مستفاد میشود و نیز آله
حس در بدن آدمی جلد است و جلد بدن دوزخیان بعد سوختن از سر نو تازه خواهد روئید و احساس او به سبب تازگی
قوی تر خواهد بود چنانچه در پوست تازه که بعد از انکه بستن زخم می روئید کمال قوت احساس مجرب و مشاهد است
و از جمله اسباب زیادتی عذاب دوزخیان در دوزخ این هم خواهد بود که مخالفان و دشمنان ایشانرا با نواع
نعمت ها نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرماید اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازًا یعنی برای متقیان مقام حصول مطالب
هست و مقام ایشان از مقام سرکشان متمیز تمام و مباینت بالا کلام دارد ❊ حَدَآئِقَ باغها پر از میوه هست
که بچهار دیوار آنها را احاطه کرده اند و حدیقه در لغت عرب همان باغ را گویند که از هر چهار طرف دیوار داشته
باشد وَّاَعْنَابًا یعنی و انگورهای بسیار هست تاک بسته و بر دور درختان باغ بمنزله دیوار دیگر شده و چون
تاک انگور من وجه حکم مکان دارد که در سایه آن می نشینند و بر صورت سقف آنرا درست میکند و من وجه حکم
درخت دارد که مقصود ازان چیدن میوه است بالتخصیص آنرا ذکر فرموده اند و الا انگور نیز از جمله میوه است
که لفظ حدایق آنرا شامل است گویا ارشاد میشود که در آن باغها سایه بانهای تاک انگور خواهند بود که بجای بارده
و بنگله باشند وَکَوَاعِبَ یعنی و زنان باکره دوشیزه باشند که پستانهای آنها سخت شده است و بسر حد
بلوغ رسیده زیرا که سیر باغ و بوستان بدون صاحبان جامه زیبا و دلفریب لطف ندارد اَتْرَابًا یعنی
آنزنان هم سن و هم سال متقیان باشند زیرا که وقت اعاده روح متقیان و انزنان همان یک وقت است که
نفخه دوم صور در آنوقت خواهد بود پس در یک ساعت تولد آنها شده چنانچه در جای دیگر فرموده ❊
انا انشانا هن انشاء فجعلنهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین ❊ و این زنان زنان دنیا باشند که بصحبت
آنها متقیانرا به سبب جنسیت انسیت و سرور کلی حاصل شود و هم عمری و هم سالی زیاده تر موجب الفت

فصل در جواب آن

والست نباشد واز این است که پیران را رغبت جوانان و جوانان را رغبت پیران نیست و در اکثر
تفاسیر مذکور است که مردان و زنان بهشتیان سی و سه ساله باشند و معنی این کلام در اینجا همین است که کمال هر
قوت و نشاط انسان مشابه این عمر باشد والا تولد انسان وقت نفخه دوم است و از آن وقت تا در آمدن
بهشت مدت دراز خواهد گذشت و آنچه در بعضی روایات که در زاهدی دو احدی مذکور است وارد شده
که زنان هفده و هژده ساله باشند و مردان سی و سه ساله باشند پس آن معنی است که شکل اعضای زنان را
اینجا مانند شکل اعضای این عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زن همین عمر تمام میباشد و بعد ازان رو بانحطاط
می نهد و پستان بسبب تولد و ارضاع فرو هشته میگردد و مزاج انوثی که ارطب است درین وقت
بیوست سن معتدل میگردد و تناسب بینه بدن بسیاری و ناتجربگی که در محبوبان و معشوقان مرغوب است
درین سن بفور حاصل میشود بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه در آنها محمود است منزله میوه که پخته و رسیده
است بهتر از غوره میباشد و زنان مانند میوه هستند که غوره اش از رسیده اش در مذاق خوشتر مینماید و گاهگاهی
و پیاله های شراب هستند دهاقا لبالب پر کرده و پیاپی آورده و از لفظ دهاق موافق استعمال عرب هر دو چیز
مفهوم میشود پری و تتابع و متقیان را شراب نوشانیدن برای مزید تنعم و تلذذ خواهد بود زیرا که بسبب کردی
و نشاط که از خوردن شراب کسب خواهند کرد و در استیفار لذات زنان و دیگر نعم باغهای مذکور بیباکی
خواهند نمود و تمکین و وقار ازان استیفار مانع نخواهد بود چنانچه در دنیا به سبب مستی شراب محبت خدا
از باغهای احوال و مقامات و ابکار لوامع و طوامع و واردات نمره و لذت تمام برداشته بود و اما در شراب
آنجا که تمثال معنی محبت الهی خواهد بود مفاسدی و شناعتی که در شراب دنیا میباشد اصلا رو نخواهد داد و لهذا
ابن عباس رض گفته اند که در بهشت نامهای چیزها مانند نامهای دنیاست و حقائق مختلف زیرا که خواص اشیاء
دنیا تا بامثیر صور نوعیه در مواد عنصریه کثیفه صورت میگیرند و خواص اشیاء بهشتی تا بامثیر تجلیات اسمار الهیه حقایق
قدسیه در ماده لطیفه مثالیه متحقق خواهد شد و هر چند در دنیا و آخرت غیر از سلطنت اسمار الهیه و ظهور تاثیرات
آنها سببی نیست اما بحسب کمال ظهور و ظهارت نشاط و لطافت مواد بعد از امتزاج شعور در مدنیه فیما
بینهما تفاوت آسمان و زمین است نار تجلی موسوی را با تش پرود و گلخن که از سرگین گاو و خار افروخته باشند
باید سنجید ؛ ولنعم ما قیل ؛ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ؛ گر فرق مراتب نکنی زندیقی ؛ پس مجلس شراب آنجا
آنقدر از قبایح پاک خواهد بود لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَّابًا یعنی نخواهند شنید در خوردن آن
شراب سخن بیهوده را و نه باهم تکذیب و انکار را چه جای آنکه عربده و دشنام و هذیان و اختلاط کلام پیدا شود
و چنانچه مجالس انسان در دنیا ازین امور پاک و صاف بود دروغ و هزل و مسخرگی و خرجینی در صحبت ناکسان

وخلل نداشت همچنان در بهشت خواهد بود و این نعمت اولذتها که باین کمال و فور بدست انسان خواهد افتاد
ازان قبیل نیست که بتقاضای آب هوای آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا باختلاف ولایات در سردسیر
و گرمسیر و قحطی و ارزانی حاصل میشود بلکه این چیزها انسان را بدست خواهد آمد جَزَآءً مِّن رَّبِّكَ یعنی بطریق
جزا دادن از پروردگار تو که کامل است و آنچه کامل دهد کامل باشد و اگر کسی را بخاطر رسد که در جزا هر دو چیز
شرعی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدر کاری که بران جزا میدهد و هر چند جزا دهنده در اوج کمال واقع است
اما عمل انسان با جمیع انقدر کمال ندارد گوئیم این نعمت اولذتها در حقیقت جزا نیست بلکه عَطَآءً
یعنی بخشش و انعام انقدر را بخشش و انعام ابتدای نیست بلکه حِسَابًا یعنی بحساب اعمال انسان داده اند
انقدر اعمال مثلا بادشاهی را انعام و بخشش بلازمان خودش منظور شود بفرمایند که هر که در جلوس حاضر است او را
این قدر دهند و هر که در فلان قلعه متعینه است او را این قدر و هر که بفلان حکومت مامور است او را انقدر پس
در تقریق انعام بر اعمال درین صورت و فرقت انعام با عمل در قدر منظور نمیباشد بلکه حساب اعمال محض برای
تعریف و نشان است و بس و چون انعام و بخشش را بر حساب اعمال مقرر فرموده اند شابهت تمام با جزا پیدا کرد
ازین جهت او را جزا نامیده شد و نیز چون این جزا دهنده شخصی است که صفت او رب السموات والارض و
ما بینهما است یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه درمیان هر دو است و بر آسمان و زمین و مابینهما
بخشش و انعام ابتدای بی تکلیف و بی سابقه وعده و بی استحقاق در کمال تبه فرموده این انعام و بخشش خود را
در حق کسانیکه شائبه استحقاق هم دارند و با انسان وعده هم درمیان آمده و مکلف هم بوده اند چه قسم
کامل نکند و معهذا نام او نیست الرَّحْمٰنِ یعنی بخشاینده علی الاطلاق و هر که این نام دارد بی وعده هزاران
احسان میفرماید بوعده چرا دفا نخواهد کرد اما با وصف این رحمت او که از مادر و پدر در حق بندگان مطیع خود شفیق
تر است عظمت و جلال او نیز بمرتبه اعلی است بحدیکه لَا یَمْلِكُوْنَ مِنْهُ یعنی قدرت نخواهند داشت با وجود
انقدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی خِطَابًا یعنی سخن گفتن را بوسطه و بر مقدمه خود یا شفاعت
دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او هر چند لازم ذات او است اما ظهور تام آن خواهد بود
در یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ یعنی روزیکه ایستاده شود روح و روح نام لطیفه در اکه منبعث است که هر مخلوق را
داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و از اورجای دیگر بلکوت کل شئی تعبیر فرموده
چنانچه در آخر سوره یس است و همان لطیفه در اکه هر مخلوق را بتسبیح و عبادت پروردگار خود میسر است که :
وان من شئی الا یسبح بحمده : کل قد علم صلوته وتسبیحه : و حقیقت آن لطیفه جوهری است نورانی که بهریک
از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر روحانیه سور قرانی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه در دنیا بیت

بیان کیفیت روح

عه

و در برزخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد
و در حدیث صحیح است که برای مؤذنان هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب تا آواز نبی ایشان روز قیامت
گواه خواهند شد و در آن روز آن جواهر نورانیه اشکال مناسبه را برای خود لباس کرده در موقف خواهند
ایستاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح
دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبعیه و نباتیه و حیوانیه در
آمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه حلول طریانیست و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات
اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با انبیا تکلم میکنند و به حکم ایشان کاری سر انجام مینمایند و بر ایشان سلام
میکنند و نزدیک قرب قیامت این تعلق هم قریب بدوام و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط
ساعت اخبار این چیزها بسیار مذکور است و سر دران است که ظهور از این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی
غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت غلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهمت انبیا و اولیا
بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح در ینمقام آورده اند و حق
همین است که مذکور شد و الملائکة صفا یعنی ایستاده شوند فرشتگان زمین و هر هفت آسمان صف بصف تا
برای تشییت امر مجازات و وزن اعمال و نمودن طومارها و صحائف و گذرانیدن از پل صراط و دیگر امور متعلقه آن
روز مستعد و آماده باشند لا یتکلمون یعنی در ینحالت اصلا سخن نگویند و دم نزنند اگرچه مقام شفاعت و شهادت
باشد الا من اذن له الرحمن یعنی مگر کسیکه پروانگی دهد او را رحمن و حکم شود که در حق فلان کس شفاعت کن
یا شهادت ادا نما و این حکم به قضای رحمت باشد در حق آنکس و قال صوابا یعنی و بگوید آنکس سخن درست را
و خلاف قاعده عرض نکند مثلا در حق کافر و بد اعتقاد شفاعت نکند و هر که بجهت ایمان مستحق مغفرت است استغفار
جرایم او خواهد و هم چنین در شهادت نیز احتیاط نماید و زیاده و کم نگوید زیرا که ذلک الیوم الحق و
یعنی آن روز روز حق است باطل و ناصواب در آن روز هرگز پیش نمیرود و سر سبز نمیشود بخلاف ایام دنیا که در
آنها حق و باطل و خطا و صواب هر دو مختلط و ممتزج اند و تفرقه نیست و محتمل است که معنی چنین باشد که آن روز
روزیست که فصل و تفرقه در میان نیکان و بدان و امتیاز دادن در میان مومن و کافر حق آنروز است و
آنروز قابل انکار نیست نه ایام دنیا که سراسر التباس و اشتباه و مساوات نیک و بد و مشارکت مطیع و عاصی در
منافع در آنها هست فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا یعنی پس هر که خواهد گیرد در رجوع بسوی پروردگار
خود تا او را در آنروز امتیاز کلی در اقران و هم چشمان خود حاصل شود فایده رجوع الی الله منحصر در خلاصی از آن
عذاب که یوم الفصل نصیب کسان خواهد بود نیست بلکه در انواع عذاب که بر سرکشی و بی پروائی جانب خدا

در آنروز آماده است خلاص شود انا انذرناکم یعنی ما بارها در قرآن مجید و بر زبان پیغمبران نرسانیده ایم
شما را که در رجوع الی الله قصور میورزید از اطاعت فرمان او سرکشی میکنید عذابا قریبا یعنی از عذاب
نزدیک که هر کس را در عالم برزخ بعد از موت پیش خواهد آمد و دران عذاب حاجت تخریب اصول و ارکان عالم
نیست بلکه تخریب عالم صغیر انسانی و هدم ارکان بنیه او کفایت میکند زیرا که حقیقت آن عذاب ظهور
هیات مظلمه رديه اعمال بد است که بر نفس میت غالب بود بصورتی که مخوفه در قوت خیالیه او بنحوی که آن قوت
از اثر آن ممتلی شود بدانکه صحایف اعمال را نشر کنند و بر فقیر و قطمیر مطلع سازند و گواهان و شاهدان حاضر
شوند و حاکم علی الاطلاق تجلی نماید و مدعیان حقوق جمع شوند و اولین و آخرین فراهم آیند و دار القراری برای
نیکان و دار البواری برای بدان جدا جدا مرتب شود و لهذا آن عذاب قریب واقع خواهد شد یوم
ینظر المرء ما قدمت یداه یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته بود هر دو دست
او که کنایه از قوت عامله خیر و قوت عامله شر است و تقدیم دلیل است بر آنکه هیئت نورانیه یا هیئت ظلمانیه آن
اعمال در نفس او پیدا گشته زیرا که تقدیم و ترجیح عمل بدون رسوخ حب آن عمل در جوهر نفس او متصور نیست و آن
هیئت صورتی دارد و در عالم مثال که مناسب اوست چون نفس از ادراکات و تصرفات این عالم فارغ شد
و بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن صور تها را مشاهده خواهد نمود و این عذاب از آن قبیل است که
عقل حکما و فلاسفه نیز آن را دریافت نموده و قیاس بر عالم خواب کرده آن را واقع دانسته فرق آنست
که از عذاب منافی به سبب توجه نفس با دراکات این عالم درین نقطه خلاص متصور است و از این عذاب باین
نوع خلاص متصور ممکن نیست که آن خواب بیداری در دنبال ندارد بخلاف عذاب یوم الفصل که بجز عقل آنرا
کسی نمیتواند دریافت پس این عذاب قریب است باعتبار زمان وقوع و هم قریب است بعقل باعتبار تصور و
تصدیق لیکن بسبب ایمان و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب هم نجات خواهد شد زیرا که هر چند اعمال بد هیات
مظلمه در نفس اینکس پیدا کرده بود ندا ایمان و اعتقاد صحیح هیئت نورانیه عظیمه دران احداث نموده بود بعد از
کشاکش نور ایمان بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن هیات مظلمه چون ابر متراکم بسبب شدت روشنی آفتاب از هم
خواهند پاشید و کافر را غیر از ان هیات مظلمه چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا هنوز ان دفع ظلمات نمایند ناچار
حسرت خواهند کرد و یقول الکافر یعنی خواهد گفت کافر بعد از انکه صورت قبیحه کفر و معاصی خود را نخواهد
دید و مقابل آن صورت نورانیه ایمان را نخواهد یافت یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و بصورت
انسان مخلوق نشدمی تا از من این صورت قبیحه بوجود نمی آمد و خاک به تخصیص ازان جهت یاد خواهد کرد که انتهای
مواد بدن انسان بخاک است اگر نطفه است از اغذیه متولد شده و اغذیه از نباتات و حیوانات و نباتات

وقال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین

وحیوانات از خاک و اگر گوشت و پوست و خون و خلط هست نیز از اغذیه و ادویه و فواکه متولد شده باز متحلل بخاک شده و چون بعد از خاک ماده دیگر بخاطرش نیست ناچار در وقت قرار از صورت انسانیه بعد مواد رکه خاک هست آرزو میکند چنانچه اگر کسی را در سفری اذیت میرسد میگوید که کاش من از خانه نمی برآمدم و نمیگوید که من از راه برنگشتیم یا در وسط راه نمیماندم که درین گفتن کمال دوری ازین بلا معلوم نخواهد شد و نیز خواهد دانست که اینهمه گرفتاریها من بسبب بقار روح من هست اگر محض بدن میبودم و خاک میشدم بانعذاب گرفتار نمیشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبد الله ابن عمر رض مرفوعاً و موقوفاً روایت آمده که در روز فصل و قضا بعد از انکه جانوران را باهم قصاص گرفته حکم خواهند فرمود که خاک شوید کافر نجال آن جانوران غبطه خواهد برد و خواهد گفت که کاش مرا حکم خاک شدن نمیفرمودند و ازین انسانیت فاسده که موجب این جزست بیزار خواهد شد و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک شدن آنست که مانند خاک متواضع و فروتن میبودم و ترفع و تکبر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضی و اغطان گفته اند که مراد از کافر ابلیس هست که فرد اکمل اوست چون حضرت آدم و ذریت انشانرا با نواع نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم خاکی میبودم و از خاک پیدا میشدم نه از آتش که بآن فخری کردم و میگفتم که ؛ خلقتنی من نار و خلقته من طین سورة والنازعات

این سوره مکی است چهل و شش آیه صد و شصت و نه کلمه و هفتصد و پنجاه و شه حرف دارد و در ظاهر ربط این سوره باسوره والمرسلات قوی معلوم میشود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آنسوره کمال مشابهت دارد بلکه در تمام قرآن باین روش مطالع پنجسوره واقع اند اول صافات دوم ذاریات سیوم مرسلات چهارم نازعات پنجم عادیات و در صافات شه صفت مذکورست و در ذاریات چهار صفت مذکورست و در سوره باقی پنج پنج صفت مذکورست اما سوره عادیات بدو وجهت در مشابهت این هر دو سوره قاصر افتاده اول کوتاهی آن و دوازی این هر دو دوم آنکه دو صفت در انجا بصیغه فعل مذکورست که ؛ فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا ؛ و درین هر دو سوره هر پنج صفت بصیغه اسم فاعل مذکور شده پس این هر دو سوره را در روش مطلع کمال مناسبت پیداست لیکن در بیان صحابه به تعمق نظر دریافتند که مدار سوره والمرسلات بر تبیان یوم الفصل و احکام اوست و سوره عم یتسارلون نیز شرح کیفیات وقایع یوم الفصل است پس گویا سوره تساول در شرح و تتمه مرسلات هست هر دو را باهم متصل نوشتند بعد ازان برعایت مناسبت مطلع این سوره را آوردند و نیز بعد از امعان نظر معلوم میشود که مضامین این سوره با مضامین سوره تساول بحدے مناسبت و قربت که نوبت باتحاد رسیده و با وصف این مناسبت در عایت مناسبت مطلع چندان هم نیست تفصیل این اجمال آنکه در اول آنسوره سوال کردن کفار از احوال قیامت باهم دیگر مذکورست

سورة النازعات

ودرین سوره سوال کردن آنها از حضرت صلعم که ؛ یسئلونک عن الساعة ایان مرساها ؛ باز در آنسوره ؛
الم نجعل الارض مهادا ؛ وقعشده ودرین سوره ؛ والارض بعد ذلک دحیها ؛ ودر آنسوره ؛ والجبال اوتادا
؛ ودرین سوره ؛ والجبال ارسیها ؛ ودر آنسوره ؛ واللیل لباسا والنهار معاشا ؛ ودر نیسوره ؛ واغطش
لیلها واخرج ضحیها ؛ ودر آنسوره ؛ سبعا شدادا ؛ ودر نیسوره ؛ انتم اشد خلقا ام السماء بنیها ؛ ودر آن
سوره مذکور آب بارانست که از آسمان می آید ونبات را میرویاند ودر نیسوره مذکور آب بارانست که از آسمان
می آید ونبات را میرویاند ودر نیسوره مذکور آب چشمه هاست که از زمین بر آید ودر نبات امداد میکند که ؛
اخرج منها ماءها ومرعیها ؛ ودر آنسوره ؛ یوم ینفخ فی الصور ؛ ودر نیسوره ؛ تتبعها الرادفة ؛ ودر آن
سوره در حق جهنم فرموده که ؛ للطاغین مآبا ؛ ودرین سوره ؛ فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی
المأوی ؛ ودر آنسورت طول مکث دوزخیان در دوزخ باین عبارت ارشاد شد که ؛ لابثین فیها
احقابا ؛ ودر نیسوره قلت مکث دوزخیان در بر زخ ودنیا باین عبارت که ؛ لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها
؛ ودر آنسوره در حق بهشت ونعیم آن فرموده اند که ؛ متقین مفازا ؛ ودر نیسوره ؛ واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ؛ الی غیر ذلک من المناسبات التی نظهر بعد التعمق ؛
ووجه تسمیه اینسوره به سورهٔ نازعات آنست که صفت نازعات از جمله این پنج صفت که در مطلعش مذکورست
وسیله حصول جمیع کمالات است وصفات دیگر متفرع بر آن پس این صفت حکم قواعد را بجد دارد نسبت به سایر
علوم که تحصیل آنها بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال آنکه نفس انسانی چون متوجه تکمیل خود میشود
در هر کار از علم وعمل وصنایع وحرفتهای خود محسوس میشنود خواه مذموم وخواه نیک باشد وخواه بد وخواه نافع
باشند وخواه مضر او را از طی این مراتب ناچار است تا باوج کمال آن مطلوب خود برسد وتکمیل در آن فن
پیدا کند مرتبه اول آنست که خود را از چیزهای که منافی آن مطالب بکشد در نیحالت او را مجاهده عظیم در پیش
می آید که طبع او آن منافیات را میخواهد باشرع بآن منافیات میفرماید یا عقل بسوی آن منافیات میکشد وانگیزد
برخلاف طبع یا عقل یا شرع خود را به تحصیل آن مطلب مشغول میسازد واز نیحالت تعبیر فرموده اند بکشیدن بر
زور ومحکم که در اول ؛ والنازعات غرقا ؛ باشد وچون انیحالت نسبت بشهوات نفسانی مرتفع شود آن را
در عرف اهل سلوک توبه ومجاهده نامند دوم آنست که به سبب شوق آن شغل ونسبت بآن نشاطی وسروری پیدا شود
در آنکار دل او رغبت کند واگر از آن کاهلی باز ماند بی اختیار مشتاق آنکار شود وکشاکش خطرات ودواعی
باقی نماند وبکرویه بجهت مصروف آن شغل شود واز نیحالت تعبیر فرموده اند به نشاط که آنرا در لغت بندی
آهنگ گویند ودر اصطلاح اهل سلوک انیحالت را که در طلب راه خدا بیش می آید ارادهٔ شوق وذوق نامند

فایدهٔ جمعیت که از تحصیل این علم حاصل میشود

وعقده کشای مشکلات این راه از همین صفت است الا بدون صفت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که
این حالت بعد از کشاکش بسیار حاصل میشود و سیوم آنست که مهارت تام در آن شغل پیدا کند و بیکلفت و تعب انکار
از و سر انجام گیرد و بسبب کثرت ورزش ملکه گردد و این حالت بسیاحت که بمعنی شناوریست تعبیر فرموده اند
زیرا که مرد شناور در آب بیکلفت بمشقت سیر کند و این حالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند
و ادنی حد کمال همین حالت است که قبل ازین مرتبه طلبی و تلاشی بیش نیست حصول مطلب از این حالت شروع شد
چهارم آنست که در انکار به همچشمان و اقران خود سبقت نماید و آنچه از دیگران در ان صنعت و فن نیاید ازین
سر انجام پذیرد و این حالت بحالت کمال اعلی است که ازان بسبقت تعبیر فرموده اند و در عرف اهل سلوک این حالت را
طیران و عروج نامند منجم آنست که جمیع حدود کمال را طی کرده بحد تکمیل رسد و در انکار مقتدا و عقده کشا گردد
که دیگران از و حل مشکل خواهند و بمشورت و تدبیر او در آن صنعت بوی رجوع نمایند و از این حالت باین عبارت تعبیر
فرموده اند که ؛ فالمدبرات امرا ؛ و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول ؛ دعوت الخلق الی
الحق ؛ و مرتبه تکمیل و ارشاد گویند و این پنج مرتبه در هر مطلب از خیر و شر و در هر کیفیت از کیفیات محموده و مذمومه
نفوس انسانی را پیش می آید اما بعضی از نفوس به سبب قصور استعداد یا سنوح موانع از طی جمیع این مراتب بیچگانه قصور میکنند
و بر یک یا دو یا سه یا چهار مرتبه قناعت مینمایند و بعضی بتوفیق یا خذلان جمیع مراتب را طی کرده میروند و مقتدای
عالمی در نیکی و بدی و هدایت و ضلالت میگردند چنانچه در سوره عم یتساءلون (اشاره اجمالیه باین مراتب نفوس انسانی
واقعه بود که ؛ فتاتون افواجا ؛ در سیزده سوره از ابتدا بتفصیل آن مراتب منظور شد اما بصورت قسم اصحاب این
مراتب آورده تا بر عظمت اصحاب آن مراتب دلالت کند و نیز اشعاری بوجوب قیام قیامت بر اثر ظهور آثار آن
مراتب حاصل آید که در دنیا آثار آن ظاهر شدن امکان نداشت چه نشاء دنیا متحمل آن ظهور نیست باز قسم را مقید بظرف
زمان آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم با مراتب و اصحاب آن مراتب در همانوقت است و بهمان
قید است زیرا که قبل از آنوقت دیدن ملاحظه آن قید قابل قسم نیستند پس ؛ یوم ترجف الراجفة ؛ ظرف است
متعلق به فعل قسم که حرف قسم بر آن دلالت میکند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب ؛ والقمر اذا اتسق والیل
اذا یغشی والنهار اذا تجلی و امثال ذلک شد گویا معنی کلام چنین است که قسم میخورم باین جماعات که موصوف باین
صفات اند در وقتیکه در قیامت قائم شود آثار این صفت ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت اول اند به غول
جدا بمانند و احکام ایشان برنگی ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت دوم اند غول دیگر باشند یا احکام دیگر و علی
هذا القیاس کسانیکه مجموع دو یا سه یا چهار یا پنج صفت موصوف اند غولهای متفرق با حکام دار اوضاع مختلف حاضر
شوند و مرتبه بر یک رای العین اهل محشر گردد و کارخانه امتیاز و فصل صورت گیرد و بمثابه آنکه شخصی در مدح لشکری

ید که قسم بلشکر فلان امیر چون روز جنگ شود و نقاره بنوازند و نقیبان منادی کنند و رساله در آنمثل بمثل عمول
ول سوار شوند یا در مدح دفتری گویند که قسم بدربار فلان وزیر روزیکه کچهری برپا شود و مردم حاضر شوند
علمدلها کشاده شوند و متصدیان خالصه دتن و بیوتات و خانه سامانی و استیفاد تقسیم و باز یافت پایه بپایه
شینند و مشغول کار گردند و چون طی این مراتب بیکبارگی یا گرفتاری در یک مرتبه دو مرتبه سه مرتبه و چهار مرتبه از
مراتب در نفوس انسانی مختلف و متخالف است بعضی را در امور خیر از سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تکمیل
قوی و مهارت و یا جهاد اعدا الله و مانند این صفات و کمالات حاصل میشوند و برخی را در امور قبیحه مثل فسق و
فجور و کفر و بدعت و ضلال و کجروی و مانند این ذمایم و خیانت و ست میدهند لاجرم روز محشر بر نیک و بد و کافر
و مسلم در یکی از اصحاب این مراتب محشور و در زمره آنها معدود خواهد شد چنانچه احادیث صحیحه بر آن دلالت دارند
جای فرموده اند ؛ بعثه الله فقیها ؛ و جای ؛ فی زمرة الشهداء ؛ و در حق کسانیکه مطعون مرده اند تنازع
و تجاذب شهداء الموتی علی الفراش مشهور و مصروف است و در جانب نشر و گراهی نیز مصرح و معلوم و بر همه از
اصحاب این مراتب ؛ من ای القسمین کانوا ؛ ارکان یوم الفصل و امتیازند و باینجهت که ظهور عدل و مجازات
الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل اینچنین قسم شدند که فی حد انفسهم بعضی از اقسام آنها مطرود و ملعون و معذب
و اشقیا باشند زیرا که نظر درین جا بواسطگی امر مجازات بوجود آنهاست نه بذات و صفات آنها فی انفسها این معنی
را نیک باید فهمید که بس دقیق است و در تصدیق بآن تردد نباید نمود و در لفظ قرآن که جای دیگر فرموده اند ؛ لا
اقسم بالنفس اللوامة ؛ تامل باید کرد تا استبعاد دفع شود و چون این مقدمه تمهید شده در تفسیر شروع میرود بسم الله
الرحمن الرحیم والنازعات غرقا یعنی قسم بجماعتی که میکشند خود را در کاری کشیدن سخت و بحکم و لفظ
غرق را در اینجا بجای اغراق قائم فرموده اند از قبیل اقامت مصدر مجرد مقام مزید مثل ؛ فانبته الله نباتا ؛
و اغراق در لغت عرب کشیدن سخت را گویند ماخوذ است از کشیدن کمان که چون او را بکشند پیکان در نخاع
اش غرق میشود و الناشطات نشطا یعنی قسم بجماعتی که نشاط و شوق پیدا میکنند در کاری و السابحات
سبحا یعنی قسم بجماعتی که شناوری میکنند در کاری شناوری کردن و بیکلفت در آنکار مصروف میشوند
فالسابقات سبقا یعنی پس قسم میخورم به سبقت کنندگان در کاریکه از بهم چشمان خود در انکار پیش میروند
فالمدبرات امرا یعنی پس قسم میخورم به تدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکوره الصدر همه به تدبیر
و گماشتن آنها رجوع مینمایند و حل مشکلات آنکار از ایشان میجویند و وجه آوردن فا درین دو قسم اخیر آنست
که مرتبه این دو فرقه بسیار بلندتر از فرقه های سه گانه سابقه است زیرا که رتبه کمال و تکمیل یافته اند چنانچه مرتبه فرقه
آخر از فرقه چهارم هم بلندتر است که آنهمه سبقت آنها مبنی بر تدبیر ایشانست و گویا در عالم قسم برپا دارنده

انکار ایشان اند و در میان سوگند باعلی و سوگند بادنی فرق ضرور است بنابران فای تعقیب آورد نه تا
کند تا که سوگند باعلی پس تر از سوگند بادنی است و ترقی از ادنی باعلی مینمایم یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ یعنی
قسم باین جماعه روز لیست که بلرزد لرزنده یعنی زمین و کوه در جنبش آیند بسبب نفخه اول و ارواح از ابدان جدا
شوند و نظام عالم برهم شود تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ یعنی در پی آرنده پس آینده و مراد از پس آینده نفخه ثانیه است
که بسبب آن بازارواح بقوالب جوع نمایند و عالم از سر نو بزنگ دیگر پیدا شود و جواب این قسم را حذف کرده
اند زیرا که خود قسم بر آنجواب دلالت میکند یعنی دلهای صاحبان مراتب مذکوره در آنروز مختلف شوند پس بسبب
علی اینمراتب در رضامندی الهی کرده بودند باطمینان و آرام باشند و شادان و خوشوقت باچیزهای
تازه و نورانی برخیزند و کسانیکه اینمراتب را در زمرضیات او تعالی العمل آورده بودند سراسیمه و حیران شوند
که سعی ما رایگان شد و چیزیکه کردنی بود نکردیم چنانچه ارشاد میفرمایند قُلُوبٌ یَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ یعنی چند
از دلها در آنروز در اضطراب و بیقراری باشند و اضطراب و بیقراری بمجدی غلبه کند که ضبط و تماسک آن
نتوانند کرد بلکه در چهره های ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ یعنی چشمان صاحبان
آندلها خیره و حیران باشند و حال دلهای اهل الطمینان در اینجا برای آن مذکور نفرموده اند که منظور تخویف از روز
قیامت و تهویل شان او است و چون معلوم شود که چندی از دلها در آنروز باین حالت بیقراری و اضطراب
خواهند بود ترسان باید کرد که مبادا دلهای ما نیز از انجمله نباشد و حال دلهای آرمیده و مطمئنه را در نظر نباید آورد
که بودن دلهای ما از انجمله مشکوک است و از مشکوک توقع و امید نباید داشت زیرا که در خوف شک هم کفایت
میکند و در امید ظن غالب باید و بعضی از مفسرین از راجفه زمین و کوهها را مراد گرفته اند چنانچه در آیه
دیگر مذکور است یوم ترجف الارض والجبال و از رادفه آسمان و ستاره ها را زیرا که عقب زلزله زمین منفطر
و منتشر خواهد شد بعضی گویند راجفه زلزله اول است که بسبب آن زمین جنبش خواهد کرد و رادفه زلزله دوم است
که تمام ابنیه از زمین را ریزه ریزه خواهد ساخت و در اینجا باید دانست که مفسرین را در تعیین مصداق این صفات
هیچگاه که در مطلع این سوره مذکور اند اختلاف بسیار است بعضی بر یک چیز حمل کنند و بعضی بر چیزهای مناسب با هم
تعلق دارند و در یک کار مصروف اند و بعضی بر چیزهای متفرق چنانچه در هر سوره که مطلع آن بمثل این صفات
مصدر است بهمین قسم اختلاف کرده اند حضرت صوفیه قدس الله سرهم گویند که مراد از نازعات
غرقا قلوب اهل سلوک است که نفوس اماره خود را که در اتباع شهوات غرق شده اند بزور میکشند و از
ناشطات نیز قلوب ایشان که تا قان وصول حضرت الهی مراد اند که تعویقات و منازعات نفوس ایشان را زایل شده
و موانع عبادت مرتفع گشته بکمال نشاط در عبادات و نوافل اوقات خود را مشغول میدارند و از

سابحات نیز قلوب شناوری کنندگان دریای معرفت مراد اند که خوض در آن دریای بی پایان ثمره مجاهده آنهاست
و وصول باحوال و مقامات ثمره آن خوض و از سابقات قلوب واصلین مراد است که بعد از قطع منازل سلوک
باقصی مراتب قرب و وصال رسیده اند و در میادین وصال و مقامات قرب از یکدیگر سبقت میکنند و از مدبرات
امر اقلوب کاملین میکمایین که بعد از وصول برای دعوت خلق بحق نزول سفیر مائید و بصفات آلهیه متصف شده
رجوع میکنند و جواب قسم و این صورت قبل از یوم ترجف الراجفة مقدر است یعنی لترجفن الی الله
مرضیین ان اتصفتم بهذه الصفات او مطهرین ان اتصفتم باضدادها و علما رظاهر گویند که مراد مرتب
تکمیل قوت علمیه است و مقصود از نازعات غرقا لمالب علمان میدانند که معانی دقیقه را بزور فکر خود از عبارات
متون و شروح و حواشی میکشند و از ناشطات لما لبعلمان متوسط که حل عقد امینمائید و مشکلات را آسان
میسازند این نشط ماخوذ از نشط البعیر است یعنی پایند شتر را و اکرده و از سابحات لما لبعلمان منتهی که عبور
مسایل هر علم کرده اند و در بحار علوم شناوری میکنند و از سابقات فضلای مدقق که ذهن ایشان بسوی
دقایق مخفیه سبقت میکنند و از مدبرات امر امصنفین کتب و واضعین قواعد و تاصیل کنندگان اصول
فروع و جواب قسم در صورت نیز در همان محل مقدر است یعنی لتبعثن یوم ترجف الراجفة فیکشف
لکم حسن الاشیاء و قبحها و یعرفون الحق عن الباطل و الهدی عن الضلال و صحاحیها و قتال گویند که
موصوف باین صفات غزاة و مجاهدین و اسپان و اسلحه آنهاست این نازعات غرقا دشتهای غاریان است که
گمانها را سخت میکشند و ناشطات همان دست ها که تیر را بسوی کفار میکشائید من نشط الدلو اذا اخرج
بسهولة یا جماعات غازیان که بنشاط و تجتر در میدان جنگ می برائید و سابحات اسپان غازیان اند که
در صفوف دشمنان شناوری کنند و سابقات غولهای قراول یا اسپان آنها و مدبرات امرا یا دشاهان و
امیران که کار جنگ بحسن تدبیر و صلاح ایشان سرانجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور ایشان
باشد و اهل نجوم گویند که مراد ازین جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب سیاره اند که اول مانند کشتیان
در کمان بحرکت سریعه بتبعیت فلک الافلاک حرکت میکنند و ثانیا از برجی ببرجی بحرکات خاصه خود انتقال
مینمائید و تعبیر از انحرکت بنشاط و قعشده من قولهم ثور ناشط ای خارج من بلد الی بلد و مراد از
سیاحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی در انحرکت شناوری کنند و مینمائید و بسبب اجتماع حرکات و تخالف
آنها با همدیگر تسابق مینمائید و بسبب اختلاف اوضاعی که در انحالت ایشان را حاصل میشود تدبیر عالم میکنند و
هر کوکب در امور که متعلق بآن کوکب است دخل دارد و اتصالات و انصرافات و تبدیل فصول در اوقات
و معرفت کائنات سفلی و حوادث آئنده از آنها دریافته میشود و از حضرت ابی النصر الحسین بصری رضی الله عنه

نیز تشبیه بهمین قول منقول است وعاظ وذکرین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را نسبت تمام زجر
میکنند پس نازعات غرقا بر آنها صادق می آید وارواح مومنان را به سهولت میبرآرند پس ناشطات نشطا میشوند
وبعد از قبض ارواح آن ارواح را گرفته در عالم برزخ شناوری میکنند پس سابحات سبحا میکردند وباهم دیگر
در نباب سبقت مینمایند وامر سوال وجواب وعذاب وتنعیم قبر را تدبیر میکنند وجواب قسم درین هر دو صورت همان
محذوف است یعنی لتبعثن بدلیل انقلاب الحرب وانقلاب الحوادث بتدبیر الکواکب وقتهای
الموت وبعضی از ایشان گویند که نازعات وناشطات ملایکه موکل بقبض ارواح کفار ومومنین اند وسابحات
وسابقات ملایکه موکل برسالت وتشبیت مهام ومدبرات امر الملایکه عظام مثل حضرت جبرائیل وحضرت
میکائیل وحضرت اسرافیل وحضرت عزرائیل مع اعوانهم وجنودهم که هریک را برای تدابیر امری از امور کونیه
مقرر فرموده اند حضرت جبرائیل برباد ها وجنگها وانزال وحی منصوب اند وحضرت میکائیل برباران ونبات
وارزاق وحضرت اسرافیل برنفخ صور ونفخ روح در جانوران وآدمیان وبرلوح محفوظ ومقدیر ارزاق
وآجال وحضرت عزرائیل برقبض ارواح موتی وامراض وآفات وبعضی گویند مراد از نازعات کمانهای غازیان
است که تیرها را در خود میکشند ومراد از ناشطات شتران دگادانی که از چاه های عمیق آب میکشند ومراد از
سابحات ومراد از مدبرات امر ارباب عقل وحکمت که در هر باب بقوت عقل تدبیری می برآرند وحیله ها برای کارها
بسته پدید می آرند وجواب قسم همان است که مذکور شد ومناسبت در تقسیم ها ومقسم علیه که بعث وحشر است با دقت تمام
معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست وچون در تکلام مبین شد که روز رستخیز چندین از دلها در کمال اضطراب
وبیقراری باشند وچشمان آنها خیره وحیران گردند نظم آنشد که بخاطر سامع خطور کند که کافران پشین امیزان
نحو فهایل چه میگفته باشند آیا بسبب دهشت این واقعه متوقعه فکری میکنند تدبیری مینمایند یا هنوز غافل وبیخبر
گذرانند در جواب ارشاد شد که یقولون ءانا لمردودون فی الحافرة یعنی میگویند کافران که آیا باز
گردانیده خواهیم شد در حالت پیشین خود یعنی پس از مرگ زنده خواهیم شد وحافره در لغت راه قطع کرده را گویند
زیرا که حافر وحافره نام سم ستور است ودر راه قطع کرده شده نقش سم مینماید گویا نقش سم را سم نامیدند باز راه
که محل نقش سم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره گفتند وغرض این است که کافران انکار زندگی آخرت میکنند باین شبهه
که اگر ما بعد از موت باز زنده شویم بحالت مرده گی خلاف واقع است والا سقطه لازم آید وجوان شدن پیر وطفل
شدن جوان ودر آمدن در شکم مادر طفل اجابز لو دبازبر طریق تقویت شبهه استفهام دیگر انکاری وتعجبی نموده
گویند که ءاذا کنا عظاما نخرة یعنی آیا زنده خواهیم شد وقتیکه باشیم استخوانهای کاواک بیمغز شده وبوسیده
که باد دران استخوانهای پوسیده آواز میکند وتنخیر در لغت آواز باد را گویند که در چیز کاواک میکند ووجه تقویت شبهه

باقی ماند این مقدمه است که چون مرکبی متحلل میشود و صورت ترکیبه او باطل میگردد و اگر فی الفور بلا مهلت از اجزا مثل
که بازیها بصورت اعاده نمایند ممکن است زیرا که هنوز اجزا مادیه او متفرق نشده و استعداد آن اجزا قبول آن صورت
را نقصان پیدا نکرده و هرگاه مهلت دراز بگذرد و اجزا مادیه او متفرق شوند و استعداد اجزا باقیه نقصان کلی بلکه
بطلان پذیرد و باز اعاده آن مرکب بهمان صورت متعذر و محال میگردد چنانکه در امور صناعیه مجرب و مشاهد است پس
اگر صرف اعاده در حیات که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون
این وعده را بعد از گذشتن قرون و دهور و پوسیده شدن استخوانها و خشک شدن رطوبات که شرط قبول
حیات اند نشان میدهند چه قسم باور تواند کرد و اگر نزد کفار بدلایل واضحه ثابت کرده میشود در جواب این استفهام
گفته می آید که آری رجوع بحالت تر و که خواهد شد باین معنی که حالتی شبیه بحالت اولی بطریق تعاقب امثال حاصل
خواهد شد نه عود حالت سابقه بعینها و در تعاقب امثال جای تردد و انکار نیست که تعاقب لیل و نهار و روز و شب
و تشکلات قمریه و فصول شمسیه و مواسم در هر روز و در هر ماه و در هر سال مشاهد و محسوس است و درازی مهلت
در میان بطلان ترکیب و اعاده آن وقتی موجب دشواری اعاده است که قدرت فاعل کامل نباشد والا نزد او فی
الفور اعاده کردن و بعد از قرون و بطلان استعداد برابر و یکسان است فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ بار دیگر بطریق استهزا تعجب
گویند تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزا او فنا طریان طوبات خواهد شد درین صورت باز
گشتن بازیان است زیرا که بعضی اجزا خود را نخواهیم یافت و چیزی بسیار از ناقص خواهد شد و مال و مکسوبات ما
از ما جدا خواهد گشت پس از گشتن ما در آنجهان مانند باز گشتن مسافری است که از خانه با مال و حشمت و صحت و سلامت
اعضا برآمده بود و در سفر همه را برباد داده تنها و برهنه سر و بدن زخمها برداشته و اندامها تلف کرده باز گشته
باید که سر انجام آمدن او بازیان است حق تعالی در جواب این استهزای ایشان میفرماید که این استبعاد و شمار
است که فعل و تاثیر آلهه را بر فعل و تاثیر خود قیاس میکنند و او تعالی را مانند خود در قید جمیع اسباب و در بند اسباب
بآلات میفهمند حالانکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالی موقوف بر اسباب و آلات نیست بلکه اسباب و آلات نیز از
فعل و تاثیر او جمع میشوند و فراهم می آیند فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ یعنی پس نیست آن زندگی مگر اثر یک نهیب
و آن کنایت از نفخه صور است که بحر و آن ارواح با ابدان متعلق خواهند شد و تعلق روح با بدن همه بر ابط و
اسباب حیات را جمع میکنند و بسبب آن تعلق حیات کامله حاصل خواهد شد نه مثل حیات جنین و طفل نوزائیده که حیات
دارد و حرکت بدشواری میکنند زیرا که ایشان بمجرد شنیدن آن آواز تند حرکت سریعه قویه خواهند نمود و از باطن زمین
جنبش خواهند کرد فَإِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ یعنی پس ایشان ناگاه بر روی زمین خواهند بود و ساهره در لغت زمین سپید
هموار را گویند و نام زمین آخرت است که در آن روز زمین همین حالت خواهد داشت و محتمل است که ساهره

و اینجا بمعنی بیداری باشد ماخوذ از سهر که بمعنی بیخوابی است مثل کاذبه و خاطبه و تقریر این آیات برین احتمال آنست
که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ تا قیام قیامت که موعد زندگی است فاصله زمان بسیار است
و درین بین استخوانها بوسیده و رطوبات بدن فانی و اجزای آن متفرق و متلاشی خواهند گشت باز اعاده صورت
ترکیبیه که فیضان حیات بآن مشروط بود چه قسم خواهد شد و مسلمانان گفتند که با وصفین همه خواهد شد زیرا که بقای
اجزای اصلیه بشرط اعاده هست نه بقای جمیع اجزا اجزای اصلیه را حق تعالی محفوظ خواهد داشت بار دیگر کافران گفتند
که تلک اذا کرة خاسرة یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزا به تمام ها باقی نماند اعاده ناقصه است زیرا که اجزا بتمام
معاد نه شد پس حیاتی که بار دیگر عاید خواهد شد نیز ناقص خواهد بود مثل حیات جنین ما لم تزل ناقصه حالانکه شما میگوئید
که آنحیات اکمل و اتم ازین حیات متروکه خواهد بود پس خلاف مذهب شما ثابت شد حقتعالی در جواب ایشان این سخن فرموده
فانما هی زجرة واحدة فاذاهم بالساهرة یعنی پس نیست آن کرة اعاده مگر از یک آواز تند پس همه ایشان در بے
خوابی و بیداری آیند حاصل آنکه کمال حیات و نقصان آن بکمال قوای روحانیه و نقصان آنهاست نه بکثرت اجزای
بدن و قلت آن و حیات جنین و ولید که ناقص است بسبب نقصان قوای روحانیه آنهاست که هنوز بحد کمال خود
نرسیده اند و در صدد ترقی و تزایدند بخلاف ارواح موتی که به نهایت کمال خود رسیده از جهان مرده اند و تعلق
تعلق ارواح ایشان از ابدان ایشان که بعد الموت رو داده موجب سلب کمال قوای روحانیه نگشته تا وقت اعاده
ناقص برخیزند بلکه اعاده این تعلق را بر اعاده تعلق روح بخارج بدن در یقظه بعد النوم قیاس باید کرد که در وقت
نوم انقطاع تعلق روح از ظاهر بدن میشود و حس و حرکت باطل میگردد باز بیک آواز سخت آن تعلق کما کان عود
مینماید و در قوای روحانیه هیچ نقصان لاحق نمیگردد و باز محتاج و تکمیل و تتمیم نمیشود و تا مثل جنین و ولید منتظر بلوغ
باشند و بتدریج بحد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ ساهرة بسم فاعل باشد مشتق از سهر که بمعنی بیخوابی است یعنی
فاذاهم متلبسون بالابدان الساهرة یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آیند در بدن های
بیدار که قبل از نفخ صور بانضمام تعلق نفوس ساذجه قویه الادراک و سریان قوای آنها مستعد حیات اتم بوده اند بحدیکه
قابل خواب هم نمانده اند و ازین جهت حیات آنجا از حیات دنیا کامل تر است که حیات دنیائی از جمله آمیزش موت
دارد که خواب برادر موت است و حیات آنجا خواب بسهم ندارد و لهذا از موت و از مشابهات موت دور است و
لهذا در جنان و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس ساذجه بدانیست و چون کافران با وصف این
همه ایضاح و تصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمیکنند و بر استبعاد خود مصر و قائم میباشند و میگویند که این دلیل ها
و تمثیل ها خاطر نشان ما نمیشود که استخوانهای خشک با وجود آنکه مطلق استعداد قبول حیات ندارد بیک آواز زنده
شوند و این قسم تعاقب در حیات بر جسم واحد بعد از تخلل زمان دراز بینهما هرگز معقول ما نمیشود تا شاهد این را به

چشم خود میبینیم و یکبار مرده را زنده شده مشاهده نمیکنیم مسلمانان تنگ دل شده بخاطر میگذرانید که کاش حقتعالی یک مرده را بعد از گذشتن قرون و دهور بحضور ایشان زنده فرمایدکه انکار این نتوانند و ملزم شوند بنابران حقتعالی هر یک مسلمانان را خطاب فرموده و بطریق استفهام میفرماید هَلْ اَتٰیکَ حَدِیْثُ مُوْسٰی یعنی آیا رسیده است بتو خبر قصه موسی که بحضور فرعون که بادشاه سرکش بود و هزاران هزار مرد و در دربار او حاضر میشدند بنابر چوبدستی خود را بیک انداختن بر زمین زنده میگرداند دهای بزرگ میشد و میدوید و دهن باز کرده میغرید پس بعد از وقوع تعاقب حیات کذائی چند بار بر یک جسم واحد که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات حیوانی دارد و در رطوبت مطلقا نیست کدام جای تردد و شک است و فرعون بعد از دیدن این حیات فائضه کالبجرد القهار معتقد روز جزا و قائل بعموم قدرت حقتعالی نشد و این کافران نیز بدین زنده شدن نمیکرده رو براه نخواهند آورد بلکه مستحق عقوبت دنیوی خواهند گشت که بعد رویت آیات تکذیب و انکار در عادت الهی موجب آن میگردد و اگر آن قصه بتفصیل گوش زد هر مسلمانان نشده باشد مجملی از آن در اینجا مذکور میکنیم اِذْ نَادٰیهُ رَبُّهٗ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی یعنی ابتدای آن قصه آنوقت بود که آواز داد او را پروردگار او در میدان متبرک که طوی نام داشت و کیفیت واقعه چنانچه در سوره طه و سوره قصص و دیگر سوره ها مذکور است اینست که حضرت موسی عم از شهر مصر که مولد و مسکن ایشان بود بابت خون قبطی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود فرار نموده بسمت مَدْیَن رفتند و در خانه حضرت شعیب که در آن شهر پیغمبر بودند وقصه ایشان نیز در قرآن مجید تمام بیان فرموده اند فروکش کردند و بخدمت شعیب عم مشغول شدند و حضرت شعیب دختر خود را با ایشان نکاح کرده دادند چون ده سال یا هشت سال علی اختلاف الروایتین در آنجا گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت خواستند که اگر فرمائید من بوطن خود باز روم و قبیله خود را نیز همراه برم و والده خود را زیارت کنم و با برادر کلان خود که حضرت هارون بودند ملاقات سازم زیرا که درین مدت فرعون و فرعونیان قصه خون قبطی را فراموش کرده باشند حضرت شعیب ایشان را برضامندی رخصت فرمودند و قبیله ایشان را همراه دادند و غلام خود را همراه ایشان کردند که تا مصر رسانیده بیاید حضرت موسی عم قبیله خود را گرفته روانه شدند حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیله خود را همراه قافله بردن گوارا نفرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مبادا نظر نامحرمی بر ایشان بیفتد تنها روانه شدند و راه شام را ترک کردند که مبادا ملوک شام که تابعان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعرض نمایند راه کنارهٔ دریا اختیار فرمودند و همراه ایشان شتری بود که جوالهای آنات خود بر آن بار کرده بودند و یک غلام را بر آنمقرر فرموده و گوسفندان بودند که غلام دیگر را برای محافظت و راندن آنها منصوب ساخته بودند و خود و همراه سواری زنانه میرفتند تا آنکه روزی راه گم کرده بجانب کوه طور افتادند بر چند راه

رفتند منزلی پیدا نشد و وقت شام رسیده و شب آدینه شب جمعه بود دهم ماه ذیقعده بود و موسم سرما
درین بین گوسفندان ایشان رم کرده متفرق شدند از شبروی بسته آمدند غلامان برای جمع کردن گوسفندان
مصروف شدند و حضرت موسی ع همراه منکوحه خود توقف فرمودند که بیک ناگاه قبیله ایشان را بسبب تعب
سواری و برج سفر و روزه در گرفت و ایام حمل ایشان تمام شده بود قبیله ایشان این ماجرا را بحضرت موسی ع
اظهار نمود و گفت که اگر از جای آتش بهم رسد پر ضرورست که هم برای روشنی بکار آید و همدرین سرما بآن گرمی حاصل
کنیم حضرت موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که از آتش همجای هست چپ و راست دویدند
هیچ اثر آبادی و آتش نیافتند موسی علیه السلام خود برخاسته تفحص شروع فرمودند ایشان را بسر کوه که جانب راست
ایشان بود روشنی آتش نمودار شد قبیله خود را و خادمان را فرمودند که شما درینجا مکان باشید که من آتشی دیده ام
میروم تا انگر پاره از آن بیارم و از کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا بمنزل برسیم چون حضرت
موسی ع نزدیک آن آتش رسیدند دیدند که این آتش نیست اعجوبه ایست از قدرت الهی که برنگ آتش پیدا و نوری
عظیم درخت عوسج را که شبیه بدرخت عناب باشد و در کوهستان شام بسیار میروید فرو گرفته آن درخت از پائین
تا بالا سرسبز و شاداب است و روشنی آتش همرتبه درخشان است که چشم را خیره میکند و گرد و پیش آن آتش آواز
تسبیح ملایکه مسموع میشود و حضرت موسی ع با وجود این همه خس و خاشاک را از آن میدان فراهم آورده بطور دست
بسته خواستند که از آن آتش اورا مشتعل سازند چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواهد
که ایشان را بسوزد دیدن این حالت هیبت خورده پس تر شدند آتش نیز بر سر درخت رفت بار دیگر نزدیک
آتش فتحند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پستر شدند و همین قسم کرات اتفاق افتاد درین اثنا حضرت موسی ع
حیران و ایستاده تماشای این اعجوبه میکردند که بیک ناگاه نوری عظیم از آن آتش برخاست و باین آسمان
و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی مستولی گشت که چشم حضرت موسی ع خیره شد از دیدن باز ماندند ایشان
دست های خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملایکه نهایت بلند شد حضرت موسی ع در آنوقت از
آتش آوازی شنیدند که یا موسی انا ربک فاخلع نعلیک یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی
کرده ام پس دو پای پوش خود را از پای خود دور کن زیرا که این مکان بسبب تجلی الهی و حضور ملایکه که خادمان
آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان پرسیدند که در دست راست تو
چیست عرض کردند که چوبدستی من است فرمودند که این را بر زمین بینداز بر زمین انداختند ماری شد که سیدم
حضرت موسی ع از آن مار ترس خورده گریختند از شادشد که مترس و این مار را بدست خود بگیر که باز همان چوبدستی
خواهد شد باز از شاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بیرون آر پس همچنان کردند دست ایشان

مانند آفتاب درخشنده شده بود که چشم را بروشنی خود خیره میکرد حضرت موسی عم فرمودند که من بحیرد شنیدن
این آواز دانستم که این آواز خداست زیرا که او را از شش جهت میشنیدم و به جمیع اعضای خود میشنیدم تا آنکه
عضو عضو من گوش بود بالجمله بعد از نمودن این کرشمه و فرمودن حقایق توحید و آداب عبادت و بیان
آمدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که اِذْهَبْ اِلَی فِرْعَوْنَ یعنی برو بسوی فرعون تا بتدبیر
اصلاح او کنی و از مقام سابقین و مقربین که ترا این وقت حاصل شده ترقی نموده بمقام مدبرات امر ارسی
و از انجهت ترا بتدبیر اصلاح فرعون میفرستیم که اِنَّهٗ طَغٰی یعنی بتحقیق آنفرعون از حد گذشته است در
فساد بحدیکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد فرعون برسی فَقُلْ یعنی پس اول او را همین قدر بگو که هَلْ
لَّکَ اِلٰٓی اَنْ تَزَکّٰی یعنی آیا هست ترا رغبتی و میلانی که پاک شوی از صفات رزیله نفس که منشاء طغیان
و سرکشی تست و من در اصلاح فساد تو برین قدر قناعت نخواهم کرد زیرا که این قدر از دست عامه صلحا و
واقفان حکمت خلقیه نیز بسر انجام میتوانند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهم داد و از اولیای کاملین و عرفای واصلین
خواهم گردانید وَاَهْدِیَکَ اِلٰی رَبِّکَ یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت ذات و صفات
و افعال او تعالی ترا بعین الیقین حاصل شود فَتَخْشٰی پس بیست خوری نفس تو پاش پاش شود و فنای اتم ترا دست دهد
که من بعد خوف نکس مرض طغیان نماید که الفانی لا یرد و در اینجا تمه قصه محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون
رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در
حالت بچگی ما ترا پرورش کرده بودیم و عمرها در ما گذرانیدی باز آنکار خود کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای
ما شدی ترا اینمرتبه از کجا حاصل شد که خود را هادی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی عم در جواب
فرمودند که آری من همانکسم و کاریکه کرده بودم در آنوقت نادان و جاهل بودم و چون از شما ترس خورده
گریختم خدای تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد ارزانی فرمود و مرا بسم ایلچی گری نزد شما فرستاد
بار دوم فرعون گفت که حالا تو این دعوی میکنی که من فرستاده خدایم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو
باشی فَاَلْقٰی عَصَاهُ فَاِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ مُّبِیْنٌ یعنی پس انمود موسی عم فرعون را نشانی بزرگ و هر چند آن دو نشانه بودند
یکی آنکه عصا اژدها شد دوم آنکه دست ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک
مطلب بودند هر دو را یک نشانه اعتبار فرمودند و نیز مدتها بعد از انداختن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان
عصا باشد و سر درین است که چون انبیا مبعوث میشوند اولا بقهر مخالفان و منکران میپردازند بعد ازان بهدایت
و ارشاد طالبان و ستر شدان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و ید بیضا نمونه هدایت و ارشاد و نیز
در عصا حیات غیبیه بصورت مخوف مائل ظهور میفرمود و در ید بیضا نور غیبی بشئون اتم جلوه مینمود

وقهر وسیاست تعلق بظاهر نبوت دارد و نور تجلی تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که
کافر ازلی بود غرض الزام حجت و تخویف محض بود پس در حق آیه کبری عصا باشد نه ید بیضا بیت معجزات
از بهر قهر دشمن است ❊ بوی جنیت پی دل بردن است ❊ و نیز در عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت
آب کشیدن مقدار عمق چاه دراز میشد و مانند رسن شعبهای او بلور بهم پیچیده و وقت تاریکی مثل مشعل هر
دو شعبه او می درخشید چون حضرت موسی عم بخواب میرفتند استاده چوکیدار مینمود اگر آن را نزدگوسفندان
گذاشته میرفتند گرگ و دزد را دفع مینمود تا آنکه گفته اند که در عصا هزار معجزه بود که دو معجزه عمده ازان جمله در
قرآن هم مذکور است اول شگافتن دریا بضرب آن دوم جاری شدن چشمه های آب از سنگ بضرب آن پس
آیه کبری همان باشد نه ید بیضا و بعضے گفته اند ید بیضا ازانجهت بزرگتر شد که صورت کمال ولایت موسی عم بود
ولایة النبی افضل من نبوته و نیز سحران فرعون نقل ید بیضا نتوانستند کرد و نقل عصا کردند و حق است
که هر دو معجزه در آیه کبری داخل اند و این هر دو حکم یک نشانه دارند نسبت بمعجزات دیگر که حضرت موسی عم را
داده بودند بزرگتر اند بالجمله فرعون بدیدن این هر دو معجزه که در اثبات دعوی حضرت موسی عم دو شاهد عادل
بودند زیراکه افاضه حیات غیبی بر دست ایشان در جسمی که اصلا قابل حیات نیست مثل چوب دلیل صریح بر آنست
که از دست ایشان دلهای مرده بالاولی زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از رزائل و خباثت نزد ایشان سهل
کاریست و شعشعان نور الهی بر دست ایشان دلیل صریح بر آنست که از دست ایشان ایصال سالکان راه خدای
تعالی بانوار تجلیات سرانجام خواهد شد اصلا رام نشد بلکه رم کرد فکذب و عصی یعنی پس انکار کرد در رسالت
حضرت موسی عم را و نافرمان بردار پیغام خدا تعالی نمود که بزبان ایشان باو رسیده بود و بین قدر هم اکتفا
نکرد بلکه ثم ادبر یسعی یعنی باز پشت داده براه خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی عم
آغاز نهاد چون دانست که در دلهای حاضران بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی عم جا خواهد گرفت
فحشر یعنی پس جمع کرد ساحران را برای مقابله حضرت موسی عم و خلق را برای دیدن آن مقابله تا بدانند که این کار
بحیله و تدبیر نیز میتواند شد کار خدا تعالی نیست فنادی یعنی پس آواز داد در میان مردم قبل از آنکه مقابله تدویر
واقع شود تا بالفرض اگر ساحران در مقابله مغلوب شوند مطلب حضرت موسی علیه السلام ثابت نشود که هنوز ربوبیت
آن پروردگار که حضرت موسی عم از طرف او دعوی ایلچی گری میکند پست تر از ربوبیت من است و اتباع ادنے
با وجود اعلی شان رعیت نیست فقال انا ربکم الاعلی یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند
شما و اگر پروردگاری دیگر در عالم باشد که موسی عم را برسم ایلچی گری فرستاده است از من پست تر خواهد بود
پس اگر موسی عم رسالت خود ثابت کند باز هم قابل اتباع نیست و اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت

حق چنانچه در سوره زخرف و دیگر سور ماند کور است باین روش میکرد که ربوبیت او تعالی اگر باشد عام است بر
جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است باهل مصر و خاص مقدم بر عام میباشد در پاسداری و اهتمام بر عایت
حق آن و نیز ربوبیت او تعالی از نظر حس و عقل غایب است و ربوبیت من محسوس و شاهد و نیز ایلچی او تعالی که
حضرت موسی عم است مانند ایلچیان من مطراق ندارد نه در دست او دستانه زرین است و نه همراه او فوج و حشم
و از حال ایلچی قصور بادشاهست بادشاهی که آن ایلچی از طرف او آمده است توان فهمید بالجمله فرعون نیز قبل ازین
تدبیرات و حیله ها از سابقین و ضلال بود و من بعد در مدبرات امر او داخل شد پس هر دو حریف متقابل که حضرت
موسی و فرعون باشند در جانب هدایت و ضلال برابر شدند اما عنایت الهی تدبیر حضرت موسی عم را امداد فرمود
و تدبیر آن ملعون را برباد داد فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى یعنی پس گرفت او را خدا العقوبت آنجهان
و اینجهان در اینجهان بعذاب آب او را غرق فرمود و در آنجهان بعذاب آتش گرفتار ساخت چنانچه در جای دیگر
در حق فرعون و لشکرهای او فرموده اند که اغرقوا فادخلوا نارا و هر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت
است اما در ذکر عقوبت آخرت را از آنجهت مقدم فرموده اند که مقصود همان است و عقوبت دنیا وسیله
آن و نیز آنعقوبت جاودانی است و بهزاران مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است پس لایق تقدیم است هر چند دنیا
دار جزا نیست اما این قسم فراعنه را در دنیا نیز بعد از الزام حجت برای عبرت دیگران سزای کردار آنها میرسانند
چنانچه میفرماید که اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ یَّخْشٰى یعنی هر آینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسیکه
از خدا میتواند ترسید به چند وجه وجه اول آنکه تدبیر مقتدایان گمراهی پیش نمیرود و در وقتی از اوقات برباد
میشود چنانچه تدبیر فرعون شد دوم آنکه خدا تعالی اگرچه گمراهان را مهلت میدهد اما مهمل نمیگذارد سیوم آنکه دیدن
معجزات همانکس را بر سر راه می آرد که هیچ کفر در دل او جا نگرفته باشد و ریشه نماند و الا هر معجزه را بحیله و تزویر
دفع میکنند و هر دلیل و برهان را بمغالطات معارضه مینماید چهارم آنکه حضرت موسی عم باین قسم کافر سرکش که دعوی
ربوبیت میکرد به کمال نرمی و بردباری سخن گفتند و عاقبت ظفر و نصرت یافتند پس پیغمبران و اتباع ایشان را
باید که نشنیدن کلمات کفر و بی ادبی از جا نروند و اندوهگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفر یابند چون قصه
قصه حضرت موسی عم ثابت شد که فیضان حیات غیب مشروط باستعداد جسم نیست و نیز حیات عیسیٰ بار بار هم
آید و سر و دست چنانچه در از دانستن عصا وقوع یافت کافر از اجمال سخن درین دلیل بود که حیات حیوانی ناقص
است اگر سنگی یا چوبی آنرا قبول کند میتواند کرد و هم چنین بار بار آمدن آنحیات نیز چندان مستبعد نیست
زیرا که در ایام بهار و برشکال میبینیم که این قسم جانوران مثل مار و کژدم و غوک بی تولد و تناسل پیدا میشوند
زمین و گل قبول صورت آنحیوانات مینماید چون آن موسم میگذرد آنحیات سرد و آنصورت از ماده مفارقت

نمیاید و چون بار دیگر آن موسم می آید باز همان اجزای مادیه که در همان مکان افتاده مانده بود همان صورت
پیگیرند و در خلقت آدمی باین روش استبعاد کلی است شاهد آنرا بیان باید کرد در جواب ارشاد میشود
ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا یعنی آیا سخت ترید در خلقت و پیدائش شما دشوارتر است اَمِ السَّمَآءُ یعنی یا آسمان
سخت تر است از روی خلقت و پیدائش او در نظر شما دشوارتر است و جواب این سوال ظاهر است که آسمان هم
در مقدار بزرگ تر است از آدمی بمجدی که اصلا این را با آن مناسبتی نیست و هم باعتبار تفصیل اجزا از بروج
و نجوم مختلفة الآثار و الاحکام و حدود و متبائنة از آدمی زیاده تر است و هم قوت جسمیه او از قوت آدمی افزون
تر است زیرا که حقتعالی بَنٰىهَا یعنی بنا کرده است او را این بنا را قویکه هرگز با وجود تطاول زمان و دوام
حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه او از قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که حقتعالی
رَفَعَ سَمْكَهَا یعنی بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتمادی بر ستونها یا دیوارها داشته باشد سمک در لغت
امتداد اولی را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قائم اعتبار میکنند اگر از پائین بالا نظر کنند آن امتداد را سمک
گویند و ارتفاع نیز نامند چنانچه در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار اینقدر است و اگر از بالا پائین نظر کنند
آن امتداد را عمق نامند چنانچه گویند که عمق دریا و عمق چاه اینقدر است و اهل تفسیر و اهل حدیث چنین روایت
کرده اند که بلندی آسمان دنیا از روی زمین پانصد ساله راه است و هم چنین بین هر دو آسمان از آسمانهای
هفت گانه همین مقدار است و ثخن و گندگی هر آسمان نیز همین مقدار است و از اینجا بلندی آسمان هفتم و وسعت
او را قیاس باید کرد و اهل هیئت را در علم ابعاد و اجرام در بیان مقدار ثخن آسمانها طریقه دیگر است که بر این
هندسیه بر آنقائم کرده اند و چون راه پانصد ساله که در روایات وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک
بکدام حرکت مراد است و نیز قطع کردن مسافت صعود نسبت بقطع کردن مسافت هموار دشوارتر میباشد و زمان قطع
اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانچه در رفتن بر زمین هموار و بالا برآمدن کوه مجرب است
و اهل هیئت بفراسخ و امیال تقدیر ابعاد کرده اند و در صورتی محتمل است که روایات شرعیه بر این هندسیه
دو منطبق میشوند لیکن نزد اهل هیئت سطوح افلاک با هم متلاصق اند و در میان آنها فرجه نیست و موافق روایات
شرعیه فرجه نیز ثابت میشود اما بنای تلاصق سطوح افلاک نزد اهل هیئت بر قاعده لا فضل فی الکیفیات
است و این قاعده ظنی است برهان قطعی ندارد و مهذا در نظر اهل هیئت حاجب بفرجه بین السمائین متحقق نشد
از اینجهت اثبات فرجه نکرده اند ارباب شرع را سیر در و در ملائکه پائین هر دو آسمان معلوم شد اثبات فرجه نمودند
باقی نماند مگر مخالفت مجموع آنچه از براهین هندسیه در بیان ابعاد فلکیات ثابت میشود که بدون فرجه یافته
اند با آنچه ثابت است با روایات شرعیه اما این مخالفت لفظی است زیرا که مقدار آنرا که اهل هیئت داخل ثخن آسمان

بیان بلندی آسمان از زمین ۱۳۱

دانسته اند شاید بعض آن را در نظر ارباب شرع فرجه اختیار کرده باشند و باقی را بخن فیر تقع النزاع بالجمله دور
قوت جسمانیه و روحانیه آسمان بنسبت بقوت جسمانیه و روحانیه آدمی اظهر من الشمس است و اگر آدمی را فخر از آن
هست که مزاج من در کمال اعتدال اقتضده که قابل تعلق نفس ناطقه مجرده شده ام جوابش این است که آسمان نیز
در کمال اعتدال و لطافت واقع هست چنانچه میفرماید فسوّیهنّ یعنی معتدل المزاج ساخته هست آن
آسمان را و نفوس کامله را باجرام آنها متعلق گردانیده که در لطافت و تجرد از نفوس انسانیه کامل تراند و
باوجود اینهمه آسمانها را تاثیری قوی بخشیده هست که بسبب ظهور شعاع آفتاب و ستارها تسخین قوی در عالم
مینمایند و بسبب خفای آن اشعه تبریدی عظیم در عالم احداث میکنند و این تاثیر در هر دوره به آمدن شب و روز
محسوس میشود و اغطش لیلها یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمانرا تا شعاع مسخن آفتاب بجهانیان
تابش نکند و برودت پیدا شود و هر چند شب نام مخروط ظلی زمین هست اما چون آن مخروط بسبب شعاع آفتاب
حادث میشود و غروب آفتاب را فقی موجب طلوع آن مخروط میگردد بر اهل آن افق و طلوع آفتاب موجب
غروب آن مخروط میگردد و حرکت آفتاب تابع حرکت آسمان هست لاجرم شب را بآسمان اضافت فرموده اند
بعضی از ارباب بیت تسویه آسمان را بر کرویت آن حمل کرده اند میگویند که شکل کروی از قبول آفات دورتر
میباشد بخلاف اشکال دیگر پس از جهت نیز خلقت آسمان محکم تر از خلقت آدمی باشد و بعضی تسویه را بر
نبودن تشقوق و شکاف در آسمان حمل کرده اند بر خلاف آدمی که مسام و تشقوق بسیار دارد و از جهت در
معرض آفات هست هوای مناسب و نامناسب در بدن آدمی در آید و اغذیه و اشربه و سموم و روائح و
جانوران موذی از راه فرجه های بدنش میتوانند در آمد بخلاف آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است
و اخرج ضحیها یعنی و برآورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب او هست و ذکر وقت ضحی ازان
اختیار فرموده اند که آنوقت کاملترین اجزای روز هست در نور و روشنی و شعاع آفتاب تاثیری هست نهایت
محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند خصوصا زمین که بسبب کثافت و مسامتا
دیر آن کیفیات مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و روز آسمان را تبرید و تسخین بهم رسید و آسمان قابل
این کیفیات نبود لاجرم این هر دو را زمین قبول کرد و مستعد کشت و کار و اجرای عیون و قنوات شد
و الارض بعد ذلک دحیها یعنی و زمین را بعد از تدبیر روز و شب هموار و چمن بند کرد زیرا که از اجتماع
حرارت و برودت در زمین اخرج منها ماءها برآورد از زمین آب او را تا اموی محتسبه در زمین که به
سبب برودت مستعد قبول آنصورت آب شده بود بسبب تسخین شعاع آفتاب سیلان بهم رسانیده بیرون
زمین برآیند و چون آب و خاک باهم مختلط شدند و حرارت بهار و تابستان در آن اثر کرد پس نبات و سبزه

برآمد چنانچه میفرماید وَمَرْعَیٰهَا یعنے وبراورد چراگاه آنرا زمین پس گویا زمین قبل ازین تدبیر خرابه افتاده بوده حالا
اورا باغی مرتب ساختند که هم آب در انجا جاری شده است وهم سبزه گوناگون نمودار است وبرای آنکه داده
آب در زمین محفوظ باشد تدبیری دیگر فرمودند که وَالْجِبَالَ اَرْسٰیهَا یعنے وکوه ها را بر زمین بطور لنگر قرار
داد تا انبارانی که در زمین محتبس شده میخواهند که برون برآیند بسبب کثافت جسم کوه نتواند برآمد بالضرورت
منعکس شده آب میگردند واز فرجه که در آن کوهها میباشد بصورت چشمه ونهر جاری میشوند ونیز آبها که از آسمان
نازل میشود بسبب صلابت کوه زمین او را تشرب نکند وبالای قله های کوه جمع شده بماند وبتدریج بسوی نشیب
روان گردد ولهذا انهار وچشمه ها از کوهستان روان میشود ودر قرآن مجید جا بجا همراه ذکر چشمه ونهر ذکر
کوهستان نیز آمده است واین همه تدبیرات برای آنفرموده که مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِاَنْعَامِكُمْ یعنے تا بهره
مندی باشد برای شما وبرای چارپایان شما پس بقا ومعاش شما همه مربوط به آسمان است وحیات شما مستمد از حیات
اوست خود را از خلقت ازوی محکم تر هیچ قسم زعم توانید کرد ودر اینجا باید دانست که در روایت دیگر که در سوره
بقره وسوره فصلت واقعشده اند خلقت زمین را پیشتر از خلقت آسمان بیان فرموده اند بلکه زمین کوه
بالای زمین والقای برکت یا نبات اقوات در زمین نیز در سوره فصلت مقدم بر خلقت آسمان است واینجه
صاحب کشاف ودیگر مفسرین گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم بر خلقت آسمان است ودگستر ایدن
زمین وپهن کردن آن بعد از خلقت آسمان پس وپیش نمیرود زیرا که در سوره فصلت تمام خلقت زمین
ومافیها را از خلقت آسمان مقدم داشته اند ودر سوره بقره نیز خلق لکم مافی الارض جمیعا ثم
استوی الی السماء دلالت بر تقدم تمام مخلوقات زمین بر تسویه آسمان میکنید ولهذا جماعه از علما باین رفته
اند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین متاخر است اما این جماعه را از نیسوره غفلت
دقعشده زیرا که در اینجا فسویهن واغطش لیلها واخرج ضحیها فرموده بعد ازان ارشاد کرده اند که
والارض بعد ذلک دحیها پس تحقیق این است که مراد از دحو زمین که متاخر از تسویه آسمان است مرتبه قضا
وایجاد مافی الارض است وزمین را به صورت باغ مرتب ساختند ومراد از خلقت مافی الارض من الجبال
والنبات والاقوات که در سوره فصلت وسوره بقره مقدم بر تسویه آسمان است مرتبه تقدیر واندازه
انچیزهاست نه ایجاد بالفعل والا بر ظاهر است که تکون معادن ونباتات بلکه کائنات الجو نیز موقوف
بر اشعه آسمانی واوضاع مختلفه آن اشعه است که بحرکت آسمان مربوط است وبعضے از مفسرین گفته اند
که ثم بعد ذلک درین آیات برای ترتیب نیست بلکه بنا بر شمار که من تراجنین وچنان نداده باز
بر دریش نکردم باز ترا از دست مالک مسابق که بر تو ظلم میکرد مال داده خلاص نکردم بلکه بعضے ازینها گفته اند

بیان اختلاف علما در پیدائش زمین وآسمان

که بعد در اینجا برای تراخی در مرتبه بهشت مثل فتمکان من الذین امنوا که بعد از فک رقبه و دیگر عبادات مالیه مذکور فرموده اند و گستراندن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر از نعمت های آسمانی و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد ذلک در اینجا بمعنی مع ذلک است چنانچه در آیه عتل بعد ذلک زنیم و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حق تعالی اول زمین را بسیار خورد آفرید و در وی رگهای کوه ها پیدا کرده در آن رگها بر کتی داده که بسبب آن آبها را بخود میکشد و چشمه ها جاری میشوند و تقدیر اقوات فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد و آسمان مانند دود بود از هفت آسمان ساخت باز زمین را بهمین فرمود و بمقدار آنکه هست گردانید و ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه معظمه بود از انجا منبسط و فراخ شده و لهذا در حق آنخانه مکرم در جای دیگر فرموده اند که اول بیت وضع للناس شهر مکه را بهمین جهت ام القری نامند و الله اعلم و نیز باید دانست که در تعداد این نعمتهائی در بعضی مواضع حرف عطف آورده اند و در بعضی حذف کرده و قاعده دریافت نکته اش آنست که هر جا نعمت سابق مجمل است و تفصیل آن منظور داشته اند و حرف عطف را از آنجا حذف فرموده اند زیرا که مجمل و مفصل هر دو باهم اتحاد دارند بخلاف حرف عطف در میان آنها ممکن نیست مثل والارض بعد ذلک دحیها اخرج منها ماءها و مرعیها و مثل بنیها رفع سمکها فسویها و هر جا از بیان نعمت سابق فارغ شده بیان نعمت دیگر مقصود فرموده اند حرف عطف را آورده چنانچه در بقیه مذکور است و چون از دفع شبهات کافران که در حیات اخروی بیان میکردند فارغ شدند و سخنی که مقصود بود از شرح حال نیکان و بدان و امتیاز هر یک از طائفتین در حال خود نیم کاره مانده بود باز رجوع باتمام آن مقصد میفرمایند که و لهاهی چند در آن روز که بسبب زندگی دوباره و شنیدن آواز نفخه صور مضطرب و بیقرار خواهند بود ثمره اضطراب ایشان نیز ظاهر خواهد کرد و ملایکه از ان میترسند صورت وقوع خواهد گرفت فاذا جاءت الطامة الکبری یعنی پس از آمدن آواز صور مردم بیقرار و مضطرب خواهند گشت و هر کس را اندیشه مآل خود غلبه خواهد کرد که آیا ما در این روز و نیمقام در زندگی بچه معامله پیش خواهند آمد و چه خواهند کرد و چون بیاید حادثه دیگر که بزرگتر و غالب تر است از هر حادثه و آن کنایه است از تجلی قهر الهی برای مجازات و حضور صحایف اعمال و شاهدان و ارواح و ملایکه و آوردن دوزخ نزدیک آن موقف و دار و گیر گناه گاران و سوال و توبیخ مجرمان و لفظ طامه ماخوذ است از طم که بمعنی غلبه و علو است یقال فی المثل جری الوادی فطم علی القری یعنی چون ناله جاری شود بر چقر آب غالب آید و کبری تاکید بر تاکید غلبه و علو آنحادثه است و جزای شرطی که مدلول حرف اذا است لفظ فاما من طغی با معطوف خود است و چون این حادثه بالاصالة برای مجازات نوع انسان

واقع خواهد شد و شکافتن آسمان و فرو ریختن ستارگان و دیگر حوادث محض تمهید و تمهید آن لاجرم وقوع آنها نخواهد بود
والا لیق میتذکر الانسان ما سعی یعنی روز قیامت یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا سعی و تلاش کرده بود گویا
بعد از کردن کار که جزای آن ندید و ثمره آن نچشید آنرا فراموش کرده بود حالا که جزای آنرا مشاهده خواهد نمود
همه آنکارها را یاد خواهد کرد و نیز اعمال خود را در صحایف مدون و مکتوب خواهد دید و آنچه از التفات او رفته بود
باز در مدرکه نفس حاضر خواهد شد و بسبب سریان قوای فلکیه در مدرکه خیال او آن اعمال را بصور ها خواهد دریافت
و بسبب کشط آسمان و انداک زمین عالم مثال علوی و سفلی را خواهد دید و برزت الجحیم یعنی و آشکارا او
ظاهر کرده خواهد شد دوزخ لمن یری یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در دیدن دوزخ آنوقت برابر خواهند شد
چنانچه در دنیا انبیاء اولیاء و عرفا دوزخ را می بینند و عوام نمی بینند در آنجهان این تفرقه نخواهد ماند پس افزودن
لمن یری برای تعمیم ظهور او است از قبیل قد تبین الصبح لذی عینین یعنی آشکارا شد صبح برای هر که دو چشم
دارد و هر چند این حادثه بزرگ جمیع اهل محشر را بی حواس خواهد کرد و بسبب دیدن آثار قهر الهی که بصورت دوزخ
نمودار خواهد شد بر همه شریک خواهند شد اما اثر آن غضب بر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آنوقت دو فریق خواهند
شد فاما من طغی یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان ورزیده بود و از حدود مقرر کرده خدا تجاوز نموده و بیشتر
باعث طغیان و تجاوز محبت دنیا است و لهذا در حدیث شریف وارد شده حب الدنیا راس کل خطیئة
این طاغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود و آثر الحیوة الدنیا یعنی و ترجیح داده بود زندگانی دنیا
و لذت آنرا بر رضای خدا و ثواب خدا فان الجحیم هی المأوی یعنی پس بتحقیق دوزخ همان است مکان لایق
او زیرا که دوزخ مظهر قهر الهی است و صورت دوری و مهجوری از جناب او و این شخص چون غیر خدا را که دنیا بود
بر خدا ترجیح داد در کمال دوری از حق تعالی واقع شد و دیدن او دوزخ را مثل دیدن دوزخ شد جلا و ایا دارا ؛
و اما من خاف مقام ربه یعنی و اما کسیکه در دنیا بترسید از استادن بحضور پروردگار خود و دانست که مرا
بحضور او استادن است از حدود مقرر کرده او تجاوز نباید کرد و طغیان نباید ورزید و الا سیاه روی در آنمقام
نصیب من خواهد شد و زندگانی دنیا را که سفری پیش نیست بر مرضیات خدای سبحانه تعالی و ثواب آخرت ترجیح
نباید داد که آخر کار رسوا است و نهی النفس عن الهوی یعنی و باز داشت نفس خود را از خواهش نامشروع
که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا بهمان خواهش نفس میشود فان الجنة هی المأوی یعنی پس بتحقیق بهشت همان است
مکان لایق او شیخ ابو بکر وراق فرموده است که حقتعالی در دنیا و آخرت چیزی مضر تر از هوا که مخالف حق باشد
نیافریده لهذا نزد اهل طریقت مرد وقتی بالغ میشود که از هوای نفس خلاص شود چنانچه در عرف عام وقتی بالغ
میشود که از حبس بازی خلاص شود و بیت خلق اطفال اند خرسند خدا ؛ نیست بالغ جز رهیده از هوا

پس ویدن او دوزخ را چوندین تماشا بیان است جلاد و دار را که موجب فرح و انبساط خواهد شد و هر چند منظور در نیمقام بیان حال دو فرقه آدمیان است در روز محشر که حال هر یک از آنها رنگ دیگر دارد اما مفسرین گفته اند که درین هر دو وصف اشارت است بحال دو برادر حقیقی از قریش که هر دو از پدر خود مال بسیار یافته بودند و مادر آنها آنها را بسیار دوست میداشت و در خوش خوراندن و خوب پوشانیدن آنها سعی بلیغ مینمود یکی از آنها که مصعب بن عمیر نام داشت بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسید و بخوف خدا از لذایذ دنیا اجتناب میکرد و شب او در تهجد بیدار میبود و روزها روزه میداشت و طعام چرب نمیخورد تا شهوت زنان غلبه نکند و آخر نفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنهمه مال و متاع و دولت و حشمت را ترک داده از خانمان خود جدا گوارا کرده در غربت و کربت بمدینه منوره بهجرت فرموده و به تعلیم قرآن مردم مدینه را مشغول شد و روز جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر دوش گرفته در کمال ثبات و استقلال و آراستگی از دنیا رفت و شهید شد تا آنکه برای کفن او غیر از لنگی میسر نشد و آنهم از قداد کوتاه آمد اگر پای او را میپوشیدند سرش وامیشد و اگر سرش را میپوشیدند پایش برهنه میماند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که باین لنگ سر او را بپوشید و بر پای او گیاهی خوشبو که او را اذخر می نامند بیندازید همچنان کردند و دوم که عامر بن عمیر نام داشت و او تعیش و ترفه میداده جمیع محرمات شرعیه را ارتکاب میکرد و بابت ترک دنیا با برادر خود همیشه نزاع می نمود و بسبب صحبت دنیا بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیرسید و ایمان و احکام ایمانی را قبول نمیکرد تا آنکه روز بدر همراه کافران گشته شد و کنده دوزخ گردید اعاذنا الله من سوء الخاتمة و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال قیامت پیش کافران بیان فرمودند گفتند که دوزخ جای طاغیان و سرکشان و دنیا طلبان است و بهشت مقام ترسندگان و متقیان کافران پرسیدن گرفتند که این همه بعد از قیام قیامت خواهد شد بما نشان بده که قیامت کی خواهد شد و وقت آمدن آن کدام است حقتعالی ایشان را بر نمیوال لا یعنی توبیخ فرموده ارشاد شد که یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند ترا از وقت آمدن قیامت أَیَّانَ مُرْسٰهَا یعنی کی خواهد شد برپا کردن آن قیامت و کدام وقت متحقق خواهد شد حالانکه این سوال ایشان بیجای محض است زیرا که کار تو بیان اوقات حوادث آینده نیست تا از تو بقسم سوالات نمایند این کار منجمان و رمالان و جفریان و فال بینان و کاهنان است کار تو تبلیغ احکام الهی است و ترسانیدن از عقوبت او تعالی بی تعیین وقت آن عقوبت فِیمَ أَنْتَ مِنْ ذِکْرٰهَا یعنی در چه کاری تو از ذکر کردن وقت آن قیامت زیرا که انبیا و اولیا احیانا اوقات حوادث مستقبله را بیان میکنند محض برای آن میکنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات دفعتا شوند مردم را اعتقاد نبوت و ولایت ایشان حاصل شود و از ایشان راه خدا بیاموزند و مهتدی شوند چنانچه اطبای ظاهر که در بعضی

قصه مصعب و عامر دو برادر

اوقات بطریق تقدمه المعرفة تغیرات مزاجی مریض در زمان آینده نشان میدهند برای آن میدهند که اعتقاد طبابت آنها بعد از وقوع واقع موکد گردد و مردم بعلاج ایشان منتفع شوند والا بیان اوقات حوادث مستقبله از شروط نبوت و ولایت نیست چنانچه بیان تقدمه المعرفة از شروط طبابت نیست و بیان وقت قیامت این فایده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع قیامت اگر عهد نبوت انبیا کسی را بهم رسید چه حاصل که وقت ایمان فوت شد و قبل از وقوع قیامت موفقت آن وقت بیا کرده شده معلوم نمیتواند شد پس ذکر وقت قیامت اصلا با کار نبوت مناسبت ندارد و معهذا العلم بالخصوص از آن قبیل نیست که مدرکه بشر آنرا احاطه تواند نمود زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع میشوند اسباب آنحوادث نیز در عالم موجود اند پس استدلال باجتماع اسباب آن حوادث و ارتفاع آنحوادث در وقتی از اوقات کرده تعیین اوقات آنحوادث میتوانکرد بخلاف انیحادثه عامه بر جمیع ارکان انیعالم صدمه خواهد رسانید و اسباب و رنگ سببیت بر هم و در هم خواهند شد پس این را سببی هست ورای اسباب انیعالم که حد فکر بشر بدانجا نمیرسد و لهذا هر که از انیعالم سوال کرده میشود بواسطه یا بیواسطه آنرا حواله علم الٰهی مینماید و لهذا فرموده اند اِلٰی رَبِّکَ مُنْتَهٰیهَا یعنی بسوی پروردگار تست انتهای قیامت که هم سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه خواهد شد و هم دانستن وقت آن اراده وحد اجتماع شرور بنی آدم که در حکمت او انتقام را موجب شوند خاصه اوست کار تو و دیگر آدمیان نیست که انیعلم را تو انند دانست مگر آنکه از جانب خدا ایشانرا انیعلم عنایت شود و آن واقع نیست اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَخْشٰیهَا یعنی نیستی تو مگر ترساننده آنکه میترسد از قیامت و در نیجا شبهه مذکور میکنند که ترسنده را ترسانیدن چه معنی دارد جواب آنست که بسبب علم اجمالی که هر عاقل را بالمجازات حاصل است میداند که در دنیا مجازات واقع نمیشود پس عالمی دیگر برای آن میباید پس ترس از قیامت پیدا میشود و ترسانیدن انبیا و مرسلین به بیان تفصیل مجازات و مضرات و منافعات آنجهان است پس هر که علم آنجهان مجازات ندارد از ترسانیدن انبیا و مرسلین بی بهره است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از من یخشی نیست که بالقوه مستعد از خوف آخرت در وی موجود است نه آنکه بالفعل میترسد و چون منتفع باندار انبیا غیر از متقین خشیت نمیباشند گویا انبیا را منصب انذار دیگران نیست بالجمله ترسنده را و ترساننده سوال از وقت چیزی که از آن باید ترسید یا بیان وقت آنچیز اصلا در کار نیست بمثابه آنکه مسافری را از قطاع الطریق خوف باشد یا دیگری او را از قطاع الطریق ترساند و او پرسد که بر من کدام وقت خواهند تاخت تا وقتیکه وقت او را بیان نکنی من باور نخواهم کرد و ظاهر است که اگر سوال کافران از وقت قیامت بنابران بود که اگر بیان وقت خواهند کرد ما ایمان خواهیم آورد پس مریح بجاست زیرا که بیان وقت در آن صورت موجب ایمان میگردد که وهم

واقعه موافق آن وقت شود پیش ازان بیان کردن وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان را اعتباری نیست و اگر نه برابر است که بعد و قرب او را معلوم کنند و در صورت بعد مطمئن الخاطر باشند و در صورت قرب فکر آن نمایند پس نزدیک است زیرا که وقت قیامت ایشان را این مدت دراز که گذشته است بسیار اندک خواهد نمود کانهم یوم یرونها یعنی گویا که ایشان روزیکه خواهند دید آثار آن قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک بود و تا مدت یکروز کامل هم نرسیده بود بلکه چنان گمان خواهند کرد که لم یلبثوا یعنی درنگ نکرده بودند در دنیا و در برزخ الا عشیة مگر بقدر پیگاهی که از زوال آفتاب تا غروب آن میباشد او ضحیها یا بقدر چاشتگاه آن پیگاه که از وقت طلوع آفتاب تا قریب زوال میباشد و تردد ایشان در پیگاه و چاشتگاه از آنجهت خواهد بود که اگر عمر ایشان در مشقت و رنج گذشته بود و در برزخ هم معذب ماندند مدت بقای خود را بقدر پیگاه خواهند فهمید که آن وقت وقت ماندگی و رنج است و اگر عمر ایشان براحت گذشته بود و در برزخ هم چندان معذب نشدند بمقدار بقای خود را چاشتگاه خواهند فهمید و بعضی از علما گفته اند که شروع دوره روز و شب نزد اکثر مردم مثل مصر و یونانیان و غیرهم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر و چون اهل محشر منظور خواهند داشت که مدت بقای خود را کمتر از نیم روز بیان کنند خواهند گفت که اگر ابتدای روز از نصف النهار است پس ما درنگ نکردیم مگر بقدر یک پیگاه و اگر ابتدای آن از اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر یک چاشتگاه و ظاهر اشتر در تقدیم پیگاه بر چاشتگاه همین است اما اضافت چاشتگاه به پیگاه از آنجهت است که تا اشعار شود بانکه مجموع مدت دنیا در گمان ایشان مثل یکروز خواهد آمد چنانچه در جای دیگر فرموده انداز زبان آنها که ان لبثتم الا یوما و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل کساعت از آن روز خواهند فهمید نه آنکه پیگاه از روزی باشد و چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیة او ضحیها مفسر نمودند و اضافت ضحی بسوی عشیه نمیکردند احتمال یکروز فهمیده نمیشد و محتمل است که معنی این آیه چنین باشد الا عشیة او ضحیها او ضامع العشیة و حاصل آنکه ایشان در مدت بقا خود در دنیا تردد کنند که آیا نیم روز بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان ایشان نقل فرموده اند که لبثنا یوما او بعض یوم فاسال العادین والله اعلم

سورة عبس

مکی است چهل و دو آیه یکصد و سی و پنج حرف است و ربط این سوره با سوره والنازعات بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سوره والنازعات انما انت منذر من یخشیها فرموده اند و در سوره عتاب و خطاب است بر ترک مقتضای این منصب کما مامن جاهل یسیء وهو یخشی فانت عنه تلهی دوم آنکه قصه این سوره با قصه آن سوره تقابل دارد و در آنجا پیغمبر بزرگ قدر را که حضرت موسی علیه

بودند پیش بادشاہی صاحب اقتداری فرستادند وحق او فرمودند کہ فقل ھل لک الی ان تزکی و در ین جا گدای نابینای خاکسار مرا پیش خاتم المرسلین صلے اللہ علیہ وسلم آوردند بخاطر دارے او امر فرمودند و بر توجہ باغنیا و اصحاب ثروت عتاب کردند در انجا حضرت موسی عم بطریق آرزو میگفتند کہ ھل لک الی ان تزکی و در ینجا حضرتے امید وار میسازد کہ لعلہ یزکی آن بادشاہ را بطغیان وصف فرمودند و این گدا را بترحم و خشیت آن بادشاہ جبار در مقام خود نشستہ و پیغمبر بر فتن نزد او مامور شدہ کہ اذھب الی فرعون و در اینجا آن گدا خود دیدہ نمی آید کہ اما من جاءک یسعی تا معلوم شود کہ کار و بار انبیا ہمہ مبنی بر جریان تحت الحکم والقضاست ہر چہ میفرمایند بعمل می آرند اگر بزیارت اغنیا و سرکشان و تعلق ایشان نفرمایند بسر و چشم و اگر بر آے گدایان و خاکساران بہ تبعظیم و توقیر حکم کنند علے الراس والعین نہ باطاعت و انقیاد گدایان خوشدل میشوند و نہ از تکبر و سرکشی جباران تنگی سینہ بہم میرساند فرعون را باید دید کہ بچہ صفت موصوف شد ثم ادبر یسعی یعنے پشت داد و از راہ حق میدوید و این گدای نابینا را باید فہمید کہ بچہ رنگ می آید جاءک یسعی یعنی روبحق آوردہ میدود و سیوم آنکہ درین ہر دو سورہ احوال قیامت و شدائد آن روز بیک نسق مذکور شدہ در آن سورہ فاذا جاءت الطامۃ الکبریٰ یوم یتذکر الانسان ما سعی الی آخرہ فرمودہ اند و در ینسورہ فاذا جاءت الصاخۃ یوم یفر المرء من اخیہ الی الاخر ارشاد شد چہارم آنکہ تعداد نعمتہای الٰہی در اصلاح معاش و خلقت آدمی و اصول او نیز درین ہر دو سورہ مناسبت قریبہ باتحاد دارند و در آن سورہ فاخرج منہا ماءھا و مرعیہا متاعا لکم و لانعامکم و در ینسورہ فاکمنوا با متاعا لکم و لانعامکم در آن سورہ خلقت آسمان و روز و شب و زمین و کوہ و باد فرمودہ اند و در ینسورہ از دقت لطفے تا دم مرگ ارشاد نمودہ و قبل از انکہ سبب نزول این سورہ مذکور شود تمہید مقدمہ ضرور است اول باید دانست کہ در میان محبوبان خدا کہ آنہا را برای کار ارشاد و ہدایت برگزیدہ اند و در میان سایر الناس از نسبت اوصاف بشریت و صفات نفس فرقے نباشد بلکہ فرق از انجہت است کہ محبوبان را خود تربیت میفرمایند و ہر گاہ صفتے از صفات نفس از ایشان بحکم اقتضای ہمیت نوعی بشری می بر آرد و بخود و بخود خود حرکتی میکنند کہ موجب احتجاب نور الحق میباشد زود تادیب و عتاب آگاہ میسازند و تدارکش میفرمایند چنانچہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم با یمنے اشارہ فرمودہ اند کہ ادبنی ربی فاحسن تادیبے و علمنی فاحسن تعلیمے تا آنکہ اول تخلق باخلاق اللہ ایشان را حاصل آید کہ لازم مرتبہ وصول و فنای نفس است بعد ازان تحقق بآن اخلاق میسر شود کہ تابع مرتبہ بقاست و از احالت استقامت و تمکین نامبردار صمد و این قسم برکات از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منافی منصب و مرتبہ آنجناب نیست بلکہ تادیب و عتاب

الهی بر آن حرکات عین دلیل آن منصب و آن مرتبه عظیم است و چون این مقدمه ممهد شد باید دانست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشته اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرداران و
عمده های قریش مثل عتبه و ربیعه پسران شیبه و ابوجهل بن هشام و حضرت عباس ابن عبد المطلب و دیگر رؤسا
نشسته بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا بخوبی دین اسلام و ببت پرستی سفیهانه ندوبکمال توجه و
اهتمام مشغول بخاطب و هم کلامی آنها بودند درین اثنا نابینائی که عبد الله بن شریح بن مالک بن ربیعه زهری بود
و او را ابن ام مکتوم نیز میگفتند بنابر آنکه مکتوم کور را میگویند مادر او را ام مکتوم لقب داده بودند نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آمدن او در یوقت ناخوش شدند و دانستند که این مرد نابینا
رنگ مجلس را خواهد دریافت سخنان بیوقت و بیمحل خواهد گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخن ما که با این عمده ها
درمیان داریم و ایشانرا دعوت اسلام میکنیم ناتمام و نیم کاره خواهد ماند تا آنکه آن نابینا پس و پیش مجلس را ندیده
و متصل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده نشست و گفت که مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید بیاموزید و
بحال من متوجه شوید که من بمنقبت تمام بیدست کش پرسان پرسان بمجلس شما رسیده ام آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بپاس خاطر آن عمده ها سکوت فرمودند و ارشاد کردند که باش آن نابینا یک دو دم فرصت میکرد و باز
همین مطلب را تکرار مینمود و عجلت میکرد و بسبب این حرکات ناملایم او که موجب تنفر و تنگدلی سرداران و عمده ها بود آثار
کراهت بر چهره مبارک ظاهر شد و چنین پرشکن گردند و روی خود را از سمت آن نابینا گردانیده بسوی آن عمده ها
متوجه شدند و همین باین سوره نازل شد و عتاب سخت برین معامله فرود آمد مروی است که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از زبان جبرئیل عم این آیات میشنیدند دم بدم رنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم کاهی میشد
و نهایت ترس مستولی میگشت تا آنکه کلا انها تذکرة را از زبان جبرئیل عم شنیدند شاد شدند و رنگ رو
بحال آمد و گفتند که اینهمه عتاب بپیش نیست بنابر نصیحت و از آثار لطف است نه از آثار قهر و طرد و بعد
ازین آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه آن نابینا که مایوس شده برآمده رفته بود تشریف برده معذرتها بجا
آوردند و او را باز بدولت خانه خود آورده چادر مبارک را بر ای او فرش کرده او را بالای آنجا نشاندند
و هرگاه که او در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد تعظیم و اکرام او میفرمودند و ارشاد میکردند که مرحبا
بمن عاتبنی فیه ربی یعنی خوش آمدی ای کسیکه پروردگار من در حق او مرا عتاب فرمود و هرگاه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن نابینا را میدیدند میفرمودند که اگر حاجتی یا کاری دارید بفرما و او را در دو سفر بجای خود
در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند و انس بن مالک از حال آن نابینا خبری شگرف روایت
کرده است که روز جنگ قادسیه من او را دیدم زره پوش بر سپر تازی سوار و پیش پیش او نشانی سیاه

بهان نابینای خود بر صف کافران حمله نمیبود و نیز مروست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازین قصه
در روی هیچ فقیری چین جبین نکردند و هیچ دولتمندی را به تملق پیش نیامدند و در بمقام مفسر ازاد روجه ایز
عتاب اشکالی است سخت زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بمعامله چیزی که خلاف قواعد شریعت
باشد بعمل نیاوردند انقدر عتاب بر ایشان چرا فرمودند زیرا که قاعده شرع است که نفع عام مقدم بر نفع
خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت سرداران و عمده ها باسلام بر تعلیم قرآن این نابینا
ازینجهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام آوردن تمام شهر مکه بود که الناس علی دین
ملوکهم و در تعلیم چند سوره قرآن بیک نابینا نفعی خاص بآن نابینا میشد و بس و نیز دعوت باسلام اهم و ارجح
از تعلیم قرآن است زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی باید و بگوید که
مرا تلقین الاسلام نمایید و شخصی دیگر بهمانوقت طلب تعلیم قرآن یا ارشاد و نصیحت کند تلقین اسلام را مقدم و
مرجح باید ساخت که در تاخیر آن ضرر است عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافر در ابتلا بمرض روحانی
خود که کفر است مانند حالت سرسام زده است که با دنی اهمال و تاخیر کار معالجه او از دست میرود و حالت
جاهل مسائل شرعیه یا کسیکه قرآن نمیتواند خواند مانند مریضی است که مرض او چندان مخوف نیست بسهولت و تدریج
تدارکش متوان کرد و تغیر چهره آنحضرت صلعم را که بسبب حرکات ناملایم آن نابینا لاحق شدند وجهت قابل عتاب
نیست اول آنکه بجهلی تغیر است خارج از مقدور و بامتثال این امور در تکلیف داخل و از قبیل تکلیف مالایطاق است دوم آنکه
نزد نابینا چهره را عبوس کردن و روگردانیدن یا خندانی چهره و توجه تام برابر است که هیچ نمی بیند تا متاذی و
متالم شود و مهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را هنوز نامرضی بودن این فعل نزد حقتعالی معلوم هم نبود زیرا که
هنوز نهی از بنفعل نازل نشده بود پس در ابتدای امر انقدر عتاب چه قسم گنجایش تواند داشت و جواب این اشکال
آنست که بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر ❊ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ❊ هر چند آن نابینا تغیر
چهره مبارک را نمیدید اما مردم دیگر میدیدند و حمل بر خاطر داری اغنیا و اهمال جانب فقرا مینمودند حقتعالی در حق محبوب
خود این توهم را هم نه پسندید و خواست تا ظاهر و باطن محبوب من در اخلاص و رضاجوئی او تعالی مصروف باشد
و اصلا جانب محبوب من مظنه تهمت ریا نماند و نیز نفوس قدسیه را باید که بر حسب استعداد مستنیر شدن افاضه و افاده
منظور دارند و در امثال کار نظر کنند ای بسا فقر خاکسار که باستعداد اوعائی خود شمع و چراغ قلیمی و جهانی گشته
پس عموم نفع را از قوت استعداد مستنیر شدن متوقع باید بود و به کثرت اتباع را بالفعل اغنیا را میباشد فریب
خوردن کار ظاهر بینان و ناواقفان مراتب استعداد نفوس است نیز نفع این نابینا بنفیس صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم امری بود بعلم الیقین و انتفاع آن سرداران بدعوت اسلام باز انتفاع اهل شهر باتباع آنها

امری بود موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خوب نیست و کنه سخن نیست که انحضرت صلی الله
علیه وسلم هر چند شایبه از تامستوری و عیب و گناه بودن ندارد اما محبوبانرا اکثر بر عظمت از گناه نمیکنند
بلکه از ایشان تخلق باخلاق الهی میخواهند بمثابه آنکه پدر مشفق در آنچه از فرزندان خود مخالف وضع و آئین خود می
بیند گو مستور و معصوب باشد عتاب میفرماید با دشمنان فرزندان خود نمی پسندند که بطور مشایخ و صلحا
معتکف مساجد و مانوس خلوات باشند و مشایخ و صلحا فرزندان خود را نمی پسندند که بطور عسکریان و
نوکری پیشها در سعی و تلاش معاش گو از وجه حلال باشد مشغول شوند و علی هذا القیاس پس این عتاب و
خطاب نه بنا بر زجر و توبیخ از معصیت است تا وجه آنرا صورت بیگناهی مشکل شود بلکه از قبیل تربیت پدر
فرزندان خود است که وجه آن ظاهر است و وجه تسمیه این سوره بسوره عبس آنست که عتاب او تعالی بر این پیغمبر عظیم
القدر بر آنکه از کثیرین مستر شدان اعراض نمود و بعمده ما مشغول شد بنام سوره از سوره قرآن مجید باشد تا علی امر الدهور
والاعصار عنایت او تعالی بحال مستر شدان و طلبه علم نصب العین بر مسلمان خصوصا مستر شدان و معلمان گردد
که بجز دشنیدن نام این سوره آن قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر در حضور خدا و نیز
ثابت شود که بچقدر تغیر چهره او را آنقدر مشتاق دانست که بار بار بزبان یاران و قالیان یاد میفرماید و از
انخبر میدهد و کلامی را که در ان این قصه مذکور است بهمین عنوان مضمون ساخته بمثابه آنکه عاشق و اله معامله نامرغوب
محبوب خود را مشتاق دانسته وقت آنمعامله و مکان آنمعامله را بآنمعامله معلم میسازد بسم الله الرحمن الرحیم
عَبَسَ یعنی روترش کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اکتفا باین قدر ننموده بلکه وَتَوَلّٰی یعنی روگردانید از جا
اَلْاَعْمٰی یعنی از بنکه آمد پیش او نابینا مفسرین را اختلافی است در آنکه آمدن نابینا را چرا در بیان ذکر
فرمودند بعضی گویند که محض بیان واقع است و بعضی گویند که برای مزید عتاب است که این پیغمبر را رحمة
للعالمین گردانیدیم و برای هدایت عالمیان فرستادیم و بیشتر لائق رحمت ضعیفان و گدایان و نابینایان اند و
مستحق راه نمای کوران مستر شد پس از تقسیم مردم باعراض کردن کمال منافات با مرتبه پیغمبری دارد بمثابه
آنکه شخصی غلام خود را بفرماید که هر که راه گم کرده باشد او را راه نما و آن غلام بینایان و صحیح البصران را
رهنمای کند و کوران و ضعیف البصران را اهمال نماید و بنا بر تقویت عتاب گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
درین کلام مخاطب هم نفرموده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در آنوقت از مرضی حق غایب شده بودند اگرچه
بندگان او را بسوی آدمی خوانده اند در حکم غائب از حضور حق قرار داده اند زیرا که ایشان در آنوقت از مطالب طالبان
حضور حق غفلت ورزیده بودند و غائب را خطاب لائق نیست باینهمه اگر شکایت شنیده اند بر آنمزید توبیخ خطاب
فرموده اند بمنزلهٔ کسیکه او از شکایت بندهٔ گنهکار خود پیش مردم میکند و او را بحضور شدت عتاب مخاطب نمیسازد و

چون در شکایت گرم میشود خطاب بآن بنده شروع میکنند و چون در بنجا کسی نبود که نزد او شکایت ایشان
بیان فرمایند لاجرم اول شکایت ایشان هم نزد ایشان بطریق غیبت فرموده باز خطاب عتاب آمیز شروع کردند
تا اشعاری باین قصه شود و شدت عتاب معلوم گردد و محققین گفته اند که آوردن این قصه برای تمهید عذر
است از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نمعامله که با آن نابینا کردند و این بمقتضای کمال رحمت و محبت است
که در عین عتاب عذر ایشان نیز بیان میفرمایند بمنزله پدر شفیق که شکایت حرکات ناملایم فرزند خود بحضور مردم میکنند
و در عین شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده میرود تا مردم بدانند که این فرزند قابل عتاب نیست و در این
حرکات معذور است اما کمال شفقت پدر است که باین قدر هم در حق او راضی نمیشوند و میخواهند که تربیت او را
بحد کمال رسانند و وجه عذر آنست که گویا چنین ارشاد میشود که حسن خلق این پیغمبر اصلا اقتضای آن نمیکرد که با
گدایان و بینوایان که طلب حق میکنند و تلاش راه دین دارند باین نوع پیش آید لیکن این پیغمبر از انست که این مرد
نابینا است اعراض را از اقبال و ترشروی را از خندان روی امتیاز نمیکند پس بمقتضای کرامت اخلاق او چنین را
ترش کرده رو گردانید و خود را بتکلیف ازین عمل باز نداشت و بنا بر کمال رحمت و عنایت ذکر آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در نمقام حذف کرده فعل غائب را از فاعل خالی آورده اند تا صریح نسبت این فعل بآن محبوب نکند گویا
چنین ارشاد میشود که رو ترش کرد و اعراض نمود و رو ترش کننده و اعراض کننده و اگر لفظ خطاب بمفرود نسبت
این فعل بآن محبوب صراحتا مفهوم میشود و آن خلاف مقتضای کمال حرمت و شفقت است پس در عین شکایت و
عتاب مرتب لطف و محبت مرعی شده میرود و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی دشوار دارد زیرا که او بر مجرد حفظ اکتفا
میکند مراجعت بمکتوب از و ممکن ندارد پس عذر آن حضرت صلی الله علیه وسلم باین نوع ارشاد شد که تو آن نابینا را
قاصر الاستعداد دانسته از تعلیم او اعراض نمودی حالانکه کوری چشم موجب این اعراض نیست بلکه کوری دل موجب این
اعراض است و آنعمده و سرداران همه کور دل بودند تر الایق آن بود که از آنها اعراض میکردی نه ازین کور چشم
زیرا که شاید این کور چشم بینا دل باشد و مَا یُدْرِیكَ لَعَلَّهُ یَزَّكَّی یعنی و چه میدانی تو که شاید آنکور چشم پاک شود و
آئینه دل او بجدی مصقول گردد که آنچه صاحبان بینای ظاهر از امور غیبیه و کشفیه نمیتوانند دریافت دریابد و مقتدای
عالمی گردد و آن یک کس نابینا خیلی از هزاران بینا شود و لنعم ما قیل بیت فدای کوری خفاش چشم بینائی
که بگیرد زرخ آفتاب نیم شبی است ۞ أَوْ یَذَّكَّرُ یعنی یا آن نابینا پند پذیرد اگرچه بمرتبه صقالت قلب نرسد
اما بمعنی قرآن و امر و نهی آن در ذهن و خاطر او رسوخ و استقرار پیدا کند بحدیکه وهم و خیال بآن آمیزش نکند فتنفعه
الذِّكْرَىٰ یعنی پس نفع دهد او را این پند گرفتن که بسبب آن منافع عمده دین را جلب کنند و مضرات عظیمه این را دفع
نماید و لطیفه عقل او روشن شود از هزار روشن چشمان بهتر گردد و عالم ربانی شود و چنانچه در شق اول لطیفه قلب او

مصقول شده مرتبه ولی صاحب کشف وعرفان حاصل میکرد وچون حصول تشویق بالخصوص وحق آن اعنی آن
حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ودیگر بینندگان احوال اورا بالیقین معلوم نبود ومضمون را بکلمہ او کہ دلالت
برشک ومنع غلو کند ارشاد فرمودند آری از شدت شوق آن امینا وکثرت حرص او بر فیض رسانہای صحبت پیغمبر
دلہست او بتلاوت قرآن وتامل در معنی آن اینقدر متیقن بود کہ آخر چیزی خواہد شد واز ہر دو مرتبہ محروم
مطلق نخواہد ماند صاحب کشاف نیز بمدلول کلمہ او متنبہ شدہ در تفسیر خود بطریق سوال آوردہ ہست کہ در رائے پاک
شدن دیگر کدام نفع بند متوقع ہست وجواب نوشتہ کہ پاک شدن کنایہ از اجتناب گناہ وتقوی ہست ونفع
کردن پند عبارت از فعل طاعات کہ بسبب التخصول ثواب متوقع ہست وثواب منفعت دایمی ہست لیکن بر این
سخن او ایراد کردہ اند کہ از حصول علم ہر دو چیز حاصل میشود وہم اجتناب از گناہ وہم فعل طاعت پس مقام استعمال
حرف واو ہست نہ حرف او ودر جواب این ایراد گفتہ اند کہ طالب حق را علم بیقین معلوم نیست کہ چہ خواہد شنید
اگر نہی شنود از گناہ باز ماند واگر امری شنود در طاعت بفزاید واگر ہر دو شنود ہر دو کار کند پس استعمال حرف
او را کہ برای منع خلو ہست نہ برائے منع جمع وجہی وجیہ پیدا شد وحق این ہست کہ سابق مذکور شد فَاَمَّا مَنِ اسْتَغْنٰی
یعنی اما کسیکہ استغنا میکند از ارشاد تو بلکہ از راہ تو وبال وجاہ خود خورسندہ ہست فَاَنْتَ لَهٗ تَصَدّٰی
یعنی پس تو برای او متصدی ارشاد میشوی واز مسترشدان مشوقین اعراض میکنی بخیال آنکہ بی پروا را طالب ومشوقین
این راہ باید کرد وبحال او متوجہ باید شد وطالب مشوقین با شوق او را ہر پس ہست آخر مطلب خواہد رسید وَمَا
عَلَیْكَ اَلَّا یَزَّكّٰی یعنی وچہ ضرر عاید میشود بر تو آنکہ آن بیپروا پاک نشود زیرا کہ کار تو تبلیغ فرمان الٰہی ہست و
تربیت متعدان مشوقین واندر صورت قبول وناقبول مستغنیان ترا حاصل ہست وَاَمَّا مَنْ جَآءَكَ یَسْعٰی یعنی و
اما کسیکہ می آید پیش تو سعی کردہ ومشقت بر داشتہ مثل نابینای کہ دست کس نداشت وجا بجا پشت پا خورد وبمجلس
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میرسید وَهُوَ یَخْشٰی یعنی واو میترسد اول از خدا میترسد تا از مرضیات او دور نیفتد وبہ
منہیات او نزدیک نشود واین ترس موجب شوق او در طلب علم وحضور صحبت تو میگردد وباز در راہ از ایذائے کافران
ترسد کہ مبادا بر رفتن او در حضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مطلع شوند وایذا دہند باز از افتادن وپشت پا خوردن
میترسد باز چون در حضور تو میرسد از فوت وقت سبق خود میترسد کہ مبادا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را شغلے
پیش آید ومن محروم بانم فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَهّٰی یعنی پس تو از ان کس روگردانیدہ مشغول بدیگران میشوی وبحال
او نمی پردازی گویا فائدہ کلی در ہمین کار می بینی کہ بی پروایان را رسیدگی کنی وبر سر راہ آری وشائقان
وطالبان صادق را بہ تشریف ورفعت در کمال شوق مضطرب وا گذاری یعنی من بعد چنین مکن زیرا کہ اینہا
تَذْكِرَةٌ یعنی بتحقیق این آیات قرآنی برائے یاد کردن خدا واسمائے او وصفات او وافعال او احکام وجزای او ہست تا

لست با

تعلق و التجا والحاج مقید نیست بلکه اختیار دل و رغبت طبع در کار است فمن شاء ذکره پس هر که خواهش صادق
دارد ذکر کند این قرآن از آنکه در حقیقت ذکر الله است و ذکر الهی بدون رغبت دل و صدق نیت مقید نیست
و وجه ثانیت ضمیر در انها و تذکیر در ذکره با وجود آنکه مرجع واحد است یعنی قرآن است که تذکره بودن قرآن
نظر بآیات و سوره است که هر یک مضمون علیحده دارند و بعضی بیان اسما و صفات است و در بعضی بیان احکام و
شرایع و در بعضی وعد و وعید و ذکر بودن قرآن نظر بهیئت وحدانیت او است که تمام قرآن در ان برابر است
و اختلاف مضامین را در ذکر بودنش تاثیری نیست زیرا که هر مضمون که باشد کلام الهی است و اتصال کلام بمتکلم
اقوی و اشد است از اتصال نام با صاحب نام و التفاتی که در وقت ذکر نام شخص با شخص حاصل میشود از التفاتی
که در وقت خواندن کلام او حاصل میگردد و کمر است چنانچه بر صاحب تجربه پوشیده نیست و نیز کلام شخص
شافی است عمده از شیون ذات او که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب تالی متجلی میشود لهذا تاثیر کلام بزرگان
در نفس زیاده تر از تاثیر نام آنها میباشد و لهذا در حدیث شریف وارد است که در حق قرآن فرموده اند ذکر
القرآن حبل الله المتین و حضرت امام جعفر صادق رض فرموده اند که تجلی الله لعباده فی کلامه و لکنهم
لا یبصرون و اگر کسی را این خطره بخاطر خطور کند که اگر عمده ها و سرداران و اغنیا و دولتمندان شوق کتابی یا
کلامی با شعری پیدا میکنند قدر و عزت آن کتاب و آن کلام می افزاید و او را از دست خوشنویسان زرین رقم بر
کاغذهای حریر طلا کاری مینویسانند و طلا و مجدول و مذهب مینمایند و در غلافهای نقره کار می نهند و بر رحلهای
منقش و مرصع گذارند و در صندوقهای مکلف محفوظ میدارند و باین سبب عزت و جاه کلام افزاید و در
اذهان مردم عظمت و جلال پیدا میکند بشنیدن آنکه شعری دلکش با آواز خوش خوانده شود که زیاده موثر می افتد از آنکه
سرسری خوانده شود پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در آنچه از شغل بدعوت عمده ها و سرداران میفرمودند از
فقر و گدایان در آنوقت اعراض میکردند همین غرض ملحوظ خواهد بود گوییم که این قرآن ازان قبیل نیست که باین
چیزها عزت و قدر او بیفزاید بلکه عزت و قدر او در رفعتی که از آنجا بر زمینان میرسد باید دید فی صحف مکرمة
یعنی آیات قرآن نوشته شده است در صحیفه های گرامیقدر که قدر آنها را حق تعالی خود گرامی کرده است
مرفوعة یعنی آن صحیفها بلند نهاده شده اند در بیت العزت که محل عمده است در آسمان دنیا و قرآن مجید را
اول از لوح محفوظ نقل کنانیده بآن مقام رسانیدند و از انجا بخجاما نازل میشود مطهرة یعنی آن صحیفه ها
پاک کرده شده اند از جمیع نجاسات و پلیدیها و اگر عمده ها و سرداران دنیا آیات این قرآن را در کاغذهای
حریر طلای خواهند نویسانید هرگز بآن کرامت و بزرگی نخواهند رسید اگر بر رحلها و صندوقها خواهند نهاد هرگز

ن بندی نزدیک نخواهد شد و اگر بالیدن عطر و احتیاط از قاذورات این آیات را پاک خواهد ساخت بآن
ی نخواهد رسید و هر گز دست هیچ گنهکار بآن نمیرسد بلکه آن صحیفها بِأَیْدِی سَفَرَةٍ حواله کرده شده است و در دست
سینده گانی کرام بَرَرَةٍ یعنی بزرگ قدران و نیکو کارنده گانی خلاف کرم و نیکی از انها سر زد نمیشود و
سیندگان دنیا ملوث بگناه و آلوده خباثت طبعیه اند از انکه ظاهر خود را بیارایند چه میکشاید پس در حق قرآن
رت و قدر را از رغبت دنیاداران داهل دول توقع داشتن محض بیجا است بلکه قدر این نعمت را اگر
ل دنیا نشناسند غنیمت است زیرا که آدمی بالطبع مجبول بر کفران نعمت است قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَا اَکْفَرَهٗ
شته باد انسان که چه قدر کفران نعمت میکند و کسی را باین کلام عظیم القدر او را نواخته است و انواع هدایت
ارشاد در آن فرموده نمیشناسد و حقوق او را ادا نمی نماید و بمال و جاه خود بی پروا و مستغنی میشود بلکه از اصل
لتی خود خبر ندارد که چه چیز و لیل بود مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ یعنی از کدام چیز حقیر پیدا کرده است او را و اگر از ان
سبب حیا جواب این سوال ندهد ما میگوئیم مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهٗ یعنی از اب نطفه پیدا کرده است او را که از
راه بول برآمده و در راه بول در آمده و با خون و آلایش مختلط شده گوشت پاره گشت فَقَدَّرَهٗ یعنی پس
ندازه کرد او را هم اعضای متناسب و آوازگوش و چشم و دست و پا و زبان و لب و هم قامت او را در کوتاهی و
درازی معین فرمود و هم رزق او را و هم اجل او را و هم عمل او را مقرر ساخت و هم مدت استقرار او را در شکم مادر
یه ماه یا کم و زیاده معین فرمود ثُمَّ السَّبِیْلَ یَسَّرَهٗ باز راه برآمدن آسان کرد برای او زیرا که طفل در شکم مادر
سر بجانب سر مادر دارد و پا بجانب پای مادر و چون هنگام ولادت میرسد الهام میشود که آن طفل خود بخود و
منقلب شده سر بجانب پائین و پا بجانب بالا میکند تا برآمدن او آسان شود و چون از شکم می برآید راه تلاش
معاش او را آسان میکند اگر بوقت گرسنگی پستان بدستش افتاد بیکدست بتناز امحکم گرفته بمکیدن شروع میکند
والا گریه و آواز اظهار گرسنگی مینماید و علی هذا القیاس سال بسال او را راه نامختلف آسان میکند تا آنکه بحد کمال
میرسد و راه خیر و شر و حق و باطل فهمیدن و نازل شدن کتابها و صحبت مرشدان شفیق و تعلیم علمای
صاحب التحقیق آسان میشود و باز برخی را راه بهشت و نجات سهل میگردد و توفیق سلوک آن راه می یابند و بعضی
راه را هلاک و دوزخ در نظر سهل مینماید و دران راه می افتد بالجمله تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده میرود
ثُمَّ اَمَاتَهٗ یعنی پس میراند او را تا ثمره مشقتی که در دار دنیا برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشد و در عالم
برزخ آثار اعمال خود را به بیند پس موت نیز نعمتی است عظیم القدر که وصول بربح تجارت در همان سفر حاصل
است اگر موت نمی بود آدمی در کشاکش اعمال شاقه میگذرانید و ثمره آنهمه مشقت ها را هرگز نمی یافت و ازین است
که میرانیدن را در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند و از بزرگان منقول است که الموت جسر یوصل الحبیب

الی الحبیب و بعضی مفسران ظاهرین در یمقام از وجه نعمت بودن موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که
موت چرا داخل نعمت نا شمرده اند و جواب این سوال باین روش داده که نزد بلغا مدار کلام و محض فایده بر آخرش
میباشد و بعد از موت حکم بگور کردن که فرموده اند این هم نعمتی است عظیم که آدمی را بان مکرم ساخته اند گو نفس
موت نعمت نباشد بمنزله آنکه پدر شفیق در مقام شمردن نعمتهای خود بفرزند بگوید که من ترا چنین و چنان کردم
باز چون بیمار شدی علاج تو کردم پس حقیقت نعمت مقصوده علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف
بر لحوق مرض است ذکر مرض نیز در اثنای کلام صورت افتاد و برای اشاره بهمین معنی در میان امانت و اقبار لفظ
ثم نیاورده اند بلکه حرف فا ارشاد شد فاقبره یعنی پس گور کنانید او را پس گویا اشاره میفرمایند که مجموع امانت
و اقبار در نعمتها داخل است نه فرادی فرادی و اینجا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار میگویند گور کردن را
قبر یقال اقبر الرجل عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت حکم فرمودن
الله تعالی بگور کردن مردگان در اول چنین واقع شد که چون قابیل هابیل را کشت و مردن آدمی زاد اول همان
وقت وقوع یافت قابیل هیچ ندانست که امروزه را چه باید کرد ناچار جثه هابیل را در چادر کلانی پیچیده همراه خود میداشت
چون درین نقل و تحویل مشقت بسیار کشید و بستوه آمده حیران شد روزی در صحرای مغموم نشسته بود که ناگاه زاغی پیدا
شد و با زاغی دیگر جنگ کرده او را کشت باز بمنقار خود پنجه های خود زمین را کافته جثه زاغ مرده را در گوری انداخت
و بالای آنخاک بسیار بمنقار خود تودها کرد قابیل ازین حرکت زاغ پی برد که مرده را هم چنین باید کرد جثه برادر خود را
نیز دفن کرده قبر است نمود باز چون حضرت آدم علیه السلام وفات یافتند فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور
اولاد ایشان طریق غسل و تکفین و تجهیز و کندن گور بعمل آورده از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی
که او لا قابیل را بسبب قصور استعداد او بواسطه زاغ واقع شد و ثانیا او لاد حضرت آدم علیه السلام را بواسطه فرشتگان
تعلیم کرده شد نعمتی است عظیم و تکریمی است بس فخیم که اگر مرده آدمی را بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند
متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از آن مرده متنفر میشدند و بدگوییها
کردند و نیز سباع درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده میبردند و جانوران ناپاک مردار خوار او را
طعمه خود میساختند و حقارت عظیم با و لاحق میشد و عیوب او دلی برده مشهور خاص و عام میشد و قدر او در نظر
مردم کم میگشت لاجرم برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند آدمیم بر آنکه هندوان مرده خود را
میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و دور کننده هر بوی بد است و در زمین هر چیز
را منظور تعفن و بر کنانیدن است دفن میکنند پس سوختن با آتش اولی باشد جواب آنش این است که آتش خائن
است هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار است هر چه در او گور کنند میماند و مرده را از زمین گذاشتن

و بیان عیوب سوختن مرده را

اولی است از آنکه بخاین حواله نمایند و لهذا جبل آدمی بلکه جانوران دیگر هم است که چون چیزی را خواهند که محفوظ
دارند در زمین دفن میکنند از جنس اموال و خزاین و چون خواهند که اورا نیست و نابود نمایند با آتش میسوزند
و آدمی را انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدن متروکه او و پریش است و مرده را با آتش سوختن مخالف این انتظاری است
و نیز کمال بیقدری مرده است که او را در آتش سوخته برهوا بپراکنند زیرا که اینمعامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود
و چیزهای عزیز را که بقای آنها مطلوب است غیر از دفن بزمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور
میکند و زمین برعکس متعفن و بدبو میسازد پس این در وقتی است که برآوردن آنچیز از زمین منظور باشد و چون
گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا از آن زمینیان احساس نمیشود و معهذا در صورت
دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود میمانند گویا شخص
چنانچه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان در بحالت میخوابد برخلاف سوختن با آتش که اعضا را محترق ساخته از
شکل و مقدار و رنگ و صورت هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و بحکم کل شیء یرجع الی اصله
او را با صل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت
بآن بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش نموده مشابهت تام با شیاطین و جنیان پیدا کنند و از اینست
که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین میگیرند و با دمیان می چسپند و ایذا میدهند پس در دفن
کردن ارجاع شیء بحقیقت خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای زمان اسلام لشکری از لشکرهای
اسلام در حدود سیستان وارد شده بود دانای از دانایان هنود بر ادیان و روش لشکر اهل اسلام که در آنوقت مذهب
جدید بود در آنجا رفت بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیز شما خوب است مگر آنکه
مرده خود را گور میکنید و با آتش نمیسوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و روان
تعفن میگردد و فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان من کن باز جواب
اعتراض تو خواهم داد آن هنود گفت بپرس فقیه گفت بگو که اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بنکاح بگیرد و زن
دیگر را برای با دوچی گری نگاه دارد و از آن زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آن مرد را داعیه سفری سانح
شود و خواهد که پسر خود را گذاشته رود تا چون باز آید آن پسر را در بابم بین کدام زن بگذارد آیا زن که مادر
او است یا آن زن که با دوچی او است هنود گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را به با دوچی حواله نباید کرد
زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن با دوچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی
چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده با و عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
منافع او از زمین با و رسانیدند و آتش غیر از با دوچی گری و رحمی آدمی کاری ندارد و نهایت فائده آتش همین است

که چیزهای خام را که از زمین میروید بخیت و پز میکنند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون روح که
بمنزله پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است به مادرش خواهد سپرد نه بزن
دیگر که باورچی است هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قایل شد و نیز در سوختن با آتش تفریق اجزای بدن
میشود است که بسبب آنعلاقه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و آثار اینعالم با بروح کمتر میرسد و کیفیات
آنروح باینعالم کمتر سرایت میکنند و در دفن کردن چون اجزای بدن تمامه یکجا میباشند علاقه روح با بدن از راه
نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح بزائرین و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعین مکان بدن یا
مکان روح هم متعین است و آثار اینعالم از صدقات و فاتحه ها و تلاوت قرآن مجید چون در آن بقعه که دفن بدن
او است و قهشود بسهولت نافع میشود و پس سوختن گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مکنی
برای روح ساختن بنابرین است که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفاده جاریست و آنها
افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که اینچیزها اصلا نسبت بآنها و راهل مذهب آنها نیز واقع نیست
بالجمله طریق قبر و دفن نعمتی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد انسان این نعمت را هم کفران نمایند مانند نعمتهای
دیگر جای شکایت نیست که جبلیت آدمی کفران نعمت است و بر این نعمت و حق او الکتفا نیست بلکه ثُمَّ اِذَا
شَاءَ اَنْشَرَهُ و یعنی و بازوقتیکه خواهد خواست او را زنده از قبر خواهد برآورد تا جزای اعمال کسوبه خود را در عالم آخرت
تا ابد الابدین بچشند و زندگانی جاودانی یابد و هرچند این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد نعمتهای معلومه مکتوره آورده
شود اما عاقل را بادنی توجه معلوم میشود که هرگاه در این حالات از مشیت او تعالی هیچ چیز تخلف نکرده در آنحالت هم
نشر و احیا از مشیت او تخلف نخواهد کرد و لهذا این نعمت را بوقت مشیت متعلق فرموده اند و خلقت ابتدائی
آدمی دلیل صریح و برهان واضح بر خلقت اعادی او است و این نعمت را هم اگر از راه نادانی و جهل آدمی انکار کند
از همان وادیست که لایعبا به و چون در اینجا مظنه شبهه بود که مبادا بخاطر آدمی بگذرد که چون ما را از ابتدائی
خلقت به بزرگی و کرامت نواخته اند و در حیات و موت ما را از دیگر مخلوقات بعزت و تکریم ممتاز ساخته پس در آخرت
نیز با من بهم چنین معامله نیک پیش آیند که نواخته را نباید انداخت و عزیز کرده خود را ذلیل نباید ساخت و نیز من بعد از
اعاده روح در بدن نیز انسان خواهم بود و انسانیت البته موجب اکرام و تعظیم است بنابران برای دفع این
مظنه فرمایند کلا یعنی نی چنین تو هم نباید کرد زیرا که اکرام سابق از آنجهت بود که او منشور مصدر معصیتی نشده
بود اما بعد از عصیان هرچند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد اما انسان عاصی که مصدر گناهان شده بس
حالت اعاده حال را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و بنافتن کرم سابق امیدوار کرم لاحق نباید بود چه قسم آدمی
خاطر خود را با مید کرم لاحق جمع میسازد و بر کرم سابق غره میشود حالانکه لَمَّا یَقْضِ مَا اَمَرَهُ یعنی هنوز تمام نکرده است

وسر انجام نداده است چیزی را که فرموده است خالق او و عزت دهنده و اگر فرمان او را سر انجام نمیداد از
عهده بندگی می برآید البته توقع عزت و اکرام بجا بود و حالا در صورت تقصیر و نه فرمان بردن از خالق و مدبر انسان
باید بود و توقع تذلیل و تحقیر باید ماند و آنچه میگوید که نواخته را نباید نواخت و عزیز کرده را ذلیل نباید ساخت خلاف
واقع است بلکه چیزها است که بعد از اکرام مستحق تذلیل و تحقیر میشوند و اگر در این معنی شکی باشد فلینظر الانسان
الی طعامه یعنی پس باید که به بیند آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم فضله ناپاک میگردد و بعد از انکه بکمال عزت
تطهیر و احتیاط پرورده میشود و عنایات حق در پیدایش او مصروف میشود مانند عنایاتی که در پیدایش آدمی مصروف
شده بود چنانچه انعمنی را بخوبی تامل کند که انا صببنا الماء صبا یعنی بتحقیق ما ریختیم آب را از آسمان ریختنی
که از ریختن نطفه انسان بمراتب افزون و زیاده است ثم شققنا الارض شقا باز ما شگافتیم زمین را شگافتنی
که از کشادن رحم برای تولد آدمی زیاده تر است و اینهمه عنایت بود بحال گیاه ضعیف که قدرت برآمدن از زمین
نداشت فانبتنا فیها حبا یعنی پس رویانیدیم ما در آن زمین دانه را که قابل قوت است مثال گندم و نخود و عنبا
یعنی دو دانه انگور را که هم قوت است و هم فاکهه و هم دوا و هم شراب و قضبا یعنی و نیهای خوردنی را مثل
شلجم و گذر و چقندر و شکر کند که نهایت در اکل قوت میکنند و در وقتیکه خام خورند دفع حرارت و تشنگی نمایند و اگر
پخته خورند نا خوردنش معقول باشند و اگر مربا یا اچار سازند حکم میوه پیدا کند و زیتونا یعنی و زیتون را که بجای
روغن است و هم نا خوردنش میتواند شد و نخلا و خرما نیز را که هم قوت میتواند شد هم فاکهه و هم نا خوردنش و از و
نبیذ و دوشاب سازند و بجای شراب بکار برند و نیز سرکه سازند و حدایق یعنی و باغهای دیوار دار را که در و
انواع اشجار از فواکه و ادویه میکارند و میروید غلبا بادرختان انبوه که شاخهای سطبر دارند در لغت عرب ماده
شتری را گه بر گردن خود موی بسیار دارد غلبا گویند و شتر را که بر گردنش پشم بسیار باشد نیز مانند اغلب گویند در اینجا
باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سطبر و کنده بطریق استعاره غلبا فرموده اند و فاکهة یعنی و
میوه های دیگر را که در باغها نمیباشد بلکه صحرا و بیابانی است و ابا یعنی اقسام گیاه را که خود بخود میروید و هیچکس
او را نمی کارد متاعا لکم و لانعامکم یعنی تا بهره مند کند شما را با این اقسام خوردنی و چهارپایان شما را
زیرا که بعضی از این اقسام مذکوره خاص برای جانوران است مثل اقسام گیاه و بعضی مشترک در میان آدمی و جانوران مثل
دانه های غله و بعضی از آن قبیل است که لب لباب او را آدمی میخورد و پوست و تخم و خسته و برگ او را جانور و معهذا بعد
از خوردن چه قدر ذلیل و حقیر میگردد و فضله و سرگین میشود و آنرا از خانه ها دور می اندازند و بسبب بوی بد آن تنفری
شدید میکنند آن اکرام سابق را با این تذلیل لاحق قیاس باید کرد و غره نباید شد نهایت فرق این است که خوراک
آدمی را بعد از اکرام عنقریب تذلیل میکنند و آدمی بر آن مطلع میشود و اکرام آدمی را بعد مدتی انقلاب بذلت

خواهد شد و آن مدت را میعاد معین است که بیانش آنست فَاِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ یعنی پس چون بیاید
آوازی سخت که کر کند گوش جهانیان را و آن عبارت از نفخه صور است یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ یعنی روزیکه
بگریزد مرد از برادر خود با وجود آنکه او را از جمیع اجانب دوست تر میدارد و از اندک اعمر با او انسیتی دارد و
معاونت و تناصر و مشاورت باهم دیگر در میان آنها بود وَاُمِّهٖ یعنی و از مادر خود که او را از برادر هم دوست تر
میدارد و حقوق بسیار از بر ذمه او دارد وَاَبِیْهِ یعنی و از پدر خود که تعظیم او از مادر هم زیاده تر است و حق
او بزرگ تر بلکه گویا پس از آن اوست وَصَاحِبَتِهٖ یعنی و از زن خود که نزد آدمی از مادر و پدر نیز عزیز تر است
زیرا که با او تا دم مرگ صحبت منظور دارد و حق مادر و پدر را میفهمد که خوابی بود و رفت حالا با آنها کاری نماند
وَبَنِیْهِ یعنی و از فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوست تر اند بجهت آنکه آنها را بعد از مرگ خود قائم
مقام خود میداند و در ذکر این قرابت ها ترقی است از ادنی با علی چنانچه پوشیده نیست و چون با وصف این
قرابت ها آدمی از اقارب خواهد گریخت پس از اجانب بطریق اولی نضرت خواهد کرد و گفته اند که اول کسیکه از
برادر خواهد گریخت قابیل خواهد بود که از هابیل خواهد گریخت تا مبادا خون و بال او نگیرد و اول کسیکه از مادر و
پدر خواهد گریخت حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام خواهد بود که مبادا برای شفاعت الحاح و زاری نمایند
و شفاعت در حق کافر مقبول نیست و اول کسیکه از زن خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام و لوط
علیه السلام خواهند بود که زنان این هر دو منافق بودند در حق منافق نیز شفاعت مقبول نیست و اول کسیکه
از پسر خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام خواهند بود که کنعان پسر انسان کافر مرد و علما اختلاف کرده
در آنکه وجه گریختن از اقارب خود چه خواهد بود و بعضی گفته اند که از خوف مطالبه حقوق خواهد گریخت تا در آن وقت
بعضی را که تلف کرده بود او را دیده و شناخته مطالبه نکند چنانچه شخص مفلس از قرضدار میگریزد و لهذا در حدیث
شریف وارد است که روز قیامت آدمی از آشنایان و دوستان خود زیاده تر کناره خواهد کرد به نسبت
اجنبیان و ناشناسان زیرا که در دنیا با آنها معامله نداشت تا خوف مطالبه باشد و بعضی گفته اند که برای ترس
امداد و شفاعت خواهد گریخت که مبادا آن اقارب را بدوزخ برند و مرا برای اخلاصی آنها چیزی از حسنات خود دادن
لازم آید یا از گناهان آنها برداشتن چنانچه در ایام قحط شخص مثل همین خوف از اقارب خود کم اختلاطی میکنند
و بعضی گویند از انجهت خواهد گریخت که دیدن کلفت و عذاب آنها بر او دشوار خواهد آمد و در خود
قدرت شفاعت و دادن حسنات نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد و صحیح آنست که بهمین
جهات خواهد گریخت بعضی بیکجهت و بعضی بدو جهت و بعضی بهر سه جهت بلکه در آن روز زیر بار هر کس بحال خود
گرفتار خواهد بود و التفاتی بغیر خود نخواهد داشت چنانچه میفرماید لِکُلِّ امْرِءٍ مِّنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَاْنٌ یُّغْنِیْهِ

یعنی برای هر کس ازین زندیکان که مذکور شدند حالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد او را و غم و تشویش کشیدن
و فرصت آن نخواهد یافت که بحال دیگری پردازد و از و خبر گیرد و چون حادثه چنین خواهد بود مردم در عبرت
و ذلت مختلف خواهند شد وجوه یومئذ یعنی چهره ها چند باشند در آن روز مسفرة تابان و
درخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر ظاهر آنها جلوه فرمود و چهره های آنها روشن ساخت ضاحکة
خندان باشند بسبب توقع انعام و اکرام که آثار آن بر خود می بیند مستبشرة یعنی شادان و خوشوقت
بسبب آنکه دم بدم در انعام و اکرام ترقی یابند و اسباب بهجت و سرور روز بروز می افزاید ووجوه یومئذ
یعنی و چهره ها چند در آنروز علیها غبرة بر آنها تیرگی و غبار آلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی
گناهانیکه در باطن ایشان مستقر و راسخ بود و درین وقت بیرون برآمد ترهقها قترة یعنی بالای آن
تیرگی سیاهی باشد و این سیاهی هر چند اثر کفر است و کفر در ته دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است
اما بسبب غلبه کفر غالب شده در ظهور از تاریکی گناهان بالاتر خواهد برآمد مانند روغن سیاه که هر چند او را در
ته آب بنشانند بالاتر می آید اولئک هم الکفرة الفجرة یعنی این گروه تیره چهره ها سیاه رو نشانند
کافران بدکاران که هم کفر ورزیدند و هم گناه میکردند و مستحق کمال تذلیل و تحقیر شدند و انسانیت آنها
هیچ کاری نکرد و موجب اکرام نشد با آنکه در ابتدای خلقت در دنیا آنها نیز مکرم و معظم بودند و عنایت الهی
در پرورش آنها نیز مصروف شده بود و جمع درمیان دو رنگ کذائی خاصه کسانی است که هم کفر و هم فجور
کردند و کسانیکه محض کفر یا محض فجور میکردند در حق آنها بر یک رنگ اکتفا خواهد شد رنگ فجور تیره و کدر است
و رنگ کفر سیاه خالص باقی ماند در اینجا سوالی و آن اینست که در اول این سوره عتاب حضور خداوندی
برین قسم پیغمبر عظیم القدر مذکور است پس در نازل کردن این قصه در قرآن مجید چه حکمت است و در ظاهر عقل
مناسب چنان مینماید که این عتاب و خطاب بطریق خفیه طور بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد میکردند تا پیغمبر را
خبر دار میساخت حالانکه در قرآن مجید نازل شد و علی مر الدهور و الاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور
میشود بار بار آن قصه بیاد مردم می آید جواب آنکه این قصه و این عتاب متضمن بر فوائد کثیره از آداب تعلیم
و ارشاد و قوانین حسن اخلاق بود خواستند که این قصه با جمیع فوائد تا جزء قرآن مجید گردانند تا مردم از آن
فوائد دمبدم بهره بردارند و محروم نمانند از جمله فوائدی که درین قصه است چند بیرایاد کنیم و باقی را حواله بر
حدس ثاقب و فهم صائب مستمع نمائیم فائده اول آنکه پیغمبران نیز گاهی اجتهاد میکنند و بقوت عقل خود از قواعد
شرع حکمی را استنباط میکنند و آن حکم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبران را بر آن خطا زود متنبه میکنند چنانچه
درین قصه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین فهمیدند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت

باسلام را بر تعلیم قرآن مرجح باید ساخت و مرور کرده این راه را رام باید کرد و آنکه خود بجو و طالب و
شوقین است فی الفور بحال او چندان التفات نباید کرد که داعیه او اخر او را بجای خواهد رسانید و درین فهم
همین خطا افتاد که نفع عام درین صورت موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص وقتی مقدم است
که هر دو معلوم باشند یا هر دو موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خلاف قاعده شرع است و دعوت
اسلام را بر تعلیم قرآن نیز وقتی مرجح باید داشت که خلق قبول دعوت متحقق شود و چون ظن قبول نباشد الزام
حجت بیکبار هم میتواند شد حاجت الحاح و اصرار و تشاغل از مهمات دیگر نیست و هم چنین رام کردن رم
کردگان وقتی مهم است که توقع رام شدن آنها باشد و در صورت نتیوقعی آهن سرد کوفتن است و معهذا
چون غرض صالح بظاهر با غرض فاسد شتبهه شود و آن غرض صالح را نیز بحکم شرع ترک باید کرد و درینجا استمالت
قلوب اغنیا و اعراض از حال ضعیفان بی نوایان و گدایان نابینایان محل تهمت ریا و پاسخا طر دنیا داران
میشد درین وقت آنغرض صالح را نیز از نظر بایستی انداخت که اتقوا عن مواضع التهم یعنی ببرهیز از
جای تهمت فایده دوم آنکه گاهی بر چیزیکه معصیت بودنش هنوز معلوم نباشد اما نظر بحال مرتکب آن و قوت
استعداد و علو منصب او گویا معلوم شد نیز عتاب و شکایت متوجه میتواند شد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را منهی بودن این فعل معلوم نبود و بر آن معاتب شدند فایده سیوم آنکه واجب التعظیم را رعایت تعظیم ضرور است
گو او مطلع بر آن تعظیم نشود زیرا که آن نابینا بجهت نابینائی از کیفیت چهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که
عبوس است یا خندان و بسوی من متوجه اند یا روگردان اطلاع ندارد تا متاذی شود لیکن چون مرد با ایمان
و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرور افتاد و بر ترک تعظیم ملامت شد و لهذا در حدیث شریف وارد است که ترک
السلام علی الضریر خیانة یعنی سلام علیک ترک کردن باکور خیانت حق اسلام است زیرا که اگر او بترک سلام
علیک رنجیده نشد حق اسلام خود تلف شد فایده چهارم آنکه تنبیه کفار اگرچه باعتبار عرضی نیک شرعی رخصت است
اما خالی از مضرت نیست فایده پنجم آنکه اهانت و اعراض از مسلمان اگرچه بی قصد و قعشود و مناسبتی دارد فایده
ششم آنکه عتاب دوستان و تنبیه ایشان بر تقصیرات البته باید کرد که نشان بقای دوستی است ع و یبقی الود
ما بقی العتاب یعنی تا عتاب و شکایت باقی است دوستی هم باقی است ترک عتاب وقتی میکنند که قطع
دوستی منظور میدارند هفتم آنکه اگر کسی را بعهده مقرر فرمایند هر چند او مقرب و عالی مرتبت باشد هرگز از بازپرس
احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد که این تفقد شرط بادشاهی و لازم ملک داری است مطلق العنان
ساختن عهده داران و کارپردازان را رخنه در مملکت می اندازد و هشتم آنکه هیچکس را اگرچه بظاهر حقیر نماید حقیر
نباید داشت چه معلوم است که او را نزد خدا چه رتبه است بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر ❊ توچه

دانی که درین گرد سواری باشد ؛ آن نابینا بظاهر فقیر و حقیر مینمود و از جهت او بهترین مخلوقات عتاب شد
نهم آنکه طالب علم را اگرچه موانع و پیش آیند از طلب علم تقاعد نباید کرد زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم دست
کش نداشت و برای طلب علم پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد و اگر در طلب علم و راه جوی خدا موانع
بهانه کنند هرگز این کار میسر نشود زیرا که باندازه حال خود هیچکس از موانع خالی نباشد دهم آنکه استاد و مرشد را
باید که بر طالب علم و طالب راه حق هر چونکه باشد شفقت توجه نماید و بخایده که او میخواهد برساند یازدهم آنکه معلم و
مرشد را باید که درمیان طالبان بیشتر شدان بشرف دنیا و مال و جاه فرق نکند بلکه بکثرت شوق و حرص و قوت
استعداد امتیاز دهد دوازدهم آنکه اگر ضعیفی را از بزرگی بسببی از اسباب بخشی برسد آن بزرگ را باید که در حال
تدارکش نماید و این منافی مرتبه آن بزرگ نیست بلکه زیادتی علو مرتبه اوست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بمجرد نزول این آیات از عقب آن نابینا خود دویده رفتند و از آن عمده ها و سرداران که در مجلس آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم نشسته بودند حیا نفرمودند و لنعم ما قیل بیت تواضع زگردن فرازان نکوست ؛ گدا
گر تواضع کند خوی اوست ؛ سیزدهم آنکه چون رنجیده را از خود راضی سازند باید که در مرتبه او بیفزایند و زیادتی
از معمول سابق او را تعظیم و تکریم کنند تا مرهم جراحت او شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن نابینا را باز
آورده بر چادر خود نشانیدند و فرمودند انت فی عیال محمد ما بقیت یعنی تو در حکم عیال من در آمدی تا وقتیکه زنده
مونث را من خواهم برداشت چهاردهم آنکه از باقی ماندن این آیات در قرآن مجید معلوم شد که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در رسانیدن وحی الهی بغایت امانت دار بودند والا این عتاب و شکایت را که خیلی بر ذات اینان
گران بود و موجب کسر قدر ایشان در اذهان عوام نمیرسانیدند چنانچه از حضرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها
مرویست که در مانند اینمقام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چیزی را از وحی پوشیدند نه عشرت
زینب را می پوشیدند که موجب کمال حیا بود پانزدهم آنکه طالب علم را باید که خدا ترس باشد زیرا که حق سبحانه و
تعالی در حق آن طالب علم بطریق مدح فرموده است که اما من جاءک یسعی و هو یخشی شانزدهم آنکه درین
مجلس عم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عباس بن عبد المطلب و دیگر اقارب قریبه آنجناب که ابو جهل وغیره باشند
حاضر بودند و از اختلاط و صحبت ایشان با وصف قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را عتاب فرمودند معلوم
شد چون اقارب شخص از خدا تعالی روگردان شوند با ایشان اختلاط و صحبت نباید کرد و با اجانب که طالب
حق باشند صحبت باید داشت و اختلاط باید کرد که دشمنان دوست را دوست داشتن خطاست و از دوستان
دوست روگردانیدن محل عتاب و لهذا در قرآن مجید جای دیگر فرموده اند لا تجد قوما یؤمنون بالله و
الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم ؛

واز نیجا معلوم شد کہ در تعلیم و ارشاد نیز اہل استعداد و شوق و حرص را بر ارباب قرابت مقدم باید داشت:
بقتدہم آنکہ شخصے را کہ بسبب او از جناب الٰہی باحضور پیغمبر باز شد یا استاد این کس را عتاب نشود و مبغوض نباید
داشت بلکہ دوستی او را در دل..... زیادہ جا باید داد کہ بسبب او غرضی عمدہ کہ ادب است حاصل شد چنانچہ
بعد از ورود این عتاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن نابینا را بسیار دوست میداشتند و تعظیم میفرمودند
و مرحبا میگفتند و از حاجات او تفقد میکردند واللہ الموفق والمعین و بہ نستعین سورہ اذا الشمس
کورت مکی است بسبت و نہ آیت و صد و چہار کلمہ و بالصد و سی و سہ حرف است و در حدیث صحیح وارد است
بروایت عبد اللہ بن عمر کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ اند کہ ہر کہ خواہد کہ روز قیامت را در دنیا
بچشم سر ببیند باید کہ سورہ اذا الشمس کورت را بخواند و نیز در حدیث است کہ حضرت امیر المومنین صدیق رضی اللہ
عنہ روزی در جناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض کردند کہ یا رسول اللہ پیری بر شما نشتابی کرد یعنی
از قوت مزاج شریف شما توقع آمد اشتم کہ در ین عمر کہ نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما ہیچ ظاہر نخواہد شد
خلاف این توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ مرا این ہیچ سورہ پیر ساختہ اند سورہ ہود
و سورہ واقعہ و سورۃ المرسلات و سورہ عم یتسالون و سورہ اذا الشمس کورت پس در ین سورہ ہا عقوبت ہای
الٰہی در دنیا و آخرت کہ بر امتان بسبب مخالفت پیغمبران گذشتہ است و خواہد گذشت مذکور است مرا شنیدن
آن عقوبت ہا غم امت خود غلبہ میکند و خاصیت غم آن است کہ آدمی را پیر میسازد چنانچہ گوینده گفتہ است

سالت من الاطیاذات یوم ؛ لیخبر منہم شیبی قال بلغم فقلت لہ علی غیر احتشام ؛
لقد اخطات فیما قلت بل غم ؛ لیکن مرا دو از پیر شدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضعف قوی و سستی بدن
است نہ سفیدی موی زیرا کہ موی شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندان سفید نشدہ بود کہ بیننده را ظاہر شود
چنانچہ انس بن مالک کہ خادم خاص آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود میگفت کہ در قرب وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم در سر مبارک و ریش مبارک آنجناب عدد موہای سفید بہ بست نمیرسید و ظاہر است کہ ایقدر بیننده را معلوم
نمیتواند شد و نہ ایقدر را در عرف پیری می نامند و وجہ ربط این سورہ با سورہ عبس آنست کہ در اول او صاف
قرآن مجید بر ین نسق مذکور است کہ کلا انہا تذکرۃ فمن شاء ذکرہ فی صحف مکرمۃ مرفوعۃ مطہرۃ بایدی
سفرۃ کرام بررۃ و در آخر این سورہ ہمین مضمون بترتیب معکوس مذکور است کہ انہ لقول رسول کریم وما ہو الا
ذکر للعالمین و نیز در آخر آن سورہ ذکر قیامت و اوصاف آن و شدائد و اہوال آن مذکور است کہ یوم
یفر المرء من اخیہ وامہ وابیہ وصاحبتہ وبنیہ و در ین سورہ در اول ہمان مضمون بشروح و بسوطات
و وجہ تسمیہ این سورہ بنکویر آن است کہ در اول این سورہ ہمین جا و نہ مذکور است کہ نور آفتاب زائل خواہد شد

آنحضرت فرمودہ کہ پیر ساخت مرا این سی سورہ

واز حوادث روز قیامت که منجمله آنها دوازده حادثه درین سوره یاد فرموده اند اینحادثه سخت تر و صعب تر است

تفصیل این اجمال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات رو میدهد سخت تر میباشد از آنکه بر غیر مقصود بالذات رو دهد مثلاً

تلف جان که مقصود بالذات آدمی است سخت تر از تلف مال است زیرا که مال برای نفع جان مطلوب است نه

بالذات و نیز چون اینحادثه را حادثه دیگر معارض نشود سخت تر میگردد و از آنکه حادثه دیگر معارضه نماید که در صورت

معارضه شدت حادثه بسبکتر میشود مثلاً از یک جانب شخص را خوف جان بهم رسد و از جانب دیگر توقع از دیاد جاه

و مال دامنگیر وقت او شود و در آنصورت حادثه جانی را چندان شدیدی نمی شمارد و پهلو تهی میکند و هر حادثه از جمله

حوادث دوازده گانه قیامت که درین سوره یاد فرموده اند یا غیر مقصود بالذات را صدمه رسانیده است

مثلاً کشط آسمان که آسمان را خراب خواهد ساخت و آسمان بنسبت به اهل دنیا مطلوب بالذات نیست که انتفاع

آنها محض بستاره هاست آسمان صندوقی نیست که در آن جواهر نفیسه و اقمشه عالیه گذاشته اند اگر صندوق

شکست جواهر و امتعه باقی اند چندان گران نیست و یا معارض بحادثه دیگر است که موجب خوشی و فرحت است

مثلاً تسعیر جحیم که در مقابله آن ازلاف جنت نخواهد بود سوای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات که شعاع آفتاب است

صدمه خواهد رسانید و هم در مقابله آنحادثه دیگر فرحت افزا موجود نخواهد بود و نیز بی نور کردن آفتاب عمده ترین

اسباب انکشاف حالات وجدانی نفس انسانیت که بسبب تابش شعاع آفتاب محسوسات بصری منکشف بی

شوند و از ادراک معقولات و وجدانیات حاجب میگردند و آن بجاهست که وقت فکر در معقولات وقت

شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز همانوقت است و وقت از دیاد کیفیات نفسانیه از آنجمله:

عاشقان و والهان یار بیان و دردمندان را یا مصیبت زده گان و مبتلایان آزار و میدهد نیز همانوقت است

و اهل مراقبه و توجه نیز در همانوقت بنسبت های باطنیه خود را ترقی میسازند و ارباب سحر و تاثیرات نفسانی نیز

در همانوقت مشغول کار میشوند و تیره شدن ستاره ها و افروختن دریای شور و حرکت کوه ها نیز در جنب این

حادثه فخامتی ندارد که ستاره ها اکثر تیره نمی نور میشوند و دریای شور چندان در حوایج بنی آدم نافع نیست که مطلوب

بالذات توان شمرد و علی هذا القیاس کوه ها و سنگینی حوادث دیگر خود اظهر است آمدیم بر آنکه این دوازده حادثه

را چرا در بمقام تخصیص بالذکر فرموده اند وجهش اینست که منظور بیان انقطاع نفس انسانی از توجه بما لوفات و

مبصرات است و انبساط شعور و فهم او بدار واح سماویه و ظهور صور مثالیه اعمال و انکشاف مقدار جزائی

هر یک از کارهای نیک و بد که مضمون علمت نفس ما احضرت است و هر یک ازین حوادث دوازده گانه

درین امر دخلی دارد و بین سبب تکویر آفتاب و تیره شدن ستاره ها تعلق نفس انسانی با آسمان که در حوایج خود بدو منقطع

خواهد گشت زیرا که انتفاع او در احساس بصری و اختلاف فصول و مواسم و تجدد شهور و السنه و تعدد امم و اختلاف

دسبکی

حوادث آید محض باشد و حرکات این اجرام بود و سقف عالم مالوف او باین انقلاب خراب خواهد گشت و به سبب
سیر جبال و تزلزل زمین امید او از سکونت زمین و استخراج معادن و انبات زرع و فواکه و تفجیر عیون و احتراث قنوات
گسسته خواهد شد و محن خانه او روبخرابی خواهد نهاد و به سبب تعطیل عشار توجه او بافتنا حیوانات اهلی و اخذ شیر و
روغن و پشم و صوف و نسل و اولاد سست خواهد گشت و باین انقلاب گویا مطبخ و خزانه خانه اش خراب خواهد
گشت و بسبب اجتماع وحوش بهمت او از صید و تسخیر جانوران بری و انتفاعاتی که از پوست و پشم و ناف و مشک
و دیگر اجزای آنها میگرفت انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته شدن دریا مسافر کشتی و تجارات بحری و اصطیاد
حیوان بحری که استخراج در و مرجان و عنبر و عقیق ازو میشد عنه خواهد گشت و این شش حادثه متعلق بعالم دنیا و امور
جسم انسان بهمت و بعد ازان بسبب اقتران نفوس خبیره با هم خبیثان خود و نفوس شریره با هم خیران خود و انکشاف
کیفیات نفسانیه کی بر قالب دیگری و حدانیات خود و هر کس بمزید وضوح جلوه گر خواهد شد و خود را بالاجمال انها
خیر و شر خواهد شناخت و بسبب سوال موءوده که نفس او از ینجهان بغایت ساده رفته است معلوم خواهد کرد که
شعور و وهم انسانی در ینجهان انبساطی عظیم پیدا کرده که انقسام الواح ساده هم نقش پذیر سوال و جواب گشته اند و نیز
خواهد دریافت که درین دار تهیا حقوق هر که و مه و هر صغیر و کبیر با وصف آنکه تلف کننده حقوق را اشد عذاب
در پیش باشد مثل پرده قدری هرگز مهمل و فروگذاشت نخواهند کرد و بسبب نشر صحایف اعمال تفصیل افعال و اقوال
خود خواهد دریافت و بسبب کسف آسمان که کنایت از تجلی عالم مثال است که معدن و اصل آنقوت خیالیه
افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال پی خواهد برد مصرع که با که باخته ام عشق در
شب دیجور و به سبب افروختن آتش دوزخ و به سبب نزدیک آوردن بهشت باراتین و بر اندازه مقدار
جزای این اعمال که مقتضای صور مثالیه آنهاست انجلای اتم خواهد پذیرفت و در آنوقت مضمون علمت نفس
ما احضرت جلوه گر خواهد شد و این شش انقلاب تعلق بعالم آخرت و بقوای عقلیه و خیالیه انسان دارند و از
همین تقریر وجه رعایت این ترتیب هم واضح شد و نیز ثابت گشت که در عالم برزخ نفس انسانی را با وجود مفارقت
از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان و زمین قائم است و تعلق او بمساکن و اموال
خود و توجه بجمال اقارب و بنی نوع خود و تذکر حالات ماضیه خود منقطع نگشته و لهذا غیب بوجه خلوص و
کمال او را حاصل نشده و لهذا آنعالم را برزخ میگویند که من وجه احکام دنیا دارد و من وجه احکام آخرت به
شابه آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرد و هنوز خانه او در شهر اول
قایم و اقارب او در انجا ساکن اند میل و رسایل آمد و شد میاید و رخالت او را انقطاع کلی از آنشهر متصور
نیست بسم الله الرحمن الرحیم اذا الشمس کوّرت یعنی وقتیکه آفتاب پیچیده شود و معنی تکویر

در لغت عرب چیزی را گرد بچیدن است مثل دستار یا رسن که او را حلقه حلقه به بیچند و کوه را العمامة یعنی پیچ دستار
ازهمین لفظ است و چون آفتاب شعاع منبسط دارد و در گردن آن شعاع را در ذهن تشبیه به بچیدن دستار
داده این لفظ را بطریق استعاره استعمال فرموده اند گویا تا وقتیکه شعاع او منبسط بود مانند تهان پارچه بود که
او را کشاده اند خته بودند و چون شعاع او زایل شد و جرم او مانند طپکه پنیر بی نور ماند گویا که آن تهان را
بچیدند و در حدیث شریف وارد است که الشمس والقمر ثوران مکوران یوم القیامة یعنی آفتاب
و ماهتاب روز قیامت مانند دو طپکه پنیر بی نور خواهند ماند و در بعضی روایات ثوران عقیران وقعشده
یعنی مانند دو نر گاؤ پی کرده خواهند افتاد و سیر و دور آنها منقطع خواهد گشت و ثور در لغت عرب هم گاؤ را
میگویند و هم طپکه پنیر را و هر گاه تعلق ارواح کوکبه از اجرام آنها منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زایل
خواهد شد و هم سیر و دور موقوف گاهی نظر بزوال شعاع فرموده بطپکه پنیر نسبت کردند و گاهی بانقطاع حرکت
نظر فرموده به نر گاؤ پی کرده تشبیه داده اند و هر چند موافق حدیث آفتاب و ماهتاب در بخاد نه شریک خواهند بود
اما در بخا اکتفا بذکر تکویر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است که جرم تیره ماهتاب را نور و ضیا بخشد پس
تکویر آفتاب مستلزم تکویر ماهتاب است حاجت بیان علیحده نیست وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ یعنی و وقتیکه
ستاره ها تیره شوند و نور آنها نیز زایل شود از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که ایشان فرموده اند
که ستاره ها در قنادیل معلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن قنادیل در دست فرشته ها است چون فرشته ها
بمیرند آن قنادیل از دست آنها رها شوند و ستاره ها پراگنده شده بیفتند و نور آنها زایل شود و پس در بعضی روایات
شبیه انقلابی است که بر ستاره ها رو خواهد داد و در سوره آینده بیان ابتدای آن انقلاب است و اختلاف
لفظ نجوم و کواکب برای تفنن اسلوب کلام است و هم برای آنکه در لفظ نجم اشعاری بظهور اشراق فهمیده میشود
پس ذکر او مناسب آن است و در لفظ کوکب اشعاری باستقرار و رسوخ فهمیده میشود پس افتار مناسب آن
وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ یعنی و وقتیکه که کوه ها روان کرده شوند مانند ابرها در هوا پراگنده شوند و جبال مثل
سنگ فرش و لنگر زمین بودند چون آنها را از حالت خود از جای خود بر کنند زمین را قیاس باید کرد که چه خواهد بود وَاِذَا
الْعِشَارُ عُطِّلَتْ یعنی و چون ماده شتران باردار که ده ماه بر حمل آنها گذشته باشد معطل گذاشته شوند
و مالکان آنها بآنها نپردازند و وجه تخصیص ماده شتر گذاری آنست که منظور بیان انقطاع تعلق نفس انسانی از
اموال خود است و از جمله اموال آنچه بیشتر محتاج به تعهد و خبرداری است جانوران اند زیرا که زر نقد و جواهر
و دیگر اثاث و سبدم محتاج محافظت و تفقد نمیباشد و زراعت و اشجار و عمارات و منازل نیز تفقدے
میخواهند اما نه هر لحظه و هر ساعت بخلاف جانور که هر وقت محتاج بستن و کشادن و از سایه ماهتاب و دنا

واز آفتاب بسایه وجبر علف وآب ودیگر ضروریات میباشند بنابران بحربه کاران گفته اند که عم نداری بزنجبر
واز جمله جانوران ماده شتر گدائی نفیس ترین آنهاست نزد عرب که در آنوقت توقع نتاج وشیراز وصید از بدیب
گبر جثه شیر او از شیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود وچون مخاطب این کلام هدایت فرجام اولاد عرب
عرب اند لاجرم رعایت آنچه در اذهان ایشان جاداردو در خزانه خیال آنها صورتش غالبا حاضر میباشد ضرور
افتاد که مقتضای بلاغت همین است ودر بنجا اشکالی است که بعضی از کبار آنرا صعب وسخت دانند حاصلش آنکه بعد از آنکه
حضرت اسرافیل علیه السلام نفخ صور فرمایند جانوران بمیرند ماده شتران کجا باشند که معطل شوند وپیش از وصیدن صور
روز قیامت نیست که ماده شتران معطل شوند بلکه بهنوز در کار باشند پس این حکایت کدام وقت است اگر در آخر
سند آن گفته اند که این کلام بر وجه فرض وتخیل است یعنی اگر بالفرض در آنوقت ماده شتران باین صفت حاضر باشند
از شدت هول آنروز کسی بحال آنها نه پردازد چنانچه در یوم یجعل الولدان شیبا وامثال آن گفته اند لیکن بعد از
تامل معلوم میشود که دربنجا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون حضرت اسرافیل نفخ صور اول فرمایند آدمیان
با ماده شتران بار دار یکجا بمیرند وچون بار دوم نفخ فرمایند همه یکجا زنده شوند ماده شترانی که بر حمل انسان ده ماه
گذشته بود هم بر کیفیت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است یحشر الناس یوم القیامة علی ما ماتوا علیه
وما کان آن ماده شتران در آنوقت بحال آنها نه پردازند ومعطل گذارند وبعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشار ابرهاست
زیرا که عرب ابر را بجانور بار دار نسبت میکنند ودر خیال ایشان ابر بصورت ماده است وباد را صورت نر چنانچه نر
ماده را باختلاط باردار میکنیم همچنان باد ابر را آبدار میسازد پس غرض آنست که آنوقت ابرها از آب خالی شوند و
بکار نیایند ودرین تفسیر بعدی که هست ظاهر است که عشار جمع عشراست مثل انفاس جمع نفاس وعشراو ماده شتری
را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشد وتا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است همین نام او را نگه دارند
وَاِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ یعنی وقتیکه جانوران وحشی کوهستانی وبیابانی جمع کرده شوند ووجه جمع کردن آنها
آنست که مسکن آنها که کوهستان وبیابان بود در بخرابی خواهند نهاد وآتش در ود از هر طرف آنها دنبال آنها خواهد
گرفت ناچار در مجمع آدمیان مکان این اندیشیده گرنخته خواهند آمد چنانچه در ولایت سرد سیر در اوقات بارش برف
اقسام جانوران طبع اصلی خود را که نفرت وحشت است گذاشته در معموره وآبادانی ها بگریزند ودرین واقع دلیل
صریح است بر آنکه هول آنروز باین مرتبه خواهد رسید که وحوش را از انسان نفرت نخواهد ماند وبعضی را با بعض دیگر عداوت
طبیعیه که دشمندی موجب احتراز واضرار نخواهد شد وقتاده ودیگر مفسرین گفته اند که مراد از حشر وحوش زنده کردن
آنها بعد از مردن است که برای قصاص خواهند کرد ودر حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری
خواهد شد تا آنکه گوسفند بی سر دان را از گوسفند سر دار قصاص خواهند داد پس بعد از اجرای قصاص همه را

خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا ذبح شده است خاک نخواهد شد مگر آنچه باعث سرور بهشتیان و لذت
آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طاؤس و سیب و دیگر جانوران خوش منظر و خوش آواز یا جانورے
که گوشت آنها مرغوب بهشتیان خواهد بود برے غذای آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید در سوره واقعه مذکور
است و لحم طیر مما یشتهون و آنچه باعث ازدیاد عذاب دوزخیان خواهد شد در دوزخ خواهد رفت مثل
مار و کژدم و مگس که بر اعضای سوخته آنها خواهند نشست در دوزخ خواهد داد بی آنکه جانوران را از آتش دوزخ تکلیفی و
رنجی باشد و لهذا در حدیث شریف وارد است الذباب کله فی النار و نیز در حدیث صحیح است که ان فی
الجنة طیرا ناعمة و اکلها انعم منها و اذا البحار سجرت یعنی وقتیکه دریاها افروخته شوند و آب آنها دود و
آتش گردد و هوا بسبب اختلاط آن آتش و دود و حدت و حرارت پیدا کند و موجب بخار اهل محشر گردد و اما مردم با
ایمان از شر این دود محفوظ مانند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که از دود آن روز مرد با ایمان را همین قدر
خواهد رسید که مزکوم خواهند شد و اذا النفوس زوجت یعنی وقتیکه نفوس انسانی را با نفوس سعادی و
اراضی آمیخته شود تا قوت ادراک خیر و شر تزاید پذیرد و بر اوفاق هر عمل علی وجه الکمال بخشند و بعضے گفته اند
که مراد از تزویج نفوس اقران ارواح با جساد است و بعضے گفته اند که مراد آنست که مردم را از دواج ثلاثه گردانند
یعنی سه صنف سازند که تفصیل آن در سوره واقعه در آیه کنتم ازواجا ثلاثة مذکور است و بعضے گفته اند که هر سه را
با هم مشرب و هم مذهب خوب جمع کرده غول غول متفرق سازند و طبقات خیر و شر را درین ترتیب مرعی دارند و بعضے گفته
اند که شخص را با کسی که در دنیا اختلاط شدید داشت از نیکان و بدان حشر کنند مثل پیر و استاد و بادشاه و وزیر
و ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس مومنین را با حور عین تزویج نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین
مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورت مشاکله عمل او از نیکی و بدی قرین گردانند و اذا الموؤدة
سئلت و وقتیکه موؤده را سوال کرده شود و موؤده در لغت عرب آن دختر را گویند که زنده در گور میکردند
گویند مشتق از وأد یئد و در عرب رسم بود که دختران را بجهت دولت در گور دفن میکردند مرخی بجهت خوف فقر و تنگدستی
و کثرت اخراجات که بسبب تزویج و تجهیز دختر لازم می آید اینکار میکردند و جماعه بسبب لحوق عار و خوف حصول
علاقه خویشی و دامادی با کسیکه بچشم خود نمیبیند و گران دانستن تحمل جفای آنها این عمل مینمودند و اینکار شنیع
بحدی در آنوقت دران بلاد رایج گشته بود که او را فخر و عزت می شمردند و اصلا خوف عقاب بر آن نمیدانستند و گمان
آنکه اولاد مانند ملک و مال است بهر نوع که خواهیم در آنها تصرف نمائیم حضتعالی این فعل شنیع را بجا در قرآن
مجید مذمت فرموده و وجوه قبح آنرا شرح نموده که در ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که دلالت قبایح بسیار
مندرج است از آنجمله ظلم و ستم است بر بیگناه معصوم که وبال آن معلوم است و از آنجمله مکروه داشتن پیدائش

از بیان جانوران بهشتی و دوزخی و خواص آنها

خدا است بلا وجه و از انجمله ناخوشنودی قضای او تعالی است و مقابله فعل او تعالی و در مدت نه
ماه او را ترتیب فرمود و این کس بحر در دست یافتن قصد اتلاف جان او می نماید و از انجمله است بی اعتمادی بر
رزاقی و کارسازی او تعالی و از انجمله است بخل شدید بمال که خرج کردن آنرا بر فرزند خود روا ندارد و الی غیر
ذلک و لهذا فهمیدگان عرب نیز بر این قبیح مطلع شده بودند از این کار میکشیدند لذا بجهت رسم قوم ناچار تن بدان
میدادند تا آنکه زید بن عمرو بن نفیل ابن العم حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض در مکه پیدا شد و هر جا می شنید که دختری
پیدا شده است که او را نمیخواهند زنده در گور کنند و دیده میرفت و میگفت که این دختر را من گرفتم هر چه در پرورش
و تجهیز و تزویج او خرج شود بر ذمه من است و بدین طریق دختران بسیار را خلاص کرد و لهذا او را محی الاموات میگفتند و این رسم صالح او را عرب نیز در هر قبیله اتباع کردند چنانچه جد فرزدق شاعر که صعصعه نام داشت نیز همین
عمل میکرد و بنا بر آن است که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل جد خود مذکور است و در راست ما این عمل شنیع بصورت
دیگر نمود کرده است و قاعده شیطان همین است که چون امر قبیح را بسبب زواجر شرعیه و دلایل عقلیه مردم قبیح
دانسته ترک میکنند آن یعنی همان معنی را در صورت دیگر در نظر انسان مستحسن مینماید تا اصل مطلبش فوت نشود در
آنصورت که در زمن جاهلیت رواج دارد و این است که حمل کنیزکان و کم اصلان را برای لحوق عار بتولد دختر تا کسی نیز
از شکم آنها بعد از نفخ روح که مدتش غالبا بعد از گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای
شرافت و غیرت می انگارند و در مقام فحر مذکور آن میکنند حالانکه در خون ناحق کردن و دیگر مفاسد که در آن
عمل واقع میشود تفاوت سر مو ندارد اما قبل از نفخ روح پس صحابه را در جواز اسقاط بعذری شروع مثل عسر ولادت
یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از کنیزک اختلاف افتاده بود و بحضرت حضرت
امیر المومنین عمر بن الخطاب در این بحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
فرمودند که والله لا تکون موؤدة حتی تاتی علیها التارات السبع این کلام را حضرت امیر المومنین عمر
رض پسندیدند و همین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنا بر احتیاط حرام میدانستند و موؤده صغری
میگفتند که هر چند قتل نفس در این عمل نیست اما عدم توکل بر رزاقیت خدا و معاوضه فعل او تعالی بضد آن
بلا وجه و دیگر مقاصد دارد اما صحیح آنست که جائز است قیاسا علی العزل و آنچه در حدیث شریف در حق عزل
وارد است که ذلک الوأد الخفی پس دلالت بر حرمت عزل نمیکند بلکه بر کراهیت و ترک اولی بودن زیرا که
خفی بر امر جلی آن امر دارد مثل ریا که شرک خفی است حکم شرک جلی ندارد و تجویز عزل بروایات صحیحه
مشهوره ثابت است لاشتباه فیه و استعمال دوا قبل از جماع یا بعد از آن که مانع از انعقاد نطفه گردد نیز
مانند عزل جایز و روا است و در بخانیه است که اکثر بخاطر میگذرد و آن آنست که موؤده بیچاره مظلوم

بیان حکم اسقاط حمل و اقسام آن و بیان جواز و عدم جواز عزل

گشته شده است سوال از دو وجهی ندارد بائینی که سوال از قاتل او واقع میشد تا سر زنش میافت و حل این شبهه آنست که سوال از موؤده باین وضع نخواهد شد که چرا کشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد شد که بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلْتِ یعنی بکدام گناه کشته شده است آن موؤده ولائی باین سوال مظلوم است نه ظالم زیرا که غرض از سوال تلقین دعوی و استکشاف وجه ظلم میباشد تا مظلوم بگوید که بر من فلانی بوجه چنین ظلم کرده است و سر در سوال موؤده باینطریق آن است که نفس صغیر هر چند در آنهنگام شعوری و فهمی و ادراکی پیدا نخواهد کرد اما هنوز ادراک او از ادراک منافقان دار القضا و الخصومات که در دنیا عمری درین کار ها بسر برده اند کمتر نخواهد بود و نیز الم که او را بزوال حیات غیر مستقر لاحق شده چندان در نفس او واقعی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که دیده رفت و نیز در ابتدا دعوی برادر و پدر بسبب حیا تقاعدی خواهد کرد و لا جرم او را از یطرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را که در بیان حجت خود و اتمام دعوی خود قصور میورزند حکام با انصاف این قسم تلقین و تذکیر میفرمایند تا حقوق آنها برباد نرود همچنین مظلومی که بپاس علاقه که با ظالم دارد از تصریح به تشکی و تظلم مستحی میشود یا می ترسد در حق او نیز همین وتیره معمول ارباب عدالت است و فقها نیز نوشته اند که قاضی را تلقین مدعی و شاهد در مثل این صورت در دست است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتوانند و تعهد اوین سوال هم مراتب ادب او با والدین به نهایت درجه مرعیت زیرا که اول ذکر قاتلش نفرمودند گویا سوال از قاتل منظور ندارند تا فضیحت نشود و لهذا بصیغه مجهول آوردند که قتلت باز سوال از گناهی فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره میفرمایند که والدین را آنقدر شفقت وافره بحال اولاد است که بدون گناهی عظیم با تو این حرکت نکرده باشند سوال میکنیم که آخر گناه چیست الا نهایت این آداب در حق والدین نسبت بموؤده موجب کمال فضیحت و رسوائی والدین خواهد شد خصوصا در سوال از گناه موؤده که او اصلا مصدر گناه نمیتوانست شد تقریض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال از والدین ابتدا واقع میشد که شما چرا دختر خود را بچنین موجب کشتید این فضیحت و رسوائی و استیلا خوف و دهشت حاصل نمیگشت و نیز در ترک سوال از آنها متوجه کردن سوال و خطاب بموؤده اشعار بکمال شقاوت و بدبختی آنهاست که آنها بسبب کمال نفض ازین حرکت بی برکت سوال توبیخی و عتاب هم نمیفرمایند تا کلفت عذاب و عتاب بلینت کلام و خطاب اندکی سبک نماید انا لله و انا الیه راجعون ولنعم ما قیل بیت پرسش اگر نیست گو نا سزا ؛ کز دهنت یک سخنم آرزوست ؛ در نجا باید دانست که در حدیث صحیح وارد شده که الوائدة والمؤودة فی النار یعنی زنی که دختر خود را زنده در گور کرده است و آن دختر هر دو در دوزخ خواهند رفت معتزله بشنیدن این حدیث دست پا چه شوند و در مقابله این حدیث صحیح باین آیه تمسک نمایند و گویند که چون حق

تعالی بسبب مودہ کافران را تکمیت و تجمیل خواہد فرمود و مودہ را عذاب کردن چہ امکان و درین تمسک کمال جہل و نادانی ہست زیرا کہ تعذیب والدین بجہت آنست کہ خون ناحق کردہ اند و تعذیب مودہ بجہت آنکہ در کفر تابع ایشان ہست مثل ظالمی و مظلومی کہ ہر دو کافر مردہ باشند یکی را برای دیگری تعذیب خواہند کرد و ہر دو در اصل تعذیب شریک یکدیگر خواہند بود و بنا بر کفر خود و لہذا از دایل سنت تعذیب اطفال کفار نظر باقتضای قواعد شریعت جایز ہست زیرا کہ نفس طفل خصوصا طفلے کہ این ہد صغر سن از ینہان رفتہ گویا شعبہ ایست از نفس والدین باستقلالی و انجبازی پیدا کردہ چون نفس والدین متالم خواہد شد آن نفس سادہ ہم بتبعیت او الم پذیر خواہد گشت مثل تو امین کہ در یک وقت میخندند و میگریند و در یک آن گرسنہ و تشنہ میشوند مادام کہ در ہد ہے باشند و اتصال نعمانی ایشان بہ تفارق استقلالی مبدل نشدہ و اللہ اعلم در نجا نکتہ ایست محتاج بہ بیان کہ قتلت بصیغہ غایب چرا آوردند خطاب مقتضی آن بود کہ قتلت بصیغہ مخاطب ہونث بجہول فرمودند جوابش آنست کہ منظور بیان وقایع قیامت ہست و حال مودہ را بغیبت بیان میفرمایند پس مدعا اخبار ہست از سوال مودہ کہ واقع خواہد شد نہ حکایت خطاب یکہ بادی در میان خواہد آمد و حکم نفسے آن ہست کہ اگر از دست شخصی بخطا اولاد خود تلف شود مثل اسقاط حمل چہار ماہ یا خوراندن افیون زائد از حد یا سہل در محافظت کہ مثلا رلب بابی او را گرفتہ بادی باز میکرد و طفل از دست او رہا شدہ افتاد و جان داد و علی ہذا القیاس کفارہ بر او واجب میشود لہذا قتادہ مرویست کہ قیس بن عاصم تمیمی نزد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آمدہ عرض کرد کہ یا رسول اللہ از من گناہی سخت بوقوع آمدہ کہ ہشت دختر را در حالت کفر زندہ در گور کردم آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمودند در عوض ہر دختر یک یک بردہ آزاد کن او عرض کرد کہ من مالک شتر انم بردہ ما ندارم فرمودند کہ عوض ہر دختر یک یک شتر در راہ خدا بدہ وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ یعنے و وقتیکہ صحیفہ ہای اعمال کہ پیچیدہ در دفتر سجین و علیین نہادہ بودند کشادہ شوند و ہر کس آنچہ در صحیفہ خود بہ بیند علامہ نماید و از قتادہ مرویست کہ صحیفہ عمل آدمی را بعد از موت او پیچیدہ در دفتر نگاہ میدارند و بعضے از مفسرین نشر را بمعنے پراگندہ کردن گرفتہ اند یعنے نامہ ہای اعمال را منتشر سازند و از دفتر کہ در آن یکجا جمع بودند برآوردہ بگشایند و بعضے را بدست چپ از طرف پشت بعضی را در دست راست از پیش رو حوالہ کنند و از مرثدین و واعیہ مرویست کہ در روز قیامت صحیفہ ہا را از زیر عرش بہ برانند پس در دست اہل ایمان صحیفہ کہ رسد در و این لفظ مرقوم باشد کہ فی جنۃ عالیۃ و در دست کافر صحیفہ کہ رسد در و این لفظ مرقوم باشد کہ فی سموم و حمیم و این صحائف بمنزلہ قرعہ ہای فال باشند نہ صحائف اعمال کذا ذکرہ فی الکشاف وَاِذَا السَّمَآءُ کُشِطَتْ یعنے و وقتیکہ آسمان را بوست برکندہ شود

مانند جانور مذبوح که بعد از سلخ اجزاء اعضای او نمودار میشوند و رگ و ریشه او ظاهر میگردد و مکنونات خیالات
فلک که صورتمثالیه اشیاء است متجلی و منکشف شود و فرشتگان حامل صحف و دیگر اصناف فرشتگان نزول
نمایند و اذا الجحیم سعرت یعنی و وقتیکه دوزخ افروخته شود و شدت سوزش او تزاید پذیرد و اذا
الجنة ازلفت یعنی و وقتیکه در بهشت نزدیک از محشر آورده شود پس مومنین باسرور بر سرور افزایند و
کافرین را حسرت بر حسرت و چون این دوازده حادثه متحقق شوند که شش از آنها در دنیا قبل از نفخ صورست
و شش از آنها در آخرت بعد از نفخ صورست علمت نفس ما احضرت یعنی بداند هر نفس انسانی چیزیرا که
حاضر آورده است از نیکی و بدی و بعضی از اهل تاویل گفته اند که اینحالات دوازده گانه را در وقت موت که نمونه
قیامت است خواهند دریافت و لهذا او را قیامت صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که
من مات فقد قامت قیامته اعتبار تو انگرد پس آفتاب مثل روح آدمی است که بشعاع آن بدن زنده میشود
و چون علاقه او را تدبیر بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی مکدر و بی نور شد و انکدار بخدوم نمونه بیکاری
حواس و قوی انسانی است که عند الموت رو میدهد خبث کوه ها بطلان افعال اعضاء رئیسه و سخوانهای بدن او
که از کارهای خود معزول شده برباد میروند و تعطیل عشار نمونه خشک شدن شیر و چربی و بطلان افعال
طبیعیه است که صاحب آن کبد و دیگر آلات غذاست و حشر و حوش ظهور نتایج افعال بهیمیه و سبعیه است و
افروختن دریا خشک شدن خون و دیگر رطوبات بدن است یا باطل شدن اوهام و خیالات و آمال و آرزوها
که هر یک دریای بی پایان و بدون موت اختیاری یا اضطراری انقطاع آنها متصور نیست و تزویج نفوس اجتماع
ملکات مکسوبه است با هم ظلمانی با ظلمانی نورانی با نورانی و موءوده قوتی است که او را آدمی در غیر مصرف مقرر
آن صرف کرده ضایع ساخت و از بعضی دانشمندان منقول است که هر نکته نفیس که در مقدمات علمیه بخاطر آید گیا
رسد و آن را در قید کتابت بقید لسانند تا آنکه از حافظه فراموش شود و داخل موءوده است و کشط آسمان کنایه
از ظهور احکام روح است و تسعیر جهنم دیدن شدائد و اهوالی که بعد از موت رو خواهند داد و نزدیک آوردن
بهشت عبارت از روح و ریحانیست که با رواح نیکان در آنوقت میرسانند و بدان را از آن محروم میدارند
و بعضی از اهل تصوف اینهمه حالات را بر طی مراتب سلوک تا سر حد فنا که نزد ایشان اول منازل وصول است تطبیق
داده اند و تفصیل آن تطبیق تطویل میخواهد که خارج از وضع این تفسیر است بالجمله چون اسباب انکشاف حقیقت
خیر و شر بر نفس انسانی بیان کرده شد و تحقق آن اسباب باخبار مخبر صادق که اصدق الصادقین است یعنی ذات
پاک حقتعالی متیقن گشت پس حاجت بقسم نماند و لهذا چنین فرموده اند فلا اقسم پس قسم نمیخورم زیرا که
با وجود خبر دادن من حاجت بقسم نیست و اگر با وصف اینهمه شما محتاج بقسم آیید پس قسم من یا بخلاص

الجوار الکنس یعنی بستاره ایست که باز گردندگان اند در حرکت خود و ستارگان اند
اند در حرکت خود از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و اکثر مفسرین صحابه منقول است که آن ستاره ها
خمسه متحیره اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد که آنها را در حرکت خود حیرتی نمود از میشود اول از مغرب
بمشرق به ترتیب بروج از حمل ثور و از ثور بجوزا میروند بعد ازان چندی حرکت آنها نمود از نمیشود یک جا استاده
میمانند باز رجوع القهقری میکنند و از مشرق بمغرب می آیند حالت اول را در اصطلاح علم هیئت استقامت نامند
و حالت دوم را وقوف و اقامت گویند و حالت سیوم را رجعت و رجوع دانند و این حالات ثلاثه هیچ یک را از ستاره
ها نیست فی الجمله وقوفی دارد اما رجعت ندارد و دیگر ستاره ها نه وقوف دارند و نه رجعت پس حیرت این پنج
ستاره دلیل صریح است بر آنکه انقلاب چیزهای آسمانی از حالی بحالی ممکن و واقع است پس در جواز انقلاب جمیع
اجزای آسمان و زوال نور ستاره ها استبعادی نماند و تخصیص این پنج ستاره بر رجعت و استقامت و وقوف
هر چند نزد تفتیش کنندگان هیات آسمانی سببی دارد که آن اختلاف حرکت حامل آنها و حرکت تدویر آنهاست
زیرا که حوامل آنها از مغرب بمشرق میروند و تدویر آنها چون بشمال زمین نیستند اعالی آنها از مغرب بمشرق میروند
و اسافل آنها از مشرق بمغرب و چون این ستاره در تدویر مرکوز اند و آن تدویر در تخن حامل مرکوز لاجرم این
ستاره ها را بالتبع هر دو حرکت میشود مادام که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق میباشد سریع السیر بثقالت
می نمایند و چون مخالفت حرکتین شروع میشود بطی السیر مینمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه میرسد که هر
قدر ستاره که بیک حرکت پیش رفت همانقدر بحرکت دیگر پس افتاد واقف و ساکن مینماید گویا حرکت ندارد و چون
حرکت دیگر غلبه میکند حرکت معکوس ظاهر میشود و کوکب راجع نمایند اما مدعا در صورت دانستن این سبب زیاده تر وضوح
میگیرد و انجلای می پذیرد زیرا که چون ستاره های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکات و اوضاع آنها
مختلف و متخالف و تجاذب طبایع و ارادات در آنها متحقق گشت قبول صدمات را آماده شدند چیزیکه اختلاف
و تغیر مصون باشد در و قبول صدمه ز استبعاد توان کرد و مذکور این پنج ستاره را در نیمقام آوردن برای آن است که
ستاره های آسمان دو قسم اند سیارات و ثابت سیارات را بسبب تعدد افلاک حرکت مختلف رو میدهد و ثوابت را
حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز بغایت بطی و کم نماست و ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف
و انتقال از سرعت به بطو و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از جمله سیارات شمس و قمر را بارها در قرآن
مجید در محل تغیر و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر از تغیرات آن هر دو نزد عوام و خواص مشهور است و معروف
خصوصا قمر که در هر ماه کاستن و افزودن آن مشاهده میکنند و خسوف و کسوف هر دو می بینند پس در جایکه منظور
بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره که تغیرات و اختلافات دارند ضرور افتاد و عند التامل چنان

معلوم میشود که نوابت را با هم امتزاجی نیست و لهذا هر یک را بحر بحال باشد و این پنج ستاره را هم با شمس و هم
با قمر و هم با هم امتزاجات مختلف و متعدده هم میرسد و مصدر قوتهای متعدده میگردند از ارتباطات عجیبه با آفتاب
دارند و در هر ارتباط تاثیری دیگر پیدا میکنند پس این پنج ستاره در عالم اسمانی بمنزله مرکبات عنصریه اند از معادن
و نبات و حیوان و انسان و بر ازخ این هر چهار و شمس و قمر بمثابه مرکبات ناقصه از بخار و غبار و دخان و
نوابت بمنزله بسائط عنصریه و تاثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تر است بافعال ذوات الارادة الاختیار و
حرکات ایشان گویا حرکت حیات دارد است مرکب از صعود و هبوط و توجه و رجوع و هرب و طلب پس ذکر انقلاب و
تغیر این پنج ستاره اقرب است بمطلب که انقلاب ارادی است نه طبیعی بالجمله احوال این پنج ستاره اول دلیل است بر
اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چه
استبعاد است که علی سبیل الدوام انقلاب و تغیر آنها مشاهده میشود اگر درین انقلاب کذائی که موجب چنین تغیر عظیم شود
کسی را تردد و شکی باشد پس قسم دیگر خورده میشود که والليل اذا عسعس یعنی قسم بشب وقتیکه می درآید
و جهان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم روی میدهد بازارها خراب میگردد و خانها مسدود و بندوخوف سراق و سباع قوی
میگردد و راه ها منقطع میشوند و تلاش معاش یک قلم حکم عدم میگیرد و مردم حکم موتی دارند که حس و حرکت شان
باطل گشته مرده وار افتاده اند و جن و شیاطین در انتشار و این انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین
و زمینیان را بر هم و درهم میکند اگر بالفرض کسی در روز هشیار شود و شب را ندیده باشد و نزد او این انقلاب مذکور کرده
آید آنقدر استبعاد خواهد کرد که کافران از شنیدن حالات قیامت عشر عشیر آن نکنند و از عجائب شب آنست
که آنچه دور است مثل ستاره های آسمانی و ماهتاب در آنظاهر میشود و آنچه نزدیک است مثل ما فی الوجود ما علی سطح
الارض مخفی و مستور میگردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور مخفیات و خفا ظاهرات
ازین نمونه واضح میگردد و لهذا بطریق تتمیم میفرمایند والصبح اذا تنفس یعنی قسم میخورم بصبح وقتیکه دم میزند
که آنوقت انقلابی عظیم روی میدهد و مردم از خواب بیدار میشوند و مجامع و اسواق آباد میشوند و مسافران راه ها
روند و تلاش معاش هر مخلوق از مقصود میگردد و نشاط عظیم در قوای حیوانیه پیدا میشود و هر چیز روشن و ظاهر میگردد
و ستاره های منور بی نور میشوند و لشکرها و قافله ها رنگ کوه ها میگیرند و دم صبح کنایت از ظهور اوست آفتاب را که
علامت او صبح است بجائیکه در دریاها و بیابانها سیر میکنند در ذهن تشبیه داده اند انتشار نور او را قبل از طلوع بدم باد که
کرده چنانچه ماهی در دریا از نظر پوشیده میگذرد و بدم زدن او آب بجوش شده و منتشر میشود و هم چنین حالت آفتاب
قبل از طلوع او و انتشار روشنی است و بعضی گفته اند که دم صبح کنایت از نسیمی است که مقارن طلوع در ایام بهار میوزد
آن نسیم را تشبیه بدم داده اند که موجب راحت و فرحت جهانیان میگردد گویا صبح بمنزله مگر و فی یا مرتبه بود که حالا

فرصت دم زدن یافت و رحمی حاصل کرد و بالجمله اثبات دم برای صبح در استعارفارسی و عربی هر دو رایج و مشهور
است و لفظ عسعس مشترک است بین الضدین آمد و رفت هر دو را گویند اگر مقابله و تنفس صبح مرعی دارند حمل بر آمدن
باید کرد و اگر مناسب و تلازم آن منظور کنند حمل بر رفتن باید نمود و این کمال اعجاز قرآنی است که در یک مقام ذوی وجهین
لفظ مشترک بین الضدین ارشاد نشده اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتدای این
انقلاب است دم زدن صبح انتهای آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال شباهت دارد که نمونه حیات
بعد الموت است و ظهور مخفیات در آن بیشتر میشود و اکتفا بر آن بسیار چسپان است بالجمله غرض در اینجا آن است که
در انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات دوازده گانه که مانند آن انقلابات در دنیا
نیز واقع میشوند حاجت به قسم و تاکید کلام نماند زیرا که امکان این انقلابات بدلیل عقل ثابت است و بودن آن
انقلابات سبب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی نیز در نظر عقل بعد از تامل ظاهر است و چون مخبر صادق
بوقوع شئی ممکن که سبب چیزی باشد اخبار فرماید یقین بوقوع آنچیز حاصل میشود و از همین جاست که برای نفی حاجت
بقسم بطریق تعلیل میفرماید اِنَّهٗ یعنی تحقیق این قرآن که متضمن اخبار قیامت است لَقَوْلُ رَسُوْلٍ هر
آئینه سخنی است آورده ایلچی خدا که از طرف خدا رسانیده است پس احتمال کذب و افترا هرگز در آن راه نمی
یابد زیرا که کلام او قطعی الصدق است و اگر کسی را این شبهه در خاطر خلجان نماید که این کلام را بوسطه حضرت جبرئیل
با گفته است تا ما را بمضمون آن یقین حاصل شود بلکه درمیان ما و او تعالی وسایط واقع اند و سند متحقق گوییم
شما که بوسطه از پیغمبر خود این کلام را میشنوید بیش از دو وسطه درمیان شما نیست اول کسیکه بطریق ایلچی گری از
جانب خدا نزد پیغمبر این کلام را می آرد دوم پیغمبر حالا در حرج و تعدیل این دو وسطه خود تامل کنید وسطه اول که
ایلچی است موصوف باین صفات است کَرِیْمٍ یعنی بزرگ مرتبه و گرامیقدر است و عدالت و تقوی مرتبه اتم دارد
زیرا که بزرگی مرتبه او بدون تقوی صورت نبندد چنانچه در حدیث شریف وارد است الکرم التقوی و الحسب المال
در قرآن مجید نیز اشعاری باین مضمون است اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ پس عدالت و تقوی درین راوی بهمرسیده حالا
در تحقیق قوت حافظه او باید افتاد صفت دیگر او این است که ذِیْ قُوَّةٍ یعنی صاحب قوتی است عظیم که در حفظ او
اصلا اختلال راه نمی یابد و آنچه میشنود او را بی کم و کاست یاد میدارد و بسبب کمال هر قوت او را آن یاد داشته
را بی کم و کاست ادا مینماید و هر چند منظور در اینمقام بیان قوت حافظه و قوت معبره آن ایلچی است لیکن کمال
این هر دو قوت بدون کمال هر قوت علی الاطلاق حاصل نمی آید بنابر آن مطلق قوت او را موصوف فرموده اند
و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام که مراد از
ایلچی موصوف باین صفت ذات عالی صفات ایشان است فرموده اند که حقتعالی شما را بقوت و امانت وصف

فرموده است وثنا وصفت نموده باری پیش از قوت و امانت خود حکایتی بفرمایند ایشان فرمودند که قوت من
باین مرتبه است که مرا برای تخریب شهرهای قوم لوط که چهار شهر بود فرستادند در یکشهر از آن شهرها که سدوم نام
داشت چهار لک مرد مسلح از سوای زنان و اطفال بود زمین آن همه شهرها را از زیر زمین هفتم بیک پر خود برداشته
آن قدر نزدیک آسمان بردم که سکنان آسمان بانگ خروسان و سگان آنشهرها برداشته میشنیدند باز
آنهمه شهرها را واژگون انداختم و در هیچ نصب و کلال محسوس نشد و اما امانت من پس بامین مرتبه است که هیچ
گاه بچیزی نفرموده اند الا که بی کم و کاست و بی تغییر و تبدیل بجا آوردم و هیچ رازی باین نگشوده اند الا که آن را از
در سینه خود مدفون داشتم و نزد غیر در میان نیاوردم و بذکر کردن این هر دو صفت و شرط روایت که عدالت
و قوت حفظ است متحقق شد حالا بطریق علاوه چند صفت دیگر نیز ذکر میفرمایند که نقاد علم سند در روایت آن
صفات را نیز در مقام ترجیح و کمال تصحیح اعتبار میکنند از آنجمله است که عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ یعنی آن ایلچی
نزدیک صاحب تخت رود ار و عالی مکان است و ظاهر است که چون رسولان حضور اگر همیشه در دربار حاضر
میباشند با ایلچی گری بفرستند اعتماد بهر چیز زیاده تر متحقق میگردد و از آنکه بزبان هر کاره یا عهدی آن پیغام برسانند
وجهت اول آنکه آن رود ار بلا واسطه کلام بادشاه را میشنود و احتمال آنکه در میان کسی آنکلام را کم و زیاده کرده
باشد نمیماند دوم آنکه آن رود ار عالی مرتبه برای حفظ منصب و مرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی
میسازد و لهذا بخاری و مسلم از تلامذه امام مالک و دیگر ائمه حدیث کسانی را که نزدیک باستاد خود می نشستند و
بصحبت دائمی آن استاد مشهور و معروف گشته بودند و نزد آن استاد قدری پیدا کرده در روایت مرجح و مقدم
مینمایند و در وقت اضطراب و اختلاف روات بمرویات آنها تمسک میکنند و در عرف دنیاداران نیز پیغامی که از
حضور بادشاهی بواسطه امیری یا وزیری رسد معتبر تر میشود از آنکه بواسطه خواصی یا دربانی یا باریداری برسد و از آنجمله است
که مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِینٍ یعنی آن ایلچی فرمانبرداری کرده شده است در آنمقام که محکمه دربار مملکت الهی است و
امین دانسته شده است در ارکان آن دربار که بی تامل و تفتیش به مجرد گفته او عمل میکنند و رسالت او آنقدر در
اذهان مردم آن دربار و متوسلان آنسرکار رسیخ و مستقر گشته که حکم او را بی تفتیش و تحقیق حکم الهی دانسته در امتثال
آن میشتابند چنانچه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در شب معراج همراه برده دربانان آسمان و خازنان
بهشت و دوزخ همه بحکم او در را کشادند و آنحضرت در هر جا که خواستند سیر فرموده اند چنانچه در حدیث معراج
متصل مذکور است و همیشه رسانیدن احکام و اقضیه الهیه به سکان هر هفت آسمان کار او است گویا حضرت
جبرئیل از جمله فرشتگان باین صفت که رساننده پیغام خداست ممتاز و علم گشته اند در جمیع اصناف فرشتگان
آمدن ایشان علامت آوردن پیغامی است از جانب خدا و چون راوی باید مرتبه ثقه باشد که جمیع ثقات

مرسلات او را قبول نمایند و از سندش نپرسند باحتمال کذب و افترا در خبر او کجائی مالیخولیای بیش نیست و واسطه
دویم که پیغمبر شماست شخصی است که زیاده بر چهل سال با شما صحبت و همنشینی دارد و اصلا بر دروغ و کذب او نه در
خلوت و نه در جلوت و نه در غرض و نه بی غرض مطلع شده اید و این چنین کس را در خبر و روایت معتبر ندانستن
متصور نیست مگر آنکس مختل الخیال و سوداوی باشد که بسبب فساد حواس درونی او صورت ها عجیب بی اصل در
خیال او مینمایند و آوازهای غریب میشنود و هر چه در خیالش برآید آنرا واقع می پندارد و مَا صَاحِبُكُمْ
بِمَجْنُونٍ یعنی نیست این همنشین شما سوداوی و خیالی تا این احتمال را در حق خبر رواه دهید زیرا که در این صحبت و
راز کمال عقل و زیرکی او را مشاهده ساعت بساعت تجربه کرده اید و صحبت خیال و مدرکه او را دریافته اید
که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف این همه بخاطر شما شبهه برسد که این پیغمبر صورتی را که می بیند و از زبان آن
صورت کلام الهی میشنود از کجا بدانیم که صورت جبرائیل است مبادا او را جنی یا شیطانی بغیر صورت متمثل
شده فریب داده باشد یا آوازی کرده که این پیغمبر آنرا آواز جبرائیل گمان برده گوئیم این همه شبهات شما وقتی
پیش میرود که این پیغمبر گاهی جبرائیل را بر صورت اصلیه اش ندیده باشد وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ
یعنی و بتحقیق دیده است این پیغمبر آن ملکی را بر صورت اصلیه اش خودش در کنار آسمان که روشن بود یعنی در افق
شرقی که بسبب بودن آفتاب در آن سمت اصلا احتمال اشتباه و التباس نمانده بود و چون حقیقت چیز
یکبار دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس سهل و آسان گشت مثلا چون طفل آب را در دریا
به بیند اگر آن آب در کوزه و ابریق نزد او آرند بلا توقف خواهد شناخت که این همان آب است علی هذا القیاس
و دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت جبرائیل را بر صورت اصلیه اش موجب انکشاف حقیقت جبرئیل گشته
که من بعد در هر صورت و هر لباس آنرا می شناختند و تو خواهی جامه و خواهی قبایوش ؛ بهر رنگی ترا من میشناسم
الا یکبار که بصورت اعرابی بر آمد سوال از مسایل دین آمده کو بدند و ستر در شناختن این یکبار است که در آن وقت از
از حقیقت خود که رسالت خدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ جاهلان خود را نموده بود و مقدمه وحی
و احکام الهی نبود تا تعریف جبرائیلیت خود ضرور میشد و در حدیث شریف وارد است که من جبرائیل را گاهی بصورت
اصلیه ایشان ندیده ام مگر دو بار یکبار در زمان فترت وحی که بیتاب شده میخواستم که خود را از بالای
کوه بیندازم پائین و هیبه در مقام احباد که مکانیست در مکه معظمه گذشتم در آن وقت جبرائیل را دیدم که بر کرسی زرین
در خشان در میان آسمان و زمین جانب شرق نشسته اند و هیکل ایشان تمام کناره آسمان را فرا گرفته شش صد
پر دارند و بر هر یکی ایشان همه مروارید و یاقوت بافته شده شکلی عجیب و نورانی مشاهده کردم و بار دوم در شب
معراج نزد سدرة المنتهی نیز ایشان را همین صورت دیدم و در قرآن مجید در اول سوره نجم این هر دو بار را مذکور

مذکور فرموده اند مگر آنکه در انجا وزد کرد درین بار اول بالافق الاعلی مذکور است و در اینجا بالافق المبین و نکته در
تغییر اسلوب نیست که در سوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و در آن
سوره بیان علو مرتبه پیغمبر و صعود ایشان باطباق سموات منظور است لفظ اعلی چسپان شد و نیز ابتدای
استوای ایشان که کنایت از تجلی حقیقت جبرائیل در صورتیست که مقتضای آن حقیقت باشد در افق اعلی
بود و انتهای دنو قرب آنصورت در افق مبین و بعضی از ارباب شهود گفته که عالم مثال دو افق دارد افق اعلی
و متصل بعالم تجرد و تقدیس است و افق ادنای او ملاصق عالم شهادت حقیقت جبرائیلی چون خواست که خود
را بصورت مناسبه کمال آنحقیقت جلوه دهد اول در افق اعلی کسوت شکل و جسم مثالی پوشیده و آهسته
آهسته نزدیک شد تا آنکه اتصال تام بآنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود و مراد از افق مبین که اظهار کننده آنحقیقت
و حتی او دیگر جانب پائین عالم مثال است نه افق آسمان بنا بر تشبیه آنرا بافق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم غیبیه
عالیا در نظر اهل کشف و شهود و عبور و ارتسام نمود و نظم قرآنی در سوره نجم نیز مؤید این تقریر است و چون
وجوه اشتباه در نزول قرآن بکلی زایل گشت پس احتمال تکذیب اخبار آن نماند مگر آنکه بعضی از کفره بطریق شبهه
این کلام را از قبیل سجع الکهان میدانستند و آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست
که بعضی نفوس انسانی را با بعضی نفوس شیطانی مناسبت حاصل میشود و آن نفس شیطانی از مجامع ملائکه که تدابیر
و قایع آینده دران مجامع مذکور میشود بطریق دزدی چیزی شنیده نزد آن دوست خود رسانند و آنگس مردم
میگفت و احیانا مطابق واقع هم میشد و این معامله شیاطین با فراد انسانی قبل از بعثت آنحضرت صلے اللہ علیہ
وسلم خیلی رواج و شهرت داشت چند کس از مشاهیر درین باب گذشته اند مثل شق و سطیح و عجائب قصص ایشان
در اخبار بالغیب مشهور و مذکور است در رد و آیت دیگر این شبه را نیز ازاله میفرمایند و تقریر ازاله این شبه آنست که
علم گاهی متعلق بامور غیبیه میشود که از قسم غیب نسبی باشد حتی که اگر از وی اسماء و صفات باریتعالی یا احکام شرعیه یا که در
عالم غیب مقرر است یا حقیقت و بطلان مذاهب ملل و نحل را یا احوال بهشت و دوزخ را یا آنچه بعد از موت
بارواح رسد بدو امثال این علوم بپرسند الکن دلا جواب خواهند داد بلکه تواریخ سلاطین و امم ماضیه را نیز نمی
تواند بیان کرد زیرا که مآخذ علم او استراق سمع است از کلام ملائکه که تدبیر و قایع آینده می نمایند و بس پس علم او
مقتصر بر بیان وقایع آینده قریبة الوقوع است که ملائکه بر آن وقایع آگاه ساخته اند و بتدبیر و مشیت دنیا
حکم فرموده و چون مآخذ این علم هم باستراق و دزدی است محیط باطراف و جوانب آن وقایع هم نمی باشد بلکه
بطریق رمز و اشاره یک دو کلمه که دلالت بر اصل آن واقعه نماید علی سبیل الاجمال بدست آنها می افتد و از
طرف خود حواشی و متممات آن واقعه را از راه قیاس عقلی و مشق تجربی می افزایند گاهی آن واقعه در

خارج آنموافق قیاس بهم آید و گاهی برنگ دیگر ظهور میکنند پس علم کاهن باین رعیت پیش از رمز و اشاره میباشد
و آن هم مخصوص باحوال جزئیات عالم که قریبة الوقوع میباشند و این قرآن هم مشتمل بر فنون علم غیب است
و هم بیان مستمع وارد که در هدایت وارشاد کافی است وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ یعنی و نیست این
قرآن بر بیان علم غیب بخیل و زنده و قصور کننده هر چه آدمی را در معاش و معاد از علم و عمل میباید در آن
کوتاهی ندارد و پس در حق ایکلام ارشاد تمام گمان کهانت بردن همان حکایت زباف و بوریا باف است و نیز
آنچه بر زبان کاهن بی افتد سخن شیطان میباشد که از مجامع ملایکه دزدیده آورده است وَمَا هُوَ بِقَوْلِ
شَيْطَانٍ رَجِيمٍ یعنی و نیست این قرآن سخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب بی تعظیمی آدم
رانده شد او را با آدم عداوت کلی بهم رسید و هم از جناب الهی بغض و عداوت پیدا کرد پس در هر سخن او بدخواهی
آدمیان مضمر میباشد او را بهدایت وارشاد و امر و نهی ایشان چه مناسب کار او اغوا و اضلال است و هم
او را به توحید و ذکر اسما و صفات باریتعالی و ذکر بهشت و دوزخ و اثبات عالم آخرت و ذکوهش بتان و کفار
و تقبیح افعال شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضت و مشقت و بیان خوبی حال انبیا و صلحا و زشتی حال فراعنه و
بدکاران چه غرض که این امور خار بگرد و خاشاک چشم آن لعین اند و باز ارچیده او را کسر بر هم میزند خصوصا
تحذیر از فریب خوردن بمکر شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان و بجود مذمت اتباع او و نکوهش افعالی که جای
پسندیده او هست چه امکان که از زبان او بر آید بلکه شیطان از شنیدن این کلام میگریزد و انگشت در گوشش
میکند تا نشنود و بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند این کلام هدایت فرجام در سخن شیطان پندداشتن
کمال سفاهت و بیخردی است چنانچه کافران را بطریق تقبیح و توبیخ درین گمان فاسد ایشان میفرماید
فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ یعنی پس کدام طرف میروید و چه خیانهها سرگردان میشوید امر واقعی را گذاشته باحتمالات
صریحة الاستحاله والامتناع که اطفال هم نیز بر آنها خنده میکنند فریب میخورید گویا راه خانه گم کرده بجاه میروید
در اینجا باید دانست که اکثر قرا معتبر و ماهو علی الغیب بضنین را که بحرف ضاد نقطه دار و هم صورت
صاد است بحرف ظای نقطه دار که بصورت طا است خوانده اند معنی و معنی ظنین بتهمت است و در اینصورت
ضمیر مورا جع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی و نیست پیغمبر شما بر او غیب متهم که چیزی از او پنهان
و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور جزئیه سهل بر دی تهمت دروغ ندارد بر این امر عظیم چه قسم او را بدروغ
نسبت خواهند کرد و تهمت خواهند نمود پس این شبهه هم زایل شد که نمائید این پیغمبر در دعوی دیدن جبرائیل
بر صورت اصلیه اش دروغ گو باشد و فرق در میان مخرج ضاد و ظا بسیار مشکل است اکثر خوانندگان
این دیار هر دو را یکسان می برآرند نه در مقام ضاد و ضاد میشود و نه در مقام ظا ظا مخرج این هر دو حرف

راجد است ناطق قاری قرآن را حاضر و درست پس مخرج ضاد از کناره زبان است بامداد و مدانهاکه آنها را
حروف گویند خواه از جانب راست گیرند و خواه از جانب چپ و برآرد و این انحراف از جانب چپ بر اکثر مردمان
سهل میشود و لهذا بیشتر از زبانها این طرف می برآرند و مخرج ظا از طرف زبان است بامداد و مدانهای پیشین از
جانب بالاکه اینها را ثنایای علیا گویند مثل دال و تا و نیز باید دانست که اکثر مفسرین این قسمها را بر مضمون
آیه لقول رسول کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون گردانیده لیکن در تعقیب این قسم تا که مدلول حرف
قاست و در ظلا قسم بر سبق خود خفای هست و میتوان گفت که چون انکشاف جزای اعمال در روز قیامت
بر سبب دوازده گانه علق ساخته اند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن باید کرد و این تدبیر بغیر اعلام
حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت شود و اعلام او تعالی نیست الا با نزال وحی و فرستادن قرآن پس بر
صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد تا مکلفین بر طبق آن عمل نمایند و روز قیامت ندامت و حسرت
نکشند آمدیم بر آنکه این قسمها یا این مضمون چه مناسبت دارد و کدام دلالت است و وجهش این است که رجوع و استقامت و افاقت
بر نهج ستاره نونه بار بار آمدن وحی است بر انبیا گذشته و بقای آثار آن وحی الا بارت و راز در امتحان آنها
و انقطاع آن آثار بعد ازان رت و وجوع آن علوم ممکن انحتفاد آمدن شب نونه زمان فترتیست که قبل از
وجود با جود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام در جهان بود که هیچکس را تمیز در حق و باطل ممکن نمانده بود آثار وحی
بکلی زائل گشته و دوم زدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر است صلے الله علیه وآله وسلم که هر چیز را
چون روز روشن کرد و بوجهی اشتباه نماند گویا نور انبیای سابق مانند نور ستاره ها بود و این نور آفتاب درخشان
ولنعم ما قیل ع فانه شمس فضل هم کواکبها ؛ نظهرن انوارها للناس فی الظلم ؛ حتی اذا طلعت
فی الکون غم هدی العالمین واسیت سائر الامم ؛ وچون از بیان صدق انکلام اعجاز نظام و ابطال
نقائض و منافات آنفارغ شدند حالا بطریق تحصر شمه از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او بنهج احتمالات
را گنجائش نیست ان هو الا ذکر یعنی نیست این قرآن مگر پندی که بسبب اشتمال او بر اسماء صفات الهی
محکم و کرو ورد پیدا کرده که وسیله تقرب و وصول الی الله میتواند شد للعلمین یعنی برای جهانیان و مراد انسان
و جن و ملک است زیرا که بند و ذکر را غیر ازین سه فرقه می شناسند آدمی و جن هم باین کلام بند میگیرد و از معاصی
محفوظ میماند و بر طاعات رغبت میکند و هم بتلاوت آن قرب معنوی باخداوند حقیقی حاصل می نماید و ملایکه به تلاوت او انس
دارند و از دور و در برای شنیدن آن می آیند و حروف و کلمات او را مدت میکنند و بر آسمان میبرند و بعرض
قبول میرسانند و این همه موجب زیادتی قرب آنها عند الله میگردد و لیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است
لمن شاء منکم ان یستقیم یعنی برای کسیکه بخواهد از شما راست رو تیز اکه گاهی در فهم معانی قرآن

زیاده تر موجب قسوت قلب و دوری از پند و بعد و حجاب و نکرت از خاوند حقیقی میگردد و پس مثال قرآن مثال
غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت و کمال صحت میشود و در بدن فاسد الاخلاط موجب
مزید مرض و افراط ضعف میگردد چنانچه در جای دیگر فرموده اند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و
نیز فرموده اند واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و لهذا محققان گفته اند که قرآن
مجید و نور پیغمبر و صحبت اولیای و وعظ و نصیحت علما همه مانند غذاست برای حفظ هدایت و تکمیل آن و آنچه به
منزله دوای مرض جهل و گمراهی است چیزی دیگر است و آن این چیزها و اگر این چیزها مانند دوا می بودند هیچکس را
در عالم مرض گمراهی گرفتار نمیماند و همه ما دو صحبت می آوردند خالا اشارت باینچیزها میفرمایند که اینچیزها بدست خداست
هیچکس را در آن دخل نیست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و لیکن شما نمیخواهید راست روی را در علم و عمل الا ان تشاء
الله و اگر و قتیکه خواهد خدا زیرا که شما در قبضه اقتدار او مجبور اید و اراده شما تابع اراده اوست مثل چهره های بازی +
در دست چهره باز فرق اینست که او تعالی باراده خود در شما اراده و اختیار پیدا میکند و شما بموجب آن اراده و اختیار
کارهای نیک و بد بعمل می آرید و مستحق ثواب و عقاب میشوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در چهره های تصویر
نیست محض تحریک میکند و لهذا افعل چهره ها منسوب بچهره باز میگردد و مدح و ذم عاید بحرکات چهره ها نمیشود بلکه
بچهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار خود کار میکنند مورد مدح و ذم و ثواب و عقاب میگردند و لهذا
عقلا گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقه فعل را ازان سبب قطع میکند چنانچه خطا و صواب در
تدابیر و نیوی بمشورت دهندگان و گماشتگان کنندگان منسوب نمیسازند بلکه صاحب خطا و صواب را ذم و مدح می
نمایند و علی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است و باوصف تخصیص مشیت هدایت ببعض افراد عموم
ربوبیت او تعالی بهمه جهانیان بحال او برقرار است زیرا که صفت او رب العلمین است یعنی پرورش کننده
عالمهاست پس رضای او در طاعت اوست و غضب او در معصیت او تا ربط عوالم بالکلیه برهم نشود و مختل
نگردد و اگر از اهل معصیت نیز مانند اهل طاعت راضی نمیشد و بر ایشان خشم نمیفرمود عالم قهر و سیاست و حکمت
و عدالت او که دوزخ و طبقات آن از آثار آنهاست معطل میماند و اگر اهل طاعت را بنوازش تخصیص
نمیفرمود و نعیم بهشت بایشان ارزانی نمیکرد عالم لطف و قدردانی او که بهشت و درجات آن و حور و خدام
بهشت از آثار آن عالم است معطل و بیکار میشد **بسم الله الرحمن الرحیم** سورة الفاتحة مکیة و هی سبع آیات و سبع
و صد و بیست و نه حرف و ربط این سوره با سوره اذا الشمس کورت آنقدر ظاهر و هویداست که حاجت بیان ندارد
بلا تشبیه این سوره را مصرع دوم آن سوره توانگفت بلکه اگر محتاج ببیان باشد وجه فرق است که این هر دو سوره را
با کمال اتحاد مضمون چرا جدا جدا نازل فرموده اند و وجه فرق است که منظور درین هر دو سوره بیان چه اوصاف ابتدایی

سورة الفاتحة

قیامت است که بچه رنگ این عالم خراب شده عالمی دیگر بنیاد خواهد یافت و در آن عالم قوت علمیه انسان مادج کمال
خود خواهد رسید و قوت عملیه او نیز در قوت خیالیه قیسر مواد و اسباب حکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواهد
گرفت که بطریق کن فیکون سر انجام مرادات میفرمایند و معنی خلافت انسان در آن روز بکمال وضوح
جلوه گر خواهد گشت لیکن درین سوره اکتفا بر کیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند و در آن سوره به تفصیل کیفیت
خرابی اصول و فروع این عالم و کیفیت تعمیر هر دو منزل آن عالم که بهشت و دوزخ است ارشاد نموده و درین
سوره بربیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا از افعال و تروک از و صادر شده اکتفا فرموده اند و در آن سوره
بیان احاطه علمی او بر آنچه نقد وقت خواهد بود و از جهات وحدانیه مستتبعه از افعال و تروک کثیره که لازم جوهر
نفس او خواهد گشت منظور داشته اند و نیز در مینوره ازین بیان انتقال با نبات مجازات و رد اعتقاد منکران
آن انتقال فرموده و در آن سوره از همین بیان با نبات رسالت و نزول قرآن و رد منکران آن نموده
بنابرین اختلافات این هر دو سوره را جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنست که چون میخواهند که عالمی
را خراب سازند و عالمی دیگر از همان مواد صورتر تیب دهند ناچار اول بهدم اصول و ارکان این عالم متوجه می
شوند و در مواد آن کم و زیاده و نقل و تحویل بکار میبرند و در صور نیز تصرف مینمایند تا پاره از مواد که مصور بصور
بود با پاره دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نو به پوشند و کارهای که در این عالم منظور است از آن صورت
سر انجام پذیرد چنانچه در وقتیکه حویلی را باغ یا باغ را مقبره یا زمین قطعه را حویلی یا خرابه را مزرعه و مقله میسازند
همین قسم تبدیل مواد و صور است و عالم دنیا و در حقیقت نسبت بنوع انسانی عالم اقامت و دوام سکونت است ...
بلکه محض برای کسب کمال او را در ینجا آورده اند تا بعد از تکمیل خود رتبه خلافت آلهی پیدا کند و عالمی دیگر را
بکمال وسعت علم و عمل آباد سازد و در ان عالم سکونت دائمی اختیار کند پس در دنیا اولا او را از دو چیز مرکب
آفریده اند یکی آسمانی و دوم زمینی آسمانی روح او است و زمینی جسم او و لهذا غذای جسم او و مبدم از زمین
میرسد و غذای روح او لحه بلحه از آسمان نزول میفرمایند و بنا بر ورزش خلافت و تصرف او را در چیزهای زمین
و چیزهای آسمان هر دو تصرف داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند و نمایان خلافت کبری گردد و از زمین
که جمیع مخلوقات زمین را از معادن و احجار و از نباتات و اشجار و از عیون و انهار و از حیوانات مائی
و طیار در کار خود مصروف میسازد و بجمع و تالیف دائمی پردازد و مصنوعات عجیبه از هر جنس غذا و مسکن
و مرکب و ملبوس بروی کار نمایان میکند و مشابهت با جناب خالق الاصول و الفروع در افاضه صور مختلفه
و اختراع صورت های عجیبه ذوات الخواص و الاحکام پیدا مینماید و همچنین از مخلوقات آسمانی که ستاره های
ثابت و سیار اند و فرستاده های عالم مقدار چیزی بسیاری در حوائج خود بکار می آرد و طریق تسخیر آن عالم دور

دست بیتناسد اما برخی را درین کار نقصان عظیم لاحق میگردد و آنکه تصرفات بیجا از رتبه خلافت چه بلکه از مرتبه بندگی دور می افتد و آنچه بایستی کرد نمیکند و آنچه نبایستی کرد میکند و مستحق وبال و نکال میگردد لاجرم دار آخرت را برای امتیاز درمیان هر دو فرقه مقرر فرموده اند تا ملکه خلافت کبری که نیکنامی بدست آمده دران دار بوسعت و دوام ظهور فرمایند و ملکه نفی و عداوت و دوری از مرضیات خاوند خود که بدنامی نصیب شده نیز در آن دار باوج کمال رسیده ثمر نتایج قبیحه دائمه شود و برای این کار دران جمیع اجسام و ارواح را بخلاف این مخلوق ساختن ضرور افتاد زیرا که به تنبیه این مخلوق ضعیف طاقت دوام و سرمدیت دارد و نه روح او قادر بر افعال عظیمه دائمه است لهذا چنین قرار یافت که ارواح آسمانی همه ممدوح او شوند و قوی عقلیه و خیالیه آنها در قوی عقلیه و خیالیه این مخلوق ملفوف و پیچیده شوند و مواد زمینی تمامها در جسم این مخلوق و متعلقات این مخلوق که موضوع منافعت اوست از ملابس و مآکل و مساکن و متنزهات بلکه از سلاسل و اغلال و حیات و عقارب و نیران و شعله های سوزان امداد نمایند و بکار او مصروف شوند تا خلافت نیکان و نبی و اتباق بدان در احسن صورت جلوه کند پس در نیوره چهار انقلاب را یاد فرموده اند که متعلق باصول این عالم است اول ترقیدن آسمان که بسبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی بآن اجرام باطل خواهند شد و تعلق آن عقول و نفوس بنفوس انسانیه رو خواهد داد و در شرع ازین مطلب چنین تعبیر فرموده که فرشتهای هر هفت آسمان در آنروز نزول خواهند کرد و گرد اگرد آدمیان خواهند شد و مقارنت با ارواح بنی آدم خواهند نمود و چون آن نفوس متعلق بنفوس انسانی شدند در ادراک و تخیل افراد انسان امثالی عظیم پیدا خواهد شد و کلیات و جزئیات معانی اعمال خیر و شر که ازیشان در دنیا سر زده بود بکمال انجلا واضح خواهد گشت دوم ستاره های آسمانی بی نور شده خواهد افتاد و ارواح نورانیه که بآن ستاره ها تعلق داشتند بدن انسان متعلق خواهند گشت بقدر مناسب و حالاتی که ارواح انسانی را در دنیا مکسوب و موهوب شده بود بانضمام ارواح کوکبیه قوت عظیم خواهند یافت و این مطلب را در قرآن مجید به نزول روح و قیام روح دران عالم تعبیر فرموده اند ازین دو انقلاب آسمانیست که موجب انبساط نشاء روحانیه انسان خواهد گشت سوم دریای شور بجمیع قطعاته و خلجانه متدخن و متحجر گشته پاره ازان در زمین نشف و خشک خواهد شد تا زمین رطوبتی پیدا کند و انطباع صور و نکال بران آسان شود و پاره آتش شعال نموده آتش سوزان خواهد گشت تا ماده تعبیر جهنم گردد و ازین انقلاب گاهی تفجر بخار و گاهی تسجیر بخار تعبیر فرموده اند و در حدیث شریف وارد است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق دریای شور میفرمودند که ان تحت هذا ناراً و مردیست که جوان عبد الله بن عمر رضی الله عنهما در یاتستور را امید میدند میفرمودند یا بحر هیئتی تعود ناراً چهارم

تزلزل زمین است که جابجا در قرآن مجید از ان بزلزلة الساعة تعبیر فرموده اند و از آثار آن چیزهای بسیار ارشاد نموده از انجمله است بعثرة القبور یعنی اجتماع مواد صوتی و اجزای بدنیه آنها و برون آن اجزا از باطن زمین بظاهر آن که در نیوره هم مذکور است و از انجمله تسییر جبال و از انجمله است اخراج اثقال و از انجمله است هموار ی زمین و عدم بقای علامتی و عمارتی در آن و بطلان قوت نامیه آن و از انجمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بر مثال خمیر میده سفید خواهد گشت که غذای اهل محشر در آنموقف خواهد بود الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلا و این دو انقلاب انقلاب زمینی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه انسان حاصل خواهد شد تا موضوع الصناعة آن نفس وسیعه و روح کامله تواند بود و بعد از این دو انقلاب انقلاب بنیاد عالم لوکه آخرت نام وارد نهاده خواهد شد و اصل الاصول آن بنیاد انکشاف کیفیت اعمال نیک و بد است که بر نفس انسانی خواهند کشاد و لهذا در نیوره بعد از ذکر این چهار انقلاب همین را ذکر فرموده اند و وجه اکتفا بر همین چهار انقلاب این است که اصول عالم عند التحقیق همین چهار چیز است آسمان و ستاره و آب و زمین و چیزهای دیگر همه از اجتماع آثار و اجزای این هر چهار ناشی شده اند معادن و حیوانات و کائنات الجو خود نزد جمیع عقلا از همین چیزها پیدا میشوند اما عنصر هوا و آتش را ظاهر بینان کارخانه عقل ارکان مستقله گمان برده اند اما تحقیق این است که هوا جسمی است که باطافت آب یا بتاثیر بعض کواکب کم و زیاده پیدا میشود و معدن مستقر ندارد و صورتی نمی پذیرد و کار او سیر و دور است و رسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکجا بدیگر مثل رسانیدن بوی و رنگ و آواز و رسانیدن و رطوبت و برودت و حرارت و یبوست و ملامسه و علی هذا القیاس و آتش همان هوا است که بسبب حرکات عنیفه یا بتاثیر آفتاب باشتعال پذیرفته این صورت گرفته است و کار او نضج بخشیدن و کار آمد ساختن چیزهای خام احراق آنچه بیکار کننده است و بمنزله مصالح غذا است که فی نفسه در کار نیست و لهذا سعدی جدا گانه ندارد چنانچه فیلسوفان تخیل میکنند که کره هوا و کره نار بالای هر دو کره آب و زمین محیط اند سخنی است بدلیل چنانچه اقناع خرد و التیام و آسمان و ستاره ها نیز از همین وادی است و این سوره را از آنجهت سوره انفطار نامیده اند که ترقیدن آسمان عمده ترین اسباب تعلق عقول و نفوس سماویه است بانفس انسانی و این تعلق در حقیقت همان است سبب حصول علم ما قدمت و اخرت که منظور بیان است **بسم الله الرحمن الرحیم**

إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ یعنی وقتیکه آسمان ترقید و کیفیت ترقیدنش و رجای دیگر چنین مذکور است **یوم تشقق السماء بالغمام** که جسمی است شبیه بغمام از زیر عرش نزول نماید و بسبب صدمه انجم آسمانها پاش پاش شوند و در حقیقت آن غمام صورت تجلی قهری الهیت که برای تخریب این عالم متوجه خواهد شد و در اینجا بعضی از کیا سوالی دارند که جواب طلب است گویند که در ابتدای بناء این عالم از زمین شروع کرده اند که **خلق لکم ما فی**

الارض جمیعا ثم استوی الی السماء و در خرابی اول بآسمان چرا آغاز کردند جوابش آنست که چون
بنا عمارتی منظور میشود اول او را از زیر بنا بدی نهند و چون هدم عمارتی منظور میشود اول او را از بالا آغاز
می کنند و اذا الکواکب انتثرت یعنی و قتیکه ستاره ها پراگنده شده بریزند و سبب این دو انقلاب
تعلق نفوس سماویه بآن کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول بنفوس سماویه نیز باطل شود
و قوی خیالیه افلاک نیز بنسبت نفوس از اجرام آنها مفارقت کنند و آن نفوس با نفس انسانی امتزاج
و اتحاد پیدا کنند و فیضان عقول و کار پردازی خیال فلک همه تعلق به نفس انسانی گیرد و معنی نهایت عظیم
او را دست دهد و اطلاع بر معنی ما قدمت و اخرت کلیا و جزئیا و تعقلا و تخیلا بالصور المناسبة
او را حاصل آید و اذا البحار فجرت یعنی و قتیکه دریاها روان گردانند و حالتیکه از رکود و وقوف درین
وقت دارند متغیر شوند شیخ ابو منصور ماتریدی رحمه الله علیه گفته اند که اول دریاها را یکجا جمع کرده شود و
بعد ازان بسبب غلیان مشتعل شوند و آنها را برافروخته پاره را دود سازند که قضای عرصات قیامت را
پر کند و پاره مدد آتش دوزخ شود پس در سوره ذکر اول انقلاب دریاهاست که از سکون و رکود متغیر
شده جاری گردند و همه دریاها مختلط شده یک دریا شود و در سوره تکویر آخر این انقلاب مذکور است که
تسجیر و برافروختن است در سوره برای مناسبت بعثرة القبور تفجیر را اختیار فرموده اند زیرا که آمدن آب از
زیر بنیاد موجب زیر و زبر ساختن عمارات میگردد و در آن سوره برای مناسبت تسعیر جحیم تسجیر و افروختن
را اختیار نموده و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جویهای شیرین را هر چند عریض و عمیق باشند انها
می نامند پس آوردن جمیع بحار با وجود آنکه دریای شور کمیت است نظر بتعدد و قطعات و خلجات آنست چنانچه
اهل ممالک و ممالک نوشته اند که پاره از دریای محیط مسمی به بحر چین است و پاره مسمی بحر فارس و پاره مسمی
به بحر قلزم که در میان حبشه و عرب جاریست و پاره مسمی به بحر روم که جزایر فرنگ در وسط آن واقع اند
و پاره مسمی است بحر خزر و الان و علی هذا القیاس نسبت تفجیر بجمیع مادة ابدان انسانی و اسباب تعذیب و
عقوبت آن ابدان از دیاد تدبیر خواهد شد و تعلق نفوس سماوی بآن ابدان صحیح خواهد گشت و اذا
القبور بعثرت یعنی و قتیکه قبرها زیر و زبر کرده شوند آنچه در تهٔ زمین بود بر روی زمین آید و باهم اجزای
ابدان مختلط و آمیخته شوند بعد ازان بارانی که قوت حیات دران مودع است از زیر عرش بیارد و
آب آن باران حکم منی بر دارد و بعد ازان نفخه حضرت اسرافیل ارواح انسانی با بدان خود متعلق شوند
و ارواح آسمانی خادم و مدد آن ارواح گردند و حشر قایم شود در آن وقت علمت نفس ما قدمت
یعنی بداند هر نفسی از نفس که نفس انسانی است چیزی را که پیش فرستاده است بسوی خدا از نیکی و بدی و نفی پیش

فرستادن کردن است زیراکه هرچه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت در آن دفتر بدست نویسندگان
اعمال بحضور ملی رسید و آخرت یعنی و آنچه تاخیر کرده است از نیکی و بدی و معنی تاخیر کردن ترک کردن
زیراکه هرچه کرده نشد در دفتر اعمال ثبت نگشت و بحضور ملی رسید و بعضی از مفسرین از تقدیم پیش فرستادن
مال و صدقات مراد داشته اند که آنهمه ذخیره آخرت میشود و از تاخیر گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند
و بعضی از ما قدمت فرزندان پیش رفته را اراده کرده اند و از ما اخرت فرزندان پس مانده را و بعضی از تقدیم
تقدیم عمل خیر و شر در اول عمر اراده کرده اند و از تاخیر تاخیر آنها در آخر عمر و بعضی گفته اند که عمل خیر و شر خواه
فعل باشد و خواه ترک همه در ما قدمت داخل است و رسم نیک و بد و مذهب و طریقه که بعد از شخص مسلوک
و متبع میماند در ما اخرت و در حدیث شریف است بروایت عبد الله بن مسعود که ما قدمت من خیر او شر
و ما اخرت من سنة حسنة استن بها بعده فله اجره و اجر من اتبعه من غیر ان ینقص من اجورهم
شیء او سنة سیئة عمل بها بعده فعلیه وزره و وزر من عمل بها بعده لا ینقص من اوزارهم
شیء و نیز در حدیث شریف است که سائلی بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده ایستاد و سوال کرد حاضران
سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست و او را چیزی داد دیگران نیز متابعت او دادند آنگاه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر که رسم نیک آغاز نهد و مردم باین رسم عمل کنند او را هم اجر خود است
و هم اجر دیگر عمل کنندگان بی آنکه از اجور آنها چیزی ناقص شود و همین قسم هر که رسم بد آغاز نهد و دیگران
بآن رسم عمل کنند پس بروی هم وبال او است و هم وبال دیگر عمل کنندگان بی آنکه از وبال آنها چیزی ناقص
شود و راوی گوید که بعد از نقل این قصه خذیفه بن الیمان این آیة تلاوت کرد که علمت نفس ما قدمت و
اخرت بهر حال مراد آن است که نفس انسانی را اطلاع بر نیکیها و بدیهای خود به تفصیل دست خواهد داد و چون
خواهد دید که من آنچه پیش فرستاده ام همه بد بود و آنچه پس گذاشتم و ترک کردم همه نیک بود و ثمره نیکی در نیجا
این است و ثمره بدی این او را ندامت عظیم و سوزش جگر بر خطا فهمی خود رو خواهد داد در آن وقت او را
گفته خواهد شد یا ایها الانسان یعنی ای آدمی که نام تو مشتق از انست است چرا بیاد حق انست نگرفتی
و نیکیها نکردی و چرا غفلت یاد حق کردی همه مار و کژدم بود بصورت قلادهای جواهر و نکلسها از این نمودار شد ما نوس شدی
و الفت گرفتی ما غرک یعنی چه چیز فریب داد ترا نفس یا شیطان یا خلق یا دنیا بربک الکریم یعنی
به پروردگار تو که ترا با نواع پرورش تربیت فرمود و مقتضای این صفت خود که کرم است با تو معامله نمود
تا آنکه داع معصیت و مخالفت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که ترا بر جمیع مخلوقات داده بودند
برباد دادی و در معنی کریم سخنها گفته اند بعضی گویند کریم آنست که بر فعل او انعام و احسان باشد و در حرکت

وسکون او چیزی مضمر و تعضی گویند که هر که در انعام و احسان جز نفع خود یا دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کریم است و تعضی گویند که کریم آنست که آنچه بر ذمه خود باشد یا نباشد بدیگران بدهد و آنچه از خود بر ذمه دیگران باشد نخواهد و تعضی گویند که کریم آنست که چیز اندک را قبول کند و بسیاری دهد و مقتضای کرم او تعالی آنست که محض بر عفو از جرایم اکتفا نمیفرماید بلکه با این همه معصیت و نافرمانی در سبیل ابواب احسان و تربیت و پرده پوشی بر روی گنهکاران میگشاید و در اینجا سوالیست جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن و بر این غرور سرزنش کردن و ذکر صفت قهر مناسب تر بود زیرا که غرور شدن از قهار جای انکار و توبیخ است بخلاف مغرور شدن بکرم کریم که محل توبیخ و انکار نیست زیرا که کرم کریم موجب غرور میشود چنانچه در تواریخ مذکور است که روزی در مجلس نوشیروان خدمتگاران و خواص خنده کردند و بدی از حاضران حاضر بود عرض کرد که این خدمتگاران از حضرت نمیترسند که با هم بحضور این قسم خنده ها میکنند نوشیروان گفت که ما روی باید که دشمنان خود را بترسانیم نه که خدمتکاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که ایشان روزی برای کاری سه بار غلام خود را آواز دادند او جواب نداد از حجره برآمدند که مبادا غلام جایی رفته باشد دیدند که بر سر در حجره ایستاده است فرمودند ترا چه شد که جواب من ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما داشتم و از تادیب تقدیر شما ایمن بودم جواب او را پسندیده فرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث غرور باشد در مقام انکار غرور مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم در اینجا برای بیان وجه غرور است یعنی غرور تو از جهة آنکه او کریم است پیدا شد چنانچه از حضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی منقول است که میفرمودند الهی غرنی حلمک لواخذتنی بالاول ما اجترات علی الثانیة یعنی مغرور کرد مرا حلم تو اگر بگناه اول میگرفتی بر گناه دویم جرات نمیکردم و از حضرت فضیل بن عیاض منقول است که از ایشان پرسیدند که اگر شمارا خدا تعالی روز قیامت بحضور خود ایستاده کند و پرسد که ما غرلك بربك الکریم چه خواهید گفت گفتند خواهیم گفت غرنی ستورك المرخاة یعنی فریب داد مرا پرده ای فروهشته تو که هر چند گناه کردم مرا فضیحت نکردی و دانستم که هیچگاه فضیحت نخواهی کرد و از این معنی از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز منقول است که کم من مغرور تحت الستر علیه وکم من مستدرج بالاحسان الیه و چون مستفاد انکاری بر مجموع کلام وارد شد معنی آن توبیخ و سرزنش گشت بر غروری که از ملاحظه کرم کریم پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم که عمده اسباب غرور است متوجه گشت ابلغ شد در نفی غرور زیرا که چون ملاحظه کرم او غرور نشاید با ملاحظه قهر او چگونه میشاید و او تعالی چنانچه کریم است همچنان قهار است و چون کرم او بالذات حکیم است و چون حکمت مقتضی آثار قهر و انتقام شود آثار کرم ظاهر گردد زیرا که

زیراکه احسان وکرم بر حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت است هم ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چون این آیت تلاوت فرمودند ارشاد کردند که غرّه باالله جهله یعنی آدمی را مغرور کرده است نادانی او که یک
صفت پروردگار خود را که کرم است ملاحظه نمود وصفت دیگر را که حکمت وعدالت است از نظر ساقط کرد
جواب دیگر تو بیخ برکاری جای میکنند که مظنه واقع شدن آنکار باشد وفعل غرور بکرم کریم البته مظنه وقوع
است بساست که کسی بکرم کسی مغرور میشود ومغرور شدن بقهر وانتقام هرگز واقع شدنی نیست انکار وتوبیخ
بر آن چه نسبت دارد مثلاً در عرف میگویند که بر حلم فلانی اعتماد مکن زیراکه حلم محل اعتماد میتواند شد وهرگز نمی
گویند که بر خشم فلانی مغرور مشو واعتماد مکن زیراکه غضب وخشم محل اعتماد وجای غرور نیست بلکه محل پرهیز و
جای حذر است وبعضی از بزرگان گفته اند که آدرون این صفت برای تلقین جواب است تا بنده بگوید که
غرّنی کرمک مغرور گردانید مرا کرم تو لیکن این جواب پیش نمیرود زیراکه کرم او تعالی بمقتضای حکمت صادر
میشود وحکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بندگان را مهمل گذارد یا انتقام مظلوم از ظالم نه
کند وحقوق خلق را ضایع سازد ومحسن را از مسیی ومتقی را از فاجر ممتاز نگرداند پس درین جواب دادن آن
مغرور فی الفور الزام خوردن است آنمغرور را که باثبات کرم انکار حکمت من کردی ونیز کرم او تعالی سابق
از خواهش آدمی است بدون عوض وغرض او را پیدا فرموده بانواع نعمت ها تربیت نموده وکرم سابق موجب
کرم لاحق میشود که از گناهان او بالکلیه درگذرند واصلا او را بر بدیهای او تنبیه نکنند بلکه کرم سابق او تعالی
زیاده تر موجب حذر وهراس است زیراکه اگر کسی را بکسی حق نعمت نباشد مخالفت اوامر ونواهی او
نمایند جای آن هست اما عصیان منعم خود وکفران ولی نعمت خود بغایت مخوف ومشنیع است وکرم سابق
آن منعم تقاضای اغماز نظر ازین ناسپاسی نمیکند بلکه در عرف این اغماض را ذلت وضعف وخواری میشناسند
خصوصاً چون در معرفت منعم قصور ونعمت های او را بغیر او منسوب سازد یا در مقام مخالف مرضی او
صرف کند اعاذنا الله من ذلک حالا باید دانست که در بنجا سه چیز است غرور وتمنی ورجا در قرآن
مجید جابجا غرور وتمنی را مذمت فرموده اند چنانچه درین آیت ودر آیت دیگر ولا یغرنکم بالله الغرور
ودر آیه لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب ودر آیه تلک امانیهم الی غیر ذلک ورجا به معنی
امید است در قرآن وحدیث ممدوح وپسندیده است چنانچه جابجا در مقام مدح نیک کاران اولئک
یرجون رحمت الله وارد است پس درمیان این هر سه چیز تفرقه بیان باید تا باهم امر ممدوح وامر مذموم
ملتبس نشوند باید دانست که حقیقت امید آنست که دل آدمی در انتظار چیز مرغوب خوش باشد وحصول
هر مرغوب را سببی درکار است والا انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آنچیز جمع شده باشند انتظار آن چیز

نکنند و خوشوقت بگذرانند اینحالت رجا و امید است چنانچه مزارعی که تخم جید را در زمین خوب انداخته است
و بروقت آب باشی میکنند و منتظر برداشتن غله میباشند و اگر اکثر اسباب آنچیز فوت شوند و انتظار آنچیز کشیده
شود این حالت غرور و حماقت است مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و دیست از آب باشی کشیده منتظر
برداشتن غله نشسته باشد و اگر در حصول اکثر اسباب شک واقع شود و انتظار آنچیز در خاطر باشد اینحالت تمنی
و آرزو است مثل مزارعی که در زمین صالح تخم انداخته است اما آب باشی نمیکنند یا در زمین شور تخم انداخته باشد
باشی مشغول شده برداشتن غله را آرزو میکند پس بنده را باید که اسباب نجات و فلاح بقدر مقدور در
خود جمع سازد و بعد از آن منتظر رحمت الهی بوده خوشوقت و شاد باشد بگذارند و هر گاه اکثر اسباب فلاح و نجات
را فوت میکند و منتظر حصول فلاح و نجات است مغرور است و در صورت متشکک بودن حصول اسباب آرزوی
بیش نیست و این هر دو مرتبه عند الله مذموم و مستقبح اند حکایت کنند که سلیمان بن عبد الملک از شام برای حج
خانه کعبه بیرفت در راه مدینه منوره با حضرت ابو حازم اورا ملاقات دست داد از ابو حازم پرسید که فردای
قیامت ملاقات بندگان با پروردگار خود چه قسم خواهد شد ابو حازم گفت که اگر بنده در دنیا نیکی کرده رفته
است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور و دراز با مال فراوان و جاه و ثروت کسب کرده بخانه خود برای
نمایند بنگر که مردم خانه او با و چه سلوک پیش می آیند و اگر بنده بد کار است پس مانند غلامی خواهد بود که از خاوند
خود بد زدی و گناهی شرمنده شد گریخته باشد و خاوند او پیادگان سخت و عنیف در پی او دوانیده و او در
دست آنها گرفتار شده مقید و مغلول و سزاوار لعنت و نفرین گشته بحضور خاوند خود برسد شنیدن این
کلام سلیمان را گریه مستولی شد گفت که کاش ما بدانیم که از این هر دو طریق ما را بحضور خاوند خود چه طور خواهند
برد ابو حازم گفت که شناختن اینکار بسیار سهل است و در قرآن مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام
آیه ابو حازم گفت که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم موجود است عمل خود ببین که در ابرار
یا در فجار سلیمان گفت که اگر کار بعمل ما است پس رحمت الهی کجا رفت ابو حازم گفت که از مکان رحمت الهی
نیز در قرآن مجید نشان داده اند سلیمان گفت در کدام آیت ابو حازم گفت ان رحمت الله قریب
من المحسنین سلیمان را بسبب خوف و گریه حالت تباه شد و برگشته رفت و گفت که من تاب شنیدن
کلام تو ندارم که زهره من میتر قد و چون در این آیه برای توبیخ و سرزنش توجه فرموده اند که بکرم او تعالی مغرور
نباشید هر چند حالا چند نعمت دیگر بروی شمارند که آن نعمتها مانع غرور و فریب بود از انجمله است که میفرماید
الذی خلقک یعنی آن کریمی که بمقتضای کرم خود پیدا کرد ترا و هرگز خواهش سوال و دعا در ان حال
از تو متصور نبود و منفعتی از تو متوقع نه فسوّیک یعنی پس درست اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضای

ترا در مقدار دست باو دست و پا با پا و گوش با گوش و چشم با چشم که اگر مثلا یک پا خورد بودی و دیگری بزرگ
هیچ نمیکشیدی و هم معیوب و ناقص مینمودی کرم او است که از قطره گنده ترا باین صورت مطبوع متناسب آفرید
فَعَدَلَكَ یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا تا ارکان و اخلاط مزاج بدن تو در طبیعت حرارت در برودت
و رطوبت و یبوست معتدل گشت تا کیفیات خارجه از اعتدال نشناسد و بداند که خروج از اعتدال ظاهر
چه قدر الم و رنج دهنده میشود و خروج از اعتدال معنوی را بر آن قیاس کند فِي أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَاءَ
رَكَّبَكَ یعنی در هر صورتیکه خواست پروردگار تو ترکیب داد ترا او تو در آنوقت حاضر نبودی که عرض میکردی که
فلان صورت خوب است و فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد و محض کرم او است که در احسن صورت
ترا مرکب فرمود و دستی داد که لایق برداشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات جهاد و دیگر طاعات است
که تعلق بدست دارند و زبانی داد که شایسته ثنا و تسبیح و ذکر و تلاوت و امر بمعروف و نهی عن المنکر و بیان
حقایق ذات و صفات است و پای داد قابل استادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانه کعبه و
عیادت مریضان و زیارت اولیا و دیگر طاعات که متعلق بپا است و علی هذا القیاس هر عضوی را برای
طاعتی و عبادتی ارزانی فرموده و تو این نعمت ها را آله معصیت و سلاح مخالفت ساخته اینچنین پس سزاوار
صفت کریمی نمیباشد او را غرور و فریب خوردن بکرم او تعالی نمی زیبد و بیان خلقت آدمی را که در اینجا
تعداد نعمت ها کریم منظور است برای همین تخصیص فرموده اند که در این نعمت اصلا سوالی و خواهشی از جانب بنده
نبود و توقع نفع یا دفع ضرر از جانب او تعالی متصور نه بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از پیدائش و سوال حالی یا مآلی
ارزانی میشوند که آنقدر بر کرم دلالت نمیکند و نیز نعمت خلقت انسانی که بکمال اعتدال طبیعت متناسب
اعضا واقع شده دلیل صریح است بر آنکه اینچنین مخلوق را مهمل نیافریده اند بلکه برای معرفت جاه و معتدل
در اعتقاد و عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل را خبر معتدل نمیتواند شناخت
و لهذا در کتب طب مقرر است که غیر معتدل از کیفیت خارجه عن الاعتدال که بجنس آن غیر معتدل نباشد چندان
متاثر نمیشود و از هم جنس زیاده تر و زودتر متاثر میشود و اندک را بسیار میداند پس چون در این کار قصور و زیاده
زیاده تر مورد عتاب و محل غضب شد او را کرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد و در اینجا سوالی است جواب
طلب حاصل آنکه در این نعمتها حرف عطف که لفظ فا است در هر جا مذکور فرموده اند مگر در فی ای صورة ما
شاء رکبک که حرف عطف را حذف نموده اند و جهش چیست جواب آنکه خلقت و تسویه اعضا و تعدیل کیفیات
سه فعل مترتب است و میان این افعال مدلول کلمه فا که تعقیب است گنجایش دارد و بعد از این سه فعل ترکیب صورت
لازم است همین که از تسویه و تعدیل فارغ شدند تصویر حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل عین تصویر است پس گنجایش

حرف عطف بود و چون این نعمت از مجموع تسویه و تعدیل ناشی شده این نعمت را الفریق بیان آن دو نعمت
بی عطف وارد فرمودند و جمعی از مفسرین در تفسیر فی ای صورة ما شاء رکبک گفته اند که مراد آنست که
گاهی فرزند بصورت پدر و گاهی بصورت مادر و گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال و گاهی بر غیر صورت آبای
اقارب خود پیدا میشود چنانچه از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم منقول است که از شخصی پرسیدند که ما ولدک
او عرضکرد یا رسول اللہ وما عسی ان یولد لی اما غلام واما جاریة باز آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
پرسیدند من یشبه او گفت یشبه امه او اباه آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود لا تقل هکذا ان النطفة
اذا استقرت فی الرحم احضره اللہ کل نسب بینها وبین آدم اما قرأت هذه الآیة فی ای صورة
ما شاء رکبک و بعضی گفته اند که مراد صورتهای خوب و زشت است که افراد انسان دران متفاوت میشود و
بعضے گفته اند مراد تکثیر صورتهای انسانی است که از عجایب قدرت الٰهی است و فی الواقع درین مقدار چهره در
باوجود مشارکت در اعضا چشم و گوش و بینی و محافظت ترتیب نوع و تشکیل و تخطیط صورت هر شخص از
شخصے دیگر ممتاز و جدا است ازینجا وسعت خزاین الٰهی را توان یافت که چه قدر نقشهای غیر متناهی دارد و بعضی
گفته اند مراد اختلاف صورت نر و ماده است و براین تفسیر ارتباط این آیه با قبل آنست که تسویه و تعدیل نر مخالف
تسویه و تعدیل ماده است لیکن این مخالفت صنفی است و لهذا امزاج انوثت را اهل طب ارطب میدانند و مزاج
ذکورت را ایمن میفهمند و صحت بدن ذکورت را از صحت بدن انوثت جدا میدانند اما در اصل تسویه و تعدیل
که مقتضای نوع انسانی است باهم شریک اند و بعضی بر اختلاف الوان انسان حمل کرده اند گویند که سکان اقلیم
اول و دوم رنگ سیاه دارند زیرا که آفتاب همیشه بسمت الراس ایشان میباشد یا قریب بسمت
و دوام احراق شمس موجب سیاهی رنگ میگردد چنانچه در الوان گاذران و دیگر دباغین که همیشه در آفتاب میباشند
میگذرانند مشاهد و محسوس است و سکان اقلیم سیوم بشیر گندم گون و سکان اقلیم چهارم سفید رنگ مائل بسرخی
و سکان اقلیم پنجم سرخ رنگ و سکان اقلیم ششم و هفتم زرد رنگ خام و از حضرت حسن بصری رحمة اللہ علیہ منقول
است که بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که برای مرضیات خود او را مستخلص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی
علیہ السلام فرموده اند واصطنعتك لنفسی و نیز در حق ایشان و در حق دیگر انبیا فرموده اند انه کان
مخلصا و انه من عبادنا الصالحین و این زمره بشارت بندگان خاص او و ثنای اند که بخدمات حضور امور میباشند
و بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر او تعالی شوند برخی به تجارت اموال و پاره بزراعت و جماعة بصناعت
تا کار عالم انتظام پذیرد و چون منظنه آن بود که نشنیدن صفت کرم که درین توبیخ و سوال مذکور است کافران
گفتن گیرند که غرور ما و اعتماد ما بهمه بر کرم اوست متنبه دیگر توبیخ شدید تر ارشاد شد که کلا یعنی

چنین نیست که شما بکرم او تعالی اعتماد کرده گناه میکنید زیرا که این اعتماد موقوف بر اعتقاد و اقرار بجزا و عصی
است و شما اقرار و اعتقاد روز جزا ندارید بل تکذبون بالدین یعنی بلکه انکار میکنید جزا را حالانکه وعده
جزا نیز مقتضای کرم است تا بامید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور دارین شما اصلاح پذیرشوند
و بخوف جزای بد از عصیان و نافرمانی احتراز کنید تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزا از
شما میتواند شد و ان علیکم لحافظین یعنی و حالانکه بر شما از جانب خدا نگهبانان مقرر اند تا بر
اعمال نیک و بد شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی ضایع نشود و هیچ عمل بد رایگان زود و کرامتا یعنی و آن نگهبانان
نیز مخلوق نجلق آلهی بوده با شما معامله کرم میکنند و از جمله کرم آنها این است که خود را در نظر شما نمود نمیکنند تا
بحضور ایشان از صحبت زنان و قضای حاجت و بول و براز و استیفای لذات و شهوت محجوب نشوید و
از آنجمله این است که با وصف اطلاع تام بر اعمال شما شما را فضیحت نمیکنند و بحضور مردم اسرار شما را ظاهر نه
کنند و از آنجمله این است که هرگاه از شما نیکی سر زد میشود آن نیکی را ده چندی مینویسند مثلا اگر یک روپیه در
راه خدا داده باشید آنرا ده روپیه می نویسند و علی هذا القیاس و اگر قصد نیکی کردید و بسبب مانعی آن نیکی از
شما بوقوع نیامد آنرا نیز در حساب نیکی میگیرند و یک حسنه مینویسند و اگر قصد گناه کردید و آنگناه را ترک
کردید این ترک را نیز در حساب نیکی میگیرند و یک حسنه مینویسند و اگر از شما گناهی صادر شود و تا شش ساعت
مهلت میدهند و آنگناه را نمی نویسند که شاید درین بین استغفاری یا توبه یا ندامتی یا نیکی که ازاله اثر آن گناه
تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا اینمدت نیز تدارک آنگناه نه کردید یک گناه می نویسند و باز چون توبه
و استغفار نمائید یا حسنات دیگر بجا آرید آن نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در یاد داشتن اعمال شما کمال
احتیاط دارند که با وصف ملکیت که مانع نسیان و فراموشی است بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند بلکه کاتبین
یعنی نویسندگان اند که دفترهای مرتب برای اینکار دارند و موافق روایات صحیحه این نویسندگان برای هر کس
از آدمیان چهار نفر اند دو در شب می آیند و دو در روز یعنی هر دو دفتر روز و شب را صباحگاه میبرند
و در بعضی روایات وارد است که نشستگاه آنها هر دو دوش آدمی است و بعضی گفته اند هر دو دندان بزرگ
آدمی از جانب بالای دهن نشستگاه آنها است و زبان آدمی قلم آنها است و آب دهن آدمی بجای سیاهی
ایشان است و چون دفتر شب و روز را بحضور حق تعالی میبرند با آنکه او تعالی بنده خود نزدیک تر از رگ
جان او است بنابر رسم احتیاط میفرمائید که این نسخه دفتر را بالوح محفوظ مقابله کنید که دران هر چه بنده خواهد
کرد بی کم و بیش نوشته شده است بعد از مقابله حکم میشود که آنچه سوای طاعت و معصیت باشد آنرا محو کنند
و آنچه طاعت و معصیت باشد بگذارند تا بران ثواب و عقاب مرتب گردد و آن نگهبانان سابرده و حجاب

و ستر و اختفا هرگز مانع اطلاع بر احوال شما نمیشود گمان نکنند که بجمله و تدویری چنانچه از حفیه نویسان و وقائع نگاران دنیا اعمال خود را میتوانیم پوشیده داریم زیرا که آن نگهبانان یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ یعنی میدانند آنچه شما می کنید گو در هزار پرده کرده باشید و در اینجا باید دانست که نویسندگان اعمال را اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت میشود و اطلاع بر اقوال او از آیتی دیگر که در سوره قاف است واضح میگردد و هو قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و اطلاع بر ترک مثل روزه و اعتکاف و اجتناب از محذورات احرام و مانند آن بدلیل عقلی ظاهر است زیرا که چون شخصی در وقت حاجت بکاری بی مانع و بی عذر آنکار را نکند صریح معلوم میشود که تارک آنکار است اما اطلاع آنها بر نیات دلی و مکنونات ضمیر تکلیف فیه است اکثری از علماء آنرا انکار کرده اند و آنچه در حدیث صحیح وارد است که این نویسندگان قصد نیکی را قصد نیکی مینویسند و قصد بدی را که به ترک مقرون شود نیز نیکی مینویسند دلالت میکند بر ان اطلاع ایشان بر احوال قلب نیز و منکرین میگویند که این اطلاع احتمالی میباشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان نیکی کرده است یا داعیه فلان بدی بخاطر آورده او را ترک کرده است و هو الاظهر و چون کلام منجر شد باثبات جزا بیان شمه از تفصیل جزای نیکان و بدان در اینمقام ضرور افتاد بنابران ارشاد میشود اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی نَعِیْمٍ یعنی بتحقیق نیکان در نعمت عظیم باشند وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیْمٍ یعنی بتحقیق بدکاران در دوزخ باشند یَصْلَوْنَهَا یَوْمَ الدِّیْنِ یعنی در آیند در آن دوزخ روز جزا وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَآئِبِیْنَ یعنی و نباشند ایشان از آن دوزخ غایب شونده حاصل آنکه چنانچه از مهالک و عقوبات این جهان بفرار و گریز غایب شده رهای یابند در آن روز هرگز بآن حیله رها ممکن نخواهد شد زیرا که شعله آن آتش از درد و در بدکاران را خود بجوشد و خواهد کشید و فرشتگان که بر در دوزخ موکل اند بسلاسل و اغلال مطوق و مقید کرده خواهند انداخت نه جای گریز است نه طاقت ستیز و بعضی از مفسران غیبت را بر برآمدن از دوزخ حمل کرده اند و در منصورت تخصیص فجار بکفار ضرور افتاد زیرا که فاسقان بایمان البته از دوزخ خواهند برآمد و در بهشت داخل خواهند شد و علما علم بدیع گفته اند که درین کلام صنعت جمع و تقسیم است که اول در آن علیکم لحافظین همه مردمان از نیکان و بدان در یک حکم جمع کرده اند و بعد ازان در بیان جزا هر دو را جدا جدا آورده اند و نیز در ینکلام صنعت ترصیع است و در اصطلاح علم بدیع مثل اینکلام را مرصع خوانند که الفاظ هر دو فقره در سجع یعنی حرف آخر در وزن برابر باشند چنانچه شاعری گفته بیت ای منور بتو نجوم جلال ؛ وی مقرر بتو رسوم کمال ؛ منور با مقرر و نجوم با رسوم و جلال با کمال در وزن و حرف آخر برابر اند و در اینجا نیز ابرار با فجار و نعیم با جحیم برابر افتاده و نیز درین کلام صنعت تضاد است که از اطباق و تطبیق نیز نامند و ماحصل آنست که اضداد را در یک

کلام جمع کنند چنانچه در مصرع مشهور است مصرع هشیار درون رفت برون آمد است ؛ و در نجا نعیم ضد
جحیم است و ابرار ضد فجار و چون در مقام بیان جزای بدکاران ذکر روز دین گذشت و هنوز تفصیل احوال
آن روز و شدائد آن خاطر خواه مبین نگشت بنا بر خبردار کردن سامعان از سختی آن روز بطریق استفهام تهویلی اجمالی
شمه بیان میفرماید که وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ یعنی میدانی تو که چیست روز جزا حاصل آنکه آدمی بعقل
خود شدت و هول آن روز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شدائد و سختی ها در روزهای سیاه دنیا بر خود
دیده و از ابنای جنس خود شنیده هرگز نسبت شدائد و سختیهائی آن روز ندارد و تا او را بر این قیاس نکنند و کار
عقل همین قدر است که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس میکنند ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ
یعنی باز بعد از مهلت دراز میگویم که چه میدانی تو که چیست روز جزا و حاصل کلمه ثم در نجا مقام آنست که چیزها است که
آدمی آنرا در اول فکر نمیتواند دریافت و بعد از تامل و فرصت دراز بتحقیق آن می پی برد و چون چیز از آن
جنس باشد که اصلا در وهم و خیال کسی نگنجد مدت ها دراز در تامل و تفکر گذرانیدن در اول دلها یوس شدن
برابر میشود و ازین جاست که فرموده اند که بعد از مهلت و فرصت دراز نیز حقیقت آنرا نخواهی دریافت
گر شمه از شدت و سختی آن روز بر تو بیان کنیم که آن روز یَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا یعنی روزی است
که مالک نخواهد بود هیچ نفس برای هیچ نفس چیزرا و از همین جا شدت آن روز تو ان دریافت زیرا که در دنیا چون
شخص بلای گرفتار میشود اول با عوام مردم آن بلا را در میان می نهد و چاره کار میجوید و چون از
عوام کار او برنمی آید بخواص که تعلق بدفع آن بلا دارند التجا می برد مثل طبیبان حاذق در دفع امراض و جراحان
چابک دست در او رام و شور و کحالان تیز نظر و رآفات العین و حاکمان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه
کاران افتقال در دیگر امور و چون ازین دم بجناب او متوجه نمیشوند ناچار بشفاعت هم چشمان یا محبوبان
انهان استمداد می کنند و گر بهی از کار او میکشایند و در آن روز علاقه ها همه برباد خواهد رفت پس هیچ علاقه
هیچ کس و امنظور نخواهد ماند و دخل در چیزی از وقایع آنجا هیچکس را نخواهد بود خواص آنجا در رنگ عوام سراسیمه
و حیران و سرداران آنمقام مانند رعایا سر گشته و سرگردان شفاعت در آن روز بدون حکم مالک علی
الاطلاق محال و تضرع و زاری در رنگ تصویر استقلال بیفایده و محض خیال و درین آیت سه قسم داخل است
اول در نفس مالکه دوم در نفس مملوکه سوم در شی مملوک و ازین هر سه قسم کمال یاس و ناامیدی چاره جوی آن روز
بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِّلَّهِ یعنی و حکم و فرمان آن روز محض برای خدا است و
چنانچه در دنیا حکم بادشاه بر رعیت حکم والدین بر فرزند و حکم آقا به نوکر و حکم شوهر بر زن و حکم مالک بر
مملوک جاری بود در آن روز انقطاع پذیرد و غیر از حکم او تعالی دیگر را مجال حکم نباشد هر کرا او تعالی

بجمیع وجوه پسندیدگی یافت و هر کرا بجمیع وجوه ناپسند فرموده هلاکت ابدی نصیب او شد و هر کرا از بعضی
وجوه پسند فرمود و از بعضی دیگر ناپسند شفیعان را که پیغمبران و اولیا و علما و حفاظ و شهدا و فرشتگان
خواهند بود حکم خواهد شد که شفاعت فلانی کنید تا شما را عزت و جاه حاصل شود و این قسم شفاعت که موقوف
بر حکم حاکم باشد محل اعتماد و جای دخل و تصرف نیست و از همین تقریر معلوم شد که درین آیه چنانچه معتزلی
فهمند نفی شفاعت اینها مذکور نیست بلکه شفاعت را بر حکم حاکم علی الاطلاق موقوف داشتن است و همین
هست مذهب اهل سنت و جماعت

سورة المطففین

درین سوره اختلاف است که مکی است یا
مدنی در اکثر تفاسیر معتبره مروی است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا
در پیمائش و وزن خیانت بسیار بکار می بردند این سوره نازل شد و اول سوره که در مدینه نازل شد این سوره
است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردم مدینه را این سوره تعلیم فرمودند و آنها بهدایت قرآن و پیغمبر
اصلاح پذیرفتند چنانچه از آنوقت تا امروز در عالم در مقدمه پیمائش و وزن کسی راست تر از اهل مدینه نیست
و کسانیکه این سوره را مکی گفته اند میگویند که در اصل نزول این سوره در مکه معظمه بود چون آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در مدینه تشریف فرمودند و مردم آنجا را باین بلا مبتلا دیدند این سوره برایشان تلاوت فرمودند
مردم دانستند که نزول این سوره همانوقت بود و عطای مکی گفته است که نزول این سوره در میان مکه و مدینه است در
سفر هجرت و وجه ربط این سوره با سوره انفطار آنست که در آن سوره ذکر ابتدای نامه های اعمال بدکاران
و نیکوکاران است که در دنیا نوشته میشوند و درین سوره بیان حال وسط آن نامه هاست که بعد از
موت هر کس از بدان و نیکان حواله متصدیان دفتری ازین دو دفتر که سجین و علیین نام دارند کرده میشوند
چنانچه در سوره انشقت بیان انتهای آن نامه هاست که روز حشر بدست هر کس داده خواهند شد و این
سوره را سوره مطففین از آنجهت نامیده اند که در ابتدای آن بدآئی مطففین مذکور است و آن دلالت
میکند بر آنکه هر که این قدر حق قلیل خلق را تلف نماید این قسم مآل بد دارد و پس مآل کسیکه حق عظیم حق را که ایمان
آیات و رسل او است تلف کند مآلش چه خواهد بود و مناسبت درمیان این هر دو سوره باعتبار نظم و نسق
کلام نیز پر ظاهر است و در آنسوره کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم لحافظین مذکور است و درین
سوره ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین و ما ارسلوا علیهم حافظین واقع است
و در آنسوره ان الابرار لفی نعیم و درین سوره بعینه همین لفظ مذکور است و در آنسوره ان الفجار لفی جحیم
یصلونها یوم الدین و درینسوره ثم انهم لصالوا الجحیم و ختم آن سوره بر آن کلمه است که والاخر
یومئذ الله و در اوایل این سوره یوم یقوم الناس لرب العالمین مذکور شده

بسم

الله الرحمن الرحیم وَیْلٌ لِّلْمُطَفِّفِیْنَ یعنی وای بر حال کم کنندگان حقوق خلق در پیمائش
و وزن و هر چند لفظ تطفیف در لغت عرب خیانت کردن را در پیمائش و وزن میگوئید اما شیخ ابو القاسم
قشیری قدس سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که اظهار عیب مردم و خفای آن عیب در جوو طلب
انصاف از مردم و خود راضی بانصاف ایشان نشدن و عیب مردم را دیدن و از عیب خود چشم پوشیدن
و از مردم تعظیم خود طلبیدن و در تعظیم اهل حقوق قصور نمودن و آنچه برای خود پسند میکنند برای دیگران
نه پسندیدن و کار مزدوران و چاکران را تمام خواستن و در هنگام دادن اجوره و مهایه از حق آنها چیزی
ناقص کردن و رزق مقدر را از جناب الهی استیفا خواستن و در طاعات او نقصان کردن همه داخل در
تطفیف است چنانچه در حدیث شریف وارد است که الصلوة مکیال فمن وفی وفی له ومن طفف
فقد علمتم فیه ما قال الله تعالی و نیز در حدیث قدسی است اوف یا ابن آدم کما تحب ان یوفی لك وعدل
کما تحب ان یعدل لك و نیز در حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از تلاوت این سوره
بر مردم مدینه ارشاد فرمودند که خمس بخمس یعنی پنج چیز در عوض پنج چیز میشود هیچ فرقه بیت اجتماعی عهد شکنی
نمیکنند مگر دشمن ایشان بر ایشان مسلط کرده میشود و هیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمیکند و برشوت حکم شریعت
را تبدیل نمی نمایند مگر که فقر و افلاس در ایشان سرایت میکند و هیچ فرقه باعلان زنا و لواطت رائج نمیشود مگر
که موت بر ذات ایشان مسلط میشود و هیچ فرقه در پیمائش و وزن نقصان نمیکنند الا که زراعت ایشان تلف
میشود و بقحط مبتلا میگردند و هیچ فرقه منع زکوة نمیکنند مگر باران از ایشان منع کرده میشود و بالجمله مقدمه پیمائش
و وزن بس عمده است زیرا که بر قوم حضرت شعیب علم بلای که آمد از شوم همین گناه بوده علما را در کبیره بودن
اختلاف است بعضی مبالغه کرده گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبائر است و طائفه فرق کرده اند در میان
قلیل و کثیر گویند که اگر نقصان پیمائش و وزن بحد نصاب سرقه رسد که سه روپیه رائج این دیار است کبیره
گردد والا صغیره است و اکثر ظاهر بینان در نیمقام تردد نمایند و گویند که غصب قدر قلیل از حق مردم این قدر
وبال ندارد و بالاجماع صغیره است تطفیف را چرا از کبائر نشمارند و بر آن وعید شدید مترتب کنند جوابش
آنست که غصب گناهی است که متضمن قلب موضوع شریعت است و این تطفیف ظلمی است در صورت عدل
تفصیلش آنکه آلات پیمائش و وزن را حق تعالی برای اقامت انصاف و عدل نصب فرموده و مدار معاملات
خلق بر این هر دو چیز گردانیده پس این هر دو چیز را وسیله ظلم ساختن بمنزله آنست که طاعتی را وسیله گناه سازند
و نیز در تطفیف خیانت و دغا و مکر است که دلالت بر خیانت نفس میکند بخلاف غصب و نیز در آن جست
و دنارت طبع است که برای یک مشت جو دین خود را بفروشند و عدل الهی را به صورت ظلم نمودار نمایند این

جهات و مانند این جهات این گناه عظیمی پیدا کرده است که در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود و هر چند از بعضی
بزرگان منقول است که بادشاه وقت خود را در مقام وعظ و نصیحت فرموده اند که میدانی آنچه در حق مطففف
از عقوبت وارد است و تو اموال مسلمانان را بدون پیمائش و وزن میگیری حال تو چه خواهد شد آنا مراد
آن بزرگ نیست که ظلم بادشاه نیز مانند تطفیف قلب موضوع شریعت است زیرا که قدرت سلطنت او را
برای آن داده اند که اقامت عدل و ازالهٔ ظلم متصور شود و چون این قدرت را برای رفع عدل و نصب ظلم
خرج کنند قلب موضوع لازم آید بهر حال در تقسیم گناهان سوای حق تلفی خلق الله تلبیس و مکر و خدعه در حکمت
الهی کردن است و ظلم را در صورت عدل نمود کردن بمثابه آنکه قرآن را در میان داده دغا نماید پس باجماع
این خباثت کبیره گشته و ازین است که مسجد را جای قاذورات ساختن حرام است نه غیر مسجد را و عمل دین برای
غرض دنیا کردن و خود را به صورت صلحا نمود کرده داد ابلیسی دادن سخت تر و قبیح تر از طلب صریح دنیا و فسق
و فجور بی پرده است و چون تطفیف یعنی کم کردن در پیمائش و وزن گاهی از راه بی پروائی هم میشود که
شخص در اصل طبیعت خود و آهسته مزاج افتاده است و در ایفا و استیفای حقوق چندان کنج و کاوش
نمیکند و این تطفیف در گرفتن حق خود مضایقه ندارد و در دادن حق غیر حرام و ممنوع است اما آنقدر شدت
و عقوبت در و بال ندارد که وای بر حال مرتکب آن گفته شود برای احتراز ازین تطفیف مطففان را به
صفتے و علامتی موصوف فرموده تا اشعار باشد بانکه کم کردن ایشان در پیمائش و وزن از جهت بی پروائے
و وارستگی نیست بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصداً و عمداً این کار میکنند و حرص فراوان دارند زیرا که صفت
ایشان همین است که اَلَّذِیْنَ اِذَا اکْتَالُوْا عَلَی النَّاسِ یعنی آن کم کنندگان بپیمائش و وزن که چون بپیمودن یا گرفتن
حقی را که بر ذمه مردم دارند یَسْتَوْفُوْنَ یعنی قصد استیفای میکنند و میخواهند که بکمال از حق خود گرفته شود بلکه به
بهانه استیفا قدری زائده از حق خود میگیرند و تقریر میکنند که استیفای حق خود بالیقین بمعلوم نمیتوانیم کرد مگر
چون قدری زائد هم بگیریم و در پیمائش این حیله مینمایند و در حق خود زاید میخواهند در وزن بطریق اولے
به بهانه استیفا طلب زیاده می کنند زیرا که در پیمائش مسامحت و مسالمت رائج است و در وزن مضایقه و
مماکسته و سر تراش آنست که پیمائش متعلق بطول و عرض چیزهاست و وزن متعلق ثقل و اعتماد در اشیائے
که تعلق بطول و عرض آدمی من حیث اللبس و السکونت و غیرها دارند مثل جامه و زمین که در ان پیمائش رائج
است و در اشیائی که تعلق بقوتهای باطنیهٔ آدمی دارد من حیث الغذائیت و العائلة یا تعلق بمالیت دارد مثل
احباد و سعوه متطرقه که بسبب ثقل اکثر اجزا دارند و بسبب اکثر اجزا طول و انتشار پیدا کرده اند و بسبب
طول بقا مالیت انسان افزون گشته وزن رائج است پس چرا گویا پیمائش در آنها غالباً خسیس تر

میباشد از چیزهای که در وزن می آیند و موزونات تعیین بر آنها اللهم الا ندرا که طرد اللباب و الحاقا
للفرد بالجنس در اشیای خسیسه وزن و در اشیای نفیسه بپایش مروج گشته مثل سلفم و کدر که موزون است و
کناری و کجواب که مدروع بالجمله نکته در آنکه در اینمقام برزگر پیمائش اکتفا فرموده اند و وزن را مذکور نکرده
اند همین است و بعضی از اذکیا گفته اند که در وقت گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فروشنده
میباشد خریدار را تصرف بزیاده معتد بها ممکن نیست زیرا که بلا ترازو بادنی ثقلی میلان میکند و زیادتی ظاهر
میگردد و در پیموده گرفتن خریدار را نیز فی الجمله تصرف ممکن است که بجیله پیمانه و گزرا حرکت دهد یا جامه مدروع
..... را به قوت بکند و زیادت حاصل نماید بخلاف وقت دادن حق که هم پیمانه و هم ترازو بدست اوست
و لهذا در آنمقام هر دو را از پیمائش و وزن مذکور نفرموده اند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و لفظ علی در اینمقام
برای آن آورده اند که پیموده گرفتن ایشان از مردم نه بر قصد ضرر ان مردم است نه بر قصد گرفتن حق
خود از آنها و الا در اصل لغت اکتیال متعدی بمن است میگوئید اکتلت منک یعنی پیموده گرفتم از تو وَاِذَا
كَالُوهُمْ اَوْ وَزَنُوهُمْ یعنی و چون پیموده دهند مردم را یا وزن کرده دهند مردم را حق آنها و لفظ
کیل و وزن در لغت عرب چنانچه بمعنی پیمودن و وزن کردن آمده است همچنان بمعنی پیموده دادن و
وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت اضمار لام در هم نیست چنانچه اکثر مفسرین گفته که مراد کالوا لهم
او وزنوا لهم است زیرا که مکیل و موزون اموال مردم است نه ذوات آنها الا لام را از لفظ حذف کرده
آید زیرا که لام بیشتر برای نفع می آید و درین مقام توهم نفع موجب توهم تناقض در کلام میشود زیرا که منظور
آن است که ایشان در وقت دادن نیز قصد ضرر مردم میکنند و در هر دو امر از پیمائش و وزن یُخْسِرُونَ
یعنی زیان میرسانند مردم را و حق آنها را ناقص میکنند به برآوردن چیزی بعد چیزی در اینجا باید دانست که
باعتبار استیفا و نقصان در دادن و گرفتن چهار صورت در ذهن می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا
نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کند سیوم آنکه در دادن نقصان کند و در گرفتن استیفا نماید
و بهمین صورت درین آیت مذکور است چهارم آنکه در دادن استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید این
مرتبه اعلی است و کار جوانمردان و عالی همتان است و در صورت اول را از انجهت در اینجا مذکور نفرمودند
که دران هر دو صورت هر چند نیز قبح و حرمت موجود است اما کمال شناعت ندارند که وای بر حال مرتکب آنها
گفته شود زیرا که نقصان دادن و نقصان گرفتن منجر میشود و همچنین استیفا دادن و استیفا گرفتن را
معاوضه می نماید پس من وجه بیکی و من وجه بدو حاصل میشود و این بمثابه آنست که در حدیث وارد شده که
مردم در معامله قرض چهار قسم اند اول آنکه یکی قرض دیگری را بهم بخوبی ادا کند و قرض خود را هم از دیگری بخوبی تقاضا

نماید و این شخص از همه بهتر است دوم آنکه قرض دیگران را هم بکمال ایذا و رنجش ادا نماید و قرض خود را هم بکمال
دیر و قتی تقاضا کند و این قسم بدترین همه اصناست سیوم آنکه قرض دیگر از بخوبی ادا کند و از تقاضای
قرض از دیگران حسن سلوک و سهولت بعمل آرد و این هر دو قسم میانه اند که خوبی یکطرف یا بدی طرف دیگر
مقابل شده اند بدی طرف بهتر میگرداند و هم چنین در مقدمه خشم نیز مردم را چهار قسم فرموده اند اول آنکه
زود خشم گیرد و زود راضی شود دوم آنکه دیر خشم گیرد و دیر راضی شود و این هر دو قسم میانه سیوم آنکه
زود خشم گیرد و دیر راضی شود و این قسم از همه بدتر است چهارم آنکه دیر خشم گیرد و زود راضی شود این قسم
از همه بهتر است و چون مطففین را گفتن وای بر حال آنها تو یخی فرمودند حالا ارشاد میکنند که این ها بانکار
انکار گویا منکر روز قیامت اند زیرا که هر که اعتقاد از روز دارد این قدر در تلف کردن حقوق خلق
خصوصا بمکر و حیله و تلبیس جرات نمی کند لهذا بطریق استفهام انکاری فرمودند الا یظن اولئک یعنی آیا
گمان نمیکنند این گروه دور افتاده از عقل و شعور و در لفظ ظن که بمعنی گمان است اشعار است باینکه این
عقیده را عاقل بیقین جازم میداند بلکه در هر لمحه نصب العین خود میدارد و اینها گمان این هم نمیکنند
چه جای اعتقاد و نیز اشعار است باینکه اگر کسی را اعتقاد جازم باز روز نباشد گمان صرف هم در احتراز از
امثال این بسا اوقات کفایت میکنند بمثابه آنکه سفر کنندگان بگمان خطره راه بلکه بمحض توهم آب و توشه همراه
میگیرند و بدرقه طلب نمایند و این بیچارگان گمان این مضمون هم ندارند که انهم مبعوثون لیوم
عظیم یعنی تحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد در روزی این بزرگ و بزرگی آن روز از همین است که آن روز
روز اقامت عدل است و حقوق خدا و حقوق خلق در آن روز از مردم طلب کرده خواهد شد و کمال شدت بر
تلف کنندگان حقوق رو خواهد داد و از اسباب بزرگی آن روز آنست که آن روز روز فضیحت است زیرا که
صفت او این است یوم یقوم الناس لرب العالمین یعنی روز یکه بپاستاده شوند تمام مردم از اولین
و آخرین بحضور حضرت رب العالمین و لفظ رب العالمین را در اینجا بجای اسم ذات آورده اند تا اشاره باشد
باینکه عموم ربوبیت او تقاضای استیفای حقوق مربوبان خود مینماید پس تلف کنندگان حقوق خلق را بحضور
او ایستادن کمال فضیحت و رسوائی است و این ایستادن را بعضی از مفسرین برزنده شدن مردگان حمل کرده اند
چنانچه میگویند که فلانی از خواب برخاست یعنی بیدار شد و اصح آنست که ایستادن حقیقی مراد است چنانچه
ابن عباس رضی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که روز قیامت بر مردمان بقدر
سکه صد سال دنیا ایستاده خواهند ماند و در باره آنها هیچ حکم و احکام نخواهد شد لیکن اینهمه مدت دراز
در نظر مومن چنان اندک خواهد نمود که گویا از نماز فارغ شده و در صحیح مسلم بروایت مقداد بن الاسود از آن

حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تفسیر این آیت وارد است کہ یقوم الناس فی رشحہم الی انصاف
اذانھم یعنی مردمان در عرق ایستادہ خواہند ماند و عرق ایشان تا نرمہ گوش خواہد رسید و نیز در صحیح مسلم
و دیگر صحاح مروی است کہ روز قیامت آفتاب را نزدیک از بندگان خواہند آورد تا آنکہ آفتاب بقدر یک
میل یا دو میل خواہد ماند و گرمی آفتاب ایشان را خواہد گداخت و عرق سیلان خواہد نمود اما بقدر اعمال مردمان
بعضے را عرق تا گردن خواہد رسید و بعضی را تا نرمہ گوش رسیدہ مانند لگام در دہن خواہد ماند و بعض را تا
چنبر کردن و تا سینہ و تا کمر و تا زانو و تا شتالنگ و علی ہذا القیاس منقول است کہ روزی عبداللہ بن عمر رض
این سورہ را در نماز شروع کردند و چون باین آیت رسیدند خوف و گریہ بر ایشان غلبہ نمود و بیتاب شدہ
بر زمین افتادند و نماز آنوقت نہ توانستند ادا نمود کلا یعنی کم کنندگان پیمانش و وزن را باید
کہ اینکار نکنند و از روز قیامت و ایستادن بحضور عادل تعالی بی خبر و غافل نباشند زیرا کہ ہر عمل نیک و بد
ایشان در نامہ ہای اعمال نوشتہ شدہ حوالہ متصدیان دفتر او است ہر چہ از حقوق خلق تلف کردہ اند
بموجب آن دفتر در آنروز از ایشان باز خواست خواہد شد و اگر ایشان بپرسند کہ نامہ ہای اعمال ما بعد از
موت بچہ علامت معلوم خواہد شد و کجا محفوظ خواہد ماند جواب باید داد کہ ان کتاب الفجار لفی
سجین یعنی بتحقیق نامہ ہای اعمال بدکاران و نام نویسی آنہا در دفتر سجین است و سجین صیغہ مبالغہ است
از سجن کہ بمعنی زندان است و چون آنمقام کہ اہل آن دفتر در انجا می باشند مکانی است از لسکہ تنگ و
تاریک و محبس ارواح دوزخیان بنابران آن دفتر را باین نام مسمی کردہ اند چنانچہ بیانش میفرمایند
وما ادریک ما سجین یعنی و چہ میدانی کہ چہ چیز است سجین کتاب مرقوم یعنی کتابی است رقم
زدہ حاصل آنکہ دفتری است کہ در وی نام ہر یکی از دوزخیان نوشتہ اند بر نام او کردار ہای بد او ثبت
کردہ بموجب افراد خاص خاص نویسندگان اعمال بندگان کہ در ان دفتر مینگارند ما بعد از موت بدکاران
و انقطاع عمل آنہا و بالای آن دفتر یا بالای نام ہر یک از دوزخیان علامتی و رقمی ساختہ اند کہ بمجرد دیدن آن
معلوم میشود کہ این کس دوزخی است و رقم در اصل لغت بمعنی علامتی است کہ سوداگران بر پارچہ و تہان
برای معرفت قیمت آن نزد یک فروختن ثبت می نمایند و آن را در لغت ہندی انگ نامند و بیان سجین
از روی احادیث ضعیفہ و روایت کعب احبار چنین آمدہ کہ آن دفتر زیر ہفت زمین است و در انجا سنگ
سیاہ افتادہ کہ از وی بدبو و دمی بر آید ابلیس و شیاطین دیگر چون از اذکار و انوار فرار میکنند ہم انجا
مستقر میشوند روح بدکار را اول بعد از قبض آسمان می برند و بانان آسمان برای او در نمی گشایند
و در آمدن نمیدہند باز بالای زمین می آرند و ہیچ مکان قبول نمیکند کہ آنروح را در انجا مگذارند آخر

* وعلامت کردہ شدہ

زیر مقطع زمین زیران سنگ میبرند و فرشتگانی که متصدی آن دفترانند نام اورا در دفتر خود ثبت
می کنند که فلانی پسر فلانی درین تاریخ از دنیا در عالم برزخ رسید و این عمل آورد و افراد روزنامه اعمال
اورا از دست کراماً کاتبین گرفته دران دفتر نگاه میدارند تا روز قیامت آنهمه را بدست چپ او
دهند و ارواح بدکاران نیز دران مقام مستقر می باشند و بانواع عذاب معذب میشوند و درینجا موافق
قواعد علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلب است اول انکه ذکر دفتر فجار خبر ابتدای است که
سامعان از مفهوم آن خبر خالی الذهن بوده اند و اصلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدای که
سامع ازان بی خبر بود تاکید نمی آرند درین کلام دو تاکید چرا آورده یکی انّ و دوم لام جوابش
آن است که هرچند سامعان از بودن دفتر اعمال فجار در سجین غافل بودند لیکن از اثبات این اثبات اصل
دفتر اعمال لازم می آید و کافران که منکر قیامت و مجازات اند آن دفتر را انکار قوی مینمایند لهذا
بقدر انکار ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند ان
زیدا لقائم او فلان اگرچه سامعه خانه آن فلان را نشنیده باشد و نام آنرا نشنیده دوم آنکه چون
ذکر سجین سابق گذشت مقام عهد شد پس میبایستی گفت که وما ادریک ما سجین انا ارسلنا
الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول جوابش آنکه چون سامعان از معنی سجین غافل بودند ذکر
او گویا که لا ذکر شد پس در مقام اعاده نیز تنکیر مناسب نمود گویا چنین فرموده اند که چیست آن سجین
مجهول که هنوز معنی آنرا ندریافته اند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بگوشیدن نزدیک واقفان
لغت عرب واضح میشود پس در مقام اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز اهل نظم درینجا شبهه وارد
میکنند که در هر مقام مذکور نیکان مقدم بر بدکوربدان است و مناسب شرافت و بزرگی نیکان نیز همین است
که ذکر آنها مقدم دارند درینجا چرا ذکر دفتر بدان را مقدم فرموده اند جوابش آنست که سوق کلام از ابتدای
سوره بر اعمال مطففین است که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول بالاصل برای تحویف
آنها ذکر دفتر بدکاران نموده و آید الا این غرض بخوبی حاصل نشود و فصل بالاجنبی و درینجا لازم آید و مراعات
مقتضای مقام از رعایت شرافت مهمتر و چسپان ترست و چون درین آیت حال بدمآل بدکاران
مطلقا مذکور شد و سابق گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان روز قیامت ندارند بطریق
ترقی حال مذکور کسانیکه در اعتقاد آخرت قصور میکنند و از آن انکار مطلق مینمایند بیان میفرمایند تا آن
گروه مطففین را سرزنشی بالخصوص حاصل و عاید شود وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ یعنی وای آنروز که آن دفتر
گشاده هریک را بر اعمال بد او مطلع سازند لِلْمُكَذِّبِينَ یعنی بر حال منکران آن هرگز اعتقاد آن روز

ندارند وگمان میکنند که حق خلق از ایشان باز گرفته نخواهد شد زیرا که صفت ایشان آنست که آنرا تکذیب میکنند
بِیَوْمِ الدِّیْنِ یعنی منکران آن کسانند که انکار میکنند روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان فقط بهتر داد
حقوق حق را از خود نیست بلکه تمام کارخانه جزا را منکر اند و انکار روز جزا علامت قبایح بسیار است
زیرا که اعتقاد روز جزا در جمیع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد وَمَا یُکَذِّبُ بِهٖ یعنی انکار
نمیکنند آن روز را اِلَّا کُلُّ مُعْتَدٍ اَثِیْمٍ یعنی مگر هر که تجاوز از حد کرده باشد در کفر و تجاوز از حد کرده باشد
در فسق اما تجاوز از حد در کفر بین بهت است که هر که منکر آن روز است گویا منکر دوام ربوبیت الهی و قدرت
او تعالی است بر خود و می پندارد که بمجرد موت من از بندگی آدمی برآیم و او از خاوندی من معزول میشود
بر قیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی است بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی است زیرا که در دنیا
حق مظلوم از ظالم نمیگیرد و اگر در آن روز هم نگیرد در اصلی نظلم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر تو بر تو میشود
و از حد کفر حرف بالا میرود و اما تجاوز از حد در فسق بهت است که چون خوف آن روز نشد جرات بر گناه
بهم رسید و دلست که لذات و شهوات نقد را بخوف جزای موهوم گذاشتن کمال نادانی و ابلهی است پس
بمقتضای نفس اماره داد فسق و فجور خواهد داد چنانچه لفظ اثیم که مبالغه اثم است از آن خبر میدهد و بعضے
از مفسران مُعْتَدٍ را بر ظالم و غاصب و تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و اثیم را بر فاسق و مرتکب
گناهانی که تعلق بحق الله دارند مثل زنا و لواطت و شرب خمر و ترک نماز و روزه زیرا که شر اول متعدے
است و گناه دوم محض وبال جان او است بالجمله منظور آنست که تکذیب و انکار جزا کار کسی است که بر
هیچ مذهب و مشرب مقید نشود و از کن کن هیچ ملت و دین حسابی بر ندارد و دلایل عقلیه را که برین مدعا قائم
اند بسبب کمال انهماک در حب معاصی و دوست داشتن بقیدی و الحاد از نظر مطروح سازد بلکه آیات قرآنی
و اخبار انبیا که بمعجزات قطعیه مؤید و مشید اند نیز در ذهن او تنبیهے و عبرتے پیدا نمیکند زیرا که اِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِ
اٰیٰتُنَا یعنی چون تلاوت کرده میشود بر وے آیات ما که دلالت بر وقوع جزا و باز خواست حقوق مردمان
در آن روز میکنند از راه عناد وَقَالَ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ میگوید که این همه افسانهای پیشینیان است
که برای تخویف مردمان و ترسانیدن ایشان از کارهای بد درست ساخته و پرداخته رفته اند تا بسبب تظالم
و تقاتل ملک خراب نشود و فتنه و فساد ظهور نکند اصلی ندارد که باور تو انکرد کَلَّا یعنے چنین نباید
فهمید و چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استرداد حقوق خلق بدلایل عقلیه جلیه و شواهد نقلیه صادقه متواتره
ثابت است و اگر آن دلایل و شواهد تشفی خاطر منکران نمیکند و در دل ایشان جا نمیگیرد از قصور آن دلایل
و شواهد نیست بلکه از آن است عَلٰی قُلُوْبِهِمْ یعنی بلکه زنگ گرفته است بر دلهای ایشان تا آنکه روی دل سیاه

شده وَمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی آنچه کسب کردند در دنیا و کیفیت حدوث این زنگ بر دل موافق
خبر روایت عبد اللہ بن مسعود رضہ و دیگر صحابہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مروی شده است که چون بنده
مرتکب گناهی میشود یک خال سیاه بر دل او پیدا میگردد و اگر توبه کرد و آئینه دل او صیقل گرفت و روشن
شد والا آن خال سیاه در وی میماند باز چون گناه دیگر کرد خال دیگر پیدا گشت و بهمین دستور هر گناه
موجب حدوث سیاهی میگردد تا آنکه سطح قلب بتمامه تاریک و مظلم میشود و دل بمنزله آئینه است بقدر
صفا انطباع صور دران میشود و چون زنگ گیرد هیچ صورت در وی نقش پذیر نشود پس حدوث این بر دل
موجب بطلان استعداد فهم حق بدلیل و کشف میگردد و ذکر دلائل و نور صحبت پیغمبران دران تاثیر نمی نماید
و حق را باطل و باطل را حق میداند و حسن را قبیح و قبیح را حسن پندارد و معنی حدوث خال سیاه که در حدیث
وارد شده است که هر فعل بد منهیتی ظلمانیه را در لطیفه قلب احداث میکند نه آنکه بر ین مضغه صنوبری رنگی
محسوس نمود دار میشود زیرا که این مضغه صنوبری قلب حقیقی نیست که افعال نیک و بد را دران تاثیری باشد
قلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگر است که تعلق باین جسم لحمی دارد چنانچه قوت بینائی و شنوائی چیز دیگر
است که بچشم و گوش ظاهری تعلق دارد و در اینجا باید دانست که حفص و دیگر قاریان معتبر بر لام بل سکته می
کنند و لام را در حرف را موافق قاعده یرملون صاف ادغام نمینمایند و ظاهر است که این طریق او مروی
و منقول از جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم خواهد بود و نزول وحی بر حسب آن واقع شده پس این نکته
میخواهد و آن نکته بسیار باریک است بدون تمهید مقدمه در ذهن نمی نشیند اول باید دانست که قاعده
بلغای هر لغت است که بعد از بل یا بلکه یا دیگر کلمات اضراب علی اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند که
ذکر آن منظور داشته اند وقفه و سکته نمی نمایند بلکه بل را با ما بعدش متصل می آرند و اگر بنا بر کراهت یا رعایت
یا مصلحت دیگر آنچه منظور بود در ذکر نیارند و چیز دیگر که کمتر از آن باشد اما در اشعار بمدعا کفایت کند
عوض آن مذکور کنند و وقفه قلیله درمیان بل و ما بعد آن لازم می شناسند و رعایت این وقفه نهایت
بلاغت است چنانچه هر کس را از اهل بلاغت در لغت خود بعد از تجربه و قیاس این معنی روشن میگردد و
چون این مقدمه ممهد شد باید فهمید که چون بر کلمه بل وقف یسیری که عبارت از سکته است در بجا
فرموده اند اشعار شد بانکه حالت دلهای این کافران که در حق آیات آلهی گمان افسانه های پیشینیان
دارند قسمی خراب است که ذکر آن حالت کما هو حقها در فهم بندگان که از احوال دلها خود خبر ندارند
تا با حوال دلهای دیگران چه رسد نخواهد آمد اما ذکر حدوث زنگ که مانع نظر صحیح و کشف صریح است
در اینمقام کافی است و بفهم مخاطبین نیز نزدیک زیرا که حدوث زنگ را در آئینه ظاهری می بینند و مانع شدن

مانع شدن آن زنگ از انطباع صور مشاهده میکنند الغرض درین آیت تحذیر شدید است کسی را که گناه
بر گناه کرده میرود و تدارک عاجل به توبه و ندامت و استغفار نمی نماید بمثابه آنکه مریض سوداوی مزاج قلیل را
بخاطر نیارد و غذا تخلیط کند و بدو انپردازد تا آنکه سوداوی مزاج مستحکم گردد و علاج پذیر نماند آری این مرض روحانی
است که جز اطبای روحانی که عبارت از انبیا و اولیا باشند آنرا نمی شناسند و بعلاج آن نمیرسند
و مشکل تر است که این مرض چنانچه موجب فساد مزاج روح و مانع نظر و کشف میگردد و هم چنان از انبیا
و اولیا دور میسازد و حجابی کثیف مانع از شناخت اطبای روحانی پیدا میکند و چون طبیب را نشناخت
و دجال را مسیح پندارد معالجه از محالات گردید و نوبت بیاس و حرمان انجامید اعاذنا الله من ذلک
و اگر صاحبان دلهای زنگ زده گویند که ما را در دنیا تصفیه و تصقیل دلها باکتساب ذکر و ترک معاصی چرا باید
کرد که روز قیامت باشراق نور تجلی خود بخود این زنگ خواهد زدود و صفای اتم چهره خواهد کشود چنانچه
زعم معتقدان آن روز است در جواب باید گفت که کلا یعنی چنان گمان نکنند که زنگ دلهای ایشان
فقط در دنیا تاثیر کرده است از ادراک حق و معرفت آیات الله و اعتقاد روز جزا باز داشته بلکه تاثیر این
زنگ در روز قیامت قوی تر خواهد بود برای که انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی به تحقیق
ایشان از پروردگار خود آن روز محجوب خواهند بود باشراق نور تجلی منتفع نخواهند شد و دیدار او
نخواهند یافت زیرا که قاعده عقلی است که نور را بدون نور نتوان دید و چنانچه دیده بصیرت ایشان
در دنیا بتراکم زنگها از دیدن آیات مجلوه و متلوه او تعالی گشته بود همچنان دیده بصیرت ایشان در آخرت
باجتماع ظلمات ذاتیه و عرضیه از دیدار او تعالی و شهود تجلی او عز شانه کور باشد بیت هر که امروز نه بیند
از قدرت دوست ؛ غالب نیست که فردا نه بیند دیدار ؛ و چون محجوب بودن از دیدار پروردگار
در مقام بدمآلی کافران و منکران روز جزا ذکر فرموده اند دلیل صریح شد بر آنکه مومنان آن روز از
دیدار پروردگار خود محجوب نباشند و باین لذت بهجت خو شوقت و شادان گردند و اگر مومنان را
نیز این دولت نصیب نشود پس درمیان کافران و ایشان درین امر فرقی نباشد و ذکر کردن این صفت
در حق کافران نهایت نامناسب و دور از آئین بلاغت گردد معاذ الله که کلام الهی را کسی
باین نوع فهمد و حضرت موسی علیه السلام را که سوال رویت کرده بودند در جواب لن ترانی ارشاد شد منظور
آن بود که در دنیا طاقت دیدار او تعالی باین آلات جسمانیه قابلیت القا نخواهی آورد نه آنکه در آخرت
هم نخواهی دید زیرا که کلام آینده یعنی فان استقر مکانه فسوف ترانی تعلیق رویت بر استقرار میکند
و در سوره فرقان در حق بهشت وارد است که حسنت مستقرا و احسن مقاما و عند حصول الشرط

یجب حصول المشروط و در احادیث متواتر المعنی ثابت شده که جمیع مومنین را این دولت نصیب خواهد
اما به قدر اعمال خود درین نعمت هم متفاوت خواهند بود عوام مومنان را در روز جمعه که در آخرت نام آن
یوم المزید خواهد بود باین دولت خواهند نواخت و خاصان را هر روز دو بار وقت صبح و وقت عصر و
اخص الخواص را که سکان جنت عدن اند دایما قرب او تعالی و انکشاف تجلیات حاصل خواهد بود چنانچه در
حدیث صحیح وارد است که ما بین القوم و بین ان ینظر الی وجههم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی
جنة عدن و آنچه از بزرگان منقول است که دیدار او تعالی بی کیفیت و بلا مقابله و مواجهه خواهد بود
مناقض احادیث صحیحه که دران رویت صورتها فرموده اند نیست زیرا که در موقف بصورت خواهد بود
و بعد از دخول بهشت بصورت یا آنکه در بعضی اوقات بکیفیت و مقابله خواهد شد و در بعضی دیگر بلا کیفیت
و مقابله و تحقیق آنست که در هنگام دیدن حق تعالی ما سوی الله از نظر محو خواهد گشت و در دنیا که ما چیزی را
می بینیم همراهش چیز دیگر هم می بینیم باین سبب مقابله و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ نظر عقل میباشد
و چون با او تعالی چیزی دیگر اصلا مرئی و مبصر نخواهد ماند لحاظ جهت و مقابله و دیگر خصوصیات
از نظر عقل ساقط خواهد گشت بلکه هرگاه بصرات دنیوی را می بینیم آله البصر در کار رویت مصروف میشود
و دیگر آلات و قوی کارهای خود مشغول می باشند و عقل بکار خود ازین جهت تشخیص صورت و شکل و لون
و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات میتواند شد و هرگاه بکلی بجمیع جوارح و اعضا در رویت
مصروف شوند و استغراق اتم دست دهد تشخیص این امور اصلا ممکن نخواهد شد چنانچه در دنیا که فی الجمله
شرکت حواس دیگر در ابصار بعضی مبصرات بحسوبه دست میدهد نمونه اینحالت نمودار میشود حالانکه هنوز در
استغراق و دران استغراق فرق بسیار و تفاوت بی شمار است و چون تاثیر زنگ دل در روز قیامت بیان
فرمودند که از دولت دیدار که بزرگ ترین لذات است محروم خواهد داشت نظنه آن شد که صاحبان دلها
زنگ زده ازین حرمان و هجران حسابی برندارند دین نوع عقوبت را سهل انگارند که مشغوف لذات
جسمانی و گرفتار حرص مستلذات نفسانی اند بنابران بیان میفرمایند که در حق آن مردود ان بر این
حرمان و هجران اکتفا نخواهد شد بلکه ثم انهم لصالوا الجحیم یعنی بعد ازین به تحقیق ایشان البته
در آیند در آتش سوزان و سوختن ایشان در آن آتش سبب حرمان از لذت دیدار دو بالا تاثیر نماید زیرا که
اگر لذت دیدار می یافتند آلام دوزخ را آن لذت معارضه میکرد و آن شدائد سبک مینمود
و مستلزم رشاق کردن عقوبت ایشان است و لهذا بعد ازین در آمدن دوزخ هم در حق ایشان اکتفا نخواهد
رفت ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون یعنی باز گفته خواهد شد که این روز همان روز درست

که شما او را انکار میکردید و دروغ می پنداشتید تا عذاب عقلی و حسی هر دو جمع شوند و چنانچه بدن ایشان
با تش دوزخ میسوزد جان ایشان باین سرزنش و تخجیل کباب میگردد و هرگاه ازیشان مال بدفجار فارغ
شد ندنظنه آن بود که شاید برای وقوع جزا و مکافات روز باز پسین همین یک دفتر بدکاران کفایت
خواهد کرد و امتیاز در میان بدکاران و نیکوکاران همین قدر خواهد شد که اعمال بدکاران روز قیامت
ایشان نموده بستر داد حقوق خلق از ایشان طلب نمایند و با نیکوکاران حرفی و حکایتی در میان نیاید و نچه
ایشان در دنیا از ایفای حقوق خلق و خالق بعمل آورده اند در معرض ظهور نیاید زیرا که در رسانیدن حق
بمستحق منتی نمی باشد که در عوض آن متوقع جزای شوند جزای آن همین بس است که از سرزنش و عتاب
و از توبیخ و عقاب سلامت مانند این گمان فاسد را بطریق جواب و سوال مقدر ازاله میفرمایند و حقیقت
حال ارشاد میکنند که کلا یعنی چنین نباید فهمید که بر مجازات و مکافات بدکاران در آن روز
قناعت خواهد شد و مخالفان ایشان را برای سوختن ایشان نعمت های الوان و سرخروی فراوان ارزانی
نخواهند داشت بلکه مخالفان ایشان را در نظر ایشان بانواع عنایات خواهند نوخت و ایشان را در نظر آنها
ضحکه خواهند ساخت تا مکافات تمسخر و استهزای ایشان که در دنیا با آنها میکردند حاصل آید زیرا که
اِنَّ کِتٰبَ الْاَبْرَارِ لَفِیْ عِلِّیِّیْنَ یعنی بتحقیق نامه های اعمال نیکوکاران و نام نویسی آنها البته در
در دفتر علیین است و علیین جمع علی است که بروزن فعیل از علو مشتق کرده اند و هم وزن سجین است و
این جمع را نام مقام ارواح نیکان ساخته اند تا دلالت بر اتساع و کشادگی آن مقام نماید اما اعراب او
مانند اعراب جمع است زیرا که بر صورت جمع اگرچه معنی او مفرد است و نکته در افراد سجین و جمع علیین همین است
که چون در معنی سجین ضیق و تنگی و اژدهام واقع است در لفظ آن نیز افراد اختیار فرمودند زیرا که مکان و محل
در حالت اجتماع جمع کثیر تنگ تر میگردد و در معنی علیین فراخی و اتساع واقع است در لفظ آن نیز جمع اختیار
فرمودند گویا باشاره میفرمایند بآنکه مقر بر روح از ارواح نیکان مکانیست بلند و فراخ و از آنجا که بلندی
مکان را فراخی و وسعت و مدنظر لازم است مقابله علیین با سجین نظر بمعنی لغوی نیز درست افتاد زیرا که
در میان هر دو تقابل بالغرض متحقق گشت و مقام علیین بالای هفت آسمان است و بائین آن متصل سدرة
المنتهی است و بالای آن متصل بپایه عرش مجید است و ارواح نیکان بعد از قبض در آنجا میرسند و مقربان
یعنی انبیا و اولیا در آن مستقر میمانند و عوام صلحا را بعد از نویسانیدن نامه های اعمال بر حسب
مراتب در آسمان دنیا یا در میان آسمان و زمین یا در چاه زمزم قرار میدهند و تعلقی بقبر نیز این ارواح
را میباشد که بحضور زیارت کنندگان و اقارب و دیگر دوستان بر قبر مطلع و مستانس میگردند زیرا که روح

مقام ارواح انبیا و صلحا در علیین و آسمان و در زمزم است و تعلق ایشان بقبر هم هست

را قرب و بعد مکانی مانع این دریافت نمیشود و مثال آن در وجود انسانی روح بصری است که ستاره
های هفت آسمان را در ون چاه می تواند دید و چون آنمقام معلوم بشر نیتوانند شد مگر آنکه از جناب الهی
آگاهی دهند در تفسیر علیین بطریق سوال و جواب ارشاد میکنند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ یعنی وچه
میدانی تو که چیست علیین کِتَابٌ مَّرْقُومٌ یعنی دفتریست رقم زده علامت کرده که هر که آن را ببیند
بداند که مردم این دفتر بهشتی اند و از حضرت ابن عباس رضی الله مرویست که آن دفتر لوحی از زمرد سبز
کنده شده و بپایه راست عرش آویخته و بائین آن تا سدرة المنتهی رسیده و آن دفتر حواله بندگان خاص
خداست چنانچه میفرماید یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ یعنی حاضری باشند و گواه میشوند بر آن دفتر فرشتگان
مقرب الهی که حاملان عرش و حارسان کرسی اند و محتمل است که چنین مراد باشد که حاضر میباشند در آنمقام
عالیشان ارواح مقربان از اهل کمال که انبیا و اولیای کبار باشند و در حق ابرار همین فخر بس است که نام
آنها در آنمقام نوشته شود و اعمال حسنه ایشان مقبول و پسندیده اهل آن دفتر گردد و درین جا باید دانست
که در قرآن اهل نجات و فلاح را در چند سوره دو قسم فرموده اند گاهی ابرار و مقربین نام آن هر دو قسم
نهاد و گاهی اصحاب الیمین سابقین فرموده و اهل تحقیق در تحقیق حقیقت این هر دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند
که سابقین مقربین اصحاب محبت ذاتیه اند که محبت ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و ابرار و
اصحاب الیمین کسانیکه محبت او تعالی بجهت ذاتیه توقع انعام از و داشته اند و قریب بهمین قول است آنچه
گفته اند که مقربین و سابقین اهل فنا فی الله و بقا بالله اند و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه بانوار طاعات و
اذکار منور شده و انشراح صدر پیدا کرده و هنوز مرتبه فنا و بقا حاصل ایشان نشده و بعضی گویند که هر
عمل نیک را حدی است سفلانی و حدیست فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایت
آداب و سنن شرائط و محافظت ثمره آن عمل از بطلان و حبط و نقصان اجر پس هر که در عمل نیک بحد فوقانی
رسید او مقرب است و هر که ازان کمتر گردد در جمله ابرار است و باین تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک
شخص بحسب بعض اعمال و دون بعض میتواند شد و آنچه از لفظ ابرار و مقربین و اصحاب الیمین و سابقین
از نسق ارشاد الهی که اوصاف این هر دو گروه را کرده معلوم میشود اینست که ابرار و اصحاب الیمین
جماعتی باشند که در ادای حقوق خلق و خالق و جهان بردم و اعمال نیک و پسندیده کوشیده قوت
ملکیه را بر قوت بهیمیه و سبعیه خود غالب ساخته اند و مقربین و سابقین جماعتی باشند که بطریق جذب الهی
همراه این صفات و اعمال ایشان را رفع حجب درونی تمام تا حاصل گشته و شهود تام تفصیب شده
و سلوک ایشان منتهی بجذب گردیده و قرب تمکنی بالمحبوب خود هم رسیده و الله اعلم و تحقیق حقیقت

مقام سجین و علیین بر نهجی که بعضی از عرفا گفته اند آنست که کمال نوع انسانی بحسب وسعت معرفت وضیق آن و بحسب تهذیب لطائف و تحصیل انوار ملکیه و تکدر لطائف و لحوق ظلمات بهیمیه و سبعیه عرضی عریض دارد که در هیچ نوع این قدر عرض عریض پیدا نیست و لذا قیل شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتوا ؛ لدی الفهم حتی عد الف بواحد ؛ پس بشکل کمال انسانی را مثل دایره وسیع تخیل باید کرد که مرکز آن ادنای مراتب انسانیه است و اعلای آن هم چند وسعت عرش محیط و چون در عالم غیب این شکل متخیل مثالی بتحقق پیدا کرده علیین نام محیط آن دایره شد و سجین نام مرکز آن و مقرر است که دوایر قریبه بین المرکز اضیق و اقصر میباشند از دوایری که قریب بمحیط اند مراتب انسانیت فجار درجه بدرجه نزدیک مرکز اند و در ضیق و قصر ترقی و مراتب انسانیت ابرار درجه بدرجه قریب بمحیط اند و در وسعت و فراخی مساعدتا آنکه نوبت باعلای علیین رسد که مقام مقربین و سابقین است و ابرار را بتبعیت مقربین عبور روحانی در آن مقام نیز دست میدهد امامهد ایشان آن مقام نیست این عبور روحانی بعد از انفکاک روح از جسم تاثیری خواهد کرد که ارواح ایشان را بآن مقام خواهند برد و از اتباع اصحاب آن مقام خواهند نوشت شعر واذا سخرالاله ناسا ؛ لسعید فاهم سعداء ؛ و چون از بیان حال ارواح ابرار که بعد از قبض چه خواهد بود فارغ شدند حالا بیان حال ایشان در روز قیامت میفرمایند ان الابرار لفی نعیم یعنی بتحقیق نیکوکاران در نعمت ها باشند و لفظ نعیم شامل جمیع لذائذ موعوده بهشت است از حور و قصور و طعام و شراب و تلبس و مرکب و خادمان خوش منظر و مساکن طیبه و جمیع آنچه در اینجا بهیات و علاوه برین نعمت هاست که ایشان را در آنجا بطریق بادشاهان بر تخت های زرین مرصع بمروارید و یاقوت نشانند و بالای آن تخت ها قبه های مروارید نصب کنند که از درون آن ایشان همه چیزها را بینند و ایشان را کسی نه بیند چنانچه میفرمایند علی الارائک ینظرون یعنی نیکان بر تخت های سایه دار نشسته نظر میکنند و در حدیث شریف وارد است که مومن را در بهشت از جمیع نعمت های آنجا بهره مند سازند بخلاف دنیا که حقتعالی در اینجا نعمت ها بمردم ارزانی میفرماید بهره مندی بآن نعمت ها نصیب نمیکند مثل بادشاه مریض یا ضعیف الباه که اصلا لذت اطعمه نفیسه یا صحبت زنان دوشیزه المتناول نمی تواند برداشت و نیز در حدیث صحیح وارد است که ادنای اهل بهشت کسی خواهد بود که مقدار وسعت دنیا از نعمتهای مملوکه خود در نظر او خواهند در آورد و مقول ینظرون را بنابر قصد تعمیم حذف فرموده اند تا شامل باشد دیدن نعمت های مملوکه خود را از حور و قصور و انهار و اشجار نعمتهای بهشتیان دیگر را و عذاب و عقوبت دوزخیان را منظور نیست له نخلهای سایه دار ایشان را از نمانهای عالم

بهشت و دوزخ حاجب و مانع نخواهد بود بخلاف ارانک دنیا که نشستن در آنها مانع نظر و تماشاست
و از یکه در لغت همان تخت را گویند که بالائی او مثل قبه سائبانی ساخته باشند و آن را پرده های منقش و تکمه
های مکلف آراسته که در لغت هند تعبیر ازان بچهپر کهٹ میکنند و عرفا گفته اند که ارانک بهشت که
نیکان را نصیب خواهد شد و جابجا در قرآن مجید بکمال تمدح ذکر آنها میشود نمونه های مقامات نیکان است
از اسمای آلهیه که بودن نیکان در آنمقامات در دنیا از چشم و عقل مردم پوشیده بود و ایشان در آنمقام متمکن
بوده جمیع مراتب وجود را از آنجا سیر میکردند تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ یعنی بینائی ایشان
بیننده در چهره های ایشان تروتازگی نعمت را حاصل آنکه بسبب دیدن حال و در خیان ایشان از ملالی و غبار
خاطری و تغیر چهره رو نخواهد داد زیرا که تعذیب دشمنان خود بحضور خود نیز موجب مزید فرحت و سرور است
و لهذا بهجت و نضارت چهره های ایشان همیشه مشاهد و محسوس خواهد بود یعنی نوشانیده خواهند شد از شراب
صرف که نمونه محبت آلهی است که در دنیا آن را در باطن خود جا داده بودند و بزنگ شراب در قوی و ارواح
ایشان سرایت کرده و آن محبت محبت خالص بود غیر ممزوج بحب معاصی و شهوات و چون شراب بهشت بهمین
طور بیشتر در انهار و چشمه ها جاری خواهد بود چنانچه در سوره های دیگر مذکور است برای احتراز از آن شراب متبدل
که دست بهکس از عوام و خواص بهشتیان بآن میرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که مَخْتُومٍ یعنی آنشراب
خالص زیر مهر نهاده شده است و از شراب عام ممتاز و جدا است و سر مختوم بودن آن شراب خالص که
نمونه محبت آلهی است آنست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبه عشق نیز بر احل در رفته بود
مختوم بختم شرع بود و زیر مهر احکام آلهی محفوظ هر گز محبت های وهمیه محرمه و شهوات نفسانیه منهیه و نجاسات
شیطانیه بآن محبت آمیزشی نمیگیرد و از عجایب آن شراب مختوم آنست که شیشه های شراب دنیا را نیز
چون احتیاط آن منظور می باشد زیر مهر میکنند اما چیزیکه بر آن مهر میکنند از جنس گل و موم مانند آن میباشد
و صفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که خِتَامُهُ مِسْكٌ یعنی چیزیکه بر آن مهر کرده اند مشک است
تا بوی خوش مشک از بالای آن شراب مفرح مشام نیکان شود و مشکی که بران مهر کرده خواهد شد نمونه حکم
شرع است بمباحاتی که مقوی قلوب نیکان و باعث انشراح خاطر ایشان در دنیا و مهر جوش شوق و ذوق
ایشان بود فِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ یعنی و در این قسم شراب صرف که نمونه و مثال این قسم
شی نفیس است می باید که رغبت کنندگان رغبت کنند گان نه در یک مشت جو و گندم که از حق مردم در پیمائش و وزن کم کردن
بگیرند که این را بآن هیچ نسبت نیست و بعضی از مفسرین ختام را بمعنی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در
حدیث شریف که از ابو الدرداء مرفوعا ثابت شده وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند

که آخر شراب بهشتیان مشک است و مشک نام شرابی است سفید مثل نقره که اگر شخصی از اهل دنیا دست خود را
دران در آورده باز برآرد هیچ ذی روح در دنیا باقی نماند الا که از بوی خوش او مست شود و ظاهر آن شراب
خالص را که آخرین پیاله اهل بهشت خواهد بود از انجهت با مشک نامیده اند که مشک از جمله ادویه حاره است
که اعانت بهضم شراب و غذا میکند بوی دهن را خوش میسازد و بار دیگر شهوت را زود تر بر می انگیزد و آن شراب
که ختم مجلس شراب بر آن خواهد شد نیز این کار را خواهد کرد و چون در بعضی اوقات آمیختن شراب نیز منظور اهل
طرب و سرور میباشد بنابران میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیز
امکان آن خواهد داشت وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم خواهد بود و تسنیم
در لغت چیزی را میگویند که بالای شربت برای خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن میریزند مثل گلاب و بید
مشک و امثال ذلک ماخوذ از سنام است که بمعنی کوهان شتر است زیرا که ریختن این چیزها در آوندهای شراب مثل
کوهان بر میدارد که مانند کوهان شتر نمودار میشوند مراد از تسنیم در بهشت که اشرف و اعلی جنس شراب
است و مقربین و سابقین را از آن چشمه صرف خواهند نوشانید و ابرار و اصحاب الیمین را بالطریق گلاب و بید
مشک آمیخته خواهند داد و در بعض روایات مروی است که تسنیم بر خلاف چشمه های دیگر در هوا جاری خواهد بود
زیر زمین بهشت و سرش لنست که آن چشمه نمونه محبت ذاتیه الهیه است که بی تعین محل و صورت بلکه بی تشخص
حال و صفت ارواح مقربان را فرا گرفته است گویند که آن چشمه از زیر عرش میجوشد و بر فضای ساکن مقربین
میگذرد و چنانچه در حال آن ارشاد میشود که عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ یعنی مراد من از تسنیم چشمه ایست
که مینوشند از آن مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف مینوشند و ابرار را از آن شراب بطریق
سرداب و یا شراب دیگر ممزوج کرده میدهند زیرا که مقربان مشغول باسوی الله نشده اند و محبت حق را بجهت
غیر نیامیخته اند بخلاف ابرار که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام تنعم ابرار مذکور
شراب نوشی ایشان فرمودند نکته از نیز ارشاد میفرمایند و تفصیل آن نکته این است که حق تعالی را در آن روز
مجازات کفار به تمسخر و استهزای که با بندگان خاص خدا در دنیا میکردند منظور خواهد افتاد و بندگان خاص خدا
بسبب کمال تمکین و وقار از گرفتن این انتقام متوقف خواهند شد ناچار ایشان را بجام مالامال شراب گدازی
سبکروح خواهند ساخت تا بسبب نشاط فی الجمله در تمکین و وقار ایشان فتوری واقع شود و انتقام تمسخر و
استهزای خود بگیرند چنانچه میفرمایند اِنَّ الَّذِينَ اَجْرَمُوا یعنی بتحقیق کسانیکه گناه میکردند در دنیا از قسم انکار
آیات الهی و کم کردن حقوق خلق در پیمایش و وزن کانُوا مِنَ الَّذِينَ اٰمَنُوا یَضْحَكُونَ یعنی بودند
که مینمودند و استهزا میکردند از کسانیکه ایمان آورده اند و میگفتند که این جماعت را چه خیال فاسد گردیان

جان گرفته است که لذات حسیه را به توقع امر موهوم متخیل ترک میکنند و برین خنده اکتفا نمیکردند بلکه وَاِذَا مَرُّوْا بِهِمْ يَتَغَامَزُوْنَ یعنی وچون میگذشتند بر مومنان بچشم وابرو ولب اشاره میکردند که این گروه همان فرقه بیعقل وساده لوح اند که خود را از لذات نقد به توهم بهشت موهوم محروم داشته اند وَاِذَا انْقَلَبُوْا اِلٰى اَهْلِهِمُ یعنی وچون برگشته پیرسیدند این کافران بسوی مردم خانه خود و در انجا اجتماع لذات دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران محبوب و فرش نفیس و آوندای مکلف و اطعمه لذیذه و آبهای سرد و مطیب میدیدند و میدانستند که این چیزها را باین عقیده حاصل است که معتقد روز جزا و خایف و ترسان از آن روز نیستیم و مسلمانان نیک کار را ازین لذات بهمین سبب محروم اند که به توقع نعیم بهشت موهوم و خوف عذاب دوزخ متخیل دست باین لذات نقد نمیرسانند بمنزله مجنونی که از غدقه نافعه لذیذه بخیال فاسدی میترسد و پرهیز میکند وَاِذَا انْقَلَبُوْا یعنی برگشتند لطیفه گویان و خوشطبعی کنان وَاِذَا رَاَوْهُمْ یعنی وچون میدیدند مسلمانان که تن خود را در مشقت طاعت و عبادت میگذارند و جامه های خشن میپوشند و طعام خشک بیمزه میخورند و در روزهای گرم روزه میدارند قَالُوْا اِنَّ هٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّوْنَ یعنی میگفتند که به تحقیق این گروه البته راه گم کردگان اند که لذات موهوم را بر لذات محقق ترجیح داده مشقت های بیحاصل را کمالات حقیقیه نام نهاده اند وَمَآ اُرْسِلُوْا عَلَيْهِمْ حٰفِظِيْنَ یعنی وحالانکه فرستاده شده اند این کافران بر مسلمانان نگهبان کرده شده تا ایشان را از جاده حق نلغزند نه اند و در هر مجلس و مجمع دنبال آنها بگیرند و طنز و تعریض نمایند و باین مرتبه در نیکار اهتمام کنند که اول خنده بعد ازان باشاره چشم و ابرو بعد ازان غایبانه در حق آنها لطیفه ها گویند بعد ازان بالمواجهه ایشان را گمراه نامند و به تعداد انچها حال باین ترتیب است که اول چون شخصی از حرکت شخصی تنفر پیدا میکند خنده تحقیر مینماید و چون تنفر زاید بهم میرسد هم مشربان خود را بر آن حرکت بچشم و ابرو اطلاع میدهد تا در تحقیر و اهانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون تنفر به مرتبه اعلی میرسد غایبانه نیز در حق صاحب آن حرکت لطیفه ها میگوید خوشطبعیها میکنند تا حق تحقیر و اهانت را قضا نماید و هرگاه از حد تنفر بالاتر رفت بالمواجهه تحقیق و تجهیل و نسبت بگمراهی شروع میکنند لهذا در ین آیات این ترتیب را مرعی داشته اند و بعد از بیان این ظلم کافران بر مسلمان ارشاد میکنند که این ظلم ایشان هم رائگان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این نوع ظلم هم خواهند کشید فَالْيَوْمَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی پس امروز که روز جزاست کسانیکه ایمان آوردند و کمالات حقیقیه بالقوه تا ایمان بر لذات نفسانیه ترجیح داده اختیار نمودند مِنَ الْكُفَّارِ یعنی از کافران که منکران کمالات بودند و کمال را در تمتعای لذات حسیه فانیه منحصر میپنداشتند يَضْحَكُوْنَ خنده میکنند که اینها چه قدر نا عاقبت اندیش و سفیه بوده اند که کدام چیز

خسیس فانی را بر کدام چیز تقیین باقی ترجیح داده اند و در دوزخ بچه قوم معذب و در سلاسل و اغلال بچه رنگ
مقید شده اند و در حدیث وارد است که کفار را در میان دوزخ دروازه بسوی بهشت خواهند کشاد
و دربانان دوزخ بگویند که هان بزود بیائید به بهشت الیشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال و
بآن دروازه نهند چون قریب رسند آن دروازه را بند کنند و دروازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و بگویند
که ازان در بروید بسوی آن دروازه قصد کنند و بر کوه های آتشین بجز ابی تمام افتان و خیزان بگذرند و چون
قریب آن دروازه رسند او را نیز بند کنند و علی هذا القیاس الی ما شاء الله در دوزخ باین حیله سرگردان سازند
مومنان را در بهشت باین حال مشاهده نمود و بر آن خنده کنند لیکن باوجود اینقدر سبب تهزای الیشان را
تمکین و وقار مانع آید و از حد خنده و ضحک تجاوز نکنند و بدستور کافران که در دنیا بچشم و ابرو غمازی میکردند
و غائبانه لطیفها می گفتند و حاضرانه گمراهی می نامیدند از الیشان ظهور نیاید بلکه با وصف مشاهده این حال که
خیلی موجب تحرک و اهتزاز میگردد و مردم برای این قسم تماشاهای دوندد و در میروند الیشان از مکانات
خود جنبش نکنند بلکه عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ یعنی بر تخت های سایه دار خود نشسته نظر میکنند و باهم بکمال
تمکین و وقار می پرسند که هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی آیا سزا یافتند اینکافران بمقدار
آنچه میکردند در دنیا از خنده و تغامز و لطیفه گوی و گمراه نام نهادن **سورة الانشقاق** سورة انشقت
مکی است بست و پنج آیت صد و نه کلمه چهار صد و سی حرف است و ربط این سوره با سوره مطففین از انجهت
تا انتها بر ظاهر است و معانی مضامین هر دو سوره باهم متحد و متقارب در آن سوره ویل للمطففین و ویل
للمکذبین واقع است و درین سوره یدعوا ثبورا و در آن سوره الا یظن اولئک انهم مبعوثون
و درین سوره انه ظن ان لن یحور و در آنسوره یوم یقوم الناس لرب العالمین و درین سوره
فملاقیه و در آنسوره مذکور نامه های اعمال نیکان و بدان است که بعد از موت آنها داخل دفتر علیین و سجین
خواهند شد و درین سوره نیز مذکور نامهای اعمال نیکان و بدان است که بعد از حشر بدست های راست و چپ
خواهند داد و در ان سوره تکذیب قرآن که کافران میکردند باین عبارت مذکور است که اذا تتلی علیه آیاتنا
قال ساطیر الاولین و درینسوره باین عبارت که اذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون و در آن سوره
انهم لصالوا الجحیم واقع شده و درینسوره یصلی سعیرا و در آن سوره در حق اهل نجات تصرف فی
وجوههم نضرة النعیم واقع است و نیز فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون و درینسوره
وینقلب الی اهله مسرورا و در آنسوره در حق کافران نسبت بمسلمانان مذکور است که کانوا من
الذین آمنوا یضحکون واذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین و درینسوره کان فی اهله

مسرور داوعلی هذا القیاس مناسبت کلی بعد از تامل ظاهر میشود و این سوره را سوره الشقت و انشقاق
از انجهت نامیده اند که در اول آن شگافته شدن آسمان بحکم الهی در روز قیامت مذکور است و این واقعه
حجتی است عظیم بر آدمی زیرا که چون آسمان با بزرگی و بلندی که دارد این امر شاق را بحکم پروردگار خود
بیتوقع ثوابی و بیخوف عقابی بجا آورده پس آدمی که در نهایت ذلت و پستی واقع است امر سهل خدا را
که چندان سخت و دشوار نیست با وصف توقع ثواب و خوف عقاب چرا قبول نکند و بجا نیارد بسم
الله الرحمن الرحیم اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ یعنی وقتیکه آسمان شگافته شود و از حضرت امیر
المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که شگافتن آسمان از محل کهکشان واقع خواهد شد و وجه
شگافتنش در آنروز آنست که فرشتگان موکل بر دروازه های آسمان که برای فرود آوردن ارزاق بندگان
و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را پرداخته نزول نمایند و دیگر فرشتگان که ساکنان سموات اند
نیز صفها بسته گرداگرد محشر ایستاده شوند و تجلی قهر الهی بر عرش مستولی شده از السمت اسفل حرکت و هدوبه سبب
صدمه آن تجلی و مدافعت حجم بزرگ عرش اجزای آسمان پاش پاش شوند و نیز منظور در آنوقت تخریب این عالم و
تعمیر عالم دیگر است و تعمیر مکان نو بدون شکست و ریخت مکان قدیم نمیشود و در اینجا باید دانست که آدمی
مرکب از دو چیز است روح و جسم منشا روحانیت او آسمان است زیرا که نفس ناطقه او از نفوس سماوی ماخوذ
است و با انها شابهت کلی دارد و روح هوای که مرکب نفس است و در بدن لحمی سایر دود ایر است نیز جواهر او
بجواهر آسمان شباهت کلی دارد که قابل خرق و التیام و شکستن و ریختن نیست و هر چند بسبب امراض صدمات
عظیمه برسیدار دو اما بکلی متحلل نمیشود غایت فنای او انست که مفارقت بدن نماید و باز نیز محفوظ و مصئون
است در دست موکلان ارواح و بسبب سعادت و شقاوت روح که از اد عرف نخست نامند و منسوب
بطابع نمایند نیز از او ضاع حرکات آسمانی و ستاره ها او ماخوذ است و غذای روح و دوای امراض آن که
شریعت و طریقت است نیز از آسمان نازل پس انشقاق آسمان دلیل قوی و برهان ظاهر است بر آنکه روحانیت
آدمی را نیز ..... از اطاعت امر پروردگار خود ناگزیر است که معدن و مکان که آسمان است با وصف
این عظمت و بلندی که دارد فرمان پذیر حکم او تعالی است و شگافته شدن آسمان در آنروز بنا بر ضعف
بنیه او خواهد بود چنانچه شکسته شدن عمارات دنیوی و شگافته شدن مصنوعات انسانی است بلکه او را در حالت
کمال قوت و متانت و عظمتی که دارد فرمان الهی بشگافته شدن رسید وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی گوش داشت
آن آسمان و منقاد شد برای حکم پروردگار خود و از قبول آن حکم با وجودی که خیلی شاق بود سر نپیچید و
این فرمانبرداری و تذلل که از و بوقوع آمد از آن قبیل نیست که منافی عظمت و بلندی او باشد بلکه این تذلل

لایق بعظمت او بود وحقت یعنی وآن آسمان لایق همین انقیاد و فرمانبرداری بود واذا الارض مدت
یعنی و وقتیکه زمین کشیده شود تا دراز و پهن گردد و بر آید این مجمع عظیم که فرشتگان هر هفت آسمان و حاملان عرش
و مخلوقات گوناگون از جن و انس و جانوران اولین و آخرین همه در آنوقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند
استاد گنجایش تواند نمود و نیز کشیدن زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی و پستی او هموار شود و عمارات و
کوهستان همه برابر شوند تا درستادن خلایق نشیب و فرازی آنجا نباشد و با هم جایی درمیان نماند و حال یکی
بر دیگری منکشف گردد چنانچه در فرش و بساط محسوس است که از کشیدن او هر دو فایده معا حاصل میشود هم وسعت
و هم هموار و چون زمین منشا جسم انسان است و جزو غالب او است و غذا و منافع دیگر او را از زمین
بهم میرسد پس فرمانبرداری او حکم خدا را دلیل قویست بر آنکه آدمی بجمیع اعضا و جوارح جسمانی خود مطیع و
فرمانبردار حکم آلهی باشد و القت ما فیها یعنی بیندازد آنرا زمین بسبب کشیدنش آنچه در وی است .....
از اجزای مردگان و از گنجها و از دفینه ها و کان ها تا حشر آدمیان بجمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع زمین
که بران جنگ و جدل داشته اند و اتلاف حقوق همدیگر کرده اند بمقدری در نظر آنها ظاهر گردد و تخلت
یعنی و بتکلف خالی شود زمین از آنچه متعلق با وست از آثار آدمیان تا مجازات بر آن متحقق گردد و زمین را
درین برتافتن و خالی کردن عوضی یا ضرری یا نفعی کسبی منظور نیست بلکه فرمان آلهی او را باین فعل رسید
و اذنت لربها وحقت یعنی و گوش داشت آنرین حکم پروردگار خود را و منقاد شدن لایق این انقیاد
بود در اینجا باید دانست که اکثر عوام گمان میبرند که این آیت مقرر است حال آنکه چنین نیست اول در حق
آسمان بود و دوم در حق زمین پس اصلا نکرار نیست و جزای شرط محذوف است یعنی چون آسمان چنین شود و زمین
چنین کند ترا ای آدمی الزام صریح لاحق گردد و بر تو حجت قائم شود که تو چرا فرمان پروردگار خود را بروح
و جسم خود قبول نکردی و در مخالفت او امر آلهی خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان الزام حجت و انگاف
میفرماید یا ایها الانسان یعنی ای آدمی تو بزرگ تر از آسمان و بلند تر از وی نیستی و نه سخت تر از زمینی تا
فرمان پروردگار خود را قبول نکنی و اطاعت حکم او نه نمای حال آنکه حکم آلهی در حق تو بسیار آسان و سهل است
و در حق آنها بسیار شاق و گران و آنها با وجود گرانی و سختی انقیاد کردند و سر بر نپیچیدند و تعهد احکمی که بر آسمان
و زمین خواهد شد و بنا له از ثواب و عقاب ندارد و حکمی که در حق تو آمده است و بنا له ثواب و عقاب دارد و بلکه
ترا بالاتر از ثواب بمنفعتی متوقع است که آسمان و زمین را اصلا آن منفعت متوقع نیست زیرا که انک کادح
الی ربک یعنی تحقیق تو سعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود کدحا یعنی مشقت تمام زیرا که ترا
استعداد وصول داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نه ورا آنها استعداد وصول است

و نه خیال تحصیل آن و این وصول موعود و تهود بی پرده که در فکر تحصیل آنی محض تخیلی است که در دنیا بآن
خورسند بود بلکه متحقق در واقع است چنانچه میفرماید فَمُلَاقِیهِ یعنی پس ملاقات کننده باید پروردگار خود را
پرده خیال و ادراک و بی حجاب نمونه و مثال پس ترا اطاعت امر او تعالی آنقدر درکار است که هیچ مخلوق را
آنقدر درکار نیست تا در آنروز در عین وقت شهود و ملاقات خجالت نکشی و انفعال نبری چه در آنروز قوت و
ضعف تو در سعی وصول ظاهر خواهد شد بانطریق که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ و پس کسیکه داده خواهد شد نامه اعمال
خود را در وقت ملاقات پروردگار خود که در آن نامه سعی جمیل او و اطاعت و فرمانبرداری او امر او تعالی مرقوم
است تا تمام آنچه درین شوق بجا آورده بود موجب سرور و لذات او گردد و بداند که سعی بجای رسید و مشکور شد
بِيَمِينِهِ یعنی در دست راست او که علامت نجات و رضامندی است زیرا که دست راست غالبا از دست چپ قوی
تر میباشد و این شخص که اطاعت فرمان الهی نموده بر خواهش نفس خود غالب آمد و قوت عظیم پیدا کرد و نیکی های
او بر بدی های او غلبه کردند فَسَوْفَ يُحَاسَبُ یعنی پس بعد از دادن نامه اعمال نیک در دست راست حساب
کرده خواهد شد بر کارهای بد که مغلوب و قلیل مانده بودند حِسَابًا يَسِيرًا حساب آسان در حدیث است که حضرت
ام المومنین عائشه صدیقه پرسیدند که یا رسول الله حساب یسیر چیست آنحضرت صلعم فرمودند که حساب یسیر آنست که
نامه اعمال بنده را باو نمایند و ندا در رسد که ای بنده سومن آنچه از طاعات کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی عفو فرمودیم
و هیچ چیز گفته نشود که کردنی بود چرا نکردی و ناکردنی بود چرا کردی فاما من یوقش فی الحساب یعنی هر که
در حساب مناقشه و کنج کاوی خواهد شد البته در ورطه عذاب گرفتار خواهد شد که در آنوقت عذر گناه هیچ بدست ندارد
و از گناه خالی نیست و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی میفرمودند که هر کرا روز قیامت
حساب خواهد شد عذاب هم خواهد شد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدا تعالی میفرماید که فسوف یحاسب حسابا
یسیرا و ازین آیت چنین معلوم میشود که بعضی مردم بعد از حساب سربرخواهند شد و نجات خواهند یافت آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم فرمودند که انحساب محض نمودن عمل است که تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی و ما
درگذشتیم لیکن مراد من آنست که هر که را در حساب کنج کاوی خواهند کرد البته هلاک خواهد شد وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ
مَسْرُورًا یعنی و خواهد برگشت بسوی مردم خانه خود خوشوقت شده نه او را خوف عقابی باقیمانده و نه خجالت
سرزنش و عتاب لاحق گردیده بلکه سرور و نجات او باسرور ملاقات اهل و عیال خود منضم گردیده کیفیتی از عالم
ابتهاج بنصیب او خواهد شد که هیچ کیفیت برابر بآن نمیتواند کرد و مراد از مردم خانه اش حوران جنت و زنان منکوحه او
و آواز آدمیان که در بهشت میرسند و دیگر اقارب و عشایر اویند که در حشر منتظر الملاقاه بر احوال حساب او استاده
اند از نجا معلوم شد که حقتعالی دو غم را بر بنده جمع نمیکند کسیکه در دنیا غم دین خورد و در آنروز شادمان و

وخوشوقت خواهد بود ولفظ سوف که دلالت بر تراخی وتاخیر میکند برای اشارت بآن است که اول نامه اعمال
او را نموده به نیکیها شاد خواهند کرد وبعد از مهلت دراز او را بر بدیهای معفوه اطلاع خواهند داد تا در اول فرحه
اطلاع بر بدی ها مخجالت نکشد وانفعال تبر دارد وَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتٰبَهٗ یعنی هر که داده خواهد شد نامه
اعمال خود را در دست چپ و این علامت هلاک وعذاب است زیرا که دست چپ ضعیف تر از دست راست
است واین شخص جانب ضعیف که خواهش نفس بود مقدم بر جانب قوی که فرمان الهی است گردانیده قوی را ضعیف
وضعیف را قوی ساخته بود وصورت معامله را واژگون کرده لهذا نامه اعمال او را در دست چپ او از طرف
مقابل نخواهند داد بلکه دست چپ او را از پس پشت او خواهند بست ونامه اعمال او را در ان دست خواهند نهاد که
وَرَآءَ ظَهْرِهٖ یعنی از پس پشت او فَسَوْفَ یَدْعُوْا ثُبُوْرًا یعنی پس در آخر کار فریاد خواهد کرد هلاک خود را
یعنی آرزو خواهد کرد که کاش موت بیاید ومرا هلاک کند تا از شره این سعی بد زود خلاص شوم ولفظ سوف که دلالت بر
تاخیر میکند از بهت در نیجا وارد فرموده اند که او را هلاک خود بعد از مطالعه تمام جمع وخرج عمر خود واعمال خود
واضح خواهد شد در اول ولیه اعمال نیک وبد خود را دیده توهم خواهد کرد که شاید نیکیهای من بر بدیهای غالب آیند
ونجات یابم وانیمطالعه وبرابر کردن حساب مهلتی میخواهد وانچه در سوره حاقه ودیگر سوره مذکور است که برخی را نامه
اعمال در دست راست وبعضی را در دست چپ خواهند داد مخالف انچه در نیجا مذکور شد که از پس پشت خواهند
داد نیست زیرا که دادن نامه در دست چپ همین روش خواهد بود که از پس پشت خواهند داد وانچه بعضی علماء تفسیر
ذکر کرده اند مردم در آنروز سه قسم خواهند شد اهل نجات را نامه اعمال آنها در دست راست خواهند داد واهل هلاک
ابدی را در دست چپ واهل عذاب را که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت در دست راست از طرف پشت
خواهند داد یا اهل هلاک ابد را در دست چپ از پس پشت واهل نجات بعد از عذاب را در دست چپ از طرف مقابل
پس مطابق بیان قرآن واحادیث نیست احتمال محض است زیرا که در حق اهل شمال واهل ظهر هرود وعیدی که آمده است
قریب همدیگر است دلالت بر خلاص ونجات دارد ومعهذا در بعض احادیث تصریح بکیفیت دادن نامه ها همین روش
مروی است که مذکور شد والله اعلم وچون از بیان حال انکس که علامت دوزخی بودن بدادن نامه اعمالش از طرف پشت
خود دریافته ناله وفغان نموده ودعای موت وهلاک شروع خواهد کرد بیان فرمود مذکور شد که
برین قدر جزع وفزع وبیقراری ومنابی واکتفا نخواهد شد بلکه انچه ازو ترسیده است واقع خواهد گشت وَیَصْلٰی
سَعِیْرًا یعنی وخواهد در آمد در آتش سوزان زیرا که اِنَّهٗ کَانَ فِیْ اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا یعنی به تحقیق که او بود
در مردم خانه خود در دنیا شادان وبیغم دین وآخرت ندشت واز کفر ومعاصی نمیرسید وجانب خوشنودی
خدا را اصلا رعایت نمیکرد واز نجا نیز معلوم شد که خوشی دنیا غم آخرت در دنبال دارد وجنانچه جای دیگر فرموده اند

فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا وهرکه در دنیا بحزن واندوه آخرت بگذارد حال او در آخرت بالعکس
است لیکن دریجا باید دانست که سرور دنیوی همان مذموم است که از غفلت ورفاهیت وخوش عیشی حادث
گردد وسروری که بسبب رضا بقضاء الهی یا بسبب التذاذ بتهلیل بحصول قرب ومرات علیه دینی باشد عین
محمود وسراسر نافع است چنانچه در سوره یونس فرموده اند قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا ودریجا
مذکور همان سرور ونعم است که از فرط غفلت در دنیا حاصل بود چنانچه مصرح میفرمایند که انه ظن ان لن
یحور یعنی این همه سرور آن کافر از آن بود که او گمان میکرد که هرگز باز نخواهد گشت بعالم ارواح وحساب اعمال
خود نخواهد دید زیرا که شادی دنیا چون باغم آخرت واعتقاد باز گشتن خود بعالم ارواح ویافتن جزای اعمال در
آنجهان مقرون میگردد هیچ نمی ماند ولنعم ما قیل بیت مراد رمنزل جانان چه امن وعیش چون هردم ؛
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ؛ ایضا عشرت امروز پی اندیشه فردا خوش است ؛ فکر شنبه تلخ دارد جمعه
اطفال را ؛ لهذا برای اثبات حشر ونشر وجزا وحساب در گمان او میفرمایند بلی یعنی چنین نیست که او
گمان برده است بلکه باز گشت او بسوی عالم ارواح وباز بعالم حشر ونشر وباز در موقف حساب ووزن اعمال
وباز در محل مجازات که بهشت ودوزخ است مقرر است ودلیلش آنکه ان ربه کان به بصیرا یعنی تحقیق
پروردگار او بود بحال او بینا از ابتدای پیدائش تا انتهای موت که روح او از کجا آمده وبدن او از کدام چیز
مخلوق شد وباز چه اعتقاد وچه عمل کرد ودر دل او چه چیز قرار گرفت واز زبان او چه برآمد واز دست او چه شد
وبعد از موت روح او کجا رفت وبدن او در کدام مکان پراگنده گشت وهرکه بحال شخص اینقدر بینا باشد
البته او را مهمل نگذارد وبپاداش اعمال او نرساند وروح را با اجزای بدن او جمع میتواند کرد پس این گمان او
محض بیجا است حاجت بقسم نیست در ابطال آن واگر کسی را در سنوح اینحالات عجیبه که بعد از موت روی میدهد در
ورود اینحوادث که بعد از جدا شدن روح از بدن بوقوع می آید تردد وشکی باشد فلا اقسم بالشفق
یعنی پس نه سوگند میخورم بشفق وشفق نام سرخی است که بعد از غروب آفتاب بالای افق مغرب بنمود ار میماند تا آنوقت
وقت نماز مغرب باقی است چنانچه مذهب امام شافعی وصاحبین است وعلیه الفتوی ودر بعضی روایات از حضرت
امام اعظم رضی الله عنه منقول است که شفق نام سپیدی است که بعد از رفتن سرخی پیدا میشود تا دیر میماند لیکن اصح
آنست که حضرت امام اعظم رض ازین مذهب رجوع فرموده اند واستعمالات عرب که شفق را در اشعار خود در مقام شب
رنگهای سرخ ذکر میکنند دلیل صریح است بر آنکه مراد از شفق سرخی است نه سفیدی وآنچه بعضی از علما گفته اند که
در ابتدای روز سرخی افق شرقی در هیچ باب از روزه ونماز معتبر نمیشود سفیدی است که از اصبح صادق نامند پس
سیاید که وقت نماز مغرب بعکس وقت نماز صبح باشد که ابتدای آن نماز غروب آفتاب وانتهای آن بروز

سفیدی بمغرب میشود چنانچه ابتدای وقت نماز فجر از طلوع سفیدی است وانتهای آن بطلوع آفتاب پس جوانش آنست که آنوقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است در ظلمت وابتدای ظهور نور بطلوع صبح صادق که سفیدی است محسوس عام وخاص میگردد که از سابق در ظلمت شب بودند واین وقت یعنی وقت مغرب عروض ظلمت است بر نور که از سابق دران بودند وبعد از رفتن شفق احمر امتیازی در ظلمت در نظر خاص وعام نمیماند ولقیه از آفتاب بالکلیه زایل میگردد پس توقیت این وقت برفتن سرخی مناسب تر است وتوقیت آنوقت بآمدن سفیدی و فرق درمیان وقتین بتقدیم ظلمت بر نور وبالعکس است زیرا که قاعده حکمت است که انفعال حاسه باحد الضدین موجب سرعت وقوت احساس بضد دیگر میشود واثر ضعیف آلضد محسوس نمیگردد والله اعلم وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ یعنی وسوگند میخورم بشب وآنچه جمع میکند شب را از آدمیان وجانوران زیرا که عادت مستمره جاندار است که در روز برای تلاش معاش از مکان خود می برآید وهر کس بطرفی میرود وپراگندگی وانتشار رو میدهد وچون شب می آید همه اقارب ومتعلقان او در یک خانه جمع میشوند باجتماع شب میگذرانند پس گویا شب جامع المتفرقین است ولهذا امور نیک وبد که باخفا ونشر تعلق میدارند مثل حلقه های ذکر وجماعات تراویح ومجلس رقص وشرب خمر وغیره همه در شب منعقد میشوند وبرای آنها اجتماع متحقق میگردد وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ یعنی قسم میخورم بماه چون نور او تمام شود واز شام تا صبح ظلمت شب را دور کند وحجاب نکرت را بردارد واین هر سه چیز یعنی شفق وشب تاریک وماه روشن نمونه سه حالت است که بر آدمی بعد از موت که گویا نمونه غروب آفتاب زندگی است میگذرد وخواهد داد اول حالتی که بمجرد جدا شدن روح از بدن خواهد شد که فی الجمله از حیات سابقه والفت تعلق بدن ودیگر معروفان از ابنای جنس خود باقی است وآنوقت گویا برزخ است درمیان زندگانی دنیا واستغراق عالم قبر که چیزی از یکطرف وچیزی از آنطرف دارد وبمثابه وقت بقای شفق است هنوز تصرفات مخلوقات وآمد وشد آنها منقطع نگردیده جانداران همه بیدار وحساس ومتحرک ودر بقایای اعمال روز مشغول واین حالت حالت انکشاف وجزای برخی از نیکیها وبدیهاست ومدد زندگان بمردگان درین حالت زود میرسد ومردگان منتظر لحوق مدد از یکطرف میباشند وچنان گمان میبرند که هنوز زنده ایم ولهذا در حدیث شریف در احوال قبر وارد است که مرد مسلمان در بیجایی گوید که دعوتی اصلی یعنی بگذارید تا نماز بخوانم ونیز وارد است که مرده در آنحالت مانند غریقی است که انتظار فریادرسی میبرد وصدقات وادعیه وفاتحه درین وقت بسیار بکار می آید ازینجاست که طوائف بنی آدم تا یکسال وعلی الخصوص تا یک چله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام مینمایند وروح مرده نیز در قرب موت در خواب وعالم تمثل ملاقات زندگان میکند ومافی الضمیر خود را اظهار مینماید ودوم حالتی است که بعد از انقطاع تعلق زندگانی دنیا بالکلیه رو میدهد واستغراق عظیم در مشاهده کیفیات منسوبه خود از نیکی وبدی او را حاصل میگردد وقو

فائدة در بیان حالت روح بعد موت

مدرکه متصرفه او ازین عالم گسسته شده بانظرف متوجه میگردند حس و حرکت معنوی او ازینجهان مطلقا بیکار میشود و
اینحالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال شفق هجوم میکند و مردم را خواب و تعطل حواس و حرکات لاحق
میگردد و از مألوفات و مکسوبات روز مطلقا غافل میشود و آری آن مألوفات و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال
کرده و در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورت های رنگارنگ مطالعه مینمایند و متلذذ و متالم میگردد و این
حالت عوام مردگان است و بعضی از خواص اولیاء الله را که آله خارج تکمیل و ارشاد بنی نوع خود گردانیده اند در این
حالت هم تصرف در دنیا داده و استغراق آنها بجهت کمال وسعت تدارک آنها مانع توجه باین سمت نمیگردد و
و اینسان تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات و مطالب حل مشکلات خود از آنها می طلبند و
می یابند و زبان حال آنها در آنوقت هم مترنم باین مقالات است مصرع من آیم بجان گر تو آی بتن
سیویم حالتیکه بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند ماهتاب ایام بیض که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها
را بانواع اظهار جلوه گر خواهد نمود و هر کس در نافع و ضار و دوست و دشمن و زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد و در
همین حالت است دادن نامه های اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورت های گوناگون و وزن اعمال حساب نیکی یا بدی و
دیگر وقایع بسیار و منتهای اینحالت زندگانی دیگر است که اتم و اکمل از زندگانی اینجهان است اما چون آن زندگانی تغیر
و تبدل ندارد یکسان مستمر و غیر منقطع است مثالی برای او نیست که در معرض تفهیم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل
حالات متجدده متبدله هم نیست تا در مقام بیان آن حالات آورده شود بنابران همین سه قسم اکتفا فرموده مضمون
را که اثبات آن منظور است ارشاد میفرمایند که لترکبن طبقا عن طبق یعنی البته شما همه سوار خواهید شد بر
حالی گذشته از حالی یعنی اول بعد ازین دنیا در حالی خواهید بود که آنرا رجوع الی الله خواهید فهمید بعد از آن از
آنحالت گذشته بحالتی دیگر خواهید رسید و خواهید دانست که حالت رجوع همین است و حالت سابق تمهید اینحالت بود
و علی هذا القیاس تا آنکه در بهشت و دوزخ مستقر شوید و سفر منقطع گردد و بعد از آن اقامت دائمی نمایید و
و برای آنکه گذشتن در اینحالات بمثابه قطع منازل و طی مراحل است لفظ رکوب را که بمعنی سوار شدن است در اینمقام
استعمال فرمودند و چون این حرکت حرکت صعودیست که از این خاکدان پست برفعت گاه عالم بالا میروند حالات و
منازل آنرا طبقا عن طبق ارشاد فرموده اند زیرا که طبقا عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان مشهور است
و طبقات عمارات نیز در زبان عرف رایج و چون دلایل این انتقالات در هر روز و شب و هر سال و ماه در نظر
خاص و عام جلوه گر است از ایمان نیاوردن کافران و باور نکردن اینها سنوح اینحالات را بعد از موت استبعاد
فرموده ارشاد میکنند که فما لهم لا یؤمنون یعنی پس چیست این کافران را که باوجود این بیان واضح
و تمثیلات جلیه ایمان نمی آرند و باور نمیکنند که ما را بعد از موت نیز رجوعی و سفری در پیش است و غم آن سفری

خورند و توشه برای آن برنمیدارند بصر رد لفع آنعالم که منتهای این سفر است متنبه نمیشوند و بعضی از مفسران لترکبن طبقا عن طبق را بمعنی دیگر حمل کرده اند که باین مقام چندان مناسبت ندارد هر چند امر و قعیست و آن آنست که خطاب با مت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم است و مراد توبیخ و تشنیع است یعنی شما نیز مرتکب خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از طبقه یعنی بر مثال امتیان پیشین آنچه از کرومات صغایر و کبایر و انواع الحاد و بدعت که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امت خود را فرمودند که شما نیز تبعیت پیشینیان خود خواهید کرد بالشت بالشت و گز بگز یعنی اگر پیشینیان یک گز از راه حق دور افتاده بودند از شما نیز برخی بهمان مقدار از حق دور خواهند افتاد و اگر پیشینیان بقدر یک بالشت دور افتاده بودند از شما نیز طائفه بهمین مقدار دور خواهند افتاد تا آنکه اگر از پیشینیان کسی بوده است که با مادر خود آشکارا فعل بد کرده باشد از شما نیز بعضی اشخاص خواهند کرد و اگر از پیشینیان در سوراخ سوسماری درآمده است از شما نیز کسی در آنسوراخ خواهد درآمد و نیز در حدیث صحیح است که حال شما در شکستن حق خدا و حق خلق و تکذیب پیغمبر و کتاب و قیامت و دیگر گناهان بعینه مطابق و موافق امتان سابق است چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر میشود که هرگز تفاوت یک جو در میان هر دو نمیباشد و شما چند چیز از زیاده خواهید کرد که در منتهای سابق انچیز نابوده و از آنجمله است بیع الاحرار یعنی شخصی که آزاد باشد و غلام و کنیزک کسی نبود و بمکر و حیله فروختن و قیمت آنخوردن و از آنجمله است سفر بازی یعنی مساحقه زن بازن و از آنجمله است کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان بآن پیغمبر که این معنی در امتی نگذشته کافران دیگر هر چند پیغمبران خود را کشته اند در نیامیخته اند لیکن در حالت کفر بدون آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضی قاریان لترکبن بفتح با خوانده اند مفسران در معنی آن چنین گفته اند که خطاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم راست و مراد وعده و معراج است که البته بر براق سوار شده بالای هفت طبق آسمان یکی بعد از دیگری خواهی گذشت و این معنی هم با سیاق و سباق آیات هرگز مناسبت ندارد و ملکه در صورت فتح با خطاب بهر کس از بنی آدم است چنانچه در صورت ضم با خطاب بمجموع بنی آدم است بالجمله معنی ظاهر همان است که مذکور شد و مدعا توبیخ کافران است که نمونه های سفر آخرت را دیده و دانسته انکار آن سفر کنند و بحالات سابقه آنجا ایمان نیارند و اگر عقل انسان بخودی خود بدیدن انحالات نمیرسید بایستی که به بیان قرآن منتفع میشدند لیکن این انها را آنقدر دوری از ایمان بآخرت است که در قرآن نیز این مضامین را شنیده انقیاد نمی نمایند و اذا قرئ علیهم القرآن یعنی و چون خوانده میشود بر ایشان قرآن و عبارت معجزه او را شنیده متحیر میشوند لیکن تذلل نمیکنند و قتیکه مسلمانان برای اظهار عجز خود سجده مینمایند ایشان لا یسجدون یعنی سجده نمیکنند حالانکه سجده بر حضرت حق که منزل

قرآن معجزست در هیچ آئین و مذهب ممنوع نیست بر عدم التفات و ناکردن سجده التفات ندارند بل الذین کفروا
یکذبون یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قرآن مینمایند هر چند بزبان نگویند لیکن حقتعالی انکار را که در دل
ایشان است میداند و الله اعلم بما یوعون یعنی و خدا داناتر است بانچه در آوند میکنند یعنی انچه در ظرف دل
ایشان سوای تکذیب و انکار از مخالفت اوامر الهی و نافرمانبرداری حکم او و سرور و شادمانی بزندگانی دنیا و گمان
آنکه سفر آخرت ما را در پیش نیست و حب معاصی و شهوت کرد حیله با پیغمبر ان مملو و مشحون است بخدای تعالی پوشیده نیست
و در لفظ یوعون اشاره بآنست که این نا عاقبت اندیشان انچیزهای قبیح را بکمال احتیاط در ظرف باطن خود
نگاه میدارند حالانکه در وقت احتیاج چون از ینظرف این موذیات خواهند برآمد خواهند دانست که چه خطا کردیم
و مار سیاه را در تاریکی شب حمایل گل انگاشته در گردن انداختیم ولنعم ما قیل بیت بوقت صبح شود هیچ روز
معلوم ست ؛ که با که باخته عشق در شب دیجوز ؛ اما چون این جاهلان این قبایح را محاسن بی انگارند در برای
نفع آینده مانند خزینه گنجینه با احتیاط در آوندهای آب و گل نگاه میدارند پس ترا نیز
باید که موافق اعتقاد باطل ایشان بطریق تهکم و استهزا گفت و شنید کنی فبشرهم بعذاب الیم یعنی پس بشارت
ده ایشان را بعذابی درد دهنده در بدل سرور و خوشوقتی ایشان در دنیا و لفظ بشارت در بمقام استعارة
تهکم ست برای تخویف و ترسانیدن الا الذین امنوا و عملوا الصلحت یعنی همه کس را از ایشان بعذاب
الیم وعده کن مگر کسانی را که ایمان بیارند و عمل صالح نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو سازند که بر ایشان
اصلا عذاب نیست نه الیم و نه غیر الیم بلکه لهم اجر یعنی برای ایشان مزدی ست بر ایمان و عمل نیک و دور کردن
کفر و گناه غیر ممنون یعنی منقطع نیست ابدیست هر چند ایمان ایشان در وقت خواب و غفلت منقطع
شده بود و عمل نیک ایشان بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر
واقعی را حکم ایمان واقعی داد و آن عمل منقطع را عمل مستمر گرفت و نعمت جاودانی در عوض آنکه رحمت فرمود و این سوره را
سوره سجده ست و بعد از آیت لا یسجدون محل سجده ست و حضرت امام اعظم رضی الله عنه بر ترک سجده
در نجا وارد ست استدلال کرده اند بر آنکه سجده تلاوت واجب ست زیرا که بر ترک سنت مذمت و عتاب نمی آید و نزد
شافعی رح که سجده تلاوت سنت ست جواب آنست که مراد از سجده در نجا خضوع و انقیاد ست و عزم بر ادای سجده
ماموربها که در نماز فرض ست نه سجده تلاوت و درین جواب خدشه ست زیرا که اگر این مراد میبود سجده تلاوت چرا
در نجا مسنون میشد حالانکه در حدیث صحیح از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که این سوره را در نماز عشا
خوانده اند و در نمقام سجده کرده اند و مقتدیان و شنوندگان نیز همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سجده کرده
اند چنانچه ابو هریره رض نیز در آنجماعت داخل بود و ظاهرست که چون کافرانی را که سجده نمیکنند درین آیت مذمت

اقسام گناهان کبیره حالا زیاده شده ۲۵

سورة البروج مکی

کردند مومن را البته میباید که از جهت مخالفت کافران سجده کند و همه آیات سجده که در قرآن است یا در آن آیات که ذم کافران است بترک سجده یا مدح مومنان فرشتگان است بسجده کردن لیکن ملازمت ازین جا نیست یعنی هر سجده که در قرآن است درین قسم آیت ها نیست عکس زیرا که در قرآن بسیار جا هست که این قسم آیت آمده است و در ان سجده نیست و لهذا گفته اند که این آیات سجده توقیفی است نه قیاسی سورة البروج سورة البروج مکی است مشتمل بود و آیت و صد و نه کلمه و چهار صد و سی حرف است و ربط این سورا بسورة الشقاق آنست که در ابتدا آن مذکور شد گافتن آسمان است که روز قیامت خواهد شد و در سورة مذکور انقسام آسمان است در دنیا بدوازده قسم متساوی که هر یک حکم جداگانه دارد و در انتهای آن سوره بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون وقع شده و در انتهای این سوره بل الذین کفروا فی تکذیب والله من ورائهم محیط و این هر دو مضمون باهم اتحاد دارند چنانچه پوشیده نیست و در وسط آن سوره حال بهشتیان و دوزخیان مذکور است چنانچه در وسط این سوره نیز همان مذکور است پس هر دو سوره را کمال مناسبت بهم رسید و سبب نزول این سوره آن بود که کافران مکه مسلمانان را بابت اسلام انواع اذیت و رنج میرسانیدند و مسلمانان این شکایت را بحضرت رسالت صلعم عرض مینمودند و آنجناب ایشان را دلداری میکردند که وقتی خواهد آمد که شما را حق تعالی قدرت انتقام ازین مردمان خواهد بخشید و آنچه اینها با شما میکنند شما باین ها خواهید کرد کافران چون این ماجرا شنیدند طنز و استهزا آغاز نهادند و گفتند که اینها ضعیف و ذلیل و بیمایه را چه امکان است که قدرت انتقام از ما یابند اگر عزت او ذلت اینها نزد حقتعالی ثابت نمی باشد ما را چرا بر ایشان غالب میگردانید پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت و هر آن نصیب ما هست و ذلت و عجز و خواری نصیب اینها حق تعالی در جواب این سخن کافران این سوره را نازل فرمود و در مطلع این سوره سوگند یاد کرد بدوازده برج دار و هر برجی موجب انقلاب عالم و اهل عالم میشود و بسا چیز عزیز که بحکم برجی کمال عزت داشت در برج دیگر ذلیل و خوار و بمقدار میگردد چنانچه جامه های تابستانی پوستین در تابستان و آب سرد و شربت های لطیف و یخ در زمستان از اینجا باید که با انقلاب حال بی برند و بر عزت خود مغرور نشوند و بر ذلت مسلمانان طعن و استهزا ننمایند که در هر سال در موسم ها مختلف مثل این انقلاب را مشاهده میکنند و از اینجا معلوم شد که این سوره را بسورة البروج از همین جهت نامیده اند که منظور در این سوره بیان تعاقب نیکی و بدی است و تبادل سعادت و نحوست تا معلوم شود که هر که مسلمانان را ایذا و رنج میرساند و کمال غلبه و قوت دارد میتواند که در انتقام گرفتار شود و مشهورترین اسباب تعاقب سعادت و نحوست نزد عوام که در هر سال آزمایش مینمایند و میدانند بر جهای دوازده گانه آسمانی است و لهذا ماه قمری را در اینباب اعتبار نفرموده اند زیرا که بسبب اختلاف آنها انقلابی در عالم محسوس میگردد و از اینجاست که ماههای قمری در هر دو موسوم می آیند و حکم آن موسم میگیرند و خود

وخود نیز بسبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر میشوند بسم الله الرحمن الرحیم والسماء ذات البروج یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب جماعت و بروج در نیکی و بدی و سعادت و نحوست حکم جدا دارد با وجود اختلاف احکام تعاقب دوران مینماید چندی حکم او در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و باز عود میکند پس اعتماد بر بودن یکحالت در حق شخصی و نبودن آن در حق شخصی دیگر نباید کرد که شاید انحالت موجوده معدوم گردد و انحالت معدومه باز آید و حقیقت برجها اینست که بسبب گردش آفتاب در آسمان دایره پیدا میشود که آنرا دایرة البروج گویند و آفتاب آن دایره را در مدت یکسال تمام میکند چون آن دایره را بدوازده قسم برابر تقسیم سازند هر قسم را برج نامند دوازده برج پیدا شود و وجه تقسیم این دایره بدوازده قسم بحیث لا یزید عنها و لا ینقص که از جناب الهی در اذهان جمیع بنی آدم القا شده و هر همه از طوائف منود و فارسیان و یونانیان و عربیان و فرنگیان و دیگر اقوام بر آن متفق اند نسبت که چون مدت بودن آفتاب در هر ربع از ارباع فلک را فصلی مقرر کرده اند که هوا و خاصیت آن فصل با مخالف یکدیگر است مثل ربیع و خریف و گرمی و زمستان و هر فصل را ابتدائی و وسطی و انتهای هست که حکم آن فصل در ینحالات بقوت و ضعف مختلف میگردد لاجرم فلک را بنابرین بدوازده قسم تقسیم نموده شد و هر قسم را برجی نام نهاده اند و نیز آفتاب را در مدت یکدور تمام خود دوازده نوبت با قمر اتفاق اجتماع میشود که هر دو در یک مکان از فلک بهم می آید و از هر اجتماع قمر تا آخر ماه قمری است لاجرم فلک را بعد اجتماعات شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی مقرر ساخته اند و هر برج را موافق صورتیکه بسبب اجتماع ستاره ها در آن برج پیدا شده بنام آن برج مسمی کرده اند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هریکی را ازین برجها مقدار ایام حرکت آفتاب بسی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را ازان برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را بنسبت قسم تقسیم کرده اند هر قسم را ازان درجه دقیقه نامند که در لغت هندی مدت قطع آن مقدار را گهڑی گویند و هر دقیقه را بنسبت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در هندی آنرا پل نامند و هر ثانیه را بنسبت قسم تقسیم نموده ثالثه نامند که آنرا بهندی چهن گویند و علی هذا القیاس و این دوازده برج باهم در صورت و احکام اختلاف تمام دارند که در صورت او واقع شده اند بست و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقی دارند گو خارج از صورت واقع شده اند و ثور بصورت گاوی هست که سر او بجانب مشرق و دم او بجانب مغرب است و صورت او از سی و دو ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز مثل عین الثور و ثریا که بر مثال خوشه انگور است و دیگران نیز صورت او تعلقی دارند اگرچه خارج از صورت اند و جوزا بصورت دو آدمی است با یکدیگر آمیخته و چسپان متصل شده که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق است و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب است و هفده ستاره در

صورت این برج داخل اند و هفت خارج که ذراع و بقعه و عیر سماکان و سرطان بر صورت جانور معروف که
او را بفارسی خرچنگ و بهندی کیکره نامند و از ستاره صورت او ترکیب یافته است و اسد بصورت شیر است
که از بیست و هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره نامی دیگر مثل قلب الاسد و زهره نیز با او تعلق دارند و سنبله بر شکل
زنی است که در دست او خوشه ایست سر آنرن بجانب دنبال اسد و پایهای او بجانب میزان و از بیست و شش
ستاره مرکب است و ستاره نامی دیگر نیز تعلق باو دارند و متصل دست او که خوشه در آن دست دارد ستاره
ایست که او را سماک اعزل گویند و میزان بصورت ترازو است مرکب از هفت ستاره و عقرب بصورت کژدم
است مرکب از بیست و یک ستاره و قلب العقرب و اکلیل و دیگر ستاره نامی نیز با او تعلق دارند و قوس بشکل مردی
است که کمان و تیر در دست دارد از سی و یک ستاره مرکب و جدی بصورت بزغاله ایست مرکب از بیست و
هشت ستاره سعد ذابح نیز با او متعلق است و دلو نیز بصورت مردی است که دلوی را از چاه برآورده در دست
گرفته آنرا و او از گون ساخته آب را بر زمین میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب است و حوت بر شکل دو ماهی است
که باهم پشت و شکم را چسپانیده افتاده اند یکی را از آنها سمک مقدم خوانند که بر جانب جنوب است و صورت این
هر دو ماهی مرکب از سی و چهار ستاره است اینست بیان اختلاف صورتهای برجها اما بیان اختلاف احکام
آن بر جها پس حمل خانه مریخ است و دبال زهره و شرف آفتاب در نوزدهم درجه است و هبوط زحل و حمل را برج
مذکر و نهاری و حار یابس و صفراوی و برج منقلب و ربیعی و شمالی خوانند و ثور خانه زهره است و دبال مریخ و شرف
قمر در سیوم درجه او است و او را مونث و لیلی سرد و خشک و سوداوی و نابت شمارند و جوزا خانه عطارد است
و دبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب آنرا مذکر و نهاری و گرم تر و دموی و دوجسدین انگارند و سرطان خانه
قمر است و دبال زحل و در وی شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و برج منقلب و آسد خانه شمس است و دبال
زحل و در وی شرف و هبوط نیست و نابت است و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و سنبله خانه عطارد است
و شرف عطارد و دبال مشتری و هبوط زهره و دوجسدین و مونث و لیلی سرد و خشک سوداوی و میزان خانه زهره
است و دبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و عقرب خانه مریخ
است و دبال زهره و هبوط قمر و برج نابت و مونث و سرد تر و بلغمی و قوس خانه مشتری است و دبال عطارد
و شرف ذنب و هبوط راس و دوجسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک صفراوی و جدی خانه زحل و دبال قمر و
شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث و دلو خانه زحل است و دبال آفتاب و هیچ کواکب را از و
شرف و هبوط نیست و برج نابت است و هوای گرم و تر و مذکر و نهاری و حوت خانه مشتری است و دبال
عطارد و هبوط او و شرف زهره و مونث و لیلی و سرد تر و بلغمی و دوجسدین و بالجمله از خواص و احکام ظاهره این

بروج که نسبت باذهان عوام خیلی روشن و پیداست اختلاف فصول است که در ضمن الغرت و ذلت در تمام
عالم تعاقب و تناول مینمایند و در هر سال این انقلاب رو میدهد و باز در سال دیگر همان او ضاع گذشته عزت بعد
ذلت بعد و همه باز عود نمایند پس دلیل صریح باشد بر تبدل حالات انقلاب عزت بذلت و بالعکس و چون بانقسام انقلابی را
که همیشه در نظر عام و خاص مشهور و محسوس است ثابت فرمودند حالا قسمی دیگر برای بیان انقلاب عظمی که واقع شدنی
است و از نظر عام و خاص مستور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بخودی خود بعد دلوز نبوت بدریافت آن نمیرسد یاد
میفرمایند که وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ یعنی و قسم میخورم بروز یکه وعده کرده شده است برای جزای او در ان انقلابی
بس عظیم رو خواهد داد که آسمان و بر جهای آسمان و زمین همه در آن روز انقلاب پذیر خواهند شد و عالمی دیگر از نو
بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در آن روز کمال ذلت و ذلیلان این عالم را در آن عالم کمال عزت حاصل
خواهد شد و چون آن روز برای جزا موعود است در ایصال جزا از سکه چیز لابد است اول مستحق جزا و دوم حاکمی که هر کس را
به قدر استحقاق او جزا دهد سیوم آنکار از نیکی و بدی که موافق آن جزا داده شود و برای بیان این هر سه چیز که در آن
روز جمع خواهند شد و قسم دیگر یاد فرموده اند که وَشَاهِدٍ یعنی قسم میخورم بهر حاضر شونده از جنس انسان و جن
و ملک که در آن روز نزدیک جا حاضر خواهند شد و مجمعی عظیم که هرگز مثل آن در خیال نمیگنجد ترتیب جمع او یافت و سبب
این اجتماع مقدمه جزا درست خواهند شد که مدعی و مدعی علیه و گواهان همه محکمه موجود اند وَمَشْهُودٍ یعنی و قسم میخورم
بچیزیکه نزد او حاضر خواهند شد و آنچیز نیز چند صورت وارد اول عمل خیر و شر که بجز و برخاستن از گور روزنده شدن همه دار
خواهد گشت و همراه هر شخص خواهد بود دوم فرشتگان بصورتهای مختلف و از خوش منظری و بدشکلی برای تنعیم و تعذیب
آنکس ظهور خواهند نمود و فرشتگان هر هفت آسمان و حاملان عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی بی حجاب نمایان
خواهند شد سیوم نامه های اعمال هر کس خواهند داد تا مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال در وقت حضور میزان منکشف
خواهد شد پنجم تجلی الهی که حاکم آن روز است بی پرده نمایان خواهند شد ششم بهشت و دوزخ که در نهان مستور و مخفی
است پیرایه و آرایش و احوال و شدائد جلوه خواهند نمود و بسبب انکشاف این امور سته طرفه انقلابی در جان و بدن
آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد و در تفسیر شاهد و مشهود اختلاف بسیار است آنچه مذکور شد از معتبران صحابه کرام
منقول است مثل ابن عباس و حضرت امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابن ابی یعفور آمادر عالم بعوی و دیگر کتب معتبره حدیث
بروایت ابوهریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرفوعیست که مراد از شاهد روز جمعه است که در هر شهر و هر سجد یکه در آن
جمعه برکات آن روز حاضر میشوند و مراد از مشهود روز عرفه است که حاجیان از اطراف دور دست برای تحصیل
انوار حج در آن روز نزدیک مکان خاص فراهم می آیند پس گویا آن روز در همان مکان شکوهت دارد که مردم مشتاق
شده نزد او میرسند و وجه تنکیر شاهد و مشهود بر خلاف قسمهای سابق که معرف بلام اند همین است که روز جمعه و روز

عرفه منحصر در یک قرن نیستند مکرر وارد میشود بخلاف روز قیامت و آسمان و بر جهای آسمان که غیر مکرر از دور

حدیث شریف وارد است که خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه اهبط منها و

فیه تقوم الساعة و فیه تاب الله علی آدم و نیز وارد است که در روز جمعه ساعتی است که اگر بنده مسلمان آنساعت

را بدعا و التجا در جناب الهی برای حصول مطلب نیک بگذراند مطلب او حاصل شود و نیز وارد است که اکثروا الصلوة

علی یوم الجمعة یعنی بسیار فرستید بر من درود در روز جمعه که آن روز روز متبرک است و نیز در حدیث شریف است

که حقتعالی روز عرفه فرشتگان را میفرماید که ببینید بندگان مرا که خاک آلوده و موی ژولیده از دور و بر برای حج خانه

من آمده اند گواه باشید که من اینها را آمرزیدم و در آن روز شیطان بسبب بیان عموم مغفرت الهی نالان و فغان میکند

و خاک بر سر خود میپاشد و روز عرفه آمرزش گناهان دو سال است گذشته و آینده و نیز در حدیث است که

بهترین روزها هفته روز جمعه است و بهترین روزها سال روز عرفه است یعنی نهم ذی حجه و اگر هر دو جمع شوند نور علی نور

گردد و درین هر دو روز نیز نوعی از انقلاب است زیرا که روز جمعه در شریعت ما ابتدای اسبوع است و روز عرفه

انتهای عبادات سال است باد ای عبادات کبری که حج خانه کعبه است و بعضی از مفسرین گفته اند که هر روزی که در آن

اجتماع عظیم واقع شود و مردم بسیار در آن روز بر سر انجام مهمی از مهمات دینی جمع شوند مشهود است و حاضران آنروز

شاهد و برین تفسیر مشهود شامل روز جمعه و روز عرفه و عید بین است و روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه و دیگر ایام اجتماعات

و طائفه از ارباب تفسیر شاهد و مشهود را از شهود که بمعنی حضور است نگرفته اند بلکه از شهادت که بمعنی گواهی است گرفته

اند و برین تقدیر شاهد و مشهود چند چیز است اول ذات حضرت حق چنانچه سالم بن عبد الله گفته اند که شاهد خدا است و

مشهود خلق و کفی بالله شهیدا و سعید ابن جبیر گفته که شاهد خدا است و مشهود به توحید شهد الله انه لا اله الا هو

دوم آنکه شاهد پیغمبر اند و مشهود علیه امت قوله تعالی فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید سیوم آنکه شاهد نویسندگان

اعمال اند و مشهود علیه مکلفین قوله تعالی وجاءت کل نفس معها سائق و شهید چهارم آنکه شاهد اعضای آدمی است و

مشهود علیه آدمی قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بیجم آنکه شاهد روز و شب است و مشهود به اعمال

بنی آدم چنانچه از حسن بصری رض منقول است که ما من یوم الا و ینادی انی یوم جدید و انی علی ما یعمل فی شهید

ششم آنکه شاهد آسمان و زمین است که هر قطعه آسمان و هر انچه زیر او و فرشته است از طاعت و معصیت و هم چنین

هر قطعه زمین و هر انچه بالای او واقع شده است از نیکی و بدی روز قیامت گواهی خواهند داد و مشهود بر آنکار های

نیک و بد است که زیر آسمان و بالای زمین واقع میشوند هفتم آنکه شاهد ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و

امت ایشان مشهود علیه دیگر ایم لقوله تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و

یکون الرسول علیکم شهیدا هشتم آنکه امام رازی رح گفته اند که شاهد جمیع ممکنات اند و مشهود که ذات پاک واجب

الوجود که هر ذره از ذرات عالم بر وجود ذات و صفات او تعالی گواه است و موافق همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام
که قیاس غایب بر شاهد درست نیست و استدلال شاهد بر غایب میتوانکرد و نهم آنکه شاهد حجر اسود است و مشهود حاجیان
زیرا که در حدیث وارد است الحجر الاسود یمین الله فی الارض یجی یوم القیامة تدرکه عینان یبصر بهما و لسان
ینطق به یشهد علی من استلمه بحق دهم آنکه حضرت صوفیه فرموده اند که در مقام جلا شاهد حق است و مشهود خلق و
در مقام استجلا شاهد خلق است و مشهود حق و بهر تقدیر انچیزها که مذکور شدند بجهت شرافت عظمی که دارند قابل
قسم خوردن اند و فی الجمله دلالت بر انقلاب احوال نیز میکنند و بحسب بعضی معانی تنکیر و ابهام نیز مناسب آنهاست
و در تعیین جواب این قسمها مفسرین را اختلاف بسیار است بعضی گویند که جواب این قسم ها قتل اصحاب الاخدود است
بتقدیر لام و قد و بعضی گویند که کلام مبنی بر تقدیم و تاخیر است یعنی قتل اصحاب الاخدود و السماء ذات البروج
و از ابن مسعود و قتاده روشن منقول است که جواب القسم ان بطش ربک لشدید است و باین آن انچه مذکور است حکم
جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و برخی از متقدمین چنین اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف است یعنی لعن من قتل
المومنین لا یمانهم کما لعن اصحاب الاخدود و اصح آنست که جواب قسم وان الذین فتنوا المؤمنین است و قتل اصحاب
الاخدود بطریق استشهاد بر این مضمون بعد از قسم های چهارگانه در میان آورده اند تا دلایل عقلیه با دلایل نقلیه منضم
گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند و نیز از این قسمها مطلقا انقلاب عالم و انتقام از ظالم در دنیا وقت آمدن دابرخواست
و در یوم موعود بعد از اقامت شهود و اظهار مشهود به ثابت میشود و از این قصه بالخصوص انمعنی در حق امداد بندگان
مومنین بوضوح می انجامد پس آوردن این قصه برای اتمام تقریب سخن و تنزیل عام بر خاص است که در تقدیر مطالب از ان
ناگزیر است گویا چنین میفرمایند انتقام از ظالمان مسلمانان هم در دنیا و هم در آخرت بعد از آوردن گواهان و اثبات
حق واقع شدنی است چنانچه در ماضی نیز واقع شده که قتل اصحاب الاخدود یعنی قتل عام کرده شد صاحبان
خندق را که بطول چهل چهل گز و بعرض دوازده دوازده گز کافته بودند تا مسلمانان را در آن خندقها انداخته و عذاب
کنند و آن خندقها بحدی گرم و تفت شده بود که النار ذات الوقود یعنی تمام آن خندق آتشی بود صاحب شعله بزرگ
یا صاحب هیمه بسیار که در ان افروخته نهایت تفت کرده بودند و در حدیث شریف است که چون آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در تلاوت این سوره باین میرسیدند میفرمودند که اعوذ بالله من جهد البلاء و این قتل عام که صاحبان خندق
را واقع شد انتقامی بود عاجل و سریع که بسبب اشتعال آتش و انتشار شراره های او بعد از برتافتن مسلمانان در آن
الفور هلاک شدند و فرصت رجعت بخانه خود نیافتند زیرا که این انتقام وقتی واقع شد که اذ هم علیها قعود
یعنی در آنوقت که اصحاب خندق بر آن آتش نشسته بودند قبل از انکه از کرسیها برخیزند و بخانه روند سوخته شدند
و مهلت قلیل هم نیافتند و این قسم انتقام عاجل سریع مشهود و منظور عوام موجب عبرت میگردد و فی الواقع انجماعت

وظلم کمال مرتبه بصیر فکی کردند که باین انتقام عاجل گرفتار شدند زیرا که ظالمان دیگر به حضور دیگران مواجهه خدا و کتابی خرب
وشقاق نمیکنند بلکه به بیادگان و رندانیان حکم میکنند که گنهکاران را سیاست نمایند تا خلاف سرت و نقیض
مقتضای رقت جنسیت واقع نشود وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود و این ظالمان که صاحبان خندق
بودند هر آنچه با اهل ایمان میکردند خود حاضر شده بودند در بخا باید دانست که قصه اصحاب خندق که برای
دین و ایمان مردم را در ان خندق پر از آتش انداخته اند و خود نیز بلا فاصله در انتقام عاجل گرفتار شده کشته و سوخته
گردیدند در چهار ناحیه که قریب بدیار حجاز بوده واقع شده است محتمل است که از این آیت هر چهار مراد باشند و منظور
تخویف اهل مکه است تا از این قصه های معلومه خود عبرت گیرند و در ایذای مسلمانان بصیر فکی ننمایند قصه اول که در
ملک شام واقع شده کیفیتش در حدیث صحیح که در مسلم و دیگر صحاح بروایت صهیب رومی مروی وارد شده چنین است
دران ملک بادشاهی بود صاحب ثروت و مکنت و ساحری داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده بود و بنای
کار مملکت آن بادشاه بر سحر آن ساحر بود هرگاه غنیمی در ملک او پیدا میشدند آن ساحر او را بسحر هلاک میگردانید حاجت
جنگ و قتال نمیشد و هرگاه امرا و اعیان مملکت از بادشاه و حرکات او بدل میشدند آن ساحر بزور سحر دلهای آنها
رام میکرد و علی هذا القیاس در جمیع مهمات سحر او کارگر میگشت تا آنکه آن ساحر پیر شد و از زندگانی مایوس گشت به
بادشاه عرض نمود که من پیر شدم و عنقریب است که از نیهان میروم کودکی زیرک و هوشیار از غلامان خود بمن بسپارید
تا او را تعلیم سحر نمایم که بعد از من کار و بار مملکت شما را آن کودک سرانجام کرده باشد بادشاه غلامی زیرک را
از غلامان خود مقرر کرد که از صبح تا شام نزد ساحر حاضر باشد و فن سحر بیاموزد آن کودک هر روز آمد و رفت نمود
ساحر شروع کرد و فن سحر را آموختن آغاز نهاد اتفاقا روزی در راه دید که مردم بسیار از خانه بر می آیند پرسید
که در بخانه کیست مردم گفتند که در بن خانه راهبی است یعنی عابدی که دنیا را ترک کرده بعبادت خدا مشغول است
آنکودک نیز بخانه راهب در آمد بحضور او نشست و کلام او را شنید کلام راهب در دل او اثر کرد و محبت آنکلام
او را بران غلبه شد که هرگاه از دولتخانه بادشاه بخانه ساحر میرفت و در راه نزد راهب نشست و در بعضی سفر
که تا دیری نشست ساحر او را زجر و تنبیه میکرد که چرا دیر کردی او میگفت که مرا در خانه دیر شده و هرگاه ساحر این
ماجرا بحضور بادشاه عرض کرد بادشاه تقید فرمود که این کودک را بگاه نزد ساحر فرستاده باشند مردم عرض کردند
که این کودک از بخا دم صبح میرود و اگر او را تاخیری میشود در راه میشود نه در خانه بادشاه و ساحر هر دو از شنیدن
این سخن بران کودک آشفته خاطر شدند و دانستند که او در راه بازی اطفال مشغول میماند تا آنکه روزی این کودک
از خانه ساحر بدولتخانه بادشاهی مرحبت میکرد دید که در اثنای راه اژدهای بزرگ سر کوچه را گرفته نشسته است
و مردم راه گذر بند شده ایستاده اند کودک در دل خود گفت که امروز امتحان میکنم که صحبت ساحر مرا بهتر است یا

فن سحر آموختن ساحر بکودک

صحبت گوشه نشین سنگی برداشت و گفت که ای خدایا اگر دین و مذهب گوشه نشین بهتر از کار سحر و ساحری است این
اژدها را بگیش تا مردمان خلاص شوند آن سنگ را بسمت اژدها انداخت بجر رسید این اژدها ایمان شد و از دوم
غریو برخاست که این کودک در سحر بمرتبه کمال رسید و رفته رفته این خبر بآن گوشه نشین نیز مسموع شد او در خلوت با
کودک گفت که ای پسر ترا حقتعالی بزرگ خواهد کرد کار تو بجای خواهد رسید که من میدانم لیکن به بلای مبتلا خواهی شد
خبردار بر من نشان نخواهی داد کودک با گوشه نشین مذکور قول و قرار در میان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت
و ترا نشان نخواهم داد خاطر خود جمعدار کودک را حقتعالی به برکت صحبت گوشه نشین و تلاوت انجیل مقدس که از دو را
گرفته بود و اتباع دین عیسوی که در آن وقت حقیت منحصر در همان دین بود بمرتبه ولایت عظمی رسانید تا آنکه مبروص و
اکمه را بر کت دست او شفا میشد و مریضان بسیار را که اطبا از معالجه آنها عاجز میشدند بدعای این کودک تندرستی
نصیب میگشت اتفاقا یکی از مصاحبان بادشاه آنشهر را چشم کور شده بود بسبب کوری مصاحبت بادشاه از دست او
رفته تعریف و توصیف این کودک شنیده پیش او آمد و نذر و هدایا آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفا بده کودک
گفت که من چه باشم که شفا توانم داد شفا بدست خداست اگر بخدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و بادشاه را
پروردگار خود ندانی من در جناب آلهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود آن مرد کور در همان مجلس مشرف بایمان شد و
بدعای آن کودک فی الفور بینا گشت و موافق معمول در مجلس بادشاه حاضر شد بادشاه خیلی تعجب کرد و گفت که اطبای سرکار
و کحالان از معالجه چشم تو عاجز شده بودند چه قسم بینا شدی گفت پروردگار من بی وساطت اسباب مرا بینا کرد بادشاه
فرمود آیا غیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من و پروردگار تو حضرت ذات خداست بادشاه
برآشفت و او را زیر ضرب و شلاق گرفت که باری این عقیده از که آموخته چون عقوبت بسیار کشید ناچار شده نام آن
کودک گرفت کودک را بادشاه بحضور خود طلبید و گفت که ترا به پرورش من و فیض ساحری من این مرتبه حاصل شده است که نابینا
بینا کنی و هر مرض را شفا میدهی این چه کفران نعمت است که پرورش مرا در کناره و شه پروردگار خود و دیگری را اقرار داد
کودک گفت که شفا نه بدست من است و نه بدست شما و نه بدست ساحر شما محض بقدرت خداست بادشاه فرمود تا آن
کودک را عذاب شدید کنند و فرمود که این کودک که از ساحر غایب میشد معلوم شد که از جای دیگر این عقیده را فرا گرفته
است ساحر نیز بشنیدن این ماجرا افتان و خیزان بحضور بادشاه رسید و عرض کرد که این کودک از مدتی پیش من نمی
آید معلوم نیست که کجا میرود و مردم سرکار بادشاهی نیز عرض کردند که این طفل از صبح می برآید و در خانه نمی
ماند بادشاه فرمود که با انواع عذاب او را معذب کرده بپرسید که از کجا این عقیده آموخته است آن طفل بشدت عذاب
مضطرب شده نام آن گوشه نشین گرفت بادشاه آن گوشه نشین را طلبانیدا ره نیز بحضور حاضر کرد گفت که اگر از دین
خود برنگردی بر سر تو این اره بکنم راهب گفت که مرا هرگز روی بازگشتن از دین نیست هر چه مرضی بادشاه

شد بکشید بادشاه فرمود تا اره بر سر او نهادند و او را دو حصه کرده انداختند باز آن مصاحب را نیز تکلیف بار
تن از دین راهب نمود او نیز ابا کرد بر سر او نیز اره نهاده چاک کردند باز آنکودک را آوردند و بادشاه فرمود
سزای این هر دو را دیدید حالا اگر زندگی میخواهی از دین دین نیز را باکر و بادشاه بچندی از معتمدان
خود فرمود که او را بر فلان کوه بلند ببرید و بر قله کوه بستاده کنید اگر از دین دین برگردد او را بمرتبه امارت و مصاحبت
رد برسانم و اگر اصرار کند از آن قلعه بیندازید تا اجزای بدن او پاش پاش شود کودک را چون بر سر آنکوه بردند کودک
رجناب الهی دعا کرد که بار خدایا بهر چه خواهی شر ایشان از من کفایت کن در کوه زلزله شدید پیدا شد معتمدان
بادشاه همه افتادند و جان دادند و آن کودک بحضور بادشاه صحیح و سالم رسید بادشاه پرسید که یاران ترا چه
شد غلام عرض کرد که همان خدا که دین او را قبول کرده ام مرا از شر آنها کفایت کرد بادشاه زیاده برخشمناک
شد و دیگر معتمدان خود را فرمود که کودک را در زورقی نشانیده در میان دریا ببرید اگر از این دین خود برگردد فبها
والا او را در دریا اندازید چون در وسط دریا رسیدند او را تکلیف از تراو دادند غلام در جناب الهی دعا کرد که بار
خدایا مرا از شر این جماعت نگهدار ناگاه کشتی واژگون شد و معتمدان بادشاه غرق شدند و غلام صحیح و سالم بار بحضور
بادشاه رسید بادشاه پرسید که حالا چه کرده آمدی غلام تمام قصه بیانکرد بادشاه متحیر ماند غلام عرض کرد که اگر منظور خاطر
بادشاه قتل این بنده است پس بغیر از یک حیله نمیتواند شد بادشاه فرمود که بگو غلام گفت حیله اش این است که تمام مردم
این شهر را بیرون شهر در صحرای جمع فرمائید و مرا بر دار کشند و یک تیر از ترکش خود برگیرند و سوفار او را بر زه کمان نهاده
این افسون بخوانند بسم الله رب الغلام یعنی بنام خدائی که پروردگار این کودک است باز آن تیر را بسوی من رها
کنند من کشته خواهم شد بادشاه همچنین کرد و آن تیر بر صدغ غلام رسید غلام دست خود را بر آن نهاده گفت که من مطلب
خود یافتم که بنام پروردگار خود مذبوح شدم و غیر او از مردمان برخاست که آمنا برب الغلام آمنا برب الغلام یعنی
ایمان آوردیم بپروردگار غلام ایمان آوردیم بپروردگار غلام بادشاه را مصاحبان او عرض کردند که دین غلیظ
قباحت دقیقه و انچه از ان بتر رسیدیم همان بود که آمد زیرا که مردمان شهر همه بپروردگار غلام را قویتر و قادرتر از شما
دانستند و عجز شما را مشاهده نمودند که تا نام پروردگار او نگرفتید بر کشتن او قادر نشدید بادشاه خشمناک و خجالت بیشتر
افزود و فرمود تا بر سر کوچه های شهر خندق ها بکاوند و در ان آتش افروزند هر که از دین غلام برنگردد او را در ان خندق
اندازند و بادشاه با جمیع اعیان او بر سر خندق حاضر شده کرسی ها نهاده تماشای این عذاب میکردند تا آنکه زنی را
گرفته آوردند که در کنار شش بچه شیر خواره بود آن زن را نیز خواستند که در آتش بیندازند از آن زن از ورآمدن آتش
ترسید و پای خود را باز پس نهاد بادشاه گفت که این زن را مهلت دهید باشد که از دین خود برگردد و طفل شیر خواره
که در کنار او بود با واز بلند که مسموع هر خاص و عام باشد فریاد برآورد که ای مادر نادان چه میکنی صبر کن که بر دین حقی

چنین که چشم بوشیدی و در آتش درآمدی این آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد آنزن بی محابا با بچه خود در آتش رفت و
آتش یکبارگی آنچنان اشتعال پذیرفت و شراره بر آورد که پادشاه و اعیان و ارکان او که بالای کرسی نشسته
تماشا میکردند فرصت برخاستن نیافتند و سوختند و در هر خندق همین قسم اشتعال عظیم در آتش پیدا شد و اکثر مردم
شهر را که به متابعت پادشاه در ایذای مومنان و سوزانیدن آنها مشغول بودند سوخت و هلاک کرد و در بیع ابن انس
گفته است که حقتعالی جان مومنان را که در آن آتش می انداختند قبل از آنکه گرمی آتش به بدن آنها رسد قبض مینمود
و در بهشت داخل میکرد و در این قصه نکته لطیف باریک است که حضرت شیخ اکبر و اتباع ایشان بآن پی برده اند و
آن اینست که قتل غلام از دست پادشاه بنا بر مکافات دنیوی بود که با رهب قول و قرار کرده ازان برگشته بود و الا
پادشاه بر آن غلام دست یاب نمیشد و مکافات دنیوی را کارخانه ایست غیر از کارخانه مجازات اخروی زیرا که در
مکافات دنیوی در این قسم صورتها عتابی و نارضامندی از حضور خداوندی نمی باشد بلکه باعث ترقی مراتب اهل
کمال میشود بخلاف مجازات اخروی چنانچه حضرت سید الشهدا حمزه را بابت کشتن پادشتران حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه و شکافتن جگر آنها و کباب کرده خوردن جگر بند آنها رو داد که خود هم شهید شدند و کافران
سینه ایشان را چاک کرده جگر بند را بر آورده خائیدند و اندا ختند و تفصیل این مقام بر اسرار در فتوحات موجود است
قصه دوم که در زمین بحران که شهری است در یمن واقع شده کیفیتش اینست که شخصی از مسلمانان که در آن وقت
با یهان انجیل بودند در خانه شخصی آمده نوکر شده و بر در دروازه او می نشست تا هر کار و باریکه بفرمایند بجا آرد و در این
اثنا انجیل مقدس را میخواند دختر آن شخص را که این مسلمان نوکر او بود چنان نمودند که در وقت خواندن انجیل
نوری عظیم از سینه آدمی برآید و در عالم منتشر میشود و دختر پیش پدر و مادر کور این عجوبه کرد پدرش نیز او را در وقت خواندن
انجیل از سوراخ نظر کرد دید که فی الواقع نوری عظیم ظاهر شده ازان نوکر استفسار نمود که این چه کلام است و چه
اثر است که از تو میشنوم و می بینم آن مرد مسلمان از نظر بقوت و شوکت پادشاه و ارکان و اعیان او در خفا
گوشید و آن شخص و دختر او فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آموخته بتلاوت مشغول گشتند و رفته رفته در آن شهر نیز
شخص شایع شدند هشتاد و هفت کس دیگر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند تا آنکه یوسف بن ذی نواس
حمیری که پادشاه آن شهر بود و در بت پرستی مستغرق این ماجرا شنیدند همه مسلمانان را که نود کس بودند بحضور
خود طلبید و خندقی درست کرد و با آتش گفت اگر از دین عیسوی علیه السلام برنگردید شما را در این آتش
اندازم در این اثنا عه نیز زنی با بچه شیر خواره همراه بود بچه شیر خواره با واز بلند گفت که یا ابتاه اصبر فان هذه
نار ها هنا و تصیر علینا جنة یعنی ای پدر صبر کن که این آتش بر ما جنت خواهد شد بعد از آنکه مسلمانان در آتش در آمدند پادشاه و چند رئیس دیگر که بر کرسی ها

برکناره خندق نشسته بودند بشراره های آتش هلاک شدند و این قصه بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام بر آسمان بود و
ازان باز مردم بحران دین نصرانیت را حق دانسته قبول نمودند چنانچه تا عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برهمان دین
بودند و سرداران آنها که سید و عاقب و غیرهما باشند برای زیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه منوره
آمده در حال حضرت عیسی علیه السلام بحث و تفتیش نمودند و آیه مباهله در جواب آنها نازل شده قصه سیوم که در زمین
فارس واقع شده کیفیتش از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که البنان فرمودند که
مجوسیان نیز در اصل کتابی آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری بودند و شراب در دین اینها بقدر یکه بیهوش نکند برای
منافع بدنی حلال بود روزی بادشاه مجوس شراب بسیار خورده و در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد چون بهوش
آمد خیلی ندامت و انفعال کشید و از خواهر خود تدبیر این عار که باو لاحق شده بود پرسید خواهر گفت که تدبیر این است
که تو دعوی حلال بودن خواهر کن و بگو که در اولاد حضرت آدم علیه السلام برادر را با خواهر نکاح میکردند ما نیز بهمان
وضع قائم الیم بادشاه مردمان را جمع کرده این مذهب و این مسئله بیان کردن آغاز نمود مردمان هرگز قبول نکردند
خواهر بادشاه گفت که اینها را زر تازیانه بگیر همچنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بر اینها تیغ رانی کن هم
چنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بفرماتا خندقها پر از آتش بکاوند و آنها را با آتش پر کنند و کسی را که این
مسئله قبول نکند در آن آتش اندازند همچنان کرد در اثنای انداختن مردم در آتش خود هم سوخته شد ازان باز خواهر
را حلال دانستن مرتد مذهب مجوس رایج گشته و آتش پرستی نیز در آنها شایع شده قصه چهارم و تفسیر زاهد منقول
است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود در آن شهر قحط افتاد و مسلمانان از آنشهر جوق جوق بسمت حبشه
میگریختند حبشیان که کافر بودند بادشاه آن شهر را گفتند که اگر این مسلمانان قحط زده در این شهر بیایند غله بر
ما تنگ خواهد شد و در اینجا نیز قحط خواهد افتاد بادشاه فرمود تا بر در شهر خندقی ساختند و آن را پر از آتش کردند
بادشاه نیز با جمعی نزدیک آن خندق بتخت خود در انهاده بنسبت و بتی عظیم برابر فیل در رخته در آنجا نصب فرمود و ندا
در داد که هر که از غریب الوطنان درین شهر باشد اگر این بت را سجده نکند او را در آتش اندازند زنی را از غریبان
گرفته آوردند که بچه را در کنار داشت آن زن را گفتند که بت را سجده کن گفت معاذ الله بادشاه فرمود که این
بچه او را در آتش اندازید بچه او را در آتش انداختند مادر مضطرب شد و بچه از میان آتش آواز کرد که ای مادر مترس و
توهم در آتش بیا که این آتش نیست گل و گلزار است زن دست بدعا برداشت و گفت ای خدای من بینی و
میدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش ازان خندق برجست و چهل گز در هوا بلند شد و گرداگرد کفار
مثل سراپرده محیط گشت و همه را بسوخت و چون ازانشاره اجمالیه باین قصه های چهارگانه فارغ شدند و بیان
فرمودند که ازین ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مهلت و قع شد و کار اینان منقلب گشت آتشی که برای سوختن

مسلمانان فروخته بود ندیم ایشان را سوخت حالا وجه این انتقام عاجل بلا مهلت که خلاف عادت است میفرماید که
وما نقموا منهم یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان الا ان یؤمنوا بالله مگر آنکه ایمان بے
آوردند بخدا و صیغه مستقبل از انجهت آورده اند که مطلب کافران از مومنان ترک ایمان در زمان مستقبل بود بر
ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب میکردند نه ترک ایمان در زمان ماضی و ازین عبارت معلوم شد که هیچ
وجه این ظالمان را با مومنان عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان با نجهت عداوت ایمان باشد
بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز در رنج و ایذای مسلمانان یافته اند و می یابند زیرا که عداوت آنها محض بجهة
ایمان نبلکه مشوب و ممزوج بجهات دیگر است از اغراض دنیوی و اینها را عداوت خالص بهم رسیده بود و ایمانی را
که دشمن میدانستند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بموصوف باین صفات که العزیز الحمید الذی له ملک
السموت والارض یعنی خدای که غالب است و محمود است و آنذات است که برای او است بادشاهت آسمانها و
زمین و هر صفت ازین صفات سه گانه مقتضی ایمان باو است زیرا که چون او بر باسوی خود غالب است و عزت هیچ چیز
بعزت او نمیرسد ایمان بوی البته موجب عزت و افتخار بامنده و چون او محمود است شکر او بدل و زبان و اعضا واجب
گردد و اظهار ایمان فرض و لازم شود و چون برای او بادشاهت آسمانها و زمین باشد ترس از مخالفان او جایز نبود
و هر سه صفت مذکوره چنانچه موجب اظهار ایمان اند هم چنان موجب بر انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت انتقام از دشمنان
است و الا ذلتی لاحق میشود و مقتضای محمودیه نیز انتقام از دشمنان است زیرا که غیر منتقم را از مخالفان خود کسی هیچ نے
گفتند گر در صورت عفو و عفو از کفر جایز نیست و بادشاهت نیز موجب انتقام از دشمنان است و الا دشمنان دلیر شوند
و کار بادشاهت اختلال پذیرد و اگر با وجود این صفات کسی ترک انتقام نماید لابدی خبر از حال رعایا خواهد بود که
دشمنی دشمنان را از دوستی و دوستان را نمیداند یا ایذای دشمنان که بدوستان بجهت دوستی میرسد مطلع نمیشود یا محمول بر
اسباب دیگر میکنند و خدای تعالی ازین بیخبری پاک است کیف و الله علی کل شیء شهید یعنی و خدا بر هر چیز مطلع
است درگاه کافران در عداوت مومنان بجهت ایمان کوشیدند و از انتقام او تعالی غافل شدند گویا که عزت
و بادشاهت و خبرداری ستوده بودن آنجناب انکار میکنند پس حکمتهای الهی در صورت اجتماع این بواعث تقاضای
تعجیل انتقام میفرماید چنانچه در قصه صاحبان خندق رو داد شد و چون دلیل و رجزی خاص صحیح شد قیاس کلی
آنرا بست آمد چنانچه میفرماید ان الذین فتنوا المومنین یعنی تحقیق آنکسانیکه ایذا دادند مردمان با ایمان
را بسبب عداوت ایمان و المومنات یعنی و نیز ایذا دادند زنان با ایمان را اگرچه ایمان آنها بجهت نقصان
عقل و غلبه هوا ضعیف و ناقص است اما آن ضعف بسبب بیکسی و عجزیکه دارند از مقابله و مدافعت متحیر میگردد
ثم لم یتوبوا یعنی باوجود مهلت و فرصت دوازده سال از این ظلم توبه نکردند و در همین شغل مردند اگر توبه میکردند

هر چه بجهت حق عباد از ایشان برستش میشد و معذب میگشتند اما این شدت بر ایشان نمیشد که از عداوت ایمان و ائتلاف حق الله پاک میشدند و ازین آیه دلیل گرفته اند که هر که مسلمانی را عمدا بکشد و باز توبه نماید توبه او مقبول است اما در بین استدلال بحث است زیرا که قتل عمد مسلمان را اگر در حالت کفر واقع شود بالاجماع توبه از ان مقبول است جای اختلاف نیست و در بین آیه مراد کافرانند که بابت ایمان مسلمانان را می کشتند و میریختند فلهم عذاب جهنم یعنی پس برای ایشان است عذاب دوزخ که انواع بسیار دارد و شدائد بیشمار و همه انواع شدائد در کار ایشان مصروف خواهند شد ولهم یعنی و برای ایشان است علاوه بر طالمان دیگر عذاب الحریق یعنی عذاب سوزش که جان و تن اینها دران گرفتار خواهد بود چنانچه دلهای اهل ایمان را به ظلم و تعدی در دنیا سوخته بود ند و بعضی از مفسرین گفته اند که عذاب سوزش در قبر خواهد بود قبل از عذاب دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق که باشتعال شراره های آتش سوخته شدند حمل نموده اند و چون بشنیدن حال ظالمان که اهل ایمان را بنا بر ایمان ایذا میدادند سامع را انتظاری لاحق شد که آن اهل ایمان که ببلای ظلم گرفتار شده اند و جان ایشان بر باد رفت در آنروز در بدل انچه خواهند یافت برای دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان بیان کردن ضرور افتاد بنا بران که این بیان استیناف است برای تسکین انتظار سامع مقصود اصلی در اینجا نبود حرف عطف را ترک فرموده ارشاد میکنند ان الذین امنوا یعنی بتحقیق کسانیکه ایمان آوردند و بر ایمان ثابت ماندند باد جود گرفتاری در دست ظالمان و تحمل ایذای ایشان وعملوا الصلحت یعنی و عمل کردند نیکیها را که در بین قسم حالات انقدر وقت است مانند صبر بر بلاء و رضا بقضا و ایثار حقیقه خدا بر ماسوی لهم جنت برای ایشانست آماده بهشتهای که در مقابله تحمل بلاهای دنیوی خواهند یافت پس عذاب دنیوی ایشان ماند ایذای کسی است که او را بحضور محبوب او در صحبت آن محبوب ایذا دهند که عین رحمت میگردد تجری من تحتها الانهر یعنی روانست از زیر درختان آن بهشتهای نهرهای گوناگون از شیر و شهد و آب و شراب در مقابله انچه از خون و عرق ایشان بسبب ظلم کافران روان میشد ذلک الفوز الکبیر و این است مطلب بابی بزرگ زیرا که بمرادات دنیای فانی ظفر یافتن فنا دارد و انمراد اما باقی است اصلا فنا پذیر نیست و نیز در حصول مطلب دنیوی رضای محبوب حقیقی مشکوک و نامعلوم است و درین نهتهای اخروی متیقن و مقطوع و باقیماند در اینجا سوالی که جواب طلب است آن است که در بیان جزای کافران حرف فای جزائیه آورده اند فلهم عذاب جهنم ارشاد فرمودند و در بیان جزای مومنان این حروف را ترک کرده لهم جنات ارشاد کردند نکته در تغیر این اسلوب چیست جوابش آنکه ثواب آخرت محض فضل خداوندست موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ و کسیکه از وقت ابلوغ مجنون شد یا کسی که بر سر کوری بالغ شد و با مسلمانی اختلاط نکرد و توفیق عبادت و طاعت نیافت در آخرت بدون عمل و طاعت ثواب خواهد یافت بخلاف عذاب دوزخ که بغیر کفر یافت نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضای عدل است و عدل بی سبب متصور

نیست برای فرق درین دو چیز که فضل و عدل است در انجا تقریر تسبیب و تعقیب منظور فرموده حرف فا آورده اند
و دریجا حذف کرده اند و چون معامله حق تعالی با ظالمان که بجهت ایمان در پی ایذای مسلمانان می باشند و یا مطلقا
که برای ایمان تحمل جفا میکنند در دنیا و آخرت بیان فرمودند این مطلب ثابت شد که اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ
یعنی تحقیق دست برد پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از دست برد دیگران خلاص شدن مقابله و زاری و صبر و
شفاعت ممکن است و از عذاب او تعالی بهیچوجه خلاصی امکان ندارد و نیز دست برد دیگران نهایتی است که منجر بموت
و هلاک شود و بعد از موت هلاک نمیتوانند کرد ایذای رسانند زیرا که قدرت بر اعاده معدوم ندارند پس عذاب ابدی نمی
توانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن و خاک شدن نیز از دست او خلاصی ممکن نیست میتواند که زنده گرداند و باز عذاب
کند تا ابد الآباد زیرا که اِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ یعنی و تحقیق همانست که او در آغاز می آفریند و بعد از فنا باز پیدا میکند
وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ یعنی و او تعالی با وصف شدت گرفت و گیری که دارد بر بندگان مومن خود آمرزنده و بخشاینده
است و دوست دارنده است که بسبب ثبات و دوستی گناهان دوستان خود را میپوشد و عیب های ایشان را مستور میدارد و با
دشمنان و دوستان معامله او چرا باین صفت نباشد حالانکه او تعالی ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ صاحب تخت با دنابت جهان است
و بزرگی او قدیم است مجید در لغت عرب بزرگی موروثی خاندانی را گویند و چون قدم و دوام لازم بزرگی موروثی
است در ینجا مراد او بزرگی قدیم دانسته اند و عادت بادشاهان قدیم السلطنت است که با دشمنان و دوستان همین قسم معامله
خشنودی و ناخوشنودی میفرمایند والا در قدم سلطنت آنها خلل و قصور معهد از بادشاهان دیگر چیزی ممتاز است که
در هیچ بادشاه متصور نیست و انچیز آن است که فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ یعنی کننده است هر چیز را که میخواهد چون اراده او بکسی متعلق
شود دیگر امکان تخلف مراد را نمیماند بخلاف بادشاهان دیگر که چیزها میخواهند و نمیتوانند کرد و ازین قسم بادشاه و بادشاهان
خائف باید ماند و هم بر رحمت او واثق باید بود و باقیماند سوالی که جواب طلب است و آن است که در صفات سابقه مثل الغفور
الودود و ذو العرش المجید هم تعریف باضافت بمعرف باللام واقع است و درین صفت که فعال لما یرید است تنکیر را اختیار
فرموده اند نکته این چیست جواب آنست که فعال لما یرید بنابه مضاف است از قبیل طالع جبل و بنابه مضاف حکم مضاف دارد
حاجت به تعریف نیست و صیغه مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید را بجهت اختیار فرمودند که اشاره باشد بکثرت مرادات و کثرت
مفعولات او تعالی چنانچه واقعست بالجمله از تنسیق این صفات متضاده بخالقه الآثار منظور است که از و تعالی بعید نیست که
گاهی معامله لطف و مغفرت و دوستی با بندگان فرماید و گاهی دست برد سخت یا بدلکه از و تعالی بعید نیست که انعام و انتقام را
در حق یکفرقه و یک کس بحسب اوقات مختلفه جمع کند پس بر انعام او تعالی که در وقتی مصروف خود باشد غره نباید شد و از
انتقام او تعالی در وقت دیگر ما مون بی خطره نباید بود چنانچه میفرمایند هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ یعنی آیا رسیده
بتو قصه لشکرها که تا مدتی بر آنها باب انعام مفتوح بود و از هر جهت نعمت های الوان برای ایشان میرسید بانچه قسم از انها

انتقام کشیدند و آله جاریه انتقام آنها همان اشخاص ذلیل و قلیل گشتند که بزور انعام الهی آن اشخاص را در کمال خواری
و ذلت میکشتند و آن لشکر با فِرْعَوْنَ وَثَمُودَ یعنی اتباع فرعون و فرقه ثمود بود پس فرعونیان را تا مدتی با نواع
نعمت مغرور داشته بر بنی اسرائیل کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه و کارهای دنی ایشان را بکار میگرفتند تا
تمام ملک و مال آنها را حواله بنی اسرائیل فرمودند و آنها را بحضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلزم غرق
کردند و فرقه ثمود را اولا قدرت بسیار دادند تا یک هزار و هفتصد شهر را بعمارات سنگ تراشیده معمور ساختند و حضرت
صالح علیه السلام و مسلمانان ضعیف را بانواع اذیت و تذلیل و تحقیر میکردند آنها را بیک آواز تند هلاک فرمودند و
شور بختان آنها را بدعای حضرت صالح عم کور کردند پس این قصه ها برای عبرت عاقلان را کفایت میکند تا بانعام او
تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران ازین قصه ها عبرتی نمیگیرند و در غرور دامن گرفتار
اند بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند در بی انکار این قصه ها اند و میگویند این قصه ها
از آن قبیل است که اهل تاریخ برای متعجب ساختن مردم ساخته و پرداخته نوشته اند و نمیدانند که قطع نظر ازین قصه ها
قدرت او تعالی بر هر کس در هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند نفسی که زندگانی ایشان بان مربوط
است بدست او است وَاللَّهُ مِن وَرَائِهِم مُّحِيطٌ یعنی و او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان
ایشان نیز جباران بسیار را هلاک کرده است و بعد از زمان ایشان نیز بسیاری را هلاک خواهد کرد انکار این قصه ها
که مانند آنها در هر وقت نمودار است بیجا است و لفظ ورا در اصل لغت بمعنی چیزیست که شخص آنرا بپوشند یا آن
چیز شخص را بپوشند و لهذا بر پیش و پس هر دو استعمال کنند و درین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل هر دو معنی
است و معهذا این قصه ها از آن قبیل نیست که اهل تاریخ فقط آنرا ذکر کرده باشند بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ بلکه
این قصه قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه ها مکتوب شده بود فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ یعنی در تخته که از دخل شیاطین
و جن و انس محفوظ است تصرف کسی بآن نمیرسد تا زیاده و نقصان و تحریف و الحاق نماید پس احتمال کذب و دروغ
درین قبیل خلاف مقتضای عقل است و بغوی در معالم از ابن عباس رض بسند آورده که لوح محفوظ از مروارید سفید است
طول او مابین مسافه آسمان و زمین و عرض او بقدر مابین المشرق و المغرب و بر کناره های او یاقوت نصب فرموده و هر دو
وفتین او یاقوت سرخ است بقلم نور کلام قدیم در آن نوشته شده سر آن لوح با عرش متعلق است و مابین او و کنار
فرشته مکرم نهاده که جانب راست عرش عظیم استاده است و در اول لوح این عبارت واقع است لا اله الا الله وحده
دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله فمن آمن بالله عز و جل صدق بوعده و اتبع رسوله ادخله الجنة اللهم
اجعلنا منهم **سورة الطارق** سوره طارق مکی است نوزده آیت شصت و یک کلمه و دو صد و سی
و نه حرف است ربط این سوره با سوره بروج از جهت نسق کلام که در ابتدای هر دو قسم بآسمان و بروج و ستاره ها است

سورة الطارق

در انتهای هر دو بیان حفظ الهی امور غیبیه را که لوح محفوظ آسمان و جان آدمی است پر ظاهر است حاجت بیان ندارد
و اینسوره را سوره طارق از انجهت نامیده اند که طارق در لغت عرب مهمانی را گویند که وقت شب بیاید یا زهر حادثه
را که وقت شب رو داد شود نیز طارق گویند و لهذا در حدیث شریف وارد است که نعوذ بالله من طوارق اللیل
یعنی پناه میگیرم بخدا از شر حوادثی که ناگهان وقت شب رو داد شود زیرا که تدارک انحوادث بتدبیر و علاج و استعانه
و استعانت دشوار میشود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار بار می آید نیز طارق گفته اند زیرا که آمدن
خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد که غالبا شب است و در حدیث شریف مسافر را منع فرموده اند
که طروق نماید یعنی ناگاه وقت شب در خانه در آید تا مردم خانه اش مستعد و آماده ملاقات شوند و او را بدین حالات
مکروهه تنفری پیدا نشود و مراد از طارق در سوره ستاره آسمان است همه ستارگان درین وصف برابرند زیرا که شب
مینمایند و در روز ناپیدا میشوند و بعضی از علما خاص زحل را مراد داشته اند نظر بانکه بلند ترین ستاره هاست و شعاع او
تخمین هفت آسمان را سوراخ کرده بر زمین می افتد پس معنی ثاقب در وی اتم است و بعضی ثریا را مراد داشته اند زیرا که به
سبب اجتماع انوار کواکب چند در وی درخشندگی زاید بهم میرسد و اکثر علما بر همین اند که مراد جنس ستاره است و هر ستاره
دران داخل است زیرا که هر ستاره سنه وصف دارد اول آنکه تاریکی را بانتشاع خود دفع میکند دوم آنکه علامت مقصد را
و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب مسافران بر و بحر را ازان حاصل میشود سیوم آنکه سبب حفظ آسمان از شر شیاطین میگردد
این را دو وجهت است اول آنکه شیاطین از ماده دخان مخلوق شده اند و بالطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و
از روشنی میگریزند چنانچه مجرب است که بیشتر غلبه انها در وقت تاریکی و مکان تاریک میباشد و بسبب بودن شمع و
چراغ در مکان کمتر دخل میکنند پس آسمانرا باین قنادیل نورانی منور ساخته اند که بسبب انتشار نور در اجزای آسمان که
شفاف محض اند شیاطین خیره شده بگریزند دوم آنکه از شعاع ستاره فرشتگان مثل گوی درست کرده و بر شیاطین
میدوانند مثل غلوله توپ که برای دفع دشمن انداخته میشود و محافظت آسمان بستاره مانند محافظت قلعه به توپخانه
که بالای برج و باره آن می چینند مرعی و منظور است فرق نیست که ستاره ها آسمانی و صورت گوی که از نفخ یعنی از شعاع
آنها پیدا میشود هر دو را در لغت ستاره و نجم و کوکب و بهندی تارہ گویند و در توپخانه غلوله را بنام توپ مسمی میکنند
و در قرآن مجید این فایده ستاره ها را جا بجا مذکور فرموده اند و این هر سه صفت که در هر ستاره موجود است درین قسم
منظور است زیرا که مضمونی که باین قسم تاکید فرموده اند انست که جان آدمی هر چند در شداید و مصایب گرفتار شود
بحفظ الهی محفوظ است شکسته شدن و فنا پذیرفتن از محالات است و لهذا در حدیث شریف وارد است انما
خلقتم للابد یعنی جان آدمی که در حقیقت آدمی عبارت از انست ابدیست هرگز فنا پذیر نیست و انچه در عرف مشهور
است هلاک جان میکند محض مجاز است نهایت کار موت آن است که جان از بدن جدا شود و بدن بسبب نیافت مربی

و محافظ از هم باشند والا جاز افنا متصور نیست و اثبات عالم برزخ و امکان حشر و نشر مبنی بر همین مسئله است و در سوره
نیز از همین راه معاد را ثابت فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از دو چیز است جان و بدن جزو اعظم او جان
که تبدل و تغیر دران راه نمی یابد و بدن بمنزله لباس است که در حالت بودن در شکم مادر رنگی دیگر داشت و بعد از بر
آمدن از شکم تا آخر سن طفولیت رنگی دیگر دارد و در جوانی و پیری اختلاف بسیار در روی راه میابد پس جزو اعظم او
که جان است و شعور و ادراک و تلذذ و تالم خاصه اوست چون فنا قبول نکرد و در دست محافظانی که از حضور جناب
کبریا بر آن گماشته شده اند مقبوض ماند در جمع اجزای بدن و اعاده تالیف و ترکیب آن بهمان شکل و صورت چه
استبعاد ماند که مانند آن از ابتدای تکون تا انتهای عمر بارها مشاهده کرده میشود و چون دلیل حفظ جان تعین محافظان
حفظه آسمان للطفیل ستارگان بود در ابتدای اثبات این مطلب قسم بآسمان و ستاره یاد فرمودند و این سوره را بنام
ستاره مسمی ساختند که بیشتر ثبوت مطلب از ملاحظه حفظ اوست و درینجا باید دانست که سبب نزول این سوره دلالت می
کند بر آنکه مراد از طارق ستاره دوان است که آنرا شهاب نامند و حقیقت آسمان از گذر شیاطین محافظ هم اوست که
راه شیاطین را بند میکنند و آنها را میسوزانند اگرچه مثل غلوله توپ از شعاع ستاره های مرکوزه پیدا شده باشد پس اولی
آنست که طارق را بر شهاب حمل کرده شود و سبب نزول این سوره آن بود که شبی ابو طالب عم آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در خانه آنجناب برای آمدن تشریف آوردند آنجناب برای ایشان طعامی حاضر فرمودند که نان و شیر بود و هر دو
تناول کردند آغاز کردند درین وقت ستاره از آسمان فرود آمد و آنقدر نزدیک زمین شد که بسبب شعاع او تمام خانه
پر از نور گشت و چشم ابو طالب خیره شد و باضطراب تمام از خوردن طعام دست باز کشیده برخاست و گفت که این
چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که این ستاره ایست که برای محافظت آسمان از شیاطین فرستگان می
اندازند و این علامتی است از علامات قدرت الهی ابو طالب تعجب بسیار نموده خاموش نشست حضرت جبرائیل علیه السلام
این سوره را در آورد و درین سوره اشعار یافتند که ازین چیزها استدلال بر عقاید حقه دین اسلام باید کرد و
رایگان نباید گذاشت زیرا که این معامله برهانی است قوی بر صحت حشر و نشر و معاد آدمی زیرا که چون آسمان با وجود
عظمت و بزرگی و بلندی خود بخود دست بهیچکس بآن نمیتواند رسید محتاج بمحافظت الهی است و صورت حفظ او باین
وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان مرکوزه در آسمان ستاره دوان پیدا میشود و شیاطین را سد راه میگردد
و میگریزاند جان آدمی که خیلی ناتوان است چه قسم بی محافظت الهی درین کشمکش مصایب و حوادث باقی تواند ماند
و چون حافظان از طرف او تعالی برای حفظ او گماشته شده اند پس جان آدمی در قبض و تصرف خداست خواه در
زندگی و خواه بعد از موت و ازین جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و ایلام آنجان در دست قدرت است تا چه اندازه
حال بدن که آنرا نیز بتناول قابل اعاده توان دانست بسم الله الرحمن الرحیم والسماء والطارق

یعنی قسم میخورم بآسمان و بستاره که در وقت شب نمودار میشود و چون درین ستاره که وقت شب دران نظر می آید مریخ را نزد دبیران است بعضی چنین گویند که دود از روی زمین برخاسته بسمت آسمان میرود و هرگاه متصل کره نار رسید و هنتی که در دود باقی است اشتعال می پذیرد و اگر لطیف است زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چند روز بصورت نیزه یا ستاره دم دار یا دیگر اشکال پائیدار میماند و بعضی چنین میگویند که زیر آسمان قمر کره نار است و ازان کره گاهی بسبب حرکت اشتعالی است که بسبب قوت شعاع اجتماع کواکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد چیزی منفصل شده بپائین می آید و در طبقه دخانی که فیما بین کره نار و هوا صرف است نمود میکند و مانند ستاره دران نظر می آید و چون بطبقه زمهریر میرسد جامد میگردد و از نظر غائب میشود و درین هر دو سخن بحث است زیرا که نوری که درین ستاره نادر دان دیده میشود هرگز شباهت باشعله آتش که در دود و دخان مشتعل شده باشد دیده نمیشود بلکه نور آن ستاره کمال شباهت بانور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره ها منحصر در فوق و تحت نیست نا بر اشتعال دخان صاعد یا انتشار جسم نار که هبوط کرده شد محمول تواند شد بیشتر اوقات از چپ براست و از راست بچپ میرسد و ندرتا معلوم میشود که حرکات اینها حرکات طبعی نیست بلکه قاصری از ذوات الارادات و الاختیار اینها را بقصد میرساند بنا بر ازالهٔ این ترددات بطریق سوال و جواب ارشاد میفرمایند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ یعنی و چه میدانی تو که چیست آن ستاره شب آینده النَّجْمُ الثَّاقِبُ یعنی ستاره ایست که بشعاع خود خیره میکند شیاطین را و گاهی شهابی که از شعاع او پیدا میشود و اینها را میسوزاند و شیاطین را بسبب قوت شعاع او حالتی بهم میرسد که بعینها حالت خفاش در شعاع آفتاب است و چون از بیان حقیقت طارق فارغ شدند مضمونی را که بران قسم خورده اند میفرمایند که اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ یعنی نیست هیچ جان خواه خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه نیک باشد خواه بد مگر که بروی نگهبانیست از جانب خدا که او را در صدمات مصائب و حوادث فانی شدن نمیدهد در اینجا باید دانست که دارو غهٔ حفظ جان آدمی از آنکه معدوم شود فنا پذیرد یک فرشته است از جنود حضرت اسرافیل که آخرها آن جان را در مدت مابین النفختین در صور خواهد رسانید محافظان دیگر امور متعلقهٔ آدمی بسیارند که نوبت بنوبت بطریق چوکی روز آ و شبانه محافظت بدن آدمی کنند اما تا وقتیکه تقدیر آلهی بضرر بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرر میرسد آنها دست باز میدارند و به تقدیر حواله میکنند و در حدیث شریف وارد است که وکل بالمؤمنین مائتا و ستون ملکا یذبون عنه کما یذب عن قصعة العسل الذباب ولو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفه الشیاطین عضوا عضوا یعنی گماشته شده است بر همه مومن صد و شصت فرشته که میرانند از وی شیاطین را چنانچه از کاسهٔ شهد مگس رانده میشود اگر بنده را بطور محافظت او گذاشته شود شیاطین عضو عضو او را بربایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را زیاده بر آدمیان دیگر محافظت و نگهبانی است زیرا که بسبب ایمان دشمنان بسیار پیدا میشوند

پیدا کرده است که آنرا نمایان کافران خوانند و مذکور محافظان عام که هر مومن و کافر را از آفات بدنی نگاه میدارند در سوره رعد است که له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و بیان محافظان جان هر کس در سوره انعام است که هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند مذکور آنها در سوره انفطار است و فرشته که بر لفظ و حرف آدمی مقرر است و آنرا میشمارد و مینویسد مذکور آن در سوره ق است بالجمله در اینجا مقصود بیان محافظت جان است که هر همه را واقع میشود گاهی درین محافظت قصوری نمی افتد و چون آدمی را از بحث معاد بقای نفس خود و محفوظ ماندن جان خود و قبل از موت و بعد از موت معلوم شد دولت است که جان من که در حقیقت ذات من همان است و بدن بمنزله لباس است و قبضه تصرف مالک حقیقی است پس او را در اعتقاد وقوع معاد و صحت حشر و نشر تردد نماند الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزای آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی پیدا میکند پاره بخاک زمین آمیخته نیست و نابود میگردند و پاره طعمه حیوانات میشوند باز آن حیوانات در اکثر متفرق میشوند و بخاک برمیشوند و پاره در هوا پریده از ملکی بملکی و از صحرای بصحرای آواره میگردند پس اینهمه اجزای پراگنده را جمع کردن و بهم باز دادن که این جزو بدن فلانی است و این جزو بدن فلانی است کاری است که در عقل ظاهر بین جلیل و دشواری نماید و لهذا گوینده گفته است در شعر هندی شعر بات چیت نہی یون کہیں من ری تکی رای ؛ اب کی بچھڑی ناہ ملیں دور پڑینگی جای ؛ ناچار برای دفع این استبعاد راهی میگیرد آدمی نشان میدهند که فلینظر الانسان مم خلق یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده است و مادهٔ خلقت او از کجا کجا جمع کرده آورده اند ؛ تفصیلش آنکه نطفه آدمی خلاصه خونی است که از غذا حاصل میشود و غذا یا نباتی است یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوب و غلات و بقولات و فواکه و مصالح گرم و سرد و اما حیوانی پس گوشت و شعرات و شیر و روغن و پنیر و بیضه و غیر ذلک است و در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذای صالح چون هضم شود و دوست میگردد و منی او بوجود آید پس آدمی را در غذای هر روزه خود که میخورد نظر باید کرد که برنج از کجا آورده اند و در کدام قطع زمین کدام دیهه از کدام پرگنه در کدام سرکار متعلق کدام صوبه واقع در کدام مملکت این برنج را کاشته بودند و حلابان را بکدام راهها برین آوردند که از آن ملک دور و دراز گاوان و شتران بار کرده در بازار بدست من بیچاره فروختند و مرا از آن خوراینیدند و بهمین قیاس جمیع ارکان و ضروریات غذای خود به فهمند و بدانند که پدر و مادر مرا نیز بهمین طریق تا هفت پشت از بلدان دور دست جمع کرده خورانیده اند تا نطفه من در بدن آنها پیدا شد و من از آن نطفه متولد شدم و هر که هر روز در غذا این قدر اجزای متفرقه را جمع کند و فراهم می آرد که اگر این همه یک جا انباشته شود از مقدار بدن آدمی بهزاران مرتبه در حجم افزون شود از وی چه بعید است که در مدت چهل سال که مابین النفختین است همه اجزای بدن را که بلا

شبهه از یمقدار کمتر است از اماکن متفرقه دور و دراز فراهم آورده صورت گوشت و پوست پیوسانند باز بعد از آن
که غذا لطیفه شد او را از کجا یکجا می آرند و در رهگذر آن لطیفه کدام کدام استخوان صلب و سخت که بمثابه کوهستان بدن
آدمی است حایل است و با وصف این آن لطیفه را بچه تدبیر از دماغ بیرون کشیده باجلیل میرسانند و از آن راه بقعر رحم چه طور
میرسد چنانچه میفرماید خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جهنده و آن آب نطفه مرد و زن است
که در رحم باهم مخلوط شده یکسان میگردد و هر چند دفق یعنی جستن خاصه منی مرد است اما چون بعد از امتزاج مابین یک
چیز شد صفت منی مرد را بنا بر تغلیب بر آن مجموع مرکب اطلاق فرمودند و بعضی از اطبا بان قائل اند که منی زن را نیز اندرون
رحم جهند گیست اما سبب انتفای قعر رحم محسوس نمیشود و چنانچه از عاجی و حرکتی که زن را وقت انزال میشود بر آنگواه
است پس آنهمه اغذیه را بعد از طی مراتب مهضوم صورت آب جهنده پذیرفتن دلیل صریح است که تبدیل صور در قدرت الهی سهلترین
کاری است یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ یعنی می برآمد آن آب جهنده از مابین پشت و استخوانهای سینه زیرا که
مادهٔ منی اول از دماغ میریزد و در رگهای که پس گوش است جاری گشته بخایه میرسد و محل بیضه مابین پشت و سینه است پس
مرد را آن ماده از راه مقرات ظهر گذشته بکلیتین و از آنجا بانثیین و از آنجا در مجرای اسفل قضیب میرسد و در رحم زن افتد
و زن را از جانب سینه بهمین وضع گذشته بانثیین که در عنق رحم موضوع اند میرسند و به سبب حرکت جماع و دغدغه در رحم
ریزد و در دون رحم بر دو آب مختلط میشوند و از آنجا معلوم شد که منظور در این آیت گذرانیدن آن آب است که بچه
قسم در این راه دشوار سنگلاخ که از هر دو جانب استخوان ها واقع اند آنرا روان میسازند و بمنتهای سفر میرسانند نه آنکه
مادهٔ منی در مابین پشت و استخوانهای سینه متولد میگردد تا مخالف قواعد طب باشد زیرا که نزد ایشان منی از جمیع اعضاء
گرفته میشود و لهذا در پسر مشابهت والدین در هر عضوی مشاهد میگردد و آنماه در دماغ جمع شده از آنجا راه عروق خلف
الاذنین میریزد و پرگاه آدمی را بالقای جان خود در قبض و تصرف حضرت جل علا معلوم شد و کیفیت جمیع اجزای متفرقه غذای
خود و مادهٔ تکون خود در ابتدای خلقت و تبدیل حال او از صورتی به صورتی و گذرانیدن او از جایی بجایی نیز ظاهر گشت و مبدء
معاش خود را کما ینبغی دانست پس مقدمهٔ معاد را نیز بر همین وجه قیاس خواهد کرد و نزد او یقین ثابت خواهد شد که
اِنَّهٗ عَلٰی رَجْعِهٖ لَقَادِرٌ یعنی بتحقیق که الله تعالی خالق آدمی است بانمط طریق مذکوره البته برباز گردانیدن او قادر و توانا
است و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت جل علا زنده کردن مردگان اراده خواهد فرمود باران را از زیر عرش عظیم
نازل خواهد ساخت که آب آن باران خاصیت منی مرد دارد و قوت عاقده در رد و دیعت نهاده اند تا اجزای بدن مرده
را مستعد قبول حیات سازد و تعلق ارواح بآنها صورت شود لیکن این از گردانیدن موقوف است بوقتیکه بیان آن وقت در این
آیت بسبب تَوْرِیَةٍ اَسْتِتَارِیَّةٍ یعنی پرده دری که ظاهر کرده شود و پنهان گیها و تحقیق این مقام آنست که آدمی را در دنیا
احکام بدن غالب است و احکام بدن مغلوب و لهذا اوصاف روح خود را به تصنع و تکلف اخفا و کتمان میتواند کرد

بحدیکه اصلا از آن بر بدن ظاهر شدن ندهد چنانچه مردم جبن و بخل و دیگر صفات ذمیمه خود را به تکلف و تصنع مستور و مخفی میدارند و آثار فزع و اضطراب را بر ظاهر بدن خود پیدا شدن نمیدهند و روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد ظلمتی که در جوهر روح مخفی بود بسیاهی چهره بروز خواهد کرد و ارواحی که در اعضا منتشر اند بگواهی آن اعضا گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطنه را ظهور و انکشاف خواهد شد و چون باز گردانیدن آدمی برای الصال جزا است لاجرم موقت بآنوقت باشد و پیش ازان باز گردانیدنش خلاف مقتضای حکمت است و سیر ائر در لغت پیرایه پوشیده را گویند و در بخا شامل است عقاید باطله و نیات فاسده و آثار اعمال نیک و بد را که در روح آدمی استقرار دارد و سوخ پیدائی کند و بمنزله رنگ خوب و زشت بر روی روح می نشیند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از سرائر گناهان پنهان و مکرها و حیله ها است که در دنیا باخفای آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد ازان فرائضی است که ادا کردن و نکردن آنها محض باظهار آدمی بسته است اطلاع بر آنها دیگری را ممکن نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل جنابت و ادای زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین الانسان و بین الله واقع است و دیگر آدمیان را مطالبه آن نمیرسد و ادای آنها تعلق بدیگران نیست مثلا اگر مرد بیروزه ظاهر سازد که من روزه دارم یا جنب اظهار کند که من غسل کرده ام یا مردی وضو بگوید که من وضو دارم یا کسیکه زکوة نقدین نمیدهد و اظهار کند که من داده ام محض گفته او را باید گذاشت و تعرض نباید کرد و تحقیق اینست که لفظ سرائر ازین چیزها عام تر و شامل تر است فمالَهُ مِن قُوَّةٍ یعنی پس نباشد در آن روز هیچ قوتی بر دفع اظهار و حفظ اسرار چنانچه در دنیا قوت تحفظ و تماسک دشت و در وقت اضطراب خود را مستقیم مینمود باوصف ضرب و شلاق اقرار بر زوی و دیگر جنایات نمیکرد وَلَا نَاصِرٍ یعنی و نباشد او را هیچ یاری دهنده که باوجود اظهار جزای آنرا از دو دفع سازد چنانچه در دنیا یاری دهندگان و رفیقان باوجود ثبوت حقوق از ایصال جزا مانع می آیند و خلاص میکنند و چون در دنیا سبیل نجات از جنایت و گناه منحصر در سه وجه است یا بکمال قوت و در اخفا و کتمان آنگناه کوشیده او را ثابت شدن ندهد یا باوجود اظهار ستعانت بر رفیقان و حامیان از جزای آن محفوظ ماند این هر دو طریق را در آنروز مطلق منتفی و معدوم ساخته اند تا در وصول جزا مستحق آن اختلال و قصور راه نیابد و الا آنروز نیز مثل روز دنیا تخاطر و درهم و برهم گردد و روز فصل نماند و هرگاه درین آیات دو مضمون مذکور شد اول آنکه باز گردانیدن آدمی باعاده ترکیب روح و جسد مقدور او تعالی است و دوم آنکه در روز قیامت روز ظهور سرائر پوشیده گیها است که حالات کامنه در نفس در آنروز ظهور میکنند و هیچ حیله و تدبیر کتمان و دفع آن ممکن نیست برای اثبات این هر دو مضمون دو دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب گردش است و دایما در حرکت و در یه وضع متروک خود را باز طلب میکند و در هر دو روز و شب جزو او بوضع متروک رجوع مینماید بعضی کواکب در سال و در ماه بعضی در مدت زائد ازین با وضاع متروکه خود رجوعی

نمایند پس رجوع روح انسان بحیات ثانی که تدبیر بدن قدیم خود بجهة استبعاد دارد که مثل آن در هر روز دست در کرة
دوریه فلک مشاهده می افتد و الارض ذات الصدع یعنی قسم میخورم بزمین که صاحب شگافتن اظهار کردن است
اقسام نباتات از باطن او بظاهر می آید و چشمه ها جاری میگردد و زر و جواهر از کانهای آن مستخرج میشود پس در روز قیامت
ظهور اسرار مودعه در نفس انسانی مستبعد نماند زیرا که زمین را چون در ایام خزان دیده شود همه نباتات در وی کامن و
مخفی است و چون موسم بهار رسید و آب باران در اجزای زمین مختلط شده آنرا مالیده کرد آنهمه مخفیات او بر منصه ظهور
جلوه گر شد و همین است حالت نفس بسبب فیضان اثر روح بر وی در عالم آخرت و بعضی از مفسرین برجع را بباران حمل
کرده اند گویند که بخارات زمین و دریا متصاعد شده چون متصل طبقه زمهریر میرسند آب شده میریزند و برین تفسیر نیز
مادة بخارات را رجوع بخیر اصل خود ثابت شد و اما دلیل رجوع انسان بعالم روحانیست که مقر اصلی او بود و ازین
سخن مضمون اول ثابت میشود و انه یعنی تحقیق این سخن که حق تعالی بر باد گردانیدن انسان قادر است و باز گردانیدن
او وقت بوقت ظهور اسرار است که امروز قیامت است لقول فصل یعنی هر آینه سخنی است واضح کرده که هیچ شبهه
نماند و ما هو بالهزل یعنی و نیست این سخن سخن بیهوده که دلیل قوی بر استه باشد و بطریق تخیل بخاطر گذشته و مثل مبالغه
شعر حقیقی ندارد چنانچه کافران میگویند که وعده و وعید بروز بعث و جزا ازان قبیل است که طفلان را بانتیار
سوهمه میترسانند تا شوخی نکنند هم چنین پیغمبران برای آنکه رسم عالم فاسد نشود و رسوم بد و اعمال قبیحه رایج نه گردند ازراه
عقل بوعد و وعید ترتیب و ترهیب مینمایند و در حقیقت این چیزها از قبیل محالات است و برای آنهاست محال بودن آنها
شبهات استبعادی ذکر میکند چنانچه میفرماید انهم یعنی تحقیق این کافران راکه قرآن را کلام فصل نمیدانند
انکه هزل می انگارند یکیدون کیدا یعنی حیله ها میکنند از راه مکر و دفع مضامین قرآن و شبهات استبعادی
می آرند تا نزد عوام هزل بودنش ثابت شود و اکید کیدا یعنی من نیز در مقابله آنها حیله میکنم بطریق مکر تا کلام فصل
یعنی بدلایل واضح بودنش نزد عام و خاص ظاهر گردد و زیرا که هرگاه کافران شبهه استبعاد در وقوع جزا و حشر و نشر بر
روی کار می آورند در جواب آن تمثیل و دلیل مقدمات جزا در وقوع حشر و نشر روشن تر و واضح تر میباشند تا آنکه
اجمال این تفصیل تمام انجامیده هیچ شبهه و شک در آن نماند پس شبهات انسان موجب مزید اثبات مطالب و وضوح مقصد
گردید و کافران ازین معنی بی خبر غافل ماندند و همین است حقیقت کید که بخبر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او
بر روی کار آرند و هر چند حق تعالی قادر است که اثبات مطلب در صورت یا چیزی انسان نیز بر روی کار آرند لیکن
در الزام پیغمبری کمال خجالت و ذلت بانسان دادن منظور نشد زیرا که انسان نیز ذلت و خجالت رسولان او قصد
میکردند و چون ثابت شد که بودن کافران در آنوقت که وقت نزول وحی بود و اوایل اسلام و آوردن شبهات
گوناگون مد ابطال عقاید اسلام نظر بآنکه موجب قوی دلایل اسلام و وضوح عقاید است و تا وقتیکه زنده اند شبهات

آرند گویا در ترقی دلایل اسلام میکوشند از انجهت که بحر اند عین حکمت و سر اسر منفعت است پس دعای هلاک کردن آنها در ان وقت مناسب نبود اگرچه آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسبب تنگ دلی اینچنین استند که زود هلاک شوند لهذا ارشاد شد که فَمَهِّلِ الْكٰفِرِيْنَ یعنی پس مهلت ده کافران را و عجلت در دعاے بد ایشان مکن تا بسبب شبهات ایشان نزول وحی در جواب آن شبهات پی در پی رسد و حقایق شریعت و دین و احوال حشر و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یابد بعد ازان که ظهور دین بوجه اتم متحقق شود و الزام حجت و دفع شبهه به نهایت خود انجامد آنزمان ترا بجهاد و قتال مامور سازیم و از دست تو ایشان را هلاک کنیم چنانچه میفرماید اَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا یعنی فرصت ده ایشانرا زمانی اندک که از ابتدای بعثت قریب چهارده سال بود درین اثنا هر شبهه که بخاطر ایشان خطور شد وارد کردند و جواب آن یافتند بعد ازان هیچ شبهه در ذهن ایشان نماند و عناد و تعنت ایشان ظاهر و قابل سیاست و تنبیه شدند و درین قدر مدت مهلت دادن نکته این است که این مقدار سن بلوغ آدمی است که چون باین سن میرسد عقل و بدن او کامل میشود و قابل سیاست و جزا میگردد و پس در ابتداے بعثت کافران مکه و عرب حکم طفل داشتند که بتدریج فهم شرایع و تامل در دلایل و دانستن حسن و قبح قواعد دین ایشانرا تربیت و افهام تعلیم منظور بود و نمودن معجزات و آیات درینباب کفایت میکرد هرگاه تا این مدت بعضی از ایشان اصلاح پذیر نشدند باوجود پرورش کامل محتاج بتادیب و تعذیر گشتند و حکم بجهاد و قتال نازل شد سورة الاعلے سوره اعلی مکیست درین نوزده آیت و هفتاد و دو کلمه و دو صد و هفتاد و یک حرف است و وجه ربط این سوره با سوره طارق این است که در آنسوره بیان فرموده اند که بر هر نفس انسانی را حافظی است از جانب خدا و درین سوره مذکور است که نفس پیغمبر صلی اللہ علیہ و آله وسلم خدا تعالی خود حافظ است از آنکه وحی علوم غیبی را فراموش کند و نیز در آنسوره کیفیت ابتدای خلقت انسان است که نطفه اش از کجا می آید و بکجا میگذرد و درین سوره بیان کیفیت انتهای خلقت او است که بعد از کمال ترتیب چه صورت گرفته است و نیز در آنسوره اوصاف قرآن مذکور است که فی نفسه آن کلام اعجاز نظام چه مرتبه دارد و در سوره نیز مذکور است اوصاف قرآن مجید است بالنسبت آدمیان که عمل بآن موجب نجات است و اعراض از آن موجب هلاک و این مضامین را باهم ارتباطیکه هست پوشیده نیست و اگر سوره را سوره اعلی از انجهت نامیده اند که در اوایل این نام از جمله نام های الهی مذکور است و حقیقت این نام دلالت میکند بر انکه او تعالی مرجع هر کمال است هم در بدایت آن کمال و هم در نهایت آن کمال زیرا که علوم مرتبه در عالم منحصر است در دو قسم قسمی علو بدایت است که کمال از انجا شروع میشود و قسمی علو نهایت که کمال بان منتهی میگردد و هر چه جامع قسمین است اعلی است چون حق تعالی را باین نام مذکور فرمودند معلوم شد که کمالات مفاوضه او هرگز در نقصان نمیماند و الا در علو مرتبه او در بدایت یا در نهایت قصور لازم آید پس آنحضرت را صلے اللہ علیہ و آله وسلم

سورة الاعلی

بمجرد ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و وغدغه که بخاطر مبارک میرسید بالکلیه زائل گردد و سبب نزول این سوره
چنین گفت که آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چون سوره های طویله وحی شدن گرفت وعلوم بیحد وبیحساب از
جانب غیب بواسطه حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمودن آغاز نهاد و در خاطر مبارک ایشان این وغدغه خلجان
میکرد که من امی محض م یاد داشتن این الفاظ و این معانی بدون نوشتن و مرجعیت بکتاب نمودن از من چه قسم خواهد شد
مبادا که این بسیار از من فراموش شود و مقدمه رسالت در نقصان ماند حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک ایشان این سوره را
نازل فرمود و در این سوره بشارت داد که جناب خداوندی خود ستادی تو خواهد کرد ترا از فراموش شدن هیچ معلوم
خطره نباید کرد و لهذا در حدیث وارد است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این سوره را بسیار دوست میداشتند
و در رکعت اول وتر و در رکعت اول جمعه اکثر اوقات تلاوتش میفرمودند و اکثر سلف در نماز تهجد این سوره را
خواندند و برکت آنرا امیدوار بودند و از عقبه بن عامر رضی اللہ عنه مرویست که چون آیت فسبح باسم ربك
العظیم نازل شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما را فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود کنید یعنی در رکوع سبحان
ربی العظیم گویید و چون آیت سبح اسم ربك الاعلی نازل شد فرمودند که این تسبیح را در سجود خود بجا آرید یعنی
در سجده سبحان ربی الاعلی گویید و نیز از ابن عباس رضی اللہ عنهما منقول است که هر که سبح اسم ربك الاعلی بخواند
باید که عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا امتثال امر الهی کرده باشد بسم اللہ الرحمن الرحیم سبح
اسم ربك الاعلی یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بلند تر است از هر بلند و در اینجا باید دانست که پاک
دانستن نام کنایه از پاک دانستن ذات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده عرب است که در مقام تعظیم و ادب
از ذات بنام تعبیر میکنند چنانچه در عرف مشهور است که بادشاهان و امیران خطاب کرده میگویند که بنام حضرت
ایشان شد و این فتح میسر آمد و اگر سبح ربك میگفتند رعایت تعظیم و ادب حاصل نمیگشت و نیز ذات حضرت حق
تعالی را کسی جز او تعالی نمیداند پس پاک دانستن ذات او همین است که نام های ناقص و بی ادبانه بر آن ذات پاک اطلاق
نکنند و معنی پاک دانستن ذات حق تعالی بقدریکه در شریعت وارد است است که بطریق اجمال باید دانست که
ذات او تعالی از ادراک عقول و اوهام ما برتر است و هیچ وصف ناسزا و نقصان و عیب بپایه اش سرادقات
جلال او نمیگردد و بتفصیل باید فهمید که آن ذات اقدس جوهر نیست و جسم و عرض نیست و کل و بعض ما در آنجا نیز
ندارد و صورت و جهت و حد و نهایت و مکان مجلس او را مطلقا لاحق نمیگردد و هیچ چیز با او مناسبت نیست و
نه او را هیچ چیز مناسبت دارد پس از مثل و شریک و از زن و فرزند و خوردن و آشامیدن و همه آنچه مستلزم
حدوث یا موجب زوال و فناست آن ذات پاک ازان منزه و مبرست و طائفه از مفسرین گفته اند
که چنانچه او تعالی را پاک دانستن فرض است همچنان نام نامی بزرگ او تعالی را نیز تعظیم و احترام واجب بس مراد

وبرین آیت چرا باک داشتن نام او تعالی مراد باشد و پاک داشتن نامهای او تعالی آنست که نام او را از آنچه دلالت
بر نقصان و عیب کند نگیرند و نام های او را بر غیر او جاری نسازند و ذکر نام او تعالی را بجهت تعظیم و شرط طهارت و
حضور قلب و کمال توجه بجا آرند تا تصفیه قلب بآن حاصل گردد و ثمر نتایج نیک شود و ظاهر است که اعلی صفت
رب است زیرا که صفات آینده که الذی خلق فسوی وغیره صفات رب اند نه صفات اسم و بعضی از صوفیان فرموده اند
که اعلی صفت اسم است و آن اشاره مسئله ایست از مسائل تصوف زیرا که نزد اهل تصوف هر مخلوق را از مخلوقات دنی
است از اسمار الهیه که مبدء تعین آن مخلوق و مرجع نهایت آن مخلوق و منتهی سفر او است و روح محمدی علی صاحبها الصلوة
والسلام که اکمل مخلوقات است رب او اسم اعلی است و آن عبارت است از ذات منبع جمیع الصفات و معنی تسبیح تسبیح
این اسم آنست که از اسوی حق بتجرد کن و از نظر بغیر خود را کنهدا تا بر ذات تو کمالات حقانیه تمامها تجلی فرمایند که
استعداد او تمام برای قبول جمیع کمالات الهی غیر از ذات محمدی هیچ مخلوق را حاصل نیست و تسبیح پیغمبر که خاص بانجیز
است همان تسبیح اسمی است از اسمار الهی که مربی آنچیز و مرجع کمال آنچیز است بالجمله آوردن این اسم درین مقام برای
افاده اینست که از نقصان کمالی که در تو متجلی شده است خوف مکن زیرا که پروردگار تو همان است اعلی که مبدء و مرجع
هر کمال است و هر چیز را بحد کمال لایق خودش میرساند و افعال او در تکمیل و ترتیب ناتمام نمیماند چنانچه برای استشهاد این
مطلب و اثبات آنکه او تعالی مبدء مرجع هر کمال است سه صفت دیگر آورده میفرمایند که الذی خلق فسوی
یعنی پروردگار تو آنذات است که پیدا کرد هر چیز را پس تمام فرموده و معتدل ساخت حاصل آنکه پیدائش هر چیز را نظر بر
خواص و منافع و فوائدی که از آنچیز منظور است بحد کمال رسانیده و مزاج خاص که قبول آن کمال نماید و آن منافع
و فوائد از و بر خیزند باو بخشیده چنانچه هر که اقسام حیوان و از انسان و فیل گرفته با پشه و کبک ملاحظه نماید و همچنین
اقسام نباتات و معادن را تتبع کند یقین براند که هر چیز را اسباب حصول فوائد و منافع آنچیز عنایت فرموده اند و
الذی قدر فهدی یعنی و پروردگار تو آنذات است که تقدیر فرموده است برای هر کس کمالی را پس راه نموده است
آنچیز را بتحصیل کمالات خود تا آنکه بچه را در شکم مادر کیفیت برآمدن از شکم الهام میفرماید و بچه را بر آمدن از شکم او را
که پستان شیر از پستان و اظهار شکایت بگریه الهام میشود و هر نر را جستن بر ماده و شناکردن در آب و شناختن جاده و دیگر
مصالح معاش از غیب تلقین میشود و مگس شهد را همچنین کار ساخته اند که خانه های عجیب ترتیب میدهد پس از ان شهد
بیرون می آرد و گویند که افعی در زمستان بسبب برودت هوا کور میشود و چون ایام بهار میرسد قصد درخت بادیان
نماید و چشم خود را بر برگ آن درخت بخارد تا بینا شود و الهاماتیکه طیور و وحوش و بهائم و حشرات را در تحصیل اسباب معایش
و توالد و تناسل و دیگر امور ضروریه میشود در کتب عجایب المخلوقات مشروح و مبسوط است و حکما گفته اند که هر مزاج
مستعد قوت خاص است و هر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت از آنست که اجزای جسم بر وجهی ترکیب کند که

مستعد قبول قوتی شود و بدایت عبارت از افاضه آن قوت تا مصدر کار عین گردد و ازین هر دو تصرف مصالح عالم
منتظم گردند و الذی اخرج المرعی یعنی و پروردگار تو آنذات است که برآورد بقدرت خود چیزیرا که جانوران ازو
چرند از اقسام گیاه که بهائم و وحوش ازو میچرند و از الوان گلها و ریاحین که مگس شهد و شکر خورده و دیگر طیور ازان غذا
میکنند و از انواع زراعات و فواکه و ثمار که آدمیان و بعضی جانوران بخوردنش منتفع میشوند فجعله غثاء احوی
یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک سیاه شده که سبب بوست و برودت زمستان رطوبت و تراوت او زایل
میگردد و خشک و سیاه شده بکار ذخیره می آید تا در وقت نایابی مصروف شود در اینجا باید دانست که برای اثبات آنکه
پروردگار عالم بلندتر از هر بلند است و مرجع بدایت و نهایت هر کمال است این هر سه صفت را اختیار فرموده اند
نکته این است که کمال در عالم از سه قسم بیرون نیست زیرا که کمال هر شی یا در ذات خود است یا برای نفع غیر خود و
کمال ذاتی یا باعتبار جسم و ظاهر است یا باعتبار روح و باطن پس برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بجسم ظاهر دارد الذی
خلق فسوی آورده شد زیرا که در پیدائش جسم هر چیز مراعات اعتدال و تناسب اعضا و برابر کردن دست با دست و
گوش با گوش و چشم با چشم و با بالجمال و جمال مشاهد و محسوس است و برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بروح دارد والذی
قدر فهدی آورده شد زیرا که اندازه استعداد است ارواح را مختلف ساختن و باز به حسب استعداد راه نمودن تا
کمالی را که در خور استعداد اوست حاصل نماید نیز مشاهد و محسوس است و برای اثبات کمالی که تعلق به نفع غیر دارد والذی
اخرج المرعی فجعله غثاء احوی آورده شد زیرا که پیدا کردن علف ستوران و غذای آدمیان و انواع مشمومات و
ملبوسات و ادویه و سمیات و تا وقتی آنها را بتراوت و رطوبت بالیده ساختن و بعد ازان بتسلیط یبوست بر برودت
رطوبات فضلیه را از آنها دور کردن تا به سبب طول مکث و دیر ماندگی تعفن پیدا نکنند و ذخیره توانند شد دلیل قوی بر
ابتدای و انتهای این کمال است و چون معلوم شد که حق تعالی رب اعلی است که مرجع هر کمال است هم در بدایت و هم در
نهایت و ترا به تسبیح نام او مناسبتی عظیم بانجناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیرا که
سنقرئک یعنی ما خود ترا خواهیم خوانانید قرآن و علوم بی پایان که ازان بری آید و تصفیه قلب خود باین تسبیح
بجا آر تا رنگ نگیرد فلا تنسی یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو به سبب تصفیه قلب تمام خواهد شد و
زنگ حجاب فیض غیب نخواهد گشت الا ما شاء الله یعنی بهیچ چیز از علوم غیب که در خور استعداد تست و
روز میثاق که وقت تقسیم استعدادات بود در حصه تو رسیده فراموش نخواهی کرد مگر آنچه خواسته است خدا تعالی و
حکمت او تقاضا میفرماید که از خاطر تو در بنهان فراموش شود تا روز قیامت برای حصول مقام محمود ذخیره باشد
چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود مرا نوعی از محامد الهی تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا حاضر
نیست و بلاشبهه آن محامد در استعداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مندرج بوده و در عالم روحانی التفات اجمالی بان

محامد دست‌اند گویا دیرین و بیانبار حکمتی ازان ذهول کنانیده بودند و بعضی آیات قرآنی که فراموش گردانیدن از لوح سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محو شده نیز داخل ماشاء الله است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی از نسخ است چنانچه در سوره بقره فرموده اند که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها باید دانست که فراموش گردانیدن وقتی علامت نسخ میشود که از سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وجمیع قاریان امت محو گردد والا در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکبار در قرات نماز آیتی گذشته رفتند بعد از نماز از ابی بن کعب رض پرسیدند که من در نمیوره آیتی گذشته رفته ام ابی عرض کرد که آری فلان آیت متروک مانده فرمودند چرا یاد ندادی ابی گفت که گمان کردم که این آیت منسوخ شد فرمودند که نه من فراموش کرده بودم واگر منسوخ میشد شمارا خبر میدادم انه یعلم الجهر وما یخفی یعنی بتحقیق او تعالی میداند آنچه آشکارست از کمالاتی که در تو جلوه گر است وهر گونه ناکس او را می بیند و میداند و آنچه پنهان است یعنی هنوز در تو من استعداد است که بروقت خود علی وفق المصالح از قوت بفعل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را باستادی خود تسلی نبخشید بذکر از حفظ قرآن دل انسان فارغ شود و بداند که این نهال بالقطع والیقین بارور شدنی است ازان قبیل نیست که استاد بشر در پی تعلیم کسی میشوند و آنکس بسبب عوائق و موانع بکمال نمیرسد و ناقص ماند حالا از حفظ علوم دیگر نیز خاطر انسان را جمع میفرمایند که ونیسرک للیسری یعنی وسهل خواهیم کرد ترا برای فتن راه آسانی که اقرب طریق الی الله است هم در معرفت وهم در عبادت وهم در سیاست ملک و ملت پس علومیکه متعلق باین هر سه چیز است فواره صفت از دل تو خواهد جوشید و مشقتی در تحصیل آن علوم نخواهی کشید و محتاج بکتابی و دستور العملی و مرشدی و استادی نخواهی شد و چون مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم سبالغه و کوشش ضرورتیست بلکه ترا می باید گفت که دیگران را علوم فراموش شده آنها یاد دهی و از کمال تکمیل گرائی که ترا محض برای محنت و رنج تکمیل امت فرستاده ایم و تکمیل نفس تو بر ذمه امت است چنانچه میفرمایند فذکر ان نفعت الذکری یعنی پس یاد ده مردم را اگر نفع دهد یاد دادن و پند کردن تا کمال تو متعدی شود و هزاران کس برنگ تو رنگین گردند و در اینجا سوالیست جواب طلب که اکثر مفسرین از آن در پیچ و تاب اند و آن نسبت که منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ و پند دادن است خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط را برای چه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد آنست که ان نفعت الذکری دان لم تنفع لین لکن قرینه را محذوف دانسته اند چنانچه در رد المشارق و سرابیل تقیکم الحر و بعضی جوابها دیگر از همین قیاس ذکر کرده اند و تحقیق مقام اینست که تذکیر و موعظه و پند دادن بهمه شروط انطن قبول است و منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ هر کس هست آری تبلیغ حکم الهی و انذار عقاب او تعالی تا الزام حجت شود و عذر جهل و نادانی مرتفع گردد نسبت بهر کس ضرور است اما آنرا تذکیر و موعظه نمی گویند و در سوره غاشیه بر قول صحیح که الا من تولی و کفر استثنا از فذکر است صراحة این شرط

مفهوم میشود و میتوانگفت که این شرط برای تاکید امر به تذکیر است یعنی اگر کسی را تذکیر نفع کند پس تو تذکیر باید کرد و یقین است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع میکند گو هر کس را نی کند پس از قبیل تعلیق شیء بشیء قطعی الوقوع شد که موجب تاکید است چنانچه در حدیث صحیح که قد کان فی ما قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر و در بخاری و سوال دیگر نیز در تفاسیر مذکور میکنند مع الجواب نوشته می آید اول آنست که تعلیق بشرط در حق کسی جایز است که او را از انجام کار خبر نباشد و حق تعالی که علام الغیوب است در کلام او تعلیق بشرط چه معنی دارد و جواب آنست که دعوت انبیا و بعث همه آنها مبنی بر ظواهر است نه بر خفیات و لهذا حضرت موسی علیه السلام بر حضرت خضر علیه السلام در حرکات انسان که بظاهر مستقبح و بباطن مستحسن بودند گرفت و گیر فرمودند و نیز حضرت موسی علیه السلام را در باب مخاطبه فرعون ارشاد شد که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی با فرعون سخن نرم بگویید تا باشد که او پند پذیرد یا از خدا بترسد حالانکه در علم الهی مقرر بود که او پند نخواهد گرفت و از خدا تعالی نخواهد ترسید دوم آنکه وعظ را تذکیر چرا نام نهادند حالانکه در لغت تذکیر بمعنی یاد دهانیدن است و یاد دهانیدن در آنچیز متصور است که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شده جوابش آنست که خوبی دین و عبادت خدا و توحید او تعالی در عقول بنی آدم بحسب اصل جبلیه مرکوز است چنانچه فرموده اند فطرة الله التی فطر الناس علیها پس گو یا علم باصول دین در نفس هر کس حاصل بود و به سبب فطرت عوائق و موانع فراموش شده حالا وعظ و نصیحت پیغمبران بمنزله یاد دهانیدن آن علم فراموش شده است و لهذا بعض عقلا گفته اند که ارواح بنی آدم قبل از تعلق ببدن باآنچه دانستن آن ضرور است عالم بودند چون درین دنیا تدبیر بدن مشغول شدند آنها همه فراموش شد چنانچه در حالت کمال پیری که تدبیر تبهم می افتد معلومات سابقه فراموش میشوند پس آنها را همین معلومات مذکوره انبیا و وعظان یاد میدهند چنانچه از حدیث الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف پوی از سخن شنیده میشود و از افلاطون نیز منقول است که نباگردان خود میگفت انی لست اعلمکم ما کنتم تجهلون و لکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون و چون بیان فرمود که ترا برای نفع خلق الله تذکیر باید کرد حالا بیان کسی که تذکیر پیغمبر منتفع خواهد شد میفرمایند سیذکر من یخشی یعنی نزدیک است که پند پذیرد هر که از خدا میترسد یعنی هر چند ترا علی سبیل العموم تذکیر فرض است اما هر کس آن منتفع نخواهد شد بلکه نفع آن مشروط بشرط استعداد است و لهذا گفته اند بیت اصل استعداد شرط صحبت است ؛ مرد چون کور است عینک لعبت است ؛ و علامت ترس خدا نرمی دل و سلامت فطرت از مخرقات اطلاء مصاحبان معنوی است تا نورت و صفا روح صیدل ظلمت و کدورت نشود از شعاع نبوت انعکاس پذیرد و بعضی از مفسرین معنی این آیت چنین گفته اند که بار بار پند دهد اگر نفع کرده باشد یکبار پند دادن زیرا که زود پند کامل خواهد گرفت کسیکه در یک بار پند دادن بر سد از خدا و در صورت اشکال هم بالکلیه زایل گشت و علامت کسیکه او را تذکیر نفع کند نزدیک آمدن و باب تفعیل

که دلالت بتکریر میکند کمال مناسب است یعنی شد والله اعلم وچون از بیان منتفعان تذکر فارغ شد ند حالا بیان غیر
منتفعین فرمایند ویتجنبها الاشقی یعنی وکناره خواهد گرفت ازین پند کسیکه بسیار بدبخت است ودر حقیقت
اکنس همانست که هیچ ترس خدا ندارد ودر کفر وعناد می ورزد پس حقیقت کلام چنین بود که یتجنبها من لا یخشی
می آورند لیکن برسبیل اشعار بانکه هر که ترس خدا ندارد نهایت بدبخت است اشقی را بجای من لا یخشی آوردند ودرین
جا باید دانست که شقاوت آدمی آنست که اعتقاد وعمل او درست نباشد وهر که عملش نادرست است واعتقاد او درست است
نیز شقی است اما کسیکه اعتقادش هم فاسد دارد وازو بدبخت تر است باز اگر قصوری در اعتقاد او بسبب جهل بسیط یا بسبب
مالوف شدن وتقلید کردن مذهبی است از مذاهب باطله او را ممکن است که بصحبت نیک دانایان مرشد رو براه آرد و
کسیکه اعتقاد او بسبب عناد نادرست است که دیده ودانسته مشق انکار حق نموده حجابی کثیف بر آینه استعداد خود بسته
که هرگز بتعلیم معلم وارشاد مرشد اصلاح او ممکن نمانده نهایت بدبختی رسیده که لا ینفع الآیات والنذر در شان او است و
درین آیت مراد از اشقی هم اوست ومآل کار او این است که الذی یصلی النار الکبری یعنی این شخص انکس است که
داخل خواهد شد در آتش بزرگ که وصف آن در سوره واللیل است چنانکه فرموده اند فانذرتکم نارا تلظی وآن آتشی
است در طبقه سفلی دوزخ که در که هفتم است که جای آل فرعون ومنافقان این امت ومنکران مایده عیسی علیه السلام
است واز آتش درکات دیگر تیز تر وسوزنده تر است وهر چند در حدیث صحیح وارد است که نار کم هذه جزء من سبعین
جزء من نار جهنم کلهن مثل حرها یعنی این آتش دنیا هفتاد وهم حصه است از آتش دوزخ در گرمی پس اصل آتش
دوزخ نسبت بآتش دنیا بسیار بزرگ وکلان است لهذا حسن بصری رح فرموده اند که نار کبری نار جهنم است ونار صغری
نار دنیا است لیکن آتشی که دران درکه است نسبت بآتش درکات دیگر بحکم آتش جهنم نسبت بآتش دنیا دارد پس
آتش کبری در حقیقت همان است وسبب تضاعف گرمی آن آتش را نسبت بآتشهای مانند بتمثیلی خاطرنشان باید ساخت که
آتش دنیا در ولایت سرد سیر در وقت بارش برف وکمال زمستان وشغول شدن بکار بر دوت مثل ملاحی وسقایی
علی الخصوص درین بارد ومزاج بارد ومثل پر بلغمی مزاج آنقدر سوزش دارد که تحمل آن بر بدن نمیتوانند شد باز همان
آتش را در ولایت گرم سیر در عین تمازت آفتاب تابستان وشغول بودن بکار گرم مثل باورچی گری وخبازی علی
الخصوص جوان صفرادی مزاج که روزه دار ومحموم هم باشند قیاس باید کرد که چه تفاوت دارد وهم برین قیاس تفاوت
گرمی آن آتش را نسبت بگرمی آتشهای دیگر باید فهمید والعیاذ بالله من کل اصناف النار وچون در دنیا هر
مصیبتی که آدمی را پیش می آید نهایت کارش آنست بموت میرساند وموت موجب راحت وخلاص ازان مصیبت میگردد
واین بدبخت را ازین راحت هم محروم داشته اند که با وصف اینقدر شدت گرمی هلاک نمیشود چنانچه میفرمایند ثم لا
یموت فیها یعنی باز با وصف این قدر شدت عذاب ومهلت دراز نخواهد مرد در آن آتش که بسبب مردن

بیبه بدنش منحل و منفک گردد و روح او ازین الم نجات یابد زیرا که بیبه ابدان آنعالم ممنع الانفکاک و الانحلال است
و سر درین است که احکام روح در آن نشئه بر بدن غالب می آید و ابدان حکم ارواح پیدا میکنند و روح را انعدام
محال است و لهذا هر چند در دنیا مصایب شدید و محنت های مالایطاق پیش می آیند روح منعدم نمیشود بلکه نهایت
اضطراب و تالم بدنرا گذاشته میرود و چون ابدان آنجا حکم ارواح پیدا خواهند کرد انفکاک ترکیب بر آنها نیز ممتنع
خواهد شد و لا یحیی یعنی و نه زنده خواهد ماند زیرا که روح او دایما در الم و عذاب است بحدیکه از زوی موت میکند
و موت نمی آید و این قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست بیت عمر چون خوش گذرد زندگی خضر کم است ؛
در بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است ؛ آری پوست بدنش بسبب تاثیر آتش سوخته خواهد شد باز بقلبیه روح آنا
فانا پوست دیگر تازه که قوت احساس الم در آن قویتر باشد به بدن خواهد روئید چنانچه بعد از انگور بستن قرحه و زخم
در دنیا مشاهده میشود و چون در رعایت سبب غیبی بند و نصیحت بزرگان ابتدای کمال است نهایت کمال چیز دیگر است اعتماد
محض بر وجود خوف نباید کرد که اگر آن خوف بمثابه حدیث النفس آمد و رفت هیچ بکار نمی آید تا وقتیکه در دل استقرار
پذیرد و قوی و جوارح را از افعال ناشایسته بند کند و بر افعال شایسته مقید سازد آنزمان قابل اعتبار است و نجات
رستگاری قد افلح من یعنی تحقیق رستگار شد هر که پاکی حاصل کرد و پاکی را چند نوع است اول پاکی نفس از
کفر و شرک و عقاید باطله و نیات فاسده و اخلاق ذمیمه مثل غل یعنی بد باطنی و حقد یعنی کینه و دغابازی و حسد و
تکبر و غیر ذلک دوم پاکی بدن و جامه از نجاسات مثل خون و ریم و غایط و بول و منی و مذی و غیر ذلک سیوم
پاکی بدن از حدث و خباثت بوضو و غسل چهارم پاکی بدن از فضلات زشتی مثل موی زیر و موی بغل و ناخن و
چرک بدن و غیر ذلک و اگر کسی ریش دراز دارد و در هر هفته روز جمعه نسترن آن بود و شانه
کردن و عطر مالیدن سنت موکده است پنجم پاکی مال بدادن زکوة و صدقات و احتراز از آمیزش مال رباو دیگر
وجوه حرام مثل قمار بازی و اجرت زنا و اجرت حجامت یعنی پچاخ کشیدن و آنچه از تجارات چیزها نجس مثل
چرم غیر مدبوغ پیدا شود و اجرت ذبح و دیگر صناعات که در آن تلطخ به نجاست ضرور افتد و ذکر اسمه
ربه یعنی بعد از کمال طهارت یاد کردن نام پروردگار خود را به تکبیر تحریمه در ابتدای نماز و بقرارت و تسبیح و تشهد
و حضور دل در اثنار نماز و بزبان و دل و غیر اوقات نماز زیرا که ذکر موجب تصفیه ستعداد و افاضه کمالات است
و هر قدر که در ذکر نام پروردگار بیشتر واقع شود در نعمت معرفت بالیده تر گردد فصلی یعنی پس نماز گذارد
و ذکری که بدل و زبان میکند آن را بانضمام افعال جوارح صورتی محسوسه پوشانند و بسبب موافقت دل و
زبان و جوارح کمال مرتبه شکر و نعمت مای منعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانای یعقوب چرخی قدس سره فرموده اند

که درین آیه اشاره بمنازل سلوک است که اولش توبه و بعد از آن تزکیه و تصفیه نفس است باز ازاله صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده بعد از آن دوام ذکر لسانی و قلبی و روحی و سری است بعد از آن رسیدن بمشاهدات است پس قد افلح من تزکی اشاره بمرتبه اول است و ذکر اسم ربه اشارت بدوام ذکر قلبی و فصلی اشارت بوصول مرتبه مشاهده که الصلوة معراج المومنین و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسی که صدقه فطر ادا نماید و تکبیرات عید در راه مصلی و بعد از رسیدن بمصلی بگوید و نماز عید گذارد امید وارم که در بشارت این آیت داخل شود پس لفظ تزکی در مذکوره از زکوة ماخوذ است و صدقة الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوة دارد پس این لفظ اشاره بداون صدقة الفطر باشد و ذکر اسم ربه اشارت بتکبیرات عید و فصلی اشاره بنماز عید است بالجمله مقصود حضرت امیر المومنین ازین تفسیر نیست که در هر جا ذکر زکوة بعد از صلوة در قرآن مجید آمده در آنجا که مقدم بر نماز بلکه بر ذکر نیز گردانیده اند لابد صورتی خاص داشته که در ان این هر سه فصل بترتیب واقع شود و آن صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و اکثر فقها هر سه مضمون را بر شرائط نماز و ارکان آن فرود آورده اند گویند که تزکی اشارت بطهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم ربه اشارة به تکبیر تحریمه است و فصلی اشاره باداء نماز و حضرت امام اعظم رحمة الله بسبب این تفسیر دو مسئله از مسائل فقه ازین آیت برآورده اند از انجمله آنکه در وقت تحریمه بستن لفظ الله اکبر بخصوصه لازم نیست هر چه ذکر خدا تواند بود کفایت میکند مثل الرحمن اعظم یا الله الا الله یا سبحان الله آری ذکری که مخلوط بغرض و حاجت باشد شروع در نماز بآن جائز نیست مثل اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خالص نیست و از انجمله است که تکبیر تحریمه نزد ایشان شرط نماز است داخل آن نیست زیرا که فصلی را بر ذکر اسم ربه بحرف فا عطف کرده اند که دلالت بر مغایرت معطوف و معطوف علیه میکند و متفرع برین مذهب آن است که اگر شرائط نماز مثل طهارت و ستر عورت و استقبال قبله در وقت تکبیر تحریمه کسی را حاصل نبوده باشد و بلا فصل بعد از آن حاصل شود نماز او درست است و امام شافعی رضی الله عنه میگوید که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز است از انجهت که تکبیر مذکور در حالت قیام آمده است و قیام رکن نماز است و آنچه ارکان نماز بطریق فرضیت مقرر شده نیز از ارکان نماز است پس شرائط بر مذهب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الوصول اند و چون درین آیه بیان فرموده اند که حصول کمال در رستگاری از عذاب مربوط تطهیر و ذکر و نماز است که ثمره نزدیکی خداست جای آن بود که کافران بطریق تنبیه ذکر کنند که ما را با وجود عقل و دانش تمام چرا خوبی این اعمال و افعال معلوم نمیشود و سببیت این اسباب برای حصول فلاح چرا از نظر ما مخفی و مستور است در جواب میفرماید که شما بسبب تفاوت ازلی این جزئیات را کمال نمیدانید بل تؤثرون الحیوة الدنیا یعنی بلکه اختیار میکنید شما زندگانی دنیا را که چراگاهی بیش نیست و آخرش چون گیاه خشک سیاه شدنی است بر آخرت و در لذات محسوسه دنیا و تحصیل نام و جاه کمال را منحصر میدانید حالانکه زندگانی دنیا گز

قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود چه والآخرة خیر وابقی یعنی آخرت همه نیکی است بری را در آن
محل گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا که هر چند بنعمت و دولت و جاه و حشمت گذرانیده شود اما در و رنج و غم
و غم لازم ذات است و هیچ نعمت دنیا دیده نمیشود والا تکی و ضعفی و اضمحلالی و زلالتی در پهلو یا در دنباله دارد و اگر
بالفرض دنیا نیز نیک باشد و هیچ وجه شر و بدی در آن گنجایش نکند اگرچه این فرض محال است باز هم دنیا قابل آن
نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا فانی است و آخرت باقی است چنانچه میفرماید واکبقی
یعنی و آخرت باقی تر است از دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند دراز و طویل باشد لیکن فنا در دنیا دارد و بقای آخرت
بی دغدغه فناست و لنعم ما قیل بیت حاصل دنیا ز کهن تا بنو ؛ چون گذرندگست نیرزد بجو ؛ مطلوب دنیا
همین است که او را وسیله آخرت سازند که الدنیا مزرعة الاخرة و لهذا عقلا گفته اند که دنیا را هم چون خانه آتش
گرفته پندارد و هر چه توانی از آن بیرون آر بیت حافظا عمر عزیز است غنیمت دانش ؛ گوی چیزیکه توانی ببرز
سید انش ؛ ارباب سخن سخنی گفته اند که درین کلام اعجاز نظام باوجود کمال اقتضا و دلیل قوی بر بطلان
ترجیح دنیا بر آخرت مذکور است یعنی نپیوستن و باقی نبودن زیرا که عاقل هرگز ادنی را بدل اعلی نمیگیرد و نیز فانی را
در عوض باقی اختیار نمیکند پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل تجار است که از عقل ملوک و امرا و علما
و حکما بسیار کمتر است و چون مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست خلاف بمقتضای
نفوس بنی آدم دیدند که در جبلت انسان محبت دنیا و اعراض از آخرت ودیعت است و هرگز ترجیح جانب آخرت
را هم انسان باور نمیکند ناچار برای اثبات این مطلب بسندی از کتابهای پیشین که نزد طوائف عالم علی الخصوص
سکان دیار عرب مسلم الثبوت بود مذکور کرده میفرمایند که ان هذا یعنی بتحقیق این مضمون که از قد افلح من تزکی
تا اینجا مذکور شد لفی الصحف الاولی یعنی مذکور است در کتابهای پیشین و هیچگاه این مضمون منسوخ نشده و متغیر
نگردیده صحف ابراهیم و موسی یعنی صحیفهای که حضرت ابراهیم و حضرت موسی علیهما السلام را از آسمان
داده بودند پس این مضمون از آن قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان هیچ پیغمبری منسوخ نشده و انکار آن گویا
انکار علوم نظریه است که کاسوفسطائیان است در کشاف مذکور است و در بعضی کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیده
شده که ابو ذر غفاری رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که از طرف باریتعالی چند کتاب نازل شده است
فرمودند صد و چهار کتاب بر حضرت آدم علیه السلام ده صحیفه و بر حضرت شیث علیه السلام پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس علیه السلام سی صحیفه
و بر حضرت ابراهیم علیه السلام ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و قرآن و طسمی در شاشیه کشاف صد و چهار ده آورده است
ده صحیفه از انجمله بر حضرت موسی علیه السلام سوای توریت زیاده کرده ؛ الله اعلم لیکن از صحف حضرت موسی علیه السلام در این توریت
نزد یهود و نصاری نشنیده نشد و صحف حضرت ابراهیم علیه السلام موجود است و در آن رنگارنگ مواعظ و نصیحت مالامال است از انجمله

است که ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه یعنی میباید عاقل را که
زبان خود نگهدارد و زمان خود را بشناسد و بر کار خود بکلی مصروف شود سورة الغاشیه مکی است شانزده
آیت و هفتاد و دو کلمه و صد و نود و یک حرف است و در حدیث صحیح تکرار وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم در اکثر نماز ها خصوصا نماز جمعه و نماز عشاء این سوره را با سوره سبح اسم ربک الاعلی در رکعتین
جمع میفرمودند پس ربط این سوره با سوره سبح اسم از اشاره نبوی ثابت شد و لهذا صحابه کرام در وقت تالیف
قرآن این سوره را عقب سوره سبح اسم نوشته اند و بعد از تامل وجوه بسیار نیز برای این ربط ظاهر میگردد و از آن
جمله است که درین سوره فذکر انما انت مذکر واقع است و در آنسوره فذکر ان نفعت الذکری و از آنجمله است
که درین سوره تصلی نارا حامیة واقع است و در آنسوره یصلی النار الکبری و از آنجمله است که ختم آن سوره بر
مذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیریت آخرت است و در سوره تفصیل حال کسانی است که در دنیا بلذات مشغول شده
اند و آخرت را فراموش کرده اند و حال کسانی است که در دنیا برای زندگانی آخرت مشقت ها کشیده اند و نیز بتفصیل
خیریت آخرت است که نعمت های گوناگون دارد و هم باقی غیر فانی پس گویا معنی این سوره تتمه آن سوره است گو در
فسق و نظم کلام مشابهت کم باشد و این سوره را سوره غاشیه از آنجهت نامیده اند که غاشیه نام قیامت است و در
اول این سوره از هول قیامت ترسانیدن است و انذار از حالات قیامت اعظم مقاصد قرآن است بسم
الله الرحمن الرحیم هَلْ اَتٰىكَ حَدِيْثُ الْغَاشِيَةِ یعنی آیا رسیده است تو خبر قیامت که بامردم چه
خواهد کرد و غاشیه در لغت عرب چیز را گویند که بپوشد و لهذا زین پوش را غاشیه نامند و حادثه قیامت چند چیز را
خواهد پوشید اول هوش که بسبب شدت هول پوشیده خواهد شد دوم ابدان را از فوق و تحت و پیش و پس و چپ
و راست عذاب آنروز خواهد پوشید چنانچه در جای دیگر فرموده اند یوم یغشیهم العذاب من فوقهم و من تحت
ارجلهم و یقتسم وجوههم النار سیوم آنکه کارهای نیک کافران را خواهد پوشید و کارهای بد مومنان را نیز خواهد
پوشید اول را باحتیاط و ثانی را بالعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که ترا خبر قیامت رسیده است آنست که سامع بکمال
توجه ملتفت شود و سخن آینده را بحضور دل بشنود چنانچه بعد ازین الفاظ و تنبیه بیان معامله آنروز با مردم میفرمایند
وجوه یومئذ خاشعة یعنی چهره های گروهی در آنروز ذلیل و خوار باشند و هر چند ذلت و خواری صفت صاحبان
این چهره ها است لیکن چون آثار ذلت و خواری بیشتر بر چهره ها ظاهر میشود گویا ذلت و خواری صفت چهره ها است و در
قاعده عرب است که از ذات تنحض رو و گردن و سر تعبیر میکنند زیرا که این عضا مدار بقای ذات تنحض میباشند پس گویا
قایم مقام ذات اند و آن چهره چهره ناکسانی خواهد بود که در دنیا اصلا خشوع و فروتنی و ذلت و خواری در مقدمات
دین بر خود نمی پسندیدند و از رنج و تحمل دینی بسیار وحشت می جستند و در تن آسانی و بدن پروری مشغوف و حریص

بودند لهذا خوردن طعام لذیذ و آشامیدن شربت های لطیف و استعمال عطریات بیشتر مقصود انسان از دنیا بود
در آنروز در بدل این همه تکاسل و تن پروری آنها را بذلت و خواری گرفتار خواهند ساخت اگر آن شخص در دنیا
در تعهدات دین و عبادات پروردگار انسان را تعصیب مینمود بزرگترین ثواب ها بیافتند لیکن از اعمال شاقه
برای تن پروری خود دل می دزدیدند چنانچه در بدل آن در آنروز تکلیف اعمال شاقه با انسان دهند و رنج بی
حساب ولی ثواب با انسان لاحق شود چنانچه سیفرمایند عاملة ناصبة یعنی آنچهره ها می در آنروز کار کنند که از انجمله
برآمدن بشدت تمام بر کوه های آتشین که در دوزخ است و از انجمله است طوقها و زنجیرهای آتشین را در گردن
و در پای کشیدن و از انجمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شتر که در دهل غوطه ها میخورد و تفصیل این اعمال
شاقه آن روز در قرآن مجید در سوره های دیگر مذکور است مثل سأرهقه صعودا و خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه
ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه و یوم یدعون الی نار جهنم دعا و یطوفون بینها و بین
حمیم آن و در حدیث شریف وارد است که مانع زکوة را بتخته های زر و نقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند
نهاد و بر جبین و جبهه و پهلو و پشت و کسانیکه حوائجی داشتند و حق تعالی از حوائجی نمیدادند در میدان قیامت بر پشت
اندازه آن حوائجی را فرمایند که آنها را ادا کنند و تصویر سازان را تکلیف دهند که در تصویرات مصنوعه خود
جان بدمند و کسانی را که خواب در روز می بندند تکلیف دهند که در میان دو چوگره زنند و کسانیکه از سخن حق خاموش
شدند لگام آتش در دهن آنها اندازند و علی هذا القیاس ناصبة یعنی آنچهره های در آنروز بسبب این اعمال رنج
کشیده باشند زیرا که کار شاق که بر توقع ثوابی و تحسینی نباشد محض رنج است و بعضی از مفسرین گفته اند که عمل و رنج
بر دو در دنیاست و مراد از این چهره های مرتاضان هنود و یهود و نصاری و دیگر ادیان باطله اند که در دنیا عمل
های شاق برای خدا میکنند و محض رنج میکشند زیرا که ریاضت آنها به سبب گرویده نشدن به پیغمبر وقت بهمدیگان
و بی فائده است و بعضی از مفسرین گفته اند که عمل در دنیا و رنج در آخرت مراد است آن چهره ها چهره های اصحاب تجبر
و تنعم و طالبان مال و جاه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا مشقتهای شدید و محنت های مالا یطاق
کشیدند و در آخرت ثمره آن همه مشقتها رنج بیهوده انسان را حاصل خواهد شد بلکه ثمره آن محض رنج نیست چیزی دیگر
هم در دنبال دارد که بیانش در این آیات است تصلی نارا حامیة یعنی خواهد در آمد در آتشی که نهایت گرم
و سوزان است و عوض آنکه غافل از حد اعتدال در مکانات با فضا و هوای سرد و زمستان باد و خنکها نهالی نشستند در میان
گرمی آن آتش در حدیث شریف چنین وارد است که یکهزار سال آنرا افروختند سفید گردیده و باز یکهزار سال
دیگر افروختند سرخ شد و باز یکهزار سال دیگر افروختند سیاه شد حالا بر همان سیاهی است و چون گرمی هوای
دوزخ در باطن انسان تشنگی پیدا خواهد کرد بی اختیار فریاد العطش العطش خواهند برآورد و بخوردن آب

تسکین آتش گرمی قصد خواهند کرد در آنوقت یُسْقَیٰ مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ یعنی آب خورانیده خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است و بخوردن آن آب لبهای دوزخیان کباب خواهد شد و رودهای ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد باز درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این بهانی ایشان در عوض شربت های آشوره ها لذیذه است که در باغ های پرورده میخوردند در هر گاه حرارت هوای دوزخ و گرمی این آب در درون ایشان مجتمع شده آتش جوع را خواهد افروخت تا یک هزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و در حدیث شریف وارد شده است که این عذاب تنها در نظر دوزخیان برابر همه عذاب های دردناک دوزخ است بعد از داد و بیداد بسیار موکلان دوزخ را پروا نخواهد شد که ایشان را چیزی بخورانید لیکن لَیْسَ لَهُمْ طَعَامٌ یعنی نیست برای ایشان در آنجا هیچ طعام که عوض طعام های چرب لذیذ که در دنیا برای لذت و فربهی بدن تناول کردند از صبح تا شام در فرمائش الوان اطعمه بپاکولان و باورچیان میگذرانیدند اِلَّا مِنْ ضَرِیْعٍ مگر از جنس ضریع و ضریع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریاها و کنار رودها میروید و تا وقتیکه تر میباشد از اشتر میماند و بکار علف شتران می آید و چون خشک میشود او را ضریع میگویند و سم قاتل میگردد و هیچ جانوران را نمیخورد و در حدیث شریف وارد است که ضریع آنجا را بر ضریع این جا قیاس نکنید انگیزی است در آتش که در خلیدن مشابه خار است و در تلخی زیاده از صبر و در بدبوئی از مردار و در گرمی سخت تر از آتش و جنس نیست که چنانچه در دنیا جوهر خاک و آب بر طبایع نباتات و حیوانات غالب است همچنان در دوزخ جوهر ناری بر طبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا در صورت با نباتات و حیوانات اینجا مشابهت دارند و لهذا نام یکی را بر دیگری گفته می آید لیکن در معنی اده آنها جوهر آتش است و در هر چیز آنجا ناریت و سوزش موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه چیز نمی باشد یا لذت یافربه کردن تن و یا دفع گرسنگی و ذکر کردن ضریع و اوصاف آن که در حدیث شریف وارد است لذت خود بر سنگها دور افتاده و حالا دو چیز دیگر که در بعضی اوقات از خوردن طعام بی لذت نیز مقصود میباشند نفی میفرماید کَا یُسْمِنُ وَلَا یُغْنِیْ مِنْ جُوْعٍ یعنی نه فربه میکند بدن را و نه بکار می آید از گرسنگی و فوائد طعام همین سه چیز است و چون طعام ازین هر سه چیز خالی است گویا طعام نیست اگر فربه میکرد بدن را نیز دوزخیان را فایده میشد که قوتی بدن حاصل میکردند و چشیدن عذاب بسبب آن قوت بر ایشان سهل میگشت و اگر گرسنگی را دفع میکرد نیز نوعی از شدت عذاب که بسبب غلبه جوع دارند کم میشد باقیماند در اینجا دو سوال که جواب طلب است اول آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تابستان اکثر اشجار را احراق میکند چه جای گرمی آتش و علی الخصوص همچنان آتش جوالیش است که وجود بدن انسان و وجود اوراق درم چون در آن آتش مسلم باشند پس وجود نباتات چه استبعاد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین تمازت و احراق آفتاب سرسبزی و مالا[illegible]

ومشاهده است مثل خار شتر و خار خسک و دیگر اشجار بابلستانی پس چه بعید است که در آتش آنجا نیز این خاصیت ودیعت نهاده باشند که بعض نباتات را سرسبز و بالیده سازد علی الخصوص که جوهر آتشین در اصل طبیعت آن نباتات غالب باشد بحکم تأمل از گرمی آتش مدد گیرند چنانچه سمندر در آتش دنیا و دوم آنکه در این آیت طعام اهل دوزخ را در ضریع حصر فرموده اند که غیر ازین ایشان را در آنجا طعامی نخواهد بود حالانکه در آیات دیگر طعام و گیز برای دوزخیان مذکور است از آنجمله زقوم که ان شجرة الزقوم طعام الاثیم و از آنجمله است غسلین که ولا طعام الا من غسلین جواب این است که دوزخ را درکات یعنی طبقات مختلف در بعضی درکات آن همین طعام باشد نه غیر آن و مراد از وجوه یومئذ خاشعة اهل آن درکه باشد پس اشکالی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد من ضریع خصوصیت ضریع نیست بلکه هر چه از جنس ضریع است در بی لذتی و تلخی و بدبوی و عدم فربهی و عدم دفع گرسنگی همه داخل ضریع است تا آنکه بعضی از مفسرین ضریع افعیل بمعنی مفعول مثل الیم بمعنی مولم ساخته اند و معنی آن چنین گفته اند که هر طعامیکه موجب ضرعت و خواری و بدرگی طبع بیشتر و ضریع است و در نصوت نیز اشکال رفع میشود و چون از حال مسکن و مخورش و آشامیدنی دوزخیان فراغ حاصل شد حالا بیان مساکن و مشارب و فرش و آوندهای بهشتیان میفرمایند و چون بیان حال بهشتیان نیز تفصیل اجمالی است که در حدیث الغاشیه مذکور شده است حرف عطف را در نیاورده مذکور نفرموده اند بخلاف سوره قیامت که در آنجا حرف عطف مذکور است زیرا که در آنجا تفصیل مجمل سابق اجمالی نرفته است وجوه یومئذ ناعمة یعنی چهره های گروهی در آن روز تازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که سبب ذلت و خواری از نرس و هول و مشقت و رنج در چهره های آنها تاثیر کرده بلکه اصحاب آن چهره در دنیا شدائد بسیار را برای نجات از شدائد این روز کشیده و چشیده بودند و محنتها و مشقتها برای خوشنودی پروردگار خود بر جان و تن خود گوارا ساخته چنان میفرمایند لسعیها راضیة یعنی از کوشش خود در آن روز خوشوقت شوند که آنهمه کوشش ما بمجاورت افتاد و ثمره نیک داد فی جنة عالیة یعنی آن چهره ها در باغی باشند که بلند است بسبب بلندی آن هول قیامت و دیگر موذیات بآنها نمیرسد و هوای گرم آتش آن مکان بلند را نمی یابد بلکه لا تسمع فیها لاغیة یعنی نمیشنوند در آن باغ سخن بیهوده را یعنی جای شتم و سب و اهانت یا فریاد و ویلیات دوزخیان که محض بیهوده است بدانجا نمیرسد تا عیش ایشان مکدر نگردد و این صفت بهشتیان در مقابله بقصه نادا حامیه داده اند و در مقابله چشمه گرم ایشان را فیها عین جاریة یعنی در آن باغ چشمه باشند که آب او روان است و خنک تر از یخ و شیرین تر از شهد و در مقابله ذلت و خواری دوزخیان اینجا فیها سرر مرفوعة یعنی در آن باغ تختهای بلند باشند تا بفرصت تمام بران نشینند و در مقابله محنت و رنج دوزخیان و خوردنی و آشامیدنی خبیث آنها ایشان را اکواب موضوعة یعنی کوزه ها باشند بترتیب چیده شده برهمان

له ایم ایم کردم کس از ایشان گزیده نشده از دست ۱۲

تخت ها یعنی هرگاه رغبت طعامی یا آشامیدنی از جنس شراب و آب سرد و شهد انشاء از ایشان بهمرسد بی طلب بردارند
و بخورند و حاجت آن نباشد که از تختها فرود آیند و مشقت کنند و برای فرش انشاء از دران بهشت وَزَرَابِيُّ
مَصْفُوفَةٌ یعنی هستند او توشک ها باشند که بطریق صف مستوی فرش کرده اند تا بر هر مسند و توشک که خواهند
آسایش و تکیه زنند و در مکانات ایشان وَنَمَارِقُ مَبْثُوثَةٌ یعنی و قالین ها باشند متفرق افتاده تا در هر مکان
هر چه خواهند بفرمایند که گسترانیده شود و چون حال دوزخیان و بهشتیان بتفصیل تمام درین سوره مذکور شد
کافران در مقام طعن و استهزا گفتند که این پیغمبر کلام متناقض میگوید مسکن و خوردن و آشامیدن دوزخیان را
باین نوع بیان میکند و نیز میگوید که دوزخیان بسبب این عذاب شدید نخواهند مرد تا ابد الآباد زنده خواهند ماند حالانکه
آدمی و حیوان را در این نوع عذاب یک لحظه زندگی بسر بردن محالست و نیز در صفت بهشتیان میگوید که بر تختهای
بلند نشسته باشند و مشقت و رنج نکشند حالانکه بر آمدن و فرود آمدن از تختهای بلند بار بار منشقتی است که موجب
رنج است و نیز میگوید که در آنجا کوزه های پر از آب و شراب نهاده اند و مسندها و قالینها فرش کرده حالانکه تختی برای
نشستن باشد این قدر را گنجایش نمی کند و نیز اگر آن کوزه ها و ازگون گردد فرشها تر شوند و صحبت بکدر شود حق
تعالی در جواب این استهزا و طعن ایشان این آیات فرستاد، و حاصل جواب آنست که نمونه بهشتیان و دوزخیان در
عالم موجود است و صورت بهشت و دوزخ نیز نمودار پس چرا احوال بهشتیان و دوزخیان و صفات بهشت و
دوزخ را انکار میکنند و در آنچه در حضور هر یک از ایشان موجود است تامل نمی نمایند و آن چهار چیز است اول از
جانوران که شتر است دوم از بسائط علویه که آسمان است سیوم از معادن که کوهستان است و چهارم از بسائط
سفلیه که زمین است پس امر فرمود که اَفَلَا يَنْظُرُونَ اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ یعنی پس آیا نظر نمیکنند
بسوی شتران که چه قسم پیدا کرده شده اند و در پیدائش آنها نمونه دوزخیان و بهشتیان هر دو معا موجود است در
ذات و معاش خود مشابهت بدوزخیان دارند و در فوائد و منافع خود مناسبت بهشتیان اما مشابهت
آنها در ذات و معاش خود بدوزخیان پس از آنجهت است که هر تنبه ذلیل و خوار اند که باین درازی و بلندی و بزرگ
جثه بچه های آدمیان بلکه مواشی میتوانند که مهار او را کشیده بهر سمت که برود او را بنشانند و هر چه خواهد باز کنند باز
بایستانند و روان کنند و این همه بسبب خشوع چهره اوست که بینی او را شگافته مهار در وی انداخته اند و بسبب آن
ذلیل و رام میگردد و مکان و محل باش این جانور بیشتر ولایت گرمسیر و ریگستان است که بسبب وزیدن باد
سموم و تابش آفتاب حکم آتش میگیرد و مدتها این جانور بی آب میماند و اگر آبی میسر نشود همه آب گرم که نمانده
سموم جوشانده یا قهوه پیدا کرده است و خوراک او درختهای خاردار است مثل خار شتر و ضریع و باین همه حیات
و قوت و طاقت بارکشی و اعمال شاقه و بر آمدن بر کوه ها و فرود آمدن از آنها و در آمدن آب و گل که او دارد

هیچ جانور ندارد و در همه اوقات گرفتار این رنج و بلاست و اما مناسبت او از جهت فواید و منافع با بهشتیان
پس از آنجهت است که اگر به پشت او نظر کند تختی است بلند نهاده و با وصف آن بلندی که دست آدم به آن نمیتواند
رسید هرگاه خواهند بنشانند سوار شوند بر مثل تخت های بهشت چنانچه در معالم التنزیل آورده که تختهای
بهشت از دور بلند نمایند و چون بهشتی بخواهند که بر آنها بنشیند پست شوند باز بلند گردند و چهار پستان شتر کوزه
ماهیت پر از شیر که مهیا کرده نگاهداشته اند و چشمه شیر از آن رونست و از پشم او نمدو قالین بسازند و مسندهای
مخمل درست کنند گوشت او ماکول و شیر او مشروب و موی او ملبوس و پشت او مرکوب چون بار کرده روان کنند
کشتی است که بپای خود روان است و چون بی بار فرستند پیکی است دونده و چون خود با اهل و عیال بر آن سوار
شوند اسباب حوایج خود را بران نهند خانه ایست بپای خود روان پس در جانوران دنیا این جانور لیست در غایت
عجیب لیکن بسبب کثرت مخالطت تعجب از وی نمی آید گویند که هیچ جانور را این صفت نیست که اگر او را بار کنند متاع
تمام خانه را بردارد و اگر جایی نفرستند بمسافت بعید رود و اگر شیر او را ببندند تمام خانه را سیر کند و اگر گوشت
او بگیرند تمام یک محله را کفایت کند و لهذا در حدیث شریف وارد است که الابل اغرلاهلها و الغنم برکة و الخیل
معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة و با وصف این بزرگی جثه قطار صد شتر را یک طفل میتواند کشید بخلاف فیل و دیگر
حیوانات قوی که این انقیاد و تذلل ندارند و با وصف این همه صبر مفرط دارد و تا ده روز تشنگی میکشد و در عمل و
مشقت خود کوتاهی نمیکند و از عجایب خواص او این است که بیشتر اوقات رو بقبله می میرد و لنتم او را اگر بسوزانند در زمان
جاری خشک سائیده بیقشانند خون بند شود و در شیر و کمیز یعنی بول او منافعی که برای مستسقیان و مطولان و
بواسیریان و دیعت است بر ارباب طب ظاهر است و کمیه شتر را اگر بر آستین عاشق بندند عشق او زایل گردد و شتر
از جمله حیوانات بغیرت موصوف است که برادر و خواهر خود را نگذارد که جفت گیری کند و در وقت مستی آثار عشق و دلوله جنون که
در وی پیدا میشود نمونه عاشقان صادق میباشد در آنوقت سه چند از عادت خود بار می دارد و خوردن و آشامیدنش
کمتر میشود و در خلقت او طول گردنش از عجایب است منقول است که پیش بعض اهل فرست نذر کرده بودند که از جانوران
جانوریست که او را شتر نامند و از خواص او آنست که او را نشانده خاطر خواه یاد میکنند باز به قوت بایستاده میشود و از خاصه
در هیچ جانور نیست که بعد از بار کردن تواند ایستاد و آنصاحب فراست گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا
بزور گردن تواند ایستاد و نیز خوراک شتر و بیشتر اوقات برگهای درختان بلند است اگر گردن دراز با او نمیداد از
خورد و اگر درختان بلند محروم میماند و از همین جا معلوم شد که در مقام فیل ایراد نکرد نفرمودند زیرا که در فیل نمونه
بهشت و در فرخ موجود نیست و مکان او و باش او سبز و آبدار میباید و خوراک او برگ موز و دیگر درختان است
در اعمال مشقت و رنج نمیتواند کشید و ذلیل و مقهور هم نیست بلکه بخوت و تکبر زاید از قیافه اش مفهوم میشود و بیشتر بعض

و آرام تمام در فیل خانهای ملوک و امرا میباشد که او را بجای علف شکر میخوراند و لمیده های ناهنجار و غنی باو نمیدهند او را بهیچ گونه مناسبت باخشک معاشان دوزخ نیست و همچنین جانوری منفعت است که نه شیر دارد و نه پشم و نه گوشت او خوردنیست و نه سواری او در هر وقت و هر کس را میسر و نه اطاعت و انقیاد او را در سر لس نمونه بهشت

هم نمیتواند شد و اگرچه او بزرگ است از آن چه کار که منظور در اینجا بیان مقصود دیگر است وَاِلَی السَّمَآءِ کَیْفَ رُفِعَتْ یعنی آیا نمی بینید بسوی آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی تخت های آنجا را استبعاد نکنید آسمان باوجود این بلندی بسبب حرکت دوری هر جزو از اجزای او در دوره روز و شب پست هم میشود بحدیکه از سمت راس بسمت قدم می آید و پست شدن تخته های بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلندی پستی میتوان فهمید و نیز در آسمان ستاره بمنزله کوزه ها نهاده شده اند که هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش نمیکنند و واژگون نمیگردند چنانچه کوزه های بهشت پر از انواع مشروبات است از گرم و سرد همچنان کوزه های آسمان پر از شعاعات رنگارنگ است مثلاً زهره را شعاع مرواریدی است و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض صرف و زحل را تیرگی و کمودت و کف الخضیب را شعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعه ستاره ها مختلف گوناگون است برودتی که در نور قمر است محسوس است و هم چنین حرارت آفتاب و خشکی زحل و رطوبت زهره و علی هذا القیاس و نیز خنیمه خورشید و خنیمه ماهتاب در آسمان نمونه چنین جاریه بهشت است که از یکی شراب گلگون تیز و تند فوارهٔ صفت میجوشد و از دیگری شیر سرد و ترمی آید و نیز کواکب در بروج و منازل و دیگر اشکال مشاهده میشود و مانند سند ها محل و قالین های رنگارنگ که بعضی را باتصال بصورت صف گسترده اند و برخی را مثل ریاحین منثوره متفرق و پراگنده افشانده پس آسمان در دنیا نمونه بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگان اند و با بهره های نورانی و مشاعر مشکور و خوشوقت و شاد اند و در آنجا غیر از تسبیح و ذکر الهی کلمه لغو نامسموع و اگر همین آسمان را نسبت بشیاطین و مفلوکان بنی آدم و تیره بختان روزگار ملاحظه کنیم مثال دوزخ نمود او میشود و شیاطین و ارواح بدکاران را از انجا طرد و لعن و رجم بشهب علی الاتصال جاری و اینها را در آنجا کمال ذلت و خواری و در رفتن برای استراق سمع و نور از فیض ملک الموت و باز آمدن بکمال خست و خسران مشقت و رنج بیهوده آتش شهاب آتش قهر و زبانان آسمان برای اینها در آنجا مهیا و آفتاب گرم سوزان مانند چشمه گرم بر ایشان ریزان طعامی غیر از تازیانهای موکلان ایشان را در آنجا میسر نیست وَاِلَی الْجِبَالِ کَیْفَ نُصِبَتْ یعنی و آیا نمی بینید بسوی کوه ها که چه قسم استاده کرده شده است که اصلا بهبوب ریاح و نزول مطار و آمدن زلزله ها از پا نمی افتند و واژگون نمیشوند همچنین حالت کوه های بهشت را باید فهمید بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی و خوش هوای مانند بهشت است که عفونات و موذیات زمین و بخارات رديه در آنجا نمیرسد و لغویات ارباب دنیا و خصومات صاحبان جدال و

وتراع هرگز در انجا مسموع نمیشود و چشمه های آب شیرین جاری و سنگهای مصاطل تختهای بلند برجای ایستاده
و میوه های که بر درختان خود رو معلق است مانند کوزهای بهشت مهیا نهاده و سبزهای بوقلمون چون سندس
و قالینها گسترده و اگر کسی همین کوهستان را نسبت به بدبختان و شقیا که گرفتار مصیبت و تباهی شده و در انجا افتاده
باشند ملاحظه نماید نمونه دوزخ نمودار است که برآمدن و فرود آمدن از انجا سراسر شقاوت و رنج و آب هوای
ناموافق انجا خصوصا بای دامن کوه که آنرا در لغت هندی دل نامند مانند چشمه گرم دوزخ و دوزخیان سمی و خار دارهم
رنگ ضریع و زقوم وَاِلَی الْاَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ یعنی و آیا نمی بینند بسوی زمین که چه قسم گسترده شده است
جای قطعات چند مرتب و صفا مانند سندسهای مصفوف واقع شده و جای قطعات متفرقه پر از گل و ریاحین رنگا
رنگ مانند قالینهای پراگنده بهم شده بلکه همین زمین است که نسبت بمهمان و غنیا حکم بهشت دارد بعزت تمام در
باغات و سیرگاه ها بر فرش مکلف می نشینند و آوندهای پر از انواع مشروبات مهیا دارند چشمه های زر و جواهر
نگار کاتهها و خزانه ها جاری و تخت های بلند و مرصع و مرتب بنشستن و سوار شدن موجود اگر همین زمین را نسبت
بمفلوکان و مفلسان ملاحظه نمایند علی الخصوص کسانیکه در ولایت گرمسیر عین موسم گرما بی اسباب و سواری
و بی توقع مسافت بیکدفعه گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد که همه اسباب کلفت و رنج بوفور دارد
و راحت همراحل ده و بس ملاحظه این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و دوزخ عاقلان را کفایت میکند و این چهار
چیز را برای فهمیدن تمثیل از انجهت اختیار فرموده اند که مخاطبین باین کلام اعجاز نظام اعراب بادیه نشین و صحرا
گردان آن بلاد بودند که از جانوران بیشتر شتر را پرورش میکردند گوشت آن میخوردند و شیر آنرا می نوشیدند
از صوف و شعر او جاها و فرش برای خود مهیا میساختند و در سفر بار بران سوار میشدند و بار میکردند لهذا اهل تجربه گفته
اند که بنای کاروبار اقلیم عرب بر شتر است چنانچه بنای کاروبار اهل ایران بر اسب است و بنای کاروبار اهل تورا
بر اسب و بنای کاروبار مردم هند بر گاو و چون بیشتر سکان صحرا صاحبان مواشی می باشند باب و گاه احتیاج ایشان
سخت و شدید میشود و لهذا اکثر اوقات نظر ایشان بر آسمان دوخته میماند که از کدام جهت باد می وزد و کدام
ابر باران می آرد و مقر و مامن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک آمدن غنیم یا وقوع قحط آب و گیاه بر دره
همین فرار کرده بکوهستان میرفتند و در انجا بفراغ میگذرانیدند چنانچه گوینده ایشان در مقام فخر میگوید
تا اجیل بجبیله من یجیر ؛ منبع بذی الطرف وهو کلیل ؛ باز احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف بنی
آدم از پادشاه تا گدا بزمین که هم منبت کاه و علف است و هم محل زراعت و میوه و هم مقام سکونت و عمارت
و هم کانهای زر و جواهر دارد پوشیده نیست پس این چهار چیز غالبا در خیال هر کس از سکان انجا زود تر جمع
شوند و منبای تمثیل استحضار صور خیالیه محسوسات است که از آن صوری یعنی معقوله برده شود و هر چه زود تر

در خیال نگذرد و تمثیل بآن مفید تر است و کمال باعث ورود ذکر همان تمثیل است و محققین گفته اند که در قرآن مجید در مقام یاد دهانیدن نعمت های خود و ذکر دلایل وحدت ذات و کمال صفات خود راهی را مسلوک فرموده اند که باعث وقوع در شهوت و حرص و درازی نظر بر زینت های دنیا نگردد و الا غرضی که از تمثیل است منتقض میشود و مردم بسبب ذکر مرغوبات و مشتهیات تعمق در آنها نموده از مطلب بعد المشرقین دور افتند و هم چنین چیزهای عجیب و غریب که به سبب دخل صنایع بنی آدم صورت گرفته و بروی کار آمده نیز منافی مقام استدلال است که مبادا آنهمه عجایب را باراده و حسن صناعی بنی آدم و حکمت قدرت انسان حواله نمایند و از وصول مقصد محروم مانند ناچار آنچه بهر کس حاصل است و موجب طمع و حرص نمیگردد و حسن و جمال طبعی دارد و درین کلام برای تمثیل جا بجا برگزیده شد و لهذا اجای نفرموده اند که در لباسهای ملوک و ظروفات اعاجم تفکر نمایند یا در صور جمیله آثار و قصرهای زیبا منظر تعمق کنند و از آنجا بکمال حکمت صانع تعالی پی برند و بعضی از علما باین لفظ سطحت که در حق زمین وارد شده استدلال بر آن کرده اند که زمین شکل کروی ندارد لکن این استدلال بهایت ضعیف است زیرا که زمین هر چند در حقیقت کره است اما بسبب بزرگی و کلانی آن در نظر کروی نمی آید و به سبب نه دریافتن ارتفاع و انخفاض اجزای سطح صفحه آنمسطح مینماید و کلام با ارباب وهم و خیال است که کرویت انقدر جسم بزرگ را نمیتوانند دریافت و چون از جواب طعن و استبعاد کافران که در باب بهشت و دوزخ و احوال بهشتیان و دوزخیان میکردند فارغ شدند گویا مقام این شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نظر بکمال تمرد و عناد کافران مذکورین بر نیاید و ازین در نصیحت فرمودن اغماضی نمایند و این همه تذکیر و موعظت را بیفایده انگارند بنابران تاکید براین امر منظور افتاد و تسلی خاطر ایشان مقرر شد لهذا ارشاد فرمودند که اِنَّمَا اَنْتَ مُذَكِّرٌ یعنی ای پیغمبر تو تذکر دهنده یعنی تو پند دهنده یعنی چون این هر چهار چیز را که نزد هر کس و ناکس ازینها حاضر و موجود است مثل امور آخرت و دلیل قوی بر احوال بهشت و دوزخ یافتی پس از لفظ طعن و استبعاد ایشان که مکابره بیش نیست تنگدل مشو و کار خود که تذکیر و پند است کرده رو لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ نیستی تو بر ایشان تا لیق و وارد عنه که هرگز ایشان را از جاده حق براه شدن ندهی و در دلهای ایشان بجبر و کره سخن حق را به نشانی زیرا که این کار کار مقلب القلوب و مالک دلهاست مقدور بشر نیست اِلَّا مَنْ تَوَلّٰى وَكَفَرَ یعنی هر کس را بار بار پند و نصیحت کن مگر کسی را که روگردان شد از پند و نصیحت تو و کفر ورزید و انکار رسالت تو کرد که او را بار بار بر تو پند و نصیحت کردن فرض نیست یکبار تبلیغ احکام الهی و انذار از عذاب سرمد ضرور بود و از آن فارغ شدی حالا معامله او با خداست فَيُعَذِّبُهُ اللّٰهُ الْعَذَابَ الْاَكْبَرَ یعنی پس عذاب خواهد کرد او را خدای تعالی عذابی که بزرگ ترست از عذاب گناه گاران دیگر که کفر نورزیده و روگردان نشده اند و آن عذاب جاودانی است که مرد با ایمان هر چند مرتکب گناه

کبیره گردد و بی توبه بمیرد از آن عذاب دردناک محفوظ است و اگر این کافران بمانند در عذاب کردن خدا که از
دریافت حواس ایشان غائب است و غیر از ضرب و شلاق بنی آدم عذابی را نمیدانند تردد ننمایند بجاست
زیرا که اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ یعنی تحقیق بسوی ماست بازگشت ایشان که پس از مرگ روح هر کس از دریافت
حواس غائب میشود و بعالم غیب میرسد پس همه را ناچار بعالمی که مالک آن عالم غیر از و تعالی نیست رفتن است
ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ یعنی باز تحقیق بر ماست حساب ایشان گناهان خورد و بزرگ و انواع کفر و عناد در
آن جزا میدهیم پس هر که روگردانی و کفر او شدیدتر عذاب و عقوبت او بزرگتر والعیاذ بالله منه پس در آیه اِنَّ اِلَیْنَا
اِیَابَهُمْ اشاره باحوال برزخ است که بعد از موت بلا فاصله پیش آمدنی است و در آیه ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ اشاره
بمعامله روز قیامت است که بعد از مدت دراز روی خواهد داد و لهذا کلمه ثم که دلالت بر تراخی و مهلت دراز کند
و صدر این آیت وارد فرموده اند سوره الفجر مکی است سی آیه و صد و سی و هفت کلمه پانصد و نود و حرف است
و وجه ربط او با سوره هل اتیک آنست که در آن سوره نیز ذکر قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب است و انقسام
مردم بدو فریق بهشتی و دوزخی و ظهور آثار صلاح و فجور بر چهره ها و درین سوره نیز همین مضمون مذکور است و نیز درمیان
سوره لسعیها راضیه در وصف اهل صلاح فرموده اند و درین سوره راضیه مرضیه و در آن سوره فیعذب
الله العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد شده و در همین سوره فیومئذ لا یعذب عذابه احد ارشاد شده و هر دو
مضمون قریب بیکدیگر اند و نزول این سوره برای دفع شبهه است که بخاطر اکثر اهل الحاد و زندقه میرسد و بآن شبهه مقابله با
انبیا و وعظان مینمایند حاصلش آنکه حق تعالی را بر دوام طاعت بندگان و معصیت ایشان اصلا نیست پس آنچه انبیاء و
وعظان میفرمایند که بعد از فنا دنیا فنا دیگر است که حشر و نشر و سوال و جواب و جزا در آن خواهد شد بی اصل محض
است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر و شر بنی آدم مطلع است و بر رسانیدن هر کس بسزای خود قادر اگر از طاعات
خوش میشود و از گناهان ناخوش چرا مطیعان را بنعمت ابدی نمیشمارد نمی نوازد و چرا گناه کاران را بعقوبات گرفتار
نمیسازد و تاخیر جزا و انتظار رسیدن روز قیامت یا ازان است که درین وقت او را بر احوال آدمیان دسترسی
و بندی و گرداری اطلاعی نیست یا ازان است که درین وقت قدرت انتقام ندارد و هر دو در حق او تعالی متصور
نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکند در همین دنیا میکند بی پروا یانه یکی را بنعمت
های میشوازد و عزت میدهد و یکی را بانواع آلام و احتیاج گرفتار میسازد و دلیل میکند و جواب این شبهه آنست که حق
تعالی با وجود کمال علم و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضا میفرماید که در رسانیدن جزای هر کس انتظار
روز قیامت کشیده شود تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال است اول حال دنیا که بانواع احتیاج و ران گرفتار
است و علاقه های گوناگون از قرابت و صداقت و همسایگی با اصناف خلق دارد و مکلف بطاعت و بندگی است و

مشغول بتحصیل زاد آخرت و در سعی و کوشش متمیز بر اهل المال خود و تکثیر ارباح و نتائج است دوم حال برزخ که بعد
از موت از بین اشتغال او را فراغ میسر آمده اما آنچه برادران و خویشاوندان و شاگردان و دوستان او برای او در
گفته و فرموده او در دنیا میکنند منسوب باو میشود پس گویا هنوز او خود نیز در دار العمل است و نیز در برزخ اجتماع
اهل حقوق که با آنها معاملات گوناگون از احسان و بدی کرده بود متصور نیست زیرا که موت هر کس بر وقت مقدر است
پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق منافی عدالت است سیوم حال آخرت که اصلا عملی و شغلی در آن
ندارد و هیچ نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر و آنچه او خود کرده بود یا دیگران برای او بگفته او و یه فرموده او کرده بودند
همه نزد او رسیده و فراهم شده و آینده توقع رسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع انسانی اصلا نمانده پس حکمت بر گز
تقاضا نمیکند که او را در حال دنیا بسزا رسانیده شود زیرا که هنوز او مشغول کار است مدت العمر که بمنزله سرمایه او است
هنوز تمامتر در دست نیامده و جمع و خرج اوقات را برابر نکرده پس اگر او را در همین حالت بجزا گرفتار سازند او در جواب
میتواند گفت که مرا بایستی فرصت داد تا عمر خود را تمام کنم و تقصیراتی که در ابتدای جوانی و ناتجربگی از من بوقوع
آمده تدارک آن در آخر عمر نمایم و رسم تجار همین است که چون گماشته را برای تجارت بسمتی میفرستند او را مهلت بے
دهند که آن مدتی دراز باختیار و صواب دید خود در گردش مال تصرف نمایند و اگر در یک معامله از وی غبن و نقصان مشاهده
میکنند او را بآن مواخذه نمی نمایند که شاید در معامله دیگر تدارک این غبن و نقصان از وی ظهور رسد و همچنین در برزخ
نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت است زیرا که هنوز ارباح و نتائج اعمال هر مکلف بسبب بقای نوع او در وصول
و حصول اند پس گویا هنوز جمع و خرج او برابر نشده و نیز ارباب حقوق مجتمع نگردیده تا معلوم شود که حق این بر که می
آید و بر وی حق که می آید و از اهل حقوق کدام یک حق خود را میخواهد و کدام یک عفو میکند و در میگذرد
پس ناچار برای مجازات تا آخرت متعین باشد و تا آنوقت حضرت حقتعالی اعمال خیر و شر بندگان را می بیند
و مینویسد اصلا غفلت نیست و همین است معنی از ربک لبالمرصاد همین مضمون را در سوره بچند قسم تاکید فرموده
ارشاد کرده اند و این سوره را سوره فجر از آن نامیده اند که اولش قسم بفجر واقع شده و فجر کمینه مناسبت دارد
بروز قیامت که تمام شب مردم انتظار آمدن آن فجر میکشند و چون فجر شد گویا بعد از موت مبعوث شدند
و بازارها و درباره و درابها همه محل اجتماع گردیده و کارهای که تمام شب در انتظار آنها گذشته صورت سر انجام
پذیرفت و چون درین قسمها منظور بیان انتظار است از سر انجام کارها که عادت هر فرقه از فرق بنی آدم است
فجر در اثبات این معنی اول دلیل است لاجرم این سوره را باین نام مسمی فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم
والفجر یعنی سوگند میخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سر انجام کارهای خود منتظر آن میکشند و با وجود
این عادت کار تا آمدن فجر تاخیر میکنند جانوران پرنده در بر آمدن از آشیانه های خود برای تلاش رزق گرسنه و

شکم خالی منتظر آن میباشند و جانوران چرنده برای رفتن بچراگاه و آب خورده ما نیز منتظر آن میباشند و مردم برای
دربار برای انجاح مطالب خود و اهل محکمه برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکار
و بار خود و اهل زراعت برای عمله رانی و دیگر اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظر آن میشوند هر کدام
که دسته باظهار و اعلان و موقوف بر حصول ضیاء و روشنی است آنهمه برآمدن فجر معلق است و بعضی فجر نار اخصوصیات
زائد است که در انتظار آن بیشتر خلائق اوقات میگذرانند مثل فجر روز عرفه و روز فجر برای حاجیان که تمام سال در
آرزوی آنروز میگذرانند و از مسافت نا بعیده باد راک آن روز در آن مکانهای متبرک میرسند و نماز صبح نیز
در آنوقت است فرشتگان که برای محافظت بندگان موکل اند نوبت بنوبت در روز و شب می آیند و میروند درین
وقت برو و چوکی نشست و برخاست جمع شده انتظار نماز این وقت میکشند و لهذا در حدیث شریف وارد است
که من صلی صلوة الفجر فهو فی ذمة الله و در سوره سبحانه و تعالی قرآن الفجر کان مشهودا یعنی قرائت
فجر بحضور میشود و در حدیث شریف تفسیر فرموده اند که ملائکه روز و شب در آنوقت حاضر میباشند و بسبب حضور
ایشان تضاعف انوار و برکات حاصل میگردد و بالجمله انتظار یکه اکثر مخلوقات را در کار و بار خود بر آمدن فجر می باشد
پوشیده نیست در دمندان تمام شب بدرد میگذرانند با میدانکه چون فجر شود پیش طبیب روند و چاره کار از و
پرسند و گدایان و بینوایان تمام شب بگرسنگی و خلوشکم بهمین امید قطع میکنند که صباح بدر دروازه ها آغنیا رفته
سوال کنند و بلب نان رسند و علی هذا القیاس سائر فرق بنی آدم حوائج خود را بر آمدن صبح موقوف میدانند
پس تاخیر کارها با وجود ضرورت و قدرت بنا بر انتظار وقتیکه حکمت آنوقت را برای آنکار معین کرده است خیلی نوع
انسان است بهمین قیاس تاخیر مقدمه حشر را با نتظار آمدن روز قیامت باید فهمید و کمال عشر ذی الحجه
و قسم میخورم بده نیسی که بسا فضیلت بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال در انتظار آمدن آن ده شب میگذرانند و کار و
بار خود را موقوف بر آمدن آنها میدارند و آن ده شب سه قسم است اول ده شب از اول ماه ذی الحجه که حاجیان
از اکناف و اطراف عالم در آن ده شب در شهر مکه معظمه و نواح آن برای گذاردن حج و ادای طواف مجتمع میشوند
و ابتدای اجتماع از شب اول واقع میشود و انتهای آن در شب دهم رو میدهد و در حدیث شریف وارد است که از
روزها هیچ روز بآن مرتبه نیست که عمل صالح در آن بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد روزه هر روز از آن ده
برابر روزه یکسال است و عبادت هر شب از آن ده برابر عبادت شب قدر است دوم ده آخر ماه رمضان که
عابدان برای ادای سنت اعتکاف و دریافتن لیلة القدر تمام سال در انتظار آن میباشند و در حدیث شریف
است که چون این ده داخل میشد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خانه را گذاشته در مسجد اعتکاف می نشستند مکه
است که چون این ده داخل میشد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خانه را گذاشته در مسجد اعتکاف می نشستند مکه
چست می بستند و اهل و عیال خود را در شب بیدار باخود رفیق میساختند و کوشش و اجتهاد بنهایت میرسانیدند

بیان ده شب متبرکه

یوم دہ اول محرم است کہ ایام قربت و عزت نہد است و ثواب بے حساب صبر و رنجی کہ در راہ خدا کشیدہ
ربا رواح مقدس آنہا در آن دہ نازل میشود و ارباب بدعت از راہ جہالت تمام سال انتظار آن دہ برائے اقامت
تم حسین و سینہ زنی و کتاب خوانی و مرثیہ خوانی و تصویر سازی و نوبت نوازی میکنند و بعضی از مفسرین این
ہ شب را از تمام سال متفرق گفتہ اند گویند کہ پنج شب طاق از دہ آخر رمضان کہ مظنہ برکات لیلۃ القدر است و یک
ب عید الفطر و یکشب عرفہ و یکشب عید النحر و یکشب معراج یعنی بست و ہفتم رجب و یکشب برات مراد است و ہمہ
لم و در اینجا باید دانست کہ ہر قسم را در ینجا دہ معرف بلام آوردہ اند و گویا عشر را منکر فرمودہ اند و جہش افادہ
لیم آنہ شب است زیرا کہ سبب تعظیم آنہا مخفی و مستور است بخلاف قسمہائے دیگر کہ وجہ عظمت آنہا ظاہر و باہر است و نیز
ال عشر محتمل چہار روز است چنانچہ مذکور شد پس برائے افادہ ابہام و شیوع آنہا را نکرہ آوردہ اند تا ہمہ احتمالات را
ائش باشد و الشفع و الوتر یعنی قسم میخورم بعد و جفت و طاق کہ شامل و محیط ہمہ مراتب اعداد است زیرا کہ
ع عدد بیرون ازین دو قسم نمی تواند شد و شامل جمیع معدودات بلکہ جمیع موجودات است و نبی آدم را چنانچہ
نظار اوقات برائے سرانجام مہمات خود جبلی و فطری است ہمچنان انتظار مراتب عدد از جفت و طاق نیز در معاملات
رائنات خود جبلی و فطریست حاملہ را در وضع حمل انتظار نہ ماہ باید کشید کہ عدد طاق است و در باز داشتن طفل از
یر انتظار دو سال باید کشید کہ عدد جفت است و در نشانیدن طفل بمکتب انتظار چہار سال و در تعلیم نماز ہفت
سال و در آموختن روزہ انتظار دہ سال و در بلوغ و شادی نکاح انتظار پانزدہ سال و علی ہذا القیاس در تواریخ
ہا برائے ہر مہمی و کاری انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن سال شمسی انتظار دوازدہ برج
در سال قمری انتظار دوازدہ ماہ باید کشید و در تمام کردن ہفتہ انتظار ہفت روز و در تمام کردن ماہ انتظار
ی روز یا بست و نہ روز باید کشید و در نمازہای سہ گانہ انتظار سہ رکعت و علی ہذا القیاس در جمیع امور شرعیہ و
رفیہ انتظار عدد طاق و جفت معمول و رائج است و بعضی از مفسرین گفتہ اند کہ مراد از جفت خلق است زیرا کہ ہر
ر را با چیز دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون میسازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و مادہ و
راد از طاق ذات پاک حضرت حقست کہ ہیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفتہ اند کہ مراد از شفع صفات خلق
ست کہ با نقائض و اضداد ممزوج و مختلط است مثل علم و جہل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت
عف و مراد از وتر صفات حق است کہ وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم است بی جہل و حیات است
موت و عزت است بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفتہ اند کہ مراد از شفع نماز شام و دگانی و چہارگانی است
راد از وتر نمازہای سہ گانی است و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ت شدہ و گفتہ اند کہ مراد از جفت درجات جنت و دروازہ ہا آن است کہ ہشت اند و مراد از طاق طبقات

دوزخ و دروازه های او که هفت اند و بعضی گفته اند که هفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره
که بسبب گردش آنها در آن برجها اوضاع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نمودار میشوند و بعضی گفته اند که
مراد از هفت دو سجده است در هر رکعت و مراد از طاق یک رکوع و بعضی گفته اند که مراد از هفت آن دوازده
چشمه که از دست حضرت موسی عم بزدن عصا از یک سنگ جاری شدند و مراد از طاق آن دو معجزه حضرت
موسی عم که در مقابله فرعون ظاهر نمودند و در قرآن مجید نیز باین اشاره است وَلَقَدْ اٰتَيْنَا مُوسٰى تِسْعَ اٰيَاتٍ
بَيِّنَاتٍ و بروایت ابوسعید خدری از آنحضرت به ثبوت پیوسته که مراد از هفت روز عید قربان است که دهم
ذی الحجه است و مراد از طاق روز عرفه که نهم ذی الحجه است و این تفسیر بالیال عشر کمال مناسبت دارد وَالَّيْلِ
اِذَا يَسْرِ یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه سرایت میکند تاریکی او در عالم کون که آن نیز وقت انتظار بروی است
که کاروبار آنها وابسته بستر و اختفاست خواه نیک باشد باید مثل عبادت شب زنده داران و منادی نکاح
و روزی دزدان و رقاصی رقاصان و عیاشی عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تمناهای
چهره بازان پس باین پنج قسم ثابت شد که انتظار وقت و عدد با وجود بوعث و دواعی کار و جمع اسباب موافق
حکمت جبلی انسان است که در هر کار نیک و بد رعایت آن میکند و صاحب عقل را تامل درین چیز ها بسر و حکمت
و تاخیر خبر تا روز قیامت میرساند و لهذا میفرماید که هَلْ فِيْ ذٰلِكَ قَسَمٌ لِّذِيْ حِجْرٍ یعنی آیا هست در
آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گویا هر قسم ازین قسمهای پنجگانه صاحب عقل را در اثبات آنکه حق تعالی
مترصد وقت قیامت است در رسانیدن جزای هر نیک و بد کافی است بلکه عقل بدون ملاحظه این قسمها ازین
ایجاب جزا و امتیاز وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافیست و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعادی می آید ازین رو
می آید که در آن روز که مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را باو رسانیدن کاری است بغایت دشوار علی
الخصوص که انجماعت کثیر برای مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند و لهذا
بادشاهان ذوی الاقتدار از تنبیه انبوه کثیر و صاحبان قوت بنا بر حکمت کناره کرده اند و بتدبیرات و حیله ها اول
جمعیت آنها را متفرق ساخته و از اله قوت آنها نموده باز بانتظام پرداخته اند پس اگر مجازات بهر یک از گناهگاران
جدا جدا بعمل می آمد ازین دشواری دور تر میبود حق تعالی فیما بین این قسم ها که مذکور شد و مضمونی که بر آن قسم خورده اند
یعنی ان ربک لبالمرصاد بطریق جمله معترضه سه قصه مجازات خود در دنیا که در یکیان جمع کثیر را که خیلی ارباب قوت
و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق و نیست و نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر اقویا را
هرگز دشوار و مستبعد نباید دانست و قدرت او تعالی را بر قدرت بادشاهان ذوی الاقتدار قیاس نباید کرد که
این با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار سه قصه درینمقام آنست که اگر امری یک بار از کسی صادر شود که خلاف

ف مراد از هفت ها و طاق ها چیست که مراد از هفت روز عید قربان است که دهم ذی الحجه است و مراد از طاق روز عرفه که نهم ذی الحجه است

عادت باشد حمل بر اتفاق میدارند وچون مکرر وسه کرر واقع شود یقین حاصل میگردد وکه این کار نسبت بانکس بسیار سهل وسبک است ویسیر در اصل یسری بود یا را حذف کردند کسره را دلیل بر آن گذاشتند گویند شخصی خفش نحوی را از وجه اسقاط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یکسال خدمت من نکنی من ترا وجه اسقاط این یا تعلیم نکنم بعد از خدمت یکسال چنین بیان کرد که یسری مشتق از سری است که بمعنی شب روی است وشب روی صفت روندگان شب است نه صفت شب اما بطریق مجاز صفت شب گردانیده اند زیرا که وقت شب روی است ودر اصطلاح عرب اسناد فعل بزمان ومکان بطریق مجاز بسیار رایج است گویند لیله قائم ونهاره صائم پس چون در یسری تغیری واقع شد چون است که در لفظ آن نیز تغیری دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است آنچه از اخفش در ینباب منقول است اما این سخن بوقوف است بر دو مقدمه یکی آنکه یسری از سری مشتق است واین لازم نیست بلکه ظاهر آنست که مشتق از سرایت است تا مطابق واللیل اذا یسجی واللیل اذا یغشی گردد دوم آنکه مشتق از سری باشد صفت روندگان باشد نه صفت شب واین هم لازم نیست بلکه ظاهر آنست که بتجرید از شب روی مطلق رفتن مراد داشته اند از قبیل واللیل اذا ادبر پس صفت شب باشد یا استعاره باشد شب روی را برای رفتن شب زیرا که رفتن شب در رفتن در شب مناسب همدیگر اند بلکه اگر نظر تحقیق بکار بریم حقیقت شب روی نیز صفت شب میتواند شد بجهت آنکه شب حقیقت نام مخروط ظلی زمین است که برمقابله آفتاب حرکت میکند وبسبب انطباق قاعده آن مخروط بر افقی از آفاق شب آن افق می آید وآن مخروط دایما در حرکت است اما نسبت بهر افق حرکت او درست بآن افق میباشد پس اولی همین است که وجه اسقاط این یا رعایت مشاکلت فواصل آیات بقیه است لاغیر الم تر کیف فعل ربک آیا ندیدی تو که چه کرد پروردگار تو ودیدن اینجا بمعنی دانستن است زیرا که این قصه در تواتر وشهرت بمرتبه بود که دانستن آن گویا دیدن است ولفظ ربک در اینجا بلکه در تمام سوره وسورهای دیگر بجای اسم ذات پاک مستعمل میشود ووجه اختیار این لفظ در اینمقام وامثال آن است که ربوبیتی که مضاف بسوی پیغمبر عظیم القدر است جامع وربوبیت جامع بلاشبهه مقتضی اقامت عدل وانصاف است وعدل وانصاف مقتضی اهلاک متمردان وگردن کشان بعاد ارم ذات العماد یعنی با فرقه عاد که ساکنان ارم بودند وآن ارم صاحب ستونها بلند مکلف بود عماد جمع عمده است مثل جبال جبل در اینجا باید دانست که عاد نام دو فرقه است عاد اولی که آنها را عاد قدیمه نیز گویند وآنها اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند وآنها را عاد ارم نیز گویند زیرا که ارم جد آنها بود وشهر ارم را نیز بنام جد خود مسمی کرده بودند مساکن ایشان متصل عمان بود وعاد دوم که آنها اولاد شخصی دیگر اند که نام او نیز عاد بود واز لقبیه عاد اولی بود که در زمین احقاف متصل بحضرموت وطن گرفت وفرزندان او در آنملک منتشر گشتند وقصه عاد دوم با پیغمبر ایشان

که حضرت هود علیه السلام بودند در قرآن مجید مکرر وارد است چنانچه در مقام خود مذکور است و قصه عاد اولی در قرآن مجید پیش از دو جا نیامده و آن هم بطریق اجمال یکجی در نجاد دوم در سوره نجم که اهلاک عاد الاولی بآن اشاره است بالجمله قصه آنها بقدری که در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می آید که حقتعالی این فرقه را جثه های بزرگ و قدهای دراز و قوت بیحساب عنایت فرموده بود و از ابنای زمان خود با این صفات ممتاز بودند گو ناه ترین آنها دوازده گز قد میداشت و هر مرد از آنها سنگهای بزرگ را که جز جماعت کثیر از ارباب نمی توانند برداشت بیک دست برداشته می برافت و بر تمام ملک عمان بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو بادشاه عظیم القدر در آنها پیدا شدند اول شدید دوم شداد و این هر دو بادشاه از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند و لشکرهای فراوان و خزائن بیشمار فراهم آوردند علی الخصوص شداد را بعد از فوت برادر کلانش که شدید بود ثروت و مکنت زاید از حد بهم رسید چهار صد و چند بادشاه ربقه الطاعتش در گردن پوشیدند و هیچکس را از بادشاهان زمین تاب مقاومت او نماند بسبب این تبختر دعوی خدائی کرد و عظمان و دانایان آنزمان که علم باقی از میراث انبیا داشتند بآن لعین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا ترسانیدند و بعبادت او تعالی دعوت کردند او گفت که زیاده ازین دولت و نعمت و جاه و ثروت مراد عبادت او تعالی چه حاصل خواهد شد هر که خدمت کسی بجا آرد یا برطمع و ترقی منصب یا حصول دولت بجا می آرد مرا این همه چیز حاصل است حاجت خدمت کسی ندارم آنها گفتند که این همه ملک و دولت دنیا زایل و فانی است و حق تعالی در ثواب عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیزی می بخشد که نام آن بهشت است و پیغمبران پیشین وصف آن بیان کرده اند او پرسید که وصف آن بهشت چیست و اعظان تمام اوصاف بهشت بحضور او مطابق آنچه از انبیا منقول است مذکور کردند او گفت که مرا حاجت این بهشت نیست زیرا که من در دنیا مانند آن می توانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین کرد و هزار هزار کس را همراه هر یک از آنها مقرر نمود تا در اشتغال و اعمال عمارت مددگاران سردار شوند و سرداران را بر کارها متفرق ساخت و در جمیع ممالک ربع مسکون حکمها فرستاد که از کانهای زر و نقره هر جا که باشد بصورت خشتها درست ساخته بفرستند و گنجها مدفون زمین را کنده برآورده متصل کوه عدن شهر را مربع الجوانب که دور او چهل کروه بود از هر جانب ده کروه بنیاد نهاد اول فرمود تا اساس او را کنده باب متصل ساختند و سنگ سلیمانی آنرا پر کردند و چون اساس او بر روی زمین نمودار شد خشتهای زر و نقره چهار دیوار آن شهر را بنا کردند و بلندی دیوار را بقدر یکصد ذراع متعارف آنوقت ساختند و وقت طلوع آفتاب و اشراق شعاع او چشمها از دیدن دیوار خیره میشد و اندرون چهار دیوار مذکور یکهزار کوشک بنیاد نهاد هر کوشک را مشتمل بر هزار ستون کرد و ستونها را بانواع زمرد و یاقوت مرصع نمود و در وسط شهر نهری درست ساخت و از آن نهر جویچه های

خورد خورد بکوشک و سرا ها روان کرد و صحن آن نهر ها را سنگریزه های یمنی و یاقوت و دیگر جواهر پر کرد و بر کنار نهر و جدا اول درخت نصب ساخت که تنه آنها از زر و برگ و شاخ از زمرد و بجای شکوفه یاقوت و مروارید نصب کردن فرمود و دیوار های مکانات و دکاکین را از درون آنها مشک و عنبر که با گلاب گل کرده بودند مطلا ساخت و صورت جانوران خوش آواز و خوش منظر بر درختان از زر و یاقوت و جواهر تعبیه کرد و گرداگرد شهر مزار بنا از زر و جواهر بلند ساخته و چوکیداران را در منار ها مقرر گردانید تا نوبت بنوبت پاسبانی نمایند و چون این شهر با منازل و قصور بنا شد حکم فرمود که برای تمام شهر قالین های و فرشهای ابریشمی زرتار بسازند و آوند های زر و نقره در مکانات آن شهر بترتیب بچینند و در بعضی نهر ها آب شیرین و در بعضی شراب و در بعضی شیر و در بعضی شهد جاری ساخت و بازار و دکاکین را نیز به پرده های زرتار منقش آراسته و با اهل حرفه و هر صنعت را فرمود تا مشغول بکار خود شوند و انواع اطعمه و حلوا یات در مطابخ مهیا ساخته فرمود که برسم الوش از سرکار بادشاهی به تمام اهل شهر میرسیده در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت تیار شد بعد از آن حکم فرمود که جمیع امیران عظام با کمال تجمل و تزین در آنشهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و حشم خود برای دیدن آنشهر در کمال تبختر و غرور کوچ فرموده بطریق استهزا و تمسخر باو غطان و پند گویان میگفت که شما برای حصول همین مهمات مرا تکلیف سیر داده بودید که سر خود را پیش کسی خم کنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من دیدید و استغنا و بی نیازی من مشاهده کردید گویند چون متصل آنشهر رسید مردم آن شهر جوق جوق برای استقبال برآمده و نثار زر و جواهر برای او میکردند و نذر و تحایف میگذرانیدند هنوز یکقدم بیرون دروازه شهر نبود و یک قدم درون که آوازی بلند از طرف آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و بادشاه نیز بر دروازه افتاد و جان داد و حسرت دیدن آن شهر که باین مشقت و تلاش آنرا درست ساخته بود در دل برد و در بعضی از کتابها دیده شد که ملک الموت را حق تعالی پرسید که ترا در قبض روح هیچ آفریده وقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدایا در قبض روح دو کس مرا نهایت وقت دامن گیر شده است اگر حکم تو نمی بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم یکی از آن دو کس طفلی بود نو تولد شده که همراه مادرش تخته از کشتی در دریای شور مانده بود حکم شد که جان مادر او را قبض کنم آن وقت مرا بحال آنطفل رقتی دامنگیر شد که خبر گیر این طفل غیر از مادرش نبود دوم بادشاهی بود که شهری را بجمال آرزو بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن در دنیا ساخته نشده است چون برای دیدن آنشهر قدم در دروازه نهاد حکم شد که جان او را بگیرم در آنوقت نیز بهمین رقت که آن شاه در دل برد مرا رقت شد از حضور خداوندی ارشاد گردید که این بادشاه همان طفل بود که او را بسهولت پرورش مادر و پدر با این حشمت و قوت و ثروت رسانیدم و چون باین مرتبه رسید گردن از فرمان ما پیچید و تکبر ورزید و جزای خود یافت چنین گویند که آن تخته کشتی که این طفل

بروی مانده بود بحرکت باد بر کناره دریا رسید گاذران ده جامه شوی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخته همراه مرده
افتاده است در دریا آمدند و تخته را کشیده آوردند و مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهترگاذران بردند
مهترگاذران بچه خوش روی و خوش قیافه دید فرزندی نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش
شروع کرد تا آنکه هفت ساله شد و آثار زیرکی و فطانت در وی از بچگی نمودار بود روزی بیرون ده همراه طفلان
بازی میکرد که ناگاه شور افتاد که سواری بادشاه میگذرد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از ترس هیبت خورده
گریخته رفتند و این طفل بجرات ایستاده نظاره گذشتن سواری بادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان گذشتند و
پیادگان بادشاهی که عقب لشکر برای محافظت افتاده و پس مانده متعین بودند گذشتن شروع کردند پیاده از آن
پیادها دید که کاغذی پیچیده بر سر راه افتاده است آن کاغذ را برداشت و واکرد سرمه دید که در آن کاغذ پیچیده اند
با یاران خود نشان داد که این سرمه یافته ام و ضعف بصارت دارم اگر بفرمائید در چشم خود کشم شاید بهره بردارم
آنها گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت و اگر برداشتی بی امتحان در چشم کشیدن اصلاً و اثبت نباید
اول در چشم دیگری این سرمه را استعمال کنی تا اگر مضر نباشد تو هم استعمال نمائی آن پیاده چپ و راست نگاه کرد
هیچکس را ندید مگر این طفل که بر پشته ایستاده نظاره میکرد گفت ای طفل اینجا بیا در چشم تو سرمه کشم که بسبب آن چشم ترا زیب
و زینت حاصل گردد طفل دویده رفت و کاغذ سرمه را از دست پیاده گرفته یک انگشت با سرمه در چشم خود
کشید بحر و کشیدنش خزائن زیر زمین در نظر او ظاهر شدن گرفت بمثابه چیزیکه از آب نمودار میشود طفل از راه عجایب
و زیرکی فریاد برداشت که ای ظالمان ناانصاف چشمان مرا کور کردید من پیش بادشاه بفریاد میروم و شما را بسزا
میرسانم پیادگان از شنیدن این قصه افتان و خیزان و سراسیمه و حیران گریخته رفتند این طفل کاغذ سرمه را با خود
همراه گرفته بخانه آمد با مهترگاذران این اسرار بیان کرد مهترگاذران گفت که خزان و ستوران من حاضر اند وقت شب
چون مردم بخواب روند کلنداها و بیلها همراه گرفته در جائیکه خزائن ترا نمودار میشوند این همه خزان و ستوران را
ببر و مزدوران معتمد را که ازما بها رفیق شفیق من اند همراه گیر و هرچه توانی برداشته بیار این طفل همین عمل شروع
کرد و مالهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت در پیش آینده را کاشت و بجای او خود متصرف
شد رفته رفته این خبر بگمان و فوجداران رسید در پی انتقام او شدند این طفل نیز فوجها نگهداشت و مقابله
با کرد و غالب آمد تا آنکه بادشاه بمرد و این طفل خروج کرد و بادشاه شد و رفته رفته بر اقلیم دور دراز نیز
دستیاب گشت و همه بادشاهان روی زمین زیر فرمان او آمدند آمدیم بر آنکه شهر مذکور را چه کردند و در تفاسیر معتبر
مسطور است که بعد از هلاک شدن این بادشاه و لشکر مانش آن شهر را از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضی شبهای
تاریک مردمان گرد نواح شهر عدن را با بتی و خوشندگی در آنجا به نظر می آید و میگویند که این تابش تابش

دیواری همان شهر است و عبد الله بن قلابه یکی از اصحاب پیغمبر است صلعم روزی در آن نواحی وارد بود
شتری از شتران او رم کرد در طلب آن بشتر دوید و متصل آن شهر رسید مجرد دیدن منارها و دیوارهای شهر
مدهوش و مبهوت گشت و در دل خود اندیشید که صورت این شهر یعنیها صورت بهشتی است که ما را بپیغمبر صلعم وعده
فرموده است شاید در عالم معامله مرا آن بهشت نموده باشند چون بر دروازه شهر رسید و در آمد دید که کوشکها
و نهرها و درختان او همه بهشت موعود است و در هر شهر همچنین بیست پاره از جواهر و یواقیت که در صحن کوشکها منثور
بود در چادر خود برداشت و بسبب ترس تنهایی بیرون آمده راه دمشق گرفت و نزد معاویه ابی سفیان که خلیفه زمان
بود این ماجرا اظهار نمود معاویه از او پرسید که این شهر را در خواب دیده یا در بیداری گفت در بیداری دیده ام و علامات
آن شهر را در خاطر خود مقرر کرده ام که از کوه عدن بآنصوب اینقدر فاصله دارد و از جهت دیگر علامت او
فلان درخت است و از جهت دیگر فلان چاه و اینک جواهر و یاقوت که از آنجا برداشته ام با من موجود است معاویه
شنیدن این ماجرا خیلی متعجب شد و پیش علمای آنوقت مردم فرستادند که آیا در دنیا شهری هست که از زر و نقره ساخته
باشند و چنین و چنان وصف او باشد علمای آنوقت گفتند که آری در قرآن مجید ذکر آن شهر آمده که ارم ذات
العماد است و آن شهر را تعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که یک
مرد از امت من در آن شهر در آید سر خرنگ کوتاه قد بر ابرو گردن او خال باشد و در طلب شتر گم کرده خود بآن
شهر رسد و عجایب آن را مشاهده کند چون معاویه این اوصاف در عبد الله بن قلابه ملاحظه کردند مطابق آمد
گفتند که والله آن مرد همین است بالجمله در اوصاف آن شهر زیاده از این مقدار مذکور نشود نکه خود حضرت رب العزت
با وجود احاطه علم او بجمیع معلومات در حق او ارشاد میفرمایند که اَلَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ یعنی آن شهر
که هرگز پیدا کرده نشده است مانند آن در شهرهای روی زمین وَثَمُودَ الَّذِینَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ یعنی و
کرد پروردگار تو با فرقه ثمود آن فرقه که می تراشیدند سنگهای بزرگ را در وادی القری و فرقه ثمود ابنای اعمام
عادیان بودند که بعد از هلاک عادیان بامین حجاز الشریف و الشام المقدس مساکن گرفتند و از حجر تا وادی القری
یک هزار و هفصد معموره در تصرف داشتند و در هر معموره کوشکهای بلند بارو و اتهاد و طاقها از سنگ تراشیده و تصاویر
گل و ریاحین در آنها درست ساخته و او تنعم و تعیش میداشتند و بت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح علم را حق
تعالی برسالت نزد ایشان فرستاده و قصه ایشان در تفسیر سوره والشمس مذکور است و وادی القری نام شهری
است که در طول و عرض همچند فرسخ بود که معظم است و خرما ستانها و چشمه های بسیار دارد و آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم آن شهر را با جمیع متعلقاتش بعد از فتح خیبر متصرف شدند و هر چند بشیر عمارات و باغات بنیاد
نهاده ثمودیان در حجر و نواحی آن بودند لیکن به تخصیص ذکر وادی القری از آنجهت واقع شد که ایشان منتهای

معموره های ایشان بود و باسر حد حجاز متصل و هنوز آباد بخلاف حجر که اتصال آن بطرف شام بتبوک است و
از حجاز دورست مردم حجاز بر احوال آن کما ینبغی مطلع نبودند و نیز ویران دلق و دوق افتاده بود طول بحری
هفتاد درجه سی و قیقه است و طول وادی القری هفتاد و دو درجه عرض بحری هر دو برابر و قوله تعالی
الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد یعنی چه کرد با فرعون که صاحب میخها بود یعنی مردم را چهار میخ کرده تعذیب میکرد چنانچه چندکس
را از مسلمانان که بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند بهمین طریق هلاک ساخت از انجمله جبرئیل نام که داروغه
خزانه اش بود و پنهان پنهان با حضرت موسی علیه السلام گرویده بود فرعون بر بحال او مطلع شده او را با چهار
میخ در زمین آویخته هلاک کرد و از انجمله که زن جبرائیل که مشاطه دختر فرعون بود نیز بر حضرت موسی علیه السلام
ایمان آورده بود دختر فرعون برین ماجرا مطلع شده فرعون را آگاه کرد فرعون آن زن را طلبیده گفت که
از اسلام برگرد آن زن برنگشت فرمود تا دست و پای او را با چهار میخ در زمین بدوختند و هلاک کردند و از انجمله
حضرت آسیه زن فرعون نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند که فرعون را در وقتیکه ایذای حضرت
موسی علیه السلام قصد میکرد و به پند و نصیحت باز میداشتند تا آنکه فرعون در غضب آمد و فرمود که ایشان را با چهار میخ
برکشند و بسنگ آسیا در وقت شدت گرمی آفتاب بر سینه ایشان گذاشتند در آنوقت حضرت آسیه بپروردگار
خود مناجات آغاز نهادند که بار خدایا برای من خانه در بهشت بساز و از دست این ظالمان نجات ده حضرت جبرئیل
علیه السلام در رسیدند و روح ایشان را در بهشت رسانیدند و در خانه که از مروارید برای ایشان ساخته شده بود داخل
کردند فرعون چون برخاست و دید معلوم کرد که تن بیجان ایشان افتاده است مایوس شد و برگشت و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از میخها لشکر باست زیرا که کار لشکریان همه مبنی بر میخ است خانه های ایشان که خیمه و خرگاه است
همه بر میخها استوار میماند و جانوران ایشان اسپ و شتر و گاو و همه میخها بسته میشوند و لهذا لشکریان در وادی
میخ آنقدر نخل میروزند که شهریان در وادی زر آنقدر نخل ندارند و فرعون را لشکرهای بسیار بود خارج
از حد شمار گویند که در لشکر او رسم آن بود که امتیاز یک رساله از رساله دیگر و یک مثل از مثل دیگر بزنگ سپاهی
میشد مثلا کمیت سواران یکفوج اسپ برآمدند و شکیب سواران غول دیگر و همچنین سواران اسپان ابلق که کمتر از
رنگهای دیگر می باشند پیش لشکر بطریق هراول میرفتند عدد آنها هفتاد هزار بود از همین جا کمیت لشکرهای
او را قیاس باید کرد چون از بیان هر سه قصه که دلالت بر وقوع مجازات جمع کثیر از قوی یا در آن واحد و در اثر الانتقام
که محل جزا نیست میکنند فارغ شدند حالا بیان میفرمایند که هلاک کردن این هر سه گروه اقویای سرکش نمونه ظلم
ملک و مال ایشان بود چنانچه باد شما مان را در هلاک اعدای خود منظور می باشد بلکه بنابر دفع طغیان و سرکشی
ایشان بود زیرا که حال ایشان این است الذین طغوا فی البلاد یعنی کسانی بودند که طغیان و سرکشی

چرا

کرده بودند در شهرها و تخصیص شهرها برای آنست که غالبا محل امن و امان و مقام سکونت هر فرقه از فرق انام میباشند و هر چند مالکان ملک ظالم و ستمکار باشند در شهرهای خود راه امن و عدل مسلوک میدارند و اگر ظلم و تعدی میکنند در صحراء و کوهستان و لشکرهای که خارج از قلمرو باشد میکنند و این هر سه جماعه بیباک در شهر ما خود و لعبار و سرکشی میورزیدند فاکثروا فیها الفساد یعنی بسیار میکردند در آن شهرها فساد را و بسیار کردن فساد آنست که هم عقاید اهل شهر را فاسد میکردند و هم رسم ظلم و تعدی و سلب اموال رایج میساختند و هم قتل و سب و شتم بعمل می آوردند پس هم دین مردم برباد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف ستمگاران دیگر که بیشتر در اتلاف جان و مال ضرر ایشان میرسید فصب علیهم ربک یعنی پس ماند بارانید بر ایشان پروردگار تو که ربوبیت او عام و جامع است چنانچه رب مفسدین است رب مظلومین نیز هست و ربوبیت او تعالی مظلومین را اقتضا میفرماید که انتقام واجبی از ظالمان آنها گرفته شود سوط عذاب و یک تازیانه عذاب بلا و در لفظ تازیانه اشعار بآن است که این همه عذابهای شدید که مانند باران برین هر سه گروه نزول کرد نسبت بآنچه در آخرت مستحق آنند و برای ایشان مهیاست حکم تازیانه دارد نسبت بشمشیر و از مجموع لفظ صب و سوط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند اول را آنکه لفظ صب ترشیح است دوم تازیانه که لفظ سوط تصریح بآن و در عبارت واحد دو استعاره را جمع فرمودن آئین کلام البلغاست در کلام البشر نافیه نمیشود چنانچه در آیه فاذاقهم الله لباس الجوع والخوف مذکور است و نکته در تخصیص آوردن این هر قصه آنست که استبعاد انتقام و مجازات جمیع کثیر در اذهان عوام بایجهت آن میباشد که آنجمع کثیر در نهایت مرتبه قوت و جلادت اند که هیچکس تاب مقاومت آنها ندارد و برای دفع این استبعاد قصه ثمود و عاد مذکور فرمودند بایجهت حصانت مکان و استواری قلعه است و برای دفع این استبعاد قصه نمرود و ارشاد شد بایجهت کثرت انبوه و افزونی لشکر او و برای دفع این استبعاد قصه فرعون یاد داده شدند و در هر قصه بطریق اجمال بیکدو لفظ که مشعر بوجه استبعاد بود ارشاد نمودند حالا مضمونی را که برای آن مضمون قسمهای پنجگانه و قصه های سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند که ان ربک لبالمرصاد یعنی تحقیق ثابت شد که پروردگار تو البته در کمین گاه است مانند کسیکه بر سر راه پنهان نشسته احوال گذرندگان می بیند و میداند که فلانی چه قسم گذشت و چه کرد و فلانی چه آورد و چه برد تا بروقت مکافات برطبق آن بعمل آرد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام نمیفرماید محض برای استیفای اعمال خیر و شر بنی آدم است که تا اقتضای نوع انسانی آن استیفا متصور نیست نه آنکه از اعمال خلق و بدانها غافل است یا از راه بی پروای انتقام مقصود ندارد پس این همه امهال است اهمال نیست و بغیر این کمینگاه و انتظار در حق بندگان از جهت دادن و ندادن مال و عزت و جاه و نعمت هست تا نه بیند که در صورت دادن مال

وجاه ونعمت تکبر میکند واز اندازه خود قدم بیرون نمی نهد یا راه تکبر وفخر می سپرد وطغیان وسرکشی می ورزد
ودر صورت ندادن مال وجاه ونعمت نیز می بیند که آیا کفران نعمتهای میکند وجزع وفزع مینماید یا صبر پیشه کرده
ورضا بقضا شعار خود میسازد ولیکن این کمینگاهی واین انتظار را غیر از خدتعالی وپیغمبران وصدیقان واولیا
وعالمان ربانی هیچ کس نمیداند وبنی آدم که از کیفیت ومعامله غیب غافل اند هرگز این سر را نمی شناسند و
نظاهر نعمت مال فریفته میشوند واز ظاهر فقر وتنگی جزع شکایت میکنند وناامید می گردند چنانچه میفرماید که
فَاَمَّا الْاِنْسَانُ یعنی پس اما آدمی پس از این معامله نهانی غافل است دلیل غفلتش آنکه اِذَا مَا ابْتَلٰیهُ رَبُّهٗ
یعنی چون امتحان میکند او را پروردگارش که او در کمینگاه بدادن مال فَاَکْرَمَهٗ یعنی پس عزت میدهد او را در آن
جایی که از دادن مال حاصل شده وَنَعَّمَهٗ یعنی ودر نعمت دارد او را زیرا که مال سبب حصول هر نعمت است
فَیَقُوْلُ رَبِّیْٓ اَکْرَمَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد بی آنکه بحقیقت کار پی برد وبداند
که این همه امتحان است از کرامت آنچه ما مون نتوان بود وفریب نتوان خورد که چون در اول حال عزت ومال داده
در آخر حال نیز مناسب این بعمل خواهند آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده اختفاست وَاَمَّآ اِذَا مَا ابْتَلٰیهُ
یعنی اما آدمی چون امتحان میکند او را پروردگار او بفقر ومانند وَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهٗ یعنی پس تنگ کند بر او
رزق او را اگرچه بقدر حاجت ضروری که بقا بآن مربوط است میسر آید فَیَقُوْلُ رَبِّیْٓ اَهَانَنِ یعنی پس
میگوید که پروردگار من ذلیل ساخت مرا بی آنکه بی بحقیقت کار برد وبداند که این همه برای امتحان صبر وسکون
من است وهنوز مقدمه عزت وذلت در پرده اختفاست ای لبانقه که موجب آخرت گردید ولباد دولت و
مال که موجب حسرت ووبال در آخرت شده پس بر ابتدای مال دنیا غره شدن ودر هر دو صورت نعمت وبلا
معامله غیب که امتحان وآزمایش است نه فهمیدن دلیل غفلت عظیم است از مضمون آن زیلب لبالمر صادبانی
ماند در اینجا چند سوال که جواب آنها ضروری است اول آنکه لفظ فا برای تفریع می آید وکلمه اما در لغت عرب برای
تفصیل مجملی است که در کلام سابق گذشته باشد در اینکلام آن مجمل کجاست وتفریع وتفصیل ما چه چیز تعلق دارد
جوابش آنکه اینکلام مجمل مضمون از زیلب لبالمر صاست زیرا که از آنمضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صدد
آزمایش وامتحان بندگان است واز احوال بندگان غافل نیست واین تقاضای که بندگان نیز خبردار وبرحذر باشند و
غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت گرفتار است وبیان غفلتش در هر دو صورت عزت وذلت ودولت وفقر تفصیل
آن مضمون شد واین تفصیل را بر آن اجمال بلفظ فا تفریع فرمودند دوم آنکه در جانب ابتلا بدولت فاکرمه فرمودند
واز زبان بنده نیز فاکرمه نقل فرمودند ودر جانب ابتلا بفقر فاهانه فرمودند واز زبان بنده فاهانن نقل فرمودند
ودر تغییر این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه تنگی رزق در حقیقت سبب اهانت نیست پس نقیر را اهانت گفتن کاذبانه

غافل است نه مطابق واقع زیرا که بسا اوقات فقر ظاهری سبب صلاح معاش و معاد بنده میشود بلکه سبب عزت و جاه نیز میگردد چنانچه در جماعه از اولیا که در فقر و بی مائگی گذرانیده اند مشاهده محسوس است و دولت و مال در حقیقت سبب عزت ظاهری است و در غالب احوال گو سبب عزت آخرت باشد بهر صورت بسط رزق در دنیا بهتر از خسران و بنیاد عاقبت است معبرای این نکته لفظ فاکرمه در اینجا افزوده اند سیوم آنکه حاصل کلام چنین معلوم میشود که فاما الانسان فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلاه فاکرمه واما یقول ربی اهانن اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه پس لفظ فیقول خبر مبتدا است در هر دو جا و اما اذا ابتلاه ظرف یقول است و در کلام مجید اول ادا را بر انسان داخل کرده باز ادا را بر اذا ابتلاه که ظرف یقول است آورده اند درین تفسیر چه نکته است جوابش آنکه در حقیقت ادا بر ظرف داخل است زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل ابتلای او بدولت و فقر و در هر دو اولی که لفظ انسان متصل اما وارد است برای تعیین مرجع ضمایر است که سابق مذکور نشده پس نظر به معنی اصل کلام را چنین باید فهمید که ان ربک لبالمرصاد والانسان غافل عن ذلک فی کلتا الحالتین فاما اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن واما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن بلکه اگر تامل عمیق کرده شود در اینجا دو تفصیل منظور است اول آنکه اما الانسان فهو غافل عن کون ربه لبالمرصاد فی کلتا الحالتین دوم آنکه اما فی حالة الابتلاء بالنعمة والمال فلا یتلقی النعمة بالشکر واما فی حالة الابتلاء بالفقر والضیق فلا یتلقاه بالصبر ولا یدکان ربه مترقب لمجازاته علی معاملته چون تفصیل اول مقصود بالذات نبود لفظ انسان را ازان تفصیل در صدر این تفصیل افزوده اند تا اشاره باشد بآن تفصیل و تفصیل دوم را بانشباه وارد ساخته اند زیرا که مقصود بالذات بود والله اعلم چهارم آنکه انکار مذمت انسان بر گفتن اکرمن واهانن که ازین کلام ایجاز نظام مستفاد میشود هر چه پیرامون متوجه است حالانکه انسان بیچاره درین گفتن صادق است چنانچه در جانب اکرام مطابق آن خود هم ارشاد فرموده اند لیکن واقعست زیرا که فقر و تنگی معاش بیشتر اوقات موجب ذلت و اهانت در نظر خلق بینان میگردد چنانچه گفته اند که عزة الدنیا بالمال وعزة الاخرة بالاعمال جوابش آنکه انکار و مذمت بر گفتن اکرمن واهانن نه از انجهت است که مطابق واقع نیست بلکه از انجهت است که بنده در بند اکرام و اهانت دنیاوی گرفتار شده از امتحان و آزمایش که در پرده اکرام و اهانت مستور و مختفی است غافل گردد و حقیقت اکرام و اهانت را که روز جزا ظهور خواهد گرفت نداند و سوای اکرام و اهانت دنیاوی اکرامی و اهانتی تصور نکند پس بنده بمثابه طفل ناقص العقل است که زهر شکر انداخته را شکر میداند و دوای بدمزه را که سراسر در حق او نافع است زهری پندارد و انکار و توبیخ بر قصور فهم او است که کشف از حقیقت بصورت می نماید و از باطن بظاهر نمیرسد آنکه بمعنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر است و در دولت و اکرام ابتلا به معنی وارد جوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی امتحان و آزمایش است و چنانچه

در فقر آزمائشی است که صبر خواهد کرد یا نه در دولت نیز آزمائشی است که شکر خواهد کرد یا نه بیت بادهٔ نوشین لبان و هوشیار نشستن سهل است ؛ گر بدولت برسی مست نگردی مردی ؛ پس ابتلا در هیچ بمعنے لغوی است نه بمعنی عرفی و چون از بیان تفصیل حال آدمی در هر دو صورت دولت و فقر فارغ شدند حالا او را بر ادا نکردن حقوق مال و لوازم شکر زجر و توبیخ میفرمایند کَلَّا یعنی مقدمه چنین است که بدادن مال و جاه فریفته شده استحقاق بزرگی خود نزد خدا تعالی نفهمند و نعمتهای او را در مرضیات او حرف نه نمایند چنانچه بنی آدم میکنند بَل لَّا تُکْرِمُوْنَ الْیَتِیْمَ یعنی بلکه شما عزت نمیکنید یتیم را حالانکه خدا تعالی شما را عزت و جاه برای آن داده است مردم بیعزت را عزت دهید خصوصا یتیم که اسباب بیعزتی از هر طرف جمع دارد چنانچه مال زاید را برای آن داده است که بگدایان و بی نوایان بذل نمایند و شکم آنها را سیر کنند و شما انکار نمیکنید وَلَا تَحٰٓضُّوْنَ عَلٰی طَعَامِ الْمِسْکِیْنِ و همدیگر را تقید و تاکید نمیکنید بر خوراندن گدا بلکه از مال خود دادن چه صرف است مال غیر را نیز بی محابا تصرف میکنید زیرا که وَتَاْکُلُوْنَ التُّرَاثَ اَکْلًا لَّمًّا یعنی و میخورید میراث پدران خود را خوردن بی امتیاز و بیفرق نمیکنید در میان حق خود که حلال است و حق شرکای خود که حرام است پس شبهه نیست که فهم جانوران که علف خود را اول بو میکنند آنچه در وی منفعت و مصلحت خود می بینند میخورند و الا می گذارند و اگر کسی گوید که مرا نه مال خود است که یتیم و مسکین را از آن بدهم و نه مال از پدر خود میراث یافته ام که حق شریکان خود را خورده باشم در جواب گفته میشود که وَتُحِبُّوْنَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا یعنی و دوست میدارید مال را دوست داشتن بسیار هر چند مالی در دست داشته باشند لیکن دلهای شما گرفتار دام مال است اگر بدست شما افتد همان نمیدهید که دیگران نمیکنند از لفظ جَمًّا معلوم میشود که فی الجمله حب مال و تعلق دل بقدر یکه دفع حاجات ضروری تواند کرد مذموم نیست زیرا که بقای نظام عالم بآن مربوط است آنچه مذموم است همانقدر است که زاید از حاجت است کَلَّا یعنی چنین نباید فهمید که خدا تعالی از اعمال نیک و بد بندگان غافل است تا مجازات بندگان بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه او تعالی در کمینگاه است و منتظر آمدن وقتی است که حکمت او تعالی مجازات را بآن وقت مربوط ساخته است و بیان آن وقت این است اِذَا دُکَّتِ الْاَرْضُ دَکًّا دَکًّا یعنی وقتیکه کوفته شود زمین کوفتن بسیار تا آنکه ریزه ریزه شود کوه ها و بلندی زمین همه برابر گردد و اینحالات بسبب شدت زلزله خواهد بود که در وقت قیامت پیدا خواهد شد و بسبب آن زلزله مردگان از قبرها خواهند برآمد و بسبب نفخ صور ارواح با ابدان متصل خواهند گشت وَجَآءَ رَبُّکَ یعنی و بیاید پروردگار تو یعنی بصفت جلال و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات بندگان شود وَالْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا یعنے و بیایند فرشتگان صف صف فرشتگان هفت آسمان هفت صف باشند و حاملان عرش نیز صفے دیگر و علی هذا القیاس وَجِایْٓءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یعنی و آورده شود آن روز جهنم را و مراد از آوردن ظاهر

کردن است چنانچه در آیه دیگر فرموده اند که بروزت الجحیم لمن یری و در بعضی روایات وارد است که هفتاد هزار فرشته دوزخ را از مقام خود هفتاد هزار مهار کشیده جانب چپ عرش عظیم بیارند و چون دو لیست سال راه از موقف حساب دور بماند شراره ناهیرون اندازد و آواز غریدن او از آن مسافت بگوش اهل محشر رسد در آنوقت ترسی عظیم بر همه حاضران آن مجمع مستولی شود و پیغمبران از منابر و کرسی فرود آیند و خلائق همه برزانو نشسته نفسی نفسی گویند یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الْاِنْسَانُ یعنی در آنروز پند خواهند گرفت و یاد خواهند کرد آدمی که آنچه پیغمبران و نصیحت کنندگان میگفتند که جزای کردار نیک و بد حق است و قیامت آمدنی است راست و درست بود زیرا که اسباب مجازات همه جمع شود و زندانخانه مثل دوزخ بکمال هولناکی حاضر و پادگان برای گرفت و گیر و بند و کشاد مثل فرشتگان در کثرت و بیشماری موجود و حاکم قاهر مثل حضرت رب العزت بکمال سطوت و جلال متجلی و زمین که مسکن و مقر احساد و ارواح بود همه برهم و درهم شده و نه جای گریز در روی زمینه و نه قلعه محکم و مکان حصین در آن بنظر می آید لیکن یاد کردن آنوقت هیچ سود ندهد چنانچه میفرمایند وَاَنّٰی لَهُ الذِّکْرٰی یعنی و چه فایده میکند او را در آنوقت پند گرفتن و یاد کردن زیرا که آنروز روز عمل نیست روز جزا است امروز پند باید گرفت تا در آن روز بکار آید والا غیر از حسرت و ندامت که انواع عذاب است هیچ بدست نخواهد آمد چنانچه میفرمایند یَقُوْلُ یٰلَیْتَنِیْ قَدَّمْتُ لِحَیٰوتِیْ یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاشکی من پیش فرستاده بودم برای این زندگانی خود چیزیکه ذخیره میشد از مال و اعمال نیک مثل ایمان و طاعت و انحسرت او را سخت تر از عذاب جسمانی خواهد بود فَیَوْمَئِذٍ لَّا یُعَذِّبُ عَذَابَهٗ اَحَدٌ یعنی پس در آنروز هیچکس عذاب نخواهد کرد مانند عذاب خدا نه آتش و نه موکلان آتش و نه مار تا و گزدم تا که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی که از نیها می آید عذاب جسمانی است و عذابیکه حقتعالی روح این تقصیر دار را بحسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب روحانی است و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست وَلَا یُوْثِقُ وَثَاقَهٗ اَحَدٌ و مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلان دوزخ هر چند بطوق در زنجیر و بند کردن دروازه ها و پوشیدن سر پوشها گناهکاران را مقید کنند عقل و خیال اینها را مقید نمیتوانند کرد و عادت عقل و خیال است که التفات باموری کثیره مینماید و بعضی آن از بعض دیگر حجاب میشوند پس در عین قید شخص را وسعت التفات عقلی و خیالی حاصل میباشد بر خلاف آنکس که حقتعالی عقل و خیال او را از التفات باموری کثیره باز داشته باشد و بهمت یک چیز مولع تمامه متوجه گرداند که آنقید بهزاران مرتبه از قیود بدنی سخت تر میباشد و آنها بجانبین وسوداییان را در عین سیر باغ و صحرا ضیقی از دو هم و خیال بهم میرسد که آنهمه عرصه فراخ در نظر آنها تنگ تر از حلقه خاتم می نماید و لنعم ما قیل اذا کان قلب المرء فی الامر خائرا فاضیق من تسعین رحب السباسب

قاریان معتبر و لا یعذب و لا یوثق را به صیغه مجهول خوانده اند و در نصورت معنی ظاهر است یعنی عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل هیچکس و بند کرده نشود مانند بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که گناهگاران دیگر هر چند مرتکب گناهان بودند اما از آنروز غفلت نداشتند احیانا ترس آنروز در خیال ایشان میگذشت چون آنروز را ببینند چندان متاثر و مدهوش نشوند که از سابق بیم آن داشتند در حق آنها بلائی ناگهانی نباشد در عذاب و بند ایشان نسبت منکران جزا تحقیقی نیز حاصل شود و در آنروز بر هول که اول ولوله هر همه را از بیمکان و بدان اضطراب فزع لاحق گردد و مطیعان و نیکانرا تسلی بخشند و ندا در رسد که یا ایتها النفس المطمئنة یعنی آن جان آرمیده بحق که التفات بغیر آنجناب نداشتی ترا بکوفته شدن زمین و دیدن صفهای فرشتگان و شنیدن آواز پر هول دوزخ چه پروا راست ارجعی الی ربک یعنی باز گرد بسوی پروردگار خود که دایما در مشهود او مستغرق بودی و بماسوی التفاتی نداشتی راضیة مرضیة در آنحالت که خوشوقت شونده به تجلی جمال مشهودی حق پسند کرده شده بظهور آثار جمال جمیل مطلق در تو فادخلی فی عبادی یعنی پس داخل شو در زمره بندگان مقرب من که در مقام دیدار مانند و مبتهج اند و این اعلای مراتب سعادت روحانیست و ادخلی جنتی یعنی و داخل شو در بهشت من که آنمقام استیفای لذات حسی است از ماکولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و مساکن طیبه و این اعلای مراتب سعادت جسمانیست و قد اللہ الفوز بالسعادتین در اینجا باید دانست که نفس انسانی را در قرآن مجید بسه صفت موصوف فرموده اند امارة و لوامة و مطمئنة امارگی صفت نفوس کافران و گناه کارانست که از کفر و گناه باز نمی آیند و نفس انسان هر وقت بکاری بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس گناهگارانی است که بر بدی خود ندامت میکشند و بعد از ارتکاب خود را خود ملامت کنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحای امت است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشاکش دواعی و خطرات معاصی انیشانرا مزاحم حال و مکدر اوقات نمی گردد و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب بر حکم عقل و شرع ظهوری کند و لوامگی نیز صفت هر نفس است وقتیکه بعقل و شرع رجوع نماید و خیر و شر را می فهمد و اطمینان نیز صفت هر نفس است چون نوبت ذکر بجمیع قوی مستولی میگردد و حضرت امام حسن رض فرموده اند که همه نفسها در قیامت دامه باشند و خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردید چرا بیشتر نکردید و اگر معصیت کردید چرا کردید و هر چند در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبرست که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ هر مومن ظهور مینماید چنانچه از عبد اللہ ابن عمر رضی اللہ عنهما مرویست که از آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشته های نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند

سورة البلد مکی

که ای جان آرمیده بحق برحمت و آسایش بیرون آی که از تو خدایتعالی خوشنود است جان هومن بنادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامه های حریر معطر میگیرند و در دروازه های آسمان گشاده میشوند و در بانان آنجا مرحبا گویان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه و تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آنجان را در مقر جان های مومنان و نیکوکاران برده داخل نمایند و گواه او فراخ گردانند تا راحت و آسایش باو برسد و او را بگویند که بآرام بخسپ مانند نوعروس که او را کسی از خواب نمیکند و برعکس اینحالة باجان کافران واقع شود سورة البلد مکی است بست و دو آیت هشتاد و دو کلمه سیصد و سی و یک حرف و این را سوره بلد از آنجهت نامیده اند که در اولش قسم بشهر مکه معظمه خورده اند و بلد در لغت عرب شهر را گویند و ملاحظه حال آنشهر در آن وقت که وقت قسم خوردن بود دلیل ظاهر و برهان باهر است بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج در دنیا یاد رآخرت چاره نیست زیرا که چون این قسم شهر با عظمت مجمع چنین مشقت ها باشد شهرهای دیگر بالاولی از مشقت ها خالی نباشند و انسان چون مدنی الطبع است بدون شهر سکونت نمیتواند کرد و هیچ شهر محل راحت نیست مصرع هیچ گنجی بی دد و دی وام نیست ؛ و عظمت شهر مکه بوجوه بسیار است از آنجمله آنکه محل حرام الهی است و مقام امن و مرجع خلق که در هر سال هزاران هزار کس از دیار بعیده و بلاد دور دست قصد آن میکنند و جای ادای دو نسک عمده است حج و عمره اند و اول بناهای دنیا است و قبله عالم و مقام حضرت خلیل علیه السلام در آنجا است و بالاتر از همه آنکه مولد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است و مهبط وحی بر آن جناب از جانب خدا و وجه ربط این سوره با سورة الفجر آنست که در آنسوره تاکید بر عزت و محبت داشتن یتیم و خوراندن طعام بمسکین و محبت مال مذکور است و در مینوره نیز بهمین مضامین منظور و نیز در آن سوره هلاک کردن سرکشان اقویا بالشامت گناهان مذکور است مثل عاد و ثمود و فرعون و در مینوره نیز توبیخ بر کافری است که به قوت خود نازش میکرد و هیچکس را بخاطر نمی آورد و سبب نزول این سوره آنست که کافری بود در قریش نام او کلده بن اسید پهلوانی قوی هیکل زور آور و او را ابو الاسد کنیت داده بودند قوت او بانیمرتبه بود که پوست گاو عکاظی را زیر قدم خود میداشت و جماعت کثیر را می گفت که این پوست را از زیر قدم من کشید آنجماعه کثیر قوت خود صرف میکردند و آن پوست پاره پاره میشد و از زیر قدم او جنبش نمیکرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را دعوت باسلام کردند ایمان نیاورد و سخنان درشت گفت که تو مرا از زندانی میترسانی که همگی نوزده موکل دارد آنها را بیک دست چپ کفایت توانم کرد کیست که بر من غالب آید و نیز مرا بباغی میفریبی و من در نادیها و مروت مالهای تو برتو خرج کرده ام

اگر آن مالها را شمار کنی آنها موعود تو بازو پیرایه و شعار و دثار تو در برابر آن هیچ نماید در جواب این سخنانش حضرت حق تعالی این سوره فرستاد و مضمون این سوره آنست که آدمی را از قوت بدن و زور بازو و کثرت مال و علو نام و جاه غره نباید شد و ابتدای خلقت خود را و غایت موت در نظر باید داشت که به قسم شداید در پیش است که طاقت تحمل آن بی اعانت الهی میسر نیست و مال را وقتی غنیمت توان دانست که در عقبات آخرت بکار آید و الا نام و جاه دنیا چون آب سراب و نقش بر آب است بسم الله الرحمن الرحیم لا اقسم بهذا البلد یعنی سوگند میخورم باین شهر و لا در اصل بمعنی نفی است و در اینجا برای تاکید قسم آورده اند چنانچه در لغت عرب بسیار مستعمل است که در مقام تاکید قسم این لفظ را می آرند و وجه فهمانیدن تاکید از این لفظ آن است که قسم بیشتر بر آن سخن میخورند که آن سخن را کسی منکر باشد پس اول کلمه لا انکار منکر را نفی مینمایند بعد از آن بقسم اثبات مطلب خود میکنند پس گویا مطلب بدو وجه ثابت میشود بابطال نقیض و اثبات عین و اگر فقط قسم ذکر کنند اثبات مطلب بیک وجه خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی موجب زیادت تاکید شد بعضی از علما گویند که مراد نفی قسم است یعنی حاجت قسم بر این مطلب نیست که بر ظاهر است و بعضی گفته اند که این کلمه دلالت بر مقسم به میکند یعنی آنچیز بالاتر از آنست که بر این مطلب بآن قسم توان خورد و در هر دو صورت کنایت از ثبوت مطلب است یا ادعای ظهور آن پس ازین رو نیز تاکید ثابت شده و چون مطلب قسم آنست که خلقت آدمی از ابتدا تا انتها در مشقت و رنج است باین شهر که شهر مکه است قسم خوردن نهایت مناسب این مطلب واقع شد زیرا که شهر مکه اصل تمام زمین است که اول بر روی آب همین نقطه پیدا شده بود و بعد از آن از آن نقطه تمام زمین را همین گرده گسترانیدند و زمین اصل ماده انسان است پس اصل الاصل او چون محل مشقت و رنج باشد او را از کجا توقع باید داشت که از مشقت و رنج خلاصی یابد آمدیم بر آنکه این شهر بکدام جهت مقام مشقت و رنج است اول آنکه زمینی است سنگلاخ در نگستان و افتاده اصلا قابل زراعت نیست و آبهایش شور و در از سطح زمین و بسبب سنگلاخی کندن چاه در آن دشوار پس قحط آب و غله مدام ساکنان آنجا را لاحق است دوم موضعی واقع است که آفتاب در تمام گرما که دو ماه جوزا و سرطان است متصل سمت راس آنها چپ و راست میباشد و موجب احراق عظیم میگردد و بسبب انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان شبها نیز شدت گرمی میشود و سموم مهلک می وزد و با اینهمات بی برگی و بیسوائی مسکن عیالشان چنان خوش طبعان روزگار نمیتوانند شد و لهذا از قدیم الایام بادشاهان دنیا الا اقتدار پیرامون آن مملکت نگشته اند و آنرا خارج از قلمرو خود ساخته و هر که قصد آن مکان میکند بنیت خالص زیارت میکند چه از اسباب تفرج و خوش گذرانی هیچ چیز ندارد و در سفر زیارت آنمقام معظم مشقتی و رنجی که کشند هم در بحر و هم در بر ظاهر و هویداست و این همه که مذکور شد سبب مشقت و رنج دنیاوی در آنمقام عالیشان قبل از وجود با جود

شهر مکه اصل تمام زمین است

حضرت پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم متحقق بود چون بنسبت ایشان واقع شد کلی دیگر گفت و مستفتی دینی پس
علیہم رو داد کہ جماعہ از اہل آنشہر بایشان گرویدند و مذہب باطل آبا و اجداد خود را ترک دادند و عبادت بتان
را گذاشتند. در ہر خانہ مخالفت و شقاق و منازعت و جدال پیدا شد و کافران بقتل و ایذای آنجماعہ و حضرت
پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کمر بستند و اوقات سکنہ آن شہر بسبب این واقعہ ہائلہ خیلی بر نج و شقت گذشتن گرفت
ہر روز و ہر شام جانبین را در دار و گیر بردومات مشغولی بود و اشارہ باین مشقت و رنج تازہ درین عبارت میفرمایند
وَاَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ یعنی سوگند من باین شہر در وقتی است کہ تو فرود آمدہ درین شہر بسبب نزول و
تو درین شہر ہم این شہر را شرف و بزرگی افزود کہ شرف المکان بالمکین و ہم اسباب مشقت و رنج دینی زیادہ گشت و
مردم آنشہر در اکبر کبایر کہ قتل و ایذای بہترین خلق اللہ است گرفتار شدند و حرمت حرم را کہ بپاس آنجا نوران موذی
را نمی کشتند و در ختان خاردار را نمی بریدند یک قلم جواب صاف داده مخالف آن عقیده شدند و در آنوقت
ظلمی کہ از سکنہ آنشہر بقوع می آمد از ابتدای وجود آدم تا آنزمان از ہیچکس بوقوع نیامده باشد پس بسبب افزودن این
قید یعنی وانت حل بہذا البلد یعنی این قسم را کمال استگی بامطلب ہم رسید و چون درین قسم و مناسبت آن با مطلب
نوعی از غموض و خفا بود کہ جز اذکیا آن را نمی توانند دریافت قسمی دیگر عام فہم نیز مذکور فرمودند کہ وَوَالِدٍ وَّمَا
وَلَدَ یعنی قسم بزاینده و قسم بآنچه می زاید او را کہ ہر دو در کمال مشقت و رنج گرفتار اند زیرا کہ زاینده را در اول
ثقل حمل و بیمزگی طعام و دور وزه باید کشید و بعد از آن در پرورش طفل سختیها و رنجها باید دید و آنچه نیز از امراض
او را در تاریکی رحم بکمال عجز و ضعف باید گذرانید بعد از آن در محنت سرای فانی بانواع آلام جسمانی و روحانی
مبتلا باید بود و لہذا گفته اند کہ گریه طفل در ساعت تولد اشاره بہمین است کہ در پیش گریان خواہد گذرانید و لنعم
ما قیل ؎ لِمَا تُؤَوِّنُ الدُّنْیَا مِنْ صُرُوْفِهَا ؛ یَکُوْنُ بُکَاءُ الطِّفْلِ سَاعَةَ یُوْلَدُ ؛ والا فما یبکیه منها و لها
لَا وَسْعُ مِمَّا کَانَ فِیْدَارِ غَدْرِهٖ ؛ و بعضی از مفسرین گفته اند کہ مراد از والد آدم علیہ السلام کہ بچه مشقت از بہشت بر
آورده شد و نعمت دیده و شنیده را از و سلب کردند مراد از ما ولد ذریت او است کہ در عمر خود غیر ازین دار محنت
را ندیدند و او صاف وطن اصلی خود را بکمال حسرت و افسوس شنیدند و ازین ہر دو جنس قسم ثابت شد کہ اصل ترابی
آدمی نیز محل مشقت و رنج است و اصل آبی آدمی نیز مورد مشقت و رنج حالا برین دلیل مدلول متفرع ساخته میفرمایند
لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ کَبَدٍ یعنی ہر آئینه ما پیدا کردیم آدمی را در مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم خاک
زمین مکه است و اصل او در عالم آب نطفه آدم علیہ السلام و ہر دو در مشقت گرفتار و کبد را در اینجا بفتح با باید خواند
کہ بمعنی مشقت است و کبد بکسر با کہ بمعنی جگر است نیز مشتق ازین است زیرا کہ در بدن آدمی با و چیزی ذی روح است
در آوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن مشقت است میکند و دیگر اعضا بر لقمه بے دود متصرف میشوند و اگر مشقت

وبرنج آدمی را بتفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل میباید اما اجمالا این قدر باید دانست که اول خلقت آدمی
از اضداد چهارگانه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این هر چهار در مزاج او استیلای خود میخواهند
و در پی برهم زنی اعتدال آدمی باشند ع پیوسته در کشاکش این چار از دماست :: باز چندگاه محبوس زندان
رحم است و چندگاه دیگر بکمال عجز و ناتوانی در گهواره مرده وار افتاده نه زبانی که مافی الضمیر خود را بیان نماید
و نه دست و پائی که خواهش خود را آن طلب کند باز بدر و آمدن دندان و برنج گذاشتن پستان مبتلا میگردد باز
در مکتب برنج تادیب مؤدب میکشد و چون در عقال عقل گرفتار شد در کشاکش کن مکن افتاد و در انواع
رنج و بلا پیچیده شد طبع او را گاهی بزور و قوت شهوانی همیشه دارد ذلیل میسازد و گرفتار حرص میکند از برای
درمی بر سر شن باری گران می نهد و تمام روز برای مزد حقیری او را با آتش و دود می سپارد و بجهت چند فلوس محبوس
دکان میماند و بهوای چند دانه او را در بال حفت گاو میدواند گاهی از ثوران قوت غضبیه در شمار سباع درنده
می اندازد و نفیرین خلق و بدگوی جهان نصیب او میشود و مثل گرگ و پلنگ خلق را آزار میدهد و طرفه تر
ازین همه دشواری دیگر است که هم ناسور طبع است و هم مامور شرع شرع راه مخالف طبع نمیاید و طبع موافقت
نفس نمیفرماید تا موانع عبادت یا عبادت مامور است و یاد داعی گناه از گناه مهجور هیچ رنجی در عالم نیست بالاتر از
جمع اضداد و راضی ساختن مخالفان همزاد و این همه مشقت ها در برنجها تعلق بذات هر شخص تعلق دارد اما مشقتها
که بحق غیر تعلق دارند پس از همه شدید تر اند رعیت همیشه در اطاعت پادشاه اسیر و پادشاه در رعایت عدل و
احسان بر همگنان ناگزیر فرزند در برنج خدمت مادر و پدر و مادر و پدر در برنج نفقه دختر و پسر و هم چنین حال زن
با شوهر و شوهر با زن و بنده با خاوند و خاوند با بنده و همسایه با همسایه دیگر پس هیچکس از این نوع مشقت هم خالی
نیست و با این همه مشقتهای دنیا مشقت سکرات موت و برنج مفارقت مال و فوت اولاد و تنگی قبر و ظلمت لحد
و متهای در انتقام و سوال منکر و نکیر و هول قیامت در روز نشور و ترهیب نفخ صور و خوف فضیحت در حضور
اولین و آخرین و لحاق شرمندگی در وقت حساب و وزن اعمال و ایستادن در مواجهه حضرت رب العزت و اگر
نعوذ الله با این همه در قسمت دوزخ افتاد خیبت و خسران ابدی نصیب او شد مشقت و برنج او خارج از وصف گردید
و چون کسی درین قسم مشقت ها در برنجها از ابتدا تا انتهار آن گرفتار باشد او را فخر کردن بزور بازو و خرج
کردن مال بسیار نهایت نازیبا است چنانچه میفرماید اَیَحْسَبُ اَنْ لَّنْ یَّقْدِرَ عَلَیْهِ اَحَدٌ یعنی آیا گمان میکند
این مخلوق از مشقت ها در برنجها که قدرت نخواهد یافت بروی کسی تا جزای او و هر از اعمال نیک و بد باز پرس کند غافل
و هم بر هم مقهور قهر الهی و مقدور قدرت نامتناهی اوست بلکه از عهده اضعف مخلوقات او که مگس و پشه است
نمی تواند بر آمد و چون بیشتر فخر او بخرج کردن مال بسیار بود درین دعوی که بر من کسی قدرت نخواهد یافت بیشتر

فصل
خلقت کسوی در برنج گوناگون دنیا اوه

اعتماد او بر عزت و جاه خویش بود که از انفاق مال بسیار کسب کرده بود چه هر که مال بسیار خرج میکند در دلها عزیز
و در نظرها رفیع القدر می نماید و بهمچنین بر قهر و تذلیل او بسبب حیا یا بسبب توقع نفعی که از و عاید میتواند شد اقدام
نمیکند در ازالهٔ این غرور و ابطال این اعتماد او میفرمایند یَقُولُ اَهْلَکْتُ مَالًا لُبَدًا یعنی در مقام فخر در
اثبات آنکه بر من کسی قدرت نخواهد یافت میگوید که نیست و نابود کرده ام مال بسیار تو بر تو در هر مقدمه عمده
صرف مبالغ خطیر نموده ام و باین سبب جاه و عزت من در دلهای مردم جاگرفته هیچ کس اقدام بر مقابلهٔ من نمی
تواند کرد آیَحْسَبُ اَنْ لَمْ یَرَهُ اَحَدٌ یعنی آیا گمان میکند که ندیده است او را هیچ کس در وقتیکه از شکم مادر
گرسنه و برهنه آمده بود و یک پشیز در ملک خود نداشت باز چون کسب مال شروع کرد از کدام وجه کرد از حلال یا
حرام باز چون مال را خرج کرد در کدام مصرف کرد جایا بیجا و بکدام نیت کرد برای خدا یا برای فخر و ریا پس او را به
خرج کردن مال یکه در دست او عاریت محض است و بیشتر از وجه حرام حاصل کرده و در جای حرام صرف نموده و به
نیت فاسد مبدول گشته فخر و ابتهاج سزاوار نبود اگر این فخر و ابتهاج پیش کسی میکرد که از ابتدا حال او و از وجه
کسب مال او و از نیت باطنی او آگاه نباشد گنجایش بود لیکن او دست که در مقابلهٔ رب الارباب و عالم السر و
الخفیات و دانای حال و استقبال زبان بفخر گشوده و اگر او از راه کفر و جهل انکار دیدن او تعالی کند در
جواب آن حق تعالی چنین میفرمایند اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ آیا نگردانیده ایم ما برای او دو چشم تا چیزها را به بیند و
هر که غیر خود را بینای نبخشد و اسباب بینای سر انجام دهد خود چه قسم در بینائی تصور داشته باشد و اگر دیدن خدا را مسلم
دارد و گوید آنچه در دل من هست از نیات او را کسی نمیتواند دانست در جواب او میفرمایند که وَلِسَانًا وَشَفَتَیْنِ
یعنی آیا نگردانیده ایم ما برای او یک زبان و دو لب و هر که قدرت اظهار ما فی الضمیر دیگران را بخشیده باشد او چه قسم
بر ما فی الضمیر دیگری مطلع نشود و فایدهٔ زبان در آدمی ظاهر و باهر است که آله سخن گفتن و اظهار ما فی الضمیر نمودن
همانست و فایدهٔ دو لب چند چیز است اول نگهبان شیر و مانند آن از میوه ها مثل انبه و غیره دوم پوشیدن
دهن از آنکه جانوری یا خس و خاشاکی در آن برود سیوم پوشیدن دندان که دادن آنها نهایت بزرگ است
جهارم امداد نمودن بر سخن گفتن چه حرف شفوی مثل باء و او بدون شفتین نمی تواند برآمد و در حروف دیگر
نیز مدد آنها ضرور است پنجم در طعام خوردن و آب نوشیدن نیز استعانت در خائیدن و فرو بردن و بر قفل
فضله بآنها ضروری افتد ششم دمیدن در نی و دیگر آلات نفخ کردن منفعت آنها ظاهر و باهر است علمای
دقیقه شناس چنین گفته اند که حق تعالی آدمی را دو چشم و یک زبان داد تا اشاره باشد بآنکه گفتن او کمتر از دیدن
می باید زیرا که دیدن او شامل است خیر و شر را و گفتن غیر از خیر محمود نیست و برای همین هر آینه یک زبان و دو
نگهبان موکل فرموده اند که هر دو لب باشد تا بداند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حقتعالی

میفرمایند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی ملفظ نمیکند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک وی گماشته
است دیدبان مستعد برای همین کار و در حدیث صحیح است که هر که بخدا و روز آخرت ایمان دارد پس باید
که چیز نیک بگوید یا خاموش و در ترمذی از عقبه بن عامر روایت کرده است که من از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم پرسیدم که نجات در چه چیز است فرمودند که زبان خود را نگه دار در خانه خود بنشین و بر گناهان
خود گریه کن و سلف گفته اند که زبان آدمی از دهای است مهلک که سوراخ او دهان است و لهذا قیل
شعر احفظ لسانک ایها الانسان ❊ لا یلدغنک انه ثعبان ❊ و از امام شافعی رح منقول است
که چون آدمی خواهد که سخن گوید میباید که تفکر کند در دل خود مشوره طلب نماید اگر بداند که در سخن گفتن سر
مصلحت است و از راه دین و دنیا مضرتی عاید نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در وجود مصلحت یا لحوق
مضرت شک دارد هرگز در سخن گفتن روا نیست چه جای آنکه مصلحتی در آن نباشد و مضرتی مظنون یا متیقن
خود و نیز در حدیث است که چون آدمی صبح میکند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تضرع و زاری مینمایند و میگویند
که ای ظالم انصاف بکن ما همه روز بتو بخوبی تو ایم اگر بر سر راه مستقیم باشی ما نیز نجات یابیم الا بکرده تو ما همه
گرفتار شویم و در این آیت تخصیص این سر نعمت را که چشم و زبان و لب است وجهی دیگر هم هست و آن آنست
که چون آدمی از شکم مادر پیدا میشود گرسنه میباشد و اول چیزیکه از دنیا کسب میکند برای قوت خود پستان
شیر است از پستان و در پستان شیر از بن دندان عضو ناگزیر است تا شیر را به بیند و پستان را بزور لب بگیرد
و شیر را باستعانت زبان و چشیدن مزه در گلو فرو برد پس هر که بر اول مکسوبات خود قادر نباشد که بقاء
زندگی موقوف بر آنست بر مکسوبات دیگر بخودی خود چه قسم او را نازش و ابود و اگر جانب مقابله که همان
کافر مذکور است بگوید که هر چند خدا تعالی همه چیز را از ظاهر و باطن می بیند و میداند لیکن من در جائی که خرج
مال کردم و بنیتی که کردم معذور بودم زیرا که مرا همان محل و همان نیت مستحسن و مرغوب افتاد محل دیگر و
نیت دیگر را نمی شناختم تا در آن محل و بآن نیت صرف مال نمایم در جواب ایشان میفرمایند که وهدیناه
النجدین یعنی دلالت کردیم او را و نشان دادیم از هر دو راه خیر و شر پس در دعوی ناشناخت و بی تمیزی
دروغ میگوید زیرا که اول او را عقل دادیم باز بواسطه انبیا و رسولان و وعظان بگوش او علامات راه
نیک و راه بد برسانیدیم و هر دو راه را در نظر او جدا جدا آوردیم او راه بد اختیار نمود و از راه راست کج افتاد
و هرگز مال خود را بمحل محمود صرف نکرد چنانچه میفرمایند فلا اقتحم العقبة یعنی پس نشد از این کافر
که میگذشت بر گردنه سخت و دشوار و سختی و دشواری نیز از عمده علامات راه نیک است زیرا که راه بد بسبب
ملائمت نفس و موافقت خواهش آن سهل و سبک مینماید و بذل مال در شبهات و استیفای لذات آسان می

شود و شواری در بذل مال جایی ست که هیچ لذت یا توقع منفعت در آن نباشد و محض ابتغاء لمرضات الله واقع
شود چنانچه میفرمایند وما ادریک ما العقبة یعنی چه میدانی تو ای آدمی که چیست آن گردنه سخت و دشوار
که بذل مال در آن بر طبع و نفس شاق و گران می آید فک رقبة یعنی آن گردنه سخت و دشوار خلاص کردن گردن
است و این بچند نوع میباشد اول آزاد کردن برده از قید ملک خود دوم خلاص کردن جان است از قصاص
و خون که در عوض او خون بها داده او را جان بخشی نمایند سیوم خلاص کردن قرضدار است که او را قرض
خواهان او در مطالبه حبس خود گرفته مقید سازند و بادای آن قرض او را از دست قرض خواهانش برهاند چهارم خلاص کردن
اسیر است که کافری یا ظالمی او را گرو برده باشد و بدون دادن مال خلاص نشود و در حدیث صحیح وارد است
که شخصی پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا دلالت فرمایید بر عملی که سبب آمرزش باشد
در ایام فرمودند آزاد کن برده را و خلاص بکن گردن را او عرض کرد که یا رسول الله آیا این هر دو یک چیز
نیستند فرمودند نه آزاد کردن برده آنست که تنها او را از بند رق خلاص دهی و خلاص کردن گردن آنست که
مدد کنی در نجات او از تاوانی یا از خوفی و حضرت امام اعظم رحمة الله علیه از تقدیم فک رقبه بر اطعام مسکین که
درین آیه واقعست استدلال کرده اند بر آنکه این اخراجات بهتر از صدقه اند و علمای دیگر بعکس این قائل
شده اند گویند که در صدقه خلاص کردن جان است از هلاک زیرا که قوام بدن بغذا است و در آزاد کردن
برده خلاص کردن از قید است و قید چندان موذی نیست که از آن خوف هلاک باشد او اطعام فی یوم
ذی مسغبة یعنی یا طعام خوراندن است در روزی که در آن گرسنگی و احتیاج بسیار باشد مثل ایام
قحط و نایابی غله که در آنوقت خوراندن طعام از بخشیدن زر و جواهر عزیزتر میگردد و یتیما ذا مقربة
یعنی یتیمی را که قرابت هم داشته باشد مثل برادرزاده و عمزاده و خالهزاده و غیر ذلک و این قید برای آن آورده
اند که طعام خوراندن در هر وقت عبادتست زیرا که خورنده بغیر گرسنگی نمیتواند خورد و پس شخص از غنی و فقیر در
وقت خوردن طعام محتاج میگردد و بخوردن طعام روح او تازه میشود و لهذا چون از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پرسیدند که بهترین کارهای اسلام چیست فرمودند که اطعام طعام است و سلام علیک کردن بهر کس که
در خورده شود و نماز گزاردن در شب وقتیکه مردم خوابیده باشند و چون خوراندن طعام در وقت قحط
و نایابی غله واقع شود اجر او بچند مرتبه افزون گردد زیرا که در غیر آن اوقات اگر شخصی در ابتدای گرسنگی
خواهد کشید بعد یک ساعت یا دو ساعت بلب نان خواهد رسید و خوف هلاک جان نخواهد بود بخلاف ایام قحط و
نایابی غله که خوف هلاک ست و در آن اوقات هم کسانیکه قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا دالی و دوان
دارند بعد یک دو روز بلب نان خواهند رسید و خوف هلاک جان نخواهد بود و آنهایه قلیل و کثیر خیرگه ان میتوانند و میدهند که از بین ما

هیچ ندارد و خوف هلاک او بجد یقین مے انجامد و اضیاع او بہ نہایت میرسد علی الخصوص کہ علاقہ قرابت ہم داشتہ باشد کہ در خوراندن او ہم صدقہ ہست و ہم صلہ رحم کہ عبادت مستقلہ ہست و نیز خوراندن یتیم علی الخصوص کہ صاحب قرابت ہم باشد ہیچ نفعی عاجل و آجل متوقع نیست غیر از ثواب آخرت زیرا کہ بسبب صغر سن کاری از دست او نمی برآید و مدح و ثنای او را کسی اعتبار نمیکند و اگر در وقت خوراندن طعام او کسی حاضر ہم باشد محمول بر اپس علاقہ قرابت خواہد کرد پس باب ریا و افتخار بکلی مسدود خواہد گشت و خلوص نیت بوجہ اتم متحقق خواہد شد اَوْ مِسْكِيْنًا ذَا مَتْرَبَةٍ یعنی طعام خوراندن گدائی ہست کہ صاحب خاکساری باشد و بر خاک افتادہ ماند و این قید برای آن افزودہ اند کہ مسکین گاہی محتاجی را گویند کہ خرج از دخل او افزون باشد چنانچہ در سورہ کہف واقع ہست وَاَمَّا السَّفِيْنَةُ فَكَانَتْ لِمَسٰكِيْنَ يَعْمَلُوْنَ فِي الْبَحْرِ لیکن آن مسکین بہ مرتبہ خاکساری و افتادگی نمیرسد تا خوف ہلاک جان او را دامنگیر لاحق باشد و چون نوبت گدایی باین حد میرسد نیز محل توقع نفعی و عاجل و آجل نمیباید و صرف مال محض برای رضامندی خدا مستحق میگردد و چون بذل مال در ہر دو جوہ سہ گانہ کہ مذکور شد گاہی از دست کفر و بد اعتقادان نیز تا بلہ رقت نصیب و رحم جبلی واقع میشود و در حساب آخرت رایگان و برباد نمیگردد و ناچار برای احتراز از این بذل مال قدرے دیگر نیز افزودہ میفرمایند ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی باز با این ہمہ باشد او از زمرہ کسانیکہ ایمان آوردہ اند و تصدیق دین و شریعت و پیغمبر وقت نمودہ تا این عمل خیر آنہا در آخرت بسبب شائبہ کفر و تکذیب پیغمبر رایگان نشود و برباد نگردد و لفظ ثم ہر چند دلالت بر تراخی و تاخیر ایمان از این اعمال میکند حالانکہ ایمان بشرط قبول جمیع عبادات و طاعات ہست والشرط مقدم علی المشروط لیکن مراد تاخیر و تراخی در بیان ہست نہ در وقوع چنانچہ گویند نماز در وقتی مقبول میشود کہ از ابتدای تکبیر تا سلام ارکان آن از ترتیب ادا نمایند باز وضو ہم کردہ باشند حالانکہ وضو شرط نماز ہست پیش از نماز باید کرد لیکن در بیان مرتبہ شرط پیش از مرتبہ مشروط ہست برائی اشعار این تاخیر لفظ ثم را در اینجا استعمال فرمودہ اند و اگر از اول ایمان مذکور نمیفرمودند چنان توہم میشد کہ ایمان نیز داخل در ارکان عقبہ مالی ہست و در واقع چنین نیست و بعضی علما گفتہ اند کہ مراد تاخیر در وقوع ہست زیرا کہ اعمال خیر کافران در توقف میمانند اگر در آخر عمر ایمان آورند آن ہمہ اعمال سابقہ ببرکت ایمان لاحق مقبول میگردند و ثواب بر آن میبایند چنانچہ در حدیث صحیح ہست کہ حکیم بن حزام برادرزادہ حضرت خدیجہ علیہا السلام از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از اسلام سوالی کردند کہ یا رسول اللہ من در کفر اعمال خیر بسیار کردہ ام فرمودند کہ اسلام تو آن ہمہ اعمال را نیک ساخت و مقبول شد پس معنے آیہ برین تقدیر چنین ہست کہ اول ہر کہ بذل در وجوہ مذکورہ کرد بعد از آن توفیق ایمان ہم یافت از زیستہ سخت و دشوار در گذشت و علمای عربیت را در ترکیب این آیت اشکالی ہست مشہور حاصلش

آنکه در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا نیامده است مگر در دعا چنانچه لا بارک الله فی سهیل یا تکرار چنانچه در فلا
صدق ولا صلی درین آیه فلا اقتحم نفی فعل ماضی بلا است و از هر دو نوع خارج است جواب آنکه چون عقبه را چند چیز
بیان کردند بجهت معنی ماضی مکرر پیدا شد پس گویا چنین فرمودند فلا فک رقبة ولا اطعم فی یوم ذی مسغبة
ولا کان من الذین آمنوا و در کلام بسیار اعتبار معنی میکنند نه لفظ و مهذا لغت قرآن کافیه است حاجت
باستشهاد نیست وچون در بیان عقبه باین حد رسید مرتبه کمال در بذل مال تمام شد حالانکه مرتبه تکمیل در بیان ارشاد
میشود زیرا که کمال بدون تکمیل چندان اعتبار ندارد وتواصوا بالصبر یعنی باهم وصیت میکنند
صبر که مجموع مکارم اخلاق است و در کتاب الله در بسی و چند آیه تاکید بر آن واقع است وحق تعالی پیغمبر خود را باین
فرموده که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و از پیغامبر ما به بزرگی صبری تو آن بود که در قرآن ذکر او بر نماز
نیز مقدم داشته اند جائیکه فرمودند یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة و نیز رفاقت خود را مخصوص
بارباب صبر گردانیده اند که ان الله مع الصابرین و در هیچ جا ان الله مع المصلین و مع الصائمین و مع المتصدقین
مذکور نشده و نیز هر عمل را اجر مقرر فرمودند و صبر را اجر بیحساب وعده نموده قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب و پیشوای دین را بالصبر والیقین وانسته اند که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و بنی اسرائیل را به برکت
صبر عزت دنیا و دین نصیب ساختند که وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا حالا حقیقت صبر را
باید فهمید تا معلوم شود که وصیت بصبر کردن گویا وصیت بجمیع وجود کمال کردن است حقیقت صبر آنست که شخص بر
مقتضای دین خود در وقت کشاکش طبع و نفس ثابت ماند و استقلال کند و این استقلال و ثبات گاهی بجسم میباشد
و آن دو نوع است از عبادت شاقه تکاسل نکردن و دل نه دزدیدن و از وقوع مصایب متاثر نشدن و وضع
خود را در دین نگذاشتن و گاهی به نفس میباشد پس اگر شهوتین که شهوت بطن و شهوت فرج است نفس او متاثر
نشود و خلاف دین حرکتی و خواهشی از وی صادر نگردد و این را عفت نامند و مقابل آن مجانت و مجونست
و اگر در پرهیز کردن از مکروهات و شبهات و تحمل ناخوشیهای طبع نفس استقلال کند این را صبر مطلق نامند و ضد او
اضطراب و بی باکی است و اگر در حالت تلذذ و دولتمندی نفس را در تحت حکم شرع ضبط نماید و تکبر و تجبر
بهم نرساند و ابتهاج و تفاخر نکند این را وسعت حوصله نامند و ضد آن تنگی حوصله است و اگر در جنگ از فرار
و تکاسل احتراز نماید از را شجاعت نامند و ضد آن جبن است و در وقت فرو بردن خشم اگر استقلال کند این را
حلم نامند و ضد آن طیش است و اگر در سر انجام مهمات تنگدل نشود و این را کشادگی سینه نامند و ضد آن تنگدلی
است و اگر در ادای و پوشیدن اسرار بیجا نشود این را کتمان نامند و ضد آن اظهار است و اگر در حفظ حقوق
مثل ودیعت و دین احتیاط نماید از را امانت نامند و ضد آن خیانت است و اگر در لذات دنیا رغبت نکند

وبقدر ضرورت اکتفا نماید این راز زهد و قناعت نامند و صبر آن جزوی است از بسیار اخلاق ایمان و صبر مندرج
است لهذا در حدیث صحیح وارد است که الصبر نصف الایمان و صبر از حرام فرض است و از مکروه نفل و در دین چیزی
بهتر از صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبر است چه دخول در عبادت مخالف مرضی نفس است و تمام کردن
عبادت زیاده تر مخالف نفس می افتد اگر صبر نباشد هیچ عبادت سر انجام نشود و نیز دنیا دار المحنت و البلاست
و هجوم و فزع شاغل از طاعات اگر صبر نباشد محنتهای دنیا همیشه شخص را در جزع و فزع گرفتار دارد و هیچگاه فراغ
برای عبادت میسر نشود و از اینجا وجه تقدیم صبر بنماز واضح شد و صبر را از نگهای مختلف و نعمتهای گوناگون است
و در شرح بهر رنگ مطلوب پس صبر یکه بسبب لذات و ظرافت دنیوی میباید آنست که میل و التفات بآنجانب نکند
و در رعایت حق او تعالی منظور دارد و صبر یکه در طاعات می باید اول محافظت نیت است از شوب ریا و دیگر
منافیات اخلاص باز محافظت ادای آن عبادت است از ابطال و افساد و باز محافظت ثواب است از آنکه
حبط شود و نیز محافظت عبادت است از تکاسل و عدم رعایت اوقات و شروط و صبر یکه در معاصی میباید
آنست که بریاضت نفس را از رغبت در آنها باز دارد و بورع که عبارت از پرهیز کردن اسباب و وسایل
معصیت است قصد نماید و صبر یکه در مصیبت می باشد و قسم است زیرا که مصیبت نیز دو قسم است اول مصیبتی
که انتقام و مجازات بر آن در قدرت بنده می تواند بود صبر بر این قسم مصیبت آنست که تحمل کند و مکافات نه
نماید لا قولا و لا عملا و در بیان سلف صالح از دعای بد بر ظالم نیز احتراز کرده اند و آن را موجب نقصان صبر دانسته
چنانچه در حدیث صحیح وارد است که حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها روزی که مهتاب ایشان دزدیده بود دعای بد
فرمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ارشاد کردند که میخواهی عذاب آن دزد سبک گردد و روز
وبال او تخفیف پذیرد و اجر تو نیز کم گردد و بروی دعا بد مکن تا وبال او سخت تر و اجر تو بزرگ تر شود دوم
مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نباشد و صبر بر این قسم مصیبت آنست که جزع نکند و شکایت اصلا قولا و
فعلا ننماید و تواصوا بالمرحمة یعنی وصیت میکنید همدیگر را بمهربانی و شفقت بر خلق الله زیرا که این خلق
از اخلاق حضرت الوهیت است که الرحمن الرحیم و از عمده صفات حضرت نبوت است که بالمؤمنین رؤف
رحیم و منبع اخلاق محموده پسندیده عفو و کرم و لطف و حلم از همین خلق پیدا میشود لهذا در حدیث صحیح وارد شده
که الراحمون یرحمهم الرحمان ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و ابو یعلی و طبرانی بسند روایت کرده اند از
انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمودند که حق تعالی رحمت خود را نازل نمیکند مگر بر
رحیمان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس از ما رحمت دارد فرمودند که رحیم آن نیست که برجان و کس و
کوئی خود رحمت کند رحیم آنست که بر جمیع مسلمین مهربان باشد کلان را مثل پدر و برابر را مثل برادر و خورد را مثل

بسیر و اند و ابن عدی در کامل از حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت میکنند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمودند که حضرت حق تعالی میفرماید که اگر شما رحمت من خواهید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی
روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که مسلمان را می باید که در شفقت و دوستی و حسن
سلوک با هم مانند یکتن باشند اگر یک عضو از تن درد کند تمام تن برفاقت او بی خواب ماند و تب گیرد و طبرانی
بعد از روایت این حدیث گفته است که من روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و ازین حدیث
پرسیدم بدست مبارک اشاره کرده فرمودند که صحیح صحیح صحیح روزی علی از علمای حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه برای ملاقات ایشان آمدید که اینان بر پشت دراز کشیده اند و اطفال غربا بر شکم اینان سوار شده
بازی میکنند عرض کرد که این حرکت مناسب شوکت خلافت نیست فرمودند که مگر تو با رعایای خود این سلوک نمیکنی
او عرض کرد که من چون در دربار می نشینم گردنکشان و متمردان آنجا بهیبت من دم نمیتوانند زد چه جای آنکه
اطفال فقیران و غریبان بر شکم من بازی کنند فرمودند که تو بکار نامی آئی معزول باش ما را رفیق و مهربانی
بامت پیغمبر خود منظور است نه اظهار شوکت و هیبت ریاست و نیز در بعضی احادیث مذکور است که ابدال امت
مرا این منصب بزور اعمال حاصل نمیشود بلکه بسخاوت نفس و صفای سینه و مهربانی بر مخلوقات خدا باین مرتبه میرسند
حالا باید دانست که حق تعالی در باب تکمیل عبادات مالی این دو وصف را که صبر و مرحمت است چرا بذکر تخصیص
فرمود و جهش آنکه انفاق مال در وجوه خیرات و مبرات بدون این دو صفت متصور نیست اول میباید که از
مال حرام صبر کند و از تلذذ و تفنای بحلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد از آن بسبب مرحمت و شفقت آنمال
را بر محتاجان و مسکینان و یتیمان صرف کند پس صبر بمنزله رفع مانع است چه حرص که مانع از خرچ کردن مال است
بسبب صبر زایل میگردد و مرحمت و شفقت بمنزله وجود مقتضی است چه این صفت از اخلاق حضرت ربوبیت
است و ربوبیت احسان و پرورش را اقتضا میکند و چون رفع مانع مقدم بر وجود مقتضی است در ذکر
نیز صبر را بر مرحمت مقدم فرمودند و نیز در اینجا باید دانست که در ازمان جاهلان اکثر اوقات قسوت قلب و
سختی دل با صبر مشتبه میگردد و میدانند که در مصیبت و سختی خلق العدیی تاب نشدن و قلق نمودن منافی
صبر است و همین خیال فاسد از اعانت اقارب خود و دیگر مخلوقات الهی محروم میماند حق تعالی بنا بر رفع
این وهم وصیت بمرحمت را بعد وصیت صبر مقرون ساخت تا اشاره باشد باینکه استقلال و ثبات در اینجا
محمود است که لحوق ضرری به بنده از بندگان خدا متظنون نشود والا بیت اگر مینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش ننشینم گناه است :: و لهذا بزرگان عرب در امثال خود گفته رفته اند که صبرك فی مصیبتك
خیر من جزعك و جزعك فی مصیبتك علیك خیر من صبرك :: اولئك اصحاب المیمنة یعنی آن گروه که

باهم این وصیت عمل کنند و بر طبق آن بعمل می آرند ایشانند صاحبان یمن و برکت زیرا که معنی یمن و برکت
آنست که از چیزی نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و ازینشان بسبب وصیت هائی که خلق بر آن تا قیام قیامت
عمل مینمایند احسان بر فقرا و مساکین بشمار و یتیمان خاکسار تا قیام قیامت رائج و مرسوم گشته و نفعی کثیر دائم
بخلق الله رسیده و خود ایشان را ثواب آنهمه احسانات در جریدهٔ اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین یمنه
را بر جانب راست حمل نموده اند زیرا که در عرف عرب جانب راست را میمون و مبارک میدانستند و لهذا به
شارح تبرک میجستند و جانب چپ را شوم و منحوس می انگاشتند و لهذا به بارح بدشگونی میگرفتند و اهل نجات
را روز میثاق از جانب راست گشت حضرت آدم علیه السلام برآورده اند و روز قیامت ایشان را نامه های
اعمال بدست راست دهند و در بهشت که جانب راست عرش عظیم در آنروز خواهد بود ایشانرا داخل خواهند
کرد پس این معنی نیز اصحاب المیمنه یمن بزرگوار اند وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا یعنی و کسانیکه انکار کردند
احکام ما را هر چند بنا بر نیات فاسد و اغراض دنیوی خود یا خوشنودی بتان و معبودان خود گردنهارا
خلاص کرده باشند و یتیمان و مسکینان را طعام خورانیده و باهم بصبر و مرحمت وصیت نموده لیکن بسبب
شوم کفر بیخ بکار ایشان نخواهد آمد بلکه هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ یعنی ایشانند صاحبان شامت و نکبت که
ضرر عظیم و ایم بیک کلمه کفر نصیب ایشان شد و همه خیرات و مبرات ایشان برباد فنا رفت پس از مقابله کفر
با همه عبادات مالی معلوم شد که آن همه چون مقرون بکفر باشند محض رایگان و بیهوده اند نه جای فخر و
ابتهاج و کافران چنانچه صاحبان شامت و نکبت اند همچنان روز میثاق از جانب چپ پشت حضرت
آدم علیه السلام برآمده اند و روز قیامت نامه های اعمال بدست چپ یابند و بر سمت چپ عرش عظیم که راه
دوزخ بسمت روان شوند پس اگر مشئمه را بمعنی چپ گرفته شود نیز روست و چون این قدر بیان فرمودند
که کافر را بهیچ عمل فخر نیست زیرا که در اهانت و تذلیل او کفر او کافی است حالا بیان میفرمایند که در حق ایشان
برین تذلیل و اکتفا نخواهد شد بلکه عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ یعنی بر ایشان مسلط شود آتشی که سرپوش کرده
شده و دروازه هایش مسدود و ساخته تا از گرمی آنش گرم بیرون نه برآید و از سردی بیرون دم سرد درون
نرسد تا فی الجمله تحقیقی حاصل شود و در آنوقت مشقت و رنج ایشان به نهایت انجامد نعوذ بالله من
حال اهل النار سورهٔ الشمس یکی است پانزده آیت و پنجاه و چهار کلمه و دویست و چهل و شش حرف است
و ربط این سوره با سوره لا اقسم از آن جهت است که در آن سوره نیز مذکور هدایت راه خیر و شر است که
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ چنانچه در مینسوره بیان الهام فجور و تقوی است و نیز در آنسوره بیان اصحاب میمنه
و اصحاب مشئمه است چنانچه درین سوره بیان اصحاب تزکیه نفس و اصحاب تذلیل نفس است و هر دو مضمون

فرق میان مناسبت آفتاب نبوت با آفتاب ظاهری ۱۲

قریب یکدیگر اند و این سوره را و الشمس از آنجهت نامیده اند که عمده آنچه سالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب نبوت است که بسبب آن شعاع بصر بصیرت او در میان راه نجات و راه هلاک تمیز میکند و دوست را از دشمن جدا میشناسد و در مخالف و موافق تفرقه مینماید و آفتاب نبوت را در عالم انوار حسیه کمال مناسبت و مشابهت با آفتاب است که در لغت عرب آن را شمس میگویند و توضیح این ابهام آنکه نفس انسانی در دار دنیا که مزرعه آخرت است بمنزله مزارعی است که او را تخم معرفت الهی داده آلات زراعت این تخم که قوی و جوارح اند عنایت فرموده درین مزرعه فرستاده اند و هر مزارع را ناشی چیز لابدی است که بدون آنچیز با عمل زراعت ممکن نیست اول همه آفتاب است که بشعاع آن زمین اصلاح پذیر میشود و در باطن زمین گرمی پیدا میشود و بسبب آن گرمی قوت نامیه نوران می نماید و اگر تامل بکار برده شود آفتاب در حق زراعت قائم مقام حرارت غریزی است در حق حیوانات زیرا که چون تخم را در زمین نهاده آید خاک و باد و آب هر سه متمزج شده استعداد حیات نباتی پیدا میکنند اما برای طبخ و دفع عفونت حرارتی در کار است و اگر حرارت را از عنصر آتش مستعار نمایند تخم سوخته شود ناچار حکمت الهی اقتضا فرموده که حرارت آفتاب را بر آن مسلط فرمایند تا منفعت آتش حاصل شود و مضرت آن مرتفع شود و نیز تبدل فصول و آمدن ربیع و صیف بسبب حرکت آفتاب است و از ان فصل از ضروریات عمل زراعت است بالجمله منافع آفتاب از ابتدای زراعت تا انتهای آن بر صاحب علم فلاحت پوشیده نیست دوم ماهتاب که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین رطوبت آب کافی نمیشود پس رطوبتی دیگر فوقانی می باید تا میوه و دانه پر مغز و گنده پیدا میشود از یجهت در وقت انعقاد دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه این معنی هم بر صاحبان علم فلاحت ظاهر و هویدا است سیوم روز که وقت تلاش و محنت و قلبه رانی و آب کشی و دیگر اعمال و اشغال است چهارم شب که اگر شب نباید آدمیان و گاوان راحت نیابند و دوام تاثیر شعاع شمس نوبت باحراق زراعت و اشجار میوه دار رسانند و شبنم که باعث تازگی و سرسبزی است بهم نرسد پنجم آسمان که نزول مطر و هبوب ریاح بحسب حاجت هر وقت از همان جهت است ششم زمین واسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ و حاجب مزارع باین دو چیز اظهر من الشمس است و چون نفس انسانی را در مزرعه دنیا مزارع کرده فرستاده اند او را نیز از بین شش چیز ناگزیر است آفتابی که بکار او آید آفتاب دل نبی زمان خود است که شعاع آن بدرون نزدیک بر سد و ماهتابیکه بکار او آید نور ولایت صاحب طریقه خود است و چنانچه ماهتاب حسی خلیفه آفتاب حسی است همچنان نور ولایت قائم مقام نور نبوت است بلکه در حقیقت همان نور است که کیفیتی دیگر پیدا کرده و اگر فرق درمیان کیفیتین مرغوب باشد باید شنید که نور نبوت بخروج بقهر و سیاست بهم و لهذا انبیا

براست حکم ملوک دارند بر رعایا و طاعت آنها بر کافه مرسل الیهم واجب و فرض است و مخالفت با نها موجب
هلاک و خسران ابدی و نمودن معجزات قاهره و جهاد لسانی یا سیفی و سنانی از ایشان لازم و متحتم و نور ولایت
نور جمال است و تالیف قلوب و تمالت و جذب و الفت و لهذا این چیز ها در ان ضروریست و لنعم ما قیل بیت
آن باده شعله که دارد خورشید ؛ در کاسه ماه چون رسد شیر شود ؛ و نیز فرق درمیان هر دو نور
باصالت و ظلیت بیست که نور شمس ذاتی و نور ماه بسبب صقالت جرم او و انعکاس شعاع شمس در وست و لهذا
در حالت مقابلت و مقارنت و تربیع مختلف بتبدل می نماید همچنین نور نبوت اصلی است و نور ولایت ظلی
است و روزی که در حق سالک طریقت و مزارع آخرت زمان کسب اوست و وقت ریاضت بیست که
نور نبوت و نور ولایت را دران بسعی و تلاش و کد و کاوش بکاری بردو شبی که در کار اوست اوقات فطرت
در راحت و استغنان بحوائج نفس خود و ادای حقوق اهل و عیال و دیگر خلق است و اگر این نشب او را نباشد دوام اشراق نور
نبوت و نور ولایت بر قلب او و را از کارهای دنیوی معطل کند و لوازم انسانیت از وی مسلخ گردد و آسمانی که
بکار اوست آسمان شریعت که محیط بیست بجمیع اعمال و اخلاص و احوال و مقامات و عقاید و مذاهب او و از
همانجا فیض رحمت الهی در رنگ باران بر وی بارد و در باح جذب و کشش بسوی خود او را در مجالات مختلفه نشیب
و فراز میدهد تا بحد کمال خود رسد و زمین او زمین استعداد اوست که بقدر فراخی و صفای آن نشو و نمای احوال
و مقامات میسر میگردد و چون عمده این امور و اساس اصل این ستور نور نبوت بیست این سوره را که در بیان لوازم
سلوک طریقت و رعایت کمال معرفت بیست مصدر بذکر آفتاب که مناسب او بیست فرموده اند و این سوره را
مسمی باین اسم ساخته بسم الله الرحمن الرحیم والشمس یعنی قسم میخورم بآفتاب که مثال دان پیغمبر
زمان بیست و ضحیها یعنی و قسم میخورم بشعاع آن که مثال اشراق نور نبوت بیست بر کل مخلوقات والقمر
یعنی قسم میخورم بماهتاب که مثال مرشد صاحب طریقه بیست و خلیفه پیغمبر بیست در حالت غیبت پیغمبر یا بعد مکانی
او اذا تلیها یعنی چون پیروی آفتاب کند و این شرط برای آن آورده اند که حرمت مرشد مشروط بیست
باتباع نور نبوت و بسبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب شده و پیروی کردن ماهتاب آفتاب را بچند وجه بیست
اول در استفاده نور دوم پیروی او در غروب و آن در اول ماه می باشد سیوم پیروی آن در طلوع و آن در وسط
ماه باشد چهارم در بزرگی جثه بحکم حس ظاهر که غیر از ماهتاب هیچ ستاره با آفتاب در حس برابر نمیکند گو موافق
دلائل ابعاد و اجرام کلان و بزرگ باشد پنجم در ارتباط مصالح این عالم بحرکت او چه ظاهر بیست که تبدل فصول
سال و حساب متعلق به تمام سال و دیگر امور عظام و بسته بحرکت آفتاب اند و تبدل بشگلات ماهوی اندو حیض
متعلق بماه مرتبط بحرکت ماهتاب بیست و بخار این امراض حاده و زیادتی رطوبات در امعه حیوانات و معترض

با وضمیر جانوران ضمیر دارد و غلیان خون در بدن و جزر و مد دریا همه و استه باذ و یاد و ثمرست و النهار اذا جلیها یعنی قسم میخورم بروز وقتیکه روشن کند آن آفتاب را که مثال وقت ریاضت سالک است و در اینجا نیز شرطی افزوده اند تا اشعار باشد بانکه وقت ریاضت همانوقت حرمت و بزرگی پیدا میکند که بسبب آن ریاضت نور نبوت بر دل سالک متجلی شود و حجاب مرتفع گردد و الا ریاضات باطله جوگیان و دیگر ارباب مذاهب باطله که نور نبوت را متجلی نمیکنند و حجاب از میان برنمیدارند هیچ حرمت و بزرگی هم نمیرساند و در اینجا اکثر ارباب تفسیر شبهه دارد و میگویند که روشن کردن روز کار آفتاب است نه روشن کردن آفتاب کار و در پس این ترکیب مقلوب را چرا آورده تا آنکه بعضی از مفسران بنظر بقوت این شبهه کرده ضمیر را از آفتاب بروز و از روز بزمین و دنیا عاید کرده اند و از لزوم اضمار قبل الذکر بذکر قرائن دالّه بر مرجع تفصی جسته و حق آنست که تفریق ضمایر بحسب نیست به ضمیر صیحها و لیلها بلا شبهه راجع بآفتاب است و با وجود مرجع مذکور بر مرجع مقدر عدول نتوان کرد لیکن وجه این ترکیب را بظاهر مقلوب می نماید باید شنید عادت و هم اینست که چون چیزی را در وقت مقرری می بیند و این دیدن مکرر میشود آمدن آنوقت را سبب آنچیز میشناسد و موافق قاعده عقلی نیز وجود اثر دلیل وجود مؤثر است چنانچه در مبحث برهان انی مقرر است پس چون زمان روز بهر دو وجه عقلی و وهمی تجلیه آفتاب می کند نسبت بآن کرده شد و این مجاز را که در اینجا بکار برند پس نظر بحقیقت مثل آنکه وقت ریاضت سالک موجب تجلیه نور نبوت بهتر از استعمال حقیقت شده محتمل است که معنی اذا جلیها آن باشد که در آن روز زاری و غباری حایل نباشد در صیورت نسبت تجلیه بروز بلا تکلف درست میگردد و اللیل اذا یغشیها یعنی قسم میخورم بسبب قسمیکه می پوشند آن آفتاب را که مثال وقت راحت و توجه بادای حقوق اهل و عیال و زمان غفلت و محجوبیت است از نور نبوت و آن نیز مزارع آخرت و سالک طریقت را لابدی است و الا لشه دنیا برهم شود و از عیادات که متعلق حقوق خلق الله اند مثل عیادت مریضان و زیارت اقارب و کسب معاش برای اهل و عیال و غیر ذلک محروم ماند و موجب نقصان زراعت آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است که حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقدس نبوی برخاسته بخانه خود میرفتند که ناگاه شخصی از صحابه که حنظله نام در راه در خورد و باز پرسید که حنظله منافق شد حضرت ابو بکر پرسیدند که چه حال است گفت وقتیکه بحضور پر نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر میباشم ما را عالم غیب چنان منکشف میگردد که گویا بچشم سر می بینیم و چون از آن مجلس مقدس برخاسته بخانهای خود میرسیم و با زنان و اطفال اختلاط میکنیم آن کیفیت باقی نمیماند حضرت ابو بکر صدیق فرمودند که این حال همه کس را لاحق است بیا تا بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفته عرض کنیم هر دو بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر آمدند و حنظله بهمان اسلوب باز داد

گفت که حنظله منافق شد آنحضرت صلعم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که اگر شما را بر سبیل دوام همان
حالت باشد که بحضور من یاد در مجالس ذکر رو میدهد هر آینه شما هرگز با زنان تلذذ نگیرید و بصحرا برآمده نعره زنان
بروید و فرشتگان با شما مصافحه کنند ولیکن این حالت هیچکس را دائم نمی ماند بلکه ساعتی در این حالت میگذرد و ساعتی
در غفلت تا توجه بحق و توجه بخلق هر دو منتظم باشند و از اینجا معلوم شد که اوقات غفلت و رخصت نیز محرمت دارند
که ممد و معاون ریاضات آینده میشوند و هم باعث حصول ثواب طبادتیکه متعلق بحقوق خلق است چنانچه معاذ
ابن جبل رضی الله عنه فرموده است انی لاحتسب نومتی کما احتسب قومتی یعنی من در خواب خود نیز متوقع
اجر و ثواب میباشم چنانچه در تهجد خود چه اگر تهجد ادای حق خالق جل و علا است نیز ادای حق نفس است و هر دو حق
بایجاب خدا تعالی و واجب آری غفلتی که ممد بر طاعت نباشد و بحکم شرع و نیت امتثال فرمان الهی نبود آن
غفلت هیچ حرمت ندارد بلکه حرام مطلق است و از اینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق بآفتاب
اند و لهذا این سوره را بنام آفتاب مسمی کرده اند والسماء وما بنیها یعنی و قسم بحق آسمان و آنکه حکمت الهی
که بنا کرده است این آسمان را محیط بآنچه در جوف او است و این امثال شریعت است که مانند آسمان محیط است بجمیع
اعمال مکلفین و حکم هر عمل در آن موجود است مانند آسمان دوازده برج دارد و در ضمن چهار مثلثه مشتمله
اول که مثلثه اعتقادات است مشتمل است بر سه برج برج ذات و صفات و برج انبیا و ملایکه و کتب و برج معاد
مثلثه دوم که مثلثه عبادات است مشتمل بر سه برج برج عبادات بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید
و اذکار و دعوات و درود و عبادات مالی مثل زکوة و صدقات و وقف و بنای مساجد و رباطات و خانقاها
و مدارس و چاه و پل و مهمان سرای و عبادات مرکبه از بدنی و مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت اعیاد مثلثه سوم
مثلثه معاملات است نیز مشتمل بر سه برج است معاملاتی که وجهی از عبادات نیز دارند مثل نکاح و خدمت والدین
و پرورش اولاد و رعایت حق مماليک و حق همسایه و حق همنشین و حق مهمان و دیگر اقارب و معاملاتی که وجهی
از عبادات ندارند مثل بیع و شراء و اجاره و رهن و شرکت و وکالت و کفالت و غیر ذلک و معاملاتی که وجه
تبرع و احسان نیز در آن ممزوج است مثل هبه و قرض و اقراض و مضاربت مثلثه چهارم که مثلثه سیاسات است
نیز مشتمل بر سه برج است کفارات که بهره از سیاست و وجهی از عبادات نیز دارند مثل کفارت سوگند و کفارات
متعلقه نفس و کفاره روزه شکستن و ظهار کردن و جماع کردن در حالت حیض و غیره ذلک و حدود و در تعذیرات و
قصاص که محض سیاست اند مثل حد زنا و حد شراب خوردن و حد دزدی و حد قطاع الطریق و حد سنام و امثال
غیر ذلک و ولایت و سلطان متعلقات که بهره از سیاست و وجهی از معامله نیز دارند و نیز ستاره نامدار و که دلایل
انعام اند از انجمله هفت ستاره سیاره اند که در فنون احکام سیر و دور میکنند کتاب سنت و اجماع و قیاس و استصحاب

وتعالی واباحت اصلیه وباقی ستاره ثابت اند که در محال و مطان خود مستقر اوارند مثل مصالح جزئیه که در هر
هر فرد یافته میشود و مبنای این آسمان که عبارت از شریعت است بنوعی واقفشده که هرگاه مکلفین مقتضای
آن شوند اعمال خیر ایشان بحل قبول صعود نمایند واز آنطرف القبول صورت رحمت و هدایت گرفته بر مثال
باران سیل سیل بارد مانند بخارات که از زمین برمیخیزد و بر آسمان رفته صورت آب گرفته منعکس میشود
وموجب سرسبزی و شادابی زراعت میگردند والارض وما طحیها یعنی وقسم میخورم بزمین و آن حکمت
الهی که او را پهن و فراخ گسترده است و آن مثال استعداد نفس انسانی است که به سبب فراخی قابل زراعت تخم
معرفت است وچون نفس انسانی را در عالم حس مشابهتی و نظیری که قابل تعلیم باشد و قسم بآن خورده نشود و
یافته نمیشود و بخود آن نفس قسم خورده میفرمایند ونفس یعنی وقسم میخورم به نفسی که دو چیز دارد اول قابلیت
کسب کمال و دوم فقدان کمال بالفعل که به سبب این دو چیز زراعت تخم معرفت او را میشود و آن نفس انسانی
است زیرا که نفوس ملائکه کمالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت باستکمال نیست و نفوس حیوانی قابلیت
کسب کمال ندارند پس زراعت تخم معرفت از آنها ممکن نیست و برای همین نکته نفس را نکره آورده تا دلالت
کند بر نوعی از انواع نفوس بخلاف قسم های دیگر که معرفه آورده اند زیرا که آن همه چیزها یک رنگ دارد و تعدد
نوعی در آنها متصور نیست چه آفتاب و ماهتاب و آسمان و زمین کلیات منحصر در فرد واحد ند در روز و شب
هر چند بحسب نظر عقلی متعدد می نمایند اما نظر عرفی باعاده و تکرار آنها حکم بتعدد نمیکند و را باور نمیدارد وما
سوّیها یعنی وقسم میخورم بآن حکمت الهی که درست ساخته است آن نفس را و اعتدال مزاج و حواس ظاهره و باطنه
وقوی طبعیه وحیوانیه ونفسانیه همه باو داده تا قابل تعلیم و تفهیم گردد و متحمل اعمال شاقه و صبر و ثبات شود و
زراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد و بعضی از مفسرین در وجه تخصیص این شش قسم سوای نفس انسانی
چنین ذکر کرده اند که حق تعالی را در سوره منظور بیان حال نفس انسانی است واختلاف آن در قبول الهام
فجور و تقوی مذکور کردن وسعت و فراخی آن تا بحسب قوت علمیه نمونه تمام جهان گردد و همه عالم بوجود ظلی
خود در وی بگنجد و بحسب قوت علمیه خلیفه حضرت ربوبیت باشد که هر چیز را از مخلوقات بکاری مصروف نماید
و استکمال صناعات و استیفای منافع و مصالح موضوع در ذرات عالم قصد کند پس در ابتدای کلام شش چیز
را بطریق قسم یاد فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق و وسعت نمونه حضرت الوهیت اند تفصیل این اجمال
آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعی و اطلاقی بخشیده که هیچ چیز را حاصل نیست اول زمان دوم مکان
اما وسعت مکان رنگی دیگر دارد و وسعت زمان رنگی دیگر مکان از عرش تا بفرش در یک آن واحد مخلوقات
بیشمار را فرو گرفته و همه را در خود جا داده و خود بر یک طور ثابت است و مظروفات او در گذر مصرع

یکی میرود دیگر آید بجا ؛ وعموم زمان باین نوع است که خود در گذر است و مظروفات او در مقام خود ثابت
و هر ساعت و هر لحه از آن مستقر و در سنخ نیست و باین بی ثباتی محیط و فروگیرنده مظروفات خارج از حد احصا
است برای یاد دادن این دو نوع عموم آسمان و زمین را که از عمده مکانات اند ذکر فرموده اند و روز و
شب را که از اجزای زمان اختلاف ظاهر دامنهای بین با وجود قصر مدت تبدل و تحول دارند آورده اند و بنجا
قسمی است از عموم اطلاق در افاضه انوار که بی تفرقه در میان وضیع و شریف و غنی و فقیر و مسلمان و کافر
و صالح و فاسق واقع است و کمال مشابهت با فاضه وجود و لوازم صور نوعیه از حضرت الوهیت دارد
بیاد کردن آفتاب و ماهتاب بوی ازین قسم پیشام از کبار رسانیده اند با قیماند آنکه درین هر سه قسم عموم چرا
قسم بلید و چیز خورده اند جوابش آنکه با وصف افاده عموم اختلاف کمال و نقصان و نورانیت و ظلمانیت
و اصلیت و تبعیت نیز منظور است تا اشعاری باختلاف نفوس انسانی با وصف عموم بتصرف درین صفات
نموده آید برای این معنی ضرور افتاد که در هر سه قسم دو دو چیز یاد کرده شود آفتاب در عالم انوار اصل است
و ماهتاب ظل و روز در اجزای زمان نورانی است و شب ظلمانی و آسمان بلند و محیط و زمین پست و محاط و
چون عموم نفس انسانی را بر عموم این چیزها قیاس کنند و درنگی آن نیز ظاهر گردد چنانچه سفر ماند فاظهما
فجورها و تقواها یعنی پس الهام کرد آن نفس را بدکاری او و الهام در لغت انداختن طعام است در کلوی شخص بی
آنکه حرکت و دندان و غیره از طرف آن شخص واقع شود و من قولهم لهم الشیء و الهمته اذا ابتلعه و الهمته
ایاه اذا ابتلعته و در عرف قرآن عبارت است از انداختن داعیه کار در دل بی واسطه تفکر سابق و چون
اعمال بنی آدم از خیر و شر از همه تابع داعیه و اراده اند پس سررشته نیک و بد در بسته بهمان داعیه و اراده
است و آن سررشته را در کف اقتدار خود داشته اند و بدیگری از نفس و شیطان و مشیران و مصاحبان
نگذاشته آری این چیزها مسبب سبب فیضان داعیه نیک و بد از عالم غیب میگردند و بهمین سببیت محل عتاب و
ملامت نمیشوند و در حدیث صحیح وارد است که ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء یعنی دلهای بنی آدم در میان دو انگشت انداز انگشتان خدا میگرداند آن دلها را هر سمت
که میخواهد و اگر کسی را در اینجا شبهه بخاطر رسد که چون القای داعیه بدی و نیکی از آن جانب است پس جبر لازم آید
و بنی اختیاری بهم رسید و کارخانه جزا دادن و بند کردن و ترسانیدن و رغبت دادن همه برهم شد و
فایده فرستادن پیغمبران و نازل کردن کتابها و برپا کردن قیامت و حشر و نشر و سوال و حساب همه منتفی
و زایل گشت جوابش آنست که جبر در صورتی لازم می آید که اراده و اختیار در میان نباشند و هرگاه هر چه
هستند با اراده و اختیار آنها میکنند پس جبر چرا لازم آید و هر کس را در اعمال نیک و بد خود که با اراده

واختیار خود میکنند و در حرکات جمادات مثل سیلان آب و افتادن سنگ فرق ظاهر است جبر این است نه آن و مجازات و دیگر امور مذکوره را وجود اختیار کافی است نه آنکه اختیار هم بدست خود باشد و چون ذات بنده از جای دیگر قوام وجود پیدا کرده است اختیار او جبر از خود وش خواهد بود که مرتبه صفت از موصوف فروتر است و معنی مجبور آنست که آدمی را سه قوت داده اند قوت عقلی که بآن نیک و بد را می شناسد و قوت شهوی که بآن دو چیز را رغبت میکند و تحصیل مرغوبات نماید و قوت غضبی که بآن دفع مخالف و مزاحم میکند چون این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی تابع قوت عقلیه شوند و از صواب و بداو بیرون نروند و آنچه بفرماید از رغبت و نفرت بجا آرند و بهر که بگوید جنگ کنند و مزاحمت نمایند و آن قوت عقلیه را منور بنور شرع و مهتدی بهدایت انبیا گرداند و نیک را نیک و بد را بد داند این هر دو قوت را مصروف بکار دارد و مرتبه تقوی حاصل آید و اگر معاذ الله قوت عقلیه منور بنور شرع نگشت و نیک را بد و بد را نیک انگاشت با وجود تنور بنور شرع حکم او درین هر دو قوت جاری نشد و این هر دو قوت بر صواب دید او عمل نکردند بلکه او را نیز تابع خود گرفته بهر چه خواستند رغبت کردند و باهر که خواستند نزاع نمودند مرتبه فجور حاصل شد پس حقیقت فجور غالب کردن قوت شهویه و غضبیه است بر قوت عقلیه و تقویها یعنی والهام کرد آن نفس را تقوی او و حقیقت تقوی غالب کردن قوت عقلیه است بر قوت شهویه و غضبیه و چون از یاد کردن قسمها فارغ شدند مضمونی را که برای قسمها خورده اند میفرماید قد افلح من زکیها یعنی به تحقیق رستگار شد کسی که پاک ساخت آن نفس را و پاک کردن نفس بهمین طریق است که قوت شهویه و غضبیه را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرع تا روح و قلب منور بنور تجلی الهی گردند و مرتبه اینکس بلند تر از مرتبه ملایکه است زیرا که ملایکه محض قوت عقلیه دارند نه قوت شهویه و غضبیه و اینکس قوت شهویه و غضبیه را پست کرده خادم عقل منور به نور شرع گردانیده و مرتبه از مجاهده حاصل کرده که فرشتگان را میسر نیست و نیز مشهوت و خشم اینکس تابع شرع شده احوال عجیب از ذوق و شوق و غیرت الهی و مخاصمه با دشمنان دین بروی کار می آرند که فرشتگان را از آن نصیبی نیست و در باب تزکیه نفس اصحاب طریقت رساله ها و کتابها مدون ساخته اند مثل قوت القلوب و احیاء العلوم و تعرف و عوارف و دیگر کتابهای این فن لیکن آنچه از قرآن مجید معلوم میشود آنست که در بیست آیت بعضی از اعمال خیر بلفظ فلاح ذکر کرده اند و درین آیت فلاح را مربوط به تزکیه ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این ارشاد در تزکیه نفس کافی باشد و در حقیقت رسایل و کتب اهل طریقت شرح و بسط این بیست آیت است عمده آن آیات اول سوره بقره و اول سوره مومنون است و در سوره روم و در سوره توبه و دیگر سوره آن آیات متفرق اند و قد خاب من دسیها یعنی به تحقیق زیانکار شد و محروم ماند هر که گم نام کرد آن نفس را

دیگنام کردن نفس است که بروی شروق نور تجلی الهی واقع نشود و این معنی بسبب ترجیح مقتضیات شهوت و غضب بر مقتضیات عقل منور بنور شرع حاصل میگردد و چون ازین نور بحر دوم ماند مرتبه او از مرتبه حیوانات پست تر شد زیرا که حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نبود و این کس را همه اسباب موجود بود با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه حجابی بهم رسانید که برداشتن آن دشوار است و چون غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس موجب خیبت و حرمان نیست بلکه جرات را و ر تقسیم مواضع سبب فوز لذات میشمارند و در تحصیل نام و جاه باعث قوی می انگارند و لهذا گفته اند من واقب الناس مات حما و فاز باللذات الحسود و نیز گفته اند الرزق یخطی باب عاقل قوم و یصیب بوابا لباب الحمق بر آن ضرور انواع و کر بر مضمون قد خاب من دسیها بطریق تمثیل و استشهاد قصه را ایراد کنند تا از آن قصه واضح گردد که غالب کردن شهوت و غضب بر عقل و شرع رفته رفته منجر بر تکذیب انکار دین میگردد و موجب هلاک ابدی میشود بلکه در بعضی اعیان هلاک دنیوی نیز ثمره آن میگردد و حالا اشاره بآن قصه میفرمایند کذبت ثمود بطغوٰها یعنی انکار پیغمبر و حکم الهی کردند فرقه ثمود بسبب سرکشی خود که عبارت از ترجیح شهوت مغضب است بر حکم شرع و عقل و این ترجیح سبب انکار و تکذیب شد در حق آنها و در لفظ طغوی اشکالی است مشهور زیرا که مشتق از الطغیان است پس میباید که طغیا باشد و یا را او و چرا بدل کردند علمای صرف در جواب این اشکال نوشته اند که فعل گاهی اسم میباشد و گاهی صفت برای فرق درمیان اسم و صفت در اسم یا را او بدل میکنند و در صفت بر اصل خود میدارند چنانکه گویند احمر احمد یا و حمرا یعنی زنی است تشنه و رسوا و ثمود نام شخصی است از اولاد حضرت نوح علیه السلام که پسر عامر بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام است و بچهارم پشت بحضرت نوح علیه السلام میرسد و لاد آن شخص در بلاد عرب بعد از هلاک فرقه عاد منتشر شدند و متصرف گشتند و وطن ایشان درمیان شام و حجاز بود و شهری که بنای ایشان طرف شام بود نامش حجر است و شهری که بنای ایشان طرف حجاز بود نامش وادی القری است و درمیان این هر دو شهر یکهزار بود و بیست صد معموره از قریات و قصبات در تصرف ایشان بود و هر جا کوهای بلند سنگین یافتند در زراعات میکردند و چشمهای میکندند اما آب در زمین ایشان کم بود بسبب سنگلاخی جاه و چشمه بسیاری کندیده میشد اکثر اوقات اموال خود را در بنای عمارات و نشاندن باغات و کندن نهر و چشمه و جاه ها در کوهستان مصروف مینمودند تا آنکه سنگ تراشان هنرمند ایشان دست از نهایت کوه با عمارات منقش میتراشیدند و رفته رفته از سنگها صورت با عجیب ترتیب کشیده برستیدن آن صورتها در بلاد ایشان رواج گشته بت پرستی شایع شد و از حضرت حق تعالی مطلق غافل و بیخبر شدند و هدایت الهی حضرت صالح بن عبید را که هم از روی صورت و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و هم از راه حسب و نسب برگزیده و

از صغر سن و آوان طفولیت آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر شدن گرفت تا آنکه وحی الهی در رسید حکم شد که قوم
خود را از عبادت بتان منع کنید و بعبادت خدا مشغول سازید و احکام الهی را بایشان برسانید و بفهمانید که این همه
نعمتها که شما را حاصل است از جانب خدا است شکر این نعمت را ادا نمائید و سرکشی و تکبر نورزید حضرت صالح بحکم الهی
ایشانرا بدعوت بدین آغاز نهادند آنها هر گز قبول نکردند و از حضرت صالح علیه السلام معجزه طلبیدند حضرت صالح عم
فرمودند که اگر من شما را بامر معجزه بآن گردیده نشوید و ایمان نیارید همه را بعذاب خدا تعالی گرفتار شوید آنها این
سخن را باور نکردند و گفتند که ما فلان روز در تمام سال بیرون شهر می برآئیم و بتان خود را نیز به پوشاک بکلف
و زیور مرصع آراسته جلوه میدهیم تو هم همراه ما بیا ما همه از بتان خود حاجت های تمام سال آنروز میخواهیم آنها
بامید شدند تو هم از خدای خود حاجتی بخواه تا ببینیم که خدای تو چه میدهد حضرت صالح عم قبول فرمودند و همراه
ایشان برآمدند و جماعه قلیل که بر ایشان ایمان آورده بودند تابع ایشان شدند چون بعیدگاه رسیدند دیدند
که بتان را بکمال تکلف و تزئین بر تخت نشانده مقابل داشته اند و بخضوع و ادب تمام روبروی آنها استاده
عرض مطالب مینمایند حضرت صالح عم فرمودند که شما از بتان خود چیزی غیر معتاد بخواهید تا ببینیم که ایشان چه قدرت
دارند آنها چیزهای غیر معتاد از بتان خود درخواستن شروع کردند و ناله و افغان از حد گذرانیدند غیر از گلو سوزی
ثمره نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح عم فرمودند که هر چه بگوئید من از خدای خود بخواهم قدرت او را تماشا
کنید سردار بزرگ آنها که جندع بن عمرو بود و بدیگران گفت که او را چیزی باید گفت که در نظر عقل محال نماید و
از آوردن آن عاجز شود تا عزت و آبروی بتان ما برقرار ماند والا خفیف و ملزم خواهیم شد همه گفتند که
تو سردار مائی و در عقل و دانش فوقیت داری تلاش کرده چیزی بفرما که عاجز شود و نتواند آورد جندع بحضرت
صالح علیه السلام گفت که از این پشته کوه که برابر عیدگاه است و آن را در عرف آنها کاثبه میگفتند برای ما ماده
شتری برآر که پیشانی او سیاه و باقی بدن او سفید باشد و بال و موی او دراز باشند و پر شیم ده ماه حمل داشته
باشد و جثه او این بزرگ بود که مقدار این پشته کوه در نظر مردم درآید بعد از برآمدن بخضور ما چه بزاید برابر خود در
شکل و قد و بزرگی جثه حضرت صالح عم فرمودند که اگر من این ماده شتر را از این پشته کوه برآرم شما ایمان خواهید آورد
و تبعیت دین حق خواهید کرد همه گفتند آری حضرت صالح عم عهد و پیمان موکد و قول و قرار استوار از ایشان گرفته
مسلمانان را همراه خود برداشته متصل آن پشته کوه تشریف بردند و دو رکعت نماز گذارده در جناب الهی مشغول مرجا شدند
و مسلمانان را گفتند که عقب من ساده آمین آمین گوئید و سرداران فرقه ثمود با افواج خشم خود گرد ایشان
دور زده بودند میدیدند که به یکبارگی بقدرت الهی از آن پشته کوه آواز نالیدن جانوری که در حالت درد زه میباشد
مسموع شدن گرفت تا آنکه آن پشته بشگافت و ماده شتری موصوف بصفات مذکوره برآمد و در صحرا چریدن گرفت

و قصه شتر حضرت صالح عم

بعد یک ساعت در اینجا در دوزه پیدا شد و بچه آورد و برابر خود در قد و صورت بدین اینجا لت غریب از خلق برخاست
و همه قائل شدند که خدای صالح عم قدرت عجیب دارد باو ایمان باید آورد و چند هزار عمر باشش هزار کس از اتباع
خود در آنوقت مشرف باسلام شدند و قبر حضرت صالح عم افتاد و عفو جرایم خود خواست نمود سرداران دیگر از
شامت نفس اصرار بر انکار نمودند و تابعان خود را اغوا شروع کردند که شما باین سحر فریفته نشوید و بر دین و مذهب
خود استوار باشید که وقت وقت امتحان است آن اشقیا باغوای رئیسان خود باز کلمات کفر گفتن شروع کردند
و حضرت صالح عم را جادوگر قرار دادند حضرت صالح عم فرمودند که حالا شما خلاف عهد کردید و من ایمان شما را دیدم
لیکن این ماده شتر و بچه او را بکمال تعظیم در ملک خود دارید او را بهیچوجه نرنجانید که باعث امن و امان شماست
تا وقتیکه این ماده شتر و بچه اش در میان شما خواهد ماند عذاب بر شما نخواهد آمد در اینجا باید دانست که در تخصیص این
معجزه برای آنفرقه آن بود که آنها در سنگتراشی و قائل تصویر را مراعات میکردند و سحر کاریها می نمودند پس در نمودن
این معجزه بآنها اشاره لطیف باریک باینکه هرچند شما از سنگ تصویرات عجیب و غریب میسازید لیکن جان در آن
نمیتوانید دمید ما از سنگ جاندار را که کلان ترین جانوران آنجاست از سنگ میتوانیم برآورد بیت کافرانرا
از بت بیجان چه تمتع دارید ۔ باری آن بت بپرستید که جانی دارد ۔ و نیز اشاره بآن شد که هدایت الهی دلهای
سنگین را نرم میکند و از آن اوصاف روح را ظاهر مینماید آمدیم بقیه قصه که آن شتر ماده در جنه خود خیلی بزرگ
و قوی هیکل بود چنانچه از ابو موسی اشعری که از صحابه کرام است مسفور است که من در شهر ثمود که حجر نام دارد رفته بودم
جای نشست آن ماده شتر را که در آن دیار معروف و مشهور است و او را زیارت میکنند بدست خود پیمودم شصت
ذراع دور آن بود و خاصیت ماده شتر آن بود که همه جانوران اهلی وحشی از دیدن او میگریختند و در صحرای که
او میچرید جانور دیگری نمی توانست قدم نهاد و بر هر جاهی و چشمه که او وارد میشد آب را تمامه مینوشید و چراگاه را
نیز از علف خالی میساخت و وقت شام که در شهر می آمد مردم شهر آوندهای خود را از شیر او پر میکردند و همه اهل
شهر را شیر او کفایت میکرد چون مدتی گذشت ارباب مواشی و جانوران از سیر و دور آنماده شتر عاجز آمدند و
فریاد بحضرت صالح عم آوردند حضرت صالح عم چنین مقرر فرمودند که یک روز شما جانوران خود را در چراگاه سر داده
باشید و این ماده شتر را در خانه نگهداریم و یک روز ما این ماده شتر را سر دهیم و شما جانوران خود را در خانه های
خود نگاهدارید بدین قول تا مدتی عمل نمودند اما بر اکثر اهل آنشهر که ذوق پرورش مواشی و جانوران داشتند این قسمت
هم گران آمد و در دل خود با خود گفتند که این ماده شتر را بحیله دور باید ساخت تا جانوران ما بفراغت آب خورند
و در چراگاه روند لیکن از نقض عهد و خلاف قول و قرار کناره میگزیدند در این اثنا نوجوانی از آنها که قدار بن
سالف نام داشت و مرد مشوره پشت با نکه وضع عقص کردن چار شانه مادر آزاد پدر بیزار شوخ زبان خوش

وقرار

دست پیدا شد و او را با زنی فاحشه که غیره بود و در حسن و جمال و خوبی محاوره و گفت گو و ظرافت طبع و نزاکت
ضرب المثل آفاق بود تعشق دست داد و در خانه او با هشت کس دیگر که از یاران او بودند و هم مشرب و هم وضع
یکی از آنها مصدع بن وهب نام داشت که برادر عمزاده او میشد در خانه آن فاحشه بهم رفت و خط تفنن بر میداشت و دیگر یاران
او نیز سنزا بها خورده با کنیزگان آن فاحشه گرفتار میشدند روزی این نوجوان یعنی قدار با آن فاحشه گفت که
تا کی این صحبت ها دزدانه بعمل آریم چرا خود را در حبالهٔ نکاح من نمی در آری که بفراغ خاطر عمری دراز بسر برده شود
و گفت که اگر سر این کار داری یک فرمائیش مرا سر انجام کن که من با جمیع اموال و کنیزگان خود را از آن تو بانم
و آن این است که این ماده شتر را که مارا و تمام اهل شهر ما را از وجود او در رنج و ملال است و جانوران بی زبان در غذا
گرسنگی و تشنگی گرفتار بکش و پی بسر کن و هم آن فاحشه هوا شی بسیار داشت با این جهت او را از این ماده شتر رنج و ملال
نمایند بهم رسیده بود قدار سر انجام این مهم را بنا بر چنین ترغیب شهوت ما بر ذمه خود قبول کرد و در پی اینکار شد و یاران
خود را نیز درین مهم رفیق خود ساخت تا آنکه روزی در کوچه تنگی که رهگذر آن ماده شتر بود بسر راه او گرفته به
کمین گاه نشست و یاران خود را نیز در روزنهای آن کوچه متفرق ساخت چون ماده شتر از چراگاه برگشت و در آن
کوچه داخل شد مصدع اول تیری بر پیشانی او زد و هفت کس دیگر شمشیرها علم کرده نعره کنان بر ماده شتر هجوم آوردند
ماده شتر با وصف برداشتن زخم تیر بر آنها حمله میکرد و آنها متفرق میشدند و قدار از عقب رسیده آن ماده شتر
را پی زد ماده شتر بر زمین افتاد من بعد همه یاران او ماده شتر را زیر شمشیر ها گرفتند و پاره پاره کردند و اهل شهر گشته
شدن ماده شتر را خبر شدند و گوشت او را تقسیم کرده خانه بخانه بردند بچه اش که در عقب بود چون دید که
مادرش را می کشند گریخته بر همان پشته کوه ایستاد چون این خبر بحضرت صالح علیه السلام رسید افسوس کنان بر آمدند و به
مردم شهر فرمودند که اینچه کردید عذاب خدا بر خود نازل نمودید حالا تدبیر این است که همراه من بیائید و بچه را در
شهر خود بیارید تا بود که بوسیله این بچه از عذاب محفوظ باشید قدار و دیگر کافران این حرف را بخاطر نیاوردند و
سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن بچه بصحرا بر آمدند چون بچه حضرت صالح را
دید سه آواز کرد و آن پشته کوه بلند گشت و بچه در آن فرو رفت حضرت صالح عم افسوس کرده باز گشتند و بمردم
شهر فرمودند که تعبیر این سه آواز این است که شما را سه روز مهلت است روز اول روی های شما زرد شود و در روز
دوم سرخ و در روز سیوم سیاه و این واقعه روز چهارشنبه آخر روز رو داده بود که اهل شهر برخاستند روی های
همه زرد شده بود یقین کردند که آنچه حضرت صالح فرموده اند حق است لیکن در این وقت قوت غضبیه انسان بجوش
آمده عقل را معزول ساخت قدار با هشت نفر دیگر باهم تسمیه شدند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز و آمدن عذاب
کار صالح را تمام باید کرد و شب هنگام این نه نفر بقصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در مسجد

خود بودند در حتی در آن مسجد بود باواز بلند حضرت صالح را خبر داد که قدار با یاران خود بارادهٔ کشتن شما می آید شما بخانهٔ خود تشریف برید و دروازه بند کنید چنانچه ایشان در حرم سرای خود داخل شدند و دروازه بند کردند چون قدار به مسجد میرسد حضرت صالح عم را در نیابی یا بداو و یاران او قصد میکنند که دروازه را بشکنند و در حرم سرای ایشان بیایند درین اثنا فرشتگان بحمایت حضرت صالح عم میرسند و پرهای خود بر روی قدار و یاران او میزنند آنها سراسیمه و حیران و افتان و خیزان نابینا شده بچپ و راست میگریزند بعضی با سر بدیوار رسید و شکست و بعضی در چاه افتادند القصه آنهمه نه کس هلاک شدند و از ایشان آنها صیح که برخاستند دیدند که رعیهای تمام اهل شهر سرخ است و تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار خانه حضرت صالح عم سر شکسته ذلت خورده مرده افتاده اند این ماجرا بر روسای اهل شهر که کافران بودند رسانیدند و همه اهل شهر بر خانه ایشان بلوا نمودند و گفتند که شما این نه نفر را در بدل ماده شتر شب هنگام کشته اید شما را و تمام خانه شما را قصاص میکنیم حضرت صالح عم فرمودند که من بخانه های ایشان نرفتم ایشان بر خانه من شب هنگام تاختند از غیب بایشان رسید آنچه رسید درین سوال و جواب جندع بن عمرو که از روسای آن شهر مشرف باسلام شده بود و معتقد و مخلص حضرت صالح عم بود این ماجرا دریافته با فواج و خشم خود برای حمایت حضرت صالح عم متوجه شدند و با رئیسان دیگر بمقابله نمود آخر مردم صلحی در میان آوردند و مقدمه بر آن قرار یافت که حضرت صالح عم از این شهر بیرون روند حضرت صالح عم این را غنیمت دانسته جندع بن عمرو و دیگر مسلمانان را همراه گرفته از شهر بدر رفتند صباح آنروز که روز شنبه بود در دیهای همه اهل شهر سیاه گشت و آنروز در تشویش افتادند و مکانات سنگین مضبوط را خالی کرده مستعد آنشدند که اگر عذاب الهی از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید درین مکانات استوار مخفی و پنهان خواهیم شد که نه زلزله درین مکان اثر میکند و نه باران و ژاله ضرر میرساند صبح یکشنبه حضرت جبرئیل علیه السلام در میان آسمان و زمین بصورت اکلان و مهیب ظاهر شد و آواز شنیدند که بسبب آن کوه ها و جنبش آمد و باد تند و زمین گرفت همه اهل شهر مبهوت خوزده در مکانات سنگین در آمدند حضرت جبرئیل علیه السلام بار دیگر آوازی تندتر از آواز سابق کردند بسبب شنیدن آن آواز همه مردم سرنگون بر زانوی خود افتادند و تلخه های آن تنگ گفته شد و جان داد و هیچکس از انها باقی نماند حضرت صالح عم با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شما این شهر را بگذارید که محل نزول غضب الهی است و احرام حرم مکه بربندید و همانجا مقیم شوید چنانچه همین قسم عمل آمد و در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت صلعم بر دو شهر حجر در سفر تبوک گذر فرمودند یاران خود را ارشاد کردند که میباید که هیچکس از شما در بن شهر نه در آید و آب این شهر نخورد و بر این گروه عذاب رسیده نگذرد مگر آنکه گریه کنان و

بیان هلاک قوم صالح

جای عذاب نمودن شهر است

وعبرت گیران باشند چه ارواح آن اشقیا در همان شهر معذب بعذاب دنیوی و جائیکه تعذیب الهی ظاهر شود از آنمکان بدور بودن خوبست و نیز در حدیث شریف وارد است که از کافران فرقه ثمود هیچکس باقی نماند مگر شخصی که ابو رغال نام داشت و به تقریبی در حرم مکه وارد بود تا وقتی که در حرم شریف بود از عذاب محفوظ ماند چون از حرم برآمد و بسمت طائف روانه شد در راه او را نیز همان عذاب رسید که قوم او را رسیده بود چنانچه آنحضرت صلعم در وقت توجه بسهم طائف چون بقبر او رسیدند و عادت آنديار آن بود که قبر او را هر گذرنده سنگسار میکردند بیاران خود فرمودند که میدانید شما که این قبر کیست یاران عرض کردند که ما هیچ نمیدانیم خدا و رسول خدا و انا ترست آنحضرت صلعم تمام قصه او را مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آنست که همراه این شخص حربه‌ئی از زر مدفون شده است مردم چون این ماجرا شنیدند رفتند و دیدند و قبر را بشمشیرهای خود کافتند آن حربه زرین از آن برآمد برداشته آوردند و قبر او را باز نبش کردند قصه نمود این بست که مذکور شد چنانچه بعضی از این قصه در سوره‌های دیگر به تفصیل مذکور است در اینجا حق تعالی بطریق اشاره پاره‌ئی از آن قصه را که مناسب این مقام است یاد میدهد و می فرماید که ثمود را به سبب سرکشی و غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضای عقل و شرع نوبت بانکار حکم الهی و دروغ داشتن خبر پیغمبر رسید اذ انبعث اشقیها یعنی وقتیکه برخاست بخوی و نشاط بدبخت ترین آن فرقه و برخلاف مقتضای عقل و شرع اتباع شهوت و غضب نمود و ماده شتر را پی سپر کرد و در پی کشتن حضرت صالح عم شد و آن اشقی قدار بن سالف بود فقال لهم رسول الله یعنی پس گفت ایشانرا فرستاده خدا که حضرت صالح عم بود و در اینجا لفظ رسول الله بر آن آورده اند و نام حضرت صالح عم نبرده تا اشعار باشد باینکه این گفتن حضرت صالح گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن خدا زیرا که فرستاده کسی حکم آنکس دارد و هر چه او بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت صالح عم می بردند این اشعار مفهوم نمیشد ناقة الله یعنی بگذارید ماده شتر خدا را تا هر جا که خواهد بچرد و از هر آب که بخواهد بخورد و او را رنج و اذیت نه رسانید و در پی قتل او نشوید زیرا که دهاقین و زمینداران نیز اینقدر بعقل ناقص خود میفهمند که مواشی را زود آب را از آب و گیاه نباید راند و بغرض بقتل و رنج رسانیدن نباید کرد پس جانور خدا که اقوی الاقویاست و قادر بر انتقام عاجل است رنجانیدن و قتل او خلاف مقتضای عقل ظاهر بین است و به سبب بخلو میت شهوت این قدر را که دهاقین و زمینداران و شبانان گوسپندان میفهمند نفهمیدند کمال سفاهیت است و این ماده شتر را از آنجهت اضافه بخدا کرده اند که او در ملک کسی نبود جز خدا و نیز بوساطت مادر زاد از سنگ پیدا شده بود نیز مظهر قدرت الهی بود و حجتی بود بر قیام قیامت و زنده کردن مرده تا از گور پس در جانوران او را مرتبه حاصل شده بود که در عمارات و مکانات بیت الله را حاصل است و سقیها یعنی و گذارید آب خوردن او را

ناجانوران شما در آب خورد او تصرف نکنند زیرا که شما عهد بسته اید و قول و قرار کرده اید که یکروز این ماده شتر آب
خورد و یک روز جانوران شما و نقض عهد و خلاف قول و قرار کردن در جمیع شرائع حرام و ممنوع است و سبب
مغلوبیت شهوت و غضب بر نقض عهد اقدام نمودن کمال بے دینی است فکذبوہ فعقروہا یعنی پس دروغ داشتند
همه آن قوم حضرت صالح علیہ السلام را در این ترسانیدن و فهمانیدن و سخن انیان را که مضمون لا تمسوها بسوء
فیاخذکم عذاب الیم است باور نکردند فعقروها یعنی پی زدند آن ماده شتر را و هر چند پی زنده همان قدر این
سالف و مددگار او هشت کس دیگر از یاران او بودند لیکن چون بمرضی همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه در آن
شریک شدند و لهذا فعل یک کس را از فرقه چون بمشوره و موافق مرضی همه باشد نسبت بآنفرقه میکنند و در سوره قمر
فتعاطی فعقر و قشده مراد نسبت فعل بمباشران است پس تعارض نیست فدمدم علیهم ربهم یعنی پس
داز گون ساخت روزگار بر ایشان پروردگار ایشان چنانچه ایشان حسن تربیت او را واز گون ساخته بودند
چه او تعالی قوت شهویه و غضبیه بایشان برای آنداده بود که آن هر دو را تابع عقل سازند و عقل را برای آنداده بود
تا تابع شرع سازند و ایشان بالعکس آن شرع تابع عقل و عقل را تابع شهوت و غضب ساختند بذنبهم یعنی بسبب گناه
ایشان که ابطال حکمت تربیت الهی بود بر ضد آن بعمل آوردن مانند آنکه شخصی غلام خود را شمشیر دهد که دشمن مرا
بکش او رفته پسر آنشخص را بکشد فسوّیها یعنی پس یکسان برابر کردن آنفرقه را زیرا که در قتل آن ناقه همه ها در یکی
شریک شدند و در حدیث شریف وارد است که هرگاه در زمین گناهی سر زد میشود پس هر که در آن مجلس گناه حاضر
شود و بدل بیزار و کاره باشد از آنگناه چنان است که بمسافت دور واقع است هیچ لوث گناه باو نمیرسد و هر که
از آن مجلس دور باشد و بدل راضی و خشنود شود از آن گناه چنان است که در آن مجلس حاضر است و در آن گناه شریک
و لا یخاف عقبها یعنی و نمی ترسد خدا تعالی از انجام هلاک آنفرقه زیرا که از انجام کار ترسیدن شان کسی
است که اول حسن قبح آنرا بالیقین نمیشناسد و نادانسته قدم در آن می نهد و ایشان کسی است که قدرت او بدارک شده
که بران کار مترتب شود و دفا نکند و او تعالی علام الغیوب و قادر بر کمال است و غنی مطلق است و در او برای آن نیست که
فرقه آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من قرنهای دراز فرقه را پرورده بودم پرورش من ضائع شد و
برای کار یکه پرورش کرده بودم نیامد و در اینجا باید دانست که در حدیث صحیح که در مسند امام احمد و غیره از کتب معتبره
واقع است وارد است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکرر بحضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ ارشاد
فرمودند که هیچ سیه روئی که بدبخت در این امتان چنین که بود و بدبخت ترین این امت کیست ایشان عرض کردند
که من نمیدانم فرمودند که بدبخت ترین امتان چنین آن مرد سرخ بود از ثمود یعنی قدار بن سالف که ناقه اللہ را
پی سپر کرد و بدبخت ترین این امت کسی است که ترا شمشیری بر سر زند تا آنکه ریش تو از خون تو رنگین شود و از

شمشیر نشهید شوی پس در اینجا ضرور است که وبه بدبخت ترشدن قدار از پشتبان و وجه بدبخت ترشدن قاتل
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه وجه ازین امت بیان کرده شود بیان آن موقوف بر تمهید چند مقدمه است اول
آنکه شهوت فرج خسیس ترین شهوت است که آدمی در انحالت کمال دوری از عقل پیدا میکند و حرکت حیوانی
ازو صادر میگردد و محل قضای این شهوت نیز ملوث بنجاسات و مشحون باقذار است و کشف عورت که ستر آن
نزد جمیع طوائف بنی آدم لازم است در قضای این شهوت ضرور می افتد و لهذا اجلهٔ بنی آدم است که قضای این
شهوت را بکمال تستر و اخفا بعمل آرند و نام آن را جز بکنایه و تعریض در محافل و مجالس خود مذکور نمیکنند و هر دو شنایکه
در عالم شنیده میشود و ماخوذ از افراط و تفریط همین شهوت است دوم آنکه شهوت مطلقا خواه ازین جنس باشد و
خواه از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و مسکن و سواری و منظر یعنی باغ و بوستان و سماع و ملاهی و عطریات و جوهر
و غیر ذلک خسیس تر از غضب و غیرت است و لهذا در عرف کسانی را که مغلوب این شهوات می باشند مثل بادشاهان
عیاش بدتر از کسانی میدانند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل بادشاهان سفاک و سر دین نسبت که قوت غضبیه
مصدر قتل و قهر و سیاست است و قوت شهویه منبع تملق و چاپلوسی و تانث و قوت فاعله بهتر از قوت منفعله است در
ازمان مردم سیوم شهوت و غضب چون مقتضی تلف حقی از حقوق واجبه شوند نزد جمیع بنی آدم معیوب و مطعون
میگردند و هر قدر که آن حق بزرگ باشد و عام عیب و طعن زیاده تر لاحق پس بدبخت کسی است که شهوت و غضب
بر حق نفس خود مقدم دارد و تلف آن حق نماید و از آن بدبخت تر کسی است که برای استیفای شهوت و غضب خود
حق غیر خود را تلف کند و از آن بدبخت تر کسی است که برای این هر دو حق جماعه کثیر را تلف کند باز حقوق نیز باهم
اختلاف دارند تلف حق نبوی سهل است و تلف حق اخروی از آن سخت تر چهارم بر ذمه آدمی سه حق عمده ثابت
اند اول حق خدا که مالک و منعم اوست و آدمی در هر آن مشمول احسان او تعالی است و در هر کار محتاج باعانت او
سبحانه و لهذا هیچ حق برابری این حق نمی کند دوم حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج باینان است و هر گونه
آزار اینان متوقع سیوم حق نفس خود و عمدگی آن حق پر ظاهر است صاحب بیان ندارد پس بدبخت تر بدبختان کسی است
که این هر سه حق را در بدل خسیس ترین شهوت ها یک قلم تلف کرد و این وصف در امم سابقه قدار بن مسالف داشت که
برای استیفای این اخس الشهوات هم حق خود را تلف کرد که کافر مرد و کنده دوزخ شد و زندگانی برباد داد و
هم حق خود را تلف کرد که بعذاب الهی ستاصل دنیا بود شد بحدیکه نام و نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف
کرد که ناقه او را که صورت هدایت او تعالی بود و عنایت او بجسم آن جانور متجسم شده حکم کعبه پیدا کرده بود پی سپر کرد
و در بن است قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه دشت توضیح این اجمال آنکه چنانکه ناقه الله صورت
کمال حضرت صالح علیه السلام بود و شاهد صدق نبوت ایشان و همان عنایت الهی که برای هدایت ثمود و بعثت حضرت

وجه بدبخت ترشدن قدار

صالح عم از غیب متوجه شده بود برحسب آن آن ناقه صورت ناقه گرفته وطعمت حیوانیت در برکشیده در ایشان مستقر گردیده تا آنکه تعظیم آن ناقه دادای حق او بنابه قبول شریعت حضرت صالح عم قائم مقام تدین بدین ایشان در دفع عذاب شده بود گویا نور ولایت حضرت صالح عم از آن راه جلوه مینمود و قرب و منزلت ایشان عندالله و استجابت دعای ایشان در آنجناب از آن روزن جهر میکشود و همچنان وجود جسمانی امیرالمومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه که خاتم الخلفاست صورت کمال ولایت جناب نبوت گشته و نور هدایت ایشان از آن روزن جلوه میکرد و شعاع قرب معنوی آنجناب ازین روزن نمودار بود و خلافت پیغمبری و جانشینی آنجناب در آن وقت در ذات قابل الصفات آنشاه ولایت منحصر گردیده بود و لهذا در حدیث شریف چنانکه در حق کعبه فرموده اند که النظر الی الکعبة عبادة و در حق مصحف فرموده اند که النظر الی المصحف عبادة همچنان در حق آنشاه ولایت کرم الله وجهه ارشاد شد که النظر علی وجه علی عبادة گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت نبوت بود که تشنگان امت از آن یک منبع سیراب میشدند و هر حاجت ظاهر و باطن را از ذات ایشان بسبب استجماع کمالات نبوی کفایت میشد آن بدبخت ترین بدبختان که این قسم وجود منور را هلاک کرد هم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمام امت را که مثل جاروب بی پسمان متفرق الکمالات گشته هیئت وحدانیه خود را گم کرده دیگری قائم مقام ایشان نماند و هم حق خود را که کنده دوزخ شد و زندگانی خود را برباد داد و این همه بنابر اتباع همین نفس الشهوات بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قاتل آنجناب که عبدالله ابن ملجم مرادی است خارجی مذهب بود در کوفه آمد و نظر او بر زنی خوش رو که قطام نام داشت افتاد بدل و جان عاشق آن زن برفتند آن زن نیز خارجی مذهب بود و پدر و برادر او بجنگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه بدار البوار رسیده بودند ابن ملجم را سودای وصال آن زن در سر افتاد رسل و رسایل درمیان آورد و آن زن پیغام کرد که اگر یکی فرمانش سر انجام کنی ترا قبول میکنم و خود را بتو میدهم و آن فرمانش این است که بکشتن جناب شاه ولایت کرم الله وجهه روی خود را سیاه و دین خود را تباه سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سر انجام این مهم را قبول کرد و شمشیری بهزار درم خرید و آن را زهر آب داد و از یاران خود در تمشیت این مهم مشورت نمود است یارانش گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او مردی است که پاسبان ندارد و تنها در وقت تاریکی مسجدی رود در روزی در آن مسجد پنهان باش و فرصت کار کن نزدیک شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه از خانه مسجد تشریف آورد در آن لعین عقب ستون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و عادت شریف شاه ولایت کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد بآواز تکبیر بلند بیدار میساختند تا برخاسته مشغول وضو و طهارت شوند در همین اثنا که او در مسجد در آمد از عقب ستون این لعین یکضربه شمشیر بر سر مبارک ایشان زد و بعد

از زدن گریخت مردم از هر جانب بر آگرفتن او دویدند او را بچوبها ساختند هر چند زخم چندان نبود اما از هر سو
کرد و بعالم جاودان انتقال نمود ولایت کرم الله وجهه شد و شب بست و یکم بدن مبارک ایشان را در نجف الخیره
که موضعی است متصل کوفه بمسافت یک فرسنگ از مسجد جامع و براه حیرة النعمان واقعست مدفون ساختند و قبر
مبارک را ملند نکردند و بی علامت گذاشتند تا قوم خوارج که در آنزمان در نواح کوفه منتشر بودند بی ادبی نه نمایند
و این قصه در سال چهلم از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم واقع شده و خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام
بر جمیع امت رو داد که قائم مقام نبوت را گم کردند و این معنی را صحابه کرام دانسته افسوسها نمودند چنانچه از
حضرت عایشه رضی الله عنها مرویست که چون خبر وفات جناب ولایت مآب شنیدند فرمودند که حالا عرب هر چه
خواهند میکنند که کسی نماند که آنها را از افعال ناشائسته منع نماید و در اینجا باید دانست که علماء وعاظ بسیار بعد از
وفات ایشان در صحابه موجود بودند و مردم را از افعال ناشائسته بی محابا منع کردند و باین جاه و حشم کسی از
ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آنوقت نداشتند لیکن امر و نهی آنها در رنگ امر و نهی علماء ارشاد و اولیاء پند و
نصیحت و غطان بود نه در رنگ حکم پیغمبر از بخت حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها این کلمه ارشاد فرمودند
و از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشقی بودن چیست زیرا
که در آنوقت ذات ایشان متفرد بکمال یعنی قائم مقام پیغمبر شدن بسبب استجماع کمالاتی که جانشین آنجناب
را میباید بخلاف خلفای سابق که این تفرد نداشتند اگر قاتلان آنها سعی در اطفای این نور کردند سعی پیش نرفت
زیرا که هنوز دیگر مستعدان خلافت کبری موجود بودند و ولایت چون خاتم الخلفاء بود قتل ایشان
موجب اطفای نور الهی گشت و مصیبتی رو داد که تدارکش ممکن نماند و اگر کسی را شبهه بخاطر رسد که بسبب حرکت
بدبخت ترین نمود تمام فرقه نمود هلاک شده بسبب حرکت بدبخت ترین امت بقیه امت را آسیبی نرسید
فرق از کجاست جوابش آنست که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقه نمود بکشتن ناقه راضی شدند و از این امت اکثر
اشخاص با این حرکت راضی نشدند بلکه بر آن حرکت کننده نفرین و لعنت فرستادند دوم آنکه بعد از کشتن ناقه آنچه
غایب شد و بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند و آن نور را
که جناب ولایت مآب حامل آن بودند طبقه بعد طبقه حاملی پیدا شدند که امام وقت خود می بودند از اینجهت این امت را
حرمان از آن نور نصیب نشد و با هدایت بهندی ماندند گو هیئت و هدایه کمالات برهم خورد و آنکمالات
متفرق و پراگنده بحسب استعداد در هر فرقه از فرق خیر منتشر گشت و از سوانح عجیبه که بعد از شهادت ایشان
رو داده است که در بیت المقدس روز وفات آنجناب هیچ سنگ نبود مگر آنکه از زیر آن خون میجوشید
سوره و اصل یکصد و بیست بست و یک آیت هفتاد و یک کلمه سه صد و ده حرف است در ربط این سوره با سوره

والشمس است که در هر دو در ابتدا به همه مناسبت تمام دارند و در آن سوره مذکور اختلاف نفوس انسانی است
که بعضی را فجور الهام میشود و بعضی را تقوی و بیان حال نیک کسانی که به تزکیه نفس می پردازند و حال بد کسانی
که نفس را ذلیل و خوار میکنند باتباع شهوت و غضب و در سوره نیز مذکور اختلاف اعمال بنی آدم است
در سعادت و شقاوت و توفیق و ادن بعضی را بسلوک راه آسانی و بعضی را مخذول ساختن و در طریق شقاوت
افگندن و نیز در هر دو سوره ذکر شقیا است در آن سوره بیان حال اشقی نمود است و در این سوره بیان
حال اشقیائیکه در صدد این است به تعذیب همچو بلال شخصی در ورطه شقاوت افتاد و از آنجا که بلال را سرافراز
بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهر سید مناسبتی با واقعه حضرت صالح عم بهم رسانید و این سوره را سوره
واللیل از آنجهت نامیده اند که لیل در لغت عرب شب را گویند و منظور در سوره اختلاف علمهای آدمیان
است در نیکی و بدی و شب همه اوقات این اختلاف است شب عابدان و شب زندان و شب عیاشان و شب
دردمندان در فراق و هجران و شب وصال محبان با هم چه تفاوت دارند چنانچه گفته اند مصرعه شب تنور
گذشت و شب سمور گذشت ؛ و در روز هر چند بهمین قسم اختلاف رنگارنگی است لیکن چون زمان آنها نسبت
و وضوح امر ازین است همه مردم به تصنع و تکلف خود را متفق میسازند و زد و هم رنگ عابدی برآید و فاسق در لباس
صالحان خود را نمودار میکند بخلاف شب که بجهت پرده ظلمت حجاب حیا برمیخیزد و هر کس بحسب خواهش نفس
و مکنون ضمیر خود بی تکلف و بی حجاب کاری مشغول میگردد و اتفاق تصنعی صورت زوال می پذیرد و سبب
نزول این سوره نیست که در مکه معظمه دو کس از رئیسان مالدار بودند یکی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دوم امیه
بن خلف هر دو را معامله در خرچ کردن مال مختلف افتاد و امیه مال بسیار داشت دوازده غلام را ترتیب
فرموده هر یک را بکاری معین ساخته بود و تکثیر مال از این تدبیر مینمود و غلامی را بزراعت داروغه کرده و غلامی دیگر را
بر باغات میوه دار موکل ساخته و غلامی را به تجارت جامه های منقش بنین قیمت طرف یمن و شام میفرستاد
و غلامی را بر مواشی مقرر کرده از شیر و جبرات و نسل افزونی مال میکنانید و علی هذا القیاس و با وصف این ثروت
و مالداری یکدرم بفقیر نمیداد و اگر غلامی از غلامان از مال او قدری بمحتاجی میداد او را سرزنش مینمود و از
خدمت معزول میکرد و اگر کسی او را می گفت که با وصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمی فرستی در جواب می
گفت که اول آخرت کجاست و اگر بالفرض آخرت باشد این قدر مال و اولاد کسب کرده ام که مرا احتیاج
به نعیم بهشت اصلا نخواهد بود بنابرین ازین طمع ناکه محمد بمردم فقیر و محتاج میدهد و بخود گرویده میسازد دست غنای
تمام دارم و منجمله غلامان او حضرت بلال نیز بودند که خادم آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم و مرتبه او در بزرگی
این حد رسیده که آنجناب او را در عالم معامله بمثل خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال است

در آنوقت که بلال مملوک اولبود ندو پنهان بشرف اسلام مشرف شدند رفته رفته او را باسلام ایشان
اطلاع دست داد ایشان را اول از خدمت خود معزول کرده داروغگی خزانه و تنخانه که تعلق با بشان داشت بغلامی
دیگر تفویض نمود و باز ایشان را بحضور خود طلبیده پرسید که کرا عبادت میکنی بلال گفت خدای محمد را آن
لعین گفت که ازین دین بیزار شو والا ترا بسخت ترین عذابی هلاک کنم بلال گفت مرا روی برگشتن نیست
هرچه خواهی بکن مملوک تو ام آن کافر سفاک اول روز بلال را برهنه کردی و خار مغیلان در بدن او خلانید
تا آنکه آن خارها باستخوان می رسیدند و چون روز گرم میشد بلال را بدیگر غلامان خود میسپرد که این را در آفتاب گرم
برپشت بیندازید و سنگهای گرم تفیده از سر تا پای این بچسپید و از گرد و نواح آتش برافروزید تا حقیقت کار
خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب غروب مینمود بلال مقید و مغلول کرده در حجره تاریک
محبوس میداشت و نوبت بنوبت غلامان خود را میفرمود که تمام شب او را زیر تازیانه بگیرید و آواز نالهٔ
تا صبح منقطع نشود بلال درین کلفت میگذرانید و بآواز بلند احد احد میگفت یعنی خدای من یکی است خدای
من یکی است روزی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه هنگام شب گذر در کوچه او فتاد ناله و زاری از خانه
آن لعین بگوش ایشان رسید پرسیدند که در خانه او چه واقع و در پیش است مردم گفتند که او غلام خود را که بلال
نام دارد تعذیب میکند آن غلام میگریزد صبح گاه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخانه او رفتند و او را نصیحت
آغاز کردند که از خدا بترس و این غلام را ناحق مرنجان بستم کمن که دین حق را قبول کرده است و دوستی خدا حاصل
کرده میباید که این غلام را غنیمت دانی و بجای او احسان کنی که ترا در آخرت بکار آید آن لعین گفت که
آخرت کجا است و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت باشد مرا در دنیا چه کمی است
که به نعیم آخرت فریفته شوم بهشت نقد نزد خود دارم چنانچه تو میدانی که هیچ جنس مال نیست الا بو فور دو خزانه
و کارخانجات من هست حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را باز نصیحت و پند نمود او گفت که اگر دل تو برین
غلام میسوزد تو هم مال فراوان داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من نمی
خری حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمودند که این عین آرزوی من است بهرچه خواهی او را خریداری میکنم آن
کافر بطریق تعجیز گفت که نمیتوانی خرید و اگر ذوق این کارداری نسطاس رومی را که از بندگان ابوبکر رضی الله عنه
خیلی لیاقت و قابلیت تجارت داشت و لقب رد و هزار دینار سرمایه بهمرسانیده بود و من ده و این غلام را
بگیر حضرت ابوبکر بجان و دل قبول کردند بلکه چهل اوقیه دیگر بر آن افزودند و نزد او رسانیدند و بلال را از دست گرفته
از زندان برآورده همراه خود گرفتند آن کافر می خندید و با مصاحبان خود میگفت که این شخص با کمال
زیرکی و عقلیکه دارد چه قدر معامله مغبون شد اگر این غلام را کسی بمن میفروخت او را بدانقی که ششم حصه

ف تعذیب حضرت بلال رضی الله عنه ۱۲

درم است نمی خریدیم و این شیخ باین قسم غلام قابل که مالک دهزار دینار است معاوضه کرد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه استیخ را شنیده فرمودند که مرتبه این غلام در چشم من بدان مثابه است که اگر به تمام بادشاهیت یمن این را بمیفروختی من بعد از آن بلال را پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده عرض کردند که یارسول الله این غلام باین نوع خریده ام وگواه باشید که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت کمال شادمانی فرمودند و بلال از آن روز فارغ البال گشته در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سعادت اندوز گشت و حضرت ابوبکر صدیق رض مال خود را در ابتدای اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام در راه خدا بر مصارف آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه خیر خرج کرده ذخیره آخرت اندوختند چنانچه در قصه بلال آنچه مبذول نمودند معلوم شد و همین قسم نسبت کس را از غلامان و کنیزگان قریش که در دین قدم راسخ داشتند و مالکان آنها بنا بر تعصب کفر هریکی را به نوعی از عذاب گرفتار کرده بودند خریده آزاد ساختند از جمله آنها عامر بن فهیره است که در وقت هجرت در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود او را از مالکان او که بنی عبدالله بودند یک رطل که قریب بنیم سیر است از زر خالص خریده کرده آزاد کردند و او روز بیر معونه شهید شد و از کبار اولیاء الله بود و از جمله آنها زبیره است که کنیزکی بود در نهایت مرتبه ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کردند چشم او درد کرد و بینا نشد مالکان قدیم او در مقام طعن و تشنیع روزی باو گفتند که اینک گرشمه لات و عزی را دیدی که چه قسم بینای ترا سلب کردند او گفت در دروغ میگوئید لات و عزی را این قدرت نیست که بکسی ضرری و نفعی رسانند بدون حکم خدا تعالی بر تمسخر او مهربان شدند و همانوقت چشم او درست گردید و بینائی یافت و از جمله آنها مهدیه دختر اوست که هر دو مملوک زنی بودند از بنی عبدالدار و آن زن آنها را به کمال تعذیب از امید او حضرت ابوبکر رض بر آن ماجرا مطلع شده بخانه آن زن رفتند و او را نصیحت کردند که از ایشان دست بردار شو و هر چه در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن در خوست کرد و ایشان همانوقت او را کردند و آن هر دو را که مشغول بسائیدن آرد آن زن بودند بشارت دادند که شما را خریده آزاد کردم حالا بر خیزید و همراه من بیائید آن هر دو گفتند که یا ابابکر حق صحبت چندین سال اینست که ما از این خدمت فارغ شده آرد را بآن زن رسانیده بیائیم حضرت ابوبکر گفت زهی صبر شما بهتر است همین کار بکنید و از آنجمله است کنیزکی که مملوک بنی مومل بود که فرقه ایست از بنی عدی و حضرت عمر رضی الله عنه در آنوقت بشرف اسلام مشرف نبودند آن کنیزک را بابت اسلام تعذیب شدید میکردند تا آنکه حضرت ابوبکر رض او را خریده نیز آزاد کردند و علی هذا القیاس امم عبیده و دیگر کسان را نیز آزاد کرده اند و بعد از همه این بذل و انفاق چهل هزار درم یا که سرمایه ایشان بود بر آنحضرت صلی الله علیه

بعضی از فضائل صدیق اکبر رض

آله وسلم وبحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسلمانان صرف فرموده بقدر شش هزار درهم که در عرصه سیزده سال باقی مانده بود در مهم هجرت وخرید زمین مسجد ودیگر وجوه خیرات مبذول داشتند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بارها این کلمه بر زبان خود جاری فرموده اند که ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابوبکر یعنی هرا نفع نکرده مال کسی گاهی اینقدر کی نفع کرده است مرا مال ابی بکر چه ظاهر است که حضرت خدیجه رضی الله عنها وابوطالب وعبدالمطلب که در خرج آنحضرت صلعم آمد محض برای خوراک وپوشاک وصله رحم ومهمانی اضیاف وخبرگیری محتاجان بود واین مال موجب ازدیاد شوکت اسلام وخلاصی مسلمانان از دست کافران واعانت ضعفای اهل اسلام بود ودرمیان این هر دو خرج تفاوت آسمان وزمین است وپس ازانکه مال حضرت ابوبکر بالکلیه تمام شد وفقر برایشان استیلا یافت روزی گلیمی را بجای کوزه در گلو انداخته بخلالی او را بهم مربوط ساخته در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شده بود در حضرت جبرائیل علیه السلام نازل شدند وپرسیدند که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری چه حال شد که باین لباس فقر نشسته است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که همه مال خود را از من ودر راه من خرج کرده مفلس شد حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که خدا تعالی ابوبکر را السلام فرموده است ومی پرسد که بگو درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت ابوبکر را التپیدن این حالتی رو داد که برمثال ارباب وجد مست شده میگفتند که من چه قسم کدورت با پروردگار خود دارم وبار بار با واز بلند همین نغمه را میسرائیدند که انا عن ربی راض انا عن ربی راض خدا تعالی در نیوره این هر دو معامله را یاد میفرماید ومعامله سایر طاعات ومعاصی واختلاف همت نامردم وکوششهای ایشان را که در تحصیل نیکی وبدی مختلف ورنگارنگ افتاده برین هر دو معامله قیاس مینماید بسم الله الرحمن الرحیم والليل اذا يغشى قسم میخورم بشب وقتیکه میپوشد یعنی نور آفتاب را وتاریک میکند جهان را ومونه عمل هدایت که نور روح وقلب را بتاریکی خود می پوشند ونیز وقت لطوبن وخفاست واعمالی که به تستر وحیا تعلق دارد ودر آنوقت بیشتر واقع میشود مثل راز گفتن وپنهان گریختن ودزدی کردن وزنا ومکر وسحر وجادو وتصرفات شیاطین والنهار اذا تجلى وقسم میخورم بروز وقتی که روشن شود بطلوع آفتاب بزوال ابر وغبار که مونه عمل نیک است در تنویر روح وقلب واعمالی که تعلق به ظهور وبی حجابی دارد وبیشتر در آن واقع میشود مثل طلب معاش وانتشار خلائق در مکاسب وملاقات هم دیگر وافاده واستفاده وما خلق الذكر والانثى وقسم میخورم بان حکمت الهی که پیدا کرده است نر ومادهٔ ازاقسام حیوانات تا بهم آیند ونسل وشیر در رحم پیدا شود واین پیدائش نر ومادهٔ مونه اختلاط خیر وشر وکمال ونقصان است در اعمال وسبب لذتها ونتایج ومنافع بسیار است که در هر واحد خیر وشر وکمال ونقصان متوقع بود ومضمونی که برای این هر سه قسم خورده اند این است که ان سعیکم لشتى یعنی کوششهای شما در اعمال واشغال بسیار مختلف ورنگارنگ است ایمان وکفر وصلاح وفسق وجود وبخل وعلی هذا القیاس واختلاف اعمال نیک وبد بحدی است که ضبط ان

حضرت ابوبکر را خدا تعالی بر ابوبکر سلام فرستاده

نتوانکرد مگر آنکه اصول اقسام آن از سه قسم بیرون نیست اول خیر محض دوم شر محض سیوم خیر و شر باهم مختلط چنانچه
در هر سه قسم اشاره فرموده اند خیر محض در اعمال آنست که ظاهر و باطن آن نیک باشد و آن عملی است که سه رکن
در آن یافته شود صورت او مشروع باشد و نیت خالص و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست و شر محض آنست که هر
سه خیر در آن فوت شود صورت آن نامشروع و نیت فاسد و مبنی بر اعتقاد ناصواب و آنچه مختلط از خیر و
شر است چند قسم است اول آنکه صورت آن مشروع باشد و نیت فاسد مثل نماز باریا دوم آنکه صورت او نامشروع
باشد و نیت صحیح مثل نوحه و شیون بر اگر محبت شهدای کربلا و اجتماع مزامیر و ملاهی برای برانگیختن شوق آلهی سیوم آنکه
صورت و نیت هر دو صحیح باشند اما مبنی بر اعتقاد درست نباشند مثل عبادات مالی که کافران محض حسبة لله
بعمل می آرند و هر یک ازین اقسام عرض عریض دارد و انواع و اصناف بیشمار در آن میگنجد چنانچه بر صاحب غور
پوشیده نیست لیکن مرجع همه آن انواع و اصناف بهمین سه قسم است و این هر سه قسم موجب تفریق در جزا گردیده اند
و هر یکی ثواب و عقاب را فرادی یا مخلوط بهم دیگر اقتضا می کنند چنانچه تفصیل این اختلاف در مقدمه خرج مال که منظور
درین بیان همان است ارشاد میشود وَاَمَّا مَنْ اَعْطٰی یعنی پس آنکس که مال خود را داد و اتقی و پرهیزگار شد از ریا
و سمعه و خرج کردن در معاصی و شهوات و امداد اهل بدعت و معصیت و بعد از دادن نیز پرهیزگار شد از منت نهادن و
عوض خواستن وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰی و تصدیق کرد بشریعت نیک و بجزای نیک که او را در آخرت توقع دارد پس
اینکس عملی آورد که بهمه جهت خیر محض است عمل ظاهر او عطای مال است که در جمیع شرائع مشروع است و عمل باطن او اتقا
از ریا و غیره است که در تصحیح نیت و ابقای ثمره بذل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح و درست است که تصدیق
شریعت نیک و پاداش اعمال در آخرت دارد و بتوقع آن پاداش بذل مال میکند پس مستحق جزای نیک گشت چنانچه
میفرماید که فَسَنُیَسِّرُهٗ لِلْیُسْرٰی یعنی پس شتاب است که آسان کنیم و زود راه آسانی را یعنی او را توفیق جمیع
خیرات دنیا و قربات آخرت عطا نمائیم تا بسبب آن طاعات و عبادات سهل گردند زیرا که خاصیت اعمال نیک آنست
که چون شخصی مواظبت مینماید در نفس او نه بلکه نورانیه بهم رسد که بسبب آن سلوک راه خیر بر و آسان میگردد تا آنکه تکلف او
حکم طبع پیدا می کند و بحکم العادة طبیعیة ثانیة هیچ کلفت و مشقت او را در سلوک این راه نمی ماند و باز چون هنگام
موت و انقطاع از این عالم برسد آسانی دیگر نصیب او میشود و بعد از موت نیز در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب
و میزان و عبور بر صراط آسانی بر آسانی او را امید بند و رنج و مشقت اصلا بر و درین نشاید نماند وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ
وَاسْتَغْنٰی یعنی پس کسیکه بخل ورزید بمال خود و مستغنی شد از نعمتهای اخروی و او را سرمایه بی نیازی خود دانست
وَکَذَّبَ بِالْحُسْنٰی و تکذیب کرد شریعت نیک را و جزای نیک را پس اینکس عملی آورد که شر محض است زیرا که
بخل در جمیع مذاهب ادیان مذموم و معیوب و مستغنا بال از ثواب آخرت نیست خیر را بالکلیه برهم کرد و بسبب

تکذیب شریعت اعتقاد او فاسد شد پس هیچ چیز نه در عمل ظاهر او که بحل است و نه در عمل باطن او که استغنا بال است
از ثواب آخرت و نه در اعتقاد او که تکذیب شریعت است خوبی نماند پس جزای او نیز شر محض باشد چنانچه میفرمایند
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرٰى یعنی پس شتاب است که در نظر او آسان کنیم راه و شواری و سختی را تا آنکه در راه حق
و اعمال بر مشقت ها میکشد و رنج ها می برد و در خواندن دو رکعت نماز کسل میکند و دل می زند چنانچه در جای
دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند و اذا قاموا الی الصلوٰة قاموا کسالی و نیز فرموده اند و انها لکبیرة الا
علی الخاشعین چون هنگام موت در رسد بسختی تمام از بنجهان رود و بعد از موت در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و
حساب و میزان و انواع عذاب دوزخ نخستی بر سختی بیند و مالی که برای این قسم سختیها انگهداشته بود وقوع آن
دشت که در وقت سختی بکار آید و سختی را آسان کند از وی جدا شده بدست وارثان غارتگر افتد چنانچه می
فرمایند وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ اِذَا تَرَدّٰى یعنی هیچ بکار نیاید از وی مال او چون هلاک شود و غیر از
کفنی همراه نبرد و در اینجا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه در قسم بان اشاره رفت سه قسم اند و در بیان خیر و
ذکر جزای دو قسم که خیر محض و شر محض اند اکتفا رفت و ذکر جزای عملی که آن مخلوط از خیر و شر باشد در میان نماید
بجهت آنکه عاقل بادنی توجه حکم آن را از حکم این دو قسم میتواند دریافت زیرا که هرگاه خیر و شر مجتمع می شود
بحکم النتیجة تتبع الاخص الادنی حکم شر غالب می آید و حکم خیر مغلوب میگردد چنانچه در شریعت مقرر است که هر
حیوانی که از حیوان حلال و حرام مخلوط پیدا شده نشو و حرام است مثل استر و هر مالی که از مال حلال و حرام مخلوط شده همان
گردد مثل شیر خود با شیر غصبی یا شیر مینی خود در آب غصبی افتاده شربت شده باشد حرام است پس بر همین قیاس
چون در عملی خیر و شر جمع شوند آن عمل شر گردد و خیریت آن مغلوب شود و الله اعلم و بعضی از مفسرین در نکته
تخصیص این قسم چنین ذکر کرده اند که چون منظور بیان اختلاف و رنگارنگی اعمال بنی آدم است اول قسم به شب
و روز آوردند که زمان اختلاف اعمال است شب در دان و شب عابدان و شب زنا کاران و شب پارسایان
تفاوتی که دارد ظاهر است و همچنین روز بعد از آن اصل الاصل بنی آدم که نر و ماده است نیز باهم اختلاف تمام دارند
در اعمال و اقبال و همت و رغبت اعمال مردان دیگر است و همتهای ایشان بلند و اعمال زنان دیگر و همتهای
ایشان پست رغبت مردان در تحصیل نام و جاه مصروف است و رغبت زنان در لباس و پیرایه محصور پس قسم
باین هر دو اصل نیز یاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بوقلمونی هم و دواعی بنی آدم باشند که حکم اصل بر فرع
جاری است لهذا قیل الولد سر ابیه و حضرت امیر خسرو رحمت قدس سره بیت در جوانمردی و مردی هر که
کاری پیش برد ÷ تا جوان مردی نبود گر ز زبان آرد سخن ÷ آنکه او کرد و نگفت او را نیم مرد تمام ÷
و آنکه او کرد و نگفت او زن بود بی هیچ ظن ÷ آنکه نی کرد و نگفت آزادان جز نیم مرد ÷ و آنکه ناکرده گفت

اورا بجوان جز نیم زن ؛ وحکم زنان نیز بیشتر برابنای زمان جریان دارد چنانچه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند الناس دمانم ابنهم منهم بابائهم و در حدیث شریف وارد است از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که با همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جنازه شخصی برآمدیم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در انتظار تیاری قبر نشستند و ما گرد ایشان نشستیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هیچکس از شما نیست مگر که مکان او از بهشت یا از دوزخ در علم الهی مقدر است و در لوح محفوظ مرقوم که تبدل و تغیر آن راه نمیابد گفتیم یا رسول الله اگر چنین است پس ما چرا اعتماد بر سر نوشت خود نکنیم و عمل ترک نه نمائیم که مشقت بیفائده چرا باید کشید آنچه شدنی است خواهد شد فرمودند عمل کرده روید زیرا که هر کس توفیق بعمل میدهند که برای آن آفریده شده است که اگر اینکس را بنیک بخت آفریده اند اعمال نیک بختان ازو میکنانند و اگر بد بخت آفریده اند اعمال بدبختان ازو میکنانند پس همچنان که مکان هر کس از بهشت یا دوزخ مقرر است همچنان اعمال نیک و بد نیز برای هر کس مقرر است باز این آیت تلاوت فرمودند که فاما من اعطی واتقی تا آخر از خواندن این آیت در نیمقام معنی دیگر فهمیده میشود یعنی کارهای شما در علم الهی مختلف و رنگارنگ است کسی را صالح و کسی را فاسق نوشته اند و بر طبق آن در دنیا اعمال صلاح و فساد ازو صادر میشود پس مراد از اعطی و اتقی و صدق بالحسنی آنست که در علم الهی این اعمال ازوی مقدر است و مراد از فسنیسره للیسری آنست که توفیق این کارها در دنیا می یابد بالجمله اعمال را در هر مرتبه که بینیم ثمره دارد در علم الهی که اعمال خیر و شر مقدر است ثمره آنحصول توفیق و خذلان است در دنیا زیرا که دنیا ظل عالم تقدیر است و نسبت او نسبت شی مصنوع بقابل آن که از آن زیاده و کم نمیتواند شد و اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظه نمائید ثمره آن جزای اخروی است که آنحضرت هنگام دروز را عتی است که در دنیا کاشته رفته اند هیهات از مکافات عمل غافل مشو ؛ گندم از گندم بروید جو ز جو ؛ این چنین گفته است پیر معنوی ؛ کای برادر هر چه کاری بدروی ؛ وچون درین مظنه شبهه نیست که اگر توفیق نیکی و بدی از جناب الهی است پس چرا بهمه کس توفیق نمیدهند و از راه بدی بجبر و کره باز نمی دارند تا همه مردم را راه آسانی میسر شود هیچکس روی سخنی نه بیند در جواب آنست مقدمه ارشاد میفرمایند اول آنکه ان علینا للهدی یعنی بر تحقیق بر ما است راه نمودن و دلالت کردن بطریق وصول به نیکی و بدی و این نسبت بهر کس بیدل کرده ایم اول حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی و قوت عقلیه که درمیان هر دو شر تمیز میکند بهر کس داده ایم بعد از آن بفرستادن رسولان و نازل کردن کتابها و بیان شرایع و احکام و ذکر نعیم بهشت و شداید دوزخ و نصب کردن مرشدان و واعظان و پیدا کردن اسباب تبیه و عبرت همه را راه راست از راه کج تمیز وجه الموده نشان داده ایم و بجبر و کره در راه نیک روان کردن و از راه بد دور داشتن بر ما

و ان لنا لاخرة والاولی یعنی ما را آخرت و دنیا هر دو مملوک ماست هر که آخرت خواهد ما دهیم و هر که دنیا خواهد ما دهیم

و بیان آنکه هدایت و ضلالت بدست خداست در

نیست بلکه اختیار سلوک لهدی الطرفین را و بسته باراده و داعیه مکلف گذاشتیم والا امتحان و اختیار متحقق نشود
و مطیع از عاصی متمیز نگردد چه همه در سلوک راه راست در آنصورت مجبور و بی اختیار میشدند و فرقی میان مهتدی
و ضال میسر نمیشد بلکه معنی ابتداء و اضلال متصور نمیگشت و آدمی مثل آسمان و ستاره ها و باد و خاک و آب و آتش
و ناچار در تسخیر و انقیاد میبود و خواص نشئه انسانی که ازین چیزها امتیاز کلی میخواهند بیکار و معطل میماند و کرده
ناکرده برابر میشد دوم آنکه وَاِنَّ لَنَا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُوْلٰى و بتحقیق برای ماست و در تصرف ماست عالم آخرت
و عالم پسین یعنی دنیا پس هر که از ما طلب آخرت کند او را آخرت دهیم و هر که طلب دنیا کند او را بدنیا رسانیم و هر
هر دو را خواهد هر دو نوازیم و اگر همه کس را بجبر و کره در راه آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب و مقید میشد
و زخارف و تکلیفات دنیوی همه در پرده عدم مستور میماند و هیچکس رغبت بتحصیل آن نمی نمود پس برای تعمیر
دو جهان همت آحاد مردم را مختلف ساختیم و در دل هر کس میل کاری که در تحصیل ازین هر دو جهان مطلوب است
انداختیم و لهذا قائلین میت هر کسی را بهر کاری ساخته اند : میل آن را در دلش انداخته اند : دبیر گاه در لفظ
فسنیسره للعسری اجمالا بیان سختی که صاحب عمل بد را در پیش است ذکر نموده بود حالا از جمله انواع آن سختی
آنچه اشد و اوضح است یاد میکنند و ازان می ترسانند فَاَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظّٰى یعنی پس من ترسانم شما
را از آتشی که شعله میزند و زبانه آن بجدی بلند میشود که از دور بیست ساله راه کافر را بجوش میکشد و آن آتشی است
مخصوص برای کافران چنانچه میفرماید لَا يَصْلٰهَآ اِلَّا الْاَشْقَى یعنی نخواهد در آمد در آن آتش مگر بدبخت ترین
بخشان که کافر است در اینجا باید دانست که بدبختی چند نوع است کسی را در امور دنیا بدبخت میسازند مثلا تن او
مبتلا بزحمت میباشد و در هر تلاش و کسب از تحصیل مال محروم می ماند تا زود مرد و ذلیل و بیقدر میشود و کسی را
در امور اخروی بدبخت میسازند و آن نیز مراتب دارد بعضی را اصرار بر صغایر و کسل در طاعات مبتلا میکنند
و کسی را بارتکاب کبایر و عدم توفیق توبه گرفتار میدارند و کسی را بالشرک و کفر که اعلای مراتب بدبختی است
نامزد میکنند پس چون امور دنیا فانی و زایل است بدبختی در آن امور قدری و وقعی ندارد و عند الله بدبخت
همان است که در امور اخروی بدبخت است و آن امور نیز بعضی از آن قبیل اند که در برزخ بدین نخواهد رسید و بعضی
انواع عذاب در موقف قیامت از حشر و نشر و حساب و میزان بکشیدن رنج و مشقت در ماند از شفاعت انبیا
و صلحا از آن زایل خواهد شد مثل گناهان صغیره و کبیره و بعضی از آن قبیل اند که اصلا از آن زایل نخواهد شد و شفاعت
کسی در تدارک آن هرگز نخواهد کرد پس کسیکه بقسم اول گرفتار است شقی است و کسیکه بقسم دوم گرفتار شد اشقی
گشت و لهذا اشقی را تفسیر فرموده از بین آیت اَلَّذِیْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰى یعنی آن بدبخت ترین بدبختان
است که تکذیب دین کرد و روگردان شد از حکم خدا و این تفسیر منطبق نمیشود مگر بر کافر چه مومن هرچند ارتکاب معاصی

کند اما التصدیق او دین را هرگز رخنه نمی پذیرد و هیچگاه از قبول حکم الهی روگردان نمیشود و باقی ماند در بیجا سوالی
و آن آنست که چون معنی اتقی کافر شد پس حصر در آمدن آتش بر کافر چه قسم راست آید چه مومن عاصی را نیز در آمدن
در آتش خواهد بود جواب از سوال آنکه سابق اشاره رفت که مراد از آتش شعله زننده آتشی است که مخصوص بکافر آن
است و مومن عاصی را هر چند در آمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش دیگر نه درین آتش پس حصر درست است
و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که دخول مومن عاصی در دوزخ چون بطریق چشم نمای و تادیب است گویا دخول
نیست و دخولی که بعد از آن خروج متحقق نشود مخصوص بکافر است پس مراد حصر دخول کذای است نه مطلق دخول
چنانچه گویند جنگ نکرد مگر زید و غنیمت نیافت مگر عمرو یعنی جنگ نکرد مگر زید و غنیمت بسیار نیافت مگر عمرو چون
در آیت آینده که لفظ وسیجنبها الاتقی وارد شده حرف حصر مذکور نیست پس در آنجا این شبهه اصلا وارد نمیشود
آنچه گفته اند که اگر از ناراالملظی آتش مخصوص مراد باشد که نصیب کافران است و رد و ماندن از آن آتش همه مومنان
شریک اند پس مدح اتقی چه لود گوئیم که دور ماندن از آن آتش نیز عرض عریض دارد و کمال دوری از آن اتقی راست
و دیگر مومنان را بآن مرتبه دوری نیست نیز محتمل است که ضمیر وسیجنبها عاید بمطلق آتش باشد بدلالت آتش مقید
مذکور و در منثوره مقید مدح شود و وسیجنبها الاتقی یعنی دشتاب است که دور داشته شود آمدن آتش کسی
که بسیار صاحب اتقی است و اتقی در اصطلاح اهل شرع آنست که از کفر و کبایر و صغایر اجتناب نماید و اگر احیانا گناهی صادر
شود زود تدارک آن بتوبه و استغفار و ندامت کند تا اثر آن گناه در دل رسوخ نگیرد و استحکام نه پذیرد و مرتبه اتقی
از نیحد بلند تر است و آن آنست که از ترک آداب شریعت و طریقت نیز احتیاط و پرهیز کند و از خطرات معصیت و نیات
فاسده نیز اجتناب نماید ظاهر و باطن را یکسان دارد در تمعنی بس عزیز و نایاب است و مراد از اتقی در اینجا باجماع
مفسران حضرت ابوبکر صدیق رض که این سوره در شان ایشان نازل شده چنانچه مراد از شقی امیه بن خلف است که
شقاوت کفر را با بخل و معاصی و ایذای حضرت بلال و عداوت اسلام جمع کرده مرتبه الشقی بهم رسانیده بود و اهل
سنت و جماعت بهمین لفظ تفضیل حضرت ابوبکر بعد از پیغمبران که در هر بحث خارج اند بر سایر امت تمسک جسته اند
و تقریر آن تمسک این است که حضرت ابوبکر صدیق رض را حق تعالی اتقی فرموده و در آیت دیگر فرموده است ان
اکرمکم عند الله اتقیکم پس بمقتضای مجموع آیتین ثابت شد که حضرت ابوبکر صدیق رض اکرم الناس بعد
الله و بهمین معنی افضلیت و فرقه تفضیلیه گویند که مراد از اتقی درین آیت تقی است نه آنکه تقوای او افزون تر از
همه کس باشد زیرا که حضرت ابوبکر صدیق رض در تقوی کمتر از جناب پیغمبر بود پس اتقی بآن معنی بر انسان درست
نیاید بلکه این لفظ مخصوص بجناب پیغمبر باشد و چون اتقی بر معنی باشد دلالت بر افضلیت انسان نکرد و اهل سنت
جواب میگویند که اتقی را بمعنی تقی گرفتن خلاف لغت عربیه است پس حمل کلام الهی که قرآن عربی است بر آن

در بیان وصف متقی:

درست نباشد وضروری که درین حمل بیان کرده اند مندفع است باکه کلام در سایر ناس است نه در پیغمبران
زیراکه از شریعت معلوم است که پیغمبران در کرامت و منزلت عندالله ممتاز اند آنها را با سایر ناس و سایر ناس را
با نها قیاس نتوان کرد پس عرف شرع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص نمایست
میباید و تخصیص عرفی از تخصیص فکری قوی تر است چنانچه هرگه گوید نان گندم بهتر است از دیگر نان ما هرگز نفهمیم
نان گندم بر نان بادام فهمیده نخواهد شد زیراکه استعمال نان بادام معروف است و خارج از بحث است زیراکه
بحث در مثل این مقام مخصوص بحبوب و غلات است نه فواکه و میوه ها و از بعضی بزرگان اهل سنت شنیده شد که می
فرمودند اتقی در اینجا بمعنی خود است یعنی کسیکه افزون باشد در تقوی از کل ما عدی خود خواه پیغمبر و خواه امت
لیکن مخصوص بکسانی است که در قید حیات باشند پس حضرت ابوبکر بمصداق این کلمه در آخر عمر خود که آوان خلا
انیشان بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود می توانند شد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چون مرفوع بآسمان اند حکم اموات دارند و اتقی را لازم نیست که در هر وقت و نسبت بهر کس از احیا و اموات
افزون تر در تقوی باشد والا هیچکس را اتقی گفتن راست نیاید چه در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در هر
منصب محمود شرعی اعتبار بآخر عمر است مثل صلاح و فسق و عدالت و قطبیت و ولایت و نبوت و لهذا کسانی
را که در آخر عمر باین مراتب مشرف شده اند با لفاظ این مراتب یاد میکنند اگرچه در اول این مراتب بآنها حاصل نبود
پس اتقی کسی است که در آخر عمر که وقت اعتبار اعمال است از دیگر موجود درین تقوی افزون باشد و بر ثبت
المدعی بلا تکلف و لا تاویل و چون به تقریب دور داشتن از آتش مذکور اتقی فرمودند از اوصاف حمیده او
که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الهی شده بود نیز برخی را یاد میفرمایند که الذی یؤتی ماله یعنی آن
صاحب تقوی که میدهد مال خود را در راه خدا چنانچه در خریدن بلال و دیگر غلامان و کنیزگان که مشرف باسلام
شده بودند و در دست کافران بعلت بردگی گرفتار و بعذاب شدید معذب بوده و خلاص کرده آزاد کرد و
در حوائج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در سامان هجرت و خرید بقعه زمین برای مسجد نبوی داد و
غرض او از دادن این مال اینست که یتزکی یعنی خود را پاک میکند و در مبدء مراد دادن مال ترقی مینماید و کما
ابر بشال نهال پاکیزه که آب و هوا آنرا میرساند روز بروز نمو و ازدیاد دارد زیراکه زکوة معنی دارد طهارت و
نمو هر دو معنی او را حاصل بود و ما لاحد عنده من نعمة تجزی یعنی نیست هیچکس را بر وی نعمتی و احسان که
مراد دادن مال مکافات آن کرده شود به دادن مال و مکافات و احسان نیز محمود است اما چون آنچنان نام
و جاه و اعتبار مرتبه کمال اخلاص فرو تر میگردد و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمودند که هیچکس را بر من نعمتی و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و احسان کرده ام سوای ابوبکر که او را

وقت بیان نفضیلت حضرت ابوبکر رضی الله عنه

من نعمتی و احسانی است که هرگز نکافات آن نکرده ام در روز قیامت خدا تعالی خود متکفل مکافات آن خواهد شد از همین جا قدر ثواب حضرت ابوبکر صدیق را باید شناخت و نیز در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آخر حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرمودند و در آن خطبه مناقب و مدایح حضرت ابوبکر ارشاد فرمودند از انجمله آن بود که هیچکس را مانند مال و حق خدمت بدنی و جانی بر من آن قدر ثابت نیست که ابوبکر است دختر خود را بمن نکاح کرده داد و مهر از من نگرفت و بلال را از خالص مال خود آزاد کرد و مرا با برادر الهجرت باسباب سفر آزاد و راحله برداشته آورد و بجان خود و مال خود در هر وقت با من مواسات نمود حالا همه دروازه ها را ازین مسجد ببندید غیر از دروازه ابوبکر و از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حق تعالی خود شهادت بر اخلاص دلی ایشان میدهد و میفرماید که این کار را نمی کند الا ابتغاء وجه ربه الاعلی یعنی مگر برای درخواست رضامندی پروردگار خود که بلند تر از بلند است و بوجهه نفسانیت درین بذل و انفاق منظور او نیست بلکه طمع ثواب و دفع عقاب نیز مقصود ندارد چنانچه در حدیث صحیح است که چون حضرت ابوبکر غلامان و کنیزگان مسلمین را بمال خطیر خریده آزاد کردند پدر ایشان ابوقحافه ملامت کرد که اگر شما را آزاد کردن غلامان منظور بود می بایستی که غلامان کارآمدنی را که قادر بر کسب و اعانت شما می شدند خریده آزاد میگردید و این غلامان و کنیزکان ضعیف را که بهیچ کار نمی آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان را بر ذمه خود گرفته اید خریدن و آزاد کردن چه فایده دارد حضرت ابوبکر در جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین حرکت رضامندی حق تعالی است نه چیز دیگر و در جامع عبدالرزاق بطریق صحیح مروی است که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس از مسلمانان در حق من نافع تر از مال ابوبکر نشده راوی میگوید که آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان بی محابا تصرف میفرمودند که در مال خود و اهلا در میان مال خود و مال ابوبکر فرق و امتیاز نداشتند و در سنن ابن ماجه مذکور است که روزی آنحضرت صلعم میفرمودند که هیچ مال مرا آنقدر نفع نداده است که مال ابوبکر بمن نفع داد حضرت ابوبکر در آنجا حاضر بودند رقت کردند و گریه نمودند و عرض کردند که یارسول الله من و مال من همه از آن شماست و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده اند و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حق تعالی آنچه در مقام دلجوئی و خاطرداری پیغمبر خود در سوره والضحی وعده فرموده است که ولسوف یعطیک ربک فترضی مانند آن در سوره در حق حضرت ابوبکر وعده فرموده است که ولسوف یرضی یعنی یقین که راضی خواهند شد ابوبکر از خدا یا خدا از ابوبکر زیرا که ضمیر یرضی دو احتمال دارد یکی آنکه راجع بحضرت ابوبکر باشد دوم آنکه راجع بخدا باشد و در هر دو صورت مدعا حاصل است و نعم ما قیل بیت بخت اگر مدد کند دانش آورم بکف ؛ گر کشتم زهی طرب و ور کشد زهی شرف ؛ از جابر

بن عبد الله مرویست که گفت ما روزی نزدیک دروازه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جماعه از مهاجرین
وانصار حاضر بودیم و باهم مذکور فضایل و بزرگیهای همیبودیم درین اثنا آوازهای بلند شد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از دولتخانه تشریف آورده فرمودند که در چه شغل اید عرض کردیم که فضایل و بزرگی های مردم را
مذکور میکنیم ارشاد شد که اگر چنین میکنید پس خبردار هیچکس را بر ابوبکر تقدیم نکنید زیرا که او افضل شماست در
دنیا و آخرت و از ابو الدرداء در دار قطنی بسند صحیح روایت است که گفت روزی من پیش پیش حضرت ابوبکر
در راه میرفتم ناگاه آنحضرت صلعم ملاقات کردند و فرمودند که آیا پیش پیش کسی میروی که از تو بهتر است در دنیا
و آخرت والله که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از انبیا و مرسلین بر کسیکه بهتر از ابوبکر باشد و ابن السمان
در کتاب الموافقه از حضرت امام جعفر صادق رض بسند صحیح روایت میکند که ایشان از والد بزرگوار خود امام
محمد باقر و ایشان از والد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان از جناب سید الشهداء خاتم آل عباسط
رسول الثقلین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهم و ایشان از حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه روایت کرده اند
که میفرمودند که من از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از
پیغمبران و مرسلان بر کسیکه بهتر باشد از ابوبکر و حافظ الخطیب بغدادی از جابر روایت می کند که روزی نجدمت
آنحضرت صلعم حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حالا شخصی می آید که حق تعالی بعد از من کسی را بهتر از و پیدا نکرده است
و شفاعت او روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید که مهلتی نگذشته بود که حضرت ابوبکر تشریف
آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند و بر پیشانی ایشان بوسه دادند و در کنار گرفته ساعتی
انست حاصل کردند و ازینجا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مصور در شفاعت
امت است همچنین رضامندی حضرت ابوبکر نیز در شفاعت امت است زیرا که رضای ابوبکر در رضای آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فانی بود **سورة الضحی** مکی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و نود و دو حرف است این
سوره والضحی از انجهت نامیده اند که در این سوره اول قسم بضحی که بمعنی چاشت گاه و وقت ارتفاع آفتاب است خورده
اند و آمدن این وقت هر روز بعد از تاریکی شب و لیل باز آمدن وحی است مرة بعد اخری و همین است مقصود ازین
سوره زیرا که سبب نزول آن چنین مذکور است که چون آنحضرت صلعم در مکه معظمه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم
مکه نزد یهود یان مدینه کس فرستادند که در میان ما شخصی چنین پیدا شده دعوی نبوت می نماید شما برای امتحان صدق
دعوی او علامتی نشان بدهید زیرا که اهل کتاب اید و از علامات انبیا کمال واقفیت دارید تا بآن علامت او را
امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را سه چیز بپرسید قصه ذو القرنین و قصه اصحاب کهف و حقیقت روح کافران
مکه نزد آنحضرت صلعم آمدند و ازین سه چیز پرسیدند آنحضرت صلعم جواب دادند که شما را ازین هر سه چیز فردا خبر خواهم داد

سورة الضحی مکی

ناسخ سوال کردن کافران از پیغمبر

وکلمه انشاء الله بر زبان آنحضرت صلعم در آنوقت نرفت چند روز وحی منقطع شد و بعضی گویند ده روز و
بعضی گویند پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیده اند آنحضرت را ازین
سبب اندوه بسیار دامنگیر شد کافران از راه شماتت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابولهب در مجلس میگفت
که ان محمدا ودعه ربه وقلاه یعنی محمد را پروردگار او رخصت کرد و ناخوش شد از و و زن ابولهب بحکم
فرط وقاحت و حب لهنز و تعریض که در جبلت زنان میباشد بحضور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت ما
اری شیطانک الا قد ترکک یعنی گمان می برم که شیطانیکه پیش می آید ترا گذاشته رفت ازین کلمات موحشه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را اندوه افزود و با حضرت خدیجه رض این سر را در میان نهاد و در همین اثنای
این سوره نازل شد و در ابتدای آن قسم آمد و رفت روز و شب و تعاقب نور و ظلمت در جهان یاد فرموده
تا اشاره باشد بانکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی نور روشن تمام جهان را نورانی میسازد و گاهی شب
تاریک بساط ظلمت بگستراند و چنانچه نور دایم نمی ماند ظلمت نیز دوام ندارد و بعد از ظلمت نور و بعد از نور
ظلمت می آید همچنان نزول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چند روز فترت شود دل تنگ نباید شد که در این
فترت نیز حکمتها است چنانچه در آمدن شب حکمت ها است بسم الله الرحمن الرحیم والضحی قسم می
خورم بوقت ضحی یعنی چاشت گاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت او است زیرا که آفتاب در تمام روز و
شب دو حرکت مینماید اول صاعده که از نیم شب گذشته شروع میشود و تا نیم روز میماند دوم حرکت هابطه
که بعد از زوال شروع میشود و تا نیم شب گذشته می ماند درین وقت چاشت وقت انتهای حرکت اولای او و ابتدای
این نهایت تمام دارد بوقت نزول وحی که هنگام کمال ظهور حقائق الهی و کونی است و این وقت خصوصیات دیگر
هم دارد یکی آنکه اشتغال بکسب معاش و تحصیل علم و هنر بیشتر درین وقت میشود دوم آنکه این وقت خالی از فریضه نماز
است و فارغ برای عبادات نافله سیوم آنکه این وقتیست که کلام حقتعالی بحضرت موسی علیه السلام درین وقت شده
بود چهارم آنکه ساحران فرعون درین وقت بدین معجزه حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده
کردند پس این وقت وقت کمال ظهور نور حق است بر ظلمت باطل که در مدت سابقه از آن واقع شده پنجم آنکه نماز
چاشت نیز در آنوقت مقرر است و ادنای آن چهار رکعت است و اعلای آن دوازده رکعت و این نماز را نفل
بسیار است که در حدیث شریف وارد شده و اهل تجربه چنین گفته اند رفته که هر که از نفل تبرسد باید که نماز چاشت
گذارد و هر که از گو تبرسد باید که نماز شب گذارد و خدا داند و بس مناسب مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت
این چهار سوره را بخوانند والشمس والليل والضحی الم نشرح والليل اذا سجی یعنی سوگند میخورم بشب وقتیکه
بپوشد بسبب تاریکی خود چیزها را از نظر خلایق و بپوشیدن شب وقتی میباشد که نور ماه و شعل و شمع و چراغ در آن

نباشد پس انقسم شب نمونه زمان جاهلیت است و روقت ضحی که وقت کمال نورست نمونه آوان نزول وحی و بعد از انقطاع وحی و وفات شریف صلی الله علیه و آله وسلم و بقای خلفای راشدین او شب در آمد لیکن شبی که ابتدای آن نور قمر تا انتهای آن موجود است و چنانچه قمر خلیفه آفتاب که روشنی او را در خود کسب کرده بجای او در روشن کردن جهان می نشیند همچنان خلفای راشدین روشنی سیه پیغمبر را در خود کسب کرده جهانیان را بنور خود منور کردند بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب هجوم آورده هر فرقه از طالبان بقدر مقدور در خود بچراغ و شمع و مشعل استعانت میجویند و بکار می برند و از اینجاست که مذاهب مجتهدین و طرق اولیا الله در اصابت این نور مختلف و متفاوت آمده پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الهی است بر قلب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و شب مثال ظلمت بشری که بر نفوس و ارواح هجوم کرده هر چیز از نظر میپوشد و در اینجا نکتهٔ است و آن آنست که در سوره والليل اول قسم بشب خورده اند بعد از آن بروز و در سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب این چه باشد مفسرین چنین ذکر کرده اند که شب را نیز حق تعالی نوعی از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت و سکون و آرام و خواب و پرده پوشی است و روز را نیز نوعی از بزرگی مخصوص داشته است که باعث انتظام امر معاش و ملاقات همدیگر و سهولت آمد و شد و غیر ذلک است پس در قسم خوردن گاهی شب را بر روز مقدم کردند و گاهی روز را بر شب تا از بزرگی تقدیم هر دو را نصیبی و بهره باشد و از اینجا معلوم شد که آنچه اسد طوسی در مناظره روز و شب ذکر کرده است که روز را اختصاصی بیش از شب در قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت است از سوره والليل تمام ابیات او این است بیت

بشنو از صحبت گفتار شب و روز بهم ❊ سرگذشتی که زدل دور کند شدت غم ❊ هر دو را خاست جلال از سبب بستی فضل ❊ در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم ❊ گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه روز را کرد ز شب باز خداوند قدم ❊ نزد یزدان ز پرستیدن روز عابد ❊ ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم موسی ❊ هم بشب گشت جدا لوط ز بی داد و ستم ❊ قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم ❊ سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم ❊ هست در روز سه اوقات که منع است نماز ❊ در نماز همه شب فخر نبی بود و امم ❊ آسمان از تو لوا دارد هچو یکی فرش کبود ❊ وز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم ❊ همه وسال عرب راعد و از ماه من است ❊ نیز بر ماه من است از پر جبریل رقم ❊ روز که این قصه شنیده شنونده اشفته و گفت ❊ خامشی کن چه در آئی بسخن بس محکم ❊ روز را عیب بطعنه چه کنی کاید عرش ❊ روز را پیش تو کرد ستایش لقبم ❊ روزه هر خلق که دارند بروز است همه ❊ بحرم حج بروز است هم از بیت حرم ❊ روز خواهد که بود خاتم خلق بخشر ❊ روز بد نیز وجود همه مردم زعدم ❊ روی آفاق زمن خوب نماید ز تو زشت ❊ دیده خلق زمن نور فزاید ز تو نم ❊ مر مرا گونه ثنا سلام و ترا گونه گفر ❊ مر مرا جامه ثنا دی و ترا جامه غم ❊ سیه

حیل نجوم تو چه باشند که پاک ❊ بگریزند چو خورشید من افروخت علم ❊ گر زماه تو شناسند مه و سال عرب
ز آفتاب من دانند مه و سال عجم ❊ ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور ❊ از پی خدمت خورشید کند پشت بخم
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب ❊ زان نماز تو کم آمد که من هستی کم ❊ آمدیم بر آن که سوره واللیل را چرا
بتقدیم قسم شب بتخصیص فرمودند و این سوره را چرا باین اسلوب مختص داشتند نکته درین نشست که سوره واللیل سوره
حضرت ابوبکر صدیق است رض و انسان را قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحق بود و این سوره سوره پیغمبر است و
انسان را از ابتدای نور عصمت حاصل بود پس درین سوره ابتدا بذکر روز کردند که مشابهه نور ایمان است و در نجا لطیفه
است دیگر که اگر اول شب را ذکر کنند که مناسب حضرت ابوبکر رض است و باز از آن صعود نمایند محمد صلعم را یابند
که شابهه روز است چنانچه بعد از شب روز می آید و اگر روز را اول یاد کنند که مشابهه محمد است صلی الله علیه وآله
وسلم بعد از آن نزول نماید بلا فاصله حضرت ابوبکر صدیق را یابند که لیل است چه بعد از روز بلا فاصله شب می
آید و آزین لطیفه رفاقت این دو بزرگ باهم بوجه احسن جلوه گر میگردد چنانچه در قصه غار و اتصال دفن و دیگر
صحبتها از این رفاقت ظاهر گشته بالجمله در اول این سوره بروز و شب قسم واقع است یا اشاره میفرمایند که گاهی ساعات
روز را کم میکنیم و ساعات شب را می افزائیم و گاهی بعکس و این افزایش و کمی نه بنا بر محبت و عداوت است بلکه بنا بر
رعایت حکمت همچنین مقدمه رسالت و نزول وحی را باید فهمید که گاهی چنین است و گاهی چنان و از لطائف
این مقام است که کافران چون بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوی کردند که پروردگار تو بر ما جواب ادا و خصومت
کرد و مدعی شدند و بر مدعی شهادت و بر منکر قسم اول این را گفتند که شاهد بیارید چون آنها عاجز شدند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم را قسم لازم شد پس هر روز و شب قسم خورده مدعای آنها را انکار کردند و درین قسم اشاره
است که روز و شب نیز از زیادت و نقصان سالم نمی باشند تو از کجا طمع باید داشت که از زبان خلق سالم باشی
و نیز شب وقت تنهائی و وحشت است و روز وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرمودند که خوش باش یرا اگر
بعد از وحشت انقطاع وحی ترا ملایکه دست دهد و نیز روز وقت سرور و اجتماع است و شب وقت غموم و
وحشت و از روز وقت چاشت را انتخاب فرموده بآن قسم خوردند و در قسم شب تمامه آنرا ذکر کردند اشاره
بآن شد که غموم دنیا بیشتر از سرور آنست و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد از ضحی روز ولادت پیغمبر است صلی الله
علیه وآله وسلم و مراد از لیل شب معراج است و بعضی گویند که مراد از ضحی ردی پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و
از لیل سوی او که در سیاهی همچو شب است و بعضی گویند که مراد از روز روز وفات او است و از شب شب متعولی
آنحضرت صلعم بعبادت و بعضی گویند که مراد از ضحی نور علمی است که آنجناب را داده بود و سبب آن پرده نشینان عالم
غیب منجلی و منکشف گشتند و مراد از شب خلق عوالم است که عیوب است را پوشیده و بعضی گویند مراد از روز علانیه

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است یعنی احوال طاہرہ آنجناب ست کہ خلق بر آن مطلع شدہ مراد از شب سر آنجناب یعنی
احوال باطن او کہ غیر از علام الغیوب کسی بر آن مطلع نیست و بعضی گویند کہ مراد از روز وقت اقبال اسلام است و
مراد از شب زمان غربت اسلام چنانچہ در حدیث شریف وارد است کہ ان الاسلام سیعود غریبا و بعضی گویند
کہ مراد از ضحی زمان زندگانی ست و مراد از شب وقت سکون در قبر و الکل محتمل ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى
یعنی جدا نکردہ ست ترا پروردگار تو و ترا ناخوش نداشتہ ست یعنی مدتی ست وحی کہ در آنشد از آنجہت نشد کہ
در تربیت او تعالی قصوری ہست یا در صفات کمال تو قصوری راہ یافتہ بلکہ بنا بر حکمتی ست و عنقریب عود وحی واقع
خواہد شد چنانچہ روز بعد از شب عنقریب عود میکند و اگر بسبب حصول ظلمت بشریت یعنی اوقات انقطاع وحی
رو دہد باک مدار کہ آخر ہا نور حق غالب آید و ظلمت بشریت را بالکلی محو سازد و وصال بی فراق دست دہد چنانچہ
بی فراق ماند وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ یعنی البتہ ہر حالت آخر بہتر باشد ترا از معاملت اول تا آنکہ
بشریت ترا اصلا وجود نماند و غلبہ نور حق مر ترا علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر آخرت را بالبعد الموت حمل نمایند
نیز جا دارد زیرا کہ ظہور سیادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و مراجعت آن جناب و فیضان جود و آلہی از
منبع ذات ایشان در آنروز کمال قوت و علو داشتہ باشد بحدیکہ در روز قیامت اولین و آخرین بشفاعت ایشان
محتاج شوند و زیر نشان ایشان سایہ یابند و از آب حوض ایشان سیراب گردند و تقسیم درجات و منازل بہشت
از ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک کمال تسلی ست آنجناب را یعنی چہ احتمال ست کہ خاوندی کہ ما بیمرتبہ ترا پرورده
باشد و انواع تربیت خود در حق تو مبذول ساختہ تا آنکہ تجلی نور خود را بلا واسطہ مرشدی و پیغمبری نیز بر روح تو افاضہ
ترا رخصت کند و جواب ہذا این معنی از خاوندان مجازی دور می نماید چنانچہ مشہور ست کہ نواختہ را نباید انداخت
چہ جای خاوند حقیقی کہ پیش از وجود ہر چیز مستعداد آن را و کردار ہای آنہا را دانستہ ہر یک را بمنصبے و مرتبہ مخصوص
مینماید و لنعم ما قیل بیت چون بعلم ازل مراد یدی ٭ دیدی آنگہ بعیب بگزیدی ٭ من بعیب آن تو بہ علم ہمان
رد مکن آنچہ خود پسندیدی ٭ و دیگر باید دانست کہ ہر گاہ آقای مہربان قدر دان نوکری از نوکران خود را بمجدتی
مور سازد و آن نوکر بکمال جد و اجتہاد در آن خدمت مشغول شود حاسدان و غمازان دروغی بگمان آنکہ آن نوکر
و آقا را حیف بی اصل ضایع کنند کہ فلانی از نظر خاوند خود افتاد از خدمتی کہ بدان امور بود معزول گشت در آنوقت آن
خاوند را از راہ کمال لطف و شفقت میباید کہ آن نوکر را دلداری نماید و او را تسلی دہد و بدین امر رفع اثر کدورت کہ
باستماع آن از حیف در دل آن نوکر نشستہ بانعامی و خلعتی و عدہ ترقیات منصب او را مخصوص گرداند ہمین جنس ست این
کلام کہ وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی والبتہ بدہد ترا پروردگار تو آنقدر کہ راضی شوی و بدان بسیار نہ
استعداد تو بر گردد و طلبی و تعطشی باقی نماند و این وعدہ کمال سعت دارد خصوصا از نظر وسعت استعداد محاط کہ

پیغمبری چنین عالیقدر بود توان فهمید که عطایای الهی چه مقدار بوی خواهند داد تا سیر خواهند شد و در حدیث شریف
است که چون این آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یاران خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه
یک کس را از امت خود به بهشت داخل نکنم و عطایای الهی که در حق آن جناب باز ابتدای آفرینش روح مبارک انسان تا
انتهای دخول بهشت و نشسته و میشود و خواهد شد پیرون از حیطه قیاس و حد بیان است مجملی ازان بیان کرده میشود
باید دانست که چون شخصی کسی را از متوسلان خود محبوب خود میسازد و او را بچیزهای بسیار در لباس و سواری و مجلس
جلوس و دیگر احوال ممتاز میگرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
خصوصیاتی که از جناب خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز در آن شریک اند لیکن انسان را بیشتر
از همه و بیش از همه آن نعمت داده اند و بسبب آن انسان را ممتاز ساخته و قسمی نیست که مخصوص بانسان است و دیگری را در آن
نصیب نیست و بجهت اختصار در اینجا از هر دو قسم مخلوط با هم باره را نشان میدهیم تا معنی این آیت در ذهن مستمعان بوجه
احسن جاگیر دار خصوصیاتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در بدن مبارکش داده بود که آنحضرت صلعم از پس
پشت خود میدیدند چنانچه از پیش روی خود میدیدند در شب و در تاریکی چنان میدیدند که بروز در روشنی
و آب دهن انسان آبهای شور را شیرین میکرد و با طفال شیر خواره یکقطره از لعاب دهن خود میچشانیدند و آن اطفال
تمام روز شکم سیری ماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشورا با طفال اهل تجربه شده و قبل آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم سفید رنگ براق بود و صلاموی نداشت و آواز انسان جای میرسید که آواز دیگران بغیر عشیر آن
نرسد و از دور میشنیدند که دیگران از آن مسافت نمی توانند شنید و در خواب چشم انسان خواب آلوده میشد و دل
خبردار میماند و غازه و همین هرگز بانسان در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احتلام هرگز واقع نشده و عرق مبارک انسان
خوشبوتر از مشک بود بحدیکه اگر در کوچه میگذشتند مردم بسبب بوی خوش آن میدانستند که در هوا سرایت کرده میماند بی می
بردند که ازین کوچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذشته اند و هیچکس اثر فضله انسان را بر روی زمین ندیده و بین
نشکافت و فرو نمی برد و از آن مکان بوی تنگ نمی شنیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند و ناف بریده و
پاک صاف هرگز اثر نجاست بر بدن انسان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان و انگشت خود را بسوی
آسمان برداشته و در وقت تولد انسان نوری متشعشع شد که سبب آن شهرهای شام را در انسان را نمودار شد و آن
انسان ملایکه می بینیدند و آفتاب با انسان در حالت طفولیت که در گهواره بودند حرف میزد و هر گاه
اشاره بجهتی فرمودند بسوی انسان مایل میشد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه در وقت تمازت
گرما بر انسان سایه میشد و اگر زیر درختی می آمدند سایه درخت بسمت انسان متوجه میشد و سایه انسان بزمین
نمی افتاد و بر جامه های انسان مگس نمی نشست و پیش انسان را نمیداد و اگر بر جانوری سوار میشدند آنجانور

در بیان خصوصیات که در جسم آنحضرت جناب الهی فرموده بود

تا مدت سواری ایشان بدل و برار نمیکرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد ایشان بودند اول کسیکه در جواب الست بربکم بلی گفت نیز ایشان بود و سر معراج مخصوص با ایشان است و سواری براق نیز مخصوص با ایشان و بلای آسمان رفتن و بجز قاب قوسین رسیدن و دیدار الهی مشرف شدن و ملائکه را فوج فوج دیدن ایشان ساختن تا هر آه است مانند لشکریان جنگ و قتال کردند نیز خاصه ایشان است و شق قمر و دیگر معجزات عجیبه و غریبه نیز مخصوص با ایشان است و روز قیامت آنچه ایشان را دهند هیچکس را ندهند اول کسیکه از قبر سر برآرد ایشان باشند و اول کسیکه از بی هوشی افاقه کند ایشان باشند و ایشان را بر براق حشر نمایند و هفتاد هزار فرشته گرداگرد ایشان علم دار باشند و بجانب راست عرش اعلای کرسی ایشان را جا دهند و به مقام محمود مشرف سازند و در دست ایشان لوای الحمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت ایشان زیر آن نشان باشند همه انبیا بامتیان خود پس رو ایشان خواهند بود و دیدار خدا اول با ایشان شروع نمایند و بشفاعت عظمی ایشان را مخصوص سازند و اول کسیکه بر پل صراط بگذرد ایشان باشند و تمام خلائق حشر را حکم شود که چشمهای خود فرو بندید تا دختر ایشان حضرت فاطمه زهرا رضی بر پل صراط بگذرد و اول کسیکه در دروازه جنت را بکوبد ایشان باشند و روز قیامت ایشان را بمرتبه وسیله مشرف سازند و آن مرتبه ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشده و حقیقت آن است که ایشان در آن روز از جناب خداوندی بمنزله وزیر از بادشاه باشند و آنچه در شریعت بآن مخصوص اند چیزهای بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است از آنجمله است حلال کردن غنایم کفار و از آنجمله است که تمام زمین را در حق امت ایشان حکم مسجد دارند و خاک زمین را برای ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز بجماعت و وضو بتیمم طریق و اذان و اقامت و سوره فاتحه و آمین و روز جمعه و ساعت اجابت که در جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر همه مخصوص با ایشان است این است آنچه بنظر ظاهر بدریافت خصوصیات ایشان میرسد اما خصوصیات ایشان که بحسب مراتب باطنی بود انوار و تجلیاتی که روز بروز ترقی و تضاعف و احوال و مقاماتی که امتیان ایشان را الطفیل اتباع ایشان تا قیامت حاصل شده و میشود و علوم و معانی که بر ایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی دارد و در این آیت همه آنچیزها اشاره است و لهذا اعطارا خاص نفرموده اند که چه چیز خواهند داد و چون آدمی را نعمتی در زمان مستقبل وعده میکنند آنوعده را بشواهد و دلایل آن نعمت که در زمان ماضی صدور یافته تاکید می نمایند تا نهایت را بر بدایت قیاس کنند و مهیا و قوی گردد از اینجاست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازین وعده نعمتهای گذشته که محض ابتدای بود بی سابقه خدمتی و بی تقریب سوالی و اصلا توهم آنکه آن نعمت ها بی جزای باشند پیرایون خاطر کسی نمیگردد و یاد داشته اند و شکر آن نعمت ها در خواسته اند چنانچه میفرماید الم یجدک یتیما فاوی آیا نیافت ترا یتیم پس جای داد ترا و بیان این نعمت آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حمل بودند پدر ایشان عبد الله وفات کردند و چون پیدا شدند نزدیک بشش سالگی بودند که مادر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قضا کرد و بعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان که عبد المطلب نام داشت نیز وفات یافت

سواری بر ان حضرت است و بر ایشان در حشر بر براق خواهد بود

چون فاطمه از صراط بگذرد

پس هر شریف نوع یتیمی که مردن مادر و پدر روی داده است ایشان را حاصل شده و این حالت نظر آن است که طفل ضایع شود و پرورش نیابد حضرت حقتعالی از ابتدا صورت پرورش ایشان را چنین ظاهر فرمود که بعد از مردن پدر جد ایشان را و مادر ایشان را شفقتی زاید در دل پیدا کرد که آن شفقت قائم مقام شفقت پدر شد و در هر روز شب مادر و جد ایشان را کرشمه های محبوبیت در ایشان نمود تا عاشق و از در پرورش ایشان میکوشیدند و از جانهای خود عزیز تر میداشتند و چون جد ایشان قضا کرد عم حقیقی ایشان را که ابو طالب نام داشت سپرده رفت و نهایت تاکید و تحریص بر خدمت ایشان نمود ابو طالب بموجب وصیت او در خدمت ایشان باقصی الغایت کوشید و درین بین تربیت معنوی الهی از حسن اخلاق و رعایت آداب پنهان کار خود میکرد تا آنکه بسر حد بلوغ رسیدند و باستجماع اوصاف کمال فخر قوم خود گشتند و در جذبه ضالا فهدی یعنی دریافت تو را راه نمود تر او بیان این هدایت و ضلال آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رسیدن بحد بلوغ بسبب کمال عقل انقدر معلوم شد که عبادت بتان و رسوم جاهلیت همه هیچ و پوچ است در پی تفتیش دین حق شدند و از زبان پیران کهنه سال شنیدند که اصل دین ما دین حضرت ابراهیم است آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم این خیال در افتاد که عبادت بتان را گذاشته و رسوم جاهلیت را ترک داده متوجه بر ملت ابراهیم شوم و او را عبادت کنم لیکن چون ملت ابراهیمی کسی را یاد نمانده بود نه در کتابی مدون بود و نه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را قدرت خواندن کتاب حاصل ما چار و ناچار احکام این ملت بتاب و بیقرار بودند و لقد معلوم از تسبیحات و تهلیلات و تکبیرات و غسل از جنابت و ادای مناسک حج و خلوت و دیگر امور از همین جنس اشتغال میورزیدند تا آنکه حق تعالی ایشان را بوحی خود بر اصول ملت حنفی آگاه ساخت و فروع آن ملت را بخوب ترین طریقی برای ایشان معین فرمود و درین وقت تعطشی و بیتابی که بسبب نیافت آن پیدا شده بود زایل گشت گویا چیز گم کرده خود را یافتند و میخواستند که براهی بروند و آنرا بعلوم ایشان نمایند آن راه و نظر ایشان ظاهر کردند پس از آن تعطش و بیتابی و الم نایافت تعبیر بگم کردن راهی فرمودند و از بنا تفسیر کرده این معنی را که بیت فوجدک ضالا فهدی نسبت الذود و در تفسیر این گمراهی و در رفته اند بعضی گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهر است که در حالت طفولیت و بعض دره های کوهستان مکه راه خانه را گم کرده حیران میگشتند ناگاه ابو جهل بر ناقه سوار در آنجا گذشت و ایشان را برداشته بر ناقه سوار کرده پیش عبد المطلب آورد و با عبد المطلب گفت که ما نمی دانیم که ازین پسر تو ما را چه رسید عبد المطلب گفت چرا ابو جهل گفت من این طفل حیران گم کرده دیدم او را برداشته اول پیش خود سوار کردم این ناقه هرگز راه نمیرفت و همی گشت و بر نمیخواست تا آنکه او را پیش خود ننشاندم ناقه برخاست و روان شد و درین قصه مشابهتی هست با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان بدست دشمن ایشان که فرعون بود پرورش کنانیدند همچنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بدست دشمن ایشان که ابو جهل بود نزد جد خود رسانیدند و بعضی گویند که چون دایه ایشان حلیمه برای رسانیدن ایشان نزد عبد المطلب آورد بر دروازه مکه ایشان را گم کرد و مضطرب شده نزد بحیرا رفت که پیری بود کلان

در انجا باواز بلند شکایت نمرود کرد همین که نام آنحضرت صلعم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آوازی از درون بتان آمد که ای پدر نام بری هلاک ما بدست همین طفل است درین اثنا آنحضرت صلعم را جبرائیل علیه السلام دست گرفته نزد جدایشان عبد المطلب رسانیده بود دایه ایشان حلیمه از بخانه مایوس شده آهنگ مکه کرد که عبد المطلب را از گم شدن ایشان آگاه سازد و تلاش و تفتیش نماید در بخانه که میرسید ایشان را از دور عبد المطلب می بیند و تعجب میکند پس درین آیت اشاره باین قصه است و بعضی که مراد از اضلال گم کردن سمت هجرت است که کدام طرف باید رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبرئیل علیه السلام در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیاست که آنحضرت را صلعم بسبب فرط اشتغال بعبادت راه در سم امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه آسمانی است که در لیلة المعراج هدایت آنرا داد و قصد و بعضی گویند ضلال بمعنی اختلاط است چنانچه در عرب گویند ضل الماء فی اللبن یعنی آب بشیر انجنان آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از بعثت در میان کفار مختلط و ملتبس بودند و هیچکس ایشان را امتیاز نمی دانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبه عشق است چنانچه پسران حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان با حضرت یوسف را باین لفظ تعبیر کرده اند که انک لفی ضلالک القدیم و مراد از هدایت نسبت که طریق وصول محبوب را بتو نشان دادیم بالجمله از همین قبیل است بخنان اهل تفسیر در بجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال و کفر اصلے و طبعی معصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز بقصد چنانچه در حدیث شریف است که من هیچگاه قصد نکرده ام که کاری از آن کارها که اهل جاهلیت می نمودند بعمل آرم مگر دو بار و در هر دو بار لطف الهی آنکار کردن نداد و عصمت او تعالی در میان من و در میان آنکار حایل شد و آن دو کار نیست که روزی من نوجوانی را از قریش که همراه من بزان و گوسفندان را بیرون می چرانید گفتم که امشب از گوسفندان و بزان من خبردار باش تا من شهر مکه بروم و در انجا چند جوان نشسته افسانه می گویند من هم آن افسانه را بشنوم چون باین قصد در مکه داخل شدم در اول خانه که بر راه من افتاد و آواز مزامیر و طبل و دیگر ملاهی شنیدم گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شادی میشود من هم در انخانه در آمدم و خواستم که آن تماشا به بینم همین که نشستم خواب را بر من بانحذ مسلط کردند که تا طلوع آفتاب بیدار نشدم بعد از انکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب در میان من و در میان نشنیدن افسانه و سماع مزامیر حایل گشت و بعصمت او تعالی محفوظ ماندم و از ان بعد هرگز خیال بد پیرامون خاطر من نگشت تا انکه حق تعالی مرا برسالت خود نوازش داد و آن عصمت را دوبالا ساخت لیکن نه انست که شرایع و تعلیمش بدریافت آنها انبیا را قبل از بعثت نیز میباشد و در تلاش راه حق میشوند و این قدر برای استعمال لفظ ضلال کافی است چنانکه گذشت و وجدک عائلا فاغنی یعنی و یافت ترا عیال دار و بی چیز پس مستغنی گردانید ترا و بیان این نعمت آنست که اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بمال جد خود مستغنی ساختند که او انسان را بهتر و عزیز تر از جمیع فرزندان خود فهمیده بود و پس از وی پدر و بعد ازان بمال

ابو طالب که او نیز بموجب وصیت پدر ایشان را برادر خود مقدم میدانست بعد از آن چون بسن و بحسب رسیدند بحضرت خدیجه رضی الله عنها که خیلی مالدار بودند و در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند آنقدر مصروف محبت و خدمت ایشان گردانید که تمام مال خود را از نقد و جنس بنی ایشان گذاشتند و روسای قریش را طلبیده شاهد کردند که این همه مال مال این شخص است اگر خواهد همین دم او را تقسیم کند و اگر خواهد نگهدارد و بعد از آن که حضرت خدیجه رضی الله عنها رحلت نمودند بمال ابو بکر صدیق رضی الله عنه ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و فنا حضرت ابو بکر صدیق را در رضامندی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدل افتاد که چهل هزار درم راس المال خود را در حوائج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بذل کردند و بعد از هجرت بل انصار ایشان را مستغنی گردانیدند بعد از آن بمالیکه از فتوح کفار و غنائم آنگروه نگون سار میرسید کمال استغنا حاصل شد و هر چند بعضی ازین وقایع بعد از نزول این سوره واقع شده لیکن آنچه در علم الهی است کالواقع است لهذا در مقام امتنان بآن نیز ارشاد فرموده اند و با این همه غنای ظاهری غنای باطنی که عبارت از قناعت است با این مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم داده بودند که کان یستوی عنده الحجر و الذهب زنان اهل سیر و دیگر و سائر است و اهل تحقیق نوشته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از آن یتیم گردانند که مردم تحقیر یتیمان نکنند و هر گاه یتیمی را ببینند یاد کنند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم نیز در زمانی یتیم بود با کرام و تعظیم او پیش آیند و لااقل تعظیمی که جاهلان بدیدن تصویر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعمل آرند بعمل آرند و نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قدر یتیمان را بدانند و بر یتیمان مهربانی فرمایند و یاد کنند که الهی یتیمی چه قدر گران است و نیز منظور در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که از اول عمر خود تا آخر آن بر هیچکس سوای خدا اعتماد نکرده باشند و مرتبه توکل اعلی ایشان را نصیب شود و این معنی بدون یتیمی میسر نمیشد و نیز یتیم شدن موافق عادت موجب ضایع روزگاری اطفال و بی ادب برخواستن آنهاست و چون در یتیمی بکمال حسن اخلاق و رعایت آداب شخصی پیدا شود بلاشبهه از قبیل معجزات شمارند و این را دلیل نبوت دارند و سر و فقر آنجناب و استغنا بمال جد و عم و زوجه و یار غار و انصار جان نثار است که اگر از اول ایشان را دولتمند میکردند اخلاق دولتمندان که فی الجمله ترفع و تفوق و تعلی را میخواهد بحکم عادت الهی در ایشان سرایت میکرد و باد دولتمندان تکبر است و برخاست ایشان میشد و تواضع و انکسار نفسی و التجا الی الله و مبدء و لذت بی مایگی ایشان را معلوم نمیشد و نیز در صورتیکه ایشان را با مال خود دولتمند و مستغنی میساختند در حق تابعان ایشان گمان بدی آمد که مبادا برای طمع و خواهش مال در دوستی این شخص صاحب جاه تابع او شده اند و محض اخلاص و ایمان در رعایت جانب حق درنیافت نمیشد بنابرین امور ایشان فقیر و بی مایه پیدا کردند و مردم را بجاذبه محبت ایشان سحر فرمودند تا خود بخود مال و جان خود را بر ایشان نثار کنند و این معنی اول دلیل است بر کمال ایشان که بی سبب ظاهری مردم با ایشان اینقدر گرویده میشوند و در بجا نکته باید دانست و آن نست که هر کسی از غنی

وفقیر در ابتدای حال بے مایہ و بی چیز میباشد و استغنا بمال دیگران میکند اما اگر از طرف خود خواہش و طمع نماید و کسب
و تلاش تکثیر مال کند ذلیل و پریشان و محتقر و بی کس میگردد و اگر دیگران را تدبیرات و حیل تسخیر خود آورده
انتفاع از انہا برگیرد موجب عزت و شوکت او میشود و آنچہ ہمانست کہ با وجود پادشاہ با وجود آنکہ مستغنی باموال عباد
است و از ایشان وجہ باج و خراج میستاند و مال را طلب میکند عزیز است و فقیر کہ نیاز ابنای جنس خود ہمین
قسم بلکہ کمتر از ان درخواست مینماید ذلیل است پس معلوم شد کہ بودن مال مستلزم عزت نیست و نبودن آن
مستوجب حقارت نہ آری مال کہ بسبب قناعت و بی پروای و ترک طمع حاصل شود موجب عزت است و فقیری کہ بسبب
طمع و تلاش و کد و کاوش باشد موجب ذلت و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را استغنا باموال دیگران بنہج
عزت و غلبہ و شوکت رو داد و حجاب از دیاد وجاہ ایشان گشت و صلا مستلزم لحوق عاری نشد و ہرگاہ از بیان این سہ
نعمت فارغ شدند برای درخواست شکر ان میفرمایند کہ فَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ یعنے پس یتیم را ہرگز قہر مکن
یعنی دل و حق او را تالف مساز و در سخن با او درشتی مکن زیرا کہ تو ہم یتیم بودہ و ضعف و ناتوانی یتیم را بحق الیقین
دانستہ کہ بادنی سبب دل او شکستہ میشود و این شکری است در مقابلہ آن نعمت کہ الم یجدک یتیما فاوی ؛ وَاَمَّا
السَّآئِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی و گدا را آواز سخت مران زیرا کہ تو ہم عیال دار و بیمایہ بودی و الم احتیاج را می
دانی و این شکری است در مقابلہ آن نعمت کہ ؛ ووجدک عائلا فاغنی وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی بہ نعمت
ہای پروردگار خود سخن گو و بیان کن زیرا کہ ترا نعمت ہا فراوان دادہ است و علوم و معارف بی پایان بر
دل تو نازل فرمودہ شکر این نعمت آنست کہ دیگران را ہم باین نعمت ہا دلالت کنی و بہرہ بخشی و در اینجا لطیفہ ایست
و آن آنست کہ در مقام منت و نعمت دینی را کہ ہدایت است بر نعمت دنیوی کہ اغناست مقدم فرموده اند و
در مقام طلب شکر آنچہ مقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساختہ اند و آنچہ مقابل نعمت دینی بود موخر آوردند زیرا کہ
در مقابلہ نعمت دنیوی شفقت بر خلق اللہ طلب فرموده اند و در مقابلہ نعمت دینی دلالت بر طریق تحصیل نعمتہای
باطنی و شفقت بر خلق اللہ مقدم است بر ہدایت ایشان زیرا کہ مادام کہ امر معاش منتظم نشود خاطر را فراغ قبول
تکالیف و جستن امر معاد میسر نیاید و نیز میتوان گفت کہ سائل را با یتیم مناسبتے تمام است لہذا شکر یرا کہ متعلق
بحق سائل بودن مقارن ذکر یتیم آوردند و در تعداد نعمت ہا نعمت ہدایت را مقدم بر نعمت غنا نمودند زیرا کہ
غنا وقتی نعمت است کہ طریق در تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون ہدایت متصور نیست و این ہر سہ شکر
را مناسبت با بر نعمت ظاہر است چنانچہ بیان کردہ شد و مناسبتی دیگر خفی است کہ این ہر سہ شکر دلیل بر شفاعت آن
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای امت روز قیامت میتوانند شد زیرا کہ یتیم ضعیفان امت و سعی در تقویت
او دلیل کمال تلطف و ترحم است بسائل بیزر اوقات بسوال بے محل و بیوقت و بلجاج و الحاح ایذا امید دارد پس صبر

ایذای او با وصف این اذیت بجای او احسان کردن دلیل عفو از معصیت است و کرده را ناکرده انگاشتن است
و بیان کردن نعمتهای الٰہی در دوسری میخواهد تحمل این مشقت بر انکه مشقت است دلیل تحمل منتهای عرض و معروض جنابِ
الٰہی است و در استخلاص انسان از عذاب و درین لفظ که واما بنعمة ربك فحدث دلیل است بر انکه نعمتهای خدا را
که بر خود و بر لواحق خود دانند بیان کردن مستحبات است لیکن وقتیکه غرض صحیح و بیان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار
بزبان حصول اقتدای مردم و دیگر اگر شخصی بر جان خود عجب و تکبر را از بیان نعمت نترسد پس در حق او ستر و اخفا اولی
هست از عبد الله بن عمر رض منقول است که انسان احوال شب بیدار کند خود و آن که امشب این قدر نماز گذارد و
و انیقدر قرآن خواند هر صباح بمردم میگفتند بعضی از ایشان اعتراض کردند که این اظهار از قبیل ریاست و
که خدا تعالی میفرماید واما بنعمة ربك فحدث و نزد من هیچ نعمت برابر این نعمت نیست که مرا توفیق بر طاعت داده اند
پس چرا این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم مانم باید دانست که در منبوره بر سه چیز آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم را تاکید بسیار فرموده اند اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سایل سیوم بیان نعمت های خداوندی
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بموجب این تاکید اکید درین هر سه چیز نهایت مرتبه کوشش میفرمودند چنانچه بر مطالعان
سیر نبوی ظاهر و هویدا است در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که پرورنده یتیم
خواه آن یتیم با او علاقه و قرابت داشته باشد خواه اجنبی باشد با من در قیامت در بهشت متصل باشد چون دو
انگشت پیوسته که با هم متصل اند و اشاره بانگشتان خود فرمودند و نیز در حدیث هست که شخصی نزد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله من قسوت قلب بسیار دارم علاج این بفرمائید فرمودند که بر یتیمان
شفقت کن و دست بر سر آنها بنه سختی دل تو دور شود و نیز وارد است که هر که بر سر یتیم از راه شفقت دست بگذارد
او را بعدد هر موی بیکی نوشته شود و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم میگرید عرش در جنبش می آید پس هر که یتیم را
نگاهداری از گریه خاموش کند گویا عرش را از جنبش ساکن کرده باشد و بخشش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
سایلان را حدی نبود که گاهی لفظ لا بر زبان مبارک جاری نمیشد چنانچه در بخاری بروایت جابر بن عبد الله مروی
است که از آنحضرت صلعم هیچگاه کسی چیزی سوال نکرد که در جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزدق شاعر
این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید ؛ ما قال لا قط الا فی تشهد ؛ لولا التشهد
کانت لاءه نعم ؛ و در ترمذی روایت کرده که یکبار نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نود هزار درم از جانب
بحرین آورده بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بر بوریای مسجد خود تودهٔ ساخته بعد از نماز فجر به تقسیم آن
متوجه شدند و تا ظهر یک درهم هم باقی نمانده بود و هیچ سایلی درین بین نیامد مگر او را دادند اتفاقا بعد فراغ از
تقسیم سائلی دیگر در انجا وارد شد فرمودند که حالا از من چیزی باقی نمانده لیکن بر دار بیوپاریان بنام من هر چه خواهی

خرید کن و بر دوش من بنویس چون او نزد من بیاید دانستم درین اثنا حضرت عمر رض عرض کردند که یا رسول الله حقتعالی فوق المقدور شما را تکلیف نداده است پس چرا اینقدر تحمل دیون بر خود میکنید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم این سخن خوش نیامد و آثار کراهیت بر چهره مبارک ظاهر شد مردی از انصار حاضر بود عرض کرد انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خندان شدند و بر چهره مبارک آنحضرت صلعم آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا به همین طریق امر فرموده اند بالجمله جود و سخای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سائلان بحدی بود که حقتعالی انسان را حکم بمیانه روی فرموده و از کثرت انفاق نهی آمد چنانچه در تفسیر سوره اسری مذکور است که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند که طفلی آمد و گفت یا رسول الله مادر من عرض میکند که کورته برای پوشیدن ندارم یک کورته بمن عطا فرمائید فرمودند که بعد ساعتی بیا خواهیم داد آن طفل رفت و باز آمد و عرض کرد که مادر من میگوید که همین کورته که بر بدن مبارک است بمن عنایت فرمائید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدولتخانه تشریف بردند و آن کورته را از بدن مبارک بر آورده و ته کرده با آن طفل فرستادند که با در خود بده و خود بر زمینه نشستند یاران که منتظر بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند متگدل شدند و برخاسته رفتند حق تعالی این آیت نازل فرمود ولا تبسطها کل البسط یعنی اینقدر فراخ مکن دست خود را که بر زمینه در خانه نشینی و با یاران و مصاحبان مخلص که برای استفاده دین نزد تو می آیند صحبت فوت شود و در بخاری وارد است که یکبار زنی چادری بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذرانید و عرض کرد که آرزوی من آن است که این را بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاشیه بتکلف چسپانیده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز محتاج چادر بودند آنرا گرفته پوشیدند و درین بین شخصی وارد شده عرض کرد که این چادر چه خوبست و حاشیه او چه دلچسپ یا رسول الله این چادر را بمن بخشید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند بسیار خوب آن چادر را باو بخشیدند بعد از آن که آنحضرت صلعم از مجلس برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلعم این چادر را بالکل از غیب حسب احتیاج پوشیده بودند و تو میدانی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ سائل را رد نمیکنند تو چرا سوال کردی او گفت که من برای پوشیدن دنیا این چادر را نطلبیده ام بلکه برای کفن خود خواسته ام که این چادر بقبول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرغوب دل مبارک ایشان شده بود و بیان نعمت های الهی که در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حضور جناب خداوندی در دنیا و آخرت بمثال باران می بارید مذکور شد از آنحضرت صلعم بوقوع می آمد و دفتر در مقام شکر بیان آنها فرموده اند چنانچه بر واقفان کتب حدیث پوشیده نیست و از خواص مجربه این سوره آنست که برای گم شده هفت بار این سوره را خوانده گرد اگرد سر خود انگشت شهادت بگردانند و بعد از تمام هفت بار اصبحت فی امان الله و امسیت فی جوار الله امسیت فی امان الله

واصحت فی جواز الله خوانده شد تک زنند آن گم شده یافته شود والله اعلم سوره الم نشرح کی است
هشت آیت است و هشت کلمه و صد و سی حرف است و این سوره را با سوره والضحی ربطی است بجهتی که تعداد نعمت های
خود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در هر دو منظور است و نسق کلام نیز باهم مناسبت تمام دارد و لهذا العضی از فرق
اسلام یعنی شیعه این هر دو سوره را یکسوره انگاشته اند و هر دو را در یک رکعت خواندن بغیر فصل به بسم الله مقرر
کرده اند لیکن اگر تامل کنند نکته دریابند که بسبب آن حکم بوحدت این سورتین درست نمیشود هم در لفظ و هم در معنی
اما بحسب لفظ بنابر آنکه در سوره اول یعنی والضحی استفهام بصیغه غیبت وارد است مثل الم یجدک یتیما فاوی تا آخر
و درین بصیغه متکلم و این فرقی است پر ظاهر که موجب مبائنت است و منافی مناسبت و اگر بحسب آنکه درین هر دو سوره
تعداد نعمتها بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم منظور است هر دو سوره را یکسوره قرار دهیم و بسم الله الرحمن الرحیم را از میان
اسقاط کنیم پس انتظام مناسبت در سورتی بسیار خواهیم یافت بلکه قرآن تمامه در حکم کلام واحد است پس طرح
بسم الله از میانه اکثر سورت ها لازم خواهد آمد از جهة معنی پس بنابر آنکه نعمتهای الهی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم دو قسم است قسمی آنست که مردم از احس مشاهده میکردند و هر عام و خاص آن نعمت ها را در ایشان میدید
و قسمی دیگر آنست که نظر عوام بلکه خواص نیز بآن نمیرسد و آن امریست پنهان و مخفی پس هر دو قسم را جدا جدا
بیان فرمودن ضرور است قسم اول را در سوره والضحی تفصیل فرمودند و قسم دوم را در نیسوره تا اشتباه و
اختلاط حاصل نشود و نیز نعمتهای که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بآن مخصوص است دو قسم است اول آنچه تعلق بظاهر
ایشان دارد و دوم آنچه بباطن ایشان پس در سوره والضحی بیان قسم اول منظور افتاد و در نیسوره بیان قسم ثانی
پس گویا یک سوره برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی الله علیه و آله وسلم در ظاهر است و سوره دوم برای تعداد نعمت
های آنجناب صلی الله علیه و آله وسلم در باطن و در ظاهر و باطن فرقی که هست هویداست و در سبب نزول این سوره بعضی
از مفسرین چنین ذکر کرده اند که آنحضرت صلعم روزی در جناب الهی عرض کردند که ای پروردگار من تو حضرت ابراهیم
را مرتبه خلت بخشیدی و حضرت موسی عم را بخلعت کلیمی نواختی و حضرت داود علیه السلام را تسخیر کوه و آهن ممتاز ساختی
و حضرت سلیمان عم را بادشاهت جن و انس و تسخیر باد و آتش مستثنی گردانیدی برای من چه نعمت مخصوص گردانیده
در جواب این سوال این سوره نازل شد و ظاهر او وقوع این سوال قبل از قصه معراج شده باشد زیرا که بعد از آن قصه
خصوصیاتی که آنجناب را حاصل شد هیچ یک را از انبیای ماضین عشر عشیر آن حاصل نبود و از نکات سوره الم نشرح
آنست که حق تعالی آنحضرت را بی خواست ایشان بانیمرتبه شرح صدر فرمود و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام درخواست آن از جناب الهی کردند که رب اشرح لی صدری بار هم بانیمرتبه شرح صدر ایشان میسر نیامد
چنانچه در قصه که ایشان را با برادر خود حضرت هارون واقع شده ظاهر گشت و در مقام خود بیاید تا انشاء الله

باکه کاری که بعنایت آلهی صحیح است آدمی بر انجام میشود مرتبه بلند دارد و آمینوره سوره الم نشرح از انجهت نامیده اند که این سوره بطریق تاکید اتم دلالت میکند بر بشارت کمال محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام زیرا که حقیقت آنکمال اتباع صدر معنوی آنجناب است بانوار تجلیات آلهیه واز خواص این سوره آنست که هر که سوره را بعده بار خوانده وقت خواب بر سینه خود دم کند او را وساوس و خطرات تشویش ندهند و در تدبیرات خطا نکند

بسم الله الرحمن الرحیم الم نشرح یعنی آیا کشاده نساخته ایم لک صدرک برای تو سینه ترا تا بار وحی را تحمل کند و اسرار آلهی در ان سینه پاک گنجایش نماید و غم دعوت و تبلیغ و غم امت و دین و غم دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرند و غل و غش و حقد و حسد و دنایم اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت در آن محیط آید و لفظ لک برای آن آورده اند که کشاده ساختن سینه تو محض برای نفع تست تا کمال اتم حاصل کنی اگر لفظ لک نبودی این معنی مفهوم نمیشد و صدر در لغت عرب سینه را گویند و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است که قلب را دو دروازه است یک دروازه آنکه بسمت نفس است مسمی بصدر است و یک دروازه او که بسمت روح بسیار کشاده و واسع است و صدر بسبب آن دروازه بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهر است که آن دروازه زیاده تر کشاده گردد و گویند در اینجا لفظ صدر آورده نه لفظ قلب برای آنکه صدر بمنزله حصن قلب است و شیطان بتغییر بسبب افکار دنیوی و حرص بر زخارف آن بر اینجانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن قلب نیز تنگ میشود و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب تنگی دل کم میشود و چون اینجانب قلب منشرح شد قیام باداء عبودیت بنشاط تمام میسر آمد و مدعا حاصل شد و در اینجا باید دانست که شرح صدر یعنی فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد و بقدر وسعت کمال او مرتبه اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتیکه بآن مرتبه و بآنکمال نرسند هرگز نمیتوان دریافت و لهذا اکثر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله بادشاه را دریابند و معلوم کنند لیکن هرگز نمیتوانند فهمید و از اینجاست که گفته اند لا یعرف الولی الا الولی و لا یعرف النبی الا النبی علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود امکان نیست که بشری کما ینبغی تصور تواند کرد زیرا که مرتبه کمال او که خاتمیت است بهیچکس را حاصل نیست و لنعم ما قیل یا صاحب الجمال و یا سید البشر من وجهک المنیر لقد نور القمر ممکن الثناء کما کان حقه ؛ بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر ؛ لیکن شرح صدر که آنجناب را معنیً و حساً بوقوع آمده بطریق تمثیل اجمال در اینجا نشان داده میشود شرح صدر معنوی آنجناب را اگر تصور کنم چنین باید فهمید که فضای بی پایانی در سینه انسان واقع است و در آن عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده و آن عمارت مشتمل بر دوازده نشیمن است که بعضی از آن بدنیا تعلق دارد و بعضی ازان بدین و بعضی از آن بالای دین و دنیا و در یک نشیمن تصور باید کرد که بادشاهی عظیم القدر در آن نشسته

دربان نشسته و بادشاهان روی زمین همه بحضور او حاضر آمده از و قواعد تدبیر مملکت میپرسند و توقیعات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین اکبری همه دریجا بر معیار تصحیح و امتحان میگذرانند و حل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده از و استفاده میکنند و دربان نشین دویم حکیمی نشسته که سیاست منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان فرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویه و ابن سینا و غیره علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار می برند و دربان نشین سیوم قاضی بر مسند عدالت نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریها مینماید و قضات عالم ارشادات او را دستور العمل خود ساخته چون کاغذ زری بر سند و دربان نشین چهارم منشی متبحر بر دسادہ افتاده مکتوبات گشته بحر الفتاوی از زبان او جوش میزند و در هر واقعه از وقایع جدیده حکم آلهی را از کتاب و سنت بر طبق قواعد اصول استخراج نموده واضح میسازد و روایات کتابان جهان و فرائض نویسان دوران همه را گرد آگرد او نشسته هر لفظ او نقل میکنند و در حاجات خود بکار می برند و دربان نشین پنجم محتسبی بر سر حکومت آمده جلادان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعذیر و حس و تادیب میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعذیرات و سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار را یاد میگیرند او در سند دربان نشین هفتم مفتی بر مسند عالی نشسته و بر مفتیان عالم ریاست میکند و مردم این کار فتوحات کبیه و نصوص الحکم را از زبان او میشنوند و لذتهای عجیب میگیرند و دربان نشین نهم واعظی بر سر منبر نشسته و مجلس عامه آراسته قلوب را بخشیش و ارواح را بحرکت آورده کسی را به ترغیب و ثواب عظیم بر سر راه می آرد

بیان دوازده نشین که متعلق به شخص حضرت است

و دربان نشین دهم مقرئی خوش آواز بر مسند نشسته و قاریان جهان از وی هر وجه روایت را تحقیق میکنند یکی را قاعده او عام ارشاد میکند و پیش مردم میخواند و قاریان دیگر بحث تخفیف همزه بیان مینماید و سیوم را بقاعده بر لحون و اظهار و اخفاء دلالت میکند و علی هذا القیاس و دربان نشین هفتم عابدی او را دوا خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته دنیا و مافیها را جواب داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار نبوی و حصن حصین جزری و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال دارد و بجهت کثرت انوار از کار ملائکه علوی و سفلی مجلس او مستانس شده جوق جوق گرد آگرد او می آیند و او را بحضور انسان انسی و ملذذ عظیم حاصل میشود که دنیا و مافیها را فراموش میکنند و مردمیکه سر این کار دارند از وی تفتیش این صحبت مینمایند یکی را بجهت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را باد بحیه جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام را تناول نمودن و ماه را دیدن و غیر ذلک نشان میدهند و اوقات خود را بهدایت او بذکر درود معمور میسازند و دربان نشین هشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال آلهی که در عالم منتشر و پراگنده اند علوم بی نهایت را بر زبان گوهر افشان خود افشا میکند و مردم این کار فتوحات کبیه و فصوص الحکم را از زبان او میشنوند و لذتهای عجیب میگیرند و دربان نشین نهم واعظی

وکسی را به تکلیف از عذاب الیم توبه بیدهد و قایع قبر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور بر صراط و عقوبات دوزخ و مراتب عالیات بهشت و اعمالی که درین مقامات نافع میشوند یا ضرر میکنند به بیان واضح مردم را نشان میدهد و در مجلس او کافران زنار می شکنند و عاصیان توبه مینمایند و سخت دلان نرم دل میشوند و عاشقان شناسان حقوق را میشناسند و در نشین دهم رسولی صناعزمی که انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب تهمت دارد براه آوردن انسان میفرماید و مرد را که برای این کار با خود رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسوخ خود میشنود و در تدارک آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منجح و کارگر القا می نماید و در نشین یازدهم مرشدی کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدای بر دی هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد هر یک پرده از حجاب برمیگیرد و طریق وصول را نشان میدهد و احوال و مقامات و مراتب و مناصب و لالات میفرماید و در ربوط این مقدمات توجهات و تاثیرات گوناگون میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در نشین دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی یا کعبه بتانی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازلی بر آن تافته شان محبوبیت الهی در وجلوه گر شده صید دلها بجاذبه محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بتوقع منفعت و استفاده کمالی از دور دست بجاذبه کمند او دویده می آیند و بر آستانه او سجدات میکنند و مشتاق لمعه از جمال او نیند و انیم تمثال آن بر آنست که هیچکس را از نظر نداده از نگر بطفیل این محبوب مقبول برخی از اولیا امت او را شمه از محبوبیت آن نصیب شده و محبوب خلایق مقصود دلها گشته اند مثل حضرت غوث الاعظم و سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس الله سرهما اگر کسی را درین دوازده نشین شبه و شکی بخاطر رسد باید که درین کار ها که مذکور شد تامل نماید که اصل همین اشغال از کجاست بالیقین جزم خواهد کرد که اینهمه پرتوی از انوار کمال محمدیست صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر شمال جداول از بحر جدا شده و بهر طایفه رسیده آنطایفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم فی الحقیقت هیئت مجموعی این کمالات بوده و در هر روز و شب همین کار ها این اشغال از آن جناب فوارها صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر که احوال آنجناب را ملاحظه نمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است که صدور افعال دایمه بر یک نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال که در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت بر کمال ملکه می نماید و شرح صدر حتی آنجناب را بدون تمهید مقدمه فهمانیدن بس مشکل است و آنمقدمه این است که نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظل پس هر چیز را که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم غیب اصلی نباشد البته چون سراب زایل و خیال باطل خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در شهادت مثالی و صورتی نباشد چون بر خشت بی برو مدلول بیدلیل خواهد ماند لهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح است مصدر است و هر چه در عالم اجسام است مظهر است و چون مقدمه دانسته شد پس باید دانست که هر گاه شرح معنوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در عالم غیب

یافت در عالم حسن بچهار مرتبه صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حمل مادر بودند که پدر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت صلعم خواست که ایشان را برای پرورش بمنی ایشان
وعرب را عادت آن بود که فرزندان را برای پرورش بدایگان میدادند تا بخانه خود ببرند اتفاقا در آن ایام چندان
شیر دار از قبیله بنی سعد که در نواح شهر طائف سکونت دارند برای طلب بچگان در مکه معظمه وارد شدند هیچ دایه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم را قبول نکرد از جهت آنکه پدر ندارد و زنی حلیمه نام که از جمله آنزنان بود او را کسی بچه خود برای
پرورش نداد که خیلی تهیدست و بی مایه بود آنزن حیران شد که من برای گرفتن بچه برای پرورش آمده بودم اگر خالی دست
بوطن روم خفت و خجالت میکشم ناچار این یتیم را هر چند توقع منفعت در پرورش او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم گرفته روان شد برای سواری خود خری لاغر میدانست که هرگز راه نمی تواند رفت بجز آنکه آن
حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفته بر آن خر سوار شد آنقدر قوی و تیز رفتار گشت که از همه خران پیش پیش میرفت
رفت و مردم قافله ازین تعجب میکردند حلیمه چون بخانه رسید گوسفندان خود را بی شیر و لاغر گذاشته آمده بود دید
که همه گوسفندانش شیر آور گشتند و فربه شدند بالیقین دانست که این همه از یمن و برکت این بچه است بکمال شفقت و ادب
پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه او چهار ساله شدند روزی همراه پسران دایه خود در کوه کان
بازی کرده و در چرانیدن گوسفندان مشغول بودند و پسران دایه برای گرفتن نان و آزوقه پیش مادر خود رفته و
آنجناب تنها همراه گوسفندان در آن صحرا بودند که ناگاه دو جانور کلان بصورت کرگس که آنرا در زبان هندی گده گویند
نمودار شدند یکی مرد دیگر را پرسید که این همان شخص است آندیگر گفت که آری پس هر دو متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
شدند و آنحضرت بسبب ترس از آن جانوران رو بگریز نهادند تا آنکه آن هر دو جانور هر دو بازوی آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم را گرفته بر پشت زمین انداختند و بمنقارهای خود شکم مبارک آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چاک کردند و آن
سینه آنحضرت صلعم دل مبارک را برآورده نیز چاک کردند و از آن خون بسته سیاه برآورده بر تافتند و گفتند که این
خون بسته مرد از نصیب شیطان است در دل هر آدمی این را از دل او برآوردیم حالا هرگز وسوسه شیطان قبول نخواهد کرد
بعد از آن یکی مرد دیگر را گفت که آب برف بیار بآن آب شکم ایشان را شستند بعد از آن آب ثالثه طلبیدند بعد از آن گفت
سکینه بیار و انگبینی بود بر مثال در و روان را بر دل ایشان افشاندند بعد از آن یکی مرد دیگر را گفت که این را بدوز
و آن را دوخته بمهر نبوت مهر کردند و سینه مبارک آنحضرت را صلعم را دوخته برابر کردند ..... چنانچه
انس بن مالک که خادم ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود میگفت که من اثر سوزن را در سینه مبارک آنحضرت
صلعم میدیدم و درین اثنا پسران دایه که نان و آزوقه گرفته می آیند این حالت را مشاهده نموده مضطربانه پیش مادر خود
میروند او نیز مضطرب شده شوهر خود را گرفته زود بصحرا میرسد و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می بیند که متحیر ایستاده اند

رنگ مبارک کاهیده سبز شده دایه ایشانرا در کنار خود گرفت و تسلی داد و از ماجرا پرسید ایشان آنچه دیده بودند بیان
نمودند دایه ازان باز باحتیاط تمام در خانه نگاه میداشت و بیرون آمدن نمیداد تا آنکه شوهر او باز گفت که این طفل
عجائب مخلوقات است و بروی چیزها میگذرد که عقل ما از دریافت آنها عاجز می آید مبادا او را نزد ما آسیبی برسد بهتر
است که او را نزد جداو که عبد المطلب بود برسانیم چنانچه در همین عمر ایشان بجد خود رسانیدند و درین باره که شرح صدر
واقع شد منظور آن بود که آنچه در دل اطفال دیگر از حب ملاعب و لهو و عبث و دیگر حرکات ناشائسته میباشد از دل مبارک
ایشان صلی الله علیه و آله وسلم دور کرده شود چنانچه همچنین واقع شد که آنجناب را در حالت صغر سن و طفولیت اصلا التفات
بملاعب و بازی و لهو و عبث نبود و بوقار و تمکین نشست و برخواست میفرمودند دوم آنکه ابن جان و حاکم و ابو نعیم
و ابن عساکر و ضیای مقدسی و عبد الله بن احمد در زواید مسند بسند صحیح روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم چون ده ساله شدند در صحرای بودند که دو کس بصورت دو مرد ظاهر شدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمودند
که من مانند چهره هائی آنها شخص هیچگاه چهره نورانی تر ندیدم و بوی خوش که از آنها می آمد در هیچ عطری نشمیده ام و مانند جامه
های آن دو شخص در نفاست و صفا و درخشندگی هیچ جامه بنظر من نیامده آن هر دو شخص جبرائیل و میکائیل عم بودند
هر دو بازوئی مرا بوجهی گرفتند که اصلا مرا معلوم نشد و بآسانی تمام بر فقره قفا مرا غلطانیدند که هیچ عضو من بیجا نشد
و در رو نکرد و باز آنها شکم مرا چاک کردند و اصلا خون نه برآمد و درد نشد و یکی از آنها آب در طشت زرین می آورد
و دیگر تمام درون مرا می شست بازیکی مرد دیگر را گفت که دل این را چاک کن و غل و حسد را ازوی و درکن خون
بسته برآوردند و برنافتند باز گفت مهربانگی و شفقت در دل این بنید از چیزی بصورت تل سیمین آورده در دل
من انداختند و دوای خشکی بر مثال فرو ریا لای آن پاشیدند باز زانگشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم گرفته
گفتند که برو و بسلامت باش آنحضرت صلعم فرمودند که من از آنوقت در دل خود شفقت و رحمت بر هر صغیر و کبیر
می یابم و این بار آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم چون سن بلوغ قریب رسیده بود از لوازم جوانی میل و شهوت و سورت غضب
است برای عصمت از گناهانی که تعلق باین دو صفت دارند و بیشتر غلبه آنها در جوانی و ما بعد جوانی است شق صدر
واقع شد سیوم آنکه چون هنگام بعثت قریب رسید و زبان نزول وحی بر دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نزدیک آمد بار دیگر دل ایشانرا برای تقویت و تقویت چاک کردند و این قصه را بیهقی و ابو نعیم در دلایل و ابو داؤد طیالسی
و حارث ابن ابی حسامه در اسانید خود چنین آورده اند بروایت حضرت عائشه صدیقه رض که یکبار آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم نذر فرموده بودند که یکماه را اعتکاف نمایند و حضرت خدیجه رض نیز در آن اعتکاف شریک آن
حضرت شدند و اتفاقا آنماه ماه رمضان بود و در غار معتکف بودند شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلعم را
دیدن وقت و نظر کردن بستاره باز آمده ایستاده بودند که آواز آمد السلام علیک آنحضرت صلعم میفرمایند که من چنانچه

ف بیان شرح صدر آنحضرت صلعم در سنین مختلفه

گمان کردم که این از قبیل فجاءة جن ست یعنی گذر جنی و زین قبیل افتاد من و دیده در خانه رسیدم و حضرت خدیجه رض را آگاه کردم و قصه گفتم حضرت خدیجه گفت که این مژده ست زیرا که سلام علیک علامت مان و مونس ست ترس مکنید باز بار دیگر بر آمدم دیدم که جبرئیل علیه السلام بر تخت آفتاب نشسته یک پر خود را بمشرق رسانیده و پر دیگر را بمغرب من از دیدن حالت باز ترسیده بسمت غار متوجه شدم جبرئیل علیه السلام مرا فرصت نداد و زود رسیده در میان من و در میان دروازه غار حایل شد تا بدین و شنیدن کلام او نست گرفتم و در آنوقت جبرئیل علیه السلام با من وعده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من در آنوقت تنها استاده منتظر ماندم چون دیر بسیار گذشت خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل علیه السلام هر دو در میان آسمان و زمین بعظمت تمام می آیند مرا هر دو گرفته بر زمین انداختند و سینه مرا چاک کرده و دل را با آب زمزم و طشت زرین شسته چیزی از آن بر آوردند که هیچ معلوم من نشد باز دل را در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند و پر و فرشته مرا دست و پا گرفته برگردانیدند چنانچه آوندرا در وقت ریختن چیزی از و منقلب میسازند بعد ازان مهری بر پشت من زدند تا آنکه اثر زدن مهر را در دل خود یافتم چهارم شب معراج و این بار شق صدر برای آن بود که دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند و طاقت دیدن تجلیات بدیهه و انوار متلالیه پیدا کند و آنقصه مشهور و متواتر ست در ضمن قصه معراج حاجت ذکر کردن آن نیست و در آن قصه پر کردن دل بحکمت و ایمان نیز مذکور ست چنانچه در مقام خود گذشت بهر حال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آمد و سر در تکرار آن نیز منکشف این قصه اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون نعمت اولی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همین بود که سینه استعداد ایشان را بمرتبه فراخی بخشیدند که گنجائش این کمالات در آن تواند بود اول این سوره همین نعمت را بطریق استفهام انکاری که بحکم نفی النفی اثبات بوجه تاکید مفید اثبات میشود یاد دانیدند بعد ازان دو نعمت دیگر را که از آثار این نعمت اند نیز برای تنبیه آورده یکی از آنها این ست که وَوَضَعْنَا یعنی و در کردیم و انداختیم بسبب این نو صیغ حوصله عَنْكَ وِزْرَكَ یعنی از تو بار تراچه بر دوش استعداد روح شخص میباشد بحکم جبلت به تحصیل آن میلان میکند و چون قوی و جوارح تحمل انچنین بار گران نظر می آید مثلا صاحب عزمی که بالطبع میلان به تحصیل ریاست و بادشاهت دارد او را بدون بذل مال کثیر و جمع فوج عظیم و کشیدن محنت های بدنی و آلام روحانی هرگز این مطلب میسر نمیشود ناچار بر دل او بار گرانی می افتد چون حوصله هم فراخ باشد مزاحمات و معارضات اسباب مختلفه بر کمال در دل او به تنگی و خفگی تاثیر نکند از آن بار دور میشود و سبکی و سهولت تمام حاصل گردد و آلذی انْقَضَ ظَهْرَكَ یعنی آن بار که دوتا کرده بود و قریب بشکستن رسانیده بود پشت ترا زیرا که همت تو بمرتبه است که جمیع این کمالات را جمع نمایم و دل تو بسبب اشتغال بتحصیل نفسانی تنگی میکرد چون حوصله فراخ بخشیدیم این همه بر تو آسان

شد و ارباب تفسیر در بیان این قدر چپ و راست رفته اند و بی بحقیقت کار نبرده اند و بعضی گویند که آن اندوه بردن
شدن از مکه بود و ازاله آن اندوه برسانیدن در مدینه و بعضی گویند که آن اندوه جفای کافران بود و ازاله آن
تائید و نصرت الهی و بعضی گویند که آن اندوه عدم نایافت احکام و شرائع ملت حنیفی بود و ازاله آن اندوه بوحی
قرآن و بیان شرایع شد و بعضی گویند که آن اندوه عدم امت بود و ازاله آن برادن مقام شفاعت شد و بعضی
گویند آن بار برداری رسالت بود و ازاله آن بهم رسانیدن یاران جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق و ذی النورین
و مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست از همان دریا و پرتوی ست از همان شمس گردوم از آثار
شرح صدر آن حضرت این ست که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ یعنی بلند کردیم برای تو ذکر ترا بهیچ رتبه جامعیت کمالات ترا میسر
نشد که نظر رتبه الوهیت گشتی و باین جامعیت متفرد و طاق برآمدی حالا ترا همراه خدا یاد کنند مثلا گویند الله و رسول او نام است
والله و رسول چنین فرموده که واجب الاطاعت است و علی هذا القیاس و در حدیث شریف وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که رفع ذکر من چگونه فرموده اند حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که ذکر تو ترین
ذکر خود گردانیده اند در بانگ نماز و اقامت و التحیات و خطبه و در کلمه طیبه و در کلمه شهادت و در امر باطاعت که اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و در حرمت معصیت که مَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهٗ فَاِنَّ لَهٗ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِیْنَ فِیْهَا اَبَدًا پس هر جا که ذکر خدا آمده ذکر
رسول نیز همراه اوست مگر در سه جا اول آخر بانگ نماز که فقط لا اله الا الله گفته میشود دوم در عطسه که فقط الحمد لله گفته میشود
سیوم وقت ذبح که فقط بسم الله گفته میشود و استثنای این هر سه جا نیز وجهی ست که در مقام خود مذکور میشود و چون هر سه نعمت
اصلی و فرعی ابیان فرمودند مختصاص آنحضرت من بین الانبیا بکمالی که دارند ثابت شده حالا بیان میفرمایند که این همه
برکت صبر بست که بر سختیها کردی و در راه ما رنج بردی فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا یعنی پس بتحقیق همراه هر سختی آسانی ست
که در عین آنسختی از پیشگاه خداوندی روزی میشود و آن آسانی و اطاقت تحمل آن سختی ست که بسبب آن سختی سهل میگردد و
اگر بعد از وقت مصیبت یا پیش از ان سختی ترا یاد کنند هرگز طاقت تحمل آن در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در سختی تحصیل کمالات بتوسیع صدر و فراخی حوصله عطا شد تا دل تنگ ملول نشدند و هر کمال را باوجود هزار
موانع و صدوف مزاحمات متنوعه بمنتهای او رسانند اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا یعنی بتحقیق همراه آن سختی آسانی دیگر هم ست
و این آسانی رفعت مقام و منزلت ست زیرا که صبر در هر سختی اگر برای خدا تعالی است پس موجب رفعت مقام و منزلت
نزد او تعالی است و اگر برای بندگان ست موجب اثبات حق خدمت و شفقت بر آن بنده میشود و باز ارتفاع مرتبه و مقام
آن سختی سهولیت و آسانی تمام پیدا میکند چنانچه در ارباب دنیا متحن و مجرب ست و بر این تقریر وارد نمیشود سوالی که در این
مقام مشهور ست و آن اینست که لفظ مع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت ست پس مقتضی اتحاد زمان باشد و اتحاد
زمان عسر و یسر ممکن نیست که الضدان لا یجتمعان و توضیح جواب بر طبق قواعد دانشمندی اینست که اجتماع دو ضد از جهتین

وف بیان آنست که مقام علیه السلام را از خدا تعالی نعمتی

متغایرتین ممکن است چنانچه گفته اند مسافر را در روزه داشتن اگرچه مشقت روزه است اما به سبب وقت مسلمانان آسان میگردد و مصیبت زده را اگرچه مصیبت مشقت است لیکن رسیدن بخوشنودی الهی و دریافتن خیر اسهولت است و اگر فقیر را تنگدستی و فقر موجب مشقت دنیاست لیکن خلاصی از حساب و افزون جمع و خرج مال در آخرت و ماموون بودن از دزد و قاطعان طریق و مصادره ظالمان کمال سهولت است پس تو انی بود که چیزی در یکی مان بهتری عسر باشد و بهتری دیگری یسر و بعضی از ارباب تفسیر گفته اند که لفظ مع هر چند در اصل لغت برای مقارنت است لیکن چون چیزی پس از چیزی در زمان قریب حاصل گردد و این اتصال قریب را مانند مقارنت اعتبار کرده این لفظ را در آنجا استعمال میکنند و اینمقام از همان قبیل است که سختی دنیا هر چند دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال آخرت بدنیا حکم مقارن دارد و تکرار این آیه را دو وجه است اول آنکه در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نزول این آیه شادان و خورم برآمدند و یاران را فرمودند که خوشوقت شوید حق تعالی بر هر سختی دنیا دو آسانی وعده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضی از اهل حکمت باین معنی اشاره نموده اند و درین بیت اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح ؛ لعسر بین یسرین اذا فکرته فافرح ؛ یعنی چون شدت کند بر تو بلای پس تفکر کن در الم نشرح زیرا که بعسر دو یسر وقعست چون در ان تفکر کنی پس خوش شود و شاد باش و در حدیث صحیح وارد است که لن یغلب عسر یسرین یعنی یک سختی بر دو آسانی غلبه نخواهد کرد و اگر در اینجا بخاطر کسی بگذرد چنانچه دو یسر بجا ذکر است عسر نیز دو جا ذکر است پس وحدت عسر و تعدد یسر از کجا فهمیده شود جوابش آنکه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه آرند مقتضی مغایرت میشود و اگر معرفه را بعد از نکره یا معرفه آرند مضمون آن اتحاد می باشد چنانچه در ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول واضح است و در جاءنی رجل فقال الرجل نیز ظاهر پس عسر را دو بار معرفه آورند هر دو یکی باشد و یسر را دو جا نکره آورند دو یسر فهمیده شد و دوم آنکه تکرار برای تاکید است زیرا که در وقت سختی توقع آسانی نمیباشد پس مقام مقام آنست که گرفتار آن سختی حصول آسانی را بعد از آن سختی باور نکنند لهذا محتاج بتاکید و تقریر این مضمون گشته اند و بر گاه از تعداد نعمتهای خود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارغ شدند شکر این نعمت از آنجناب درخواست میفرمایند فاذا فرغت فانصب یعنی چون فارغ شوی از ادای حقوق هر مرتبه و هر منصب که تو را داده ایم مثل نبوت و رسالت و ارشاد و معرفت و خلافت کبری فضا فنا و احتساب تعبد و ولایت و غیر ذلک پس بجد کوش و محنت نماز و یاد کردن خدا و الی ربک فارغب یعنی و بسوی پروردگار خود که ترا این نوع پرورش کرده و بکمالی رسانیده که از کمالات افراد بشری بالاتر نیست پس رغبت کن و غیر او را در نظر جا مده و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد آنست که چون از نماز فرض فارغ شوی دست خود را برای دعا بردار و بعضی گفته اند که چون از تشهد فارغ شوی برای دنیا و آخرت خود دعا کن باقی ماند در اینجا سوالی که در سورهای اهل عربیت مذکور میکنند آن آنست که الم نشرح را بصیغه مضارع چرا آورند و معطوفات دیگر را مثل وضعنا و رفعنا بصیغه ماضی چرا ذکر کردند

جوابش در تفسیر اشاره کرده شد که شرح صدر نعمت اولی است استفهام انکاری بر نفی آن متوجه گردند و بصیغه مضارع ورود تا دلالت بر تجدد شرح صدر نماید و وضع و رفع نعمت فرعی است که بسبب شرح صدر حاصل شده از لصیغه که دلالت بر استمرار کند او فرمودند و اشاره بآنشد که باین شرح از وضع و رفع فارغ شدیم گویا شرح صدر که کرده شد و وضع و رفع هر دو بعمل آمد چه این وضع و رفع ثمره همان شرح است والله اعلم **سورة التین** مکی است هشت آیت سی و چهار کلمه صد و پنجاه حرف است و این سوره را سوره تین از انجهت نامیده اند که تین در لغت عرب میوه انجیر را گویند و انجیر جامع ترین میوه هاست چنانچه بدن انسان جامع ترین ابدان است و بجهت همین جامعیت مستحق فیضان روحی گردیده که جامع کمالات است پس متشابهه الفاظ قرآن که متضمن اسرار جامعه اند منظور درین سوره انبات شرح و معاد بتاکید تمام است و لهذا در اول این سوره چهار قسم مذکور است **بسم الله الرحمن الرحیم والتین** یعنی قسم بانجیر و انجیر را در میان میوه ها خصوصیتی است ظاهر و خصوصیتی است باطن اما خصوصیت ظاهر او پس انست که هم غذا است و هم دوا است و هم میوه است زیرا که او طعامی است لطیف سریع الهضم ملین طبع و مواد متعفنه را از درون بدن بطریق عرق برمی آرد و لهذا با وجود حرارت تب را فایده میکند و بلغم را تحلیل مینماید و گرده و مثانه را از ریگ پاک میکند و بدن را فربه میسازد و مسام را تفتیح میکند و دراز اله سده میکند و طحال مینظیر است و از عجایب این میوه انست که تمام آن خورده میشود و هسته ندارد که باید انداخت برخلاف قرآن که همه لب است نه قشر بر نا قشی دارد و نه مغز که باید انداخت و در حدیث شریف وارد است که شخصی برای آنحضرت صلعم طبقی پر از انجیر بطریق هدیه پیش آورد آنحضرت صلعم از آن تناول فرمودند و یاران نیز ارشاد شد که تناول کنید این میوه فرمودند که اگر گویم میوه از بهشت نازل شده است در حق همین میوه تواند گفت زیرا که این میوه هسته ندارد و میوه بهشت همچنین است پس بخورید از انکه قطع ماده بواسیر میکند و از درد نقرس نافع میشود و از حضرت امام علی بن موسی الرضا منقول است که مداومت خوردن انجیر بوی بد دهان را دفع میکند و موی سر را در میسازد و از فالج امان می بخشد و نیز از عجایب این میوه انست که بقدر یک لقمه معتدله او را آفریده اند تا بهیچ وجه در خوردن آن کلفت و مشقت نباشد و اما خصوصیت باطن او پس از انجمله انست که مشابهت تمام دارد بارباب کمال زیرا که ظاهر و باطنش یکسان است هسته ندارد و آخور نمی اندازد بخلاف میوه های دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها انداختنی است و نیز درخت این میوه درختی است که کمال خود را قبل از دعوی اظهار میکند اول میوه می آرد و بعد از آن شگوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها اول خود را به برگ و شگوفه آراسته می نمایند و بعد از آن بار می آرند پس این درخت گویا صفت ایثار دارد که اول غیر خود را نفع میدهد بعد از ان فکر راستگی خود کند و درختان دیگر مانند ارباب معاملات اند که اول خود را می آرایند بعد از ان بدیگران نفع میرسانند و نیز فیضی که این میوه دارد در میوه های دیگر نیست که در یکسال چند بار میوه می آرد و معهذا این میوه را مناسبتی است با انسان زیرا که

حضرت آدم علیه السلام را چون در بهشت بارتکاب معصیت جامه ای بهشتی از بر کشیدند بر هنه و مکشوف العورت شدند
چون نزد بهر درخت برای گرفتن برگ میدویدند تا شرمگاه خود را بپوشند هر درخت سر میکشید و برگ نمیداد و چون نزدیک
انجیر رسیدند سر نکشید و برگ بسیار از آن گرفته شرمگاه خود را بپوشیدند و آنچه بعضی ارباب فلاحت گفته اند که درخت
کامل آنست که چیزی را جامع باشد یعنی تخم و شاخ و برگ و گل و میوه و خشته و صمغ و لیف و قشر و عصاره مثل خرما و هر چه ازین
ده چیز کمتر داشته باشد ناقص است پس انجیر که خشته ندارد ناقص باشد جوابش آنست که این نقصان عین کمال است چه
استخوان بکار نمی آید اذا قضی است پس نبودن آن بهتر از بودن باشد بهر حال نظر به جامعیت فواید و بی ضرری قسم
بالا خورده اند و مناسبت آنرا با جامعیت انسان مراعات فرموده و اللہ یعلم و قسم بدرخت زیتون که ثمره آنرا
نیز زیتون گویند و آن نیز جامع فواید بسیار است هم در ظاهر و هم در باطن آدمی و در ظاهر پس از آنجمله آنست که ثمره او را چون
در سرکه آچار کرده بکار برند قوت معده دهد و اشتها را افزون سازد و زیتون پخته را در غذا استعمال کنند غذا بسیار
دهد و بدن را فربه نماید و قوت مجامعیت را زیاده کند و چون مغز استخوان زیتون را با پیه و آرد بیامیزند و بر برص طلا
نمایند برص را دور کند و عصاره زیتون را چون زن حمول نماید سیلان رحم را نافع شود و نمک آبی که زیتون را در آن
انداخته باشند بدآن چون مضمضه کنند بن دندان را محکم کند و آنچه در انجیر از فواید جمع است که هم غذا است و هم فاکهه و هم
دوا و در زیتون نیز موجود است مع شی زاید و آن آنست که زیتون را تا مدتی در از نفع بماند بنظر یق که آنچه خام از وی
می افتد از آن روغن میکشند و آنرا زیت الانفاق میگویند و در روشن کردن چراغها و قنادیل بکار میبرند و روشنی او بغایة
صافی و لطیف میباشد که در روغن دیگر آن قسم نیست و آنچه پخته و رسیده میشود از آن نیز روغن میکشند و او را زیت الطیب
نامند بوی خوش دارد و در منافع بعدیل است برای کشادن قولنج و سده ها و اسهال مانند و من الخروع یعنی روغن بید
انجیر و در طلا و ضماد مثل روغن گل و جهت شری و جمره و جرب و قوباء و صداع و محافظت سیاهی مو و ازاله درد و نقرس و
اوجاع مفاصل و ازاله بسیل و رطوبتی غلیظه که در اجفان بهم میرسد بسیار مفید است و بر گزندگی عقرب نیز نهادن آن
فایده میدهد و آما در باطن پس از انجمله است نورانیت و اشراق عظیم که بعد از روغن ساختن در آن بهم میرسد و بآن
خصوصیت باطنی مناسبتی تمام با ارباب کمال دارد که چون میوه حیات خود را در لوبه ریاضت گداخته و در تلطیف و
کوشیده رقتی پیدا می کند نورانیت و اشراق عظیم بهم میرساند و معهذا نور روغنش از امتزاج ظلمت دخانیه خیلی صاف
باشد بر مثال نورانیت ارواح کامله بخلاف روغن های دیگر که مثل اصحاب ریاضت باطله ممزوج بظلمت دخانیه می
باشد و نیز مناسبت تمام دارد با اصحاب فکر و استدلال که مواد معلومات ایشان در قوت فکریه انداخته اصالت و اذابت
نمایند تا موجب اشراق و نورانیت گشته در مطالعه حقایق اشیا چون روشنی چراغ بکار برند و نیز مناسبت تمام
دارد با الفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از ملابس لفظیه تجرید نمایند اشراق و نور حقائق الهی تابش و لمعان

واز انجمله است که هیچ درخت در عالم آنقدر عمر دراز ندارد که این درخت دارد و در فلسطین که شهریست معمور و مشهور
در اقلیم شام درختهای زیتون نشانده یونانیان تا حال موجود است و یونانیان در عهد سکندر در آن دیار وارد
شده بودند پس عمر هر درختی از آن درخت تا این تاریخ قریب بدو هزار سال میرسد و از انجمله است که بیشتر منبت این
درخت بلاد شام است که منزل انبیا و مقام اولیاست و از انجمله است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام این درخت
را دعای برکت فرموده اند و از انجمله است که در قرآن مجید آن درخت را شجره مبارکه نامیده اند و از انجمله است که
اهل تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب بیند که برگ زیتون را در دست گرفته است او را بشارت است بآنکه بهره
و تقی نسک خواهد نمود و مریضی نزد ابن سیرین که رئیس المعبرین بود آمد و گفت که مرا در خواب نموده اند که از هر دو
بخور ابن سیرین گفت که از میوه زیتون بخور زیرا که در حق او در قرآن مجید لا شرقیة ولا غربیة وارد شده و در حدیث
شریف است که کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة یعنی بخورید از روغن زیت و مالش کنید بآن
بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته شده است از درخت بابرکت بالجمله درین قسم ترقی واقع شده نسبت بقسم اول زیرا
در قسم اول الخیر را یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد و فی نورانیت باطن و در تقسیم زیتون را ذکر کردند که هم منافع ظاهر
نورانیت باطن نیز دارد پس مناسبت او با کمال انسانی بیشتر شد و طور سینین و قسم بکوه درخت ناک باید
دانست که طور در لغت کوه را گویند و کوه دو قسم باشد اول درخت ناک که آبهای روان دارد و بسبب آن آب ها
درختان بسیار در آن میرویند و از اقسام میوه چهار مغز و حب الزلم که آنرا در لغت هندی چیرونجی نامند و از انجیر و
زیتون و دیگر اشجار کبار خصوصا درخت سال بسیار در آنها خود رو میشود و ادویه و عقاقیر و مصالح گرم و جدوار و سموم
و اقسام نباتات از نافع و ضار در آن هجوم میکنند و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوی مشک و مرغ زرین و دیگر اقسام
بسیار در آن پیدا میشوند و از جنس معادن بلور و شب و دیگر اقسام بسیار متکون میگردند پس این جامعیت این قسم کوه را چنین
بمرتبه اعلی میرساند که هم اقسام نباتات دارد و هم اقسام معادن و هم اقسام حیوانات و ارواح خبیثه از دیو و پری نیز
درین قسم کوه ها بسیار می باشند و افراد انسانی نیز برای انتفاع باین چیزها در آنجا سکونت میورزند پس جمعیتی هم میرساند
که در هیچ جا عشر عشیر آن نمودار نمیگردد و لیکن با وصف این جامعیت هر کوه درخت ناک از تجلی الهی خالیست چون در تقسیم
کوه تجلی الهی نیز حاصل شده جامعیت تام بهم رسید و اینقسم کوه درخت ناک کوهی است درمیان راه مدین و مصر که آنرا کوه
فلسطین گویند و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام را در آن کوه به تجلی الهی مشرف ساختند و ندای انی انا الله
رب العالمین از آن کوه بگوش ایشان رسانیدند و رتبه کلیمی ایشان را در آن کوه حاصل شد بعد ازین قصه نیز حضرت موسی
در آن کوه رفته برای مناجات چله ها کشیده اند و عبادت ها نموده و الواح توریت را از جناب خداوندی در همان کوه یافته
پس آنکوه با وجود جامعیت ظاهر اسرار وحی موسوی و انوار عبادت ایشان را نیز جامع شد و سری و نوری که در آن کوه تجلی را موجود

لیشب
جنیه

وحضرت موسی علیه السلام را بی هوش ساخت آنقدر در آن بقعه مستقر و راسخ ماند که علی مرالدهور والازمان برای تقرب
تابعان حضرت موسی و امداد و خزاین ایشان کافی شد پس مبدا و منتهای انوار موسوی که تمام بنی اسرائیل آن منور و مهتدی
شدند همان کوه مبارک است و لهذا درین قسم نسبت قسم سابق ترقی فرمودند زیرا که نور یکه در زیتون است نور عنصری است
و نور یکه درین کوه تجلی فرمود در اعضای او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور آلهی بود که علی مرالدهور والازمان از آن
باقیماند و نهال کمال موسوی را تا به ابد از آن سیراب داشتند دوم کوه خشک و درخت و آب ندارد و آن کوه بمثابه جسم مرده
انسان است که بظاهر انسان مینماید و در باطن هیچ کیفیت انسانی ندارد و لهذا قابل قسم نبود بنابر آخر از آن لفظ سینین فرمودند
و هر چند در اصل لغت طور سینین بر کوه درخت ناک را می توانگفت لیکن در عرف این لفظ خاص همان کوه موسوی است
که بروی تجلی آلهی واقع شد و لفظ سینین از لغت نبط است که مزارعان اقلیم شام اند و این لفظ را عربان با نوعی تصرف
استعمال میکنند گاه سینین میگویند و گاهی سینا بفتح سین چنانچه در سوره قد افلح و قعست و گاهی سینا بکسر سین چنانچه
ابو عمرو نافع و ابن کثیر میخوانند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از تین مسجد اصحاب کهف است که در حوالی آن درخت انجیر
بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس است که در حوالی آن این درخت بسیار است و بعضی گفته اند که مراد از زیتون
طور زیتا است که کوهی است بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت صفیه
رضی الله عنها زوجه مطهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در مسجد الاقصی فارغ
شدند از آن مسجد برآمد و بر کوه طور زیتا صعود فرمودند و در آنجا نیز نماز گذاردند و بر کناره آن کوه ایستاده اشاره کردند
از همین جا بروز قیامت مردم متفرق شوند پاره به بهشت روند و پاره بدوزخ و این همان کوه است که حضرت عیسی را از اینجا
جا بآسمان بردند و آن مکان را انصاری تعظیم بسیار میکردند و میکنند بر سر آنکوه ملیانه نام فرنگی زنی کنیسه تیار کرده بود و
در میان آن کنیسه قبه ساخته که آنرا مصعد عیسی علیه السلام میگفتند رفته رفته آن کنیسه منهدم شد لیکن بالفعل در آن کوه
درخت خروب نبطی است که متصل آن مسجدی ساخته اند و پائین آن مسجد غاری است صفی مردم بسیار برای زیارت آنمکان
میروند و آن درخت را خروبة العشر میگویند و چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس را از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص
نمود تمام زمین طور زیتا را بر شیخ احمد حکاری و شیخ علی حکاری بالسویه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در هفدهم ذالحجه سال
پانصد و هشتاد و چهار وقوع شد و آن زمین تا حال در دست ذریات شیخین مذکورین است پس در صورت قسم بموضعی یاد کردند
که محل انوار و ولایت اصحاب کهف است و آن مردم اول گروه اولیا اند که راه فنا پیموده اند بعد از آن بمحل انوار نبوت
عیسوی قسم خوردند بعد از آن بمحل انوار موسوی قسم یاد کردند بعد از آن فرمایند وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِیْنِ یعنی
قسم باین شهر با امانت یا با امن و مراد از این شهر شهریکه مسلمه است که در جامعیت نهایت رسیده زیرا که هر شهر انواع مردم
را از سیاهی و تاجر و اهل حرفه و غنی و فقیر و زن و مرد و دیگر اصناف جامع باشد و با دشاه و حاکم و مکانات متبرکه از

وحی بیان کرده اند

مشاهد شهدا و قبور اولیا و انبیا و معابد بزرگان و مساجد خیر بزرگی میباشد و اقسام نباتات و انواع جانوران
از طیور و بهایم در آن پرورش میابند لیکن در هیچ شهر خانه خدا که مهبط تجلی دائمی مستمر باشد و قبله عبادت خلائق
افتد ندارد مگر این شهر یعنی مکه معظمه که این معنی نیز او را نصیب شده و باین سبب او را جامعیت اتم میسر آمده و با این همه
مولد و مبعث خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم است پس جامع اسرار وحی محمدی است و انوار نبوت و ولایت آن
جناب در آن لمعان و تابش دارند و آن نبوت و ولایت جامع ترین نبوت و ولایت است پس در تقسیم ترقی عظیم
افتاد در میان جمعیت به نسبت قسمهای سابق گویا این جمعیت جمعیتی است که اسرار عالم اعلی را در خود فرو گرفته و در
خالق و خلق آمیختگی و امتزاج داده و شهر مکه شهری است مستطیل که طول او از عرض زیادتی دارد و کوه ها بر گرد او
مانند قلعه واقع شده اند و با وصف این احاطه کوه ها سه طرف دیوار شهر بنا نیز برای آن شهر ساخته شده است دیواریکه
جانب شرق است معروف بدیوار باب معلات است که مقبره شریفه آن شهر است و دیواریکه در جهت مغرب نزدیک
مقابل مدینه مقدسه منوره است آنرا سور باب الشبیکه گویند و دیواری که در جانب یمن است آنرا سور باب الیمن و سور باب
الماجن نیز نامند و تعمیر این هر سه دیوار در سنه هشتصد و شانزده بحکم شریف آنجا که سید حسن بن عجلان بود و قعشده
و طول و عرض آن شهر این است که از باب معلات تا باب ماجن چهار هزار و چار صد و هفتاد و دو ذرع است و از باب
معلات تا باب الشبیکه نیز همین مقدار بازیادت و صد و بست ذراع است و کوه های که محیط باین شهر اند دو کوه است یکی را
ابو قبیس گویند و دیگری که سنگ سرخ دارد و مقابله ابو قبیس است قعیقعان نامند و این هر دو کوه را اخشبین گویند گویند ابو قبیس را
اخشب شرقی و قعیقعان را اخشب غربی گویند و در مکه معظمه بناهای بسیار و چشمه های جاری و چاههای مسلسله و حوضهای و قفی حمامات
نیز بسیار است و در زمان فاکهی که مورخ آنمقام است شانزده حمام گرم میشد و آن شهر را دو قسم کرده اند معلات و سفله
دار الخیزران نزدیک کوه صفا که جانب یمن مکه است حد معلات است و دار العجله که جانب چپ مکه است علامت حد سفله
است و این شهر معظم و مکرم داخل ولایت حجاز است که در میان ولایت شام و عراق و مصر و یمن واقعست و آن ولایت مشتمل
است بر چند شهر که از انجمله این شهر است و از انجمله است مدینه منوره و از انجمله است یمامه و پر گنات بسیار که باین هر سه شهر
تعلق دارند و عمل مکه معظمه از بعضی جوانب تا مسافت ده روز است خصوصا از جانب یمن سر حدی که واقع است آنرا اضنکان
گویند و آن مسافت ده روز است از مکه و از بعضی جوانب دیگر کمتر از آنست چنانچه از طرف راه مدینه سر حد آن بقعه مبارکه
موضعی است که او را اجیاده بن صیفی نامند و آن دیهی است در میان عسفان و مکه بر مسافت یک و نیم روز است و از جانب
عراق موضعی است که او را عمیر گویند و آن نیز همین قدر مسافت دارد و گرد اگرد مکه معظمه حد حرم است که حد انجا شکار کردن
و درخت را بریدن درست نیست و اگر احیانا از کسی شکار یا بریدن درخت در آنمکان واقع شود بر دی کفاره می آید
و حد حرم از دیوار باب مسجد الحرام که معروف بباب بنی شیبه است تا دو منارهٔ که بسمت عرفه بر حد حرم منصوب ساخته اند

ذکر اسفل و عالیم

ذکر معلات و ذکر مسجد نمره و ذکر عرفات

سی وهفت هزار و دو صد و ده ذراع است و از باب المعلات تا همان دو منارهٔ سی و پنج هزار و هشتاد و سه ذراع است
و در جانب عراق تا دو منارهٔ که بر راه وادی نخله بنا نموده اند بست و هفت هزار و یکصد و پنجاه و دو ذراع است و از باب
المعالات تا هر دو منارهٔ مذکوره بست و پنج هزار و بست و پنج ذراع است و از جانب تنعیم که بر سمت مدینه منوره واقعست
حد حرم دوازده هزار و چار صد و بست ذراع است و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامت حد حرم بست و چهار
هزار و پانصد و نه ذراع است و از دیوار باب الماجن تا علامت حد حرم در آنجهت که نیز سمت یمن است بست و دو هزار
و هشتصد و هفتاد و شش ذراع است و بحساب کرده ما دور حرم را سی و هفت گروه نوشته اند و الله اعلم و از خصوصیات
حرم آنست که مذکور شد یعنی جانوران شکاری را در آنجا نه شکار کردن درست است و نه از سایه و آب گریزانیدن
و درخت و نبات آنجا بریدن و کندن و برگ ریختن جایز نیست مگر اذخر و سنا که بنا بر ضروریات و احتیاجات
و نیز آدمی را بر قصد گناه در آن بقعه مواخذه میشود بخلاف مکانات دیگر و طاعت و عبادات در آن مکان مضاعف
میشوند چنانچه از حسن بصری رضی الله عنه منقول است که روزه یکروز در مکه برابر صد هزار روزه است و یک درم صدقه
دادن در آن بقعه مبارکه برابر صد هزار درم است و در مستدرک حاکم از ابن عباس نقل کرده که حسنات الحرم بکل
حسنة بمایة الف حسنة یعنی هر نیکی که در حرم کرده شود برابر صد هزار نیکی است و نیز هر که در مکه بمیرد شهید و محشور
اورا حاصل شود چنانچه در حدیث شریف وارد شده که من مات بمکة بعثه الله تعالی فی الآمنین یوم القیامة
و نیز در حدیث ابن عمر وقعست که من مات بمکة فکانما مات فی السماء الدنیا و نیز از آیات عظام که در آن بقعه محسوس و
مشاهده است آنست که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ و پی جانور میدود و آنجانور داخل حد حرم میشود درنده باز گشته
میرود و اصلا داخل حد حرم نمیشود و نیز میان حد حرم مردم آهوان و سباع درنده را بایهم مختلط و مستانس دیده اند و
نیز جانوران پرنده چون در پریدن مقابل خانه کعبه میرسند بر است و چپ منحرف میشوند و بالای آنخانه نمیگذرند و این آیات
همیشه در نظر مردم جلوه گر است و نیز آب چاه زمزم در شب برات بحدی میجوشد که قریب بلب چاه میرسد و نیز آب
زمزم را خاصیتیست که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قائم میشود و بالجمله این شهر مبارک بسبب کمال
جامعیت در نهایت مرتبه علو شان رسیده است و لهذا اقسم را در سورهٔ باین شهر ختم فرموده مطلب بیان می
فرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی قسم باین چهار چیز برین مقاست که هر آینه بایدا
کرده ایم انسان را در بهترین صورتی و ترکیبی چه اگر صورت ظاهر او را به بینید بکمال حسن و جمال موصوف است هم از
راه استقامت قامت و هم از راه خوبی اعضا و تناسب اجزا گردنش چون گردن شتر دراز و نه چون گردن سگ
پست کوتاه و بینی اش نه چون خرطوم فیل دراز و نه چون بینی دیگر جانوران بهایم معدوم نما و علی هذا القیاس در
جمیع اعضا تامل باید کرد و خوبی و حسن و جمال او را قیاس نباید کرد و لهذا در وقت امام شافعی رحمة الله علیه که شخصی زن

ف در بیان خصوصیات حرم شریف

ف در بیان صفات کرم ظاهر

خود گفته بود که ان لم تکونی احسن من القمر فانت طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه ترا طلاق داده و علمای زمانه متحیر شدند و بوقوع طلاق حکم کردند و چون این قضیه پیش حضرت امام شافعی رح رسید فرمود مذکه طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او از جنس انسان است و انسان را حق جل و علی فرموده است که من او را در احسن صورت پیدا کرده ام اگر ماه صورتی بهتر ازین میداشت او را چرا باحسن تقویم وصف میفرمودند و لنعم ما قیل ؎ ما انت ما دحها یا من بشیهها ؛ بالشمس والبدر لا بل انت هاجبها ؛ من این للشمس حال فوق وجنتها ؛ ومضحک من نظام الدر فی فیها ؛ من این للبدر اجفان مکحلة ؛ بالسحر والفتر یجری فی حواشیها ؛ وظاهر است که در ماه غیر از روشنی و تابش چیزی دیگر نیست و درین نسخه جامع دقایق و تصویرات و تشکیلات مندرج و منطویست چنانچه گفته اند ؛ من باغ ندیده ام گله دار ؛ من سرو ندیده ام قبا پوش ؛ و هم ازانجهت که هیچ صورت در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل صورت آدمی قیام و رکوع و سجود همه ازو می تواند شد و اگر در بیان حسن او بتفصیل پرداخته شود از علم تشریح مجلدات نقل باید کرد و لهذا ازین صوب عنان قلم را معطوف داشتن صواب است اگر معنی باطن او را تامل کنند چهار عالم درین نسخه جامعه منطوی و پیچیده شده است عالم شهوت و عالم غضب و عالم وهم و عالم خیال و چهار عالم را زیر حکم حاکم غیبی که عقل است مسخر ساخته و آن حاکم را روشنای بصارت بمشعل نورانی شرع بخشیده تا نیک بد را و خیر و شر را بان نور دریافت نماید و هرگاه حکم آن حاکم برین چهار عالم غالب باشد باعلای مراتب کمال و جامعیت میرسد و آنچه هیچ یک از انواع عالم متفرقه حصول آن متوقع نبود ازین نسخه جامعه حاصل شود و مثل خاصیت معجون مرکبی از هر مفردات آن هرگز متوقع اصول نمیباشد لیکن غلبه این حاکم محض بتائید غیبی و توفیق آسمانی است و لهذا هر کس را میسر نیست چنانچه میفرماید ثُمَّ رَدَدْنٰهُ اَسْفَلَ سٰفِلِیْنَ پس باز گردانیدیم ما او را یعنی این قسم مخلوق عجیب را که بامیر شبه نواختیم ازجهت قصور او در انتظام کارخانه عقل و دیگر رعایا او از شهوت و غضب و وهم و خیال اَسْفَلَ سٰفِلِیْنَ یعنی پست پستیان که از زمره بهایم نیز میگذرد و آن قسم در دام شهوت و غضب گرفتار میگردد و در کمند وهم و خیال مقید میشود که مرتبه او از همه مخلوقات ذلیلیست تر میگردد و چه مخلوقات دیگر را اگرچه استعداد تحصیل کمالات نیست اما مواخذه و عقاب نیز نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمالات در صورت حرمان مواخذه ابدی و عقاب جاودانی درپیش است اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی مگر کسانیکه ایمان آوردند و عقل خود را بر خیالات و اوهام خود غالب کردند وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی و عملهای صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب غالب ساختند و مجاهده عظیم نمودند فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ یعنی پس ایشانرا ست اجری غیر منقطع اگرچه بظاهر مجاهده انسان بسبب بیماری و پیری و موت منقطع شود اما کیفیتی که در روح انسان بسبب استقامت قوی بهم رسیده است روز بروز در ترقی است و دوم بدرم ثواب خطیر در مقابله آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد است که بنده مومن چون بر طریقه نیک باشد در دین و آن طریقه ازو بسبب پیری یا مسافری یا بیماری فوت شود حق تعالی فرشتگان کاتب

الحسنات را بفرماید که در جریده اعمال این شخص ثواب اطاعات و نیکیها که همیشه میکرد بنویسید و ثواب او را ازو باز مدارید و
در بعضی روایات وارد است که بعد مردن پیرشتگان را میفرماید که نزدیک گور او تسبیح و تکبیر و تحمید مشغول باشید و آنهمه را بنام
آن بنده بنویسید تا آنکه روز قیامت از قبر برخیزد و این خزانه وافر را تصرف نماید و بعضی مفسرین آیت ثم رددناه اسفل
سافلین را بر حالت شیخوخیت و خرفت حمل نموده اند که در انحالت انسان متبدل الصورت و مضمحل القوی میگردد و پشتش خم
کمان و دندانها میگردد و استقامت قامت برهم میشود و موی سر و بدن او سفید شده صورت بر و من مینماید و خلق نا که در روی او
می افتند کمال قبح نمود ار میگردند و دندان افتاده صورت دهان بدنظر می آید لیکن این معنی را استثنای کرده الذین آمنوا و
عملوا الصلحت مناسب نیست مگر آنکه این استثنا را منقطع انگارند و در آن تکلف است و چون ازین آیات معلوم شد که حقیقت دین
غالب کردن عقل بر سایر قوی است از شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل را بنور شرع منور کردن پس در تکذیب دین وجهی نماند
چه حسن صورت معنوی انسان عین دین است و آن حسن هر کسی را مطلوب و مرغوب افتاده در مقام رد این تکذیب میفرماید
فما یکذبک بعد بالدین یعنی پس چه چیز باعث تکذیب تو میشود ای آدمی بعد از وضوح این مقدمات بدین حاصل آنکه
چون حقیقت صورت معنوی خود را دریافتی و دانستی که حسن آن صورت موقوف بدین است که اول عقل را بنور شرع منور
سازی بعد از آن او را بر قوای خود حاکم کنی پس وجهی در تکذیب دین نماند زیرا که نور دین است که بآن عقل مهتدی میشود چه
عقل بمنزله بصر است و نور دین بمثابه شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب در میان نباشد از بصر آدمی هیچ نمیکشاید پس نور دین از
ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنان که انسان بسبب اختلال صورت حسی از انسانیت می برآید و بصورت
حیوانات مسخ میشود همچنان باختلال صورت معنوی از آن می برآید و مسخ معنوی میگردد و کیست که خروج خود را از انسانیت
و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد که رغبت بصورت حیوانیت نماید او را باین عقیده
توان فهمانید که الیس الله بأحکم الحکمین آیا نیست خدای تعالی حکم کننده ترحاکمان و چون حاکمان دیگر
از رعایای خود نمی پسندند که از فرقه بفرقه دیگر انتقال نمایند از مرتبه اعلی بمرتبه اسفل تنزل کنند حق تعالی چرا این حرکت را
خواهد پسندید که خلاف حکمت است و محتمل است که دین را بمعنی جزا گیریم و در آنصورت ربط این آیات و سابق باین
طریق توان فهمید که چون قدرت حق تعالی بر تحویل احوال از ابتدای خلقت انسان که نطفه بود تا آنکه در خلقت بکمال
اعتدال و حسن صورت رسید و حسن معنوی بدادن عقل و تنویر آن بنور شرع نیز باو بخشید باز یکبار بعضی افراد او را
آنقدر تنزلی فاحش داد که پستر پستیان شد بر آدمی ظاهر گشت پس دادن جزا در روز قیامت و زنده کردن مردگان
و تعقیب احوال که سرکشان دنیا را پست و عاجزان ایشان را بمرتبه بلند رسانیدن چه بعید باشد و این قدر که مذکور شد در
تجویز وقوع جزا نظر بقدرت او تعالی کافیست و اگر نظر بحکمت و عدالت او نمایند و بدانند که جزای نیک و بد رسانیدن
و فرق در میان نیک کار و بد کار نمودن در عالم حکمت و عدالت از واجبات است پس وجوب جزا ثابت میشود همانجا که امیر

الله باحکم الحاکمین ؛ اشاره بهمین مقدمه است پس امر جزا نظر بقدرت ممکن الوقوع است و نظر بحکمت و عدالت واجب الوقوع
و در حدیث شریف آمده است که هر که سوره والتین را بخواند باین آیت برسد که ؛ الیس الله باحکم الحاکمین ؛ باید که بگوید ؛
بلی و انا علی ذلک من الشاهدین ؛ یعنی آری تو حاکم ترین حاکمانی و من نیز برین از گواهان ام و در حدیث شریف است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نماز عشا اینسوره را بارها خوانده اند و حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض نیز اینسوره
را در مواجهه کعبه در نماز فریضه میخواندند تا اشاره باشد به بزرگی حرم که بان در اینسوره قسم خورده اند والله اعلم بالصواب

سوره اقرا مکی است نوزده آیت هفتاد و دو کلمه صد و شصت و حرف است و این سوره را سوره علق نیز نامند زیرا
در اینسوره مذکور است که آدمی را از علق یعنی خون بسته و منجمد شده آفریده اند و این مذکور دلالت میکند که حق تعالی بر حمت خود
ذلیل را عزیز میسازد چنانچه خون بسته را که در نهایت مرتبه ذلت واقع است بصورت انسان و به نفخ روح انسانی در رود
کمال عزت داده است همچنین آدمی را با وجود کمال ذلت و فقر بانزال قرآن و تعلیم وحی عزت میدهد و استبعادی
که کافران را درین امر دوغدغه میکرد بملاحظه ابتدای خلقت انسان از خون دفع میگردد و اینسوره را اکثر مفسرین اول
ما نزل من القرآن گفته اند و آنچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که اول ما نزل من القرآن
فاتحة الکتاب است و آنچه از جابر بن عبد الله مرویست که اول ما نزل سوره مدثر است ظاهر مخالف این مینماید لیکن بتطبیق
هر سه قول بانیطریق توان است اول حقیقی پنج آیات اینسوره است بعد ازان برای تعلیم نماز سوره فاتحه نازل شد و بعد از فترت
وحی اول چیزی که نازل شد سوره مدثر بود و من بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر واقع گشت پس کسیکه سوره مدثر را اول
ما نزل گفته است گویا او اول نزول متصل و متواتر مراد داشته است و نزول اینسوره برای تمهید نزول باقی قرآن گردیده
و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم مناجات قرار داده و تبلیغ را از نزول سوره مدثر آغاز نهاده و هر که سوره فاتحه را
اول ما نزل گفته بانمعنی گفته که اول چیزیکه بتقرب بآن و تعبد بتلاوت آن واقع شد همین سوره بود و سوره اقرا المخصوص برای
تعلیم و تیره قرارت و آموختن و ورزش تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول اینسوره اینست که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم را اول چیزیکه از علامات وحی پیدا شد خوابهای راست بود که هر صبح شب در خواب میدیدند و روز را بینه واقع
میشد بعد ازان حب خلوت و گوشه نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب آمد و بکوه حرا که متصل شهر مکه معظمه است تشریف برده
غاری را برای خلوت خود مقرر فرمودند و در آن غار آنحضرت چند روز همراه گرفته تنها می نشستند و حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل
حق تعالی میفرمودند تا آنکه آذوقه تمام میشد باز بدولتخانه مراجعت مینمودند و یکدو روز در خانه توقف نموده حقوق اهل
و عیال ادا کرده آذوقه دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل میشدند و مدت اقامت آنحضرت در آن غار غالبا کمتر از
یکماه میشد و گاهی علی سبیل الندرت تا یکسال نیز در همان غار گذرانیده اند روزی در ایام خلوت از غار برآمده برابر خود بر
تلی بدن و دست و پا بر لب آبی ایستاده بودند که ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام از هوا ندا کردند که یا محمد صلعم انحضرت

بسوی بالا نگاه کردند هیچکس را ندید بار دوم و سیوم نیز همین قسم آواز آمد و ایشان متحیر شده بچپ و راست نگاه میکردند که
یکبار شخصی نورانی چون آفتاب روشن تاجی از نور بر سر نهاده و حله سبز براق پوشیده بر صورت آدمی نزد آنحضرت صلعم رسید
و آنحضرت را گفت که بخوان و در بعضی روایات آمده که در دست آن بزرگ قطعی از حریر سبز بود که در وی چیزی نوشته آنقطعه را
بآنحضرت نمود و گفت بخوان آنحضرت فرمودند من صورت حروف را نمیشناسم و خواننده نیستم آن بزرگ باز گفت که بخوان
و آنحضرت را در بر گرفت و بقوت تمام افشرد تا آنکه حضرت را مشقتی عظیم بسبب افشردن او لاحق گشت و عرق کردند تا سه نوبت
چنین کرد باز گفت اقرا باسم ربک الذی خلق تا پنج آیت این آیات در ذهن آنحضرت صلعم نشست و آنها را یاد گرفتند
در بعضی روایات آمده که همان بزرگ بعد از تعلیم این آیات پای خود را بر زمین زد و چشمه از آب روان پیدا شد آنحضرت را
طریق طهارت و وضو و استنجا بیاموخت و دو رکعت نماز تعلیم کرده سوره فاتحه نیز آموخت تا در نماز میخوانده باشند
بعد از نیوافقه آنحضرت از هول اندیشه مه لرزان بخانه خود باز گشتند و با حضرت خدیجه رضی الله عنها که در آنوقت منکوحه آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند فرمودند که بالا پوش مرا بمن بپیندازید تا لرزه من دفع شود بعد از آنکه لرزه دفع شد حضرت
خدیجه از کیفیت حال پرسیدند آنحضرت صلعم تمام ماجرا را بایشان بیان کرده فرمودند که من بر جان خود میترسم که مبادا
از اندیشه سخت هلاک شوم حضرت خدیجه رضی الله عنها عرض کردند که اصلا ترس نباید کرد زیرا که حضرتعالی در شما صفات
خود را بوفور ظاهر فرموده اید بر ضعیفان رحم میکنید و نزدیکان خود را باحسان و سلوک عزیز میدارید و مهمانان را طیافت
مینمائید و مردم محتاج را در کارها یاری میدهید کسیکه با همچو تربه برخلق الله رحم نماید مستحق رحمت الهی میگردد نه مستوجب غضب
از آن حضرت خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلعم را پیش ورقه بن نوفل که عم زاده حضرت خدیجه بود و در دین حضرت عیسی ع
دست و در کتب عبرانی و توریت و انجیل و قفیت تمام دست و هم بزبان عربی ترجمه آنها می نوشت بردند و گفتند ای برادر
من از برادر زاده خود بشنو که چه حال بیان میکند ورقه بعد از شنیدن تمام قصه گفت که این شخص ناموس اکبر بوده است
یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام که در اصطلاح اهل کتاب ایشان را ناموس اکبر گویند و گفت که همان ناموس اکبر است که از جانب
خدا بر پیغمبران وحی می آورد بر موسی عم نیز نازل شد پس شادمان باش و هیچ ترس را بخود راه مده لیکن قدر این نعمت را
قوم تو نشناسند و ترا ایذا رسانند تا آنکه از این شهر ترا برآورند کاش در آنوقت من زنده باشم که ترا مدد و نصرت نمایم و سعادت
دو جهانی حاصل کنم بعد از آن بچند روز ورقه فوت شد آنحضرت صلعم او را در خواب دیدند که جامهای سفید در بر داشته
تعبیر نمودند که این مرد بهشتی بود و در این قصه چند نکته را دریافت باید کرد اول آنکه عادت تربیت در بنی آدم تدریج را
تقاضا میکند پس اگر اول فاتحه آنحضرت صلعم را بوحی قرآن مشرف میساختند تحمل آنرا طاقت نمی آوردند یا اول در خواب
که حالت غفلت از بعالم است لقای علوم خویش شروع فرمودند تا بمرور عادت تلقی علوم از عالم غیب پیدا شود و بهمه
آهسته باین تعلیم خو گرفتند بعد از آن خواستند که اینرا در حالت یقظه و هوشیاری و انقطاع از زن و فرزند و خانمان

وفیه بالفتح ترسیدن و ترس

بهم رسد تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند این وقت ایشان را حب خلوت و عزلت در خاطر افتاد و مکانی را برای ایشان نشاندند
که در آنجا از جنس بشر هیچکس نباشد تا در وقت نزول وحی کسی را گمان نبرند و تلقین بخاطر نگذرد باز در وقت نزول وحی
شدید و لرزه و تپش در دل ایشان افگند تا توهم تلبس و تصنع کسی پیدا نشود دوم آنکه تاثیر حضرت جبرئیل علیه السلام را در روح ایشان
بواسطه افشردن و بر گرفتن به نهایت مرتبه کمال ثابت و راسخ گردید زیرا که انواع تاثیر کاملان در غیر خود که آنرا
در عرف اهل طریقت توجه نامند و آن بچهار قسم میباشد اول تاثیر انعکاسی بمنزله آنکه شخصی عطر خوب مالیده در مجلس بیاید
و بوی آن عطر در مشام هم نشینان او تاثیر کند و بآن متلذذ شوند و این نوع اضعف انواع تاثیر است زیرا که اثر آن تا مدت
صحبت باقی است و بعد از آن هیچ نمی ماند دوم تاثیر القای بمنزله آنکه شخصی فتیله و روغن در سکوره مهیا کرده بیارد و
شخصی دیگر که آتش دارد آن فتیله را روشن کرده دهد پس چراغ درست شود این نوع تاثیر فی الجمله قوت دارد که بعد
صحبت افاده و استفاده نیز اثر آن باقی میماند لیکن اگر مانعی قوی مثل باد تند و باران و غیر ذلک طاری گردد اثر آن زایل
شود و نیز تهذیب نفس و لطایف آن در این نوع تاثیر صورت نمیگیرد چنانچه ناکارگی روغن و فتیله و سکوره را فقط شعله
اصلاح نمیتواند کرد سیوم تاثیر اصلاحی بمنزله آنکه آب را از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند و راه آن خزانه تا فواره حوض
از خس و خاشاک صاف نمایند و آب را بالقوت تمام در آن راه روان سازند تا فواره بجوشد و اثر این اقوی است از اثر
دو تاثیر سابق که اصلاح نفس و تهذیب لطایف نیز درین میباشد لیکن بقدر استعداد خزانه و مسافت راه فیضان میشود و نیز
بقدر چاه و دریا و مهندا اگر در خزانه آفتی بر سد از ان نقصان می پذیرد چهارم تاثیر اتحادی که شیخ روح خود را
که حامل کمالی است با روح مستفید بقوت تمام متحد سازد تا کمال روح شیخ بروح مستفید انتقال نماید و این مرتبه اقوی تر
انواع تاثیر است چه ظاهر است که بحکم اتحاد روحین هر چه در روح شیخ است بروح تلمیذ میرسد و بارها حاجت استفاده
ماند و در اولیا را لله این قسم تاثیر بندرت واقع شده از حضرت خواجه باقی قدس الله سره منقول است که روزی در خانه
ایشان چند کس مهمان شدند و ما حضری موجود نبود اوقات حضرت خواجه در فکر ضیافت مهمانان مشوش شد و در تلاش
ما حضر شدند اتفاقا نانوائی متصل خانه ایشان دوکان داشت بین تشویش مطلع شده یکتره نان خوب پخته بابهاے
مکلف و مرغن بخدمت ایشان آورد وقت ایشان بامنسلوک او بسیار خوش شد فرمودند بخواه چه میخواهی او عرض کرد
که مرا مثل خود سازید فرمودند تحمل این حالت نمیتوانی کرد چیز دیگر بخواه او بر همین سوال اصرار داشت و خواجه اعراض
میفرمودند تا آنکه لجاج او بسیار شد ناچار او را در حجره بردند تاثیر اتحادی بروی کردند چون از حجره برآمدند در میان
خواجه و درمیان نانوائی در صورت و شکل هیچ فرق نمانده بود مردم را اشتباه و مشکل افتاد اینقدر بود که حضرت خواجه
بود و غذا و نوای مدهوش و بیخود آخر بعد سه روز در همین حالت سکر و بیهوشی قضا کرد رحمة الله علیه بالجمله تاثیر حضرت جبرئیل
علیه السلام درین افشردن تاثیر اتحادی بود که روح لطیف خود را از راه مسام بدن در درون بدن آنحضرت صلعم فعل فرموده

با روح مبارک متحد ساختند و چون بشیر و نذیر بهم آمیختند و حالتی عجیب در میان بشریت ملکیت پیدا شد که در بیان نمی آید
سیوم آنکه ورقه بن نوفل را که تسلی بخش آنجناب شده بود و شهادت بنزول وحی داده و جبرئیل عم را شناخته و کرامت
را بنصرت و امداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبته بود و ازین جهان برگشتند تا کسی را گمان نشود که این همه قصص اوائل
و دیگر امور شرائع آنحضرت را صلعم او تلقین نموده و یاد داده باشد و صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی بعد ازین واقعه
مستمر نماند و گنجایش این احتمال مطلق مسدود گردد و نیز امداد و نصرت آنحضرت صلعم درین دین موقوف بر امداد اهل کتاب و
مستفیضان ادیان سابقه نشود بهر وجه استقلال او بسر خود پیدا آید **بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم**
ربک یعنی بخوان کلام پروردگار خود را مدد گرفته بنام پروردگار خود زیرا که کلام قدیم الهی را آدمی بانفس خود نمی
تواند خواند و در تخصیص لفظ رب اشارتی است که تربیت او تعالی تر اظاهر و هویداست و از سایر خلایق در تربیت ممتاز و
مستثنای بهمان اسماء الهی که در تربیت تو مصروف اند در قرائت کلام قدیم استمداد کن و اگر تر اد غدغه بخاطر رسد که
کلام قدیم را چه قسم تواند خواند زیرا که خواندن ما حادث و نو پیداست و آن قدیم و ازلی پس دیگر یکصفت پروردگار
خود را ملاحظه کن که **الذی خلق** یعنی آن پروردگار است که پیدا کرده است اشیا را صور اسماء خود پس از وجه بعید است
که کلام قدیم را مصور بصور حروف کرده در خیال تو اندازد و تا بنا بر زبان تو جاری نماید زیرا که خلقت اشیا بهمین
دیره است که اسمای قدیمه را بصور حادثه جلوه داده اند که اگر باز دغدغه بخاطر تو رسد که کلام قدیم الهی در نهایت مرتبه
عزیز است و آدمی در نهایت ذلیل انقسم عزیز را در مقام ذلیل فرود آوردن بعید مینماید صفت دیگر را از صفت
پروردگار خود ملاحظه کن که **خلق الانسان** یعنی پیدا کرده است انسان را و کمال عزت داده است او را بروجی که حامل
اسرار الهی است و متکثر گردانیده است او را باعضای مختلفه که افعال الهی از آن اعضا ظهور میکند و ربط داده است مر
لطیف او را با جسم کثیف او بنهجیکه لطایف روح بمقام خود است و کثافت قسم در جای خود نه روح از کثافت جسم
کثیف گردد و نه جسم از لطافت روح از هم میباشند و این همه از یک داده است که سراسر نجابت و ذلت و اردچنانچه فرمود
من علق یعنی از خون بسته که در حکم شرع و حکمت نجس و ذلیل است این چه عجب است که کلام قدسی قدیم بالفاظ قدیم
جمع ساخته و ترتیب داده در قوای متخیله و آلات ناطقه القا نماید و آن کلام بر صفت نزاهت خود باشد بی تغیر و تبدیل
باید دانست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت توالد ظاهر است که نطفه چون در شکم مادر قرار میگیرد و بقوت جاذبه که در و
داده اند خون بسیار از بدن مادر بخود میکشد و بقوت عاقده بمنزله پنیر مایه آنخون منجمد میسازد تا آنکه صورت استخوان و گوشت
و پوست و سایر اعضا در صورت توالد مثل صفحات کدو بهم خلقت از علق بآن معنی است که جمیع اعضای انسان از غذا بدل
ما یتحلل میگیرند و غذا بعد از طی مراتب مهضوم خون منجمد گشته منقلب باعضا میشود بلکه در صورت توالد نیز بعد از انفصال
[illegible] بطریق خلقت انسان واقع میشود و کهذا مولد خلقت انسانی دریابند کور علق فرموده اند که

این ماده در هر وقت بهمین صورت در کار است بخلاف ترائب و طین و نطفه و غیر ذلک که در ابتدا در کار میباشد و در بقا
در کار نیست حالا تامل باید کرد یک ماده واحده که خون بسته است همصورت روح میگردد و حامل قوای مدرکه و محرکه
میگردد و همصورت اعضای پوست و استخوان و مغز و گوشت و پوست میشود و در روح مجرد را با اعضای که ازین جنس کثیف پیدا
شده اند چسان اتحاد و یگانگت هم میرسد از اینجا پی به نزول معانی ذات و صفات در مجاری خیال و آلات نطق توان
برد و نیز باید دانست که لفظ اقرا که در سر کلام واقع است اکثر عوام را در شبهه می اندازد و خیال میکنند که این لفظ
میباید که داخل قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقرارت قرآن ماست در عین قرآن چرا باید نوشت بلکه در لفظ قل
که در صدر بنجسوره واقع است قل آدحی و قل یاایها الکفرون و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
نیز این شبهه دارد میکنند و لهذا البعضی از صحابه لفظ قل را از معوذتین موقوف کرده بود و لیکن وجه غلط درین شبهه
شده است که اقرا و هم چنین لفظ قل چون داخل کلام الهی است که بآن پیغمبر مخاطب ساخته اند و بر مثال دیگر اوامر و
نواهی وارد شده چرا داخل قرآن نباشد پس این لفظ را از آن قبیل ملاحظه نمایند که در صدر خطوط مینویسند باید دانست
و در فرمان بادشاهی بدانند و بشناسند نیز ازین قبیل میباشد و اگر کسی خواهد که تمام فرمان را بدیگری بخواند و تبلیغ نماید
یا تمام خط را کسی نشان دهد از خواندن این الفاظ ناگزیر است آمدیم بر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امی محض
بودند این را فرمودن که بخوان بمنزله آنست که کور را بدین و شل را بدوین فرمایند که تکلیف مالایطاق است یعنی
تکلیف چیزی است که نمیتواند شد و تکلیف مالایطاق واقع نمیشود و قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها
جواب ازین خدشه آنست که این امر امر تکلیفی است بلکه امر تقیینی نیست چنانچه طفل را که اول بمکتب می برند استاد میفرماید
بخوان اگرچه آنطفل در آنوقت خواندن نمیداند امر استاد آنست که من خواهم خواند تو خوانده مرا تلقین کن و مستعد
آماده خواندن شو و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استعداد آن بود که من امی ام از من خواندن چه قسم آید برای تاکید
دوم فرمودند اقرا یعنی بخوان و بعضی از مفسرین گفته اند که اول را اقرار گفتند و مراد آنست که قرارت قرآن بر
ثواب نفس خود کن و بار دوم اقرار گفتند و مراد آنست که تبلیغ کن قرآن را بمردم دیگر و چنانچه امت را قرارت برای
ثواب خود ضرور است نبی را برای تبلیغ نیز ضرور است زیرا که اگر او تبلیغ نکند امت را قرارت قرآن چه قسم میسر شود و بعضی
گفته اند که اقرار اول در نماز است و اقرار ثانی خارج نماز و بعضی گفته اند که اول برای تعلم و ثانی برای تعلیم و بعضی گفته
اند که مراد از اول آنست که قاری شود بآنکه چیز را برای قرارت معین بماند و دوم متعلق است به اسم ربک که مقدمه بود
گذشته یعنی نام پروردگار خود را بخوان حالا برای ازاله مانع امیست که بار بار بخاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
میگذشت و خیال میفرمودند که امی را طریق حصول علم خصوصا علمی که متعلق بصفات الهی و کلام قدسی او و احکام
هر روزه او باشد چه قسم حاصل تواند شد مقدمه دیگر ارشاد میفرمایند که از آن مقدمه طریق وصول علم غیبی بمردم واضح میگردد

وربک الاکرم یعنی پروردگار تو بسیار کریم است امی را دانا کردن و جاهل را عالم ساختن نزد او سهل کاریست
زیرا که امی را اگر مانعی هست همین است که اسباب تحصیل علم ندارد و مثل این مانع در حق جمیع افراد انسانی بالنسبت بعضی
علوم موجود است و معهذا آن علوم را حق تعالی بواسطه بعضی مخلوقات بآنها میرساند چنانچه فرموده اند الذی علم
بالقلم یعنی آن پروردگار است که تعلیم فرموده است آدمیان را بواسطه قلم آنچه بحواس و عقل و خبر دریافت نمی توانند
کرد بسبب بعد زمان مثل احوال امم سابقه و قرون ماضیه و بادشاهان گذشته و انبیا و اولیای متقدمین یا بسبب بعد مکان
حالات و ولایات دور دست و اقالیم بعیده و بلدان متباعده بلکه عادت بادشاهان آن است که نوکران و رعایای خود را بواسطه
قلم اطلاع بر مافی الضمیر خود میدهند و بالمواجهه با کسی حرف نمیزنند و چون کارخانه بادشاهست ظل کارخانه الوهیت است
ازین کارخانه بآنکارخانه پی باید برد مثلا تعداد اسامی آنهائی که اندرون محل را بواسطه قلم بضارت توان شناخت و تعداد
مکانات و عمارات و باغات و قلعجات را بالقلم بیوتات توان دانست و عدد نوکران و ملازمان را با مواجبی و مناصبی که
دارند بقلم بخشیگری دریافت توان کرد و مستحقین و وجوه خیرات و ارادات را که درباره آنها مبذول است بقلم صدارت
معلوم توان کرد و عرض و طول ممالک محروسه را و عدد جریبات و دیهات معموره و دریاها و تالابها در آن ممالک را واقع
از قلم دفتر تقسیم توان یافت و تعداد جاگیرات و خالصه را از دفتر وزارت اخذ میتوان کرد و تعداد بندیان و محبوسان و
مردم واجب القتل و التعزیر را با مراتب سیاست آنها از دفتر اطلاق که تعلق زندان خانه و کوتوالی است توان فهمید و تعداد اجزای
دیگر کارخانجات از دفتر میر سامانی اخذ توان کرد و علی هذا القیاس چون منظور اطلاع دادن بقدر استعداد آدمیان از
بر کارخانه الوهیت منظور بود الیتاز اصنعت کتابت بقلم آموختند و هر فرقه را از ایشان شوق اطلاع بر یک کارخانه
از کارخانجات نامتناهی خود در دل انداختند تا بقلم خود ضبط آنکارخانه نمایند تا فرقه های دیگر از ایشان اخذ کنند
و همچنین فرقه دیگر را شوق اطلاع بر کارخانه دیگر در سر انداختند تا بقلم ضبط آنکار کردند و دیگر از ایشان بواسطه قلم ایشان
اطلاع بر آنکارخانه حاصل گشت و باین تدبیر عجیب همه افراد انسان از این اطلاع بهره مند گشتند و چنانچه تعاون و
تعاضد در معاش خاصه انسان است در امر دانست و دریافت نیز تعاون و تعاضد خاصه اوست و این تعاون
و تعاضد بدون وساطت قلم هرگز متصور نیست زیرا که بعضی افراد در زمانی واقع شده اند و افراد دیگر بعد از آن زمانه
قرون بسیار پیدا گشتند متاخرین را بر علوم متقدمین اطلاع بواسطه قلم است و بس و همچنین بعضی افراد در مکانی و اقلیمی
ساکن شدند و دیگران در اطراف و اقالیم دیگر اطلاع بر علوم و مدرکات آنها این دو را فتادگان را بدون وساطت
قلم ممکن نبود لهذا حضرت سلیمان علیه السلام والصلوة چون جنیان را از فضیلت سخن پرسیدند جنیان عرض کردند
که یا حضرت سخن بادی است که از دهان برآید و فانی شود باز حضرت سلیمان علیه السلام پرسیدند که تدبیر بقای کلام چیست عرض
کردند تدبیر آن کتابت است پس معلوم شد که مبادی علوم است و کاسب هر منطوق و مفهوم نعمتی است بغایت عظیم و

۷ بهمین قدر مقاله است

نهایت فخیم چنانچه قتاده گفته است که : لولا القلم لما قام الدین ولا صلح العیش : یعنی اگر علم نبودی دین قایم نبودی و نه زندگانی درست شدی کتب دین را بقلم مینویسند و قبایل دیون و سجلات حقوق و حفظ علوم و اموال و رسته بقلم است اگر نظر را فی الجمله وسیع کنند توانند دانست که بادشاهت حضرت حقتعالی و ولایت بسیار دارد و یک ولایت از آن که کوتاه تر و کمتر است ولایت عالم شهادت است و این ولایت مشتمل است بر کارخانهای بسیار از آنجمله است کارخانه عمارت و باغات و آن را از چند علم توان شناخت اول علم هیئت که در آن عدد افلاک و هیئت آنها و ترتیب آنها مذکور میشود دوم علم جغرافیا که در آن هیئت زمین و صور اقالیم و ما فیها من البحار و الجبال و غیر ذلک مذکور میشود سیوم علم مسالک و ممالک که در آن راه ها و شهرها و دیهات و تفصیل کوه ها و انهار و غیر ذلک مذکور میشوند چهارم علم ابعاد و اجرام که در آن طول و عرض ممالک آسمانی و زمینی بدلیل ثابت کرده میشود و از آنجمله است کارخانه روشنی مشعلخانه و آن از علم صور نجوم دریافته میشود و عالم اشعه نیز در آن دخل دارد و از آنجمله است کارخانه قوش خانه و اصطبل و کبوتر خانه و بازدار خانه و تفصیل این کارخانه از علوم حیوانات که کتاب حیوة الحیوان در آن مدون شده است توان دریافت و از آنجمله است دواخانه که تفصیل آن از مفردات ابن بیطار و جامع بغدادی و قرابادینات کبار توان شناخت و از آنجمله است جواهرخانه و تفصیل آن از علم معادن در حجار که کتب بسیار در آن مدون است میتوان فهمید و از آنجمله است دارالضرب و خزانه عامره و آنرا از علم احساب و منطرفه و علم صنعت توان حاصل کرد و از آنجمله است کارخانه رو زینه داران و جاگیرداران و ملکیان و آنرا از مجموع دفاتر بادشاهان اقالیم سبعه توان شناخت بالجمله آنچه مذکور شد نمونه ایست اندک برای وسعت علم قلم ازینجا بکمال افاضه علوم که بوساطت قلم واقع شده پی توان برد قلم روایت کشان و مفتیان بسبب دریافت احکام آلهی است در معاملات و عبادات و قلم اهل فرایض سبب تحصیل علم باشیای هر یک از وارثان هر میت است و قلم در باب تاریخ گویان عرض حالات جمیع از منه سالقه است و قایع نامه انجناب والا است و اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و افاضه علوم که بوساطت او با سمانیان و زمینیان رسیده است نیز در نظر آریم عقل خیره و وهم حیران میگردد و چون صورت تعلیم بقلم آنست که اول معانی در ذهن مشخص میشوند بعد از آن در خیال کسوت الفاظ مناسب میپوشند بعد از آن بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور مییابند بعد از آن دست ادراک هر خواننده خط بآنها میرسد و این صورت کمال مشابهت بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ پوشیده بعد از آن بوساطت حضرت جبریل عم بر لوح متخیله پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم منقش گردید و از زبان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهر خاص و عام رسید این نعمت را در اثبات امکان وحی آورون کمال مناسبت پیدا شد و چنانچه بسبب قلم چیزهای را که هرگز قوت کسب بشری نمی تواند حاصل کرد حاصل میکنند همچنان بسبب وحی معلوم غیر ممکنه التحصیل حاصل میشوند چنانچه فرموده علم الانسان ما لم یعلم یعنی و تعلیم کرده است آدمی را آنچه

سنید لست زیراکه اسباب علم در آدمی سه چیز است اول حواس سلیمه ظاهره و باطنه که بسبب آنها آنچه در خود و در اتصال خود میباشد از قبیل جوع و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو و مزه و آواز و گرمی و سردی و غیر ذلک ادراک میکند دوم عقل که بسبب آن اشیای غایبه را از حواس ظاهره و باطنه ادراک میکند و طریق ادراک عقلی از سه قسم بیرون نیست زیراکه آنچه ادراک او منظور دارد یا سبب آنرا بحواس دریافته است پس برهان لمی ترکیب خواهد داد مثلا میخواهد که بودن دود در خانه معلوم نماید آتش را در آنخانه معلوم کرده باشد از آنجا پی خواهد برد که البته دود در خانه خواهد بود زیراکه آتش سبب دود است و سبب بدون مسبب نمی ماند و یا مسبب آنرا دریافته حکم بوجود آن میکند و ترکیب دلیل انی مینماید مثلا دود را از جای دور دریافت پی برد که در آنجا آتش هم خواهد بود زیراکه وجود دود بدون آتش محال است یا از مسببی مسبب دیگر انتقال خواهد کرد و این برهان را مرکب از لم و ان درست خواهد ساخت زیراکه وجود مسبب بدون سبب محال است و وجود سبب علت وجود مسبب دیگر مثلا در جای دود را دریافت پی بگرمی آتش که در آن مکان است برده یقین نمود که آن مکان گرم خواهد بود زیراکه دود بدون آتش نمیباشد و چون آتش در آنجا موجود شد گرمی نیز موجود خواهد بود لیکن درین دو سبب قصوری هست و آن آنست که حواس هر کس بهر چیز نمیرسد و عقل نیز مختلف و متفاوت است و معهذا آنچه از اسباب و مسببات از نظر عقل پوشیده شوند طریق استدلال بآن ممکن نیست لهذا سببی دیگر نیز برای تحصیل علم داده اند و سیوم آنست یعنی خبر صادق که از ابنای نوع خود محسوسات و معقولات آنها را شنیده باور کند و دریافت مطالب بکار برد و چون مخبر از بنی نوع نیز در رنگ این کس در دام حواس و عقل گرفتار است چیزهای که از حد حواس و عقل نوع بالاتر است خارج از احاطه انسانی ماند آنرا باز ال وحی تعلیم فرمودند که وحی علم الهی توسط ملائکه عظام بنوع انسان برسد و بکار بیاید و الهام و کشف و تصرف موافق و تمثل امور غیبیه که عرفا و اولیا را بتوسط ارواح انبیا علیهم السلام و طفیل اقتدای آنها حاصل میشود همه از توابع وحی است و چون معنی عالم العلیم آنست که در وقوت بشری تحصیل علم بآن ممکن نبود شبهه لغویه که عالم العلیم زائل گشت و الا ظاهر مشکل می نماید زیراکه تعلیم نمیشود دیگر غیر معلوم را پس ذکر عالم العلیم چه ضرور است کلا باید دانست که حرف کلا برای زجر و توبیخ در عربیت استعمال میشود پس قبل از بیکلامی میاید که بسوی آن زجر و توبیخ متوجه شود در بجا کلامی که قابل رد و ابطال باشد ظاهر مذکور نیست و لهذا بعضی از علما گفته اند که کلا در بجا بمعنی حقا است زیراکه در صورت زجر نیز اثبات خلاف آن بتاکید و تقریر باین کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه مرکب از ابطال ماسبق و تحقیق مالحق است و بنابر تجرید دیگر برای محض تحقیق استعمال کنند نیز رواست لیکن خوش آنست که قبل ازین کلامی باشد مضمر که ذهن هر کس بآن میرود و منظور از ایراد کلام کلا ابطال رد آنکلام است و توضیح این ابهام آنکه چون اکرمیت تعقبا آنی نسبت به بندگان بیان فرمودند و ارشاد کردند که کرم بسیار او در صدد تربیت و تکمیل هر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در مقدور انسان

نبود بواسطه قلم بایشان فرمودند و بر کارخانهای الوهیت ایشان را باین تدبیر آگاه ساخته تا بحکم خلافت کبری فتهذا
بافعال ربوبیت نمایند و در مخلوقات تصرف کنند و ظل تصرف الهی در ایشان متحقق گردد و جای آن بود که شبهه بخاطر
سامع این کلام بگذرد و بگوید که چون انسان با نیمتر به عزیز و کرم جناب او مدتی پس چرا او را در ورطه افتقار و احتیاج
گرفتار ساخته اند و بهر مخلوق او را ملتجی گردانیده و آنقدر او را از وجوه احتیاج داده اند که عشر عشیر آنرا بدیگر حیوانات و
مخلوقات نداده چنانچه در خوردن خود محتاج بآتش و آسیا و دیگر آلات است و در مرض خود بدواء طبیب و عطار و جراح
و فصاد و کحال است و علی هذا القیاس در پوشیدن و سکونت و رفتن براه احتیاجی که دارد پر ظاهر است و حیوانات دیگر
را اصلا این نوع احتیاج نیست و اگر مبنیت معامله نمیکند اگر کرم بسیار بین مخلوق منظور بود اول بایستی این را از احتیاج
دور میداشتند مثل ملائکه مقربین و اگر بنا بر حصول اسباب خلافت و تصرف در مخلوقات او را احتیاج داده بودند بایستی
که مال فراوان و گنجهای بی پایان میدادند تا محتاج نمی ماند و ذلیل نمیشد برای رد این شبهه و این اعتراض لفظ کلا آورده
اند و این لفظ را در قرآن دو خاصیت است یکی آنکه هر جا که این لفظ وارد شده بالیقین باید دانست که آن آیت یکی
است و در مدینه منوره هر گز این لفظ نازل نشده است و سر درین است که این لفظ دلالت بر کمال خشونت و غضب میکند و مخاطبین
در مدینه منوره صردم با ایمان صحیح الاعتقاد بودند اگر احیانا از ایشان خطائی یا گناهی صادر میشد در مقام ارشاد و پند
بکمال رحمت و رافت تدارک آن خطا و گناه مینمودند و خشونت و غضب اصلا در میان نمی آمد بخلاف مخاطبین مکه که کفار
معاند و مخالفان سرکش بودند در مخاطبه آنها خشونت و غضب بی کار بود دوم آنکه در نصف اول قرآن این کلمه اصلا وجود
ندارد و در نصف آخر بالخصوص در سیپاره ها انتهای این لفظ بسیار و فشرده و سر درین است که ابتدای تفهیم وارشاد رفق
مدارا و نرمی در کلام منظور است و چون شخص تا نصف قرآن خوانده رفت و اصلا بارشاد و تفهیم اصلاح پذیرنشد قابل
خشونت و سختی گردید علی الخصوص چون قرآن را بانتها رسانید و اصلا بمواعظ و پندها او متنبه نشد زیاده تر قابل زجر و
توبیخ گشت پس ایراد این لفظ در آخر کلام ضرور افتاد و لهذا چون شخصی که مرتکب بی ادبی شود و به پند و نصیحت رو براه
نیارد مستحق تعزیر و اهانت میگردد و برای بیان این دو خاصیت اهل تفسیر یک بیت گفته است و آن این است ؛ وما ترد
کلا بد بیند ترا فاعلمن ؛ ولاجاء فی القرآن فی نصفه الاعلی ؛ چون این تمهید معلوم شد حالا در تفسیر آیات شروع
میرود و میفرمایند کلا مقدمه نه چنین است که فقر آدمی و احتیاج او از راه قصور کرم الهی است بلکه این را بسبب دیگر است
زیرا که ان الانسان لیطغی یعنی تحقیق آدمی سرکشی میکند بر خدا و بر بندگان خدا آن زمانی که رآه استغنی یعنی وقتیکه
می بیند خود را مستغنی شده بمال و جاه و صحت و قوت و دیگر اسباب بی نیازی و بی پروائی پس اگر او را بوجوه بسیار
احتیاج نباشد طغیان او خیلی اشتعال پذیرد و اصلا صورت اصلاح او ممکن نماند پس مقتضای کمال کرم است که او را
بوفور جهات احتیاج از سرکشی و طغیان باز داشته اند چنانچه در جای دیگر میفرمایند ولو بسط الله الرزق لعباده

لبغوائی الا در ضمن یعنی اگر کشاده سازد حق تعالی اسباب رزق را برای بندگان خود البته تعدی کنند و بغی ورزند در زمین حالانکه
این اعتقاد آدمی سراسر غلط و پوچ است او را در هیچ حال استغنا از پروردگار خود متصور نیست بلکه اِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الرُّجْعٰی
یعنی به تحقیق بسوی پروردگار تست رجوع و جمیع حالات و این را تمثیلی واضح کنیم مثلا اگر شخصی را طعام خوب میسر آید و
دانست که امروز مرا از حاجت گرسنگی بی پروای و بی نیازی حاصل گشت از و باید پرسید که قوت اکل و هائیدن ترا کی
خواهد داد بعد از آن ترا از قی و استفراغ کیست که نگاه خواهد داشت بعد از آنقوت مضم و تغذیه و امساک و دفع فضلات
آنغذا از راه بول و براز محفوظ داشتن غذا از آنکه مستحیل بسمیت نشود و یا منجر به تخمه گردد از کیست و این همه وجوه احتیاج است
که در حالت وصول نعمت و حصول غناست و بعد از آنکه بنیه بدن مضمحل گردد و روح از جسد جدا شود رجوعی دیگر در آخرت
رو دهد و سوال از سبب سرکشی نمایند و انتقام آن بگیرند در آنوقت احتیاجی است که نهایتش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف
کند و در دل خود تامل نماید خود را در حالت غنا زیاده تر محتاج بخدا اعتقاد کند زیرا که فقیر را همین آرزو است که جان
او بسلامت ماند و بدن او صحیح و قوت یکروزه بدست او افتد و دولتمند را سلامت جان و مال و جاه و اهل و عیال همه
در کار است پس وجوه احتیاج او بیشتر از وجوه احتیاج فقیر است و در اینجا اگر کسی را بخاطر میگذرد که اگر مال سبب طغیان میبود
کبرای صحابه که کثیر المال بودند مثل عبد الرحمن بن عوف و حضرت امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما چرا باین
سبب طغیان ملوث نمیگشتند بلکه حضرت سلیمان را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چرا این قدر وسعت و مکنت در مال و نیا
میدادند که در دیوار بیت المقدس بزر و جواهر مرصع و مزین نمودند و اسباب و آلات بسیار بهم رسانیدند دفع این شبهه آن
است که درین آیت مال را مطلقا سبب طغیان نفرموده اند بلکه خود را بمال مستغنی دیدن و از احتیاجی که بجناب خداوندی
بنده را در هر آن و هر حال لابق است غفلت ورزیدن و حصول مال را بجد و کد خود نسبت کردن و از فضل و عنایت الهی
ندانستن موجب سرکشی است و حضرت سلیمان و کبرای صحابه را هر چند کثرت مال بود اما این اعتقاد اصلا نبود بلکه هر که سیرت
این بزرگان را مطالعه نماید یقین داند که هر قدر مجالست مساکین و ایثار فقرا که از ایشان امید و میرسید از دیگران
نمیشد گویا تریاق سمیت مال را این معامله قرار داده زیاده تر در آن میکوشیدند و لهذا در حدیث شریف وارد است که
نعم المال الصالح للرجل الصالح و هر گاه نسبت گردید و چه کثرت احتیاج آدمی همین است که در صورت بی احتیاجی
سرکشی و طغیان میکند و از منعم حقیقی خود غافل شده در ملاحظه نعمت مستغرق میشود و مظنه آن شد که کسی بطریق تمثیل
حال یکی را از مستغنیان بپرسد که او را استغنا موجب سرکشی چه قسم شده است برای بیان مثال میفرمایند که آیا دیدی
الَّذِیْ یَنْهٰی آیا دیده آن شخص را که منع میکند و باز میدارد عَبْدًا اِذَا صَلّٰی بنده را چون میخواهد که نماز گذارد
حالانکه حق بنده است که پروردگار خود را بدل و زبان و دست و پا عبادت نماید و این چنین عبادت جامع جز از تمام
نیست و حق خدا آن است که معبود را بهر عبادت پس انگیس هم حق بنده را تلف میکنند و هم حق خدا را پس سرکشی

و بر خدا و بر بندگان خدا نابت شده این شخص ابو جهل لعین بود که بار بار آنحضرت را صلے الله علیه و آله وسلم از نماز در مسجد
الحرام منع میکرد و میگفت که اگر ترا خواهم دید که جبهه خود بر زمین رسانیدی گردن ترا بخش خواهم کرد و هر چند نزول
این آیت در حق آن لعین است لیکن هر که از طاعت خدا منع میکند و باز دارد و در دین وعید و مذمت شریک است
و آنچه فقها نوشته اند که در خانه غصبی از نماز منع باید کرد و در اوقات مکروهه یعنی پنج وقت اول عین طلوع آفتاب
دویم عین غروب آن سیوم عین استوای آن چهارم بعد از خواندن نماز عصر تا مغرب پنجم بعد از خواندن فجر تا طلوع
نیز منع باید کرد و اگر مالک غلام و کنیزک خود را از تهجد منع کند بنا بر آنکه سبب بیداری شب در خدمت قصور خواهد کرد و او را
میرسد و هم چنین در وقت خدمت از نماز نفل مانع میتواند شد و زن را شوهر او از اعتکاف منع میتواند کرد و از روزه
نفل نیز زیرا که در حالت روزه منفعت جماع و دیگر تلذذات از وی فوت خواهد شد پس بنا بر آنست که این منع چون
برای مصالح دیگر است و باذن الهی است در حقیقت منع از عبادت نیست بلکه نقل از عبادت بعبادت دیگر است و
بعضی از کبرا بجهت مراعات ادب ازین منع هم احتراز کرده اند در حدیث شریف است که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
در عید گاه تشریف برده بودند دیدند که جماعه پیش از نماز عید نوافل میخوانند فرمودند که بایشان برسانید که من
آنحضرت را صلے الله علیه و آله وسلم ندیده ام که در نیمقام نوافل خوانده باشند آنجماعه باین اشاره از کار خود متنبه شدند
مردم عرض کردند که یا امیر المومنین اینها را بزجر و توبیخ منع باید کرد فرمودند که من از ین آیت میترسم که ادایت الذی
ینهی عبدا اذا صلی لیکن رعایت این ادب هم در همین قسم جاها باید کرد که صریح نهی در آن وارد نشده والا فالادب
فوق الادب و هرگاه بیان منال سرکشی همه آدمی بسبب حصول استغنا بیان فرمودند بطریق علاج اینمرض نیز دلالت
وارشاد کردند که آدایت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی آیا دیدی این سرکش را که اگر میشد بر سر هدایت یا
میفرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خود میکرد صحت روحانی حاصل مینمود یا ازین مرتبه هم ترقی نموده بمرتبه
تکمیل وارشاد میرسید و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح میفرمود آدایت ان کذب و تولی آیا دیدی
همان سرکش را که اگر تکذیب کرد دین پیغمبر را و روگردان شد از سلوک راه حق هر دو حالت جزا خواهد یافت در حالت اول
جزای نیک و در حالت دوم جزای بد و ملاحظه جزا علاج سرکشی و طغیان است و اگر او را در وقوع جزا تردد دی باشد برای
فهمانیدن او این قدر کافی است که الم یعلم بان الله یری آیا نمیداند که حق تعالی می بیند و دیدن کسی که قادر بر جزا
باشد و حکمت او اظهر من الشمس در هر ذره از ذرات عالم هویدا است در عتقاد جزا کفایت میکند زیرا که قدرت جواز جزا
را میخواهد و حکمت و عدالت وجوب آنرا اقتضا میکند و دیدن بر عمل خیر و شر را برای امتیاز محسن و مسی کافیست پس هر که
دیده و دانسته با وجود قدرت در میان نیک کار و بد کار فرق نکند و سزای هر کس باو نرساند قابل ریاست یک خانه نمی
تواند شد چه جای خدای و از لسبکه قدرت و حکمت او تعالی بر هر کس ظاهر است و آنچه پوشیده است اطلاع بر اعمال خیر و شر نمی

آدم است که پردهای شهوت و غضب و جهل مرکب بصر بصیرت آدمی تراکم نموده او را از این اطلاع عاقل میباید ناچار
بر ذکر همین اطلاع اکتفا فرموده شد کلا مقدمه چنین نیست که او را مهل گذاشته شود و از سرکشی و طغیان او به
ملاحظه عزت و جاه دنیوی درگذشته آید بلکه لئن لم ینته یعنی اگر باین زجر و توبیخ از سرکشی باز نیاید لنسفعا
بالناصیة هر آینه بکشانیم او را بموی پیشانی او که نهایت تذلیل و تحقیر است چه پیشانی اشرف اجزای بدن آنست
و لهذا در مقام تعظیم قسم بسر مبارک پادشاهان و ارباب دول مروج و معمول است و چون آنرا باین مرتبه ذلیل کنند کمال
حقارت باشد و در تخصیص پیشانی نکته دیگر است و آن آنست که سبب طغیانی و سرکشی در آدمی همین عضو حواله نموده اند
زیرا که حواس خمسه ظاهری و وهم و خیال که سرمایه تکبر و گردنکشی است در همین عضو و جوار این عضو ودیعت است و لفظ سرکشی نیز
از شرارت این عضو مشعر پس همین عضو را سیاست میفرماید چنانچه در زبان پارسی مقرر است زیرا که آویزه
همان است ناصیة کاذبة خاطئة آن پیشانی که دروغ و خطا کننده است یعنی در حالت سرکشی باجزا و ابعاض
این پیشانی و بقوی که درین پیشانی ودیعت است لافهای دروغ میزد و گناه های بی صرفه مینمود و گاهی چشم بنظر حقارت
در مسکینان و عاجزان میدید و گاهی در حرکتی که مخالف مرضی او می بود جبین پرشکن کرده ترش روی می نشست و گاهی
در مقام استحقار و تمسخر سری می جنبانید پس این پیشانی لایق همین است که او را همین مرتبه ذلیل کنند و موی پیشانی را که حیلے
باب و تاب داشت و شانه میکرد و در روغن خوشبو می مالید گرفته بخاک آمیخته کشند و مفسرین نوشته اند که خاطی بدتر از
مخطی است زیرا که خاطی در لغت عرب کسی را گویند که متعمد گناه کند و مخطی کسی که بی تعمد ارتکاب معصیت نماید و لهذا
خاطی را در قرآن مجید باشد عذاب موعود ساخته اند و آن خوردن غسلین است و غسلین آبی دوزخیان است که به
سبب گرمی سوختن لحم و شحم اینها گداخته سیلان خواهد کرد قال الله تعالی فلیس له الیوم ها هنا حمیم ولا طعام الا من غسلین لا یاکله الا الخاطئون
و مخطی را وعده عفو و تجاوز است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا و در حدیث شریف وارد شده که چون
این آیات نازل شدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنها را بحضور مردمان تلاوت فرمودند رفته رفته بابوجهل لعین رسید
او در مقام خشم آمده بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خشونت آغاز کرد و گفت که هیچ می فهمی ای نادان که کرا میترسانی
اگر خواهم تمام این صحرا را پر از سوار و پیاده نمایم لیکن ترا و قوم ترا فقط مردمانی که هر روز صبح و شام در دربار و
مجلس من حاضر می باشند کفایت میکنند اگر آنها را میخواهم حقیقت کار بر تو واضح میشود و در جواب این تکبر
ملعون آیتی دیگر آمد که فلیدع نادیه پس باید که بخواند مجلس خود را یعنی مردمانی را که در مجلس او صبح و
شام حاضر می باشند برای دفع موت و مقابله قابض الارواح استعانت بفوج و حشم خود نماید زیرا که ما نیز
در مقابله او بندگان حقیر خود را خواهیم فرستاد چنانچه فرموده اند سندع الزبانیة شتاب است که بخوانیم زبانیه
و زبانیه در اصل لغت عرب پیادگان زندانخانه را گویند که مردم را مکتف و مسدود کرده در زندان اندازند و

در بخانه مراد فرستگان اند که بر دوزخ موکل اند مردم را دست و پا بسته در دوزخ خواهند انداخت و این ابو جهل لعین را
بر طبق این وعید اتفاق افتاد که روز بدر کشته شد و مسلمانان او را بحکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بموی پیشانی کشیده
در چاه ناپاکی انداختند و گوش او را سوراخ کرده در رسن آویختند از مقتلش تا بچاه کشیده بردند و روح او را بمجرد موت موکلان
دوزخ کشیده بدار البوار جهنم رسانیدند و هیچکس از رفقا و اهل مجلس او در این واقعه صعب بکارش نیاید و آنچه در بعضی
زبانیه در قرآن مجید در جای دیگر آمده است آنست که برای هر کس از کافران نوزده تن مقرر اند که او را گرفته بدوزخ اندازند
و وجه تخصیص نوزده در تفسیر سوره مدثر مذکور است و در بعضی روایات وارد شده که جثه آنها آنقدر بهن و دراز است
که پای آنها در زمین و سر آنها بآسمان میرسد و سر دار آنها الک نام دارد و هژده دیگر اند که چشمان آنها مثل برق میدرخشند
و دندانهای آنها مثل شاخ گوزن پیچ در پیچ و موی بدن ایشان مانند بجدی دراز است که بر زمین کشیده میروند و شعله های
آتشین از دهان ایشان برمی آید و در میان هر دو شانه ایشان مسافت یکساله راه است و کف دست ایشان هر یک
گنجایش هفتاد و هفتاد هزار کس دارد و در تحقیق لفظ زبانیه اختلاف است بعضی گویند که این جمع است مفرد ندارد و
بعضی که مفرد او زبنیت است مثل عفریت و مشتق از زبن است بمعنی دفع و زبنیت هر متمرد را گویند خواه از انس باشد خواه
از جن و چون از بیان حال و آل آنحضرت فارغ شدند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دلیر ساختند بر مخالفت آن لعین و
فرمودند کلا یعنی مترس از و و ترسانیدن او حسابی بردار لا تطعه یعنی اطاعت او مکن و اسجد و سجده
کن برای خدا و تقرب حاصل کن بجناب او بعبادت سجده و هر چند آن لعین از تمام نماز مانع شده بود لیکن بشیر خشونت او بر
سجده بود زیرا که سجده از جمله ارکان نماز خیلی نهانی تکبر و سرکشی است و بر مزاج او این خلق بدیهی است غلبه و شدت آنهند
اینحرکت هرگز ملایم طبع او نمی افتاد خود کردن چه امکان از دیگران نمی توانست دید بنا بر آن در مقام مخالفت او
بسجده امر فرمودند تا غم الف او باشد و نیز چون آن لعین را کشیدن ناصیه که موی پیشانی است در جزای تکبر و سرکشی
ترسانیدند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تشکر و دلالت بر آن کردند که تو پیشانی خود را بعجز برای ما بخاک مال
که ما پیشانی دشمن ترا برای انتقام تو بخاک مالیدیم و نیز چون سجده از بواعث تقرب است آنحضرت را صلعم بآن امر فرمودند
و ارشاد شد که تو مشغول بسجده شو تا تقرب تمام بدرگاه الهی ترا حاصل شود و کمال تو اعتلا پذیرد و دشمن تو خود بخود مقهور
و ذلیل گردد زیرا که هر قدر قرب تو در جناب الهی افزاید مقهور بموجب اعدای تو شود و وجه زیادتی تقرب در حالت سجده
آنست که آدمی در این حالت متوجه باصل خود که خاک است میگردد و هر قدر توجه باصل خود زیاده باشد قرب الهی بیشتر حاصل
میگردد و زیرا که فیض وجود از آنجناب بهمین راه رسیده است خود را باز برهمان درگه از آن آمده بود میرساند و قرب باب
رجوع الی الله مینماید و لهذا در حدیث وارد است که اقرب ما یکون العبد من ربه و هو ساجد فاکثروا فیه من
الدعا یعنی بنده را در حالت سجود با پروردگار خود کمال نزدیکی و قرب حاصل میشود پس در آنحالت او را دعا بسیار باید کرد

ف بیان اوصاف موکلان دوزخ

ن

ف بیان اوصاف موکلان دوزخ

تا باجابت مقرون گردد و این آیت از آیات سجده تلاوت است بخواندن این بخواننده و شنونده سجده واجب میشود و
در حدیث صحیح وارد است که ابوجهل مردم را گفته بود که هرگاه محمد صلعم روبروی خانه کعبه آید مجبهه خود را بخاک آلوده کنید
مرا خبر کنید تا آنوقت پا بر گردن او نهم و گردن او را بخاک آلوده کنم روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مواجهه خانه کعبه نماز
استاده بودند که او را خبر رسانیدند او موافق وعده متوجه شد چون نزدیک آنحضرت صلعم رسید پیچ عقب برگشت و هر دو دست
خود را سپر کرد گویا از چیزی میترسد و محافظت میکند تا آنکه دو سه بار همین قسم پیش آمد و باز گشت مردمانیکه برای دیدن
این واقعه جمع شده بودند از او پرسیدند که ترا چه شد که باز گشتی گفت میان من و محمد صلعم خندقی پیدا شده بود پر از آتش و بر
کناره آنخندق پرهای فرشتگان بنظر می آمدند و هول بسیار محسوس من میشد و اژدهای بزرگ قصد من میکرد اگر باز نمیگشتم
میسوختم و اژدها مرا هلاک میکرد ناچار برگشتم مردم پرسیدند پس آنچه حالت بود او گفت که این شخص ساحری است از بردست
باو برنمی آیم و نیز در حدیث است که آنحضرت صلعم بعد از این واقعه فرمودند که اگر این لعین نزدیک من می آمد فرشتگان
او را بالحت لحت کرده میبردند هرگز جان در بدن او سلامت نمیماند و آنچه از فوائد و نکات باینسوره متعلق است آنست که نخ آیه
از ینسوره در ابتدای نزول قرآن نازل شده و باقی در حق ابوجهل بفاصله بسیار نزول یافته لیکن بحکم ربانی این آیات را
با آیات سابقه یکجا کردند و وجه مناسبت در تفسیر مذکور کرده شد و نیز در ینسوره اشارت بانبات علوم سمعیه است که
موقوف بر نقل و کتابت اند و نیز در ینسوره نکته ایست عجیب زیرا که اول ینسوره دلالت بر فضیلت علم میکند و باقیش دلالت
بر ذمت مال پس از ینجا بے میاید برد با آنکه علم چیزیست مرغوب فیه و مال دنیا قابل نفرت و بی قیمتی است و نیز در ینسوره که
نعمت تعلیم علم و خط مذکور کرده اند خود را باکرم وصف فرموده که ربک الاکرم و در سوره انفطار که نعمت اعتدال خلقت
و اعتدال اعضائی ظاهر و باطن مذکور فرموده اند خود را بکریم وصف نموده اند که ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک
فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک و ظاهرست که اکرام بسیار کریم را گویند و کریم بر محض کرم دلالت میکند ازین جا
معلوم شد که نعمت علم از نعمت صحت و حسن و جمال بسیار زیادتی دارد و نیز در ینسوره در حق ابوجهل که فرعون این امت بود
لیطغی ارشاد شده که موکد بلام تاکید است و صیغه اش صیغه استمرار از تجددی و در حق فرعون حضرت موسی علیه السلام با وجود کمال
سلطنت و عزت و جاه و در جای دیگر لفظ طغی بی تاکید و استمرار فرموده اند اشاره بآن است که فرعون با وجود این همه کمال اقتدار
حضرت موسی علیه السلام را رنج نمیداد مگر بسخن و کلام ظاهر و این لعین با وجود قلت جاه خود بارها قصد آنحضرت صلعم نموده در پے
هلاک آنجناب صلعم بوده و نیز فرعون در ابتدای عمر با حضرت موسی علیه السلام سلوک نیک کرده بود و آخرها از زبان او این کلمه
برآمد که لا الله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل دونوعی از تکبر او فرو شد بخلاف ابوجهل که در حالت صغر سن آنحضرت صلعم
بر انسان حسد می برد و در آخر حق نیز الفاظ تکبر گفت رفت که لو غیرنا کاد قتلتنی یعنی رتبه من این بود که بدست فرزندان
مدینه کشته شوم و نیز چنانکه ابن مسعود رض برای سر بریدنش بر سینه او نشست از راه تکبر گفت که یا راعی الغنم لقد ارتقیت

مرتقی صعبًا یعنی ای چرانیده بزان در مقام بس بلند نشسته و نیز گفت که هل اعدمن رجل قتلتموه یعنی بالاتر ازین شخصی که او را کشته اید در عالم کسی هست پس باین جهات سرکشی و تکبر او زیاده تر بر تکبر فرعون آمد و مستحق این لفظ تا کید شد
واللہ اعلم سورہ قدر مشهور است که مکی است لیکن در سبب نزول او که وقایعی که بیان میکنند دلالت آن دارد که
مدنی خواهد بود زیرا که قصص بنی اسرائیل در مدینه مذکور میشد و منبر هم در همان بلده مکرمه ساخته شده و درین سوره پنج
آیت و سی کلمه و صد و دوازده حرف است و سبب نزول آنچند چیز است اول آنکه آنحضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل نزد
صحابه کرام مذکور میفرمودند در آن میان حال شمعون نام یا یمنون نام زاهدی که در بنی اسرائیل گذشته است و در کثرت
عبادت ضرب المثل است نیز مذکور شد که او هزار ماه در عبادت مشغول ماند و هر روز روزه میداشت و با کافران جهاد می
کرد و شب نماز میگذارد صحابه کرام گفتند که یا رسول الله ما چه قسم ثواب این چنین کس توانیم رسید که همگی عمرهای ما از شصت
تا هفتاد میباشد و پاره از آن عمر که بقدر سیوم حصه آن باشد در خواب میگذرانیم و پاره دیگر در اسباب معاش خود از
خوردن و آشامیدن محاجات دیگر صرف میشود و پاره دیگر در اسقام و امراض و سستی و کسالت ضایع میگردد
برای عبادت و طاعت چه مقدار میماند آنحضرت صلعم نیز بشنیدن این سخن محزون و اندوهناک شدند حق تعالی این سوره
فرستاد یعنی هر چند عمرهای شما کوتاه است اما شما را امکنیب داده ایم که عبادت در شب از عبادت هزار ماه بهتر است
دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را روزی عمرهای امت ایشان نمودند و بیشتر ما بین شصت و هفتاد بود و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم غمناک شده فرمودند که در نیمقدار عمر از امت من چه کار خواهد شد مبادا روز قیامت که پیشینیان
ثواب عبادت تا عمر دراز یابند است من از عبادات قلیله خود شرمنده شود حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک این
سوره فرستاد سیوم آنکه حضرت امام حسن علیه السلام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب نمودند
که ظالمان بنی امیه بر منبر شما یکی بعد دیگری مثل بوزنه ها جست کرده بنشینند و بر رعایا ظلم و ستم نمایند این امر آنحضرت
بسیار شاق آمد برای تسلی خاطر ایشان این سوره نازل شد و مراد از هزار ماه مدت سلطنت بنی امیه است که زمان بادشاهی
ایشان همینقدر بود و این سوره را سورة القدر نامیده اند زیرا که در وی مذکور لیلة القدر است و لیلة القدر را که باین اسم
میخوانند دو جهت دارد اول آنکه قدر بمعنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبه هر کس از صلحا و عابدان
بنی آدم ظاهر میشود و مراتب مکسوبه ایشان در قرب و منزلت عند الله ثابت میگردد گویا ثمره عبادت تمام سال ظهور میابد
و ملایکه ارواح مقدسه بسبب هر کس را در می یابند و مطلع میشوند دوم آنکه قدر بمعنی بزرگی است چنانچه گویند فلان مرد لقدر
یعنی صاحب شرف است و این شب بجهات چند شرف و مرتبه شهای دیگر دارد اول آنکه تجلی الهی از شام تا صبح در این شب
متوجه حال بندگان میباشد و قرب معنوی با جناب او تعالی ایشان را پیدا می شود دوم آنکه عالم ملایکه و عالم ارواح
برای ملاقات صالحان و عبادت کنندگان از آسمان بر زمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت

عبادات وحلاوت طاعات هزاران چند افزون تراز کیفیات عبادات شبهای دیگر میگردد سیوم آنکه نزول
قرآن مجید درین شب واقع است واین شرفی است که نهایت ندارد چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب است
پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب است ششم آنکه جمع فرمودن مادهٔ خلقت حضرت آدم علیه السلام نیز درین شب
است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص را غلامی بود که سالها در دریای جهاز تاگذرانیده بود روزی
بایشان گفت که من از عجایب دریا یک چیز تجربه دارم که عقل من در آن حیران است آب دریای شور در یک شب از
هائی شیرین میشود عثمان بن ابی العاص او گفتند که هرگاه آنشب بیاید مرا مطلع کن تا ببینیم که آن کدام شب است و چه
بزرگی دارد آن غلام شب بست و هفتم شهر رمضان بایشان گفت که این شب همان شب است بالجمله از مضمون
امینوره معلوم میشود که عبادات و طاعات بالسبب اوقات نیک و مکانات متبرک در حضور و اجتماع صالحان در ایجاب
ثواب و ایراث برکات و انوار مرتبهٔ عظیم حاصل میشود و نیز معلوم میگردد که طاعات و عبادات را بر قدر مشقت و رنج
اجر و ثواب نهادن در صورتیست که باعتبار ماهیت مساوی شمند چنانچه فرموده اند که اجرک علی قدر نصبک اما چون
باعتبار ماهیت متفاوت حاصل میشود پس ثواب طاعات بر قدر رنج و مشقت نیست بسا طاعات قلیل در وقت فاضل و
مکانات متبرک و جمعیت پر نور از طاعات کثیر بهتر و بالوزن میگردد و نیز باید دانست که لیلة القدر را باوجود این عظمت
و شرف از دانست مردم مخفی داشته اند چنانچه ساعت اجابت دعا در روز جمعه و صلوة وسطی در میان پنج نماز و اسم
اعظم در میان اسمای الهی و طاعت مقبوله در میان طاعت ها و ولی در میان مردمان تا مردمان در جست و جو باشند
در همه شهرها و همه طاعتها و همه نمازها و همه اسمای الهی را و همه طاعات و همه مردم نیک را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفای این
شب متبرک مانند حکمت در اخفای وقت وفات و روز قیامت است تا مکلفین در ردد و اجتهاد قصور نکنند و تکیه و
اعتماد ننمایند و غفلت و کسل جایز نه شمارند و نیز گفته اند که اگر شب قدر بر عام مردم ظاهر میشد باید که آنشب را در طاعت
گذرانیدندی و کسب ثواب هزار ماه می نمودند و برخی بحکم شهوت در عصیان بسر می بردند و عذاب هزار ماه حاصل مینمودند
رحمت الهی تقاضا فرمود که آن شب را مردم بعینها ندانند تا بمعصیت که دیده و دانسته در آنشب نمایند از این عقاب
مضاعف سالم ماند و هر چند ثواب عظیم درین شب نصیب بعضی مردم میشد اما نوعه ضرر او لی از باب نفع است و نیز باید
دانست که بعضی از مفسرین قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند و گفته اند که درین شب ارزاق و آجال و معایب و امراض و اعمال و
دیگر حوادث عالم کون و فساد مقدر میشود و از لوح محفوظ بملائکه نسخهای امور متعلقه آنها نقل کرده حواله میگردد تا بتدریج
آن در تمام سال عمل نمایند لیکن اصح آنست که این تقدیر در شب نصف شعبان است که آنرا شب برات نامند اگرچه
بعضی از تابعین چنین گفته اند که نقل نسخها در آنشب شروع میشود و درین شب بمتصدیان تسلیم می نمایند پس ابتدای
تقدیر در شب برات است و انتهای آن در این شب و تحقیق همان است که مذکور شد و در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است

فی بیان شرف و منزلت شب قدر

فی وجه مخفی کردن شب قدر

واینچه از قرآن مجید معلوم میشود همین قدر است که آن شب متبرک در ماه رمضان است زیرا که در اینجا نزول قرآن در آن شب فرموده
اند و در این شب قدر عبادات و طاعات و منصب و مرتبه هر متقرب الی الله بر عالم ملائکه و ارواح ظاهر میگردد و همین جهت این
شب را لیلة القدر نامیده اند و در سوره بقره در سیپاره دوم فرموده اند که در ماه رمضان نزول قرآن است پس از
مجموع این هر دو فرموده اینقدر ثابت میشود و احتمال آنکه شب قدر در تمام سال دایر باشد و در سال نزول قرآن
اتفاقا در ماه رمضان واقع شده باشد نهایت بعید است اما از روی احادیث مشهوره به ثبوت پیوسته که آن شب
در دهه آخر ماه رمضان در شبهای طاق است پس پنج شب در تمام سال احتمال آنرا دارد که شب قدر باشد بست یکم و بست سیوم
و بست پنجم و بست هفتم و بست نهم و اصح آنست که شبی ازین شبها شب قدر می باشد بی تعین پس در سالی بست و یکم
و در سالی بست و سیوم و علی هذا القیاس و آنچه مشهور است که شب بست و هفتم است بنا بر آن است که اکثر وقوع آن
شب در بست و هفتم میباشد و لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که لیلة القدر نه حرف است و این لفظ در سوره
سه بار مذکور است و چون سه را در نه ضرب کنند بست و هفت میشود و نیز بعضی از علماء گفته اند که این سوره سی کلمه است و کلمه
بست و هفتم از آن لفظ هی است که عاید بشب قدر است و این اشارتست بعدد بست و هفت بسم الله الرحمن
الرحیم انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی بتحقیق ما نازل کردیم قرآن را از لوح محفوظ باسمان دنیا در شب قدر یعنی
شبیکه در وی قدر و مرتبه عبادت کنندگان ظاهر میشود و مراتب ولایات آنها نزد عالم ملکوت و عالم ارواح واضح
میگردد و منصب قطبیت و غوثیت و ابدالیت و امامت در آن شب برای مستحقان آن مناصب معین و مقرر میکنند و این امور را
تخصیص شب از آن کردند که روز وقت ظهور است پس مشابه بعالم شهادت است و شب وقت مکون و اختفاست پس
مشابهت تمام دارد بعالم غیب و سر این شب موافق آنچه بعضی از عرفا معلوم شده است آنست که این شب وقت وصل
است و صورت وصل در این شب باین رنگ جلوه میفرماید که تجلی جمال الهی متوجه بجمال بندگان مشتاق خود میگردد و در
مدارک و اذهان ایشان لطفی پیدا میشود و قوت خیالیه خدمت مدرکه مینماید و آن تجلی عالمی را از ملائکه و ارواح که در مقام قدم
مستقر و مستکن اند همراه خود می آرد و ملاقات عالم غیب با عالم شهادت و امتزاج کمالات علویان با کمالات سفلیان و
تراکم انوار فریقین و اقتباس هر یک ازین دو عالم از اشعه و لمعات دیگر رو میدهد و حالتی در عالم روحانی پیدا میشود
که ایضاح آن خیلی دشوار است اگر به تمثیل ناقص اینقدر بیان کرده شود که مثل آمدن موسم بهار است که بسبب بارید باران
از آسمان و تاثیر قرب آفتاب در قوای نامیه زمین و میجان آثار صور نوعیه که در بر تخم و دانه کامن و مخفی است گلهای
رنگارنگ و سبزه های خوش ظاهر میشود و عالم را رونق و زینتی و کمال و معنی حاصل میگردد و باقی ماند در اینجا شبهه و آن
آنست که نزول قرآن در مدت بست و سه سال است و ابتدای نزول آن در ماه ربیع الاول سر سال چهلم از عمر
شریف نبوی علی صاحبه الصلوة و السلام و در قرآن مجید نزول قرآن را موزخ فرموده اند بشب و وقت ماه رمضان و شب قدر

وشب مبارک کی نزد اکثر علما عبارت است از شب برات که پانزدهم شعبان است پس تطبیق درین امر واقعی این تعبیرات
متخالفه چگونه درست آید الجواب بعد از تنقیح معلوم شده است که نزول قرآن از لوح محفوظ در مقام بیت العزت که بقعه
ایست از آسمان دنیا محفوظ بملائکه دی قدر در شب قدر است که در ماه رمضان واقع است و تقدیر نزول آن و حکم
فرمودن حافظان لوح را که نسخه آنرا نقل کرده بآسمان دنیا رسانند در شب برات همان سال بود پس هر سه تعبیر درست افتاد
و نزول حقیقی در شب قدر از ماه رمضان واقع شد و نزول تقدیری پیش از آن در شب برات و نزول قرآن بزبان
پیغمبر صلعم ابتدای آن در ماه ربیع الاول سر سال چهلم است و اتمام نزول آن در بقیه العمر پس تعارضی نماند و ما ادریک
ما لیلة القدر چه میدانی تو که چیست بزرگی شب قدر هر چند عارف وسیع المعرفت جلیل المرتبت باشد اما حقیقت
آن تجلی الهی را که عالم گوناگون همراه دارد و تاثیرات رنگارنگ مختلف بحسب استعدادات قوابل ظاهر میکند کما ینبغی
نمی تواند دانست زیرا که شرط این دانستن احاطه است بر جمیع انواع عالم و جمیع آن استعدادات را و این معنی تفصیلا از معدود
بشر خارج است پس قدر یکه از اظهار عظمت این شب ممکن است بیان میفرمایند که لیلة القدر خیر من الف شهر
یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه است که در آن شب قدر نباشد و مدعا آنکه هر ماه مشتمل بر روزها و شبهاست و هر روز و هر شب بحکم
ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها متضمن تجلیات غیبیه و شهودیه میباشد اما تجلی که درین شب واقع میشود
بآن تجلیات نسبت دریا بقطره دارد بجهت عموم و شیوع و بجهت علو سهای الهی که مادهٔ آن تجلی اند و تخصیص عدد هزار باین
جهت است که در لغت عرب اسمای عدد با بیمرتبه منتهی میشوند و ما بعد از هزار را در لغت آنها نامی نیست پس اشعار فرمودند بمنتهای
عدد و تخصیص ماه از آنجهت است که هر چند سال مشتمل بر روزها و شبهای زاید است لیکن سال عربی که از دور قمر میگیرد ماهاست
و سال شمسی امریست مختفی و مخصوص بروز بخلاف ماه که خصوصیت بشب دارد و معهذا ماه را مناسبتی زاید با مقام متحقق
است زیرا که طلوع ماه از مرتبه هلال تا بدریت در وقت شب واقع میشود پس تمثال ظهور نور تجلی در ظلمت کده دنیاست و
از آنجا که تجلی الهی درین شب باین عظمت و بزرگی واقع میشود ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادت هزار ماه شد و
نیز از بیان عظمت او میفرمایند که تنزل الملئکة و الروح فیها یعنی فرود می آیند ملائکه از آسمانها و ارواح از مقام
علیین در آن شب برای ملاقات اهل کمال و اقتباس انوار اعمال بنی آدم و تلذذ و ادراک کیفیاتی که در نفوس ارضیان نسبت
بمحبوب و معبود خود حاصل شده و این امر در آسمانیان هم برای مزید نور حضور زمینیان است و هم برای آنکه آسمانیان از کیفیات
ارضیان بطریق انعکاس حاصل کرده و پس کمالات علوی و کمالات سفلی در هر دو فریق بطریق تعاکس انوار جلوه فرما شده
و هیئتی مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد و آنچه در هر فرد از افراد کمالات مندمج و مندرج بود بسبب اجتماع و وصول
بیئت وحدانی که شبیه بمزاج ممتزج است رنگ دیگر نماید چنانچه مزاج معجون مرکب از اجزای مختلفة الکیفیات که در آن
تاثیر هر فرد تاثیر دیگر پیدا میکند و این طلسمی است از طلسمات الهی که ناقص را بطریق دعا بکامل میگیرند و بهمین منهج

نماز جماعت را بهتر از نماز تنها گردانیده اند و هر قدر جماعت در مراتب کثرت افزون باشد در تنویر قلب و قبولیت عند الله زیاده تر تاثیر میکنند و چون نزول ملائکه و ارواح بنا بر تمشیت امور متعلقه بالملائکه و حصول مناسبتی که بعضی از اهل کمال را با ارواح علویه نیز گاهی میباشد لهذا کلمه دیگر ارشاد فرموده اند که این نزول از آن قبیل نیست بلکه این نزول است باذن ربهم یعنی بحکم پروردگار ایشان غرض آنکه تجلی واحد جمیع ملائکه و ارواح را استتباع نموده برای کاری که حصول هیبت و حداینه کمالات مختلفة المقدار است فرود آورده پس بلاشبهه نزول ملائکه و ارواح در غیر این وقت بمثابه آنست که متصدیان و امیران بارشاه بخانه کسی بنا بر حق آشنائی خود یا تقربی بیایند و نزول ملائکه و ارواح در نیوقت بلاتشبیه بمنزله آنکه بحکم بادشاه یا همراهی او در خانه آنکس جمع شوند ظاهر است که تفاوت درین دو حالت پر روشن است من کل امر یعنی ملائکه و ارواح است یعنی ملائکه هر امر و ارواح هر امر که متعلق بقرب و کمال است نزول میفرمایند هر چند جمیع اشخاص منزول علیهم مستعد آن قرب و کمال نباشند زیرا که منظور احداث هیبت و حداینه و جبر نقصان ناقصان است و چون از بیان عظمت این شب مبارک فارغ شدند حالا خاصه دیگر از خواص آنشب بیان میفرمایند که سلام هی حتی مطلع الفجر یعنی سلامتی است آنشب از شر نفس و شیطان که بیشتر امتزاج شر در ینها بطاعات موجب وطاعات میگردد پس درین شب بسبب اشراق نور تجلی و حضور ملائکه و ارواح تاثیر حوادث نفسانی و خطرات شیطانی بالکلیه زایل میشود و از هنگام غروب آفتاب تا طلوع صبح صادق کیهان ازین آفات امن و اطمینان میباشد بخلاف شبهای دیگر که در ثلث اول آن انتشار شیاطین و هجوم وساوس و خطرات آنها خاطر اهل عبادت و طاعت را مکدر میسازد لهذا درین ثلث نماز فرض را مقرر نموده اند و در ثلث دوم غفلت خواب و خیالات فاسده و منامات مشوشه بیشتر از عادات و هوا حبس نفسانی سر بر میزند تباه میکند و از دریافت لذت حضور و مناجات غافل میسازد و ثلث سیوم که ازین هر دو علت سالم است برای تهجد و دعا و التجا بجناب الهی و دریافت حلاوت مناجات او تعالی مقرر است و درینجا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه مراد از ملائکه و ارواح جمیع ملائکه و ارواح اند چنانچه ظاهر لفظ قرآن بر آن دلالت دارد یا ملائکه و ارواحی که در سدرة المنتهی مقام و مقر ایشان است چنانچه در بعضی احادیث مذکور است و بهر حال نزول حضرت جبرائیل عم که مقام او در وسط سدرة المنتهی است متفق علیه است و همراه جبرائیل علیه السلام جمیع ملائکه و ارواح نزول میکنند و باهر عبادت کننده جبرئیل عم مصافحه می نماید و علامت مصافحه جبرئیل عم آنست که در حالت اشتغال بعبادت موی بر بدن برخیزد و در دل رقتی پیدا شود و اشک از چشم فرو ریزد و تلذذ عظیم در آن عبادت حاصل آید و از خواص این شب آنست که دعا در وی مستجاب شود پس باید که دعای جامع در آنوقت اختیار نماید و در حدیث صحیح آمده که حضرت عائشه صدیقه رض از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم فرمودند بگو اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی و در حدیث وارد است که من قام لیلة القدر ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه یعنی هر که زنده دارد شب قدر را

ف کثرت جماعت در نماز موجب از دیاد قرب و قبولیت است ؛

نماز و عبادت از جهت ایمان و طلب اجر گناهان گذشته او آمرزیده شوند و بعضی از علما گفته اند که معنی سلام هی حتی مطلع الفجر آنست که ملایکه و ارواح در آن شب بر جمیع مومنان سلام میگویند و با اهل کمال مصافحه می نمایند پس این آیت بیان کیفیت ملاقات آنهاست بعد از بیان نزول آنها سوره بینه مکی است هشت آیت و نود و چهار کلمه و سیصد و نود و شش حرف و بینه در لغت چیزی روشن و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آنچیز حقیقت کار واضح گردد و هیچ شبهه و شک در آن نماند مثل شاهدان معتبر در دعوی و این سوره را از آنجهت بینه نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه وجود و وجود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فی حد ذاته نشانه روشن است بر نبوت خود بحدیکه محتاج بر دلیل دیگر نیست و هر که از اوضاع و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آنذات مقدس صلعم خبردار شود بالیقین میداند که این قسم ذات مقدس بلا شبهه لیاقت پیغمبری دارد و دروغ و افترا در آنجا گنجایش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وجودیکه یتیم که پدر و جد آنحضرت صلعم در حالت صغر سن در گذشته بودند و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همه در جهل مرکب گرفتار و از آداب مستحسنه و اوضاع پسندیده نهایت دور و در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت آداب پیدا شدند و با وجود آنکه امی محض بودند و در مکتب نه نشسته علوم و دقیقه را به بیان واضح ارشاد میفرمودند الفاظ معجزه را بکمال فصاحت ادا مینمودند و هیچگاه چیزیکه خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر نزد و در تدبیرات ملکی و مهمات جنگ و صلح همه امور ایشان بر قواعد حکمت جاری ماند پس با وجود فقدان تعلیم و تعلم باین مرتبه از کمالات رسیدن بدون امداد غیبی و تعلیم الهی ممکن نیست و همین است معنی پیغمبری بسم الله الرحمن الرحیم لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ یعنی نه بودند کسانیکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان جدا شوندگان و در گذرنده از وضع و آئین خود تا آنکه بیاید بایشان نشانه روشن حاصل این آیت آن است که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بلاد عرب مردم دو قسم بودند قسم اول مشرکین که بعضی از ایشان مثل صابئین و مجوس روحانیات کواکب و آتش را می پرستیدند و بعضی از ایشان مثل قریش و دیگر جهال عرب صورتهای بزرگان صالح را معبود میساختند و آنها را بجهت اعتقاد و کمال تقرب در جناب الهی وسیله امور دنیا و آخرت می انگاشتند و قسم دوم اهل کتاب که خود را تابع کتاب الهی میدانستند و بعضی توریت و زبور را پیشوای خود قرار میدادند و بعضی انجیل را نیز متبوع میدانستند و همه این فرقه ها در بدعات قبیحه و رسوم فاسده و عقاید باطله قسمی منهمک و فرو رفته بودند که به پند و نصیحت و وعظ و ارشاد و اقامت دلایل عقلی و فهمانیدن قرائن و امارات صلاح پذیر نمیشدند و همه میگفتند که ما اوضاع قدیمه خود را و ادیان موروثه خود را نمیگذاریم تا حجتی ظاهر و معجزه قاهر نه بینیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم که نعت او را از کتب آسمانی بتواتر دریافته بودیم و از انبیای پیشین شنیده مبعوث نشود و ما را بر حقیقت کار ما آگاهی ندهد ما از وضع و آئین خود در نمیگذریم و باینحالت ایشان مثل حالت فرقه

ای تکلف از سنت پیغمبر است درین زمانه که طایفه خود را صوفی قرار داده در بدعات منهمک گشته اند و طایفه از ملاحده
و یقیدان خود را تارک دنیا قرار داده از حدود و حدانسانیت بیرون رفته و جماعه خود را شیعه اهل بیت نامیده و عقاید
باطله گرفتار اند و برخی خود را از زمره علمار دانسته بتدویر و مکر و حیله های شرعی برمی آرند و روایات نادره غریبه مخالف
اصول برای طمع دنیا بمردم نشان میدهند و همه این طوایف را چند باو له عقلیه و نقلیه فهمانیده شود که بر جاده مستقیمه
محمدی استوار شوند و بدعات موروثه خود را ترک نمایند اصلا ممکن نیست جواب همه این طوایف ضاله در مقابله وعظ
و نصیحت همگی یکحرف است که این وضع و آئین قدیم خود را بدون دین حجت ظاهر و خروج حضرت امام مهدی علیه السلام
و بیان شافی ایشان ترک نمیکنیم پس مثل این حالت که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم در عالم بود حکمت الهی اقتضا
نمود که پیغمبر بیاید که خودش حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جهالت همگنان را نجات بخشد چنانچه بیانش می
فرمایند رَسُولٌ مِّنَ اللّٰهِ یَتْلُوا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً فِیهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ یعنی بیاید پیغمبری که تلاوت کند صحیفه های
پاک که در آن صحیفه ها مندرج باشد کتابهای استوار و تفصیل این اجمال آنست که سه چیز در ارشاد و نصیحت نهایت عالی
مرتبه است اول کسیکه فرستاده خدا باشد و از روی معجزات و اجتماع کمالات رسالت او از جانب خدا متیقن گردد و این معنی
در آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوجه اتم متحقق بود زیرا که شرائط رسالت سریدن باقصی غایات کمالات انسانیه با وجود
امیت در انسان محسوس و مشاهد بود دوم کلام منزل از غیب که لوامع اعجاز بر آن تابنده باشد و برکات و انوار در
تلاوت آن محسوس اذکیا گردد و از عیوب کلام که هزل و کذب و تناقض است پاک و مبرا باشد و این معنی در حضرت قرآن مجید
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با وجود امیت آنرا تلاوت میفرمودند ظاهر و باهر گشت سیوم آنکه کتابی که در وی کتب سابقه
مندرج باشند و مضامین مقصده آنها در عبارات موجزه این کتاب منطوی گردند و آن معنی و مضامین با که معلومه الصدق
اند و تقریرات واضحه در عبارت فهم نشین او انموده آید و این چیز نیز در حضرت قرآن باتیقای تمام موجود است بلکه خاصه
جمیع علوم اولین و آخرین در آن هریکجا یا اشارة مذکور و لهذا از ابتدای نزول این کلام شریف تا این وقت که زیاده بر
یکهزار و دو صد سال گذشته است حذاق علما از فنون مختلفه در عبارات و معنی آن توغل مینمایند و دقایق مخفیه را بقدر جهد
و استعداد خود از آن استخراج میکنند و لنعم ما قیل ؎ وکل العلم فی القرآن لکن ؛ تقاصر عنه افهام الرجال ؛
چون این هر سه چیز در یکجا جمع شود و ارشاد و هدایت اعلی مراتب حاصل گردد و می بائست که همه طوایف مختلفه بعد از بعثت
چنین پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و نزول چنین کلام مبارک وضع و آئین خود گذاشته یکدیگر را همه بمثابه اتباع این دین بایستی
سیگرفتند و بهیچوجه اختلاف و تفرق را روا نمیداشتند لیکن بحکم غلبه نفس و شیطان باز در همان مرض تفرق گرفتار
شده اند چنانچه میفرمایند وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِینَ اُوتُوا الْکِتٰبَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ الْبَیِّنَةُ و متفرق
نشدند کسانیکه داده شده بودند کتاب را یعنی یهود و نصاری مگر بعد از آنکه آمد بایشان نشانه روشن یعنی در وقت حضرت

عیسی عم نیز بهودیان بدعات قبیحه و اعتقادات فاسده و اقوال دروغ و اخبار بغیر وقوع از راه تحریف تراشیده و آنها گرفتار بودند حضرت حقتعالی حضرت عیسی علیه السلام را برای هدایت ایشان با معجزات روشن مثل زنده کردن مردگان و بینا کردن کوران مادرزاد و شفا دادن برصان بایشان فرستاد و ایشان بعد از آمدن حضرت عیسی عم اختلاف شدید پیدا کردند پس طائفه خود را اتباع حضرت موسی عم قرار داده بمخالفت حضرت عیسی عم برخاستند و در پی قتل و ایذا ایشان شدند و جمعی خود را انصاری لقب داده بزعم خود بنصرت دین عیسی عم پیش گرفتند و باهم کشاکشی و نهب و غارت و طعن و لعن در میان آمد و قرنهای بیشمار در قتال و جدال گذشت و مدعا ازین آیت آنست که آمدن پیغمبر و نزول کتاب الهی بی اراده او تعالی و توفیق اسباب هدایت در اصلاح و ارشاد کافی نیست بایستی که این را از اسباب مستقله هدایت گمان نبرند و لهذا محققین گفته اند که قرآن و پیغمبر مثل غذای صالحه است که در بدن صحیح موجب کمال قوت و جودت افعال طبیعی و حیوانی و نفسانی میگردد و در بدن مریض هما نفذ العینه موجب ازدیاد سبب مرض و شدت عوارض میشود پس اول در تصحیح مزاج روح باید کوشید و از اخلاط فاسده تعصبات و قیود و سوم جهالات و خیالات تنفیه باید کرد بعد از آن باین غذای صالحه تقویت باید نمود محتمل است که درین آیت بیان تفرق و اختلافی که بعد از بعثت پیغمبر ما صلے الله علیه و آله وسلم رو داد و طائفه از یهود و نصاری با انکار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قتال و جدال با یمان ایشان برخاستند و جماعه دیگر براه متابعت پیمودند و بنصرت دین ایشان شعار خود نمودند منظور باشد و در ضمن آن بذکر تفرق اهل کتاب و سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنا بر آنست که اینمعنی از اظهر کتاب که خود را عالم و دانا میگفتند و از اوضاع و اطوار انبیا و از شان کتب الهی نیک واقف و آشنا بودند ضعیف مستبعد و مستغرب مینماید بخلاف مشرکین که چون ازین چیزها آگاه نبودند اگر اختلاف کنند دور نیست و چون این امر مفصل بیان شد در اینجا مظنه شبهه بود از انیز دفع فرمودند و تقریر شبهه اینست که هر چند معجزات ظاهر و علامات روشن بر حقیقت شخصی گواهی دهد لیکن چون این شخص خلاف شرائع سابقه که اجماع انبیا بر آنها نشده رفته است امر و نهی نماید و آنشرائع را برهم زند قبول قول آنشخص روا نباشد و آن همه معجزات و علامات را برا قبال و نیوی یا بر اتفاق یا بر استدراج حمل باید نمود و تقریر دفع این شبهه درین آیت است وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَوٰةَ وَذَٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ یعنی امر کرده نشده اند در شریعت پیغمبر مگر برای عبادت خدا خالص کنان بر آو دین را پس هر خصوصیتی و کیفیتی که در عبادت بیان میکند گو در شرائع سابقه آن خصوصیت و کیفیت نباشد همه توطیه و تمهید وصول الی الله است و تاکید اخلاص و رفع حجاب از و تعالی است و نیز تا باشند حنفا و حنیف کسی است که از توجه بغیر خدا عدول کرده در هر چیز تامل کند اگشته باشد و نیز بر پا کننده نماز را و بدهنده زکوة را هر چند کیفیت نماز و زکوة مختلف باشد و همین است دین ملت قیمه که از وقت حضرت آدم تا امید

انبیای پیشین و حکما و علمای متقدمین در شرح و بسط آن گذشته اند و حاصل دفع این شبه آنست که مقاصد اصلیه این شریعت را
باشرایع سابقه مطابقت کلی است گو در خصوصیات و کیفیات بمقتضای وقت و حال تفاوتی شده باشد و مطابقت
مقاصد اصلی کفایت میکند در حقیقت چنانچه در هر فن و هر صنعت همین قسم واقعست مثلا طب یونانی از عصر بقراط و جالینوس
تا زمان بوعلی ابن سینا و محمد بن ذکریا و مسیحی بر یک منوال است باین معنی که وصول مقصود از طبابت یونانی در هر زمان محفوظ است در
آن تغییر نیست چنانچه همه میگویند که مسهل بعد از نضج باید داد و در بحران تحریک نباید کرد و مرض را بضد آن دفع باید نمود
و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک پس هر که کتب متاخرین اطبا را ملاحظه نماید و اصول مقاصد آنها را
مطابق اصول مقاصد متقدمین داند بالیقین بی بطبابت آنها برد که خصوصیات و کیفیات زائده که فی الجمله از سابقین تفاوت
دارد در کتب آنها دریافت نماید بلکه از تامل و اتقی بکار برد و رعایت دقائق حکمت که در آن خصوصیات واقع شده
ملاحظه کند قابل بفضیلت متاخران گردد و بمضمون الصناعات تتکامل یتلاحق الافکار جزم نماید و چون حال مختلفان
از اهل کتاب بیان کرده شد تفصیل هر دو فرقه را باعتبار منزلت ایشان عند الله که مستوجب ثواب و عقاب است بیان
میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْکِتٰبِ وَالْمُشْرِکِیْنَ یعنی کسانیکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان در حکم آخرت
شریک اند و مزیت اهل کتاب بزرگی و دانش ایشان در اینجا هیچ بکار نمی آید زیرا که کلهم فِیْ نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِیْنَ فِیْهَا
آتش و دوزخ باشند همه مانند گان در رو و اگر اینها گویند که ما آخر از زمره انسانیم و انسان بهترین مخلوقات است دیگر
مخلوقات را عذاب دائمی در دنیای آخرت نیست ما را چرا باشد در جواب میفرماید اُولٰٓئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ
این گروه ایشان اند بدترین مخلوقات زیرا که چون انکار حکم الهی کردند و رسولان او را منکر شدند پس خواهش نفس خود را
بر حکم الهی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست و لهذا در سوره فرقان فرموده اند اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا (۱۹ م ۲) اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ هر آینه کسانیکه ایمان آوردند بجمیع انبیا
تا پیغمبر وقت خود و اعمال شایسته کردند اُولٰٓئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ این گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که
از فرشتگان نیز ترقی نمودند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند با وجود کشاکش خواهش نفس حکم الهی را بران ترجیح دادند
و با وجود مخالفت وهم عقل را بر مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید و این معنی در فرشتگان نیست ایشان
حکمهای خزینه را در می یابند و وهم و نفس ندارند تا در عقاید و اعمال ایشان مزاحمت واقع شود لیکن این معنی بنسبت
عوام ملائکه است اما خواص ملائکه مثل حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس رتبه آنها در نهایت علو مرتبه
است و ایشانرا احتیاط تمام باسرار حکمت الهی در عوالم غیر متناهی حاصل است و عرفان اتم دارند و بودن نفس
و وهم در آنها هر چند بظاهر موجب نقصان ثواب آنها مینماید لیکن چون ثواب عمل کنندگان بنی آدم شعبه ایست
از شعبه های فیوض ایشان این مرتبت در برابر نمی تواند شد و در عقیده مولانا حافظ الدین نسفی واقعست و خواص

واتقی

بنی آدم وہم المرسلون افضل من جملۃ الملئکۃ وعوام بنی آدم وہم الاولیاء والزہاد افضل من عوام الملئکۃ وخواص الملئکۃ افضل من عوام بنی آدم انتہی وآنچہ از ابوہریرہ رض منقولست کہ المومن اکرم علی اللہ من بعض الملائکۃ الذین عندہ محمول بر غیر خواص ملائکہ است جَزَآؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّٰتُ عَدْنٍ جزای ایشان نزدیک پروردگار ایشان بہشت ہای جاوید بودن است زیرا کہ ایشان نیز در اطوار مختلفہ وشرایع متفاوتہ بر ملاحظہ امر حق نزدیک پروردگار ایشان وحکمت او تعالی اقامت دائمی نمودند تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ جاری باشند از زیر آن باغ ہا نہرہا زیرا کہ ایشان از معارف وعقاید خود انہارا عمال الابرقوی وجوارح خود جاری کردند وانوار آن اعمال در خاندان سلسلہ ہای ایشان واولاد واتباع ایشان جاری ماند خٰلِدِيْنَ فِيْهَآ ابَدًا ہمیشہ باشندگان اند در آن بہشتہا تا ابد الآباد زیرا کہ نیت اقامت بر حق تا ابد الآباد در قلوب ایشان جاگرفتہ بود گو عمر قلیل یافتند رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ راضی شد خدا از ایشان زیرا کہ ایشان در ہیچ طور وہیچ شان محمود انکار او نکردند وَرَضُوْا عَنْهُ وایشان نیز راضی شدند از وزیرا کہ بسبب ایمان بشرایع مختلفہ ثواب آنہمہ را یافتند ولذتی کہ در انوار ہر شریعتہ بود نصیب ایشان وہمانہ طبع ایشان برگردید وگنجایش طلب نماند ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهٗ این بیان واضح برای کسی است کہ بترسد از پروردگار خود ودر ہیچ طور انکار حکمت وشان او نہ نماید وحکم او تعالی را بسبب ترس بر خواہش نفس وقید رسم مقدم دارد ودر نصیورت در مقام بیان حال کافران جزای آنہا مقدم فرمودند بعد ازان گفتند اولئک ہم شر البریۃ ودر نجا اکتفا بر جزای مومنین نمودند وجزای کافرین را ذکر نکردند بجہت آنکہ عاقل را از لفظ شر البریۃ تمام حال ایشان واضح میگردد ونیز بحکم ضدیت از بیان جزای مومنین بر تفصیل جزای آنہا پی می برد والعاقل تکفیہ الاشارۃ وبعد ازان گفتند اولئک ہم شر البریۃ ودر مقام بیان حال مومنان اول فرمودہ اند اولئک ہم خیر البریۃ بعد از آن جزا مذکور کردند ونکتہ در تغیر این اسلوب آنست کہ کافران بعد از وصول جزای بد بایشان منصب شر البریہ حاصل کردہ اند والا در دار دنیا از بہتر مخلوقات خوشتر گذرانیدہ اند ومومنان بمجرد فتح باب معرفت وتہذیب نفس باعمال صالحہ مرتبہ خیریت حاصل نمودہ اند ووصول جزای مذکورہ بایشان شعبہ ایست از شعبہ ہای خیریت ایشان ونیز در نجا شبہہ می آید کہ اضافت اسم تفضیل تقاضا میکند کہ مضاف الیہ را نصیبی از اصل صفت باشد گو موصوف باسم تفضیل را زاید بود ودر نجا کہ مومنان صالح را بہتر مخلوقات گفتہ اند باید کہ ہمہ خلایق فی الجملہ بہی داشتہ باشند حالانکہ کافران وشیاطین اصلا وی بہی ندیدہ اند جواب ازین شبہہ آنست کہ این تقاضا می شد اگر اضافت اسم تفضیل برای زیادت بر مضاف الیہ باشد ودر نجا مراد زیادت مطلقہ است واضافت برای مجرد توضیح چنانچہ یوسف احسن اخوتہ قرار دادہ اند ودر نصیورت وجود اصل صفت در مضاف الیہ درکار نیست واللہ اعلم

سورۂ زلزلت مکی است

ہست آئین نجاہ وسہ کلمہ وسہ جہل و نہ حرف است ونزول این سورہ در جواب منکران قیامت است کہ می پرسیدند

قیامت کی خواہد شد و در تفاسیر مذکور است که یکپاس شب گذشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله
سلم صبح شدن ندادند همانندم برآمدند و مردم را تبلیغ فرمودند و در سوره آیتی است که گویا خلاصه تمام قرآن و جامع
جمیع احکام شریعت است و آن آیت آخرین او است که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و در حدیث صحیح است
که این سوره برابر ربع قرآن است و این سوره را سوره زلزلت از آن نامیده اند که دلالت میکند بر وقوع زلزله
عظیم روز قیامت و سبب آن زلزله سه چیز است اول بزرگی تجلی الهی که بر زمین و قعشود و اشراق نور او تعالی بر وی
و بسبب آن تجلی اجزای زمین از هم پاشد و در هم برهم شود چنانچه نمونه آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالی و
اشرقت الارض بنور ربها و ایضا قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا دوم ثوران غضب الهی بر اهل
معصیت ظهور شان انتقام بصورت برانگیختن مردگان و این معنی بدون جنبانیدن زمین و افشاندن آن تا اجزای بدن
هر مرده جدا جدا متمیز شوند متصور نیست سیوم آواز نفخه ثانیه که موجب تموج هوای شدید و دخول آن هوا العنف تمام
در مسام و منافذ زمین و حدوث زلزله بسبب آن و چون این زلزله واقعه است عظیم از وقایع روز حشر و مقدمه کارخانه
جزا است این سوره را بآن مسمی فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم اذا زلزلت الارض زلزالها و آنگه
جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است آنرا زمین را یعنی در جنبانیدن زمین مبالغه تمام شود و آنقدر که طاقت زمین
تحمل آن میکند جنبانیده شود و بر روی زمین هیچ عمارتی و کوهی باقی نماند و بلندیها و پستی ها همه هموار شوند و صورت زمین
مبدل گردد و این واقعه نزدیک نفخه ثانیه باشد و اخرجت الارض اثقالها و برآرد زمین بارهای گران خود را
یعنی بسبب زلزله عظیم آنچه در شکم زمین است از مرده ها و گنجها و دانه ها و تخم ها و کانهاست همه بیرون افگند و بسبب آن
مرده ها تعلقی که ارواح را بباطن زمین بود که مقر اجساد آن ارواح بود منقطع گردد و قال الانسان و گوید آدمی
یعنی ارواح آدمیان یا بعد از زندگی و دیدن آثار آن زلزله ما لها چه شده است این زمین را یومئذ تحدث
اخبارها آنروز باوجود شدت زلزله کمال بیتابی و بیقراری سخن گوید زمین از خبرهای خود یعنی اعمال بنی آدم را
اظهار کند و بگوید که فلان کس بر من نماز گذارد و روزه داشت و کارهای نیک کرد و فلان کس خون ناحق کرد و زنا عمل
آورد و زدی نمود و این سخن گفتن زمین برای او دو حکمت است اول آنکه شاهدی باشد بر مردمان تا اینها را جای انکار نماند و
لهذا آسمان و روز و شب و ستاره و دست و پای مردمان همه در آنروز گواهی دهند و کردارهای نیک و بد را اظهار نمایند
دوم آنکه مردم بدکار سخن کردن زمین فضیحت و رسوا شوند و مردم نیک را ثنا و صفت ثابت گردد و در نجا العفی مردم
را شبهه بخاطر نرسد که زمین که جماد لا یعقل است چگونه گواهی و بد و نیک گوید و جواب تحقیقی از این شبهه آنست که هر چیز از مخلوقات
روحی دارد و اما روح حیوانات تعلق تدبیر و تصرف نیز در ابدان خود دارند و اما در تغذیه و تنمیه احساس و حرکت مشغول
اند و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندارند و احساس و حرکت اختیاری در آنها دایمی نیست از جهت تعلق

ارواح آنها از نظر عوام پوشیده میماند و معهذا بطریق خرق عادت گاه گاه ظهور میکند چنانچه در احادیث صحیحه متواتر
اینمعنی ثابت است سخن گفتن سنگها و درخت ها و نعره کردن ستون حنانه و ندا کردن کوه بر کوه دیگر یا اهل من دبت
احد بن کوالله از همین عالم است و در قرآن مجید بودن ارواح جمیع مخلوقات را در آخر سوره بنی اسرائیل مذکور شد فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء و نیز در سوره اسری مذکور است که وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم و گریستن زمین و نمازگاه بر مرگ مسلمانان نیز در حدیث ثابت است و گواهی دادن زمین و سنگ و درخت برای مؤذن
تا که در بانگ نماز آواز بلند کنند نیز ثابت شده و در مثنوی مولوی روم قدس الله سره مسطور است بیت هستی که است مخفی از خرد
؎ هستی هیچون خرد کی پی برد ؎ باد را بی چشم اگر بینش نداد ؎ فرق چون بیگرداند رقوم عاد ؎ آتش نمرود را گر چشم
نیست ؎ با خلیلش چون ترحم کرد و است ؎ گر نبودی نیل را آن نور دید ؎ از چه کافر را ز مومن برگزید ؎ گر نه کوه و
سنگ را دیدار شد ؎ پس چرا داؤد را او یار شد ؎ این زمین را گر نبودی چشم جان ؎ از چه قارون را فرو خورد
آنچنان ؎ گر نبودی چشم دل حنانه را ؎ چون بدیدی هجر آن فرزانه را ؎ در قیامت این زمین در نیک و بد ؎ کز ما
دیده گواهی دهد ؎ و چون بیان فرمودند که زمین آنروز اعمال مردمان را اظهار نماید و بر کردارهای نیک و بد گواهی دهد
و در هر اظهار و گواهی احتمال دروغ نیز میباشد برای نفی این احتمال عبارتی دیگر نیز ارشاد شد که بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحٰى لَهَا
یعنی این سخن گفتن بسبب آن است که پروردگار تو وحی فرموده است آنرمین را یعنی این اظهار نه برای عداوتی است که با بنی
آدم دارد یا احتمال دروغ در آن گنجائش داشته باشد زیرا که بنی آدم همه فرزندان زمین اند و با فرزندان عداوت ممکن
نیست و از خواهش نفس است که زمین نفس ندارد پس نیست الا بحکم او تعالی و آنچه بحکم مالک باشد در آن دروغ
گنجائش ندارد و چون این قدر مبین شد که روز قیامت اعمال بنی آدم که از یک دیگری پوشیده اند باظهار زمین بر همگنان
ظاهر گردد پس نیکوکاران سرخرو و بدکاران رسوا شوند حالا بیان میفرمایند که برین قدر اکتفا نخواهد شد بلکه
یَوْمَئِذٍ یَّصْدُرُ النَّاسُ اَشْتَاتًا یعنی در آنروز برگردند مردمان از قبور خود بموقف حشر متفرق شده گروهی منجوانان
و گروههای رانیان و گروهی ظالمان و گروهی دزدان و غیر ذلک لِّیُرَوْا اَعْمَالَهُمْ تا نموده شوند اعمال خود را یعنی در
حشرگاه فضیحتی دیگر بدکاران را و سرخردی دیگر نیکان را نصیب شود تا آنکه نامه های اعمال ایشان برگشایند و میزان
نصب کنند و هر عمل ایشان را از نیک و بد علی رؤس الاشهاد بخوانند و بسنجند پس ظهور تمام و شیوع مالا کلام حاصل
گردد چنانچه تفصیل آن در این آیت است فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ پس هر که کند هموزن ذره از نیکی ببیند آنرا
یعنی در صحیفه اعمال و در میزان و ذره دو معنی دارد بمور چه خورد و دانه غبار که در تابش آفتاب در مکان تاریک نمودار میشود
وَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَّرَهٗ و هر که کند هموزن ذره از بدی ببیند آن را و در اینجا شبهه بخاطر میرسد که نیکی کافر منجر
جزا نخواهد بود پس در آن چه فایده دارد و بدی مومن نیز عفو پذیر است پس در آن نیز مخالف معفو است جوابش آنکه نیکی

کافر هرچند موجب خلاصی از عذاب ابدی نیست اما اثر او تخفیف عذاب است پس دین آن فایده دارد و همچنین بدی مومن هرچند
از آن عفو شده باشد خالی از تاثیری نمیباشد اگرچه در نقصان درجه بود آری آن بدی که از وی توبه و ندامت کرده است
از صحیفه عمل دور شود و کاتبان و شاهدان را فراموش گردد پس لفظ من بعمل مخصوص نیست آن باشد یا گویند که چون توبه و
ندامت بر آن بدی و قعشد و توبه و ندامت حسنه است از حسنات عمده پس دین آن بدی یا دین توبه و ندامت از آن
بدی موجب نقصانی نخواهد بود و لهذا در حق تابان فرموده اند فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات یعنی بدیهای تابان
را در حسن توبه های ایشان بایشان نمایند پس آن بدی ها صورت نیکیها گیرد و الله اعلم و در حدیث شریف آمده است که مردی
پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا قرآن بیاموز پیامبر آن حضرت صلعم امیر المومنین علی رضی الله عنه
و جهه را فرمودند تا او را قرآن بیاموزند امیر المومنین او را سوره اذا زلزلت آموختند چون باین آیت رسید گفت حسبی
حسبی لا ابالی ان لا اسمع غیرها یعنی همین آیت بسنده است مرا پروای آن ندارم که چیزی دیگر بیاموزم امیر المومنین
قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عرض نمودند آنحضرت فرمودند عرف فقد فقه الرجل یعنی بگذار او را زیرا که
مرد فقیه و دانا است و نیز در حدیث آمده است که از این آیت دو کس از اهل مدینه عبرت گرفتند یکی از آنها شخصی بود که صدقه خواهد
و گفتی که من بقدر بسیار ندارم و چیز اندک را برای خدا دادن بی ادبی میدانم و دوم شخصی بود که گناهان خود را بخاطر
نیاوردی مثل کلمه بیفایده و نظر در غیر محل و گمان بردی که بر نیقدر چیز ها گرفت و گیر نخواهد شد برای رد گمان این هر دو
این آیت کافی شد سوره عادیات مکی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و شصت و سه حرف و عادیات در لغت
عرب اسپان دونده را گویند مشتق از عدو است بمعنی دویدن و این سوره را از آنجهت سوره عادیات نامیده اند
که اسپان غازیان صورت سرعت غضب الهی اند بر کافران ناسپاس و ظهور انتقام او تعالی بر نافرمان بردار ان
بصورت اسپان دونده در دنیا میشود پس گویا نمونه حشر و نشر است و لهذا به سبب آمدن فوج مخالف و شکست کرده موافق
انقلابی که در شهر و ملک واقع میشود و مردم عزیز ذلیل میشوند و پرده نشینان بی پرده میگردند و اموال و امتعه و مسکه در
قرون طویله اندوخته میشوند بیک لحظه برباد میرود و نمونه قیامت میباشد و چون این حالت بذکر قیامت است بالفتم خورده
اند و سوره را با قسمی ساخته و سبب نزول این سوره موافق گفته مفسرین این است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم منذر بن عمرو انصاری
را با جماعه از سواران بر قبیله از بنی کنانه که در کفر شدت داشتند تعین فرمودند و ارشاد کردند که فلان روز بوقت صبح بدیشان
که بایشان برسید و غارت کنید و فلان روز باز آیید ایشان در راه بر سیلابی رسیدند که گذر از آن دشوار بود یکروز مقام
اتفاق افتاد تا آب آن سیلاب کم شد و از آن گذشتند و مطابق فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعمل آوردند
چون روز وعده مرتب بسر رسید ایشان بسبب قضی که در راه شده بود باز نگشتند منافقان خبر بدفاش کردند و گفتند
که آن لشکر همه تلف شد و مسلمانان باین خبر دروغ اندوهناک شدند حقتعالی این سوره فرستاد و ذکر اسپان ایشان و در

آمدن آنها در جماعه دشمنان در سوره مذکور فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود لیکن درین سبب نزول خدشه است
زیرا که این سوره مکی است و این واقعه یعنی فرستادن لشکر او در مدینه بود پس سبب نزول این سوره نمیتواند شد واضح است
که حقتعالی چون میخواست که درین سوره رسم جهاد مقرر فرماید اشاره بآن رسم درین سوره منظور افتاد تا بشارت باشد
مومنان را بآنکه ایشان را قدرت جهاد و اسپان و فوج و حشم خواهند داد تا انتقام و اجبی از اعدا الله بگیرند و جمعیت ایشان
را پراگنده سازند و ملک و مال آنها را تصرف نمایند بسم الله الرحمن الرحیم والعادیات ضبحا قسم باسپان
دونده که در وقت دویدن از شکم آواز می برآرند و قاعده جانور است که در وقت کمال دویدن از شکم آنها آوازی
برآید که در لغت هندی آنرا ہانپ میگویند فالموریات قدحا پس قسم بان اسپان است که آتش می برآرند بچماق
زدن یعنی در کوهستان ها و سنگلاخها سم آهنی اسپان بسنگ میرسد و شعله بر می آید چنانچه در زدن چقماق و نمودن آتش
چون در شب باشد و در روز روشنی آن محسوس نمیگردد و درین قسم اشارت باشد بآنکه اسپان غازیان در شب دیده خواهند
رفت فالمغیرات صبحا یعنی قسم بان اسپان است که غارت میکنند در وقت صبح یعنی شبگیر کرده وقت صبح که وقت غفلت است
بدشمن میرسند و مال و ملک را غارت میکنند فاثرن به نقعا پس برداشتند وقت صبح آن اسپان غباری را درین معطوف
بر فعلی است که از مغیرات مفهوم میشود یعنی اغرن صبحا و وجه عدول از اسم بسوی فعل آنست که برداشتن غبار در وقت
نزدیک شدن از مقام اعدا است پس ساعتی ماند و گذشت برخلاف اغارو ایاره ایرا و که مستمر است و تقیید برداشتن غبار به
وقت صبح برای آنست تا قوت تم آن اسپان زیاده تر واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب سردی آخر شب و رطوبت
شبنم زمین کنده و کمتر میگردد و درین برخاستن غبار در آنوقت حرکتی عنیفی میخواهد بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب
و یبوست شعاع آن اجزای زمین متخلخل میگردد و بادی حرکت غبار برنمیخیزد و لهذا وقت برخاستن گرد باد ما آخر روز
است فوسطن به جمعا پس درآمدند آن اسپان در آنوقت در غول اعدا و ابنوه آنها را متفرق کردند درینجا
باید دانست که صورت قهر الهی در مقابله معاصی کمال مشابهت و ارد بحرکت این اسپان زیرا که مبدا آن تودیه غضب است که
نمونه آن در نجاد و دیدن اسپان است به نفس شدید که در وقت غضب میباشد و برافروختن آتش از سم نمونه زبانه دوزخ
است که آتش دوزخ را برای عاصیان می افروزند و غارت کردن نمونه ضرب بانیه است و گزیدن حیات و عقارب
و صوفتن است بدن و لحوم و شحوم است و برداشتن غبار نمونه القای حجاب است بر چشم ناسپاسان که رحمت الهی بآن
حجاب محجوب میگردد و در آمدن در غول اعدا نمونه نفوذ آن غضب آلهی در افئده قلوب است و برهم زدن انتظام بدن
پس این نمونه قهر الهی قسم خورد بر آنکه ان الانسان لربه لکنود یعنی تحقیق انسان پروردگار خود را ناسپاس
است یعنی کفران نعمتهای او میکند و این کفران نعمت بچند نوع می باشد اول آنکه نعمت را از وی نداند دیگری
نسبت کند دوم آنکه فایده که از انعمت است بر ندارد و نکند آن صرف کند سیوم مشغول شود و بنعمت انعم

وانقدر حب نعمت بر دل او غالب آید که در آن مستغرق شود و منعم را فراموش سازد وانه علی ذلک لشهید
و هر آینه آدمی بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند که من ناسپاسم و این اقرار در عالم بانیصورت واقع میشود
که یکی مرد دیگر را می گوید که فلانی شکر این نعمت نمیگذارد حالانکه خود نیز شکر آن نعمت نمیگذارد و پس طعن او بر دیگران
گویا اقرار است بآنکه من نیز مطعونم وانه لحب الخیر لشدید و هر اینه او بر دوستی مال بسیار سخت و قوی است
یعنی آنقدر در دوستی نعمت فرو رفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش نمانده و اگر کسی گوید که من ناسپاس نیستم و
حب مال ندارم پس این انکار نزد خدا بپذیر نمیرود چنانچه فرموده ما افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور آیا نمی
داند آدمی که برانگیخته شود آنچه در قبرهاست یعنی مرده ها زنده شوند و آنچه در باطن زمین بود بر ظاهر آن بیاید و ابتدای توجه
بطون بظهور آغاز شود تا آنکه منتهی بظهور اخلاق و نیات و عقاید خفیه انجامد چنانچه فرموده اند وحصل ما فی الصدور
یعنی نمود کرده شود آنچه در سینهاست پس اخلاق و اعمال را متصور بصورت ظاهر کرده پیش آرند تا تمام خلایق را علم
بمکنونات ضمایر یکدیگر حاصل گردد و در آنوقت هر کس بداند ان ربهم بهم یومئذ لخبیر یعنی که بتحقیق پروردگار
ایشان بایشان در آنروز البته خبردار است منکار بحضور او پیش نمیرود و هر چند علم الهی در هر وقت ظاهر و باطن بنده
محیط است اما در آنروز علم او بر همه کس ظاهر گردد و جای انکار نباشد و این جمله یعنی ان ربهم در محل مفعول افلا یعلم واقع
شده لیکن بواسطه لام که در لخبیر مقدر آورده اند در لفظ عمل نکرده والا آنرا به فتح همزه میخواندند و این را نحویان تعلیق نام
گویند و از خصایص افعال قلوب است و در حدیث شریف آمده که مردم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معنی لکنود پرسیدند
فرمودند که آنکه تنها خورد و بنده را بزند و عیال خود را گرسنه دارد و عطای خود را بکسی ندهد در سوم و نوآئیبی خود را
نکند سورة القارعة مکی است هشت آیت و سی و شش کلمه و یکصد و پنجاه حرف است و این سوره بسورة قارعه از آن
جهت نامیده اند که دلالت میکند بر حادثه سخت که روز قیامت و قهشود و کوفت عظیم بدلها رساند و از تاثیر آنحادثه
احمام ثقیل سبک شوند و اجسام سخت ریزه ریزه گردند و اتصال و تماسک از میان اجزای آنها دور گردد و پس در هیچ چیز ثقل که
که موجب حفظ شی در میان خود است باقی نماند و نه صلابت که موجب اجتماع اجزاست چون ثقل و خفت و اجتماع و تفرق
که موافق قاعده دنیا بود در هم شد ثقل و خفت دیگر و اجتماع و تفرق دیگر در آن عالم بزنگ دیگر ظهور نماید پس ثقل موجب صعود
در درجات بهشت گردد و خفت باعث سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معهود است که ثقل موجب پستی
و خفت موجب بلندی است و ازین قسم انقلاب عظیم ترسانیدن مقصد است از مقاصد قرآن بسم الله الرحمن
الرحیم القارعة ما القارعة حادثه که کوبنده است چیست آنحادثه کوبنده یعنی قیامت که دلها را کوفت عظیم
رساند و بلند را پست و پست را بلند کند حقیقت آن چیست و بچه سبب این انقلاب در وی خواهد شد و ما ادریک ما
القارعة و چه میدانی تو که چیست حقیقت آنحادثه کوبنده و چون دانستن هر چیز بدانستن اسباب اوست اسباب قیام قیامت که

عمده نهایجلی قهری الهی است بر تمام عالم یعنی معلوم هیچ بشریت نهند و در بیان آن اکتفا بر بعض تاثیرات آن کرده فرموده اند
یکون یکونون الناس کالفراش المبثوث انحاوثه روزی خواهد شد که باشند مردمان مثل پروانه پراگنده
که هریک بسمتی میروند و این تشبیه از چهار وجه مرکب است اول ذلت دوم ضعف حرکت سیوم بی انتظامی حرکت که گاهی
شتاب و گاهی درنگی دارد چهارم عدم تعین جهت حرکت که گاهی پیش و گاهی چپ و گاهی راست باشد و در اینجا باید دانست
که ثقل در جسم دو قسم است قسم اول که اعلی و اولی است که بسبب وقار و تمکین و رزانت میباشد و این معنی مخصوص باجسامی
است که تعلق روح کامل بآنها نشده است و لهذا جن و انس را ثقلین نامیده اند و حادثه که تاثیر عظیم در روح نماید و آنرا
متحیر سازد این ثقل را زایل کند و لهذا اصحاب وقار و تمکین در وقت اضطراب و فزع حرکات بی اختیار سبکانه از وی سر می
زند زیرا که روح او بسبب دهشت حادثه از محافظت جسم عاجز میگردد و دواعی و ارادات رنگارنگ موجب انتظامی
حرکات او میشود و درین آیت بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم که نزدیک عوام ظاهر است ثقل طبیعی است که در اجسام
سخت بسبب اجتماع و کثافت اجزای آنها بهم میرسد و در تقسیم ثقل کوه ها ضرب المثل اند و انقلاب این قسم را بآیت دیگر
بیان فرموده اند وتکون الجبال کالعهن المنفوش یعنی کوه ها مثل پشم رنگین برنگهای مختلف که نداف آنرا
بکمان حوادث ذره ذره ریزه ساخته در هوا پرانیده باشد حالانکه تاثیر این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است باینجا انجامیده است
که اجزای آنها همه متفرق شده اند و از مکانات خود متحرک شده در هوا منتشر و پراگنده اند و پشم رنگین از انجهت انتباه
فرموده اند که پشم رنگین سست تر و ضعیف تر از پشم بیرنگ میباشد و اختلاف رنگها از انجهت در تشبیه مذکور شده
که کوه ها در رنگها مختلف اند بعضی سفید مثل مرمر بعضی سرخ و آن هم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ و سنگ بالنی
و بعضی سیاه و آنهم مختلف در مراتب سیاهی مثل سنگ موسی و سنگ خارا و بعضی مائل بسبزی و چون همه سنگها متفرق الاجزا
گردند رنگ یکی با دیگری مختلف شده چیزی بوقلمون در هوا نمودار شود و چون تاثیر آن حادثه بوجه اجمال بیان فرمودند
حالا بتفصیل آن اجمال بپردازند فاما من ثقلت موازینه و یعنی پس آنکس که گران شد وزن اعمال او و این گرانی
بسبب ثقل خفی است که در آن اعمال مخفی بود در دنیا ظاهر نبود در آن روز ظاهر گردد و حقیقت آن ثقل رجحان
آن اعمال است نزد خدا بقبول و بسبب همان ثقل حفظ آن اعمال در صحیفه بنده صورت میگیرد و نیز هر عمل خیر در دنیا بر نفس
بنده شاق و ثقیل میباشد و بنده تحمل مشقت و ثقل آن بر آورد امر حکم الهی میکنند و این ثقل نیز در آنروز ظاهر
خواهد شد و سبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند فهو فی عیشة راضیة یعنی پس آن
کس در عیشی خواهد بود پسندیده و لذت بنده و اما من خفت موازینه و یعنی آنکس که سبک شد وزن اعمال او
و این سبکی بسبب آنست که آن اعمال نزد خدا اعتبار قدری نداشتند و نیز چون موافق خواهش نفس بودند بر نفس هم شاق و
گران نشدند پس در دنیا بسبب این سبکی موجب آنشد که آن اعمال محفوظ نماند و از هم پاشیده و این کس را موجب تنزل

فاحش وسقوط در چاه ظلمات گشت چنانچه بیان میفرمایند که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ یعنی پس مادر آنکس طبقه پائین دوزخ
است و مادر ازان جهت فرمودند که طفل را در حالت بی تکلفی و احتیاج بامر طبعی رجوع بمادر میشود و چون در
آخر زمان تکلف و تصنع که در دنیا مردم بی ایمان میکردند بکلی زائل گردد بی اختیار بان طبقه دوزخ رجوع کنند گویا
میل طبعی بآن دارند و آن طبقه مانند مادر ایشان را بخود میکشد و جای میدهد وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ
و چه میدانی تو که چیست آن هاویه یعنی عذابی که در آن طبقه است هیچ معلوم بشر نمیتواند شد و مای ساکنه در ماهیه برای
وقف است و این را در لغت عرب های سکت گویند والا اصل کلمه ماهی است بدون ها أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ آتشی است
نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه که هاویه نام دارد غیر ازین قدر ممکن نیست که آتشی است بنهایت گرم بحدیکه در مقابل
آن آتشهای دیگر را گرم نتوانگفت و طبقات دیگر را از دوزخ در جنب آن گرم نتوان شمرد اعاذنا الله منها
من سائر وجوه العذاب سوره تکاثر مکی است هشت آیت است و هشت کلمه و صد و بست حرف است و سبب نزول
این سوره آن بود که دو گروه از قریش بنو عبد مناف که پیغمبر صلعم از جمله آنها بود و بنو سهم که عاص بن وائل سهمی
گروه انجماعت بود روزی باهم تفاخر کردند هر یکی دعوی کرد که ما از راه مال و کارهای عمده و شاهد ما ضیافت
ها و نام و جاه بر شما زیادتی داریم و این تفاخر رفته رفته منجر بکثرت اشخاص شد چون بنو عبد مناف اشخاص خود را
شمردند زیاده برآمدند بنو سهم گفتند که اشخاص ما در جنگ ها بسیار کشته شده اند می باید که زنده و مرده را شمار کنید چون
اینطور کردند بنو سهم زیاده شدند و درین باب برای تحقیق مردگان بمقابر رفتند و در گورستان ها گردیدند حق تعالی
در بیان جهالت ایشان و غفلت کلی که ایشانرا از آنچه ضروری بود رو داده این سوره نازل فرمود و این سوره را
سوره تکاثر از انجهت نام کرده اند که در ین سوره قبح تکاثر مذکور است و بیان آن است که از تکاثر آن آنقدر باید
ترسید که از قیامت زیرا که تکاثر حجابی سخت شدید و در میان بنده و در میان آنچه مطلوب او است و هر حجاب مستعقب
عذاب است بسم الله الرحمن الرحیم أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ یعنی غافل کرد شمارا تکاثر و معنی تکاثر
طلب فزونی است و آدمی در آخر عمر خواهان کثرت اموال و اولاد و اتباع و اقارب بیشود تا سلسله جاه و نام او
بمعاونت آنها منقطع نگردد و اینمعنی او را غافل میکند از معرفت الهی و از تامل در اسمار و صفات و افعال او و از آنچه
واجب است بر او از حقوق الله و حقوق الناس از حقوق نفس خود در آخرت و بسبب این غفلت محروم میماند از
صرف نعمتها برای چیزی که آن نعمتها مقرر است پس تکاثر گویا آدمی را از آدمیت می برآرد و در رتبه حیوانات
داخل میکند و اگر این غفلت بارشاد مرشدی و تنبیه بزرگی زود تر زائل گشت باز بحد آدمیت رسید و شاید سعادت سلوک
طریق حق پیدا کرد و اگر در همین غفلت مستمر اند و اصلا متنبه نشد و در همین حالت مرد نهایت خسران حاصل کرد مثلا
آنشد که او را سرمایه داده بباز ار فرستادند تا تجارت نماید و سودی بردارد و این کس در بازار رفت و شراب

است کہ جمع مال برای بذل و انفاق نمیکند بلکہ بخل میورزد و بار بار آنرا شمار می کند تا چیزی از آن ناقص نشود
پس صفت حرص و بخل هر دو در وی جمع شده و این قسم اشخاص را اگر از وجه بخل پرسیده میشود میگوید کہ ما اموال را
برای حوادث روزگار و انقلاب لیل و نهار نگاه میداریم و لهذا در حق او این عبارت ارشاد فرموده اند کہ
یَحْسَبُ اَنَّ مَالَهٗ اَخْلَدَهٗ یعنی گمان میکند کہ مال او او را همیشه خواهد داشت در دنیا یعنی اسباب موت را
از وی دفع خواهد کرد کَلَّا یعنی نچنین است کہ او اعتقاد میکند زیرا کہ از ابتدای خلقت عالم همیشه مالداران بوده اند
و هیچکس اسباب موت را از خود دفع نتوانست کرد بلکہ کثرت مال با وصف بخل موجب شدت عذاب قیامت است
چنانچه فرموده اند لَيُنْۢبَذَنَّ اَلْبتّه برتافته خواهد شد این شخص کہ جامع است در میان بدخلقی و شوخ زبانی و حرص
و بخل فِی الْحُطَمَةِ در آتش شکننده و عادت او شکستن است و این آتش شکننده جزای وفاق این کس است زیرا کہ
اول تسلط آتش بر صورت است کہ در نهایت مرتبه بعد از سوختن قبیح میگردد و بعد از آن نوبت بگوشت و پوست
میرسد بعد از آن بشکستن استخوانها پس نه ذات او قائم خواهد ماند و نه حسن و جمال او در البته بلکہ ثمره اش این باشد و از
اسباب جاوید بودن و دانستن کمال سفاهت است و چون این قدر از تاثیر آتش کہ در لفظ حطمه مذکور شد مشترک است
و در آتش عنصری و آتش کوکبی و آتش مزاجی کہ در حمی و قیه میشود و تاثیر آتش موعود از همه آنها بالاتر است برای تصویر
حال آن آتش و بیان شمه از معامله آن آتش بطریق سوال و جواب عبارتی دیگر فرموده اند کہ وَمَا اَدْرٰىكَ مَا
الْحُطَمَةُ یعنی و چه میدانی تو با وصف آنکه در علم بمنتهای رسیده کہ چیست آن شکننده یعنی آن آتش بالاتر از شناخت
عقلا و حکما است زیرا کہ حرارت نزد اینان از سه قسم بیرون نیست یا عنصری است مثل گرمی آتش یا کوکبی است مثل
گرمی آفتاب یا مزاجی است مثل گرمی تب و گرمی حرکت و این آتش بتفصیل اسباب نیست تا در قیاس کسی در آید
نار اللّٰه این آتش خدای است یعنی آتش غضب و قهر او است الْمُوْقَدَةُ کہ افروخته شده است بمعاصی و جنایات
و بی ادبی بندگان الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَى الْاَفْـِٕدَةِ آن آتش است کہ برمی آید بر دلها و حقیقت این کلام
آنست کہ هر آتشی کہ در عالم است اول تاثیر آن بر بدن میشود و بعد از آن بآنچه درون بدن است از اخلاط و ارواح
و اعضای اصلیه میرسد و این آتش آتش قهر الٰهی اول بر نفس ناطقه صدمه میرساند از آنجا بقلب کہ در تالم افتد اعضا
و بادنی مولم مختل میگردد پس چون هجوم آن آتش اول بر دل شد در نهایت رنجانیدن و الم دادن خواهد بود و
آتشی کہ در عالم شبیه باین آتش است آتش تب است کہ هر چند گرمی آن باخلاط و ارواح و اعضای اصلیه اول تشبث
میکند اما الم کہ اول میرسد از آن بدل میرسد و از دل بسایر اعضا و لهذا در حدیث شریف وارد است الحمی من
فیح جهنم یعنی تب از دم دوزخ است و نیز وارد شده است الحمی حظ المؤمن من النار یعنی تب نصیب مؤمن
است از آتش آخرت لیکن بدو وجه ازین آتش موعود بسیکی دارد اول آنکه نفس ناطقه کہ از جمله مجردات است چندا

ستا نر نمیشود دوم آنکه بخارات این آتش دود وده این گرمی از راه مسام بدن بیرون می برآید وعرق میکند وموجب
تخفیف میگردد بخلاف آتش موعود که حال آن اینست اِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ هرآینه آن آتش برایشان
سرپوش کرده شده است یعنی درون اعضای ایشان بند کرده شده است که نفس گرم از درون نمی برآید ونفس
سرد از خارج نمی درآید ثانی الجمله تخفیف حاصل شود وچون در بعضی اوقات زدن دست وپا وکوفتن بدن
بردیوار وزمین فی الجمله تفتیح مسام میکند وموجب تخفیف میگردد واین قدرت را نیز از ایشان سلب کرده اند
وفرموده اند فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ یعنی این همه آویخته باشند در ستونهای دراز وبرسر تا بسته ومحکم کرده تا
دست وپا نزنند وگرمی درونه ایشان بوجهی کم نشود وبعضی از ارباب تفسیر چنین نقل کرده اند که آتش دوزخ را
سرپوش کرده بالای آن سرپوش ستون های دراز افکنند تا بوجهی درآمد ورآن ممکن نشود واللہ اعلم

سورہ فیل

سورہ فیل مکی است پنج آیت است وسی کلمه یود ونه حرف واین را سورہ فیل از آنجهت نامیده اند که
در وی قصه اصحاب فیل مذکور است وآن قصه یکی از علامات قدرت کامله الهی است ودلالت میکند بر آنکه بادنی
ترین اسباب قهر الهی را کلان ترین حیوانات که فیل است تحمل تواند کرد پس اعلی اسباب قهر او را که تحمل تواند کرد
ونیز دلالت میکند بر آنکه هتک حرمت خانه او تعالی چون باین مرتبه موجب قهر گردیده پس هتک حرمت دین او
وپیغمبر او چه خواهد کرد واین قصه نزدیک بولادت باسعادت پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم واقع شده بود پس گویا از
ارهاصات نبوت آنحضرت بود صلعم آنقصه را درین سوره یاد دانیده اند تا از آن عبرت گیرند ودر هتک حرمت
پیغمبر صلعم که به برکت او این مرد الهی از غیب بایشان رسید قدم نزنند وسبب وقوع این واقعه آن بود که ابرهه نام
حبشی از طرف نجاشی که بادشاه تمام ملک حبشه بود والی یمن شده آمد ومردم یمن دیدند که در موسم حج از اطراف و
جوانب با نذور وهدایا متوجه شهر مکه میشوند پرسید که اینها چه قصد دارند گفتند بمکه میروند چون مردم بیان کردند نخوت کفر در
بحرکت آمد وفرمود که در مقابله آنخانه در همین ملک خانه بسازند پس در شهر صنعا که پای تخت ملک یمن بود از سنگ رخام
رنگین کلیسای ساختند وآنرا قلیس نام نهادند ودر دیوار آنرا بزر وجواهر مرصع ومزین کردند ودر گوشهای آنخانه بر ابریشم
را لباس فاخره وجواهر گران بها آراسته نصب کردند ومجمرهای عود سوختن گرفتند وعطر وگلاب بر دیوارهای آن پاشیدند
وگرداگرد آن خانه نیز مکانات بزینت وزیب احداث نمودند وطوایف مملکت خود را بطواف آنخانه تکلیف کردند
وبینصورت بر قریش وسکنان مکه خیلی شاق آمد درین اثنا شخصی از بنی کنانه درین رفته وپیش بادشاه ملازمت کرده بجاروب
کشی وفراشی آن خانه منصوب شد بعد از آنکه در آن خانه بی تکلف بروانگی آمد ورفت یافت شبی در آنخانه قضای
حاجت کرده فرار نمود صبحگاه که مردم برای طواف آن بیت محدث می آیند او را حدث آلوده دیده منتظر شده
میگریزند واین خبر رفته رفته بادشاه میرسد او برای تفتیش وتحقیق کسی که این کار کرده است مقید میشود آخر ثابت

حاصل کرد که تا ابد الآباد باقی است و هر که نافرمانی او کرد زیانی بست آورد که نهایت ندارد پس آن عصر بسبب کثرت انوار الٰہی و فیضان علوم نامتناہی و نزدیک کردن دوران و امر زیدن گناہگاران عظمتی دارد که از ابتدای وجود آدم تا این دم و در ہیچ روزگاری عشر عشیر آن بوقوع نیامده و نخواہد آمد و لنعم ما قیل بیت خوشا مہدی کہ مردم آچہ پی سایہ رادیدند ۔ غریب ست این زمان گر سایۂ آدم شود پیدا

بسم اللہ الرحمن الرحیم والعصر قسم بزمان که از جملہ آن عمر انسان ست که بمنزلہ سرمایۂ او ست در تحصیل اعتقادات حقہ و اعمال صالحہ و احوال محمودہ یا قسم بوقت نماز عصر ست که وقت ظہور سود و زیان در اعمال یوم و لیلہ ست یا قسم بعصر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ست که زمان ظہور نور نبوت و آوان انشعاب و لایات ست و در آن وقت ہر که بآن نور منور شد سود ابدی و ربح جاودانی حاصل کرد و ہر که از آن نور محروم ماند خسران کلی و نقصان سرمدی نصیب او شد ان الانسان لفی خسر ہر آینه ہر آدمی در نوعی از خسارت ست زیرا که راس المال او که عمر ست ساعت بساعت کاہیده میشود و سبب تحصیل قرب الٰہی و رضوان او و ثواب او از دست می برآمد و اگر آن عمر در شغل معاصی و شہوات فانی که حالت بعد آلہی و غضب او عقاب او باشند گذرانید خسران بر خسران افزود الا الذین امنوا اگر کسانیکه ایمان آورند یعنی از عمر خود بہره برده باشند زیرا که ایمان نوعی از معرفت ست و آن مفید سعادت ابدیست و موجب قربت آلہی و مخالطت ملائکه و عملوا الصلحت و عملهای شایسته کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده ایشان را حاصل شد و احوال سنیه و مقامات عالیه در دنیا و درجات عالیه در آخرت روزی گردید پس سود بر سود ایشان را حاصل گشت و این ہمه مرتبه کمال ست و اگر با این ہمه مرتبه تکمیل رتبه ارشاد و تعلیم نیز حاصل کردند و چندان سود حاصل کردند چنانچه اشارت بمرتبه تکمیل میفرمایند درین آیت که وتواصوا بالحق یعنی و وصیت کردند ہمدیگر را باعتقاد درست و اعمال نیک و اخلاق حسن و تواصوا بالصبر یعنی وصیت کردند ہمدیگر را بصبر یعنی بحبس نفس از مشتہیات و حبس نفس بر مشاق طاعات و حبس نفس بر رضا و تسلیم در وقت ہجوم مصایب و شدائد و این ہر سه اقسام صبر محیط جمیع طاعات ست و دور دارنده از جمیع معاصی و شہوات و در آوردن این ہر دو لفظ یعنی حق و صبر اشاره بآن ست که مرتبه ارشاد و تکمیل بمنزله طبابت روحانی ست و در طبابت از دو چیز ناگزیر ست اول تجویز دوا دوم فرمودن پرہیز پس وتواصوا بالحق اشارت بمنزله دوا ست و وتواصوا بالصبر کنایت از پرہیز و بدون این دو امر عظیم حصول صحت روحانی از محالات ست و چون این ہر دو امر سر انجام یافت امر طبابت روحانی درست شد و کارخانه ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و ربحی و سودی که درین کارخانه حاصل میشود از حد حساب افزون و از احاطه قیاس بیرون ست زیرا که ہر که عمل بوصیت صاحب ارشاد می نماید ثواب او در جریده اعمال انکس نوشته میشود و این سلسله تا روز قیامت منقطع نیست و لہذا ثواب کبرای صحابه را که بارشاد و تکمیل آنہا تمام امت راہ صلاح میروند و ہم چنین مجتہدین کبار که مذاہب ایشان تا روز قیامت مطبوع ست و ارباب خانواده های

طریقت که بوصایای آنها طالبان و مریدان تا منتهای عمر وبنا عمل کرده میروند و بمراتب قرب میرسند هیچ ثواب برابری نمیکند و ایمر تبه بکمال رجحان است که در عمر قلیل ثواب قرون و دهور طویله کسب کرده شد و لفظ وصیت هر چند در عرف مخصوص بخیری است که بعد از موت بآن فرمایند لیکن در عرف قرآن امر تاکیدی را جابجا وصیت نامیده نه قال الله تعالی ووصینا الانسان بوالدیه احسانا و در ایراد این لفظ در نیمقام نکته ایست نهایت باریک و آن آنست که حصول مرتبه ارشاد و تکمیل بعد از فنای نفس و دیگر لطائف بست و فانی مکمل میت دارد پس آنچه او بفرماید گویا وصیت است که بعد از مردن فرموده است سوره همزه مکی است و آیت و بست و سه کلمه و نود و شش حرف است و سبب نزول این سوره آنست که سه کس از کافران یعنی عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیره مخزومی و اخنس بن شدید ثقفی در هر مجلس بد گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل ایمان میکردند و در حق ایشان زبان طعن میکشادند و بعضی از ایشان که اخنس بن شدید است در مواجهه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز مکابره میکرد و داد بیحیائی میداد و در حق آنها این سوره نازل شد و در اسوره همزه از آنجهت نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه هر که آب روی کسی ریزد و عیب مردمان جوید مستحق ویل و وبال است پس کسیکه هتک حرمت خدا تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تکذیب قرآن مجید و عناد با حکام او نماید چه حال خواهد داشت بسم الله الرحمن الرحیم ویل لکل همزة لمزة وای باد هر عیب کننده بد گوینده را این دو لفظ را چند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه هر دو لفظ یک معنی دارد پس تکرار برای تاکید است و اشاره بآنکه آنکس معتاد باین فعل شنیع است و مکرر ازو بوقوع می آید چنانچه صیغه فعله بر این دلالت دارد دوم آنکه همزه کسی را گویند که بالمواجهه بد گوید و لمزه کسی را گویند که پس پشت گوید سیوم آنکه همزه کسی است که بچشم و اشاره سر و دست و ابرو جهات مردمان نماید و لمزه کسیکه بزبان این حرکت شنیع بعمل آرد بهر حال هر دو لفظ بمعنی قریب یکدیگرند و در عا از تکرار تاکید است در احتراز از کسر اعراض مردم و غالبا این عمل شنیع بصورت طعن نسبت یا در شکل یا در افعال ظهور میکند و چون اینقسم اشخاص در تقبیح مردم در نظر خلق الله و ایذای آنها مبالغه می نمایند حق تعالی نیز در مجازات ایشان بر سبیل لزوم الدوام عقوبتی وعده فرموده است که ویل از آن خبر میدهد زیرا که در لغت عرب ویل از بلائی شدید لازم است و باید دانست که اصل این خلق ذمیم طلب افتخار است بر مردم و منشاء او در غالب احوال کثرت مال است زیرا که مال اکثری را بدون لیاقت بدست می افتد و میخواهند که بآن مال بر دیگران تعالی و تفوق نمایند و چون وجوه تعالی و تفوق منحصر در مال نیست بلکه نسب عمده و جمال مطبوع و اعمال صالحه و اخلاق محموده نیز از وجوه آن است ناچار در مقام افتخار ارباب اموال مرین وجوه نسبت بهم چشمان خود قدح شروع میکنند تا بوصف تفاخر خود درست نمایند و برای این همزه و لمزه را موصوف فرموده اند بآن صفت الذی جمع مالا وعدده یعنی آنکه جمع کرده است مال بسیار را و شمار کرده نگهداشته است آنرا و در ذکر شمار کردن اشاره بآن

خورد و مست شد و سرمایه را در باخت تا آنکه وقت شام او را برداشته بخانه او رسانیدند سرمایه در دست او نبود
معاذ الله من ذلک و همین حالت اشارت است درین کلمه حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنی تا آنکه زیارت کردید شما مقبره ها را
یعنی در همین شغل بودید و هیچ متنبه نشدید تا بگورستان رسیدید کَلَّا مقدمه چنین است که شما پنداشته اید یعنی شما گمان
میکنید که بعد از موت کمالیکه هست همین است که اموال بسیار و فرزندان کامگار و اقارب جان نثار از عقب شما
نام شما را بر پا دارند حالانکه بعد از موت چیزی دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابله آن هیچ محض خواهد شد
بیت حاصل دنیا زکهن تا بنو ؛ چون گذرنده است نیرزد بجو ؛ و بالبداهته هر عاقل را معلوم است که مال و فرزند
و مراتب و قرابت همه فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ آخر خواهید دانست یعنی
پس از مرگ شما را معلوم خواهد شد که آنچه در آن عمر خود گذرانیدید همه مضر و مخل شما بود که موجب فوت نعیم ابدی و
باعث قرب از جناب قهر الٰهی شد ثُمَّ کَلَّا پس باز میکوئیم که مقدمه چنین نیست که شما اعتقاد دارید سَوْفَ
تَعْلَمُوْنَ آخر خواهید دانست بعد از بعث و حشر و نشر و دیدن دوزخ و شدائد احوال آن که آنچه شما کردید همه مضر و
مخل بود و پس دانستن اول برزخ است و دانستن دوم در روز قیامت کَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْیَقِیْنِ تفاخر نکنید
مقدمه چنین بست اگر میدانید شما دانستن کهی هیچ شک و شبهه نباشد در آن بعضی حجب ظلمانی از شما منکشف گردد و
البته بدانید که لَتَرَوُنَّ الْجَحِیْمَ البته خواهید دید دوزخ را بعد از موت در برزخ و زدن سموم و لمنون صورة
عذاب و زدن گرزهای آتشین ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَیْنَ الْیَقِیْنِ باز البته خواهید دید آن دوزخ را معاینه یقین که
احتمال اشتباه و غلبه خیال و غلط الحس در آن نباشد و این دیدن در روز قیامت خواهد بود که دوزخیان را بکنار
آن بیاورده کنند و احوال و شدائد آنجا را بایشان نمایند ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیْمِ باز البته سوال کرده
خواهید شد از نعمتهائیکه در دنیا بشما داده بودند و آن همه شما را از کسب خیر در غفلت انداخت و سوال از نعمت ها
بسه وجه خواهد بود اول آنکه بچه طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه حلال یا بوجه حرام دوم آنکه کجا صرف کردید آن نعمت را
در مرضیات حق یا در مرضیات حق سیوم آنکه در شکر آن نعمت چه کردید درینجا باید دانست که هر چه حق تعالی بنده را ازاد
قدر ضروری داده است که معاش و زندگی بنده بر آن موقوف نیست همه از آن قبیل است که سوال از وی خواهد بود
و بهیچکس از بندگان خالی ازین نمیباشد گو فقیر و گدا باشد و لهذا گفته اند که آب سرد و نان گرم و سایه خشک و لذت نوم
و اعتدال خلقت انسانی و اسلام و قرآن و وجود باجود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و تخفیف شریعت نعمتهاست که
اهل اسلام از غنی و فقیر در آن شریک اند و قدر آنها را نمیدانند و بعضی گفته اند که مراد از نعمتی که پرسیده خواهد
چیز است صحت و جوانی و امن و هیچکس در عمر خود ازین سه خالی نمی ماند گو علی سبیل الدوام بآن متمتع نشود و در حدیث
شریف وارد است که فقیری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مراد از دنیا چه نعمت حاصل است که

از وی سوال کرده خواهم شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند پوشش و آب سرد و سایه و نیز در حدیث صحیح وارد است
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رض و جماعه از دیگر یاران در
خانه ابو الهیثم مهمان شدند نان گرم با خرما خوردند و آب سرد آشامیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که
این نعمتی است که از وی سوال کرده خواهید شد سوره والعصر مکی است سه آیت و چهارده کلمه و شصت و
هشت حرف است و سبب نزول این سوره آنست که کلده ابن اسید که او را ابو الاسدین نیز گویند کافری بود که با امیر
المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رض در عهد جاهلیت هم صحبت بود و بعد از اسلام حضرت ابوبکر صدیق رض روزی باو نان در خورد
و گفت یا ابابکر همیشه از زیرکی و هوشیاری در تجارات و سوداگری سودمند میشدی حالا ترا چه شده که تا بیمرتبه زیان
کار گشتی که دین پدران خود را گذاشتی و از عبادات لات و عزی محروم ماندی و از شفاعت ایشان ناامید شدی حضرت ابوبکر
صدیق رض در جواب آن نادان فرمود که هر که حق را قبول کند و کار یکه پیش گیرد زیان زده نمیشود حق تعالی در بیان این
مقاوله و تصویب مقوله حضرت ابوبکر صدیق رض این سوره نازل فرموده و این سوره را سوره عصر از انجهت نامیده اند
که در ابتدای آن قسم بعصر خورده اند و عصر دو معنی دارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جمله آنست و عمر انسان نهایت چیزی
است نفیس و متاعی است عزیز که بسبب آن کسب کمالات دینی و دنیوی از وی میتوانند شد و بمنزله سرمایه و راس المال او است
لیکن عیبی که دارد آنست که خود بخود گم شده میرود اگر بتحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال سنیه مصروف نگردد
نقصان و خسارت نقد وقت است و اگر درین چیز نامصروف شد عمری طویل ابدی و عیشی لذیذ جاودانی بسبب آن
کسب کرده میشود پس انسان را که در بیعالم فرستاده اند و بجای سرمایه و راس المال عمری باو داده اند مثابه بیخ فروش است که
سرمایه تجارت او خود بخود در زیان و گداختن است اگر در بدل آن چیزی عزیز حاصل کرد نفها و الا خسارت و زیان موجود
است و از انسبکه درین تجارت سود و اغراضی است قسم بآن خورده اند دوم آخر روز که وقت نماز عصر است و آن
وقت وقت ظهور سود و زیان است زیرا که هر طالب معاش از صبح در پی تکثیر مال و تلاش معاش گرد شهای گوناگون و حیله ها
و تدبیرات میکند و چون آخر روز شد همه آن تدبیرات و حیل آنها انقطاع پذیرفت در آنوقت هر کس از عمل خود فراغت می
کند و هر تاجر دوکان خود را برداشته آهنگ خانه می نماید اگر چیزی بدست آورده نها و الا زیانکار گردید و چون این وقت
وقت ظهور زیانکاری بود قسم بآنوقت خورده اند بلکه اگر شخصی تامل کند وقت ظهور سود و زیان دینی و اخروی نیز همان
است زیرا که اعمال یوم و لیله تمام شد و حالاتی که کسب کردنی بود کسب کرده شد حالا وقت دیدن روز نامه است تا
چه رفت و چه ماند پس این وقت عظمتی دارد هم در طالبان دنیا و هم در طالبان عقبی قابل آنست که بآن قسم خورده اند
و در حدیث صحیح آمده است که هر که را نماز عصر فوت شد بمنزله آنست که خان مان او برباد رفت و بعضی گفته اند که مراد از
عصر عصر پیغمبر ما است صلی الله علیه وآله وسلم که بسبب بعثت او بازار سود و زیان گرم شد هر که اطاعت ایشان نمود سودی

گردید که شخصی از ساکنان مکه این حرکت کرده رفت و در آن خانه ی عظیم در دل پیدا شد و خواست که در عوض این حرکت هتک حرمت
خانه کعبه نماید و در همین اندیشه بود که گلی دیگر نشگفت و قافله از حرم متصل آن خانه برای شب بانشی فرو گش گردیدند
وقت صبح که اراده کوچ داشتند آتشی افروخته بودند باد تند وزید و آتش را بآن خانه رسانید لباس و زیور آنخانه
همه سوخته شد و در و نقشهای رنگین آن خانه را تیره ساخت مردم قافله از این حرکت سیده و بگریزنها دند بادشاه باز
حکم فرمود که تحقیق این حرکت نمایند که از کجا زده شده است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان مکه
بوقوع آمد بادشاه در کمال غضب شده با فوج بسیار دوازده فیل که یکی از آنها محمود نام داشت که پیش پیش فیلان می
رفت و قوی تر و کلان تر فیلان بود متوجه برای هدم خانه کعبه گشت و در راه بر هر شهری و هر قبیله که وارد میشد
مردم آن شهر و آن قبیله بتضرع و زاری مینمودند که با این خانه تعرض مکن و هرچه خواهی در بدل این جریمه از ما
بستان هرگز قبول نکرد تا انکه متصل مکه معظمه رسید و ساکنان شهر مکه از ترس آن جبار رو بفرار نهادند و در کوهستان
اموال و ناموس خود مختفی شدند مگر عبد المطلب جد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تنها در مکه بود چون این حال را بر این منوال
دید او نیز حیران و سراسیمه منتظر مدد غیبی میگشت که یکبارگاه مرغان سبز رنگ از جانب جده که بندر دریای شور و بر سمت
غربی مکه واقع است جوق جوق بهجوم آوردند و بسمت لشکر ابرهه متوجه شدند و هر مرغ از آن مرغان سه سنگ کلان تر
از عدس و خورد تر از نخود همراه داشت یکی در منقار و دو در پنجه چون محاذی آن لشکر رسیدند آن سنگها را رها
کردند و خاصیت آن سنگها آن بود که بر سر هر که رسید از بر تن بر آمد و در میان همه سوخته شد و اینها دفعه در وادی محشر
افتاد که بر شش گروهی مکه معظمه است و در اینحالت آن لشکر در آن وادی بود و فیل کلان آنها محمود نام داشت در آن وادی
بر زانو نشسته بند شده بود هر گز قدم پیشتر نمی نهاد و فیلان دیگر نیز بند شده بودند هر گاه آن فیلها را بسمت یمن متوجه
میکردند بسرعت میدویدند و چون بسوی خانه کعبه معظمه می آوردند بند شده بر زانو می نشستند بادشاه فیلبانان را
زجر و تهدید میفرمود که این همه شرارت شما است تا مر اعتقاد عظمت این خانه نماید من باین چیزها فریفته نمیشوم در
همین حین بیص مرغان آمدند و تمام لشکر را مع فیلان و رئیسان پایمال غضب الهی ساختند و مال و متاعی که همراه
ایشان بود همه در آن صحرا افتاده ماند مردم مکه که از بالای کوه ها فرار آن لشکر و تباهی آن ابنوه ملاحظه کردند یکبارگی
فرود آمده دست نهیب و غارت کشادند و مال فراوان گرد آوردند و لیکه قریشیان را بهمرسیده بود و از همین جهت
بود و سنگهای مذکور تا وقت بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بلکه بعد از آن نیز در خانهای مردم برای تعجب و عبرت
موجود بود چنانچه از صحابه مردم کثیر آن سنگها را دیده بودند و بعد ازین قصه ولادت باسعادت آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم بپنجاه و پنج روز واقع شد درین سوره بیان آنقصه میفرمایند قریشیان را پند میدهند بسم
الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل آیا ندیدی تو ای محمد که چه کرد پروردگار تو

بصاحبان فیل یعنی بلشکری که فیل را پیش کرده برای هدم خانه کعبه می آوردند و در لفظ دیدن اشاره بآن است که آنچه بتواتر ثابت شود حکم آن چیز دیده دارد که اصلا در آنشک نمیباشد و در لفظ ربک اشاره بآنست که این واقعه عظیمه اساس نبوت تست و منظور از نمودن این کرشمه اثبات پیغمبری تست گویا ربوبیت الهی که در حق تو مبذول است این مدد غیبی را از آسمان فرود آورده و لهذا چون ترا اتفاق افتاد که برای فتح مکه معظمه بالشکر قصد کردی هیچ مانعی و مزاحمتی از غیب پیش نیامد الم یجعل کیدهم فی تضلیل یا نگردانید بداندیشی ایشان را در گمراهی و بی حاصلی یعنی بنای خانه دیگر مقابل خانه کعبه و حکم کردن بر عایا که طواف آن خانه نمایند تدبیری بود و لغایت قوی در ابطال حرمت آنخانه لیکن همه رایگان رفت بلکه خفت بر خفت افزود و هر چند عاقلان را در صنایع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل میشود اما این جماعت را بر این قدر اکتفا نشد بلکه عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه میفرماید و ارسل علیهم و فرستاد بر ایشان طیرا ابابیل مرغان پرنده را که جوق جوق می آمدند لفظ ابابیل در اصل لغت بمعنی جوق جوق است و واحد او مستعمل نیست بقیاس معلوم میشود که واحد او ابیل یا ابول یا ابالة است و در عرف این لفظ را بر این جانور که جانوران غیبی بصورت او سنگها گرفته آمده بودند اطلاق میکنند و چون اصحاب فیل قوی ترین حیوانات را که فیل است برای هدم خانه کعبه قرار داده بودند در جواب آنها جانوران کوچک ناتوان را ضعیف ترین سلاحها که سنگریزه باشد خورد باشد بر آنها مسلط فرمودند تا مردم بدانند که بتائید الهی ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات را زیر میکنند و بدون تائید او از اقوی ترین مخلوقات هیچ کار نمی آید ترمیهم بحجارة من سجیل میزدند آنجانوران لشکریان را بسنگها از جنس سجیل و سجیل معرب سنگ گل است یعنی گلی که مجحر شده بشکل سنگ گشته باشد و آن را در لغت هند کهنکر گویند و در حق جوق جوق آوردن این مرغان حکمت بود زیرا که بعد سنگ اندازی مردم لشکر متفرق شده باطراف و جوانب خواهند گریخت پس ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده بیائند تا هر جانب باطراف و جوانب خواهند گریخت پس ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده بیائند تا هر جانب کار تمام کنند و تاثیر این سنگهای خورد بجدی در بدن آنها پیدا شد که بیان آن در این آیت است که فجعلهم کعصف ماکول پس گردانیدن آن لشکریان را مانند کاه خورده شده یعنی کاهی که آزاد و اب میخورند و آخور باقی میماند و این کنایت است از تفرق اجزای بدن بحدیکه شکل و هیئت و بنیه قائم نماند و این تاثیر نیز از جمله خوارق عادات است گویا در آن سنگها سیتی مخلوق شده بود که بمجرد رسیدن به بدن اجزای بدن از هم میپاشید و مبس و خشکی سرایت میکرد و تماسک و التصاق بالکلیه زایل میگشت و این قصه نمونه بود از عقوبت الهی و مشتمل بر خوارق عادات چند اول بند شدن آن فیلان دوم آمدن مرغان باین کثرت و هجوم از طرف دریا که بحسب ظاهر جای بود و باش مرغان نیست و بعد ازین واقعه نیز آن مرغان را کسی ندید سیوم این سنگریزه که معدن آن نیز معلوم نیست چهارم این تاثیر قوی که در آن سنگریزه ها خورد داده بودند

سورہ قریش مکی است چہار آیت و ہفدہ کلمہ و ہفتاد و سہ حرف است و قریش نام قبیلہ ایست از اولاد حضرت
اسماعیل علیہ السلام کہ پیغمبر ما صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در آن قبیلہ بودند و اکثر اصحاب کبار نیز در آن قبیلہ اند و این قبیلہ
ساکن مکہ معظمہ است و خدمت خانہ کعبہ و چاہ زمزم از قدیم الایام مفوض بایشان است و لہذا ریئسان و ساکنان
یمن و شام و دیگر شہرہای عرب این قبیلہ را بسبب حرمت خانہ کعبہ معظم و مکرم میداشتند و ہر جا کہ میرفتند از
وجوہ نذر و نیاز و مہمانی و قربانی بایشان حاصل میشد و از اموال تجارت کہ ہمراہ ایشان میبود کسی محصول نمی
گرفت و دزدان و راہ زنان نیز بپاس ادب خانہ کعبہ بایشان تعرض نمینمودند و ہمیشہ عادت این قبیلہ بود کہ در ایام
زمستان بسوی یمن میرفتند کہ ولایت گرم سیر است و فواید تجارت و وجوہ نذر و نیاز میداشتند و در ایام تابستان
بسوی شام ہمین قسم سفر میکردند و مبالغ خطیرہ کسب کردہ می آوردند و لہذا معیشت ایشان در مکہ معظمہ بفراخی
تمام میگذشت با وجود آنکہ شہر مکہ در میان کوہستان و ریگستان واقعست و زمین آنجا کمال خشکی دارد و زراعت و
درخت در آن سرسبز نمیشود و حق تعالی در سورہ این نعمت ہا را بقریش یاد میدہد و میفرماید کہ اگر کوتہ نظری کنید و کمالات
عمدہ ذات پاک باریتعالی را و نعمت ہای بی انتہای او را کہ از ثریا تا ثری مملو و مشحون است نشناسید باری باین نعمت عظیم
کہ در حق شما بہ برکت خانہ کعبہ ارزانی فرمودہ است خود البتہ بشناسید و در ادای شکر آن بموجب عداوت قیام ننمائید
و لہذا این سورہ را سورہ قریش نامیدہ اند زیرا کہ خاص در سورہ ذکر منت بر قریش است و در حقیقت منت بر قریش
منت بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان گویا طلب عبادت از جمیع بنی آدم و مرتبہ ایشان در متبوعیت بمنزلہ قرآن
مجید است نسبت بدیگر کتاب ہا تفصیل این اجمال آنکہ چون ارادہ الٰہی متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و کفر و معاصی پیغمبر صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم را برای اینکار اختیار فرمودند و اولا بر قلب مقدس او این داعیہ را و از این داعیہ علوم و معارف کہ متعلق این مہم عظیم
و مہمات الناس بود لازم آمد کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در تمشیت این مہم استعانت بقبیلہ خود نماید زیرا کہ قبیلہ شخص
در معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران پیش قدم میباشد اطلاعی کہ ایشان را بر احوال شخص میشود دیگران را نمیشود و نیز قوای
فکریہ و صفای ذہن و نزدیکی استعداد و جمعیت داعیہ در قرب قرابت بیشتر میباشد از نسبت اجانب پس گویا
قبیلہ آنحضرت صلعم بعد از مشرف شدن بشرف اسلام نسبت بسائر امت حکم پیغمبر دارند نسبت باتیان و لہذا
در حدیث فرمودہ اند کہ تعلموا من قریش و لا تعلموہا و نیز فرمودہ اند کہ الناس تبع فی ہذا الشان بقریش و در
قرآن مجید بلغت ایشان نازل شد تا بحسب سلیقہ جبلی و قابلیت آنرا فہم نمودہ بدیگر مردم باز نمایند پس معنی نبوت در جمیع قریش
پراگندہ و منتشر است و نیز از اول الازال مقدر بود کہ ریاست ملت و حکمرانی ممالک از ابتدای ہجرت لغایت ششصد و پنجاہ
و شش سال کہ تاریخ انقراض دولت قریش است بر دست ترکان چنگیزی و لفظ خون شعر بر آنست تعلق بر ایشان داشتہ
باشد و جبلی بنی آدم است کہ در دین و مذہب تابع رئیس خود باشند پس مقتضای حکمت ہمین بود کہ اول باصلاح ایشان کوشیدہ

شود تا مردم دیگر چار ناچار با صلاح ایشان اصلاح پذیر شوند و سبب زوال این سورہ ازین تقریر واضح میشود بسم اللہ الرحمن
الرحیم لایلاف قریش لام در اینجا قسمیہ است چنانچہ در واللہ لا یوخر الاجل یعنے قسم است بالفت و این
قریش و قریش اولاد نضر بن کنانہ را گویند کہ جد سیزدہم پیغمبر ما است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زیرا کہ آنحضرت محمد بن عبد اللہ بن
عبد المطلب بن ہاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرۃ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن
کنانہ است و ہر کہ از اولاد نضر بن کنانہ است داخل قریش است و او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانوری است از
جانوران دریا کہ ہمہ جانوران از گرسنہ میخورد و بر ہمہ غالب است و اولاد نضر بن کنانہ بسبب حوادث روزگار از شہر مکہ متفرق شدہ
در اطراف و جوانب منتشر گشتہ بودند قصی کہ جد پنجم است از اجداد آنحضرت ہمہ را از اطراف و جوانب جمع کرد و در مکہ معظمہ
آباد ساخت و لہذا قصی را مجمع گویند و این قبیلہ را کہ بر دیگر قبائل کہ بفصاحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلندی ہمت
و صحت نسب غالب بود بنام آن جانور قریش نامیدہ اند ایلافہم رحلۃ الشتاء و الصیف یعنی خو گر کردن
ایشان بسفر زمستان و تابستان کہ بسوی یمن و شام ایشان را اتفاق می افتاد و در قسم خوردن باین امر اشارہ است بآنکہ
درین ضمن تدبیر عجیب الہی برای فراہمی معاش ایشان جلوہ گر شدہ است و دلالت بر کمال حکمت او تعالی نماید زیرا کہ ساکنان شہر چون
از نواح آنشہر معاش خود را نتوانند کرد بسبب قحط آبی و زمین و سنگلاخی کوہستان و خشکی ہوا ناچار آنشہر را رو بویرانی آرد و
مردم آنجا متفرق و پراگندہ برای تلاش معاش ہر جانب سر نہند پس آبادی این شہر باین تدبیر عجیب محفوظ داشتہ اند کہ
در آنجا خانہ بنام خود تعمیر فرمودند و در دلہای مردم عظمت آنخانہ القا کردند و مجاوران آنجا را السفر زمستان و تابستان
مائل ساختند تا از ہر ناحیہ و از ہر قطر در ہر موسم مناسب چیزہا کسب کردہ درین شہر بیارند و مادہ اقامت ایشان در آن بقعۃ
الخیر انقطاع نہ پذیرد و از آنجا کہ دائما در سفر بودن موجب ملال خاطر است خصوصا بر وقت شدت سرما و تمازت گرما
و این قبیلہ را اصلا ازین مشقت ملال نمیشد خرق عادت گردید و لائق آنشد کہ بآنقسم خوردہ شود و نیز خو گر بودن ایشان
بسفر در زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلعم موجب علو دین گردید کہ اول در ہجرت ترک وطن بر ایشان شاق
نشد و بعد از آن خروج جہاد و طرف بلاد و ورود ست نیز بر ایشان سہل گشت و لہذا از مدینہ تا کابل و تا قسطنطنیہ
و تا اندلس متفرق شدہ ترویج دین کردند و نیز درین سفرہای دائمی تجربہ اخلاق مردم و امتحان عادات آنہا ایشان را
بوجہ اتم حاصل گشتہ و در وقتیکہ ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد این معنی خیلی مفید و کارگر شد و لہذا در عرصہ
قلیل اشاعت دین و ایمان و فتح شہرہا و بلدان از دست ایشان سر انجام یافت پس این سعادت سفر در حق ایشان نعمتے
بود بس عظیم و دولتی بود جسیم کہ سعادت دارین و ریاست دین و دنیا بسبب این بدست آوردند ہر چند بصورت سر
گردانی و محرومی باشد و چون این نعمت با این عظمت کہ دارد بیاد ایشان دادند در شکرانہ آن عبادت
درخواست فرمودند کہ فلیعبدوا رب ہذا البیت یعنی پس باید کہ عبادت کنند قریشیان صاحب این

قولہ اکفرت و صبی و قریش

خانه را زیرا که این همه عظمت و بزرگی ایشان در دلهای مردم و فراخی معاش ایشان و ایمن بودن از دشمنان همه برکت
مجاوری این خانه و دربانی آن آستانه است و چون مردم دیگر سکان آن آستان بسعادت نشان را چنین تعظیم پیش آیند
اینها را الابد است که صاحب این خانه را باقصی مراتب تعظیم مخصوص دارند لهذا لفظ رب هذا البیت در این مقام
آورده اند گویا اشاره میکنند که اگر از راه کوته نظری ربوبیت او تعالی از نظر شما محجوب است لیکن عظمت و بزرگی این
خانه پر ظاهر و هویدا است اگر او تعالی را صاحب این خانه دانسته عبادت کنید نیز جای آنست الذی اطعمهم
من جوع آنکه طعام داده است ایشانرا از گرسنگی یعنی مسکن ایشان که زمین بی زراعت و صحرای بی گیاه است قابل
آن بود که ساکنان آنجا بگرسنگی بمیرند اگر تدبیر الهی تعمیر خانه کعبه جلوه نمیفرمود مردم آنجا بامید نان نمیرسیدند و
امنهم من خوف و ایمن گردانیده است ایشانرا از ترس با وجود آنکه در قبایل عرب نهب و غارت و قتل و اسر
بحدی شائع بود که نهایت ندارد و اما گرد خانه کعبه تا حد حرم که از بعضی جوانب ده کروه دارد و از بعضی دیگر
شش کروه و از بعضی دیگر سه کروه است اصلا تعرضی و مزاحمتی نداشتند بلکه اگر کسی پدر کسی را یا پسر کسی را کشته در حرم
داخل میشد در پی او نمیشدند و بعضی گفته اند که از جمله امنی که در مکه است امن از مرض جذام است که ساکنان مکه را هرگز
جذام نمیشود چنانچه درین بدتها در از تجربه رسیده والله اعلم سوره ماعون مکی است شش آیت است و بیست و پنج کلمه و
یکصد و بست و پنج حرف است در این را سوره الماعون گویند برای آنکه منع ماعون که ادنی مراتب احسان است چون موجب
حجاب و مورث عقابی است پس از ترک حقوق واجبه خواه متعلق بخدا باشند یا بخلق چه بالاتر رسیده و انذار ازین امور از
جمله مقاصد قرآنی است و نصف این سوره در حق کافر است و نصف دیگر در حق منافقان و سبب نزول آنست
که ابو جهل ملعون را عادت آن بود که چون مالداری بیمار میشد بر سر بالین او می آمد و می نشست و میگفت که یتیمان خود را بمن
بسپار و حصه ایشانرا از مال خود بمن نگهدار تا من بخوبی خبر گیری و تیمار ایشان نمائم و وارثان دیگر در حق آنها ظلم و تعدی
نتوانند کرد و چون مال آنها را متصرف میشد یتیمان را از دروازه خود میراند و آنها گرسنه و برهنه در کوچه و بازار ناله و فغان
کرده میگشتند از همین قبیل یتیمی سر برهنه دلت خورده پیش آنحضرت صلعم فریاد آن ملعون پیش آورد آنحضرت صلعم برعایت
آن یتیم پیش آن ملعون تشریف برد مدعا را از باز پرس روز قیامت ترسانیدند آن ملعون در مقابله آن وعظ و
نصیحت تکذیب روز جزا شروع کرد آنحضرت صلعم ملال خاطر بدولتخانه باز گشتند این سوره نازل شد بسم الله
الرحمن الرحیم ارأیت الذی یکذب بالدین آیا دانسته ای ای محمد صلی الله علیه وسلم آنکس را که تکذیب
میکند و دروغ می پندارد دین را یعنی ملت یا جزا را و دین بهر دو معنی آمده است و در بنجا هر دو معنی محتمل است
زیرا که ظلم کردن بر یتیمان و بیکسان و رحم نکردن بر فقیران و گدایان هم علامت تکذیب ملت است که جا بجا در ملت
تاکید این مطلب است و هم علامت باور نکردن جزا است زیرا که هر معتقد جزا است از خدا می ترسد و هر که خدا ترس است

این کار را نمیکند و باین روش خطاب کردن اشارة بآنست که اگر کسی خواهد کذبان دین را بسلامت دریابد میباید که
این علامات را ملاحظه نماید فَذٰلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ پس آن مکذب دین کسی است که بزور میراند یتیم را یعنی
بسینه زوری حق یتیم میخورد و یتیم اضعف ضعیفان است و کسیکه معتقد جزا باشد از خاص مال خود بر مردم احسان
میکند خصوصاً بر ضعیفان ثم بالخصوص بر یتیمان که اسباب ضعف در آنها بوجه اتم متحقق است زیرا که هم خورد سال
باشند و قوت کسب و تلاش معاش ندارند و حیله و تدبیر نمیدانند و هم وارثی و والی ندارند که کار پرداز آنها باشد و
اگر از احسان درگذرد و لااقل حق تلفی کسی خود البته روا نمیدارد بالفرض اگر خود کسی گیرد پس حق آنکس خواهد گرفت
که قوت معاندة و مقابله دارند از ضعیف خصوصاً بیکس یتیم که غیر از جناب الٰهی فریادرسی ندارد پس چون شخصی بر یتیم
مسکین و ضعیف بی محابا ظلم عادت گیرد یقین است که از خدا نمی ترسد و اعتقاد جزای اعمال ندارد بعد ازین علامات دیگر
فرمودند که علت راندن یتیم آن ملعون را کمان بخل و حب مال است بحدیکه وَلَا يَحُضُّ عَلٰى طَعَامِ الْمِسْكِينِ
یعنی تاکید نمیکند کسی را بر طعام دادن فقیر اشاره بآن است که از مال خود دادن بگدایان از وی چه امکان دارد از دیگران
هم طعام دادن گدایان را روا نمیدارد پس بخل آنکس بمرتبه اعلی رسیده است و معلوم شد که راندن یتیم از جهت بخل و
حب مال است نه از جهت مصلحت یتیم و کفایت مال آن یتیم و چون معلوم شد راندن یتیم و طعام ندادن بگدایان از وجه
آنکه این هر دو عمل از طبقه علمای دین نیستند علامت تکذیب دین شدند پس کسانیکه بطبقات علمای دین مثل نماز و زکوة
بخل میکنند و اخلال مینمایند حال آنها چه تر و تکذیب آنها دین را واضح تر باشد و لهذا فرمودند فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ
پس وای است آن نماز گذارندگان را یعنی کسانیکه مکلف بنماز شدند و نماز عمل فارق است در میان اسلام و کفر الَّذِينَ هُمْ
عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ آن نماز گذارندگان که ایشان از حقیقت نماز خود غافل اند نمیدانند که نماز مناجات
گیست و مقصود از نماز چیست و الا در حضور مردم نماز خواندن و در غیب مردم ترک کردن و هم چنین در وقت فراغت
از اشتغال ضروری نماز را یاد کردن و در وقت اشتغال بمهمات دنیوی فراموش کردن یا در بعض ارکان با حضور دل
و در بعض ارکان دیگر در پی وساوس و خطرات نفس از ایشان سر بر نمی زند زیرا که حقیقت نماز مراقبه حق است بوجه تعظیم
بدل و در کار داشتن جمیع حواس و قوی و جوارح و اعضا و این معنی تفرقه نمی گنجایش ندارد الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ
آن کسانند که ایشان در جمیع عبادات و طاعات نمود خود میکنند یعنی فقط نماز خود را بر پا نکرده اند بلکه جمیع
اعمال خود را بسبب ریا و سمعه حبط میسازند و ریا شعبه ایست پنهان از شرک قوی بدو وجه اول آنکه صاحب ریا مردم
را عزیز تر و بزرگ تر از خدا میدارد دوم آنکه شرک در محض طاعت میکند که مقام توحید و اخلاص است نه در اسباب
و استمداد که متعلق بامور دنیاست پس وی در حقیقت اتخاذ انواع کفر است اعاذنا الله منه وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ
و نمیدهند ماعون را و در تفسیر ماعون اختلاف است از اکثر صحابه و تابعین مروی است که ماعون زکوة است و صحاح

زیارالازم است که مانع زکوة هم باشد زیرا که دیگر انفاقات واجبه مثل زن و فرزند و برادر و خویشاوند و مهمان
و گدا همه متعلق ببندگان است که بحضور مردم در محکمه بامطالبه آن میکنند بخوف فضیحت چار نا چار ادای آن می نمایند
و زکوة خالص حق خداست و چون از خدا حسابی برنمیگیرد این را چرا ادا خواهد کرد و بعضی گفته اند که مراد از ماعون
عاریت دادن متاع خانه کعبه است که همسایگان و محتاجان دادن آن رائج است مثل دیگ و کاسه و سوزن
و تشه و دلو و بیل و تبر و مانند آن و از حضرت رسول صلعم پرسیدند که ماعون چیست فرمودند آب و نمک و آتش و نیز
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که هر که آتشی بکسی دهد گویا تمام آنچه با آن آتش پخته شود باو داده باشد و نمک نیز
همچنین است و هر که کسی را آب دهد در جای که قحط آب نباشد گویا برده را آزاد کرده باشد و اگر در جای دهد که آب
عزیز و نایاب باشد گویا مرده را زنده کرده باشد سوره کوثر مکی است سه آیت و دوازده کلمه و چهل و دو حرف
است و سبب نزول این سوره آن بود که رسول الله صلعم را از حضرت خدیجه رضی الله عنها دو پسر بود قاسم و عبد الله که
ملقب بطیب و طاهر است و این هر دو پسر در صغر سن بی در پی در گذشتند کافران در مقام طعن گفتند که پیغمبر ابتر است
یعنی نسل او منقطع شد بعد از وی کسی نیست که دین او را برپا دارد و قریب است که دین او منقطع شود حق تعالی برای
تسلی خاطر مبارک آنحضرت صلعم این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره کوثر از آنجهت نامیده اند که در آن مذکور کوثر است و آن
مذکور دلالت میکند نهایت بزرگی رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز قیامت که همه اولین و آخرین و انبیا و مرسلین در حالة
تشنگی محتاج بآب حوض او شوند و کوثر در لغت خیر بسیار را گویند مشتق از کثرت است پس شامل است فرزندان بسیار را که
آنحضرت صلعم داده اند و آنفرزندان دو قسم اند یکی صوری و فرزندان معنوی و کثرت در هر دو یکی است که هیچ یک را از پیغمبران
بمشر عشیر آن حاصل نشد و نیز شامل است علم بسیار را و کثرت علم در این امت نیز خیلی مشاهد و محسوس است زیرا که علوم اوائل
از یونانیان و فارسیان و هندیان همه بایشان رسیده و آنرا بنوعی تحقیق و تنقیح کرده اند که ارباب آن علوم را میسر نشده
بود و علوم دیگر تازه و جدید مثل نحو و صرف و معانی و بیان و تفسیر و حدیث و اصول و فقه و علم حقائق و معارف بایشان عطا شده
که هرگز پیشینیان را از آن خبر نبود و نیز شامل است عمل بسیار و خزائن بسیار و مملکت بسیار را که در این امت عنایت شده
لیکن لفظ کوثر در عرف خاص شده است بحوضیکه در روز قیامت در محشر بآنحضرت صلعم خواهند داد و در حقیقت آنحوض
نمونه خیر بسیار است و کمال وسعتی که بآنجناب مخصوص است و بهمین جهت گفته اند که کوثر قرآن است و دانستن قرآن است و نیز گفته
اند که نماز پنجوقتی است و نیز گفته اند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقت الامر همان است که مذکور شد
و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث صحیحه آمده است آب میخورد از نهری که در بهشت است و آن نهر نیز مخصوص بآنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم است و نیز مسمی بکوثر و در شب معراج آن نهر ها را بآنحضرت نموده اند یکی آن نهر بقدر یکماه راه
بهشت و در کنارهای وی خیمه های مروارید مجوف ستاده کرده اند و در لب آن نهرها آوندهای زر و نقره بعدد ستارگان

آسمان چیده اند در حوالی آن نهر درختهاست که تنه های آن درختها زرین است و شاخهای آن زمردی و مجری آن
نهر مروارید و یاقوت است و گل آن خوشبو تر از مشک و آب آن شیرین تر از شهد و سفید تر از شیر و سرد تر از یخ هر که از آن
یکبار جرعه بخورد لذت و حلاوت آنرا تا ابد الآباد فراموش نکند و تشنه نشود **بسم الله الرحمن الرحیم** انا
اعطیناک الکوثر هر آینه ما دادیم ترا کوثر دادن کوثر را در سر کلام نسبت بخود فرمودند زیرا که مخاطب پیغمبر
بلند قدر بود نظر او بر عطا و نعمت نمی افتد منظور نظر او غیر از ذات منعم و بخشنده نیست و لهذا برای تاکید باز در اعطینا ذکر
منعم را مکرر فرموده اند گویا اشاره بآن است که نظر تو بمنعم است باین چیزها نمی افتد لیکن چون داده ماست و هب لتعظیم
است **فصل لربک** یعنی پس نماز گذار برای پروردگار خود در مقام شکر باین نعمت عظمی و هر چند در مقام شکر هر
عبادتیکه باشد مقبول است اما نماز عبادتی است که در دنیا نمونه کوثر است مناجات پروردگار در دی شیرین تر
از عسل است و انوار غیبیه که در آن میدرخشد سفید تر از شیر و یقینی که در آن فائز میشود سرد تر از یخ و لطفی و انسی
که بر صاحب آن نازل میشود نرم تر از مسکه است و سنن و آدابی که بآن محیط اند آثار سرسبزی زندگی معنوی مثل درختان
زمرد اند و اذکار و تسبیحات که در هر رکن مقرر شده است مثل آوندهای نقره و زر است که شراب محبت الهی جرعه جرعه از
آن بباطن میرود و تعطش شوق را تسکین میبخشد و در نماز لربک فرمودند لنا نگفتند تا اشاره باشد بآنکه شکری مناسب
مقام عظمت ذات است از هیچ بشر نمی آید و منتهای شکر هر بشر آنست که مقابل مقام ربوبیت او تعالی است بنسبت
انیکس و چون کوثر را در بدل فرزند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخشیدند لازم آمد که شکری دیگر از جنس شکرانه دادن
فرزندان ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند **وانحر** یعنی قربانی بکن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند
عقیقه را قربان میکنند و حقیقت نحر و ذبح آنست که در مقام شکر الهی بذل مال و جاه و دیگر مرغوبات معمول طوائف
ناس است اما جان دادن معمول نیست لهذا در دین شریعت بجای جان دادن ذبح قرار یافته که تا صورت صورت
مال دادن باشد و حقیقت حقیقت جان و نیز باید دانست که خود را یا پسر خود را یا غلام خود را ذبح کردن در شریعت
جایز نیست زیرا که جانهای بشری مملوک کسی جز خدا نیست و لهذا کشتن غلام و کنیزک روا نداشته اند تا ملک آدمی
بر آدمی مقتصر است بر ملک و منافع و مکسوبات او پس چون از آدمی طلب جان مملوک او نمایند در امتثال آن غیر از
دادن جان جانوری که پرورده و مختص او باشد یا پرورده بنی نوع او چاره نیست و همین سر است در آنکه قربانی منحصر
در چار خبس است شتر و گاو و گوسفند و بز که در حقیقت انتفاع آدمی از همین چار خبس است بگرفتن شیر و روغن و جعرات
و سوار شدن و بار کردن و زراعت کردن و نسل پروردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع درنده و غیر ذلک که
این معنی در آنها متحقق نیست **ان شانئک هو الابتر** هر آینه دشمن تو همان است دم بریده و لفظ دم بریده
در لغت عرب باصطلاح از کسی است که نسل او باقی نماند و ذکر خیر او جاری نشود و در این آیت اشاره بآن است که نسل

صوری و معنوی تو تا روز قیامت باقی خواهد ماند و است تو بالای منبرها و منارها با نام خدا نام ترا یاد کنند و پنج وقت
نماز دیگر اوقات بر تو درود فرستند و برای محبت تو جان بازیها نمایند و هزاران عاشق نام ترا شعار کرده هر
سال بزیارت قبر تو بشتابند پس ذکر خیر تو باین مرتبه جاری باشد و دشمنان ترا هیچکس نام نبرد و ذکر نکند الا مقرون
بلعنت و نفرین و در حقیقت ابتر و دم بریده دشمن تست سوره **کافرون** مکی است شش آیت و بست و
شش کلمه و نود و نه حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که جماعه از کفار قریش مثل ابو جهل و عاص بن وائل
و ولید بن مغیره و اسود بن عبد یغوث و اسود بن عبد المطلب بن ابان حضرت عباس رضی الله عنه نزد آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم پیغام فرستادند که تو معبودان ما را انقیاد کن و بدگو و بشفاعت ایشان نزد خدا تعالی قائل شو ما نیز معبود ترا
عبادت کنیم و به بزرگی او قائل شویم الله تعالی در جواب این حرف آنها این سوره فرستاد و این سوره را سوره کافرون
از انجهت نامیده اند که مضمون این سوره کمال تفرقه است در میان مومنان و کافران در مقدمه عبادت که برای
آن آفریده شده اند **بسم الله الرحمن الرحیم** قُلْ یٰٓاَیُّهَا الْکٰفِرُوْنَ بگوای کافران و مراد از
کافران کسانی هستند که موت آنها بر کفر گردید زیرا که کسی که در آخر ایمان آورد عند الله کافر نیست گو بحسب ظاهر
و نظر عوام کافر نماید لَآ اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُوْنَ نمی پرستم من آنچیز را که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ است یا
درخت یا آب یا آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالحی و من همه این چیزها را شایان عبادت نمیدانم
و اگر شما آنها را معبود میگیرید باعتقاد آنکه آن چیزها مثابه معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی در آنها فرود آمده و حلول
کرده است یا متحد شده پس در حقیقت عبادت شما هم نمیشود الا بسوی چیزیکه او معبود نیست وَلَآ اَنْتُمْ عٰبِدُوْنَ
مَآ اَعْبُدُ و نه شما می پرستید آنچیز را که من می پرستم یعنی هرچند شما معبودان خود را مظاهر صفات آلهی دانسته پرستش
میکنید و لیکن ظهور صفات آلهی در مخلوقات بقدر فراخی استعداد آنها است و هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که
صفات آلهی کما هی در آن ظهور فرمایند و الا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما در آن مظاهر اعتقاد کمال ظهور دارید پس این امر
حقیقت اعتقاد نقصان است در صفات آلهی پس ذات آلهی بهیچ طریق معبود شما نیست وَلَآ اَنَا عَابِدٌ مَّا
عَبَدْتُّمْ و نه من پرستنده ام آنچیز را که شما پرستش کرده اید یعنی من اگر عبادت میکنم اسمای الهیه را و شما صور اسما را
عبادت میکنید و عبادت اعلی مستلزم عبادت ادنی میشود وَلَآ اَنْتُمْ عٰبِدُوْنَ مَآ اَعْبُدُ و نه شما پرستنده اید آنچیز را
که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصور است بر صور اسما و عبادت من راجع بحقیقت اسماست لَكُمْ دِيْنُكُمْ برای
شما است دین شما که مبنی بر اشتباه مظهر بظاهر است و التباس صورت بحقیقت وَلِيَ دِيْنِ و برای من است دین من که در
هیچ وجه التباس و اشتباه نیست پس این هر دو دین نه در اصول و نه در فروع تشارک دارند و نه در صورت تماثل و این
مضمون را در دو جا آوردن محض برای همین است که مشرکین دو قسم اند قسم اول کسانیکه معبودان خود را مظاهر

کمال صفات الٰہی اعتقاد میکنند و عبادات آنہا را عبادت خدا میدانند قسم دوم آنکہ کسانیکہ غرض ایشان
عبادت اسمای الٰہی است اما در پردہ صورت و ہر دو قسم نزد اہل حق مردود و مطرود است برای نفی ہر دو قسم
این عبارت مکرر آوردہ اند و بعضی بر نفی حال و استقبال کہ از لفظ :: لا اعبد ولا انا عابد :: مفہوم میگردد و عمل
نمودہ اند و طائفہ بر نفی حال و ماضی از جانب کفرہ کہ از لفظ :: ما تعبدون و ما عبدتم معلوم میشود و الکل محتمل
و در حدیث شریف آمدہ است کہ ہر کہ این سورہ را بخواند گویا چہارم حصہ قرآن را خواندہ باشد و در تفسیر کواشی آورد
است کہ این سورہ و سورہ اخلاص را بخواند از کفر و نفاق بری
میگردد و مسنون است کہ در رکعت اول سنت نماز بامداد این سورہ را بخواند و در رکعت دوم قل ہو اللہ احد را
مشہور آنست کہ این سورہ منسوخ است بآیت قتال لیکن تحقیق آنست کہ منسوخ نیست زیرا کہ مضمون این سورہ بیان
کمال تباعد دین کافران و دین مسلمانان است نہ عدم تعرض بلکہ در دین مسلمانان جہاد و قتال نیز داخل است پس
منسوخ بودن آن بہ آیہ قتال وجہی ندارد سورہ نصر مدنی است و این سورہ را سورہ فتح نیز گویند سہ آیت و
نوزدہ کلمہ و ہفتاد و نہ حرف است و این سورہ را سورہ تودیع نیز گویند زیرا کہ در مضمون این سورہ اشعار است بقرب
اجل آنحضرت صلعم امر کردن است بآنکہ امت را وداع کنند و مضمون این سورہ آنست کہ چون از انبیا کار یکہ و پیغمبر جوہ
ایشان در دنیا بود سر انجام پذیرفت ناچار ایشان را رجوع الی اللہ و دخول در عالم ارواح ضروری شد زیرا کہ این دار
فانی کدر با آلام و نقایص جای بودن انہیچ ارواح مقدسہ نیست برای تدبیر مہمات ضروری ایشان را در این دار نقص
فرود می آرند پس بقدر ضرورت در اینجا میدارند حالا معلوم باید کرد کہ وجود پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در این دنیا
برای کدام امر ضروری بود و آن امر ضروری کدام وقت سر انجام پذیرفت تفصیل این اجمال آنکہ مخلات دین
حق و راہ راست چہار چیز است اول نفس دوم شیطان سیوم کفار کہ بسر شوکت و غلبہ باشند چہارم منافقان و بد باطنان
کہ بطریق موشک دوانی القای شبہات نمایند و انبیای سابق برای دفع شر نفس و شیطان مبعوث میشدند زیرا کہ شر
این ہر دو اصل ہمہ شرور است و کفار و منافقان نیز تابع این ہر دو و در بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این امور
منظور افتاد کہ دفع ہر چہار چیز بالاستقلال نمودہ آید و لہذا فوج کشی و جہاد و ملک گیری و طریق سیاست مفسدان
و باغیان و قطاع الطریق و اقامت حدود و تعزیرات بر مرتکبان معاصی و رصلب دین ایشان داخل شد و صورت
این شریعت صورت بادشاہت گردید آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از ابتدای بعثت بتدریج نبوت ترقی دادہ
تا سر حد خلافت کبری رسانیدند و چون ازین امر فارغ شدند ایشان را بحضور طلب فرمودند و تا مدت سی سال کہ زمان
خلافت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود چہار یار کبار قواعد خلافت را جاری ساختہ دستور العملی برای جانشینان
گذاشتند بسم اللہ الرحمن الرحیم اذا جاء نصر اللہ چون بیاید نصرت خدا یعنی بر کفار باستعمال سیف

وسنان وبرمنافقان وبرمبتدعان باقامت حجت وبرهان وبرنفس بتغلبه ذکر واستیلای آن وبرشیطان بملازمت
تقوی والفتح وبیاید فتح مکه ودیگر مکانات کفر وهدم بتخانها وفتح علوم وفتح احوال ومواجید وآوردن فتح
بعدازنصرت اشاره بآن است که فتح درهرمرتبه فرع وتابع نصرت است پس فتح شهرها وبتخانها تابع نصرت برکفار
وفتح علوم بدفعات شبهات تابع نصرت برمنافقان وبدمذهبان است وفتح احوال سنیه ومقامات علیه تابع
نصرت برنفس شیطان است پس نصرت اشارت بمرتبه ابتداو توسط است وفتح اشاره بمرتبه انتهاو کمال گویا حرکتی که
ازنقصان بکمال شروع شده بود بنهایت رسید ولهذا گفته اند ورأیت الناس وبه بینی تو مردم را یعنی عرب را
که اولا بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بسوی ایشان بود وچون ایشان درین دین داخل شدند ودیگران ازاببزور شمشیر
وبقوت حجت وبرهان ودفع مکابره نفس وشیطان درین دین داخل خواهند کرد والادخول ایشان ناقص باشد:
یدخلون فی دین الله داخل میشوند در دین خدا یعنی در دینی که در وی شائبه شرک وبدعت ومذمت ومجور ومیل
ازحق بباطل مطلقا نباشد افواجا یعنی گروه گروه وقبیله قبیله وهرچند ازابتدای بعثت مردم درین دین داخل
میشدند اما یک یک ودو دو وتفصیل این هرسه امر بنحو صورت بظهور آمد که بعد یکسال ازهجرت قوت جنگ وقتال
بهم رسید وانصار درجانبازی مشغول شدند واین زمان زمان ظهور نصرت بود وبعد ازفتح مکه گشادن ولایت ها
بزرگ وشهرهای کفر وشرک ودرسال نهم ودهم رجوع خلایق وتتابع وفوز ظهور نمود چنانچه بنی اسد وبنی فزاره
وبنی مره وبنی کنانه وبنی هلال وبنی امرنجیب ودوارم ودیگر بطون تمیم وقبایل عبدالقیس وبنوطی واهل یمن وشام
وعراق ازجوانب واطراف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند وبعضی ازایشان برای جهاد نفس شیطان
وبعضی دیگر برای جهاد کافران ومنافقان بنور صحبت آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم آماده گشتند وچهار یار
کبار که ازابتدای بعثت تا این غایت ملازم صحبت ورفیق طریق خدا ومشیر ومعین درهرباب بودند اطوار مختلف
واوضاع رنگارنگ آنحضرت را ازابتدای نبوت تا انتهای خلافت بوجه احسن دریافتند پس درینحالت وجود شریف آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ضروری نماند لهذا اجل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک رسید وایشارا منعموم بخبر
دیگر فرمودند فسبح بحمد ربک یعنی پس پاکی یاد کن باستایش پروردگار خود را واین اشارتست بآنکه
عارف را بعد ازانتهای سیر وسلوک تنزیهی وتحمیدی دیگر گشاده میسازند وحقیقتش قصر وعارف بآن کمال
همت که نصیب او شده هیچکس درآن کمال شریک او نیست واستغفره یعنی آمرزش طلب کن ازوی واین
اشارت بآن است که چون عارف بمرتبه تکمیل رسید واز هرگونه مردم تابع او شدند واستعدادات آنها ونقصانات
وکمالات فاخره دارد لاجرم او را میباید که برای تکمیل ناقصان طلب آمرزش نماید تا آنهمه نقصانات اصلیه مستعد
باتباع او در حشر نیچه بکمال استقلالی او گردد وهمین است حقیقت شفاعت انه کان توابا هرآینه او تعالی رجوع

بفیض میکند درحق ناقصان و تکمیل رحمت میفرماید پس از وی بعبد نیست که اتباع ترا الطفیل کامل و تکامل سازد و هیچ سوره آخرین سوره ماست و بعد از نیوره هیچ سوره نازل نشد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نزول آن همیشه این دعا بر زبان میراندند سبحانک اللهم بحمدک اللهم اغفرلی و منقول است که حضرت عباس رض پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون این سوره را شنید بگریست مردم پرسیدند که سبب گریه چیست فرمود که من از نیوره خبر وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میشنوم سوره تبت مکی است پنج آیت است کلمه هشتاد و یک حرف و سبب نزول این سوره آن بود که چون آیت وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد یعنی بترسان خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه برآمده بر کوه صفا ترقی فرمودند و هر یک را از اقارب بنام خود آواز داد همه جمع شدند بعد از آن فرمودند که اگر من چیزی دور از عقل شما بگویم مرا باور خواهید داشت مثلا بگویم که لشکری جرار بر پای تاختن و غارت کردن شما در عقب این کوه رسیده است این را باور میدارید گفتند آری فرمودند پس من شما را میترسانم از عذاب خدا که اگر اطاعت من نکنید و بقرآن شریف ایمان نیارید بشما خواهد رسید ابولهب که نام او عبدی العزی است و اعم علاتی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنید حرف سختی در جناب آنحضرت صلعم گفت که آیا برای همین کار ما را خواندی و جمع کردی هلاک باد ترا این سوره در جواب آن خبیث نازل شد و درین سوره آن خبیث بکنیت یاد فرموده اند حالانکه کنیت نزد عرب صیغه تعظیم است بدو وجه اول آنکه نام وی عبدالعزی است و این نام مشتمل بشرک است و نزد اهل توحید کراهیت تمام دارد دوم کنیت او دلالت بر دوزخی بودنش میکند زیرا که لهب شعله آتش را گویند هر چند پدرش او را بجهت افروختگی روی او که همچو آتش میدرخشید این کنیت داده بود لیکن در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد و زن ابولهب نام جمیله خواهر ابوسفیان نیز در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باقصی الغایت میکوشید تا بحدیکه پشتاره تاکی از خارستان و درخت مغیلان وقت شب در راه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پراگنده میکرد تا چون وقت صبح از خانه برآمده بمسجد الحرام تشریف برند آنخار ها در پای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخلد و آخر بهمین کار جان داد گویند که روزی پشتاره خارها را بر سر نهاده در سر آن پشتاره را در گلوی خود محکم بسته بود ناگاه پشتاره از سرش افتاده در سر در گلوی او خفه شد بهمین حالت در دوزخ رفت و علی هذا القیاس ابولهب نیز تا آخر عمر در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اصرار داشت بحدیکه بارها برای زدن و کشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد کرد اما محافظت الهی مانع آمد چنانچه در سیر و تواریخ مذکور است و دو دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او که عتبه و عتیبه نام داشتند نامزد شده بود ابولهب آن هر دو پسر را گفت که اگر رضامندی من میخواهید ازین علاقه دست بردار شوید والا روی شما را تا دم مرگ نخواهم دید پسر کلان که عتبه بود سکوت کرد و پسر دوم که عتیبه بود از راه کمال بی حیائی از آن مجلس برخاسته نزد

سورہ تبت

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد وبی محابا گفت کہ من دخترترا کدشتم ودیگر الفاظ ناسزا جاوید آنحضرت صلعم فرمود
کہ بارخدایا سگی را از سگان خود بردی مسلط فرما آخر او را شیر در سفر شام درید ومضمون این سورہ آنست کہ
بہترین شرفا را کہ ابولہب بود باعتبار نسب وثروت مال وجاہ وریاست بسبب عداوت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وانکار دین حق خسران کلی وہلاک ابدی نصیب شد پس ہر کس را میباید کہ بریں چیز ہا غرہ نشود ورسم وراہ متقربان
درگاہ ایزدی درست کند ولہذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمہ خود را کہ حضرت صفیہ ودختر خود را کہ حضرت
فاطمہ رضی اللہ عنہا باشند بعد ازین سورہ فرمودہ اند لا املک لکم من اللہ شیئا بسم اللہ الرحمن الرحیم
تبت یدا ابی لہب وتب ہلاک شد ہر دو دست ابولہب باید دانست کہ نفس انسانی را دو قوت است قوت علمی وقوت عملی
قوت علمی آنست کہ بآن میداند ومی شناسد وقوت عملی آنست کہ بآن کارہای نیک وبد ازوی صادر میشود
وہر دو دست کنایت ازآن دو قوت است یعنی ہلاک شد اعتقاد وعمل او ومحتمل است کہ مراد از دو دست اعمال
خیر وشر باشد وہلاکی اعمال شر ظاہر است کہ ثمرہ بد میدہد وہلاکی عمل خیر آن است کہ بسبب کفر ثمرہ نیک او ورایگان
رفت وبعضی بر عمل ظاہر وباطن حمل کردہ اند وبعضی بر جانب قوی وضعیف ہمہ محتمل است وتب وہلاک شد
ذات ابولہب یعنی ہلاکی اعتقادات واعمال آن خبیث منجر شد بہلاکت ذات او وفساد جواہر نفس او بحدیکہ ہیچ سبب
اصلاح او ممکن نماند ما اغنی عنہ مالہ وما کسب ہیچ فایدہ نکرد ازوی مال او وآنچہ کسب کردہ است از
نام وجاہ واولاد واتباع ویاران ودوستان وبعضی از مال مال موروثی مراد داشتہ اند واز کسب مال مکتسبی وانیہم محتمل
است وبعضی فرزندان مراد داشتہ اند حالا بیان بے نفعی مال ومکسوبات او میفرمایند کہ اگر این چیز ہا در دنیا او را فی الجملہ
نفعی کنند در آخرت کہ بیشتر محل احتیاج است وخانہ ہمقرار وثبات اصلا بکار او نخواہند کرد زیرا کہ سیصلی نارا ذات لہب
است کہ در آتش شود ودر آتش یعنی بحر دمرگ او را بآتش دوزخ رسانند وانتظار روز قیامت وحق او نکنند بخلاف دیگر کافران
ذات لہب صاحب شعلہ ہای عظیم زیرا کہ کفر او بر کفر دیگران زیادتی داشت ہم بجہت قرب قرابت وکمال
اطلاع بر احوال وعادات حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وامتحان راستی او وہم بجہت مزید عداوت او ودیگر
از اسباب زیادتی عذاب اوست کہ محبوبہ او را در نظر او احراق نمایند ولہذا فرمودند وامرأتہ وچنانچہ عداوت
وبسبب عداوت آن زن از دیاد گرفتہ بود ہمچنان عذاب او وبدین عذاب آن زن ازدیاد پذیرد حمالۃ الحطب
مراد میدارم آن زن را کہ ہیزم کشی میکند یعنی در دوزخ بمقابلہ آنچہ در دنیا میکرد وپشتہ خارہای آورد در راہ
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پراگندہ میساخت فی جیدہا در گردن آن زن کہ جای بستن قلادہ جواہر وزیور
زرین است حبل من مسد حبل فارسی باشد من مسد از پوست سخت خرما کہ او را محکم بافتہ باشند وخاصیت آن
رسن آنست کہ چون بعرق تر میشود زیادہ تر تمدد پیدا کند وموجب خفگی گلو گردد ومطابق این وقت کہ در شان او

آمد و بهمین طریق در دنیا و الله اعلم و در سورة اشارة است که جمع مال و کسب دنیا مردان است و خدمت خانه
حتی فراهم آوردن اسباب بخیه و پرز هیزم کنی و غیره ذمه زنان سورة اخلاص یکصد و چهار آیت
و پانزده کلمه و چهل و هفت حرف است سبب نزول این سوره آن بود که جماعه از سرداران کافران بحضور
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده سوال کردند که تو خدایان ما را نکوهش میکنی و عجز و ناتوانی و دیگر
عیوب در ایشان اثبات می نمائی باری بگو که خدای تو چه صفت دارد و از چه چیز پیدا شده است و چه چیز از وی پیدا
میشود و اصل و فرع او چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سکوت فرمودند جبرئیل علیه السلام این سوره فرود
آورد و در بعضی روایات چنین آمده که در سوال کافران این هم بود که چه چیز است و چه میخورد و چه می آشامد و
خدای را از که میراث گرفته است و از وی که میراث خواهد گرفت و مشیر و معاون او در کارخانه خدائی کیست پس این
سورة را سورة اخلاص نامند زیرا که دل مسلمانان خالص میکند برای معرفت حق و دریافت ذات و صفات او و دریں
جا باید دانست که منتهای آدمی در حقیقت آلهی آنست که خواص لازمه آنذات را ادراک کند و بس زیرا که ذات او
تعالی بسیط است که هیچ به تجزی و تبعض ندارد و معلول علتی نیست و طریق معرفت اشیا در عالم منحصر در چار و هیچ
است اول معرفت ماده آن دوم معرفت صورت آن سیوم معرفت علت آن چهارم معرفت غرض آن و در
کاریکه از سر انجام نمیتواند شد و سه طریق اول دریں جا مفقود است بیانش آنکه اگر شخصی از معرفت تخت مثلا سوال
کند جوابش بچهار وجه تواند داد اول آنکه گویند چیزی است ساخته از چوب و میخهای آهنی دوم معرفت صورت
مثل آنکه گویند چیزیست بشکل مربع یا مستطیل سیوم معرفت علت مثل آنکه گویند ساخته نجار است چهارم معرفت
غرض مثل آنکه گویند چیزیست موضوع برای نشستن پس در حق باریتعالی چون آنسه طریق ممکن نیست لاجرم بر
طریق چهارم اکتفا کرده اند لیکن ضرور افتاد از ذکر تنزیهات او تعالی تا کمال تمیز حاصل شود پس لفظ الله
مشتمل بر جمیع اغراض است که از ذات او تعالی نسبت بعالم تصور توانکرد مثل خالقیت و رازقیت و بخشش وجود
و معبود شدن و غیر ذلک و لهذا لفظ الله را عنوان این سوره گردانیده اند پس گویا گفتند که صفت او آنست که
معبود و خالق و صانع و رازق و محیی و ممیت است و جمیع ضروریات عالم از وجود گرفته تا آخر امر ربوط باو است
و چون اینمعنی را در اوهام عوام فرادی فرادی اشتراک بود لاجرم صفات سلبیه را باوی ممزوج ساختند که آن
اشتراک وهمی نیز دفع گردد و خلوص توحید حاصل شود **بسم الله الرحمن الرحیم** قل بگوای محمد **هو الله** او
آنکس که ازوی پرسیدند ذاتی است جامع صفات کمال که هر چه در عالم دیده و شنیده میشود از حیات و علم و اراده
و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر جواهر و اعراض همه از آثار او است **احد** یگانه ایست که نه شریک دارد
و نه جزو و خواه آن جزو عقلی باشد یا خارجی و خواه بالفعل و خواه بتحلیل و بر ای اشاره بکمال بساطت او لفظ

احد آورد زیرا که الف مستعمل میشود در نفی شریک عددی نه در نفی اجزا چنانچه میگویند زید انسان واحد است حالانکه
دست و پا و چشم و گوش و دیگر اجزا بسیار دارد و لهذا او را احد نمیگویند پس احد آنست که اصلا انقسام در وجود او
نباشد و این معنی خاص بحضرت او تعالی است الله الصمد لفظ الله را باز مکرر آورد تا اشاره باشد بآنکه
با وجود این بساطت حروف و احدیت مجرده او را صفات کمال ثابت میکنیم زیرا که صمدیت او تقاضا میکند آن
صفات را و معنی صمد حضرت امام جعفر صادق رض فرموده است که صمد آن است که محتاج کس نبود و همه محتاج او باشند
و در سلسله وجود از ذاتیکه موصوف بصمدیت باشد چاره نیست زیرا که در عالم سر سر احتیاج مشاهده میشود و چون
هر چیز محتاج شد لابد ذاتی میباید که احتیاج بآن منتهی شود و او محتاج دیگری نباشد والا سلسله احتیاج منقطع نشود
پس در حقیقت از بیان خواص ذات او تعالی درین سوره دو چیز مذکور است یکی احدیت و دوم صمدیت و باقی
صفات متفرع برین هر دو اند لم یلد نمی زاید زیرا که اگر چیزی را بزاید آنچیز در حقیقت او مشارک باشد پس او
مستغنی گردد از پس صمد نباشد و لم یولد و زائیده نشده است از کسی زیرا که اگر زائیده شود از کسی محتاج بآنکس
باشد و صمد نباشد و چون احد باشد و لم یکن له کفوا احد او نیز صفت او باشد یعنی نبوده است برای او
همسری زیرا که اگر برای او همسر باشد هر دو در یک چیز مشترک شوند و بچیز دیگر مختص پس ذات او یگانه نباشد یعنی
از علما گفته اند که شرکت گاهی در عدد میباشد و آنرا بلفظ احد نفی فرموده و گاهی در مرتبه و منصب میباشد و آنرا
بلفظ صمد نفی فرموده و گاهی نسبت میباشد و آنرا بلم یلد و لم یولد نفی فرموده و گاهی در کار و تاثیر میباشد و آن را
بلم یکن له کفوا احد نفی فرموده و همین جهت این سوره را سوره اخلاص گویند و نیز گفته اند که ارباب مذاهب باطله
در عالم پنج فرقه اند اول دهریه گویند که عالم را صانع نیست کیف ما اتفق مواد مجتمع شده و صورت ها پذیرفته
چون مرد مسلمان لفظ هو بر زبان راند از عقیده دهریان بیزار شد دوم فلاسفه برآنند که عالم را صانعی است اما
صفت ندارد یعنی تاثیرات که در عالم است از وسایط است نه از آن ذات و در حقیقت مذهب مجوس نیز همین است
و چون مرد مومن لفظ الله ذکر کرد که دلالت بر استجماع جمیع صفات میکند از کفار این فرقه ها خلاص یافت سیوم
ثنویه گویند که یک صانع تمام عالم را کفایت نمیکند پس لابد صانع چند میباید و چون مومن لفظ احد در صفات او تعالی
آورد ازین شرک نجات یافت چهارم گمراهان اهل کتاب از یهود و نصاری اعتقاد دارند که صانع عالم مانند
مخلوقات دیگر زن و فرزند دارد چنانچه حضرت عزیر و حضرت عیسی عم را فرزند و حضرت مریم را نسبت زوجیت
قرار داده اند چون مرد مسلمان لم یلد و لم یولد گفت ازین عقیده بکلی دور شد و از جنس همین عقیده است
تشبیهاتی که یهود و نصاری در جناب او تعالی اختراع کردند و او تعالی را مانند مخلوقات محتاج بچیزها شناسند
برای رد همه تشبیهات نفی احتیاج که از صمد مفهوم میگردد کافی است تجم مجوسیان میگویند که ابرمن در فوت تاثیرات

وایجاد همسر یزدان است شیاطین ظلمانی وموذیات ودیگر شرور وقبایح آفریده اوست وهمیشه درمیان جنود یزدان وجنود اهرمن منازعت وکشاکش است ودر بعضی اوقات حکم یزدان جاری میشود ودر عالم خیر ونیکی غالب می آید ودر بعضی اوقات دیگر لشکر اهرمن زور میکنند ودر عالم بدی وچیزهای قبیح منتشر میگردد وبرای رد این عقیده لم یکن له کفوا احد در آخر سوره آورده اند ونیز گفته اند که آدمی مرکب است از لطایف نفسی وعقلی وقلبی وروحی وسری ومنتهای معرفت نفس آنست که لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد را دریافت نماید زیرا که هر چیز را که نفس بقوت شهویه یا غضبیه میل نماید خالی از این خیالات نمیباشد یا از چیزی پیدا میشود یا چیزی از و پیدا میشود یا برابر او چیزی دیگر در عالم موجود است وچون پروردگار را بالاتر از همه موجودات میدانند ناچار این صفات را از وی نفی میکنند واز این بالاتر مرتبه عقل است ومنتهای معرفت او الله الصمد است یعنی چیزیست که سلسله احتیاج باو منقطع گردد واو محتاج دیگری نباشد زیرا که عقل را علم اسباب ومسببات داده اند پس هر چیز را محتاج بسببی میداند وآن سبب را محتاج بسبب دیگر از همین است که تدبیر معاش ومعاد که کار عقل است وابسته بملاحظه اسباب است پس نهایت دریافت او در حقیقت ذات باری همین قدر است که او بالاتر از عالم اسباب ومسببات است وقلب که شان او استغراق در کیفیتی از کیفیات معروفه است مثل محبت وخوف ورجا واعتماد ومنتهی معرفت او مرتبه احدیت است وروح که از عالم امر آمده وخلعت تشریف نفخت فیه من روحی پوشیده منتهای معرفت او انجذاب باصل خود است وارتباط وانس بذکر اسم ذات او که الله است وسر که بالاتر از روح است غیر از هویت مستقله را نمیداند وعلم او منحصر در ادراک خصوصیت وجود است لاغیر پس در این سوره معرفتی که متعلق بجمیع لطایف انسانی است ارشاد فرموده اند تا هر لطیفه از آن معرفت بهره یابد ونیز گفته اند که کلمه هو برای الوهیت است که بسبب کمال استغراق در ملاحظه ذات غیر از یقدر نصب العین آنها نماند وکلمه الله نصیب عامه خلق است که او را در جمیع اسما وصفات میشناسند واحکام هر مرتبه را جدا جدا میدانند ولفظ احد بهر عامه اولیاست که در هر کثرت همانذات واحد بوصف وحدت ملحوظ اینان است ومعنی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد نصیب عامه مومنان است که بقوت دلایل عقلیه ونقلیه تا این مرتبه میرسند وچون از همه معانی را شخصی جمع کند موحد خالص گردد وباید دانست که این سوره را در حدیث شریف ثلث قرآن فرموده اند چنین قرار داده اند که خواندن این سوره برابر خواندن سیوم حصه قرآن است ووجه این فضیلت آنست که مقصد قرآن بیرون از سه چیز نیست یا معرفت ذات الهی است یا معرفت طریق وصول از نازل کردن کتابها وفرستادن پیغمبران وبیان شریعتها یا بیان حالتیکه بعد از وصول خواهد شد در جنت ونار واین سوره برای بیان یکقسم که اشرف اقسام واول آنهاست کافی است چنانچه واضح شد والله اعلم سوره فلق فلق در لغت سفیدی صبح را گویند که ظلمت شب را شکافته نمودار میشود ونمود صبح در تاریکی شب نمونه ظهور وجود است از کتم عدم زیرا که در حالت

عدم هیچ تمیز و تشخیص نیست و عالم پنهان است و چون نور وجود ظهور نمود هر چیز معین و مشخص گشت آثار و احکام هر چیز بر آن مترتب شدن گرفت و این حالت بعینه مثل حالت ظهور نور صبح است که بسبب آن اشیا ممتاز میشوند و حس و حرکت در عالم پیدا میشود و تاریکی شب بمنع نه کتم عدم است و در حقیقت هر شری و بدی که در عالم میباشد به سبب اختلاط عدم با وجود است پس جمیع شرور مستعد بعدم اند و نور وجود واقع آن شرور است و چون این سوره برای تعوذ از شرور نازل شده ناچار در ابتدای آن ظهور نور اشاره واقع گشته و این سوره را اضافت بان نور کرده سوره فلق نام نهاده اند و در اینجا نکته لطیف و آن آنست که در سی سوره بیک صفت الهی که رب الفلق است تعوذ واقع شده از شر سه چیز تاریکی و سحر و حسد و در سوره ناس از شر یک چیز که وسواس شیطان است به سه صفت الهی که رب الناس و ملک الناس و الٰه الناس است تعوذ واقع شده تا اشعار باشد بانکه حفظ دین مقدم و مهم تر از حفظ جان و بدن است چه وسواس مخرب دین است و آنسه چیز مضرات جان و بدن و این سوره مدنی است پنج آیت و بست و سه کلمه و هفتاد و سه حرف بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ بگو ای پناه گیرنده پناه میگیرم به پروردگار فلق و فلق در لغت بمعنی صبح است و در حقیقت عبارت از چیزیست که شگافته شود و از وی چیزی دیگر برآید تا آثار عجیب از انچیز برآمده ظاهر شوند مثل دانه زراعت و استخوان خرما و تخم هر درخت و مانند سنگ و زمین که از آن آب بیرون می آید و مثل صلب پدر و شکم مادر و این همه اشیا را لفظ فلق شامل است و تخصیص فلق در اینجا برای آن است که شر مخلوقات بیشتر از مخبات اصل آنها میباشد و چون ربوبیت او تعالی با صل و فرع محیط است پس در دفع شر فرع التجا باصل ضرور افتاد چنانچه اگر شخصی از نوکر شخص خونی و مکروهی دارد لابد رجوع بآقای او خواهد کرد و اگر از هم توقع مکروهی دارد بآقای آقا رجوع خواهد کرد تا انکه آن سلسله آقای منتهی گردد و این سلسله منتهی نشود الا برب پس از ابتدای التجا برب تعلیم فرموده اند تا کلاوه سخن کوتاه گردد مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ از بدی انچه آفریده است باید دانست که مخلوقات او تعالی سه قسم اند اول انچه خیر غالب است و شر مغلوب بلکه معدوم مثل ملایکه مقربین و انبیا و اولیا دوم انچه در وی شر غالب است و خیر مغلوب یا معدوم مثل شیطان و دیگر موذیات از انس و جن و سباع و بهایم و هوام و حشرات سیوم انکه شر و خیر هر دو در آن موجود است و در بعضی اوقات بنسبت بعضی مردم شر میگردد و در بعضی اوقات دیگر بنسبت بعضی مردم دیگر خیر میشود مثل مال دنیا و زن و فرزند و دیگر امتعه دنیا بلکه اخلاق و علوم و حسب و نسب و دیگر صفات و اضافات همین حال دارند پس مراد از شر ما خلق در دو قسم اخیر آن بدی است که در آنها موجود است و بنسبت قسم اول که بدی مطلق ندارند باعتبار مقارنت و مجاورت چیزهای دیگر است چنانچه شر عبادت ریا و سمعه است و شر ایمان نفاق و ارتداد است و شر انبیا علیهم السلام تکذیب آنهاست و تقصیر در فرمانبرداری آنها و شر اولیا حرمان از انوار صحبت آنها و نایافتن و علی هذا القیاس و لهذا گفته اند شر الخیر تا خیره و

وشر العمل الصالح تقصیره و این قسم شر را نسبت به نیک کردن جایز است چنانچه در عرف مشهور است که شر گل خار است و شر گنج مار و شر روی خوب خوی زشت است و بعضی از مفسران گفته اند که از شر ما خلق مراد بدترین مخلوقات است که شیطان است و چون منشا جمیع شرور و است لاجرم از و تعوذ واقع شد و مِن شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ و از شر چیز تاریک چون تاریکی او هجوم کند باید دانست که تاریکی گاهی حسی میباشد و گاهی معنوی پس تاریکی حسی تاریکی شب است که در وی شرور بسیار ظهور میکنند اول انتشار شیاطین جن که به سبب مناسبت ظلمت در اثنای شب می آیند و مثل خفاش از مکانات خود بر آمده بخلق الله ایذا میرسانند و لهذا در حدیث شریف آمده که هرگاه شب در آید اطفال خود را بیرون بر آمدن ندهید که شیاطین در آنوقت منتشر میشوند دوم بر آمدن سباع درنده و حشرات موذیه مثل مار و کژدم سیوم پراگنده شدن دزدان برای غارت کردن خانهای مردم چهارم قوت ارباب سحر و طلسمات که بسبب نور قاهر آفتاب اعمال ایشان در روز کمتر تاثیر میکنند پنجم مشغول شدن ارباب فسق و فجور بمعاصی و تاریکی معنوی نیز چند قسم است عمده آنها ظلمت وهمی است که بر نور عقل غالب می آید و حقایق اشیا را از نظر می پوشد و از فروغ آن ظلمت کفر است و ظلمت معاصی و ظلمت اخلاق بد و ظلمت صحبت ناباب از جمیع این تاریکیها در این آیت تعوذ واقع شد و مِن شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِی الْعُقَدِ و از شر دمندگان در گره ها یعنی از تاثیر نفوس خبیثه که بتلاوت اسمای شیاطین و کلمات آنها توسل کرده در نفوس و ابدان تاثیر میکنند و همین است معنی سحر و مِن شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ و از شر حاسد چون اظهار حسد کند و بمقتضای آن عمل نماید و این قید برای آنست که حاسد تا وقتیکه حسد خود را مخفی میدارد ضرر او بکسی عاید نمیگردد و از اینجا معلوم شد که حسد بدترین شرور است و فی الواقع هر شری که در تمام عالم پیدا میگردد یا از نفوس ذوی الارادة و ذوی الاختیار صادر میگردد مثل قتل و نهب و ظلم و صادره و سحر و غیر ذلک و یا از طبایع غیر ذوی الاراده و الاختیار مثل غرق شدن در آب و سوختن با آتش و غیر ذلک و بدترین شر و شر ذوی الاراده و الاختیار است و مبدء جمیع آن شرور صفت حسد است و لهذا گفته اند که اول گناهی که در آسمان واقع شد حسد ابلیس لعین بود بر آدم علیه السلام و اول گناهی که بر زمین صادر شد حسد قابیل لعین بر هابیل باقی ماند دو سوال اول انکه چون سابق از جمیع شر مخلوقات پناه گرفته شد پس حاجت ذکر جادوگران و حاسدان و تاریکیها نماند باز جواب مذکور این شبهه چیز فرمودند جوابش آنکه شر دیگر مخلوقات آشکارا هویدا است و شر این سه گروه پنهان و ناپیدا و شر پنهان سخت تر از آشکار است لاجرم استعاذه از آن به تخصیص ضرور افتاد دوم آنکه غاسق و حاسد را چرا نکره آوردند و نفاثات را چرا بالام تعریف معرف ساختند جوابش آنکه لام تعریف برای استغراق است و جادوگران همه شر انذ زیرا که سحر نفسه کبیره است گو باندفع شر یا جلب خیر نمایند و لهذا کشتن کافران حربی بسحر و استمالت دل شوهر بزن درست نیست و هر عاشق و حاسد شریر نیست چه بسیار شهها خیر گذرد و حسد ظالمان

در حدیث آمده که اطفال را هنگام شب بیرون نباید گذاشت

وکافران بیگانه دار دپس محل استغراق نبود و نکیر مناسب نبود **سورة الناس مدنی** است شش آیت و بست کلمه و هشتاد حرف است و این سوره را سوره ناس برای آن خطاب داده اند که حقایق الهیه و کونیه که با ناس تعلق دارند در آن مذکور است **بسم الله الرحمن الرحیم** ذکر الله برای آن است که اسماء و صفات و افعال او تعالی در ناس تجلی است و رحمن برای آن آورده اند که اشاره به تکمیل ناس بعد از نزول افاضه نور وجود باشد و رحیم برای اشاره بحفظ از شر آنچه در ناس است و آنچه از ناس می برآید و سبب نزول این هر دو سوره آنست که لبید بن عاصم یهودی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را جادو کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسبب آن جادو بیمار شدند و در بعضی اوقات چنان خیال میکردند که من کاری کرده ام حالانکه نکرده بودند چون این عارضه تا شش ماه ممتد شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب نمودند که دو فرشته آمده یکی طرف بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر پائین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته با هم پرسش کردند یکی گفت که این رسول الله را چه بیماری است دیگری گفت که مسحور است باز اول پرسید که کدام کس این را سحر کرده است دیگری گفت لبید بن عاصم در موی و که از شانه او گرفته است و در دندانه های شانه او یازده گره زده است بزه کمان و او را غلاف گل خرما نهاده در زیر سنگ چاه ذروان دفن کرده است آنحضرت صلعم چون هنگام صبح برخاستند بسوی آنجا رفتند و کس از یاران درون چاه فرود آمده از زیر آن سنگ تعبیه را برآوردند و جبرئیل علیه السلام این دو سوره را آورد که یازده آیت است این یازده آیت را بر آن یازده گره خوانده دم فرمودند آن گره ها کشاده گشت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صحت یافت و نکته در ختم قرآن بر معوذتین آنست که چون نعمت تمام شود و کمال گیرد جز خوف و حسد و کید دشمن نماند پس محل استعاذه است و استعاذه را از شر شیطان درین سوره خاص بلفظ اسم فرموده اند رب و ملک و اله وجهش آنکه مدخل شیطان در دل آدمی از سه جهت است شهوت و غضب و عقیده باطل که آنرا هوا نیز گویند اسم رب برای دفع شر شهوت است و اسم ملک برای دفع شر غضب است و اسم اله برای دفع شر هوا گویا چنین ارشاد شده که اگر شیطان ترا از راه شهوت وسوسه اندازد ربوبیت او تعالی را در نظر آر و اگر از راه غضب پیش آید بادشاهیت و عدل و انتقام او تعالی را یاد کن و اگر از راه هوا در آمد کند التجا بمرتبه الوهیت **نما بسم الله الرحمن الرحیم قل** بگو ای گوینده که پناه میجوی از شر شیطان **اعوذ برب الناس** پناه میگیرم بپروردگار مردمان پرورش او تعالی هر چند عام است بجمیع مخلوقات لیکن تربیتی که مر دمان را واقع است در هیچ مخلوقات صورت نبسته زیرا که وجود انسانی نمونه تمام عالم است پس گویا مختصریست جامع و حضرت الهیه و خلاصه عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات حضرت الوهیت است و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست همه بدل عناصر اربع اند در وجود او بسبب ترکیب مشابهت معادل

دارد و بسبب غذا و تولید مثل و مشابه نبات است بسبب حس و تخیل و توهم و تلذذ و تالم مثل حیوان است و از اقسام حیوانات
بهر یکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت غضب و جرات چون سبع درنده است و در وقت شهوت و حرص چون
بهیمه چرنده و در مکر و حیل و اغوا و بهمزون نظام صالحان مثل شیطان است و در معرفت و طاعت و عصمت
فرشته است مقرب و بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند لوح محفوظ است و بسبب آنکه بتاثیر او صور اشیا در قلوب تلامذه
و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا می کند مانند قلم اعلی است بالجمله نقصانی که آدمی در حالت نطفیت دارد و کمالی
که بعد از بلوغ و مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة و السلام نصیب او شده است هر دو را قیاس باید کرد و در ربوبیت
او تعالی اتمام شایسته باید نمود ملک الناس پادشاه مردمان این صفت اشارت است که آدمیان را روح مدبر داده اند
و او را بر قوای مدرکه و محرکه تصرف عطا ساخته پس روح در عالم بدن پادشاه مطلق است و تمام بدنش بمنزله ملک آبادان
معمور و قوای مدرکه و محرکه همه فوج و حشم آن پادشاه و این همه یک نیرنگ است از نیرنگهای پادشاهت حضرت
حق الٰه الناس معبود مردمان این صفت اشاره بآن است که مردم را شوق معرفت او تعالی و عبادت او و طلب
تقرب از وی در اصل جبلیت و دیعت نهاده تا بنا بر همین شوق جبلی هر طائفه از طوائف مردم در جست و جوی او بکار و گرفتار
این خیال اند و این شوق عام و گرفتاری تمام انام یک کرشمه است از کرشمه های معبودیت او و بعضی مفسرین در تفصیل
این سه صفت و آوردن آنها باین ترتیب چنین گفته اند که آدمی در عالم طفولیت غیر از پرورنده خود را نمی شناسد
و نزدیک گرسنگی و تشنگی باو التجا میکند و اگر از چیزی میترسد در وی میگریزد و لهذا طفل در بحالات با در و پدر را می خواند
و فریاد میکند و چون بحد جوانی میرسد و می بیند که پدر و مادر من چون محتاج پادشاه و امیر اند و از پادشاه و امیر روزی
میخواهند و التجا در دفع بلا بشاه و امیر می برند ناچار در ذهن او می نشیند که هر که پیش پادشاه و امیر است تقرب بوی
موجب انتظام کارخانه وجود است پس در بحالت بهمگی اعتماد او بر پادشاه و امیر است و چون از بحالت هم ترقی نموده قدم
کرد که پادشاه و امیر نیز در بعضی اوقات درمانده و بیچاره میشوند و التجا بعالم غیب می برند و از آنجا در انجاح مطالب و حصول
مآرب استمداد می نمایند میداند که پادشاه و امیر نیز در رنگ من عاجز و محتاج اند پس کارخانه عالم وابسته بدیگری است که او را
آله گویند پس آوردن این سه صفت اشاره بآن است که اگر بنده طفل مزاج است و غیر از ربوبیت و پرورش چیزی دیگر را
نمیداند پس من این صفت هم دارم میباید که بمن التجا کند که رب الناس ام و ربوبیت من عام است بجمیع مردمان بخلاف
مادر و پدر که ربوبیت خاص با ولاد خود دارند اگر عقل او بحد بلوغ رسیده است و پادشاه و امیر را مالک امر میداند پس نیز
این صفت در من بوجه کمال متحقق است که پادشاه جمیع مردم ام نه خاص بیک اقلیم و دو اقلیم اگر به تجربه معلوم کرده است
که پادشاه و امیر و پدر و مادر همه محتاج بذات دیگر اند که او را آله می نامند و صبح و شام نام او را ورد زبان میسازند
پس من موصوف بآن صفت ام غرض آنکه در هر حال التجا خاص بجناب او باید کرد و اسباب و وسایط را از نظر باید انداخت

مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ اِس از اثر خیال فاسد و این متعلق است باعوذ یعنی پناه میگیرم از بدی خیالات فاسده و خیال
فاسد بچند وجه ضرر میکند اول با فساد مزاج دوم در تدبیر نفس سیوم در معرفت چهارم در عبادت پنجم در اسباب
تقرب و از ابتدای عمر آدمی تا انتهای آن همین کار با او در پیش است و چون این کار را مختل گردد عمر او برباد رود
الْخَنَّاسِ آنکه میگریزد صفت وسواس است باعتبار صاحب آن زیرا که شیطان از ذکر الهی و از تلاوت قرآن
و از حضور ملائکه بالطبع میگریزد و آوردن این صفت برای آنست که کار شیطان بس مشکل است و از شر او
محفوظ ماندن بغیر التجا بجناب رب الناس هرگز ممکن نیست زیرا که هر دشمن چون در مقابل ایستاده شود دفع آن
آسان میگردد و چون ایستادگی نکند و بار بار عداوت نماید در هر وقت باحتراس و احتیاط باید گذرانید و این معنی
خیلی دشوار است و لهذا ارباب ملک و دولت دفع معاندانی که یکبار هجوم آورده جنگ صفت نمایند آسان تر
دانند از دفع قزاقان و دزدان که در اوقات قابو کار خود کرده غائب شوند و تدارک آنها دشوار افتد الابر
عالم الغیب و الشهادة الْمُخْنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ صفت دیگر است برای وسواس یعنی آن خیال فاسد آرنده که
خطرات ردیه القا میکند فِي صُدُورِ النَّاسِ در سینه های مردم و وجه تخصیص سینه ها آن است که مرآنجا را
نفس ناطقه بحیوانیت مخلوط شده رنگ فساد زود تر قبول میکند بخلاف اعضای دیگر زیرا که در جگر جای خطرات
ردیه نیست نفس ناطقه بالفعل کار خود میگیرد و دو دماغ هر چند فساد متوقع است که قوت وهمیه قوت عقلیه را تشویش
رسیده اما بیشتر فساد آن بسبب انتفاع آثار از نفس حیوانیه میباشد چنانچه ارباب این حکمت پوشیده نیست مِنَ
الْجِنَّةِ بیان وسواس است یعنی صاحب خیالات فاسده خواه از جنس جنیان باشند مثل شیاطین که سبب غلبه
دخانیه ظلمت طبعی در ایشان مستقر و راسخ است و گمگاشتهای فاسده و تدبیرات مخله نظامات بالطبع خاصه آنهاست
و بسبب امتزاج ناریت و لطافت آن نفوذ آن اجسام در مجاری ارواح حیوانی انسان سریع و سهل میباشد و چون
آن اجسام که حامل آن تدبیرات فاسده و آرای باطله اند و با ارواح مختلط میشوند از آنها با ارواح میرسد و ارواح
حامل آن تدبیرات و آرا می کردند و بسبب آن حرکت و سکون در بدن پیدا میکنند و معاصی سر بر میزنند و لهذا
فرموده اند که ان الشیطان یجری من الانسان مجری الدم یعنی شیطان بجای خون در رگ و پوست آدمی میدود
اعاذنا الله منه و وسواس شیطان باحدی و نهائی نیست و بیشتر بر بدی و فسق و فجور میخواند و اگر گاهی بطریق تلبیس
دعوت میکند پس از دو حال بیرون نمی باشد یا میخواهد که طاعت عمده را به مشغول کردن بطاعت سهل فوت نماید تا
آنکه نماز را در عبادت مریض بضرورت بگذراند یا میخواهد که نیکی سهلی را سبب بدی عظیم سازد مثل دادن نان بفقیری
و باز بر آن منت نهادن و دشنام او مستحق کردن حالا برخی از اقسام وساوس او که بیشتر تخریب الهی میکند شمرده می
آید از انجمله است که عوام مردم را خطره تحقیق ذات و صفات الهی و اسرار نبوت و امور اخروی و تحقیق مسئله

جبر و اختیار و سر قضا و قدر و تفتیش حق در حروف صحابه و مناجرات انسان در دل می اندازد تا بتدریج در عین تحقیق
افکار آن حقایق نمایند زیرا که از مرتبه فهم آنها بالاتر اند و بعضی را شبهات واهیه مثل امید شفاعت از بزرگان
و امید ثواب عظیم بر طاعات سهله و عموم کرم الهی و امن از عذاب او تعالی در دل می اندازد و بعضی را بالعکس نا امیدی
و یاس از رحمت و ثواب او تعالی در دل القا میکند و بعضی را بتقرب الی الله فریب میدهد و در ترک عبادت
دیوان و پریان و جنیان از لحوق ضرر دنیوی مثل فوت اطفال و نقصان مال میترساند و نماز خواندگان را اول
در نیت یا غلط میکنند باز در شمار رکعات و اولی ارکان سهو و نسیان را راه میدهد و بعضی را در تحسین نیت و تعمیم
قرائت و تجوید مخارج حروف گرفتار میسازد و در دادن زکوة بفقیر می ترساند و اگر احیانا زکوة داده باشد
بریا و سمعه و عجب و منت نهادن بر فقیر آن را باطل میسازد و خرچ کردن را در حرام نیک و مستحسن می نمایند و در
خیال چنین می اندازد که لذت منحصر در شهوت و جاه است و در وقت ختم چنین بخاطر میگذراند که اگر مضای
غیظ نکنی داغ عجز و ذلت بر تو ماند و در عبادت الهی هر گاه مشقتی وارد شود آن را اضعاف مضاعف ساخته
در نظر جلوه دهد و کفار را در عبادت بتان تحمل مشقتهای شدیده را آسان و سهل در نظر آرد و کشته شدن را
در راه خدا محذور و ممنوع می نماید و بمحافظت جان فرماید و کافران را بر قتل خود در راه بتان سوخته شدن
در محبت پسر و شوهر برانگیزد و کسی را که زنان خوشصورت و مزین و معطر از وجه حلال موجود باشند بزنا در بخلوت با زنان
بد اصل و بد خلق و بخیل و ناپاک دعوت کند و امرا را بحرص در اموال مردم با وجود وفور اموال نزد خود گرفتار
سازد و در دلهای آنها تلف جان کردن با دنی خیال سهل گرداند و این قدر که مذکور شد شمه الیست قلیل از
بسیار نجات و سواس او و اگر شرح جمیع قساوات او کرده شود دفتری می باید طویل و علاج این همه بسیار نجات او و
چیزهاست اول دانستن حیله های تزویر او که بمجرد دریافت آنکه این عمل شیطانی است شر او کمتر و زور او سست تر
شود بمنزله دزدی که چون بیدار صاحب خانه را میداند فرار میکند و بمنزله عیار که چون شخصی را واقف بر تزویرات
خود و لست نا امید شد دوم آنکه وسوسه او را مهمل انگارد و التفات نکند که در بیصورت نیز شر او کمتر شود بمنزله
سگ بانگ کننده که هر قدر بسوی او التفات کنند زیاده بانگ کند والا خود بخود سکوت ورزد سیوم آنکه مداومت
ذکر قلبی و لسانی نمایند و دل را از صفات ردیه که شهوت و غضب است پاک سازند زیرا که در حالت تسلط شهوت
و غضب اثر ذکر بجواشی قلب میگریزد و لاجرم وسواس شیطان در وسط قلب جا میگیرد و کار خود میکند و الناس
و خواه آن صاحب وسواس قوت متخیله مردم باشد که بسبب اعتقاد فاسد و غلبه شهوت و غضب خیالات دور از
حق در جمیع قوی و ارواح پراگنده کرده بر همزن مزاج یا تدبیر نفس یا موجب کسل در عبادت و اسباب تقرب یا
موجب خطا در معرفت گردد باید دانست که درین سوره لفظ ناس در پنج مقام مکرر واقع شده اما در لباب گفته است

فصل در وساوس شیطان

اهمیت شفاعت از بزرگان

که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر تربیت که بمعنی پرورش است مناسب حال ایشان است در مقام دوم مراد جوانان اند و لفظ ملک اشاره بقهر و سیاست میکنند مناسب شان ایشان است که قوت شهویه و غضبیه در ایشان بکمال خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سوم ازین جهت که لفظ الٰه مبنی است از طاعت و عبادت مناسب شان ایشان و در مقام چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر با غوای صالحان کمر می بندد و در صدد وسواس می نماید و در مقام پنجم مفسدان و شیاطین الانس که اغوا و وسوسه کار آنهاست و نیز بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ ناس را در سوره برای آن پنج بار آورده اند که عدد پنج هم از جهت علمیت عددی شرافت دارد و هم از جهت معدود اما شرافت او از جهت طبیعت عددی پس برای آنست که او عدد دائر است و معنی دائر آنست که چون او را در نفس او ضرب کنند و حاصل او را باز در وضرب نمایند الی غیر النهایه در هر صورت پنج اصلی او موجود می ماند و در نهایت آن عدد خود را می نماید مثل بست و پنج و صد و بست و پنج و علی هذا القیاس و اما از جهت معدود پس برای آنست که ظهور حضرت حق در مراتب کلیه که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در پنج است خلاصه مکونات که انسان است نیز انتهای او با عضای خمسه است سر و دو دست و دو پا و هر دست و هر پا منتهی به پنج انگشت است و سر که بطرف علو علاقه بیشتر دارد ظاهرش که بحواس خمسه ظاهری و باطنش به پنج حس دیگر منتهی میشود و نیز بعضی از محققان نوشته اند که ابتدای قرآن بلفظ با است و انتهای او بلفظ ناس همه اشاره بآن است که قرآن مجید در کونین بس است چنانچه حکیم ثنائی فرموده است بیت

اول و آخر قرآن بس است ۞ یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

تمت | زچه با آمد و سین ۞ الکتاب

فهرست کتاب تفسیر عزیزی فارسی پاره عم یتساءلون

صفحه	مضمون کتاب	صفحه	مضمون کتاب	صفحه	مضمون کتاب
۲	تفصیل ربط سوره عم با ما قبل	۱۱	ف بیان حقبه	۲۵	ف جواب شبه منکران بعث
	ف و سبب نزول آن	۱۳	ف شبه و جواب آن	۲۷	ف قصه حضرت موسی علیه السلام
۴	ف تحقیق لفظ عم	۱۴	ف بیان عمر بهشتیان	۳۲	ف بیان بلندی آسمان
۵	ف سبیل مومن آن ست	۱۵	ف بیان کیفیت روح	۳۴	ف اختلاف علماء در پیدایش زمین و آسمان
۸	ف سوال جواب طلب	۱۸	سورة والنازعات	۳۷	ف قصه مصعب عامر و برادر
۹	ف در قیامت چند فرقه بکدام کدام صفت حاضر خواهند شد	۱۹	ف چیزهائیکه انسان را برای تکمیل نفس خود ضرور ست	۳۹	سورة عبس و شان نزول آن
۱۰	ف بهفت بالائی هفت آسمان ست	۲۴	ف شبه کردن کافران	۴۸	ف عیوب سوختن مرده
۱۱	ف کیفیت پل صراط و مسافت آن				

صفحہ	مضمون کتاب
	ف
۴۹	قصہ دانشمندیے از قوم ہنود
	ف
۵۳	فواید نزول سورۂ عبس
۵۶	سورۂ اذا الشمس
″	آنحضرت فرمودہ کہ ہر سیاحت مرا این پنج سورہ
	ف
۶۱	از جانوران چند قسم در بہشت و چند قسم در دوزخ خواہند بود
	ف
۶۲	بیان جواز اسقاط حمل و عزل
	ف
۶۳	بیان آنکہ از قاتل موؤدہ چہ سوال کردہ آید
	ف
۶۴	بیان وجہ تعذیب طفال کفار
″	مسئلہ فقہی
۷۴	سورۂ انفطار
	ف
۷۸	بیان قطعات بحر
۸۸	سورۂ مطففین
	ف
۹۱	مردم در معاملہ قرض چہار قسم اند
	ف
۹۶	کیفیت قلب انسان
	ف
۹۹	مقام ارواح انبیاء و صلحا
	ف
۱۰۰	بیان سابقین اصحاب الیمین
۱۰۵	سورۂ انشقت
۱۱۰	مسئلہ شرعی
	ف
۱۱۱	انسان را بعد فوت سہ حالت است
	ف
۱۱۴	اقسام گناہ از امم سابق حالا زیادہ شدہ
۱۱۵	سورۂ البروج
	ف
۱۱۶	بیان بروج و سیارہ
۱۱۹	فضیلت روز جمعہ
	ف
۱۲۱	بیان قصہ ہای اصحاب خندق
	ف
۱۲۴	درین قصہ نکتہ ایست کہ شیخ اکبری بردہ
″	در فتوحات مکیہ موجود است

صفحہ	مضمون کتاب
	ف
۱۲۵	نزد مجوسیان نیز کتاب آسمانی بود
	ف
۱۲۷	ہر کہ مسلمان را عمداً بکشد در حالت کفر توبہ او قبول ست سورۂ طارق
۱۲۹	
	ف
۱۳۰	در تاریکی غلبہ جنابت میشود
	ف
″	جان آدمی ابد ست فنا پذیر نیست
۱۳۷	سورۂ الاعلیٰ
	ف
۱۴۴	کسی کہ موی سر و ریش دراز دارد اورا در ہر ہفتہ شستن و شانہ کردن و معطر کردن سنت مؤکدہ است
	ف
۱۴۶	ہمگی کتب منزلہ یکصد و چہار اند
″	نصیحت از صحیفہ ابراہیم ع
۱۴۷	سورۂ الغاشیہ
	ف
۱۴۸	بیان حال کافران جابر و مومنان فاسق۔
	ف
۱۵۲	بیان منافع و صفات شتر
	ف
۱۵۵	وجہ تمثیل قربانی شتر وغیرہ
	ف
″	زمین ہیئت کروی دارد
۱۵۶	سورۂ الفجر
	ف
۱۵۷	بیان حکمت وقف جزای اعمال
	ف
۱۵۸	بیان لیال عشرہ یعنی دہ شب متبرکہ
	ف
۱۷۹	معراج ۲۷ رجب بود
	ف
″	تعیین مدت بلوغ
۱۶۳	قصہ ملک الموت
	ف
۱۷۰	مراد از آوردن دوزخ ظاہر کردن ست۔
	ف
۱۷۱	بیان قیامت
	ف
۱۷۲	بیان اوصاف نفوس انسان
۱۷۳	سورۂ البلد
۱۷۴	شہر مکہ اصل تمام زمین است

صفحہ	مضمون کتاب
	ف
۱۷۶	بیان خلقت آدمے و رنج گوناگون دیدن
	ف
۱۷۷	فواید شفتین یعنی دو لب
	ف
″	حکمت آنکہ زبان یک و چشم و گوش وغیرہ دو دو
	ف
۱۸۲	صبر را رنگہای گوناگون ست
۱۸۴	سورۃ الشمس
	ف
۱۸۵	بیان مناسبت آفتاب بنوت با شمس ظاہری۔
	ف
۱۸۸	اوقات غفلت و رحمت مومن نیز حرمت دارند۔
	ف
″	شریعت مثل آسمان ست
	ف
۱۹۳	قصہ شتر ماده حضرت صالح ع
	ف
۱۹۶	قصہ ہلاک قوم صالح ع
	ف
″	جای عذاب ثمود شہر حجر است
	ف
۱۹۹	وجہ بدبخت تر شدن قدار ابن سالف
	ف
۲۰۰	فضایل علی رض و شہادت علی ع
	ف
۲۰۱	مدفن شاہ ولایت در نجف متصل کوفہ
″	سورۂ واللیل
	ف
۲۰۲	سبب نزول سورۂ واللیل
	ف
″	فضایل حضرت بلال رض
	ف
۲۰۳	قصہ بلال رض و خریدن او را حضرت صدیق اکبر رض
	ف
۲۰۴	بعضی از فضایل صدیق رض
	ف
۲۰۵	خدا تعالیٰ بر ابوبکر سلام فرستاد
	ف
۲۰۶	بیان خیر محض و شر محض
۲۰۷	مسئلہ شرعی

صفحہ	مضمون کتاب
	فصل
۲۰۸	انسان را نشاید کہ از تحصیل خیر خود را گذارہ کردہ تابع تقدیر گردد
	فصل
〃	بیان حکمت و دلالت نیکی و بدی کہ بر ذمۂ او تعالیٰ است
	فصل
۲۱۰	وصف متقی
	فصل
۲۱۱	فضایل حضرت ابوبکر رضی اللہ عنہ
	فصل
۲۱۲	ایضاً فضایل ابوبکر رض
	فصل
۲۱۳	سورۂ والضحیٰ
	فصل
〃	سئلہ سوال کردن کافران از پیغمبر
	فصل
۲۱۸	خصوصیاتیکہ در جسم آنحضرت بود
	فصل
۲۱۹	سواری براق مخصوص آنحضرت بود و حشر ایشان در محشر نہ بر براق خواہد بود
	فصل
۲۱۹	چون فاطمہ رض بر صراط بگذرد تمام خلایق حشر را حکم شود کہ چشمہای خود فرو بندید +
	فصل
۲۲۰	تحقیق لفظ ضال
	فصل
〃	معجزہ دیدن ابوجہل در طفولیت
	فصل
۲۲۱	محفوظ ماندن آنحضرت از شنیدن افسانہ و سماع و مزامیر
	فصل
۲۲۲	بیان یتیمی و وجہ فقر آن حضرت ۴
	فصل
۲۲۵	خواص مجربۂ سورۂ والضحیٰ برای گم شدہ۔
۲۲۶	سورۂ الم نشرح
	فصل
۲۲۷	برای دفع وسواس

صفحہ	مضمون کتاب
	فصل
۲۲۷	بیان صدر شریف آن حضرت ۴
۲۲۸	تفصیل دوازدہ نشین کہ متعلق بہ شرح صدر است۔
	فصل
۲۳۰	برکت یافتن حلیمہ از رضاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
	فصل
〃	بیان شرح صدر بچہار سالگی
	فصل
۲۳۱	ایضاً شرح صدر قریب بعثت
	فصل
۲۳۳	بیان آن سہ مقام کہ نام پیغمبر با نام خدا ملحق نمیشود۔
	سورۂ والتین
۲۳۵	خصایص انجیر و زیتون
	فصل
۲۳۶	بیان کوہ زیتا
۲۳۸	فصل
۲۳۹	بیان حدود مکہ معظمہ و حرم شریف
	فصل
۲۴۰	بعض خصوصیات حرم شریف
〃	صفات مکہ معظمہ
۲۴۳	سورۂ اقرا
۲۴۴	آن حضرت گفت من خواندہ نیستم
	فصل
۲۴۵	بیان با قسام توجہ دادن
〃	قصہ خواجہ باقی باللہ رح
۲۵۶	وقتیکہ پریدہ شد سر ابوجہل آن وقت نیز تکبر کرد و گفت یا اعمی الخ
	فصل
۲۵۷	اوصاف ملائکان دوزخ
۲۵۸	سورۂ قدر
〃	بیان مدت سلطنت بنی امیہ
۲۵۸	بیان شرف و منزلت شب قدر

صفحہ	مضمون کتاب
	فصل
۲۵۸	وجہ مخفی کردن شب قدر
۲۶۱	کثرت جماعت در نماز موجب نور قلب و قبولیت آنست
	فصل
۲۶۲	سورۂ بینہ یعنی لم یکن الذین
〃	حال مردمان عرب قبل از بعثت و حال مسلمانان این زمان یکطور است
	فصل
۲۶۴	قرآن و پیغمبر چون غذا و صالحہ است
۲۶۶	سورۂ اذا زلزلت
۲۶۷	آسمان و روز و شب وغیرہ گواہی اعمال میدہند۔
	فصل
〃	جواب شبہ مردم
۲۶۹	سورۂ العادیات
۲۷۱	سورۂ القارعۃ
۲۷۳	سورۂ التکاثر
۲۷۵	سورۂ العصر
۲۷۷	سورۂ الہمزۃ
۲۷۹	سورۂ الفیل
۲۸۳	نسب آنحضرت و معنی لفظ قریش
۲۸۴	سورۂ ماعون
	فصل
۲۸۵	مذمت ریا کہ بدتر از شرک است
	فصل
۲۸۶	تحقیق لفظ ماعون
	فصل
〃	بیان علوم کہ پیش ازین امت کسے را خبر نبود
۲۸۶	سورۂ کوثر
۲۸۸	سورۂ کافرون
۲۹۹	سورۂ النصر
۲۹۱	سورۂ تبت
	فصل
۲۹۴	بیان ارباب مذاہب باطلہ
۲۹۳	سورۂ اخلاص
۲۹۵	سورۂ فلق
۲۹۸	سورۂ الناس
۲۹۸	جادو کردن لبید عم آنحضرت ص را

مادہ تاریخ بخاز خیر خواہ اہل اللہ فقیر اللہ عفی اللہ عنہ و والدیہ جہتہم کتاب ہذا +
تفسیر شریف پارۂ عم + از فخر مفسرین دیکتا + شد ختم و سروش سال طبعش + تم تفسیر عزیزی کفتا

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

عقد الجید مترجم

در مطبع فاروقی دهلی باهتمام محمد معظم طبع شد



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ بَعَثَ سَیِّدَنَا مُحَمَّدًا اِلَی الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ

جمیع ستایش اوس اللہ کو ہی جسنی ہماری سردار محمد صلعم کو عرب اور عجم کیطرف بھیجا تاکہ عربی اور عجمی

لِیَسْتَضِیْئُوْا بِهٖ فِی الظُّلُمَاتِ وَیَنَالُ لِسَبَبِهٖ مَعَالِیَ الْمَقَامَاتِ

اونکے سبب سی تاریکیون مین روشنی لین اور اونکے سبب سے جو کہ بلند ہمتون سے ہے

مَنْ کَانَ مِنْ اَهْلِ عَوَالِی الْهِمَمِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا

عالی مدارج حاصل کرے اور مین گواہی دیتا ہون کہ سوا اللہ کے

اللّٰهُ وَحْدَهٗ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهُ الَّذِیْ لَا

کوئی معبود نہین ہی وہ یگانہ ہی اور ٹہیک محمد اوسکا بندہ اور ایسا رسول ہے کہ اوسکے بعد

نَبِیَّ بَعْدَهٗ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَ

کوئی نبی نہین ہے درود اللہ کا اوسپر اور اونکے آل اور اصحاب پر

بَارَکَ وَسَلَّمَ وَبَعْدُ فَیَقُوْلُ الْعَبْدُ الضَّعِیْفُ الْمُفْتَقِرُ اِلٰی

اور برکت اور اسلام اسکے بعد بندہ ضعیف

رَحْمَةَ رَبِّهِ الْكَرِيْمِ وَلِيُّ اللّٰهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحِيْمِ صَانَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى

رب کریم کی رحمت کا حاجتمند ولی اللہ بن عبد الرحیم اللہ تعالیٰ اوسکو عیب لگانیوالی صفت سے

عَمَّا شَانَهُ وَاَصْلَحَ بَالَهُ وَحَالَهُ وَشَانَهُ هٰذِهٖ رِسَالَةٌ سَمَّيْتُهَا

بچاوی اور اوسکا دل اور حال اور کار درست کری کہتا ہے کہ یہ رسالہ ہے مین نی اسکا نام

عِقْدَ الْجِيْدِ فِيْ اَحْكَامِ الْاِجْتِهَادِ وَالتَّقْلِيْدِ حَمَلَنِيْ عَلٰى تَحْرِيْرِهَا

عقد الجید فی احکام الاجتہاد والتقلید رکہا مجھکو اسکے لکھنے پر

سُؤَالُ بَعْضِ الْاَصْحَابِ عَنْ مَسَائِلَ مُهِمَّةٍ فِيْ ذٰلِكَ

بعضے اصحاب کی سوال نی ضروری مسائل سی جو اس باب مین تہی راغب کیا

الْبَابِ بَابٌ فِيْ بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْاِجْتِهَادِ وَشَرْطِهٖ وَ

باب اجتہاد کی ماہیت اور شرط اور

اَقْسَامِهٖ حَقِيْقَةُ الْاِجْتِهَادِ عَلٰى مَا يُفْهَمُ مِنْ كَلَامِ الْعُلَمَاءِ

اقسام کے بیان مین اجتہاد کی ماہیت جو علماءؒ کے کلام سے معلوم ہوتی ہے

اِسْتِفْرَاغُ الْجُهْدِ فِيْ اِدْرَاكِ الْاَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ الْفَرْعِيَّةِ

کوشش کو احکام شرعی فرعی کے حاصل کرنے مین بذریعہ

عَنْ اَدِلَّتِهَا التَّفْصِيْلِيَّةِ الرَّاجِعَةِ كُلِّيَّاتُهَا اِلٰى اَرْبَعَةِ

دلایل تفصیلے کے جنکے کلیات کا انجام

اَقْسَامٍ اَلْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ وَالْاِجْمَاعُ وَالْقِيَاسُ

چار قسم کتاب اور سنت اور اجماع اور قیاس کیطرف ہے خوب صرف کرنا

وَيُفْهَمُ مِنْ هٰذَا اَنَّهٗ اَعَمُّ مِنْ اَنْ يَّكُوْنَ اسْتِفْرَاغًا فِيْ

اور اس تعریف سی معلوم ہوتا ہی کہ اجتہاد اس سے عام ہے کہ صرف کوشش

اِدْرَاكِ حُكْمٍ مَّا سَبَقَ التَّكَلُّمُ فِيْهِ مِنَ الْعُلَمَاءِ السَّابِقِيْنَ

ایسے مسئلہ کے حکم حاصل کرنیمین ہو کہ جسمین علماء سابقین سے گفتگو ہو چکے ہے

أَوْلَا وَافَقَهُمْ فِي ذٰلِكَ أَوْ خَالَفَ وَمِنْ أَنَّ يَكُونَ ذٰلِكَ بِإِعَانَةِ

یا نہین اسمین اول علمار سی موافق ہو یا مخالف اور اس سی عام ہی کہ وہ اجتہاد کسی کی اعانت سی ہو

الْبَعْضِ فِي التَّنْبِيهِ عَلَى صُوَرِ الْمَسَائِلِ وَالتَّنْبِيهِ عَلَى مَاخِذِ

صور مسائل کی تنبیہ مین اور بذریعہ تفصیلے دلائل کے

الْأَحْكَامِ مِنَ الْأَدِلَّةِ التَّفْصِيلِيَّةِ أَوْ بِغَيْرِ إِعَانَةٍ مِنْهُ فَمَا يَظُنُّ

ماخذ احکام کی تنبیہ مین یا اوسکی بلا اعانت ہو اب اوس شخص کے

فِيمَنْ كَانَ مُوَافِقًا لِشَيْخِهِ فِي أَكْثَرِ الْمَسَائِلِ لٰكِنَّهُ يَعْرِفُ

حق مین کہ اپنی شیخ سی اکثر مسائل مین موافق ہو پر وہ

لِكُلِّ حُكْمٍ دَلِيلًا وَيَطْمَئِنُّ قَلْبُهُ بِذٰلِكَ الدَّلِيلِ وَهُوَ عَلَى

ہر ایک حکم کی دلیل جانتا ہی اور اوسکا دل اوس دلیل پر مطمئن ہے اور وہ شخص اوس حکم یا دلیل سے

بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِهِ أَنَّهُ لَيْسَ بِمُجْتَهِدٍ ظَنٌّ فَاسِدٌ وَكَذٰلِكَ

خوب باخبری یہہ گمان جو کیا جاتا ہی کہ وہ مجتہد نہین ہی یہہ گمان خراب ہی اور ایسی ہی پہلی گمان پر اعتماد کرکے

مَا يَظُنُّ مِنْ أَنَّ الْمُجْتَهِدَ لَا يُوجَدُ فِي هٰذِهِ الْأَزْمِنَةِ اعْتِمَادًا

یہہ گمان کرنا کہ اس زمانہ مین مجتہد نہین ہے بنیاد ہے

عَلَى الظَّنِّ الْأَوَّلِ بِنَاءُ فَاسِدٍ عَلَى فَاسِدٍ وَشَرْطُهُ أَنَّهُ لَا بُدَّ

فاسد کی فاسد پر اور اجتہاد کی شرط یہہ ہے کہ مجتہد کو ضرور ہے

لَهُ أَنْ يَعْرِفَ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْأَحْكَامِ

کہ کتاب اور سنت مین سے وہ جانتا ہو کہ جو احکام سی متعلق ہین

وَمَوَاقِعَ الْإِجْمَاعِ وَشَرَائِطَ الْقِيَاسِ وَكَيْفِيَّةَ النَّظَرِ

اور اجماع کی مواقع کو اور قیاس کی شروط کو اور نظر کی کیفیت کو

وَعِلْمَ الْعَرَبِيَّةِ وَالنَّاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ وَحَالَ الرُّوَاةِ وَلَا

اور علم عربی کو اور ناسخ اور منسوخ کو اور راویون کی حال کو اور

حاجة الى الكلام والفقه قال الغزالي انما يحصل الاجتهاد

کلام اور فقہ کی کچھ حاجت نہین ہی غزالی کہتا ہی کہ ہماری زمانہ مین اجتہاد

في زماننا بتمام سنة الفقه وهي طريق تحصيل الدراية

بجز فقہ کی چنان پچھوڑ کی حاصل نہین ہوتا اور اس زمانہ مین فہم کی تحصیل کا

في هذا الزمان ولم يكن الطريق في زمن الصحابة رض

یہہ ہی طریقہ ہی اور یہہ طریقہ صحابہ رض کی زمانہ مین نہین تہا

ذلك قلت هذا اشارة الى ان الاجتهاد المطلق المنتسب

مین یہہ کہتا ہون یہہ اوہر اشارہ ہی کہ اجتہاد مطلق منتسب

لا يخلو الا بمعرفة نصوص المجتهد المستقل وكذلك لابد

بدون معرفت مجتہد مستقل کے نصوص کے پورا نہین ہوتا اور ایسی ہی مجتہد

للمستقل من معرفة كلام من مضى من الصحابة والتابعين

مستقل کو معرفت کلام گذشتگان یعنی صحابہ اور تابعین

وتبحر في ابواب الفقه وهذا الذي ذكرناه من شرط

اور تبحر تابعین کے ابواب فقہ مین ضرور چاہیی اور اجتہاد کی یہہ شرط جو ہمنی بیان کی ہی

الاجتهاد مبسوط في كتب الاصول و

کتب اصول مین خوب مذکور ہی اور

لا باس ان نورد كلام البغوي في هذا

اس مقام پر بغوی کی تقریر کو بیان کرنا

الموضع قال البغوي والمجتهد من جمع خمسة انواع من العلم

بچہہ مضایقہ نہین ہی بغوی کہتا ہی اور مجتہد وہ ہی جو پانچ قسم کے علم جمع کرلی

علم كتاب الله عز وجل وعلم سنة رسول الله صلى الله

علم کتاب اللہ عزوجل کا اور علم رسول اللہ صلعم کے

عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَاَقَاوِيْلِ عُلَمَاءِ السَّلَفِ مِنْ اِجْمَاعِهِمْ

حدیث اور علماء سلف کے اجماع

وَاخْتِلَافِهِمْ وَعِلْمِ اللُّغَةِ وَعِلْمِ الْقِيَاسِ وَهُوَ طَرِيْقُ اسْتِنْبَاطِ

اور اختلافی اقوال کا اور علم لغت کا اور علم قیاس کا اور وہ طریق ہے حکم کے استنباط کا

الْحُكْمِ عَنِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اِذَا لَمْ يَجِدْهُ صَرِيْحًا فِيْ نَصِّ

کتاب اور سنت سے جبکہ اوس حکم کو نص

كِتَابٍ اَوْ سُنَّةٍ اَوْ اِجْمَاعٍ فَيَجِبُ اَنْ يَعْلَمَ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ

کتاب یا سنت یا اجماع میں صریح نہ پاوے پس اوسپر واجب ہے کہ علم کتاب میں سے

النَّاسِخَ وَالْمَنْسُوْخَ وَالْمُجْمَلَ وَالْمُفَسَّرَ وَالْخَاصَّ وَالْعَامَّ وَالْمُحْكَمَ

ناسخ اور منسوخ کو اور مجمل اور مفسر کو اور خاص اور عام کو اور محکم

وَالْمُتَشَابِهَ وَالْكَرَاهَةَ وَالتَّحْرِيْمَ وَالْاِبَاحَةَ وَالنَّدْبَ وَ

اور متشابہ کو اور کراہت اور حرمت اور اباحت اور مستحب اور

الْوُجُوْبَ وَيَعْرِفَ مِنَ السُّنَّةِ هٰذِهِ الْاَشْيَاءَ وَيَعْرِفَ مِنْهَا الصَّحِيْحَ

اور واجب کو جان لے اور سنت میں سے ان سب چیزوں کو جان لے اور سنت کی صحیح

وَالضَّعِيْفَ وَالْمُسْنَدَ وَالْمُرْسَلَ وَيَعْرِفَ تَرْتِيْبَ السُّنَّةِ عَلَى الْكِتَابِ

اور ضعیف کو اور سند اور مرسل کو جان لے اور سنت کو کتاب پر

وَتَرْتِيْبَ الْكِتَابِ عَلَى السُّنَّةِ حَتّٰى لَوْ وَجَدَ حَدِيْثًا لَا يُوَافِقُ ظَاهِرُهٗ

مرتب کرنا اور کتاب کو سنت پر مرتب کرنا جان لے یہانتک کہ اگر کسی حدیث کو ایسا پاوے کہ اوسکی ظاہر معنے

الْكِتَابَ يَهْتَدِيْ اِلٰى وَجْهِ مُحَمَّلِهٖ فَاِنَّ السُّنَّةَ بَيَانُ

کتاب کی موافق نہیں ہیں تو اوسکی مطابقت کی وجہ پاجاوی کیونکہ سنت

الْكِتَابِ وَلَا يُخَالِفُهٗ وَاِنَّمَا يَجِبُ مَعْرِفَةُ مَا وَرَدَ مِنْهَا فِيْ

کتاب کا بیان ہوتی ہی اور مخالف نہیں ہوتی اور معرفت واجب اتنی ہی ہی کہ جو حدیثیں

اَلْاَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ دُوْنَ مَا عَدَاهَا مِنَ الْقَصَصِ وَالْاَخْبَارِ وَ

احکام شرعی مین وارد ہوئی ہین اس سے علاوہ حکایات اور اخبار اور

الْمَوَاعِظِ وَكَذٰلِكَ يَجِبُ اَنْ يُّعْرَفَ مِنْ عِلْمِ اللُّغَةِ مَا اِلَى

مواعظ کی واجب نہین ہی اور ایسے ہی علم لغت مین اتنا ہی واجب ہی

فِيْ كِتَابٍ اَوْ سُنَّةٍ فِيْ اُمُوْرِ الْاَحْكَامِ دُوْنَ الْاِحَاطَةِ

جو کتاب و سنت کی اندر احکامی امور مین وارد ہوئی ہین تمام لغات عرب کا احاطہ

بِجَمِيْعِ لُغَاتِ الْعَرَبِ وَيَنْبَغِيْ اَنْ يَّتَحَرَّجَ فِيْهَا بِحَيْثُ يَقِفُ

واجب نہین ہی اور مناسب یہ ہی کہ اسمین اتنی مشقت کری

عَلٰى مَرَامِ كَلَامِ الْعَرَبِ فِيْمَا يَدُلُّ عَلَى الْمُرَادِ مِنَ اخْتِلَافِ

کہ کلام عرب کے مقصود سی واقف ہوجاوی کہ مختلف محل اور مختلف احوال مین

الْمَحَالِّ وَالْاَحْوَالِ لِاَنَّ الْخِطَابَ وَرَدَ بِلِسَانِ الْعَرَبِ فَمَنْ

اس سی کیا مراد ہوتی کیونکہ خطاب الہی تو عربی زبان مین وارد ہوا ہی پس

لَّمْ يَعْرِفْ لَا يَقِفُ عَلٰى مُرَادِ الشَّارِعِ وَيَعْرِفُ اَقَاوِيْلَ الصَّحَابَةِ

جو شخص لغت کو نہین جانیگا تو شارع کی مراد سے واقف نہین ہو گا اور صحابہ

وَالتَّابِعِيْنَ فِي الْاَحْكَامِ وَمُعْظَمَ فَتَاوَى فُقَهَاءِ الْاُمَّةِ

اور تابعین کے اقوال کو جو احکام مین ہین اور امت کے فقہاء کے بڑی بڑی فتاوی کو جان لے

حَتّٰى لَا يَقَعَ حُكْمُهٗ مُخَالِفًا لِّاَقْوَالِهِمْ فَيَكُوْنَ فِيْهِ خَرْقُ

تاکہ اسکا حکم اونکے اقوال کے برخلاف واقع نہو کیونکہ اسمین

الْاِجْمَاعِ وَاِذَا عَرَفَ مِنْ كُلِّ نَوْعٍ مِّنْ هٰذِهِ الْاَنْوَاعِ مُعْظَمَهٗ

اجماع کا توڑنا ہی اور جب ان اقسام مین سے ہر ایک کی معظم کو جان لیا

فَهُوَ حِيْنَئِذٍ مُّجْتَهِدٌ وَّلَا يُشْتَرَطُ مَعْرِفَةُ جَمِيْعِهَا بِحَيْثُ لَا

تو اب یہ شخص مجتہد ہی اور تمام احکام کا جان لینا ایسا کہ اوسمین سے کوئی امر

يشذ عنه شيء منها واذا لم يعرف نوعا من هذه الانواع فسبيله

باقی نرہجاوی شرط نہین ہے اور ان علوم مین سے اکثر کسی ایک نوع کو بھی نہین جانتا تو پھر اسکی راہ

التقليد وان كان متبحرا في مذهب واحد من احاد ائمة السلف

تقلید ہی اگرچہ افراد ائمہ سلف مین سے کسی ایک کی مذہب کا متبحر جانکار ہے ہو

فلا يجوز له تقلد القضاء ولا الترصد للفتيا واذا جمع

پس اوسکو قاضی ہونا جائز نہین ہی اور نہ فتوی دینکو امیدوار ہونا اور اگر اسنے یہہ علوم

هذه العلوم وكان مجانبا للاهواء والبدع

جمع کرلیے اور ہوا ہوس اور بدعات کا تارک ہو

مدرعا بالورع محترزا عن الكبائر غير مصر على

اور تقوی کا لباس پہنی ہوئی کبائر سے بچنے والا ہو

الصغائر جاز له ان يتقلد القضاء ويتصرف

صغائر پر اڑا ہوا ہو تو اوسکو جائز ہے کہ قاضی ہوجاوے اور شرعی احکام مین

في الشرع بالاجتهاد والفتوى ويجب

اجتہاد اور فتوی کی راہ سے تصرف کرے اور ایسے شخص کو

على من لم يجمع هذه الشرائط تقليده

کہ جمع نہین ہین اسمین یہہ شرطین اسکی تقلید

فيما يعن له من الحوادث انتهى كلام

اوس حکم مین جو حوادث مین پیش آوے واجب ہی نجوی کا کلام

البغوي وقد صرح الرافعي والنووي

تمام ہوا اور رافعی اور نووی

وغيرهما ممن لا يحصى كثرة ان

وغیرہما سے جو بسبب کثرت کی شمار نہین ہوسکتی تصریح کی ہے اور

وَغَيْرُهُمَا مِمَّنْ لَا يُحْصَى كَثْرَةً اَنَّ الْمُجْتَهِدَ الْمُطْلَقَ الَّذِيْ مَرَّ

وغیرونی جو بسبب کثرت کی شمار نہین ہوسکتے تصریح کی ہے کہ مجتہد مطلق جسکے

تَفْسِيْرُهُ عَلٰى قِسْمَيْنِ مُسْتَقِلٍّ وَّمُنْتَسِبٍ وَيُظْهَرُ مِنْ كَلَامِهِمْ

تفسیر گذر چکی ہے دو قسم پر ہے مستقل اور منتسب اور علماء کے کلام سے ظاہر ہوتا ہے

اَنَّ الْمُسْتَقِلَّ يَمْتَازُ عَنْ غَيْرِهٖ بِثَلَاثِ خِصَالٍ اِحْدٰهَا التَّصَرُّفُ

کہ مجتہد مستقل غیر مستقل سے تین وصف مین ممتاز ہوتا ہے ایک تو اون اصول مین تصرف کرنا

فِى الْاُصُوْلِ الَّتِىْ عَلَيْهَا بِنَاءُ مُجْتَهَدَاتِهٖ وَثَانِيَتُهَا تَتَبُّعُ الْاٰيَاتِ

کہ جسپر اوسکے اجتہادی مسائل کی بنا ہے اور دوسرے آیات

وَالْاَحَادِيْثِ وَالْاٰثَارِ لِمَعْرِفَةِ الْاَحْكَامِ الَّتِىْ سُبِقَ بِالْجَوَابِ

اور احادیث واثار کی تلاش واسطے معرفت اون احکام کے جن مین جواب

فِيْهَا وَاخْتِيَارُ بَعْضِ الْاَدِلَّةِ الْمُتَعَارِضَةِ عَلٰى بَعْضٍ وَّبَيَانُ

پہلے ہولیا ہی اور متعارض دلیلون مین کسیکو کسی پر اختیار کرلینا اور اوسکے احتمالی معنون سے

الرَّاجِحِ مِنْ مُحْتَمَلَاتِهٖ وَالتَّنْبِيْهُ لِمَاخَذِ الْاَحْكَامِ مِنْ تِلْكَ

راجح کا بیان کرنا اور اون دلائل مین سی احکام کے ماخذ پر

الْاَدِلَّةِ وَالَّذِىْ نَرٰى وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اَنَّ ذٰلِكَ ثُلُثَا عِلْمِ

تنبیہ کرنی اور ہم یونہین سمجھتے ہین واللہ اعلم کہ یہی شافعی کے علم کا

الشَّافِعِيِّ مع وَالثَّالِثَةُ الْكَلَامُ فِى الْمَسَائِلِ الَّتِىْ لَمْ يُسْبَقْ

بڑا ادھا ہی اور تیسرے اون مسائل مین کہ جنکا پہلی کچھ

بِالْجَوَابِ فِيْهَا اَخْذًا مِّنْ تِلْكَ الْاَدِلَّةِ وَالْمُنْتَسِبُ مَنْ سَلَّمَ

جواب نہین ہوا اونہی دلائل سے نکالکر بحث کرنی اور مجتہد منتسب وہ ہی

اُصُوْلَ شَيْخِهٖ وَاسْتَعَانَ بِكَلَامِهٖ كَثِيْرًا فِىْ تَتَبُّعِ الْاَدِلَّةِ

جو اپنی شیخ کے اصول مان لے اور شیخ کے کلام سے دلائل کے تلاش مین

وَالتَّنْبِيهِ لِلْمَاخَذِ وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ مُسْتَيْقِنٌ بِالْاَحْكَامِ

اور ماخذ کی تنبیہ مین اکثر امداد لیا کرے اور مع اسکے وہ احکام کو بذریعہ دلایل کے

مِنْ قِبَلِ اَدِلَّتِهَا قَادِرٌ عَلَى اسْتِنْبَاطِ الْمَسَائِلِ مِنْهَا قَلَّ

سمجھتا جانتا ہو اون دلائل سے مسائل کے استنباط پر قادر ہو اوس سی ایسا حال قلیل ہو

ذٰلِكَ مِنْهُ اَوْ كَثُرَ وَاِنَّمَا يُشْتَرَطُ الْاُمُوْرُ الْمَذْكُوْرَةُ فِي

یا کثیر اور یہہ امور مذکورہ مجتہد مطلق ہی مین شرط ہین

الْمُجْتَهِدِ الْمُطْلَقِ وَاَمَّا الَّذِي هُوَ دُوْنَهُ فِي الْمَرْتَبَةِ فَهُوَ

اور جو مجتہد کہ مرتبہ مین اوس سے کمتر ہو سو وہ

مُجْتَهِدٌ فِي الْمَذْهَبِ وَهُوَ مُقَلِّدٌ لِاِمَامِهِ فِيمَا ظَهَرَ فِيهِ

مجتہد فی المذہب ہے اور وہ اپنی امام کا اون احکام مین جو نصا ظاہر کر چکا ہے مقلد ہوتا ہے

نَصُّهُ لٰكِنَّهُ يَعْرِفُ قَوَاعِدَ اِمَامِهِ وَمَا بَنٰى عَلَيْهِ مَذْهَبَهُ

پر وہ اپنی امام کے قواعد اور جسپر اوسنی اپنی مذہب کے بنا رکھی ہی جانا کرتا ہے

فَاِذَا وَقَعَتْ حَادِثَةٌ لَمْ يَعْرِفْ لِاِمَامِهِ نَصًّا اِجْتَهَدَ فِيهَا

پس جسوقت ایسا حادثہ پیدا ہو جاوے جسمین اوسکی امام کی کچھہ نص معلوم نہین ہوتی تو وہ مین امام کی مذہب پر اجتہاد کرتا ہی

عَلٰى مَذْهَبِهِ وَخَرَّجَهَا مِنْ اَقْوَالِهِ وَعَلٰى مِنْوَالِهِ وَدُوْنَهُ

اور اوسکو امام کی اقوال سے اور اوسکے وضع پر نکالتا ہے اور اوس سے

فِي الْمَرْتَبَةِ مُجْتَهِدُ الْفُتْيَا وَهُوَ الْمُتَبَحِّرُ فِي مَذْهَبِ اِمَامِهِ

مرتبہ مین کمتر مجتہد الفتیا ہوتا ہی اور وہ اپنی امام کے مذہب کا متبحر

الْمُتْقِنُ مِنْ تَرْجِيحِ قَوْلٍ عَلٰى اٰخَرَ وَوَجْهٍ مِنْ وُجُوْهِ الْاَصْحَابِ عَلٰى

ایک قول کو دوسری پر اور صاحبان علم کے وجوہ مین سے ایک وجہ کو دوسری وجہ پر ترجیح دینی مین

اٰخَرَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بَابٌ فِي بَيَانِ اخْتِلَافِ الْمُجْتَهِدِيْنَ اخْتَلَفُوْا فِي

قادر ہوتا ہے واللہ اعلم باب مجتہدون کی اختلاف کی بیان مین مجتہدین کے

تَصْوِيبِ الْمُجْتَهِدِينَ فِي الْمَسَائِلِ الْفَرْعِيَّةِ الَّتِي لَا قَاطِعَ فِيهَا

صواب پر ہونیمین اون مسائل فرعی مین کہ اونمین حکم قطعی نہین ہے اختلاف کیا ہے

هَلْ كُلُّ مُجْتَهِدٍ فِيهَا مُصِيبٌ أَوِ الْمُصِيبُ فِيهَا وَاحِدٌ وَقَالَ

آیا اون مسائل مین ہر ایک مجتہد صواب پر ہی یا اونمین ایک صواب پر ہے

بِالْأَوَّلِ الشَّيْخُ أَبُو الْحَسَنِ الْأَشْعَرِيُّ وَالْقَاضِي أَبُو بَكْرٍ وَأَبُو يُوسُفَ

کہا اول کے تو شیخ ابو الحسن اشعری اور قاضی ابو بکر اور ابو یوسف

وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ وَابْنُ سُرَيْجٍ وَنُقِلَ عَنْ جُمْهُورِ الْمُتَكَلِّمِينَ

اور محمد بن الحسن اور ابن سریج قائل ہوئی ہین اور اشاعرہ کی جمہور متکلمین سے

مِنَ الْأَشَاعِرَةِ وَالْمُعْتَزِلَةِ وَفِي كِتَابِ الْخَرَاجِ لِأَبِي يُوسُفَ

اور معتزلہ سے منقول ہے اور ابو یوسف کی کتاب الخراج مین اسطرف

إِشَارَاتٌ إِلَى ذَلِكَ تُقَارِبُ التَّصْرِيحَ وَبِالثَّانِي قَالَ جُمْهُورُ

ایسے اشاری ہین کہ تصریح کے قریب قریب ہین اور رای ثانی کے جمہور

الْفُقَهَاءِ وَنُقِلَ عَنِ الْأَئِمَّةِ الْأَرْبَعَةِ وَقَالَ ابْنُ السَّمْعَانِيِّ

فقہار قائل ہین اور چارون امام سے منقول ہے اور ابن السمعانی

فِي الْقَوَاطِعِ أَنَّهُ ظَاهِرُ مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ قَالَ الْبَيْضَاوِيُّ فِي الْمِنْهَاجِ

قواطع مین کہتا ہی کہ شافعی کا ظاہر مذہب یہہ ہی ہی بیضاوی منہاج مین کہتا ہے

اخْتُلِفَ فِي صَوَابِ الْمُجْتَهِدِينَ بِنَاءً عَلَى الْخِلَافِ فِي أَنَّ لِكُلِّ صُورَةٍ

کہ مجتہدین کے صواب پر ہونی کا اختلاف اس خلاف پر مبنی ہی جو ہر ایک صورت کیواسطے

حُكْمًا مُعَيَّنًا عَلَيْهِ دَلِيلٌ قَطْعِيٌّ أَوْ ظَنِّيٌّ وَالْمُخْتَارُ مَا صَحَّ عَنِ الشَّافِعِيِّ

ایک حکم معین ہونمین ہی جو پر قطعی یا ظنی دلیل ہوا کرتی ہو اور مختار وہی جو امام شافعی سی صحت کو پہنچا ہی

أَنَّ فِي الْحَادِثَةِ حُكْمًا مُعَيَّنًا عَلَيْهِ أَمَارَةٌ مِمَّنْ وَجَدَهَا أَصَابَ وَمَنْ

کہ حادثہ مین حکم معین ہوتا ہی اوسپر نشانیان ہوتی ہین جسنے اونکو پالیا مصیب ہوا اور جسنی اونکو

فقد ها اخطاء ولم یاثم لان الاجتہاد مسبوق بالادلۃ لانہ

کم کیا چوک گیا اور گنہگار نہین ہوا اسلیے کہ اجتہاد دلائل سے بعد ہے کیونکہ

طلبہا والدلالۃ متاخرۃ عن الحکم فلو تحقق الاجتہاد ان لاجتمع

اجتہاد دلائل کے تلاش ہوتی ہی اور دلالت حکم سی متاخر ہوتی ہی پہر اگر دونو اجتہاد حق پر ہون تو اجتماع

النقیضان ولانہ قال علیہ الصلوۃ والسلام من اصاب فلہ

نقیضین ہوجاوے اور اسلیے کہ رسول صلعم نے فرمایا ہے جو مجتہد مصیب ہوتا ہی اوسکے لیے

اجران ومن اخطاء فلہ اجر واحد قیل لو تعین الحکم فالمخالف

دوہرا اجر ہی اور جو چوک گیا اوسکیواسطے ایک اجر ہی کسیکا اعتراض ہے اگر حادثہ کا حکم متعین ہووے تو اوسکی مخالفت نے یعنی جسا

لہ لم یحکم بما انزل اللہ فیفسق لقولہ تعالی ومن لم یحکم

کہ جو الی حکم موافق نازل اللہ کی نہین دیا پہر وہ فاسق ہوویگا اسواسطے کہ اللہ تعالے فرماتا ہی اور جو کوی حکم نکرے

بما انزل اللہ فاولئک ہم الفاسقون قلنا امر بالحکم بما

اللہ کی اتاری پر سو وہ ہی لوگ ہین بی حکم ہم جواب دیتی ہین یہہ امر اوسکے

ظنہ وان اخطاء الحکم بما انزل اللہ قیل لو لم یصوب الجمیع

مظنون حکم کا ہی اگرچہ حکم منزل الہی سی چوک جاوے کوئی کہتا ہے اگر سب مجتہد مصیب مان جاوین

لما جاز نصب المخالف وقد نصب ابو بکر رض زیدا قلنا لم یجز

تو مخالف کا منصوب کرنا جائز نہین ہوگا اور حال یہہ ہی کہ ابو بکر رضی زید کو منصوب کیا ہی جواب دیتی ہین

تولیۃ المبطل والخطاء لیس بمبطل انتہی کلام البیضاوی قولہ

مبطل کا والی کرنا جائز نہین ہی اور خطے مبطل نہین ہوتا بیضاوی کا کلام تمام ہوا قولہ

لکل صورۃ حکم الخ قلنا حکم علی الغیب بلا دلیل قولہ

لکل صورۃ حکم اخر تک ہم کہتے ہین غیب پر بلا دلیل حکم ہے قولہ

ما صح عن الشافعی ان فی الحادثۃ الخ قلنا معناہ فی کل حادثۃ

ما صح عن الشافعی ان فی الحادثۃ اخر تک ہم کہتے ہین اوسکے یہہ معنی ہین کہ ہر ایک حادثہ مین

قَوْلٌ هُوَ اَوْفَقُ بِالْاُصُوْلِ وَاَقْعَدُ فِیْ طُرُقِ الْاِجْتِهَادِ وَعَلَیْهِ فَالْاَرَةُ

قول اصول کے موافق اور اجتہاد کے طریقوں سے چسپان ہوتا ہے اور اسپر اجتہادی دلائل مین سے

ظَاهِرَةٌ مِّنْ دَلَائِلِ الْاِجْتِهَادِ مَنْ وَّجَدَهَا اَصَابَ وَمَنْ فَقَدَهَا

ظاہر نشانی ہوتی ہی جسنے اوس نشانی کو پالیا صواب پر پہنچا اور جسنے اوسکو گم کیا

فَقَدْ اَخْطَاءَ وَلَمْ یَاْثَمْ وَذٰلِكَ لِاَنَّهٗ نَصَّ فِیْ اَوَائِلِ الْاُمِّ بِاَنَّ

بیشک چوک گیا اور گنہگار نہین ہوتا اور یہہ اسلیے کہ امّ کے اوایل مین یہہ نص موجود ہے کہ

الْعَالِمَ اِذَا قَالَ لِلْعَالِمِ اَخْطَاْتَ فَمَعْنَاهُ اَخْطَاْتَ الْمَسْلَكَ السَّدِیْدَ

ایک عالم اگر دوسرے عالم کو کہی کہ تو نے خطا کی تو اوسکی یہہ معنی ہین کہ تو نے اوس راہ محکم سے

اَلَّذِیْ یَنْبَغِیْ لِلْعُلَمَاءِ اَنْ یَّسْلُكُوْهُ وَبَسَطَ ذٰلِكَ وَمَثَّلَ بِاَمْثِلَةٍ

کہ علمار کو اوسپر چلنا سزاوار ہے خطا کے اور اوسکو بڑی تفصیل سے لکھا ہی اور اسکی بہت مثالین لایا ہی

كَثِیْرَةٍ اَوْ مَعْنَاهُ اِذَا كَانَ فِی الْمَسْئَلَةِ خَبَرُ الْوَاحِدِ فَقَدْ اَصَابَ

یا اسکی یہہ معنی ہین اگر مسئلہ مین خبر واحد ہوتی ہی تو جسنے اوسکو پایا بیشک مصیب ہوا

مَنْ وَّجَدَهٗ وَاَخْطَاءَ مَنْ فَقَدَهٗ وَهٰذَا اَیْضًا مَبْسُوْطٌ فِی الْاُمِّ

اور جسنے گم کیا اوسنے خطا کی امّ مین یہہ بھی مفصل ہے

قَوْلُهٗ لِاَنَّ الْاِجْتِهَادَ مَسْبُوْقٌ اِلٰی اٰخِرِهٖ قُلْنَا تَعَبَّدَنَا اللّٰهُ تَعَالٰی

قولہ لان الاجتہاد مسبوق الی آخرہ ہم کہتے ہین ہمارے لیے اللہ تعالےٰ نے یہہ ہی عبادت ٹھہرائی ہے

بِاَنْ نَّعْمَلَ مَا یُؤَدِّیْ اِلَیْهِ اِجْتِهَادُنَا فَنَطْلُبُ الَّذِیْ نَعْلَمُ اِجْمَالًا

کہ ہم وہ عمل کیا کرین جسطرف ہمارا اجتہاد پہنچادی پس ہم اپنی اجمالی علم کو تلاش کرین

لِنُحِیْطَ بِهٖ تَفْصِیْلًا قَوْلُهٗ لِاَنَّ جَمْعَ النَّقِیْضَیْنِ قُلْنَا هُوَ كَخِصَالِ

تاکہ اوسکی ذریعہ سی تفصیلے علم حاصل کرین قولہ لانّ جمع النقیضین ہم کہتے ہین یہہ

الْكَفَّارَةِ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِّنْهَا وَاجِبٌ وَلَیْسَ بِوَاجِبٍ قَوْلُهٗ مَنْ اَصَابَ

جیسے کفارہ کی چیزین کہ وہ سب واجب ہین اور واجب نہین ہین قولہ من اصاب

فَلَهُ اَجْرَانِ قُلْنَا هٰذَا عَلَيْكُمْ لَا لَكُمْ لِاَنَّ الْخَطَاءَ الَّذِیْ يُوْجِبُ

قولہ اجران ہم کہتے ہین یہہ تمکو مضر ہے مفید نہین اسلیے کہ جس خطا سے ثواب ملے

الْاَجْرَ لَا يَكُوْنُ مَعْصِيَةً فَلَا بُدَّ اَنْ يَّكُوْنَا حُكْمَيْنِ لِلّٰهِ تَعَالٰی اَحَدُهُمَا

وہ معصیت نہین ہوگی سو ضرور ہی کہ وہ دونو حکم الہی ہی ہون کہ ان مین سے ایک دوسرے سے

اَفْضَلُ مِنَ الْاٰخَرِ كَالْعَزِيْمَةِ وَالرُّخْصَةِ اَوْ هٰذَا فِی الْقَضَاءِ وَلَا بُدَّ

افضل ہے جیسے عزیمت اور رخصت یا یہہ قضا مین ہے اور بالضرور

اَنَّ الْمُحَقَّقَ فِی الْخَارِجِ اِمَّا قَوْلُ الْمُدَّعِیْ اَوِ الْمُنْكِرِ قَوْلُهٗ اَمْرٌ بِالْحُكْمِ

خارج مین یا تو مدعی کا قول ثابت ہوگا یا منکر کا قول قولہ امر بالحکم

بِمَا ظَنَّ الخ قُلْنَا اِعْتِرَافٌ بِمَقْصُوْدِنَا قَوْلُهٗ وَالْخَطَاءُ لَيْسَ بِمُبْطِلٍ

بما ظن الخ ہم کہتے ہین یہہ مقصود کا اقرار ہے قولہ والخطا لیس بمبطل

قُلْنَا لَمَّا لَمْ يَكُنْ مُبْطِلًا لَمْ يَكُنْ مُخَالِفًا لِّلْحَقِّ لِاَنَّ كُلَّ مُخَالِفٍ

ہم کہتے ہین جب خطا مبطل نہین ہے تو حق کا مخالف بھی نہین ہی اسلیے کہ حق کا مخالف

لِلْحَقِّ مُبْطِلٌ وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ وَالْحَقُّ اَنَّ مَا

تو مبطل ہی ہوتا ہی اور حق کے بعد بجز گمراہی کے کیا ہے اور حق یہہ ہی کہ جو بات

نُسِبَ اِلَی الْاَئِمَّةِ الْاَرْبَعَةِ قَوْلٌ مُّخَرَّجٌ مِّنْ بَعْضِ تَصْرِيْحَاتِهِمْ

چارون امام کیطرف منسوب ہے وہ قول انکے بعضے تصریحات سے نکالا ہوا ہے

وَلَيْسَ نَصًّا مِّنْهُمْ وَاَنَّهٗ لَا خِلَافَ لِلْاُمَّةِ فِیْ تَصْوِيْبِ الْمُجْتَهِدِيْنَ

اور انکے بیان سے منصوص نہین ہے اور حق یہہ ہی کہ امت کو مجتہدین کے مصیب ہونے مین

فِيْمَا خُيِّرَ فِيْهِ نَصًّا اَوْ اِجْمَاعًا كَالْقِرَاٰتِ السَّبْعِ وَصِيَغِ الْاَدْعِيَةِ

جہان کہ اختیار ازروی نص یا اجماع کے ثابت ہی خلاف نہین ہے جیسے سات قراتین اور دعا کی کلمات

وَالْوِتْرِ بِسَبْعٍ وَّتِسْعٍ وَّاِحْدٰی عَشْرَةَ

اور وتر کے سات اور نو اور گیارہ رکعتین

فَكَذٰلِكَ لَا يَنْبَغِي اَنْ يُّخَالِفُوْا فِيْمَا خُيِّرَ فِيْهِ دَلَالَةً وَالْحَقُّ اَنَّ

تو ایسے ہی سزاوار نہیں ہے کہ جہان اختیار از روی دلالت کے ثابت ہی خلاف کریں اور حق تو یہہ ہی کہ

الْاِخْتِلَافَ اَرْبَعَةُ اَقْسَامٍ اَحَدُهَا مَا تَعَيَّنَ فِيْهِ الْحَقُّ قَطْعًا

اختلاف چار قسم کا ہوتا ہی ایک تو وہ کہ جسمین حق یقینے متعین ہے

وَيَجِبُ اَنْ يُّنْقَضَ خِلَافُهٗ لِاَنَّهٗ بَاطِلٌ يَقِيْنًا وَثَانِيْهَا مَا تَعَيَّنَ

اور واجب ہے کہ اسکا خلاف توڑا جاوے کیونکہ یقینا باطل ہے اور دوسری قسم یہہ کہ اوسمین حق

فِيْهِ الْحَقُّ بِغَالِبِ الرَّاْيِ فَخِلَافُهٗ بَاطِلٌ ظَنًّا وَثَالِثُهَا مَا كَانَ

باعتبار غالب رائے کے متعین ہو اور اسکا خلاف ظنی باطل ہوتا ہی اور تیسرے قسم وہ کہ

كِلَا طَرَفَيِ الْخِلَافِ فِيْهِ مُخَيَّرًا فِيْهِ بِانْقِطَاعٍ وَرَابِعُهَا مَا كَانَ كِلَا طَرَفَيِ

خلاف کی دونو طرفین یقینے اختیار دی ہوئی ہون اور چوتھی قسم وہ کہ

الْخِلَافِ فِيْهِ مُخَيَّرًا فِيْهِ بِغَالِبِ الرَّاْيِ وَتَفْصِيْلُ ذٰلِكَ اَنَّهٗ اِنْ كَانَتِ

کخلاف کی دونو طرفین باعتبار غالب رائے کے اختیار دی ہوئی ہون اور اسکے تفصیل یہہ ہی کہ اگر

الْمَسْئَلَةُ مِمَّا يَنْقُضُ فِيْهَا قَضَاءُ الْقَاضِيْ بِاَنْ يَّكُوْنَ فِيْهَا نَصٌّ

مسئلہ اس قسم کا ہی جسمین قضاء قاضی کا نقض لازم آتا ہی اسطور کہ اس مسئلہ مین

صَحِيْحٌ مَّعْرُوْفٌ مِّنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَكُلُّ

نبی صلعم سے نص صحیح معروف موجود ہو پس جو

اِجْتِهَادٍ خِلَافُهٗ فَهُوَ بَاطِلٌ نَعَمْ رُبَّمَا يُعْذَرُ بِجَهْلِ النَّصِّ صَلَّى

اجتہاد اوسکی خلاف ہوگا سو وہ باطل ہوگا ہان اتنا ہی کہ بسبب نادانستگی نص

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِلٰى اَنْ يَّبْلُغَ وَتَقُوْمَ الْحُجَّةُ وَاِنْ

رسول صلعم کے معذور رکھا جاتا ہی جبتک کہ وہ نص پہنچے اور حجت قایم ہو اور اگر

كَانَ الْاِجْتِهَادُ فِيْ مَعْرِفَةِ وَاقِعَةٍ قَدْ وَقَعَتْ ثُمَّ اسْتَبَانَ

اجتہاد کسی ایسی واقعہ کی دریافت کرنیمین ہو کہ وہ ہو چکا ہی پہر اوسکا حال مشتبہ ہو گیا ہی

اَلْحَالُ مِثْلُ مَوْتِ زَيْدٍ وَحَيَاتِهٖ فَلَا يَجْزِمُ اَنَّ الْحَقَّ وَاحِدٌ نَعَمْ

معلوم نہین رہا جیسے زید کی موت اور حیات سو بالضرور حق ایک ہی جانب ہوگا

رُبَّمَا يُعْذَرُ الْمُخْطِئُ بِاجْتِهَادِهٖ وَاِنْ كَانَ الْاِجْتِهَادُ فِيْ اَمْرٍ

ہان بعضے وقت اجتہاد کا مخطے معذور ہوتا ہی اور اگر اجتہاد ایسے باب مین ہو

فُوِّضَ اِلٰى تَحَرِّي الْمُجْتَهِدِ وَكَانَ الْمَاْخَذَانِ مُتَقَارِبَيْنِ وَ

کہ مجتہد کی انکل پر حوالہ ہوا ہی اور اوسکی دونو ماخذ باہم قریب قریب ہون اور

لَيْسَ وَاحِدٌ مِّنْهُمَا بَعِيْدًا مِّنَ الْاَذْهَانِ جِدًّا بِحَيْثُ يُرٰى

اونمین سی کوئی سا اذہان سی ایسا نہایت بعید نہو کہ اوس ماخذ والا

اَنَّ صَاحِبَهٗ مُقَصِّرٌ قَدْ خَرَجَ مِنْ عُرْفِ النَّاسِ وَعَادَتِهِمْ

تقصیروار سمجھا جاوی کہ بیشک لوگون کی محاورہ اور عادت سی باہر ہوگیا ہے

فَالْمُجْتَهِدَانِ مُصِيْبَانِ مِثْلُ رَجُلَيْنِ قِيْلَ لِكُلِّ وَاحِدٍ

ایسی دونو مجتہد مصیب ہوتی ہین مثلاً کسی نی دو شخصون مین سے ہر ایک کو یہہ کہا

مِّنْهُمَا اَعْطِ كُلَّ فَقِيْرٍ وَجَدْتَهٗ دِرْهَمًا مِّنْ مَّالِيْ قَالَ كَيْفَ

کہ مجھکو جو فقیر ملے اوسکو میرے مال مین سی ایک درہم دیدیا کر اوسنی کہا کہ مین کیونکر

اَعْرِفُ اَنَّهٗ فَقِيْرٌ قِيْلَ اِذَا اجْتَهَدْتَّ فِيْ تَتَبُّعِ قَرَائِنِ الْفَقْرِ

معلوم کرون کہ وہ فقیر ہی کہا جب تو قرائن کی تلاش مین کوشش کریگا

ثُمَّ اَتَاكَ الثَّانِيْ اَنَّهٗ فَقِيْرٌ فَاَعْطِهٖ فَاخْتَلَفَا فِيْ رَجُلٍ قَالَ

پھر تجھکو اطمینان ہوا کہ یہہ فقیر ہے پس اوسکو دیدیا کر پس اون دونو شخصون نے ایک آدمی کی حال مین خلاف کیا

اَحَدُهُمَا هُوَ فَقِيْرٌ وَقَالَ الْاٰخَرُ لَا وَالْمَاْخَذَانِ مُتَقَارِبَانِ

ایک نے کہا یہہ فقیر ہے اور دوسری نی کہا فقیر نہین ہے اور ماخذ دونو کی باہم ایسے قریب ہین

بِحَيْثُ لَا يَسُوْغُ الْاَخْذُ بِهِمَا فَهُمَا مُصِيْبَانِ لِاَنَّهٗ مَا اَدَارَ الْحُكْمَ اِلَّا عَلٰى

کہ اون دونو ماخذ سی سند جائز ہی پس وہ دونو مصیب ہین ایسی کہ اوسنی اپنی حکم کو اسی پر دائر کیا ہے

مَنْ يَّقَعُ فِي نَحْرِيَّةِ اَنَّهٗ فَقِيْرٌ وَقَدْ وَقَعَ فِي نَحْرِيَّةِ ذٰلِكَ

کہ جسکی نکل مین وہ فقیر معلوم ہو اور بیشک اوسکی نکل مین بلا ظاہری قصور کے یہہ ہے

مِنْ غَيْرِ تَقْصِيْرٍ ظَاهِرٍ بِخِلَافِ مَا اِذَا اَعْطٰى تَاجِرًا كَبِيْرًا

آیا کہ فقیر ہے برخلاف ایسی صورت کے کہ کسی بڑی سوداگر

لَهٗ خَدَمٌ وَّحَشَمٌ فَاِنَّ الْقَائِلَ بِفَقْرِهٖ يُعَدُّ مُقَصِّرًا وَّلَا

خدم حشم والی کو دیدی کیونکہ جو شخص ایسے سوداگر کو فقیر سمجھے وہ قصوروالا گنا جاتا ہے ایسی

يَسُوْغُ الْاَخْذُ بِالشُّبْهَةِ الَّتِيْ ذَهَبَ اِلَيْهَا فَهٰهُنَا مَقَامَانِ

شبہ ہی سند لینا جدہر وہ گیا ہی جائز نہین ہے پس یہان دو مقام ہین

اَحَدُهُمَا اَنَّهٗ فَقِيْرٌ فِي الْحَقِيْقَةِ اَمْ لَا وَلَا شُبْهَةَ اَنَّ الْحَقَّ

ایک تو یہہ کہ آیا وہ حقیقت مین فقیر ہے یا نہین اور بلا شبہ اسمین تو حق ایک ہی بات ہے

فِيْهِ وَاحِدٌ وَّاَنَّ النَّقِيْضَيْنِ لَا يَجْتَمِعَانِ وَالثَّانِيْ اَنَّ

اور بیشک دو نقیضین جمع نہین ہوتین اور دوسرا مقام یہہ ہے کہ جسنے

مَنْ اَعْطٰى غَيْرَ الْفَقِيْرِ عَلٰى ظَنِّ فَقْرِهٖ هَلْ هُوَ مُطِيْعٌ اَمْ لَا

تو انکو کہ اپنی گمان مین فقیر سمجھکر دیدیا آیا وہ حکم کا مطیع ہے یا نہین

وَلَا شُبْهَةَ اَنَّهٗ مُطِيْعٌ نَعَمْ مَنْ وَافَقَ ظَنُّهُ الْحَقِيْقَةَ قَدْ

اور بلا شبہہ وہ مطیع ہے ہان جسکا گمان حقیقت کے مطابق ہو گیا اوسنے

نَالَ حَظًّا وَّافِرًا وَّاِنْ كَانَ الْاِجْتِهَادُ فِيْ اخْتِيَارِ مَا خَيَّرَ

بڑا ہی کام کیا اور اگر اجتہاد اختیار دی ہوی بات کے اختیار کرنیمین ہو

فِيْهِ كَاَحْرُفِ الْقُرْاٰنِ وَصِيَغِ الْاَدْعِيَةِ وَكَذَا مَا فَعَلَهٗ

جیسے قرآن کے حروف اور دعاؤن کے کلمات اور ایسی ہی جی صلعم کے

النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عَلٰى وُجُوْهِ التَّسْهِيْلِ عَلٰى

کئے گئے وضع کے افعال امت پر سہولت کیواسطے

النَّاسِ مَعَ كَوْنِهَا كُلِّهَا حَاوِيَةً لِأَصْلِ الْمَصْلَحَةِ فَالْمُجْتَهِدَانِ

باوجودیکہ وہ ہرایک وضع اصل مصلحت کرحاوی ہی سوایسی دونو مجتہد

مُصِيبَانِ فَهٰذَا كُلُّهُ بَيِّنٌ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يَتَوَقَّفَ فِيهِ

مصیب ہوتی ہین پس یہہ سب ظاہر ہی کسیکو سزاوار نہین ہے کہ اسمین توقف کری

وَمَوَاضِعُ الْاِخْتِلَافِ بَيْنَ الْفُقَهَاءِ وَمُعْظَمُهَا أُمُورٌ وَاحِدَةٌ

اور فقہا مین اختلاف کی مواضع اور معظم مواضع کئے امر ہین

أَنْ يَكُونَ وَاحِدٌ قَدْ بَلَغَهُ الْحَدِيثُ وَالْآخَرُ لَمْ يَبْلُغْهُ

ایک تو یہہ ہی کہ حدیث ایک کو تو ملگئی اور دوسری کو نہ پہنچی

وَالْمُصِيبُ هٰهُنَا مُتَعَيِّنٌ وَالثَّانِي أَنْ يَكُونَ عِنْدَ كُلِّ

اس صورت مین مصیب متعین ہی یعنی ایک دوسرا امر یہہ ہی کہ ہرایک کی پاس

وَاحِدٍ أَحَادِيثُ وَآثَارٌ مُتَخَالِفَةٌ وَقَدِ اجْتَهَدَ فِي تَطْبِيقِ

حدیثین اور آثار اسمین متخالف ہون اور اوسنی ایک کو ایک سی مطابق کردینمین

بَعْضِهَا بِبَعْضٍ وَتَرْجِيحِ بَعْضِهَا عَلَى بَعْضٍ فَأَدَّى اجْتِهَادُهُ إِلَى

اور ایک کو ایک پر ترجیح دینی مین اجتہاد کیا سو اوسکے اجتہاد نے

حُكْمٍ فَجَاءَ الْاِخْتِلَافُ مِنْ هٰذَا الْقَبِيلِ وَالثَّالِثُ أَنْ يَخْتَلِفُوا

ایک حکم پیدا کیا پس اسیطرح سی اختلاف واقع ہوگیا اور تیسرا امر یہہ ہے

فِي تَفْسِيرِ الْأَلْفَاظِ الْمُسْتَعْمَلَةِ وَحُدُودِهَا الْجَامِعَةِ الْمَانِعَةِ

کہ الفاظ مستعملہ کی تفسیر مین اور الفاظ کی جامع اور مانع حدود مین

أَوْ مَعْرِفَةِ أَرْكَانِ الشَّيْءِ وَشُرُوطِهِ مِنْ قَبِيلِ السَّبْرِ وَالْحَذْفِ

یا ایک شی کی ارکان اور شروط کی معرفت مین بطور سیر اور حذف

وَتَخْرِيجِ الْمَنَاطِ وَصِدْقِ مَا وُصِفَ وَصْفًا عَامًّا عَلَى هٰذِهِ

اور مبدا پیدا کرینگی یا اسطور کہ اس خاص صورت پر وہ مفہوم صادق آجاوی جو وصف عام سی

الصُّورَةِ الْخَاصَّةِ اَوِ انْطِبَاقِ الْكُلِّيَّةِ عَلٰى جُزْئِيَّاتِهَا وَنَحْوِ ذٰلِكَ

موصوف ہورہا ہی یا اسطور کہ کلیہ اپنی جزئیات پر منطبق ہوجاوی اور کسی اور طور سی

فَاَدَّى اجْتِهَادُ كُلِّ وَاحِدٍ اِلٰى مَذْهَبٍ وَالرَّابِعُ اَنْ يَّخْتَلِفُوْا

پہر ہر ایک کی اجتہاد سی ایک ایک مذہب ٹہر جاوی اور چوتہی یہہ امر ہے

فِي الْمَسَائِلِ الْاُصُوْلِيَّةِ وَيَتَفَرَّعُ عَلَيْهِ الْاِخْتِلَافُ فِي الْفُرُوْعِ

کہ فقہاء اصول کے مسائل مین اختلاف کرین اور اوس اختلاف پر فروع مین اختلاف پیدا ہوجاوی

وَالْمُجْتَهِدَانِ فِيْ هٰذِهِ الْاَقْسَامِ مُصِيْبَانِ اِذَا كَانَ مَاخَذُهُمَا

ان اقسام مین دونو مجتہد مصیب ہوتی ہین جس صورت مین کہ اون دونو کا ماخذ

مُتَقَارِبَيْنِ بِالْمَعْنَى الَّذِيْ ذَكَرْنَا وَالْحَقُّ اَنَّ الْمَسَائِلَ الْمَذْكُوْرَةَ

ہماری معنی ذکر کیے گئے کے اعتبار سی ملتا جلتا ہو اور حق یہہ ہے کہ کتب اصول کے

فِيْ كُتُبِ اُصُوْلِ الْفِقْهِ عَلٰى قِسْمَيْنِ قِسْمٌ هُوَ مِنْ بَابِ تَتَبُّعِ

مسائل مذکورہ دو قسم پر ہین ایک قسم تو باعتبار تلاش

لُغَةِ الْعَرَبِ كَالْخَاصِّ وَالْعَامِّ وَالنَّصِّ وَالظَّاهِرِ وَمِثْلُهُ

عربی لغت کی ہی جیسے خاص اور عام اور نص اور ظاہر اسکی مثال

كَمِثْلِ قَوْلِ الْبَغَوِيِّ هٰذَا الْاِسْمُ نَكِرَةٌ وَّذٰلِكَ مَعْرِفَةٌ

جیسے بغوی کا قول ہے یہہ اسم نکرہ ہے اور وہ معرفہ ہے

وَهٰذَا عَلَمٌ وَّذٰلِكَ اِسْمُ جِنْسٍ وَالْفَاعِلُ مَرْفُوْعٌ وَالْمَفْعُوْلُ

اور یہہ علم ہی اور وہ اسم جنس ہے اور فاعل مرفوع ہوتا ہی اور مفعول

مَنْصُوْبٌ وَلَيْسَ فِيْ هٰذَا الْقِسْمِ كَثِيْرُ اخْتِلَافٍ وَقِسْمٌ هُوَ

منصوب ہوتا ہی اور اس قسم مین کچہہ بہت اختلاف نہین ہے اور ایک قسم

مِنْ بَابِ تَقْرِيْبِ الذِّهْنِ اِلٰى مَا يَفْعَلُهُ الْعَاقِلُ بِسَلِيْقَتِهٖ

باعتبار ذہن پہنچانی کی اوس بات پر جو عاقل لوگ اپنی سلیقہ سے کیا کرتی ہین

تفصيله انك اذا القيت الى عاقل كتابا عتيقا قد تغير
اسکی تفصیل یہہ ہے کہ تو نی اگر کسے عاقل کو ایک ایسی پرانی کتاب دی جسکے
بعض حروفه وامرته بقراءته فانه لابد اذا اشتبه عليه
بعض حروف بگڑ بگڑا گئی ہون اور اوسکو پڑہنی کو کہا پس وہ عاقل بیشک جب اوسپر کوئی حرف اٹکیگا
يتتبع القرائن ويتحرى الصواب وربما تختلف عاقلان
تو قرائن تلاش اور صواب کے اتکل کریگا اور بعضے وقت ایسی جگہہ دو عاقل مختلف ہوجاتے ہین
في مثل ذلك واذا عن للعاقل طريقان كيف يتتبع الدلائل
اور جب عاقل کو دو راہ پیش آتی ہین تو دلایل کو کیسا تلاش
ويتفحص عن المصالح ويختار الارجح والاقل شرا فكذلك
اور مصالح کو کیسا تفحص کرتا ہے اور عمدہ کو اور جسمین نقصان کمتر ہو پسند کر لیتا ہے ایسی ہی
الاوائل لما ورد عليهم احاديث مختلفة اجالوا قداح
اوائل فقہا رہی جب اونکو مختلف حدیثین ملین تو اونہون نی اپنی اپنی
نظرهم في ذلك فافضى اجتهادهم الى الحكم على بعضها
نظر کی تیر اومین لگانی تو ہر ایک کی اجتہاد کا یہہ انجام ہوا کہ کسی حدیث پر تو منسوخ ہونیکا
بالنسخ وتطبيق بعضها ببعض وترجيح بعضها على بعض و
حکم لگایا اور کسی حدیث کو کسی سے مطابق کیا اور کسی حدیث کو کسی پر ترجیح دی اور
كذلك لما ورد عليهم مسائل لم يكن السلف تكلموا
اور ایسی ہی جب اونپر ایسی مسایل پیش آئی کہ سلف نی اومین کلام نہین کیا تہا
فيها اخذوا النظير بالنظير واستنبطوا العلل وبالجملة
تو اونہون نی ایک نظیر کو نظیر سی لیا اور اونکی علتین نکالین اور خلاصہ یہہ ہے
فكانت لهم صنايع اندفعوا اليها بسليقتهم المخلوقة فيهم
کہ اونکی یہہ ہی تدبیر تہی کہ اپنی اپنی پیدایشی سلیقہ سی اوسیطرف سہارا لیا جیسے

كما يندفع العاقل في امر يعن له فاراد قوم ان يسردوا

جیسی عاقل اپنی امر پیش آمدہ مین سہارا لیتا ہی پہر ایک قوم نی تو یہہ ارادہ کیا کہ اپنی عمل درآمد کو

صنايعهم التي ذكروها مفصلة في كتبهم او اشاروا

حدیث کے روایت مین جید کرین وہ عمل درآمد جسکو اپنی کتابون مین مفصل ذکر کیا ہی

اليها في ضمن كلامهم وخرجت من مسائلهم وان

یا اپنی کلام کی ضمن مین اوسطرف اشارہ کیا ہی یا وہ صنایع اونکے مسایل مین سی نکالین اور اگرچہ

لم يذكروها وتلقت عقول الخلف اكثر صنايعهم

انہون نی اون صنایع کو ذکر نہین کیا اور پچھلون کی عقلون نی اونکی اکثر صنایع کو اوس سلیقہ کے

بالقبول لما جبلوا عليه من السليقة في مثل ذلك

ذریعہ سی جسپر اسباب مین مخلوق ہوی ہین مان لیا

ثم صارت امورا مسلمة فمشوا عليها وعلى قياس ذلك

پہر وہ صنایع اونکی اندر امور مسلمہ ٹہہر گئے اور اسی قیاس پر

لما افرغوا جهدهم في رواية الحديث ومعرفة الصحيح

جب وہ اپنی کوشش کو حدیث کی روایت مین اور صحیح حدیث کو سقیم سے

من السقيم والمستفيض من الغريب ومعرفة احوال

اور مستفیض کو غریب سی پہچانتی ہین اور باعتبار حرح اور تعدیل

الرواة جرحا وتعديلا وكتابة كتب الحديث وتصحيحها

کے راویون کی حالات کی معرفت مین اور کتب حدیث کی لکہنی اور صحیح کرنین مین جب صرف

جسروا في تلك الميادين بسليقتهم المخلوقة في عقولهم

کر چکے تو وہ اپنی سلیقہ کی زور سی جو اونکے عقلون مین پیدا کیا گیا اول ہی سیدالون

ثم جاء قوم آخرون وجعلوا صنايعهم تلك كليات

مین چلی پہر اور لوگ آی اور انہون نی اونکی وہی صنایع بعینہا امور مسلمہ کو قاعدی کلیہ

مُدَوَّنَةً وَهٰهُنَا فَائِدَةٌ جَلِيلَةٌ هِيَ اَنَّ مِنْ شَرْطِ الْعَمَلِ

مدونہ بنائی اور یہان بڑا عمدہ فائدہ ہی کہ ایسی ایسی مقدمات

بِمِثْلِ هٰذِهِ الْمُقَدِّمَاتِ الْكُلِّيَّةِ اَنْ لَّا يَكُوْنَ الصُّوْرَةُ

کلیہ پر عمل کرنیکے شرط یہہ ہے کہ وہ خاص جزئی صورۃ

الْجُزْئِيَّةُ الَّتِيْ يَقَعُ فِيْهَا الْكَلَامُ مِمَّا سَبَقَ اِلَى الْعُقَلَاءِ فِيْهَا

جسمین بحث ہورہی ہے اوس قسم کے ہو کہ عقلاء کو اوسمین

ضِدُّ حُكْمِ الْكُلِّيَّاتِ لِاَنَّهٗ كَثِيْرًا مَّا يَكُوْنُ هُنَاكَ قَرَائِنُ

کلیات کی ضد حاصل ہوجاتی ہو کیونکہ ایسا بہت اتفاق ہوتا ہی کہ وہان خاص خاص

خَاصَّةٌ تُفِيْدُ غَيْرَ حُكْمِ الْكُلِّيَّاتِ وَاَصْلُ الْجَدَلِ هُوَ

قرینے ایسی ہوتی ہین کہ اونسے برخلاف حکم کلیات حکم پیدا ہوجاتا ہی اور جدل کی حقیقت یہہ ہوتے

اِتِّبَاعُ الْكُلِّيَّاتِ وَاِثْبَاتُ حُكْمٍ قَدْ قَضَى الْعَقْلُ الصَّرَاحُ

ہی کہ کلیات کی پیروی اور ایسی حکم کا ثابت کرنا کہ عقل صرف

بِخِلَافِهٖ لِخُصُوْصِ الْمَقَامِ كَمَا اِذَا رَاَيْتَ حَجَرًا وَّاَيْقَنْتَ

خصوصیت مقام کی وجہ سے اوس حکم برخلاف حکم دی چکی ہین جیسی تو نے ایک پتھر دیکھا اور یقین

اَنَّهٗ حَجَرٌ فَجَاءَ الْجَدَلِيُّ فَقَالَ الشَّيْءُ اِنَّمَا يُعْرَفُ بِاللَّوْنِ

کرلیا کہ یہہ پتھر ہی پھر ایک جدلی آیا اور کہا کہ شی رنگ اور شکل وغیرہ ہی سے

وَالشَّكْلِ وَنَحْوِهَا وَهٰذِهِ الصُّوْرَةُ قَدْ تَتَشَابَهُ الْاَشْيَاءُ

معلوم ہوتی ہی اور یہہ صورت اس رنگ اور شکل مین اور اشیاء بیشک ملی ہوئی ہے

فِيْهَا فَنَقَضَ ذٰلِكَ الْيَقِيْنَ بِاَمْرٍ كُلِّيٍّ وَّلَا يَعْلَمُ الْمِسْكِيْنُ

پھر وہ یقین اس جدلی نے کسی کلی سے توڑ دیا اور بیچارہ کو معلوم نہوا

اَنَّ الْيَقِيْنَ الْحَاصِلَ فِيْ هٰذِهِ الصُّوْرَةِ الْخَاصَّةِ اَكْبَرُ

کہ اس صورت خاص کا وہ یقین جو حاصل ہوچکا ہی کلیات کی پیروی سے بہت بڑا ہے

مِنَ اتِّبَاعِ الْكُلِّيَّاتِ فَإِيَّاكَ أَنْ يَغُرَّكَ أَقْوَالُهُمْ عَنْ صَرِيحِ

سو پچھی رہنا مبادا کہ تجھکو اونکی اقوال صریح سنت سی دور کاوین

السُّنَّةِ وَالْاِخْتِلَافُ فِي هٰذَا الْقِسْمِ رَاجِعٌ إِلَى التَّحَرِّي

اور اس قسم مین اختلاف کا انجام اکل اور دلکے

وَسُكُونِ الْقَلْبِ بِالْجُمْلَةِ الْاِخْتِلَافُ فِي أَكْثَرِ أُصُولِ

اطمینان کیطرف ہی اور خلاصہ یہہ ہی کہ اکثر اصول فقہ مین اختلاف

الْفِقْهِ رَاجِعٌ إِلَى التَّحَرِّي وَاطْمِئْنَانِ الْقَلْبِ بِمُشَاهَدَةِ

قرائن کے دیکھنی سی اکل اور دلی اطمینان کیطرف ر جوع

الْقَرَائِنِ وَقَدْ أَشَارَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

کرنا ہی اور بیشک نبی صلے اللہ علیہ وسلم نے اپنی کلام کے

إِلَى أَنَّ التَّكْلِيفَ رَاجِعٌ إِلَى مَا يُؤَدِّي إِلَيْهِ التَّحَرِّي فِي

کئی مواضع مین یہہ اشارہ فرمایا ہے کہ تکلیف دہر رجوع کرتے ہی جدہر

مَوَاضِعَ مِنْ كَلَامِهِ مِنْهَا قَوْلُهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

اکل لیجاوی اون مواضع مین سی یہہ حدیث ہی تہا ر ا

فِطْرُكُمْ يَوْمَ تُفْطِرُونَ وَأَضْحَاكُمْ يَوْمَ تُضَحُّونَ قَالَ الْخَطَّابِيُّ

افطار اوسی دن ہی جسدن افطار کرو اور تمہاری قربانی اوسی دن ہی جسدن قربانی کرو

مَعْنَى الْحَدِيثِ أَنَّ الْخَطَأَ مَوْضُوعٌ عَنِ النَّاسِ فِيمَا كَانَ

خطابی کہتا ہی حدیث کی یہہ معنی ہین کہ اجتہاد کے راہ مین لوگونکی خطا معاف ہی

سَبِيلُهُ الْاِجْتِهَادُ فَلَوْ أَنَّ قَوْمًا اجْتَهَدُوا فَلَمْ يَرَوُا

پس اگر ایک قوم نے محنت سے ڈہونڈا اور

الْهِلَالَ إِلَّا بَعْدَ ثَلَاثِينَ فَلَمْ يُفْطِرُوا حَتَّى اسْتَوْفَوُا الْعَدَدَ

ہلال نہ دیکہا مگر بعد تیس دن کی انہون نے افطار کیا یہانتک کہ مہینی کی گنتی پوری کرلے

ثُمَّ ثَبَتَ عِنْدَهُمْ اَنَّ الشَّهْرَ كَانَ تِسْعًا وَعِشْرِيْنَ

پھر اونکو ثابت ہوا کہ مہینا اوس دن کا تھا

فَاَنَّ صَوْمَهُمْ وَفِطْرَهُمْ مَاضٍ وَلَا شَيْءَ عَلَيْهِمْ مِنْ وِزْرٍ

تو بی شک اونکا روزہ اور افطار صحیح ہی اور اوپر کچھ گناہ اور سزا

اَوْ عِتْبٍ وَكَذٰلِكَ فِي الْحَجِّ اِذَا اَخْطَؤُا يَوْمَ عَرَفَةَ فَاِنَّهُ

نہین ہی اور ایسی ہی حج مین اگر انہون نے یوم عرفہ مین خطا کی تو اوپر حج کے

لَيْسَ عَلَيْهِمْ اِعَادَتُهُ وَيُجْزِئُهُمْ اَضْحَاهُمْ ذٰلِكَ وَاِنَّمَا هٰذَا

قضا نہین ہی اور اونکو وہی قربانی کافی ہے یہہ اللہ سبحانہ تعالی

تَخْفِيْفٌ مِّنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَرِفْقٌ بِعِبَادِهٖ وَمِنْهَا قَوْلُهٗ

کے طرف سے تخفیف اور اپنی بندون پر آسانی ہی اور ایک

اَلْحَاكِمُ اِذَا اجْتَهَدَ فَاَصَابَ فَلَهٗ اَجْرَانِ وَاِذَا اجْتَهَدَ

موضع یہہ حدیث ہی کہ حکم دینی والا اگر اجتہاد کری اور صواب پر پہنچ جاوی تو اوسکی واسطی دوہرا اجر ہی

فَاَخْطَاَ فَلَهٗ اَجْرٌ وَكُلٌّ مَّنِ اسْتَقْرَ نُصُوْصَ الشَّارِعِ

اور اگر اجتہاد کری اور چوک جاوی تو اسکہا اجر ہی اور جو شخص شارع کی نصوص اور فتاوونکو خوب

وَفَتَاوَاهُ يَحْصُلُ عِنْدَهٗ قَاعِدَةٌ كُلِّيَّةٌ وَهِيَ اَنَّ الشَّارِعَ

تلاش کریگا تو اوسکو کلیہ قاعدہ ملجاویگا کہ نے شک شارع

قَدْ ضَبَطَ اَنْوَاعَ الْبِرِّ مِنَ الْوُضُوْءِ وَالْغُسْلِ وَالصَّلٰوةِ

نے عمدہ قسم وضو اور غسل اور نماز اور

وَالزَّكٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَغَيْرِهَا مِمَّا اجْمَعَتِ الْمِلَلُ

زکوۃ اور روزہ اور حج وغیرہ جسپر مذاہب متفق ہین ہر

عَلَيْهِ بِاِنْحَاءِ الضَّبْطِ فَشَرَعَ لَهَا اَرْكَانًا وَشُرُوْطًا وَاٰدَابًا

طرح ضبط کردی ہین پس اوسکی لیی رکن اور شرطین اور آداب مقرر کردی ہین

وَوَضَعَ لَهَا مَكْرُوهَاتٍ وَمُفْسِدَاتٍ وَجَوَائِزَ وَأَشْبَعَ

اور اونکے واسطے مکروہات اور مفسدات اور جایز امور مقرر کردیے ہین . اور

الْقَوْلَ فِي هٰذَا حَقَّ الْإِشْبَاعِ ثُمَّ لَمْ يَبْحَثْ عَنْ تِلْكَ

اسمین کہنے کا حق خوب ادا کردیا ہے پھر اون ارکان وغیرہ سے

الْأَرْكَانِ وَغَيْرِهَا بِحَدٍّ جَامِعٍ مَّانِعٍ كَثِيرٍ

بطور تعریف جامع اور مانع کے خوب بحث نہین کی

بَحْثٍ وَكُلَّمَا سُئِلَ عَنْ أَحْكَامِ جُزْئِيَّةٍ يَتَعَلَّقُ بِتِلْكَ

ہے اور جب کوئی جزئی احکام سے جو کہ اون

الْأَرْكَانِ وَالشُّرُوطِ وَغَيْرِهَا أَحَالَهَا عَلَى مَا

ارکان اور شروط وغیرہ سے متعلق ہین پوچھا تو اوسکو اونکے

يَفْهَمُونَ فِي نُفُوسِهِمْ مِنَ الْأَلْفَاظِ الْمُسْتَعْمَلَةِ

ذاتے سمجھہ پر جو الفاظ مستعملہ سے سمجھتے ہین حوالہ کردیتے ہی

وَأَرْشَدَهُمْ إِلَى رَدِّ الْجُزْئِيَّاتِ نَحْوَ الْكُلِّيَّاتِ

اور یہہ راہ بتادیتے کہ جزئیات کو کلیات سے منطبق کرلین

وَلَمْ يَزِدْ عَلَى ذٰلِكَ اللَّهُمَّ إِلَّا فِي مَسَائِلَ قَلِيلَةٍ

اور اتنے پر کچھہ نہ بڑھاتے بالکل مگر کمتر مسائل مین

لِأَسْبَابٍ طَارِئَةٍ مِّنْ لَجَاجِ الْقَوْمِ وَنَحْوِهِ فَشَرَعَ

عارضی اسباب کی وجہہ سے کہ قوم کا خلط کردینا وغیرہ ہے پس وضو

غَسْلَ الْأَعْضَاءِ الْأَرْبَعَةِ فِي الْوُضُوءِ ثُمَّ لَمْ يَحُدَّ الْغَسْلَ

مین چارون اعضاء کا دھونا مشروع کیا پھر دھونے کی کوئی

بِحَدٍّ جَامِعٍ مَّانِعٍ يُعْرَفُ بِهِ أَنَّ الدَّلْكَ دَاخِلٌ فِي حَقِيقَتِهِ

جامع مانع حد نہین معذر کے جسسے معلوم ہو کہ عضو کے ملنے دھونے کی حقیقت مین داخل ہے

أَمْ لَا وَأَنَّ إِسَالَةَ الْمَاءِ دَاخِلَةٌ فِيهَا أَمْ لَا وَلَمْ يُقَسِّمْ

یا نہین اور پانی کا بہانا حقیقت مین داخل ہے یا نہین اور پانے کے

الْمَاءَ إِلَى مُطْلَقٍ وَمُقَيَّدٍ وَلَمْ يُبَيِّنْ أَحْكَامَ الْبِيَرِ وَ

اقسام مطلق اور مقید مقرر نہین کین اور کوئے اور تالاب وغیرہ

الْغُدَيْرِ وَنَحْوِهِمَا وَهٰذِهِ الْمَسَائِلُ كُلُّهَا كَثِيرَةُ الْوُقُوعِ

کے احکام نہین بیان کیی اور یہہ تمام مسائل بہت پیش آنیوالے ہین

لَا يُتَصَوَّرُ عَدَمُ وُقُوعِهَا فِي زَمَانِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

یہہ خیال نہین کیا جاسکتا کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے عہد مین پیش

وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَمَّا سَأَلَهُ السَّائِلُ فِي قِصَّةِ بِيرِ بُضَاعَةَ

نہین آئے اور جب آپسے کسی سائل نے بیر بضاعہ کا حال

وَحَدِيثِ الْقُلَّتَيْنِ لَمْ يَزِدْ عَلَى الرَّدِّ إِلَى مَا يَفْهَمُونَهُ مِنَ

اور قلتین کے حدیث پوچھے تو اپنی سمجھہ طول کلامیہ سمجھے پر حوالہ کیا کہ جو مضمون لفظ سے وہ

اللَّفْظِ وَيَعْتَادُونَهُ فِيمَا بَيْنَهُمْ وَهٰذَا الْمَعْنَى قَالَ سُفْيَانُ

سمجھتے ہین اور آپس مین عادت کر رکھے ہے اور اسے وجہہ سے سفیان نورے نے

الثَّوْرِيُّ مَا وَجَدْنَا فِي أَمْرِ الْمَاءِ إِلَّا سَعَةً وَلَمَّا سَأَلَتْهُ

کہا ہے کہ پانی کے حق مین تو ہمنے گنجایش ہی پائے ہے اور جب حضرت سے

امْرَأَةٌ عَنِ الثَّوْبِ يُصِيبُهُ دَمُ الْحَيْضَةِ لَمْ يَزِدْ عَلَى أَنْ

ایکعورت نے خون حیض سے بھرے ہوئے کپڑے کا مسئلہ پوچھا تو اتنا ہے فرمایا کہ

قَالَ حُتِّيهِ ثُمَّ اقْرُصِيهِ ثُمَّ انْضَحِيهِ ثُمَّ صَلِّي فِيهِ فَلَمْ يَأْتِ

کہ اوسکو کھرچ ڈال پھر مل ڈال پھر دھو ڈال پھر اوس مین نماز پڑھ لے سو جو وہ چاہتی ہے

بِأَكْثَرَ مِمَّا عِنْدَهُمْ وَأَمَرَ بِاسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَلَمْ يُعَلِّمْنَا

اوسمین سے زیادہ نہ فرمایا اور استقبال قبلہ کا امر فرمایا اور مجکو سیکھنے سے

طَرِيقَ مَعْرِفَةِ الْقِبْلَةِ وَقَدْ كَانَتِ الصَّحَابَةُ يُسَافِرُونَ وَ

معرفت کا طریق تعلیم نہین کیا اور بیشک صحابہ سفر کیا کرتے تھے اور

يَجْتَهِدُونَ فِي أَمْرِ الْقِبْلَةِ وَكَانَتْ لَهُمْ حَاجَةٌ شَدِيدَةٌ

قبلہ کے جہت مین اجتہاد کرلیتے تھے اور اون کو طریق اجتہاد کے

إِلَى مَعْرِفَةِ طَرِيقِ الْاِجْتِهَادِ فَهٰذَا كُلُّهُ لِتَفْوِيضِهِ مِثْلَ

معرفت کے نہایت حاجت ہے یہہ سب اسلیے تھا کہ حضرت کیطرف سی ایسی امور

ذٰلِكَ إِلَى رَأْيِهِمْ وَهٰكَذَا أَكْثَرُ فَتَاوَاهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

اونکے راے پر حوالہ تھے اور اسیطور حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کے اکثر فتاوے

وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مُنْصِفٍ لَبِيبٍ وَقَدْ

چنانچہ منصف دانا پر پوشیدہ نہین ہے اور بے شک

فَهِمْنَا مِنْ تَتَبُّعِ أَحْكَامِهِ أَنَّهُ رَاعَى فِي تَرْكِ التَّعَمُّقِ وَعَدَمِ

حضرت کے احکام کی سپردگی سے ہمنی سمجھ لیا ہے کہ حضرت صلعم نے چہان بین کی چھوڑنیمین

الْاِكْثَارِ مِنْ وُجُوهِ الضَّبْطِ مَصْلَحَةً عَظِيمَةً وَهِيَ

وجوہ ضبط کے کثرت بحث مین بڑے مصلحت کے رعایت کی ہے اور مصلحت یہ ہے

أَنَّ هٰذِهِ الْمَسَائِلَ تَرْجِعُ إِلَى حَقَائِقَ تُسْتَعْمَلُ فِي الْعُرْفِ

کہ ان مسائل کا مآل ایسے حقایق کیطرف ہے کہ عرف مین بجملا

عَلَى إِجْمَالِهَا وَلَا يُعْرَفُ حَدُّهَا الْجَامِعُ الْمَانِعُ إِلَّا بِعُسْرٍ

مستعمل ہوتے ہین اور اون حقایق کے جامع اور مانع حدود شوارے بغیر معلوم نہین ہوتے

وَرُبَّمَا يُحْتَاجُ عِنْدَ إِقَامَةِ الْحَدِّ إِلَى التَّمْيِيزِ بَيْنَ الْمُشْكِلَيْنِ

اور بسا اوقات حد قایم کرتے ہوے دو مشکل کے تمیز کے لیے

بِأَحْكَامٍ وَضَوَابِطَ يُحْتَاجُ بِإِقَامَتِهَا ثُمَّ إِنْ ضَبَطْتَ وَ

ایسے احکام اور ضابطون کے حاجت پڑتے ہے پھر جب تونے اونکو ضبط کیا اور

فُسِّرَتْ لَا يُمْكِنُ تَفْسِيرُهَا إِلَّا بِالْحَقَائِقِ مِثْلِهَا وَهَلُمَّ جَرًّا

اور اونکے تفسیر کے لواونکی تفسیر بدون ویسے ہے حقایق کے ممکن نہین ہی اور اسیطرح کہے جا

فَتَسَلْسَلَ الْأَمْرُ أَوْ يَقِفُ فِي بَعْضِ مَا هُنَالِكَ إِلَى التَّفْوِيضِ

پھر اوسمین تسلسل پیدا ہوتا ہے یا بعضے جگہہ مبتلے ہو کے

عَلَى رَأْيِ الْمُبْتَلَى بِهِ وَالْحَقَائِقُ الْأُخْرَى لَيْسَتْ بِأَحَقَّ

رای پر حوالہ کرنا پڑتا ہے اور دوسرے درجہ کے حقایق مین رائے مبتلے ہو

مِنَ الْأُولَى فِي التَّفْوِيضِ إِلَى الْمُبْتَلَيْنَ فَلِأَجْلِ هٰذِهِ

پر حوالہ کرنے مین پہلے حقایق سے کچھہ اولے تر نہین ہے سو اسے مصلحت کے

الْمَصْلَحَةِ فَوَّضَ الْحَقَائِقَ أَوَّلَ مَرَّةٍ إِلَى رَأْيِهِمْ وَلَمْ يُشَدِّدْ

واسطے حضرت صلے اللہ علیہ والہ وسلم نے پہلی پہل ہی حقایق کو اونکے رای پر حوالہ کیا اور

فِيمَا يَخْتَلِفُونَ حِينَ كَانَ الِاخْتِلَافُ فِي أَمْرٍ فُوِّضَ إِلَيْهِمْ

خلاف امور مین جب کہ اختلاف امر مفوض مین واقع ہو کچھہ شدد نہین کیا

وَلَهُ فِي ذٰلِكَ مَسَاغٌ فَلَمْ يُعَنِّفْ عَلَى عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ فِيمَا

اور حضرت صلعم کو یہہ جایز تھا سو عمر بن العاص پر اسمین کہ وہ اس

فَهِمَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

آیت سے مت ڈالو اپنے ہاتہہ طرف ہلاکت کے

مِنْ جَوَازِ التَّيَمُّمِ لِلْجُنُبِ إِذَا خَافَ عَلَى نَفْسِهِ مِنَ الْبَرْدِ وَلَمْ

جنب کے بے تیمم کا جواز سمجھا اگر سردی کے ماری جان کا خوف ہو کچھہ سخت گیرے

يُعَنِّفْ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِيمَا فَهِمَ مِنْ تَأْوِيلِ أَوْ لَامَسْتُمُ

نہین کی اوعمر بن الخطاب پر اسمین کہ وہ اس آیت کی معنون سے یا چھو ہو تم

النِّسَاءَ أَنَّهُ فِي لَمْسِ الْمَرْأَةِ لَا الْجَنَابَةِ فَبَقِيَتْ مَسْئَلَةُ الْجُنُبِ

عورتون کو یہہ سمجھی کہ یہہ حکم عورت کے چھونے مین ہی جنابت مین نہین اور جنب کا مسئلہ

غیر مذکورۃ فینبغی ان لا یتیمم الجنب اصلا اخرج

یہان مذکور نہین کچھہ سخت گیری نہین کی اب چاہیی کہ جنب ہر گز تیمم نکری نسای

النسائی عن طارق ان رجلا اجنب فلم یصل فاتی

نے طارق سی نقل کیا ہی کہ ایک شخص کو جنابت عارض ہوی سو اوسی نماز

النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر ذلک لہ

پڑہی ہوہی نبی صلعم کی پاس حاضر ہوا اور یہہ ذکر کیا

فقال اصبت فاجنب رجل فتیمم وصلی فاتاہ فقال

اسنے فرمایا اچہا کیا اور ایک اور شخص کو جنابت ہوی اوسنی تیمم کرکر نماز پڑہلی وہ بہی حاضر ہوا

نحو ما قال للاخر اصبت انتہی ولم یعنف علی احد

اپنی وہی فرمایا یعنی اچہا کیا تمام ہوا اور کسی پر اون صحابہ مین سی

ممن اخر صلوۃ العصر او ادّاہا فی وقتہا حین کانوا

جنہی وقت سی نماز بدیر ادا کی یا عین وقت پر پڑہی جب کہ وہ سب

جمیعا علی تاویل من قولہ لا تصلوا العصر الا فی بنی

اس حدیث کی تاویل پر ہی کہ تم نماز نہ پڑہنا مگر بنی

قریظۃ وبالجملۃ فمن احاط بجوانب الکلام علم انہ

قریظہ مین جاکر سخت گیری نہین کی اور خلاصہ یہہ ہی کہ جو شخص کلام کی پہلو کو خوب جانتا ہی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوض الامر فی تلک

وہ جانیگا کہ حضرت صلعم نے کہ ان حقائق کا حال جو عرف

الحقائق المستعملۃ فی العرف علی اجمالہا وکذا

مین مجملا مستعمل ہین اور ایسی ہی ایک کو ایک سی مطابق کرنا اور سکے

فی تطبیق بعضہا ببعض الی افہامہم ونظیرہ تفویض

سمجہہ پر تفویض فرمایا ہی اور اوسکے نظیر تمہارے کا

الفقهاء كثيرا من الاحكام الى تحري المبتلى وعادته

اکثر احکام کو مبتلی بہ کی تحین اور عادت پر حوالہ کر دینا سو اول کی نزدیک

فلا عنف على احد من المختلفين عندهم ونظيره ايضا

دونون خلاف کرنیوالو مین سے کسی پر گرفت نہین ہی اور اوسکی یہہ بھی نظیر ہی

ما اجمعت الامة من الاجتهاد في القبلة عند الغيم

کہ امت کا اس اجتہاد پر اجماع ہو چکا ہی کہ ابر کی دن جہت قبلہ اتفاقی سے تعین کرلین اور

وترك العنف على واحد فيما ادى تحريه اليه و

کسی پر اوسکی اتفاقی نے جدہر تجویز کیا گرفت نہین کرے

نظير هذه المصلحة ما ذكره اهل المناظرة من

اس مصلحت کے نظیر یہہ ہی کہ اہل مناظرہ نے جو اصطلاح دلائل

الاصطلاح على ترك البحث عن مقدمات الدليل

کے مقدمات سے بحث ترک کرنیپر ذکر کیا ہی کہ بحث

لئلا يلزم انتشار البحث فمن عرف هذه المسئلة

کے لغو تسلسل لازم نہ آجاوی پس جو شخص کہ اس مسئلہ کو کما حقہ جانتا ہی

كما هي علم ان اكثر صور الاجتهاد يكون الحق فيها

وہ یہہ جانیگا کہ اجتہادی صورتون مین حق الامر اختلاف کے دونو

دائرا في جانبي الاختلاف وان في الاريحية وان

جانب مین دائر ہوتا ہی اور یہہ جانیگا کہ حکم مین کشادگی ہی اور ایک

اليبس على شئ واحد والجزم بنفي المخالف ليس كشئ

شئی پر اڑ جانا اور مخالف کی نفی کا یقین کرلینا کچھہ بہتر سے

وان استنباط حدودها ان كان من باب تقريب

اور اوسکی حدود کا استنباط اگر وہ استنباط اس قسم کا ہی کہ ذہن اوسی قریب کرتا ہے

الذِّهْنِ إِلَى مَا يَفْهَمُهُ كُلُّ أَحَدٍ مِّنْ أَهْلِ اللِّسَانِ

اوس محاورہ کے طرف جسکو زبان دان ہر ایک سمجھتا ہی تو وہ علم کے

فَإِعَانَةٌ عَلَى الْعِلْمِ وَإِنْ كَانَ بَعِيدًا مِّنَ الْأَذْهَانِ

اعانت ہوتی ہی اور اگرچہ یہہ استنباط ذہنون سی بعید ہی

وَتَمْيِيزًا لِلْمُشْكِلِ بِمُقَدِّمَاتٍ مُّخْتَرَعَةٍ فَعَسَى أَنْ

اور اختراعی مقدمات کی ذریعہ سی مشکل کی تمیز کرتی ہی تو بہت اوقات

يَّكُونَ شَرْعًا جَدِيدًا وَإِنَّ الصَّحِيحَ مَا قَالَهُ الْإِمَامُ عِزُّ

نئی شرع ہوجاتے ہی اور بیشک صحیح وہ ہی کہی جو امام عزالدین

الدِّينِ بْنُ عَبْدِ السَّلَامِ وَلَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ قَامَ مَقَامَهُ أَجْمَعُوا

بن عبدالسلام نی کہا ہی اور بی شک خوب کہی کیا جسنی کہی اختیار کیا

عَلَى وُجُوبِهِ وَاجْتَنَبَ مَا أَجْمَعُوا عَلَى تَحْرِيمِهِ وَاسْتَبَاحَ

جسکے وجوب پر اتفاق ہوا ہی اور اوسی بچا جسکی حرمت پر اجماع ہوا ہی اور اوسی

مَا أَجْمَعُوا عَلَى إِبَاحَتِهِ وَفَعَلَ مَا أَجْمَعُوا عَلَى اسْتِحْبَابِهِ

عمل کو مباح جانا جسکی اباحت پر اجماع ہوا ہی اور وہی کیا جسکی استحباب پر اجماع ہی

وَاجْتَنَبَ مَا أَجْمَعُوا عَلَى كَرَاهَتِهِ وَمَنْ أَخَذَ بِمَا

اور اوس سی بچا جسکے کراہت پر اجماع ہوا ہی اور جسنی مختلف فیہ کو لیا

اخْتَلَفُوا فِيهِ فَلَهُ حَالَانِ أَحَدُهُمَا أَنْ يَّكُونَ الْمُخْتَلَفُ

تو اوسکی بھی دو حال ہین ایک تو یہہ کہ مختلف فیہ اس قسم کا ہو

فِيهِ مِمَّا يَنْقُضُ الْحُكْمُ بِهِ فَهُوَ الْأَسْبَلُ إِلَى التَّقْلِيدِ

کہ حکم کی نقیض ہی ایسی مختلف فیہ مین تقلید کی کوے راہ ہین ہی

فِيهِ لِأَنَّهُ خَطَأٌ مَّحْضٌ وَمَا حُكِمَ فِيهِ بِالنَّقِيضِ إِلَّا

کیونکہ صرف خطا ہی خطا ہی اور اوسمین نقیض کا حکم ایسی ہی ہوا ہی

لِكَوْنِهٖ خَطَأً بَعِيدًا مِنْ نَفْسِ الشَّرْعِ وَمَأْخَذِهٖ وَرِعَايَةِ

کہ وہ خطا ہی نفس شرع اور ماخذ شرع سے اور شرعی حکم کے رعایت

حُكْمِهِ الثَّانِيَةُ اَنْ يَّكُوْنَ مِمَّا لَا يُنْقَضُ الْحُكْمُ بِهٖ فَلَا

سی دوسری اور دوسرا حال یہہ ہی کہ اس قسم کا ہو کہ حکم اوسی نہین ٹوٹتا تو

بَاْسَ بِفِعْلِهٖ وَلَا بِتَرْكِهٖ اِذَا قَلَّدَ فِيْهِ بَعْضَ الْعُلَمَاءِ

اوسکی کرلی اور نکرنیکا کچھہ ڈر نہین اگر کسی عالم کے تقلید کرلی ہو

لِاَنَّ النَّاسَ لَمْ يَزَالُوْا عَلٰى ذٰلِكَ يَسْاَلُوْنَ مَنِ اتَّفَقَ

کیونکہ لوگونکا ہمیشہ یہی حال رہا ہی کہ جو عالم ملگیا اوسی سے

مِنَ الْعُلَمَاءِ مِنْ غَيْرِ تَقْيِيْدٍ بِمَذْهَبٍ وَلَا اِنْكَارٍ عَلٰى

پوچھہ لیا مذہب کی کچھہ قید نہ سہے اور نہ کسی سائل پر کوئی

اَحَدٍ مِّنَ السَّائِلِيْنَ اِلٰى اَنْ ظَهَرَتْ هٰذِهِ الْمَذَاهِبُ

اعتراض تہا یہانتک کہ یہہ مذاہب اور

وَمُتَعَصِّبُوْهَا مِنَ الْمُقَلِّدِيْنَ فَاِنَّ اَحَدَهُمْ يَتَّبِعُ اِمَامَهٗ

متعصب مقلد پیدا ہو گئے کیونکہ بعض شخص مقلد ہو کر اپنی ہی امام

مَعَ بُعْدِ مَذْهَبِهٖ عَنِ الْاَدِلَّةِ مُقَلِّدًا لَّهٗ فِيْمَا قَالَ

کی قول کی پیروی کرتا ہی باوجودیکہ اوسکا مذہب دلیل سی الگ ہی گویا کہ وہ امام

فَكَاَنَّهٗ نَبِيٌّ اُرْسِلَ اِلَيْهِ وَهٰذَا نَائٍ عَنِ الْحَقِّ وَبَعْدُ

نبی ہی اوسکے طرف مرسل ہوا ہی اور یہہ حق سی جدا ہے اور

عَنِ الصَّوَابِ لَا يَرْضٰى بِهٖ اَحَدٌ مِّنْ اُولِى الْاَلْبَابِ اِنْتَهٰى

صواب سی دور ہی ہی کوئی دانا پسند نہین کرتا قول تمام ہوا

وَقَالَ مَنْ قَلَّدَ اِمَامًا مِّنَ الْاَئِمَّةِ ثُمَّ اَرَادَ تَقْلِيْدَ غَيْرِهٖ

اور جہاں ہی جو شخص کسی ایک امام کا مقلد ہو پہر اور کی تقلید کا ارادہ کرے

هَلْ لَهُ ذٰلِكَ فِيهِ خِلَافٌ وَالْمُخْتَارُ التَّفْصِيلُ فَإِنْ كَانَ

تو ایا اوسکو یہہ جائز ہی اسمین خلاف ہی اور مختار یہہ تفصیل ہی پس اگر وہ

الْمَذْهَبُ الَّذِي أَرَادَ الْإِنْتِقَالَ إِلَيْهِ مِمَّا يُنْقَضُ فِيهِ

مذہب جسطرف تقلید کیا چاہتا ہی اس قسم کا ہی کہ اوسمین

الْحُكْمُ فَلَيْسَ لَهُ الْإِنْتِقَالُ إِلَى حُكْمٍ يَجِبُ نَقْضُهُ

حکم ٹوٹ جاتا ہی تو اوسکو ایسی حکم کیطرف جسکا نقض واجب ہی

فَإِنَّهُ لَمْ يَجِبْ نَقْضُهُ إِلَّا لِبُطْلَانِهِ وَإِنْ كَانَ الْمَأْخَذَانِ

انتقال کرنا جائز نہین ہی کیونکہ اوسکا نقض اسی ہی واجب ہوا ہی کہ وہ باطل ہی

مُتَقَارِبَيْنِ جَازَ التَّقْلِيدُ وَالْإِنْتِقَالُ لِأَنَّ النَّاسَ لَمْ

اور اگر دونو ماخذ قریب ہین تو تقلید اور انتقال دونو جائز ہین کیونکہ صحابہ کی زمانہ سی

يَزَالُوا مِنْ زَمَنِ الصَّحَابَةِ رض إِلَى أَنْ ظَهَرَتِ الْمَذَاهِبُ

یہانتک کہ یہہ چارون مذہب پیدا ہوئی

الْأَرْبَعَةُ يُقَلِّدُونَ مَنِ اتَّفَقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِلَا نَكِيرٍ

لوگونکا ہمیشہ یہی حال رہا کہ جو عالم ملگیا تقلید کرلی کسی ایسی کا

مِنْ أَحَدٍ يُعْتَبَرُ إِنْكَارُهُ وَلَوْ كَانَ ذٰلِكَ بَاطِلًا

انکار نہین تھا جسکا اعتبار ہو اور اگر ایسی تقلید باطل ہوتی تو

لَأَنْكَرُوهُ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ انْتَهَى وَإِذَا تَحَقَّقَ عِنْدَكَ

بی شک وہ اعتراض کرتی واللہ اعلم بالصواب تمام ہوا اور جب تجھکو

مَا بَيَّنَّاهُ عَلِمْتَ أَنَّ كُلَّ حُكْمٍ يَتَكَلَّمُ فِيهِ الْمُجْتَهِدُ بِاجْتِهَادِهِ

ہمارا بیان دل مین بیٹھہ گیا تو یہہ جان گیا کہ جس حکم مین مجتہد اپنی اجتہاد سی بحث کرتا ہی

مَنْسُوبٌ إِلَى صَاحِبِ الشَّرْعِ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ

تو وہ صاحب شرع علیہ الصلوٰۃ والتسلیمات کیطرف منسوب ہوتا ہی

إِمَّا إِلَى لَفْظِهِ أَوْ إِلَى عِلَّةٍ مَأْخُوذَةٍ مِنْ لَفْظِهِ وَإِذَا كَانَ

یا تو حضرت کی فرمودہ لفظ یا علت کیطرف کہ اونکی فرمودہ سی ماخوذ ہوی ہی جب یہہ

الْأَمْرُ عَلَى ذَلِكَ فَفِي كُلِّ اجْتِهَادٍ مَقَامَانِ أَحَدُهُمَا أَنْ

امر قائم ہوا تو ہر ایک اجتہاد مین دو مقام ہین ایک تو یہہ

صَاحِبَ الشَّرْعِ هَلْ أَرَادَ بِكَلَامِهِ هَذَا الْمَعْنَى أَوْ غَيْرَهُ

کہ یا صاحب شرع نے اپنی کلام سی ہی معنی مراد لیی ہین یا اور

وَهَلْ نَصَبَ هَذِهِ الْعِلَّةَ مَدَارًا فِي نَفْسِهِ حِينَ مَا تَكَلَّمَ

اور یا اسی علت کو اپنی دل مین بروقت فرمانے حکم

بِالْحُكْمِ الْمَنْصُوصِ عَلَيْهِ أَوْلَا فَإِنْ كَانَ التَّصْوِيبُ بِالنَّظَرِ

منصوص علیہ کے مدار ٹہرا چلا ہی یا نہین پس اگر یا عتبار اسی مقام کے

إِلَى هَذَا الْمَقَامِ فَأَحَدُ الْمُجْتَهِدِينَ لَا بِعَيْنِهِ مُصِيبٌ وَمُخْطِئٌ

تصویب کی بحث ہوتی ہی تو دونو مجتہد مین سی بلا تعین ایک مصیب ہی

الْآخَرُ وَتَانِيهِمَا أَنَّ مِنْ جُمْلَةِ أَحْكَامِ الشَّرْعِ أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ

دوسرا نہین اور دوسرا مقام یہہ ہی کہ بجملہ احکام شرعی کے ہی کہ حضرت

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَهِدَ إِلَى أُمَّتِهِ صَرِيحًا أَوْ دَلَالَةً أَنَّهُ

صلعم نے اپنی امت سی بالتصریح یا بدلالت یہہ عہد کیا ہی

مَتَى اخْتَلَفَ عَلَيْهِمْ نُصُوصُهُ أَوِ اخْتَلَفَ عَلَيْهِمْ مَعَانِي

کہ جب دو یا نصوص مختلف ہو جاوین یا نصوص مین سی کسی نص کے معانی

نَصٍّ مِنْ نُصُوصِهِ فَهُمْ مَأْمُورُونَ بِالِاجْتِهَادِ وَاسْتِفْرَاغِ

مختلف ہو جاوین تو اونکو اجتہاد کرنیکا اور اسکے بعد حق بات

الطَّاقَةِ فِي مَعْرِفَةِ مَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ ذَلِكَ فَإِذَا تَعَيَّنَ عِنْدَ

دریافت کرنیمین جو ت طاقت صرف کرنیکا حکم ہی پھر جب مجتہد کو اونمین سے

مُجْتَهِدٍ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ وَجَبَ عَلَيْهِ اِتِّبَاعُهٗ كَمَا عَهِدَ

کوئی ایک معنی معین ہوجاوین تو اوسکا اتباع واجب ہی جیساکہ اوسنی

اِلَيْهِمْ اَنَّهٗ مَتٰى اشْتَبَهَ عَلَيْهِمُ الْقِبْلَةُ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ

بہہ عہد کیا کہ جب اوپر اندہیرے رات بن قبلہ کی جہت مشتبہ ہوجاوے

يَجِبُ عَلَيْهِمْ اَنْ يَّتَحَرَّوْا وَيُصَلُّوْا اِلٰى جِهَةٍ وَّقَعَ تَحَرِّيْهِمْ

تو اوپر الگل کرنا واجب ہی اور نماز اودہر پڑہنا کہ بن اوکے الگل قائم

عَلَيْهَا فَهٰذَا حُكْمٌ عَلَّقَهُ الشَّرْعُ بِوُجُوْدِ التَّحَرِّيْ كَمَا عَلَّقَ

ہو پس یہہ وہ حکم ہی کہ شرع نی الگل کرنی پر منحصر کیا ہی جیسا

وُجُوْبَ الصَّلٰوةِ بِالْوَقْتِ وَكَمَا عَلَّقَ تَكْلِيْفَ الصَّبِيِّ

نماز کے وجوب کو وقت پر منحصر رکہا ہی اور جیسی بچہ کے مکلف ہونیکو اوسکے بالغ

بِبُلُوْغِهٖ فَاِنْ كَانَ الْبَحْثُ بِالنَّظَرِ اِلٰى هٰذَا الْمَقَامِ نَظَرٌ

ہونی پر منحصر فرمایا ہی پس اگر بلحاظ اس مقام کے بحث ہی تو غور کرنے

فَاِنْ كَانَتِ الْمَسْئَلَةُ مِمَّا يَنْقُضُ فِيْهِ اِجْتِهَادُ الْمُجْتَهِدِ

پس اگر مسئلہ اس قسم کا ہی کہ اوسمین مجتہد کا اجتہاد ٹوٹتا ہے

فَاجْتِهَادُهٗ بَاطِلٌ قَطْعًا وَاِنْ كَانَ فِيْهَا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ

تو یقینا اسکا اجتہاد باطل ہی اور اگر اوس باب مین حدیث صحیح موجود ہو

وَقَدْ حَكَمَ بِخِلَافِهٖ فَاجْتِهَادُهٗ بَاطِلٌ ظَنًّا وَاِنْ كَانَ

اور اوسنی اوسکی خلاف حکم دیا تو اوسکا اجتہاد ظنا باطل ہی اور اگر

الْمُجْتَهِدَانِ جَمِيْعًا قَدْ سَلَكَا مَا يَنْبَغِيْ لَهُمَا اَنْ يَّسْلُكَاهُ

دونون مجتہد وہی رستہ چلین جو اونکو چلنا چاہیی تہا

وَلَمْ يُخَالِفَا حَدِيْثًا صَحِيْحًا وَلَا اَمْرًا يَنْقُضُ اِجْتِهَادَ

اور نہ حدیث صحیح کے مخالفت کی ہی اور نہ ایسی امر کے مخالفت کی ہی

الْقَاضِي وَالْمُفْتِي فِي خِلَافِهِ فَهُمَا جَمِيعًا عَلَى الْحَقِّ هٰذَا

کہ اوسکے خلاف مین قاضی اور مفتی کا اجتہاد ٹوٹ جاوی تو وہ دونون مجتہد

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بَابُ تَاكِيدِ الْاَخْذِ بِهٰذِهِ الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ

حق پر ہین یہہ یاد رکہہ واللہ اعلم باب ان چارون مذہب کی اتباع کی تاکید کا اور

وَالتَّشْدِيدِ فِي تَرْكِهَا وَالْخُرُوجِ عَنْهَا اِعْلَمْ اَنَّ فِي الْاَخْذِ

انکی چھوڑ دینے اور انسے باہر ہونے مین تشدید کا سمجھ لے کہ ان چارون

بِهٰذِهِ الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ مَصْلَحَةً عَظِيمَةً وَّفِي الْاِعْرَاضِ

مذاہب کی اتباع مین بڑی مصلحت ہی اور ان سب سے منحرف

عَنْهَا كُلِّهَا مَفْسَدَةً كَبِيرَةً نَحْنُ نُبَيِّنُ ذٰلِكَ بِوُجُوهٍ

ہونے مین بڑا ہی مفسدہ ہی ہم اسکو کئی طرح سے بیان کرتے ہین

اَحَدُهَا اَنَّ الْاُمَّةَ اجْتَمَعَتْ عَلٰى اَنْ يُّعْتَمَدَ وَاعَلَى

ایک یہہ ہی کہ امت اسپر متفق ہی کہ شریعت کی معرفت مین سلف پر

السَّلَفِ فِي مَعْرِفَةِ الشَّرِيعَةِ فَاِنَّ التَّابِعِينَ اعْتَمَدُوا فِي

اعتماد کیا کرین سو تابعین نے اس معرفت مین صحابہ پر

ذٰلِكَ عَلَى الصَّحَابَةِ وَتَبَعُ التَّابِعِينَ اعْتَمَدُوا عَلَى التَّابِعِينَ

اعتماد کیا اور تبع تابعین نے تابعین پر اعتماد کیا

وَهٰكَذَا فِي كُلِّ طَبَقَةٍ اعْتَمَدَ الْعُلَمَاءُ عَلٰى مَنْ قَبْلَهُمْ وَ

اور اسی طور پر ہر ہر طبقہ کی علماء نے اپنی سی پہلون پر اعتماد کیا ہی

الْعَقْلُ يَدُلُّ عَلٰى حُسْنِ ذٰلِكَ لِاَنَّ الشَّرِيعَةَ لَا يُعْرَفُ

اور عقل اس امر کو نیک جانتی ہی کیونکہ شریعت بدون نقل اور

اِلَّا بِالنَّقْلِ وَالْاِسْتِنْبَاطُ وَالنَّقْلُ لَا يَسْتَقِيمُ اِلَّا بِاَنْ

استنباط کی معلوم نہین ہوسکتے اور نقل جب ہی راست اسکے ہی کہ

بِأَخْذِ كُلِّ طَبَقَةٍ عَمَّنْ قَبْلَهَا بِالْاِتِّصَالِ وَلَا بُدَّ فِي الْاِسْتِنْبَاطِ

کہ ہر طبقہ اپنی سی پہلی متصل طبقہ سی دریافت کری اور استنباط مین یہہ

اَنْ يُعْرَفَ مَذَاهِبُ الْمُتَقَدِّمِيْنَ لِئَلَّا يَخْرُجَ مِنْ اَقْوَالِهِمْ

ضروری کہ متقدمین کے مذاہب کو سمجھہ لی تاکہ اونکی اقوال سی باہر نہ ہوجاوی

فَيَخْرِقَ الْاِجْمَاعَ وَيَبْنِيَ عَلَيْهَا وَيَسْتَعِيْنَ فِي ذٰلِكَ

کہ اجماع ٹوٹ جاوی اور اوسپر بنا رکہے اور اسمین اپنی سابقین سے

بِمَنْ يَسْبِقُهُ لِاَنَّ جَمِيْعَ الصَّنَاعَاتِ كَالصَّرْفِ وَالنَّحْوِ

استعانت ہووی کیونکہ تمام علوم جیسے صرف اور نحو

وَالطِّبِّ وَالشِّعْرِ وَالْحِدَادَةِ وَالنِّجَارَةِ وَالصِّيَاغَةِ لَمْ

اور طبابت اور شعر اور آہنگری اور درودگری اور زرگری کیلو

يَتَيَسَّرْ لِاَحَدٍ اِلَّا بِمُلَازَمَةِ اَهْلِهَا وَغَيْرُ ذٰلِكَ نَادِرٌ

بدون خدمت گذاری اہل صناعت کی میسر نہین ہوی اور اوسکے علاوہ نا ممکن

يَعِيْدُ لَمْ يَقَعْ وَاِنْ كَانَ جَائِزًا فِي الْعَقْلِ وَاِذَا تَعَيَّنَ

ہی واقع نہین ہوی اور اگرچہ عقل کے تجویز مین جائز ہی اور جب سلف کے

الْاِعْتِمَادُ عَلٰى اَقَاوِيْلِ السَّلَفِ فَلَا بُدَّ مِنْ اَنْ يَّكُوْنَ

اقوال پر اعتماد ٹہرگیا تو یہہ ضروری ہی کہ اونکے اقوال

اَقْوَالُهُمُ الَّتِيْ يُعْتَمَدُ عَلَيْهَا مَرْوِيَّةً بِالْاِسْنَادِ الصَّحِيْحِ

جسپر اعتماد ضروری ہی صحیح صحیح سندونسے مروے ہون

اَوْ مُدَوَّنَةً فِيْ كُتُبٍ مَشْهُوْرَةٍ وَاَنْ يَّكُوْنَ مَحْفُوْظَةً

یا مشہور مشہور کتابون مین مندرج ہون اور بحفاظت کی ہوی ہون

بِاَنْ يُّبَيَّنَ الرَّاجِحُ مِنْ مُحْتَمَلَاتِهَا وَيُخَصَّصَ عُمُوْمُهَا فِيْ

اسطور کہ اوسکے تمام احتمالات مین سی راجح کا اور بعض مواضع مین عام مین سی خاص کا

بعض المواضع ونقيد مطلقا في بعض المواضع و

اور بعض مواضع مین مطلق مین سی مقید کا بیان ہو اور

يجمع المختلف منها ويبين علل احكامها والامم يصح

اوسمین سی مختلف کو جمع کیا ہو اور اوسکی احکام کی علتون کا بیان ہو اور ہمین تو

الاعتماد عليها وليس مذهب في هذه الازمنة

اوپر اعتماد صحیح نہ ہوگا اور اس اخری زمانہ مین اسطرح کا مذہب

المتاخرة بهذه الصفة الا هذه المذاهب الاربعة

بجز ان چارون مذہبون کے اور کوئی مذہب نہین ہے

اللهم الا مذهب الامامية والزيدية وهم اهل

مگر امامیہ اور زیدیہ کا مذہب اور وہ دو لوگ

البدعة لا يجوز الاعتماد على اقاويلهم وثانيها قال

بدعتی ہین انکی اقوال پر اعتماد کرنا جائز نہین ہی اور دوسری وجہ

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتبعوا السواد

یہ ہی کہ رسول اللہ صلعم نے فرمایا ہی ابوہ کثیر کے

الاعظم ولما اندرست المذاهب الحقة الا هذه

پیروی کرو اور چونکہ اور مذاہب حقہ بجز ان چار وںکے مٹ مٹا گئے

الاربعة اتباعها اتباعا للسواد الاعظم والخروج

تو انہین کا اتباع سواد اعظم کا اتباع ہی اور اوسسے باہر ہونا

عنها خروجا عن السواد الاعظم وثالثها ان الزمان

سواد اعظم سی باہر ہونا ہی اور تیسری یہہ وجہ ہی کہ چونکہ

لما طال وبعد العهد وضيعت الامانات لم يجز ان

مدت دراز گذر گئی اور زمانہ دور ہوگیا اور امانتین جاتی رہین تو اب جائز نہین ہے

يُعْتَمَدَ عَلَى أَقْوَالِ عُلَمَاءِ السُّوءِ مِنَ الْقُضَاةِ الْجَوَرَةِ وَ

کہ نکمی علما یعنی ظالم قاضیون اور ہوا رہو سے گرفتار مفتیو سے

الْمُفْتِيْنَ التَّابِعِيْنَ لِأَهْوَائِهِمْ حَتَّى يَنْسِبُوا مَا يَقُوْلُوْنَ

اقوال پر اعتماد کیا جاوی۔ یہانتک کہ وہ اپنی اقول کو سلف بن سے

إِلَى بَعْضِ مَنِ اشْتَهَرَ مِنَ السَّلَفِ بِالصِّدْقِ وَالدِّيَانَةِ

کسی شخص صدق اور دیانت اور امانت مین مشہور کیطرف

وَالْأَمَانَةِ إِمَّا صَرِيْحًا أَوْ دَلَالَةً وَحِفْظَ قَوْلِهِ ذٰلِكَ وَلَا

بصراحت یا بدلالت منسوب کرین اور اوسکا قول محفوظ ہو اور نہ

عَلَى قَوْلِ مَنْ لَا نَدْرِيْ هَلْ جَمَعَ شُرُوْطَ الْاِجْتِهَادِ

ایسی کی قول پر اعتماد کیا جاتا ہی جنکو ہم نہین جانتی کہ اجتہا دکی شرطین اسمین جمع ہوگئی ہین

أَوْلَا فَإِذَا رَأَيْنَا الْعُلَمَاءَ الْمُحَقِّقِيْنَ فِيْ مَذَاهِبِ السَّلَفِ

یا نہین پھر جب ہم مذاہب سلف کی محققین علما کو دیکھین تو قریب ہی کہ وہ اپنی

عَسٰى أَنْ يُصَدِّقُوْا فِيْ تَخْرِيْجَاتِهِمْ عَلَى أَقْوَالِهِمْ وَاسْتِنْبَاطِهِمْ

تخریجات مین سلف کے اقوال سی یا اپنی استنباط مین کتاب و سنت

فِي الْكُتُبِ وَالسُّنَّةِ وَأَمَّا إِذَا لَمْ نَرَ مِنْهُمْ ذٰلِكَ فَهِيَ

سی تصدیق کی جاوین اور رہا وہ حال کہ ہم اونمین یہہ بات نہ دیکھین تو تصدیق

وَهٰذَا الْمَعْنَى الَّذِيْ أَشَارَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رض حَيْثُ

دور ہی اور یہہ وہی معنی ہین کہ عمر بن الخطاب نی جدہر اشارہ کیا ہی۔ جہان

قَالَ يَهْدِمُ الْإِسْلَامَ جِدَالُ الْمُنَافِقِ بِالْكِتَابِ وَابْنُ مَسْعُوْدٍ

کہا ہی منافق کا جھگڑا کتاب کی ساتھہ اسلام کو برباد کردیتا ہی اور ابن مسعود نے

حَيْثُ قَالَ مَنْ كَانَ مُتَبِّعًا فَلْيَتَّبِعْ مَنْ مَضٰى فَمَا ذَهَبَ

اشارہ کیا ہی جہان کہا ہی جو شخص اتباع کرے تو چاہیے کہ گذرے ہوی کا اتباع کرے پس ابن حرم

اِلَیہِ اِبنُ حَزمٍ حَیثُ قَالَ التَّقلِیدُ حَرَامٌ وَلَا یَحِلُّ لِاَحَدٍ

قول یہہ ہی جو کہتا ہی کہ تقلید حرام ہے اور کسیکو حلال نہین ہی

اَنْ یَّاخُذَ قَولَ اَحَدٍ غَیرَ رَسُولِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیہِ وَاٰلِہٖ

کہ سوای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے کسیکے قول کو

وَسَلَّمَ بِلَا بُرھَانٍ لِقَولِہٖ تَعَالٰی اِتَّبِعُوا مَا اُنزِلَ اِلَیکُم

بلا دلیل اخذ کری بدلیل اس آیت کے چلو اوسی پر جو اترا

مِّن رَّبِّکُم وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِہٖ اَولِیَآءَ وَقَولِہٖ تَعَالٰی

تمکو تمہاری رب سی اور نہ چلو اوسکے سوا اور رفیقونکے پیچھی اور بدلیل اس آیت کے

وَاِذَا قِیلَ لَھُمُ اتَّبِعُوا مَا اَنزَلَ اللّٰہُ قَالُوا بَل نَتَّبِعُ مَا

اور جو اونکو کہین چلو اوسپر جو اتارا اللہ نے کہین نہین بلکہ چلینگے ہم

اَلفَینَا عَلَیہِ اٰبَآءَنَا وَقَالَ تَعَالٰی مَا دَحَا مَن لَّم یُقَلِّد

جسپر دیکہا ہمنی اپنی باپ دادونکو اور اللہ تعالے اوسکی مدح مین جو تقلید نکرے

فَبَشِّر عِبَادِیَ الَّذِینَ یَستَمِعُونَ القَولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحسَنَہٗ

فرماتا ہی کہ تو خوشی سنا میری بندونکو جو سنتی ہین بات اور پہر چلتی ہین اوسکے نیک پر

اُولٰٓئِکَ الَّذِینَ ھَدٰھُمُ اللّٰہُ وَاُولٰٓئِکَ ھُم اُولُوا الاَلبَابِ

وہی ہین جنکو راہ دی اللہ نے اور وہی ہین عقل والے

وَقَالَ تَعَالٰی فَاِن تَنَازَعتُم فِی شَیءٍ فَرُدُّوہُ اِلَی اللّٰہِ وَ

اور اللہ تعالی فرماتا ہی پہر اگر جہگڑو تم کسی چیز مین تو اوسکو رجوع کرو اللہ

الرَّسُولِ اِن کُنتُم تُؤمِنُونَ بِاللّٰہِ وَالیَومِ الاٰخِرِ ذٰلِکَ خَیرٌ وَّاَحسَنُ تَاوِیلًا یَعنِی اللّٰہُ

اور رسول کیطرف اگر تم یقین رکہتی ہو اللہ پر اور پچھلے دن پر سو اللہ تعالی کہتا ہی

تَعَالٰی اَلرَّدَّ عِندَ التَّنَازُعِ اِلٰی اَحَدٍ دُونَ القُراٰنِ وَالسُّنَّۃِ

تنازع کی وقت حادثہ پیش کرنا بجز قرآن اور حدیث کی کسیطرف مباح نہین کیا

وَحَرُمَ بِذٰلِكَ الرَّدُّ عِنْدَ التَّنَازُعِ اِلٰى قَوْلِ قَائِلٍ لِاَنَّهٗ

اور اسی سی تنازع کیوقت قول قائل کیطرف رد کرنا حرام ہو گیا اسلیے

غَيْرُ الْقُرْاٰنِ وَالسُّنَّةِ وَقَدْ صَحَّ اِجْمَاعُ الصَّحَابَةِ كُلِّهِمْ

کہ بجز قران اور حدیث کی ہی اور کی شک تمام صحابہ کا اجماع اول سی آخر تک

اَوَّلِهِمْ عَنْ اٰخِرِهِمْ وَاِجْمَاعُ التَّابِعِيْنَ اَوَّلِهِمْ عَنْ اٰخِرِهِمْ

اور تابعین کا اجماع اول سی اخر تک

وَاِجْمَاعُ تَبَعِ التَّابِعِيْنَ اَوَّلِهِمْ عَنْ اٰخِرِهِمْ عَلَى الْاِمْتِنَاعِ

اور تبع تابعین کا اجماع اول سی آخر تک اس تقلید کی باز رہنے پر

وَالْمَنْعِ مِنْ اَنْ يَّقْصِدَ اَحَدٌ اِلٰى قَوْلِ اِنْسَانٍ مِّنْهُمْ

اور منع کرنے پر ثابت ہو چکا ہی کہ کوئی شخص اہی مین سی کسے انسان کے قول کیطرف

اَوْ مِمَّنْ قَبْلَهُمْ فَيَاْخُذَهٗ كُلَّهٗ فَيَعْلَمُ مَنْ اَخَذَ بِجَمِيْعِ

یا اہی سی پہلی کی قول کیطرف قصد کرے پھر وہ تمام اقوال کو اخذ کرے پس جس شخص نے امام

اَقْوَالِ اَبِىْ حَنِيْفَةَ رح اَوْ بِجَمِيْعِ اَقْوَالِ مَالِكٍ رح اَوْ بِجَمِيْعِ اَقْوَالِ

ابو حنیفہ رح کے تمام اقوال یا امام مالک رح کے تمام اقوال یا امام شافعی رح

الشَّافِعِىِّ رح اَوْ بِجَمِيْعِ اَقْوَالِ اَحْمَدَ رح وَلَا يَتْرُكُ قَوْلَ مَنِ

کے تمام اقوال یا امام احمد رح کے تمام اقوال اخذ کیے اور اونمین سے یا اونسے

اتَّبَعَ مِنْهُمْ اَوْ مِنْ غَيْرِهِمْ اِلٰى قَوْلِ غَيْرِهٖ وَلَمْ يَعْتَمِدْ عَلٰى

علاوہ اپنی متبوع کا قول چھوڑ کر غیر کا قول نہین لیتا اور جو قران

مَا جَاءَ فِى الْقُرْاٰنِ وَالسُّنَّةِ غَيْرَ صَارِفٍ ذٰلِكَ اِلٰى

اور حدیث مین آیا ہے اوس پر اعتماد نہین کرتا اوسکو کسی انسان معین کے

قَوْلِ اِنْسَانٍ بِعَيْنِهٖ اَنَّهٗ قَدْ خَالَفَ اِجْمَاعَ الْاُمَّةِ كُلِّهَا

قول کی مطابق کرے تو وہ خوب سمجھ لے کہ اوسنے تمام امت اول

أَوَّلِهَا عَنْ آخِرِهَا بِيَقِينٍ لَا إِشْكَالَ فِيهِ وَأَنَّهُ لَا يَجُوزُ

اول سی آخر تک کا یقیناً خلاف کیا اسمیں کوئی شبہہ نہیں ہی اور وہ

لِنَفْسِهِ سَلَفًا وَلَا إِمَامًا فِي جَمِيعِ الْأَعْصَارِ الْمَحْمُودَةِ

اپنی واسطے سارے تینو ن زمانہ محمود میں نہ سلف پانا ہے

الثَّلَاثَةِ فَقَدِ اتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ

اور نہ امام سو اوسنے بیشک مومنین سی الگ راہ اختیار کی اس درجہ سے

هَذِهِ الْمَنْزِلَةِ وَأَيْضًا فَإِنَّ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءَ كُلَّهُمْ قَدْ

خدا کی پناہ اور یہہ ہی ہے کہ اس تمام جماعت فقہاء نے اپنی تقلید سے اور غیر

نَهَوْا عَنْ تَقْلِيدِهِمْ وَتَقْلِيدِ غَيْرِهِمْ فَقَدْ خَالَفَهُمْ

کے تقلید سے نے شک منع کیا ہے تو جسنے اونکے تقلید کے

مَنْ قَلَّدَهُمْ وَأَيْضًا فَمَا الَّذِي جَعَلَ رَجُلًا مِنْ هَؤُلَاءِ

اونکا خلاف کیا اور علاوہ القیاس ایک یہہ بات ہی کہ جسنے اس جماعت

أَوْ مِنْ غَيْرِهِمْ أَوْلَى بِأَنْ يُقَلَّدَ مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رض

مین سے یا اونکے علاوہ ایک شخص کو تقلید کے واسطے عمر بن الخطاب

أَوْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَوِ ابْنِ مَسْعُودٍ أَوِ ابْنِ عُمَرَ أَوِ ابْنِ

یا علی ابن ابیطالب یا ابن مسعود یا ابن عمر یا ابن

عَبَّاسٍ أَوْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ فَلِمَ سَاغَ التَّقْلِيدُ لِكَانَ

عباس یا ام المومنین عائشہ سے اولی تر ہو پس اگر تقلید جائز ہوتے تو اس

كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ أَحَقَّ بِأَنْ يُتَّبَعَ مِنْ غَيْرِهِ انْتَهَى

جماعت صحابہ مین سی ہر ایک تقلید کے لیی غیر کی نسبت سزاوار تھا قول ابن حزم کا

أَنَّمَا يَنْتَظِمُ فِيمَنْ لَهُ ضَرْبٌ مِنَ الِاجْتِهَادِ وَلَوْ فِي مَسْئَلَةٍ

تمام ہوا یہہ قول وہی شخص کی حق مین پورا ہوتا ہی جسکو کچھہ اجتہاد حاصل ہی اگرچہ ایک مسئلہ مین

واحدة ومن ظهر عليه ظهورا بينا ان النبي صلى

اور اوسکی حق مین جسپر خوب ظاہر ہو جاوی کہ نبی

الله عليه وآله وسلم امر بكذا او نهى عن كذا وانه

صلعم نے یہہ امر فرمایا ہی اور یہہ منع کیا ہی اور یہہ

ليس بمنسوخ اما بان يتتبع الاحاديث والاقوال

منسوخ نہین ہے یا تو احادیث کی تتبع اور رسائل مین مخالف اور

المخالف والموافق في المسئلة فلا يجد لها نسخا او بان

موافق اقوال کے تلاش سے ظاہر ہو جاوی کہ اوسکا نسخ نہین پدیہی

يرى جما غفيرا من المتبحرين في العلم يذهبون اليه

یا اسطور کہ علم کے متبحر انبوہ کثیر کو دیکھتا ہے کہ سب لی یہی اختیار کر

ويرى المخالف له لا يحتج الا بقياس او استنباط او

رہا ہی اور اوسکے مخالف دیکھتا ہی کہ وہ صرف قیاس یا استنباط وغیرہ ہی سے

نحو ذلك فحينئذ لا سبب لمخالفة حديث النبي صلى

حجت لاتا ہے اسصورت مین نبی صلعم کے حدیث کی مخالفت

الله عليه وآله وسلم الا نفاق خفي او حمق جلي

کا کوئی سبب نہین ہے بجز پوشیدہ نفاق کی یا ظاہر حماقت کے

وهذا هو الذي اشار اليه الشيخ عز الدين بن عبد

اور یہہ وہ ہی ہمنون ہی کہ شیخ عزالدین بن عبدالسلام نے اوسپر اشارہ

السلام حيث قال ومن العجب العجيب ان الفقهاء

کیا ہے کیونکہ کہا ہے بڑا ہی عجب ہی کہ بعض مقلد فقہا

المقلدين يقف حدهم على ضعف ما خذ امامه

اپنی امام کے ایسی ضعیف ماخذ پر واقف ہو لے ہین

لِضُعْفِهٖ مَدْفَعًا وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ يُقَلِّدُهٗ فِيْهِ وَيَتْرُكُ

کہ اوسکے ضعف کی دفع کی کوئی صورت نہین ملتی اور وہ پھر بھی اوس مسئلہ مین اوسکی تقلید کیے جاتے

مَنْ شَهِدَ الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ وَالْاَقِيْسَةُ الصَّحِيْحَةُ

ہین اور جنکے مذہب کتاب اور سنت اور صحیح قیاس شہادت

لِمَذْهَبِهِمْ جُمُوْدًا عَلٰى تَقْلِيْدِ اِمَامِهٖ بَلْ يَتَحَيَّلُ لِدَفْعِ

دیتی ہین اوسکو اپنی امام کی تقلید پر ٹھہر کر ترک کرتے ہین بلکہ ظاہر کتاب اور سنت کے

ظَاهِرِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَيَتَاَوَّلُهَا بِالتَّاْوِيْلَاتِ الْبَعِيْدَةِ

دفع کی نئے حیلے سوچتے ہین اور اوسکے دور از کار اور باطل تاویلین

الْبَاطِلَةِ نُصْرَةً لِاَقْوَالِ مُقَلَّدِهٖ وَقَالَ لَمْ يَزَلِ النَّاسُ يَسْاَلُوْنَ

کرتے ہین تاکہ اپنی امام کیطرفسی تیر اندازی کرین اور کہا ہی ہمیشہ لوگ علماء مین سے

مَنِ اتَّفَقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مِنْ غَيْرِ تَقْيِيْدٍ لِلْمَذْهَبِ وَلَا اِنْكَارٍ

جو ملگیا پوچھتے رہی ہین نہ تو مذہب کی کچھ قید ہی اور نہ پوچھنے والون مین ہی کسی پر

عَلٰى اَحَدٍ مِنَ السَّائِلِيْنَ اِلٰى اَنْ ظَهَرَتْ هٰذِهِ الْمَذَاهِبُ

کچھ اعتراض تھا یہانتک کہ یہہ مذاہب اور ان مذاہب

وَمُتَعَصِّبُوْهَا مِنَ الْمُقَلِّدِيْنَ فَاِنَّ اَحَدَهُمْ يَتَّبِعُ اِمَامَهٗ

کے متعصب مقلد پیدا ہو گئے بیشک ہر کوئی مقلد اپنی امام کا اتباع

مَعَ بُعْدِ مَذْهَبِهٖ عَنِ الْاَدِلَّةِ مُقَلِّدًا لَهٗ فِيْمَا قَالَ كَاَنَّهٗ

کرتا ہی باوجودیکہ اوسکا مذہب دلائل سی بہت الگ ہی جو اوسنی کہدیا اوسکا مقلد رہتا ہی

نَبِيٌّ اُرْسِلَ وَهٰذَا نَاْيٌ عَنِ الْحَقِّ وَبُعْدٌ عَنِ الصَّوَابِ لَا يَرْضٰى

گویا کہ امام ہی مرسل ہی اور یہہ تو حق ہی علیحدہ کے اور صواب سی دور ہی ہی اسکو

بِهٖ اَحَدٌ مِنْ اُولِى الْاَلْبَابِ وَقَالَ الْاِمَامُ اَبُوْشَامَةَ يَنْبَغِيْ

دانا آدمی کو نے پسند نہین کرتا اور امام ابوشامہ کہتے ہین کہ جو شخص فقہ مین

لِمَنِ اشْتَغَلَ بِالْفِقْهِ اَنْ لَّا يَقْصُرَ عَلٰى مَذْهَبِ اِمَامٍ وَّ

کہ جو شخص فقہ مشغول ہی اوسکو مناسب ہی کہ ایک امام کی مذہب پر حصر نکردی اور

يَعْتَقِدَ فِيْ كُلِّ مَسْئَلَةٍ صِحَّةَ مَا كَانَ اَقْرَبَ اِلٰى دَلَالَةِ

ہر مسئلہ مین صحیح اوسیکو سمجھے جو کتاب اور سنت محکمہ

الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ الْمُحْكَمَةِ وَذٰلِكَ سَهْلٌ عَلَيْهِ اِذَا

کی دلیل سی قریب تر ہو اور یہہ بات اوسپر بہت آسان ہی اگر

كَانَ اَتْقَنَ مُعْظَمَ الْعُلُوْمِ الْمُتَقَدِّمَةِ وَلْيَجْتَنِبِ التَّعَصُّبَ

وہ شخص علوم متقدمہ کے معظم امور کو خوب ضبط کرلے اور مناسب ہی کہ

وَالنَّظَرَ فِيْ طَرَائِقِ الْخِلَافِ فَاِنَّهَا مُضَيِّعَةٌ لِّلزَّمَانِ وَ

تعصب سی اور طرائق مین خلاف کرنی سی اجتناب کری کیونکہ اسمین اوقات ضائع اور

لِصَفْوِهِ مُكَدِّرَةٌ فَقَدْ صَحَّ عَنِ الشَّافِعِيِّ اَنَّهٗ نَهٰى عَنْ

صاف وقت مکدر ہونا ہی کیونکہ بیشک امام شافعی رح سی ثابت ہوچکا ہی کہ اونہون نی اپنی

تَقْلِيْدِ غَيْرِهٖ قَالَ صَاحِبُهُ الْمُزَنِيُّ فِيْ اَوَّلِ مُخْتَصَرِهٖ

تقلید اور غیر کے تقلید سی منع کیا ہی قال مزنی اوکا شاگرد اپنی کتاب مختصر کے اول

اِخْتَصَرْتُ هٰذَا مِنْ عِلْمِ الشَّافِعِيِّ رح وَمِنْ مَّعْنٰى قَوْلِهٖ

مین کہتا ہی یعنی اسکو شافعی رح کے علم مین سی اور اوسکے اس قول کے معنے مین سی

لَاُقَرِّبُهٗ عَلٰى مَنْ اَرَادَ مَعَ اِعْلَامِيْ بِهٖ نَهْيَهٗ عَنْ تَقْلِيْدِهٖ

لاقربہ علی من اراد باوجود یکہ مین اسکو جتادیتا ہون کہ امام شافعی نی اپنی تقلید

وَتَقْلِيْدِ غَيْرِهٖ لِيَنْظُرَ فِيْهِ لِدِيْنِهٖ وَيَحْتَاطَ لِنَفْسِهٖ اَيْ

سی اور غیر کی تقلید سی منع کیا ہی چاہیی کہ اس مختصر مین اپنی دین کے واسطی غور اور اپنی نفس کے لئی احتیاط

مَعَ اِعْلَامِيْ مَنْ اَرَادَ عِلْمَ الشَّافِعِيِّ نَهَى الشَّافِعِيُّ عَنْ

کری یعنی جو شخص شافعی کا علم مقصود رکھتا ہی اوسکو جتادیتا ہون

تقليده وتقليد غيره انتهى وفيمن يكون عاميا وبقلد
کہ شافعی نے اپنی تقلید اور غیر کی تقلید سی منع کیا ہی انتہی اور اوسکی حق مین جو عالی ہو اور
رجلا من الفقهاء بعينه يرى انه يمتنع من مثله
فقہا مین سی کسی ایک شخص کی تقلید کرے یہہ سمجھکر کہ اسمین
الخطاء وان ما قاله هو الصواب البتة واضر في
خطا محال ہی اور یہہ جو کہتا ہی سو البتہ صواب ہی اور اپنی دلیل پر
قلبه ان لا يترك تقليده وان ظهر الدليل على خلافه
بات پوشیدہ رہی کہ اوسکی تقلید چھوڑوگا اگرچہ اسکی خلاف پر دلیل قائم ہو جاوے
وذلك ما رواه الترمذي عن عدي بن حاتم انه
اور اسکی دلیل یہہ ہی جو ترمذی عدی بن حاتم سی روایت کرتا ہی عدی
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
بن حاتم کہتا ہی کہ سنا میں رسول اللہ صلعم کو سنا کہ یہہ آیت
يقرا اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون
پڑہی یہود نے اپنی عالم اور درویش خدا اللہ کو چھوڑ کر
الله قال انهم لم يكونوا يعبدونهم ولكنهم كانوا
فرمایا کہ وہ لوگ اونکی پرستش نہین کرتے تہے پر اونکا یہہ
اذا احلوا لهم شيئا استحلوه واذا حرموا عليهم شيئا
حال تہا کہ جس چیز کو اونکی واسطے حلال کردیتے اوسکو حلال جانتے اور جسکو اونپر کوئی چیز
حرموه وفيمن لا يجوز ان يستفتى الحنفي مثلا فيفتيه
حرام کردیتے تو اوسکو حرام کرلیتے اور اوسکی حق مین جو یہہ جائز نہین کہ حنفی شخص مثلاً
شافعيا وبالعكس ولا يجوز ان يقتدي الحنفي بامام
جاکر شافعی سی فتوی لی اور اسکی برعکس یعنی شافعی حنفی سی اور یہہ جائز نہین کہ حنفی شخص حنفی مذہب امام کا

شافعی مثلاً فان ھذا قد خالف اجماع القرون الاولی

مثلاً مقلدی ہوجاوی کیونکہ اسنے قرون اولی کے اجماع کا خلاف کیا

وناقض الصحابۃ والتابعین ولیس محلہ فیمن لا یدین

اور صحابہ اور تابعین کی مناقضہ کیا اور قول ایسے حرم کا محل اوسکے

الا بقول النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولا یعتقد

حق میں نہیں جو نبی صلعم کے فرمودہ کی سوا دین نہیں سمجھتا اور بجز اسکی

حلالا الا ما احلہ اللہ ورسولہ ولا حراما الا ما

حلال نہیں جانتا جو اللہ نی اور اوسکی رسول نی حلال کیا ہی اور نہ سوا اوسکے حرام

حرمہ اللہ ورسولہ لکن لما لم یکن لہ علم بما قالہ

جانتا ہی جو اللہ نی اور اوسکی رسول نے حرام کردیا ہی لیکن چونکہ اوسکو نے صلعم کے

النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولا بطریق الجمع

فرمودہ کا علم نہیں ہتا اور نہ حضرت کے

بین المختلفات من کلامہ ولا بطریق الاستنباط من

کلام میں سی طریق الجمع میں اختلفات کا علم نہا اور نہ حضرت کی کلام میں سی طریق

کلامہ اتبع عالما راشدا علی انہ مصیب فیما یقول

استنباط کا علم نہا تو عالم راہ بتانیوالیکا مقید ہوگیا اس خیال پر کہ یہہ اپنی قول میں صواب

ویفتی ظاہرا متبع سنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ

پر ہی اور رسول صلعم کے سنت کا تابع ہوکر ظاہر فتوی دیتا ہی

وآلہ وسلم فان ظہر خلاف ما یظنہ اقلع من

پھر اگر کبھی اوسکی مظنون کا خلاف ظاہر ہوجاوے تو

سالکۃ من غیر جدال ولا اصرار فھذا کیف ینکر ہ

اوسیوقت اکھڑجاوی اور پھر اصرار اور جھگڑا کریگا ایسے شخص اسکا کوئی انکار کیونکر کرسکتا ہے

أَحَدٌ مَعَ أَنَّ الْاِسْتِفْتَاءَ وَالْاِفْتَاءَ لَمْ يَزَلْ بَيْنَ الْمُسْلِمِيْنَ

باوجودیکہ استفتا لینا اور فتوی دینا مسلمانون مین نبی صلے اللہ علیہ وسلم کے

مِنْ عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَلَا فَرْقَ

وقت سے ہمیشہ چلا آیا ہے اور اسمین کچھ

بَيْنَ أَنْ يَسْتَفْتِيَ هٰذَا دَائِمًا أَوْ يَسْتَفْتِيَ هٰذَا حِيْنًا بَعْدَ

فرق نہین ہی کہ فتوا ہمیشہ اسسے لیا کرے یا کبھی کبھی لیا کرے بعد اسکی

أَنْ يَكُوْنَ مُجْمَعًا عَلٰى مَا ذَكَرْنَاهُ كَيْفَ لَا وَلَمْ يَخْلُ مِنْ

کہ وہ ہماری ذکر کیی ہوی پر متفق ہو گیا ہو حالانکہ ایسا نہیں ہوا

بِفَقِيْهٍ أَيَّامَ كَانَ أَنَّهٗ أَوْحَى اللّٰهُ إِلَيْهِ الْفِقْهَ وَفَرَضَ عَلَيْنَا طَاعَتَهٗ

کسی فقیہ پر کوئی ہو یہہ ایمان نہین لایا ہی ہین کہ اللہ نی فقہ اوسکو مذریعہ وحی کی پہنچا ہی اور

وَأَنَّهٗ مَعْصُوْمٌ فَإِنِ اقْتَدَيْنَا بِوَاحِدٍ مِنْهُمْ فَذٰلِكَ

ہم پر اسکی اطاعت فرض کردی ہی اور یہہ فقیہ معصوم ہی پس اگر ہم اونمین سی کسی فقیہ کی مقلد

لِعِلْمِنَا أَنَّهٗ عَالِمٌ بِكِتَابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ رَسُوْلِهٖ فَلَا يَخْلُوْ

ہوتی ہین تو یہہ تقلید ایسی ہی کہ ہم جانتی ہین کہ یہہ فقیہ کتاب اللہ اور سنت رسول اللہ سی آگاہ ہی

قَوْلُهٗ إِمَّا أَنْ يَّكُوْنَ مِنْ صَرِيْحِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ أَوْ مُسْتَنْبَطًا

سو اسکا قول اس سی خالی نہین کہ یا تو صریح کتاب اور سنت سی ماخوذ ہو گا یا ان دونو

عَنْهُمَا بِنَحْوٍ مِّنَ الْاِسْتِنْبَاطِ أَوْ عُرِفَ بِالْقَرَائِنِ أَنَّ الْحُكْمَ

سی کسیطرح کی استنباط کی ذریعہ سی مستنبط ہو گا یا اسی بواسطہ قرائن کے جان لیا ہو گا کہ

فِيْ صُوْرَةٍ مَّا مَنُوْطٌ بِعِلَّةٍ كَذَا وَاطْمَأَنَّ قَلْبُهٗ بِتِلْكَ

فلانی صورت مین حکم فلانی علت سی متعلق ہے اور اسی معرفت پر اسکی خاطر جمع

الْمَعْرِفَةِ فَقَاسَ غَيْرَ الْمَنْصُوْصِ عَلَى الْمَنْصُوْصِ فَكَأَنَّهٗ يَقُوْلُ ظَنَنْتُ

ہو گئی ہو گی سو اوسنی غیر منصوص حکم کو منصوص پر قیاس کر لیا ہی پس گویا کہ یہہ کہتا ہی مینی ٹھیک گمان کر لیا ہے

اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ کُلَّمَا وُجِدَتْ

کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم نے یہہ فرمایا ہے جب یہہ علت

ھٰذِہِ الْعِلَّۃُ فَالْحُکْمُ ثَمَّۃَ ھٰکَذَا وَالْمَقِیْسُ مُنْدَرِجٌ فِی

پائی جاوے تو اوسجگہ یہہ ہے حکم ہی اور مقیس اس عموم کے

ھٰذَا الْعُمُوْمِ فَھٰذَا اَیْضًا مَعْرُوْفٌ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ

تلے داخل ہے سو یہہ بھی ہے صلے اللہ علیہ وسلم کیطرف

وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ وَلٰکِنْ فِیْ طَرِیْقِہٖ ظُنُوْنٌ وَلَوْلَا ذٰلِکَ

منسوب ہے لیکن اوسکے اس راہ میں ظن ہے نہ آور اگر ایسا ہو نا

لَمَا قَلَّدَ مُؤْمِنٌ مُجْتَھِدًا فَاِنْ بَلَغَنَا حَدِیْثٌ مِّنَ الرَّسُوْلِ

تو کوئی مومن کسے مجتہد کا مقلد ہوتا پس اگر ہمکو رسول معصوم صلعم کے حدیث

الْمَعْصُوْمِ الَّذِیْ فَرَضَ اللّٰہُ عَلَیْنَا طَاعَتَہٗ بِسَنَدٍ

جسکے طاعت اللہ نے ہمپر فرض کی ہے صحیح سند سے

صَالِحٍ یَدُلُّ عَلٰی خِلَافِ مَذْھَبِہٖ وَتَرَکْنَا حَدِیْثَہٗ

اسلیے کہ اوس فقیہہ کے مذہب کی خلاف پر دلالت کرتے ہو اور ہم اوس حدیث کو ترک

وَاتَّبَعْنَا ذٰلِکَ التَّخْمِیْنَ فَمَنْ اَظْلَمُ مِنَّا وَمَا عُذْرُنَا یَوْمَ

کرین اور اوس ظن اور تخمین کے ہی تابع رہیں تو ہم سی بڑا ظالم کون ہی اور ہمارا عذر قیامت

یَقُوْمُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ بَابُ اِخْتِلَافِ النَّاسِ

کے دن کیا ہوگا باب لوگونکے اختلاف کا

فِی الْاَخْذِ بِھٰذِہِ الْمَذَاھِبِ الْاَرْبَعَۃِ وَمَا یَجِبُ عَلَیْھِمْ

ان چارون مذہب کے تقلید میں اور اس سے اوپر کیا واجب ہوجاتا ہے

مِنْ ذٰلِکَ اِعْلَمْ اَنَّ النَّاسَ فِی الْاَخْذِ بِھٰذِہِ الْمَذَاھِبِ

سمجھ لے کہ لوگ ان مذاہب کے تقلید کرنے میں

عَلٰی اَرْبَعَةِ مَنَازِلَ وَلِكُلِّ قَوْمٍ حَدٌّ لَا يَجُوْزُ اَنْ يَتَعَدَّوْهُ

چار قسم پر ہین اور ہر قوم یعنے قسم کی لیئے ایک حد معین ہے کہ اونکو اوسی پر رہنا جایز ہین ہے

اَحَدُهَا مَرْتَبَةُ الْمُجْتَهِدِ الْمُطْلَقِ الْمُنْتَسِبِ اِلٰی صَاحِبِ مَذْهَبٍ

ایک مرتبہ مجتہد مطلق کا ہے کہ ان مذاہب مین سے

مِنْ تِلْكَ الْمَذَاهِبِ وَثَانِيْهَا مَرْتَبَةُ الْمُخَرِّجِ وَهُوَ الْمُجْتَهِدُ

کسے اہل مذاہب کیطرف منسب ہونا ہی اور دوسرا مخرج کا مرتبہ ہے اور وہ مجتہد

فِی الْمَذْهَبِ وَثَالِثُهَا مَرْتَبَةُ الْمُتَبَحِّرِ فِی الْمَذْهَبِ الَّذِیْ حَفِظَ

فے المذہب ہوتا ہے اور تیسرا متبحر فے المذہب کا مرتبہ ہے جو کہ

الْمَذْهَبَ وَاَتْقَنَهٗ وَهُوَ يُفْتِیْ بِمَا اَتْقَنَ وَحَفِظَ مِنْ مَذْهَبِ

مذہب کو خوب محفوظ رکہتا ہی اور منضبط کر لیا ہی اور وہ اپنی اضباط اور اپنی اصحاب کے حفظ

اَصْحَابِهٖ وَرَابِعُهَا الْمُقَلِّدُ الصِّرْفُ الَّذِیْ يَسْتَفْتِیْ عُلَمَاءَ

مذہب کی موافق فتوی دیتا ہی اور چوتھا صرف مقلد ہی جو کہ مذاہب کے علماء سے فتوے

الْمَذَاهِبِ وَيَعْمَلُ عَلٰی فَتَاوٰهُمْ وَكُتُبُ لِقَوْمٍ مَشْحُوْنَةٍ بِشُرُوْطٍ

پوچہتا ہے اور اونکے فتوے پر عمل کرتا ہے اور انہار کے کتابین

كُلِّ مَنْزِلٍ وَاَحْكَامِهٖ اِلَّا اَنَّ مِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يُمَيِّزُ

ہر مرتبہ کے مشروطون اور احکام سی پر ہین لیکن بعضے اسنے آدمی ہین کہ ان مراتب

بَيْنَ الْمَنَازِلِ فَيَخْبِطُ فِیْ تِلْكَ الْاَحْكَامِ وَيَظُنُّهَا مُتَنَاقِضَةً

بین تمیز نہین کرسکتے پہر وہ ان احکام مین خبط کرجاتے ہین اور اون مراتب کو متناقض

فَاَرَدْنَا اَنْ نَجْعَلَ لِكُلِّ مَنْزِلٍ فَصْلًا وَنُشِيْرَ اِلٰی اَحْكَامِ

گمان کرلیتے ہین سو ہمنے یہہ ارادہ کیا ہے کہ ہر مرتبہ کے جداگانہ فصل بنادین اور ہر مرتبہ

كُلِّ مَنْزِلٍ عَلٰی حِدَةٍ فَصْلٌ فِی الْمُجْتَهِدِ الْمُطْلَقِ الْمُنْتَسِبِ

کے احکام کیطرف الگ الگ اشارہ کردین فصل مجتہد مطلق منتسب کے حال مین

وَقَدْ قَدَّمْنَا شَرْطَهُ فَلَا نُعِيدُهُ وَحَاصِلُ كُلِّ ذٰلِكَ

اور اسکے شرط ہم پہلی بیان کر چکی ہین سو اب نہین دوہراتی اور اون سب شرطو کا

اَنَّهُ الْجَامِعُ بَيْنَ عِلْمِ الْحَدِيثِ وَالْفِقْهِ الْمَرْوِيِّ عَنْ اَصْحَابِهِ

حاصل یہہ ہی کہ مجتہد مطلق منتسب وہ ہوتا ہی کہ جامع ہو علم حدیث اور فقہ مین جو اوسکی اسانیدہ سی مروی ہی

وَاُصُولِ الْفِقْهِ كَحَالِ كِبَارِ الْعُلَمَاءِ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ وَهُمْ

اور اصول فقہ مین جیسی شافعی مذہب مین بڑی بڑے علماء کا حال تہا اور

وَاِنْ كَانُوا كَثِيرِينَ فِي اَنْفُسِهِمْ لٰكِنَّهُمْ اَقَلُّونَ بِالنَّظَرِ

اگرچہ یہہ علما اپنی گنتی مین بہت ہین پر اور مراتب کے اعتبار سے بہت تہوڑے

اِلَى الْمَنَازِلِ الْاُخْرٰى وَحَاصِلُ صَنِيعِهِمْ عَلٰى مَا اسْتَقْرَأْنَا

ہین اور اسکے عمل درآمد کا حاصل ہمارے تلاش کے موافق

مِنْ كَلَامِهِمْ اَنْ تَعْرِضَ الْمَسَائِلَ الْمَنْقُولَةَ عَنْ مَالِكٍ

جو اونکی کلام سی ہوی ہی یہہ ہی کہ مسائل کا پیش کرنا جو کہ امام مالک

وَالشَّافِعِيِّ وَاَبِي حَنِيفَةَ وَالثَّوْرِيِّ وَغَيْرِهِمْ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ

اور امام شافعی اور ابو حنیفہ اور ثوری وغیرہ مقبول مجتہد وسی منقول سے

الْمَقْبُولَةِ وَمَذَاهِبِهِمْ وَفَتَاوَاهُمْ عَلٰى مُؤَطَّا مَالِكٍ رح

اور اونکے مذاہب اور فتووں کا پیش کرنا امام مالک کے موطا پر

وَالصَّحِيحَيْنِ ثُمَّ عَلٰى اَحَادِيثِ التِّرْمِذِيِّ وَاَبِي دَاوُدَ

اور صحیحین یعنی مسلم اور بخاری پر تہا پہر اونکے بعد ترمذی اور ابوداود کے

فَاَيُّ مَسْئَلَةٍ وَافَقَهَا السُّنَّةُ نَصًّا اَوْ اِشَارَةً اَخَذُوا

حدیثون پر پہر جو مسئلہ سنت سی باعتبار نص کے یا اشارہ کے موافق نکلتا

بِهَا وَعَوَّلُوا عَلَيْهَا وَاَيُّ مَسْئَلَةٍ خَالَفَتْهَا السُّنَّةُ تُخَالِفَةً

تو اوسکو لے لیتے اور اوسپر اعتماد کرتے اور جو مسئلہ سنت کے صریح خلاف ہوتا

صَرِيحَةً رَدُّوهَا وَتَرَكُوا الْعَمَلَ بِهَا وَأَيُّ مَسْئَلَةٍ اخْتَلَفَتْ

صریح خلاف ہوتا اوسکو رد کرتے اور اوسپر عمل ترک کرتے اور جس مسئلہ میں حدیثیں

فِيهَا الْحَدِيثُ وَالْآثَارُ اجْتَهَدُوا فِي تَطْبِيقِ بَعْضِهَا

اور آثار مختلف ہوتے تو اونکے تطبیق میں ایک کو اسکے اجتہاد کرتے

بِبَعْضٍ إِمَّا بِحَمْلِ الْمُفَسَّرِ قَاضِيًا عَلَى الْمُبْهَمِ وَتَنْزِيلِ كُلِّ

بات کو مفسر کو مبہم کا حکم ٹھہراتے ہی اور ہر حدیث

حَدِيثٍ عَلَى صُورَةٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ فَإِنْ كَانَتْ مِنْ بَابِ

کو ایک صورت پر قائم کرتے یا اور کچھ کرتے پس اگر مسئلہ مسنون ہوتے

السُّنَنِ وَالْآدَابِ فَالْكُلُّ سُنَّةٌ وَإِنْ كَانَتْ مِنْ

یا آداب ہوینگا ہوتا تو وہ سب مسنون ہوتے اور اگر مسئلہ

بَابِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ أَوْ مِنْ بَابِ الْقَضَاءِ وَاخْتَلَفَتْ

حلت اور حرمت کا یا درباب قضا ہوتا اور اوسمیں

فِيهَا الصَّحَابَةُ وَالتَّابِعُونَ وَالْمُجْتَهِدُونَ جَعَلُوهَا عَلَى

صحابہ اور تابعین اور مجتہد مختلف ہوتے تو اونکو

قَوْلَيْنِ أَوْ عَلَى أَقْوَالِهِمْ وَلَمْ يُنْكِرُوا عَلَى أَحَدٍ فِيمَا اخْتَارَ

دو قول پر یا کئی قولوں پر ٹھہراتے اور کسیکے پر اعتراض نہ کرتے ہی امر میں کہ

مِنْهَا وَرَأَوْا فِي الْأَمْرِ سَعَةً إِذَا كَانَ يَشْهَدُ الْحَدِيثُ

اونسے جو قول اختیار کیا اور اوس امر میں فراخی ہوتی جبکہ حدیث

وَالْآثَارُ لِكُلِّ جَانِبٍ ثُمَّ اسْتَفْرَغُوا جُهْدَهُمْ فِي مَعْرِفَةِ

آثار ہر جانب سے شاہد ہوتے پھر وہ اپنے محنت کو اوسے

الْأَوْلَى وَالْأَرْجَحِ إِمَّا بِقُوَّةِ الرِّوَايَةِ أَوْ بِعَمَلِ أَكْثَرِ

اور اغلب کی دریافت میں خوب صرف کرتے وہ اولویت یا روایت کی قوت سے ہوتی یا اوسپر اکثر

الصحابة به او كونه مذهب جمهور المجتهدين او موافقا

صحابہ کے عمل کرنے سے یا اس سبب سے کہ جمہور مجتہدون کا مذہب ہوگیا یا قیاس سے

للقياس كفينا لنظرائه ثم عملوا بذلك الاقوى من غير نكير

اپنے نظیرون کے برابر موافق ہوگیا پھر اوس اقوے پر عمل کرنے سے کسی پر اعتراض نہین ہوا

على احد ممن اخذ بالقول الآخر فان لم يجدوا في المسئلة

جسنے دوسرا قول یعنے مرجوح اختیار کر لیا پس اگر مسئلہ مین ان طبقون مین سے

حديثا من بيتك الطبقتين اجالوا قداح نظرهم في شواهد

حدیث نہ پائے تو اپنی فکر کے تیرون کو تیسری طبقہ کے ظاہر

اقوالهم من الطبقة الثالثة من كتب الحديث والى ما

اقوال مین حدیث کے کتابون سے اور جو دلیل اور علت اونکو

يفهم من كلامهم من الدليل والتعليل فاذا اطمأن

کلام سے مفہوم ہوتے اوس مین جولانے دیتے پھر کسی بات پر اگر اونکی خاطر

الخاطر لشئ اخذوا به فان لم يطمئن لشئ مما ذكروه

جمع ہو جاتے تو وہ اختیار کرلے اور اگر کسی بات پر اونکے مذکورہ مین سے اطمینان نہ ہوتا

واطمأن بغيره وكانت المسئلة مما ينفذ فيه اجتهاد

اور اوسکے غیر پر اطمینان ہو جاتا اور وہ مسئلہ ہے اس قسم کا ہوتا جسمین مجتہد کے اجتہاد کا

المجتهد ولم يسبق فيه اجماع وقام عندهم الدليل الصريح

دخل ہووے اور اوسمین اجماع نہوا ہو اور کوئی صریح دلیل اونکے عندیہ مین قایم ہو جائے

قالوا به مستعينين بالله متوكلين عليه وهذا بات نادر

تو اوسکی قایل ہو جاتی اسمحال مین کہ اللہ سے استعانت مانگتی اور اوسی پر توکل کرتے اور اس قسم کا مادہ نادر

الوقوع صعب المرتقى يجتنبون مزالقه اشد اجتناب و

الوقوع سخت چڑھائی کا ہے اسکے پھسلن سے غایت درجہ کا اجتناب کرتی تھی اور

إِنْ لَمْ يَقُمْ عِنْدَهُمْ دَلِيلٌ صَرِيحٌ اتَّبَعُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ وَ

اگر اونکے عندیہ مین کوئی دلیل صریح قایم ہونے تو انبوہ کثیر کا اتباع کرتے اور

أَيَّ مَسْئَلَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَصْرِيحٌ أَوْ تَعْلِيلٌ صَحِيحٌ مِنَ السَّلَفِ

جس مسئلہ مین سلف سے تصریح یا صحیح تعلیل نہو تو

اِسْتَفْرَغُوا الْجُهْدَ فِي طَلَبِ نَصٍّ أَوْ إِشَارَةٍ أَوْ إِيمَاءٍ مِنَ الْكِتَابِ

کتاب و سنت کے نص یا اشارہ یا ایما کے طلب مین

وَالسُّنَّةِ أَوْ أَثَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِينَ فَإِنْ وَجَدُوا قَالُوا

یا صحابہ اور تابعین کے اثر کے تلاش مین محنت خوب صرف کرتے پھر اگر اسمین سی کچھہ ملگیا تو اوسکے

بِهِ وَلَيْسَ عِنْدَهُمْ أَنْ يُقَلِّدُوا عَالِمًا وَاحِدًا فِي كُلِّ مَا قَالَ

قائل ہوجاتی اور اونکے یہہ رای نہین تہے کہ کسے ایک عالم کے جو وہ بیان کرے

اِطْمَأَنَّتْ بِهِ نُفُوسُهُمْ أَوْلَا وَإِنْ كُنْتَ فِي رَيْبٍ مِمَّا ذَكَرْنَا

اوسی اطمینان خاطر ہو یا نہو مقلدین جاے اور اگر تجھکو ہمارے بیان مین شک ہو

فَعَلَيْكَ بِكُتُبِ الْبَيْهَقِيِّ وَكِتَابِ مَعَالِمِ السُّنَنِ وَشَرْحِ السُّنَّةِ

تو تجھکو لازم ہے کہ بیہقی کے کتابین اور کتاب معالم السنن اور بغوے کی شرح السنہ کا مطالعہ

لِلْبَغَوِيِّ فَهَذِهِ طَرِيقَةُ الْمُحَقِّقِينَ مِنْ فُقَهَاءِ الْمُحَدِّثِينَ

کرے پس فقہا محدثین مین سی محققین کا یہہ طریقہ تہا

وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَهُمْ غَيْرُ الظَّاهِرِيَّةِ مِنْ أَهْلِ الْحَدِيثِ الَّذِينَ

اور ایسے لوگ بہت تہوڑے ہین اور یہہ لوگ اہل حدیث مین سی اونسی جو کہ ظاہری ہین اور

لَا يَقُولُونَ بِالْقِيَاسِ وَلَا الْإِجْمَاعِ وَغَيْرِ الْمُتَقَدِّمِينَ مِنَ

قیاس کے قائل نہین ہین اور نہ اجماع کے اور متقدمین محدثین

أَصْحَابِ الْحَدِيثِ مِمَّنْ لَمْ يَلْتَفِتُوا إِلَى أَقْوَالِ الْمُجْتَهِدِينَ

سے اونسی جو کہ مجتہدین کے اقوال کے طرف اصلا توجہہ نہین کرتے الگ ہین

أصلا ولكنهم أشبه الناس بأصحاب الحديث لأنهم صنعوا في

ولیکن یہہ لوگ اصحاب حدیث سے بہت مشابہ ہین کیونکہ اونہون نے مجتہدین کے

أقوال المجتهدين ما صنع أولئك في مسائل الصحابة و

اقوال مین وہ ہے کیا ہے جو اون لوگون نے صحابہ اور تابعین کے مسائل مین کیا

التابعين فصل في المجتهد في المذهب وفيه مسائل مسألة

پہلا فصل مجتہد فی المذہب کے حال مین اور اسمین کئی مسئلے ہین مسئلہ

اعلم أن الواجب على المجتهد في المذهب أن يحصل من

یاد رکھہ کہ مجتہد فی المذہب پر یہہ واجب ہے کہ سنن اور آثار مین سے

السنن والآثار ما يحترز به من مخالفة الحديث الصحيح

اتنے استعداد حاصل کرلے کہ اوسکے ذریعہ سے صحیح حدیث اور سلف کے

واتفاق السلف ومن دلائل الفقه ما يقتدر به على

اتفاق کے مخالفت سے بچ جاوے اور فقہی دلائل مین سے اتنے کہ اوسکی ذریعہ سے اپنی اسائندہ

معرفة ما خذ أصحابه في أقوالهم وهو معنى ما في الفتاوى

کے اقوال کی ماخذ کے معرفت پر قادر ہوجاوی اور یہہ ہے مراد ہے اوس قول سے جو فتاوے

السراجية لا ينبغي لأحد أن يفتي إلا أن يعرف أقاويل

سراجیہ مین ہے یعنے کسیکو مناسب نہین کہ فتوے دیا کرے مگر اوسوقت کہ علماء کے اقاویل سے

العلماء ويعلم من أين قالوا ويعرف معاملات الناس فإن

واقف ہوجاوی اور یہہ جان جاوے کہ وہ کہان سے کہتے ہین اور لوگون کے معاملات سے واقف ہوجاوی پس اگر

عرف أقاويل العلماء ولم يعرف مذاهبهم فإن سئل

علما کے اقاویل تو جان لیے اور اونکے مذاہب سے واقف نہوا پھر اگر اوس سے ایسا

عن مسئلة يعلم أن العلماء الذين يتخذ مذهبهم

مسئلہ پوچھین کہ یہہ جانتا ہو کہ اون علماء نے جنکا اوسنے مذہب اختیار کر رکھا ہے

قد اتفقوا عليه فلا باس بان يقول هذا جائز وهذا لا يجوز

اسپر بیشک اتفاق کیا ہے تو کچھ ڈر نہین ہے کہ یہہ کہدے یہہ جایز ہے اور یہہ نہین جایز ہے

ويكون قوله على سبيل الحكاية وان كانت مسئلة قد

اور اوسکا یہہ قول بر سبیل حکایت ہوویگا اور اگر مسئلہ ایسا ہو کہ

اختلفوا فيها فلا باس بان يقول هذا جائز في قول فلان

علماء نے اوسمین اختلاف کیا ہی تو کچھ ڈر نہین ہے کہ کہدے یہہ فلانے کے قول مین جایز ہے

وفي قول فلان لا يجوز وليس له ان يختار فيجيب بقوله

اور فلانی کے قول مین جایز نہین ہے اور اسکو یہہ اختیار نہین ہے کہ ایک جانب کو اختیار کرکے اور کسی ایک کے

بعضهم مما لم يعرف حجته وفي فصول العمادية في الفصل

قول کا جواب دیدی جب تک اوسکی حجت سے واقف نہو اور فصول عمادیہ کے پہلے فصل مین ہے

الاول وان لم يكن من اهل الاجتهاد لا يحل له ان يفتي

اور اگر اجتہاد والا نہو تو اوسکو یہہ حلال نہین ہے کہ فتوی دیا کرے

الا بطريق الحكاية فيحكي ما لحفظ من اقوال الفقهاء و

ہان بطریق حکایت فتوے دیوی پس فقہا کی اقوال مین جو یاد رکھتا ہو بیان کردے اور

عن ابي يوسف وزفر وعافية بن زيد انهم قالوا لا يحل

ابو یوسف اور زفر اور عافیہ بن زید سے منقول ہی کہ وہ کہتے تھے کہ یہہ حلال نہین

لاحد ان يفتي بقولنا ما لم يعلم من اين قلنا وفيها ايضا

ہے کہ ہمارے قول کا فتوے دیوے جب تک یہہ خبر نہو کہ ہمنے کہان سے کہا ہے اور فصول عمادیہ مین ہے

عن بعضهم قالوا لو ان الرجل حفظ جميع كتب اصحابنا لا بد

بعضون سے منقول ہے کہ کہتے ہین اگر کوئی شخص ہمارے اصحاب کی تمام کتابین یاد کرلے تو یہہ ضرور ہے

ان يتلمذ للفتوى حتى يهتدي اليه لان كثيرا من المسائل

أَجَابَ عَنْهَا أَصْحَابُنَا عَلَى عَادَةِ أَهْلِ بَلَدِهِمْ وَمُعَامَلَاتِهِمْ

ہمارے اصحاب نے اپنے شہر والون کی عادت اور معاملات کے موافق جواب دیا ہے

فَيَنْبَغِي لِكُلِّ مُفْتٍ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَادَةِ أَهْلِ بَلَدِهِ وَزَمَانِهِ

سو ہر ایک مفتے کو مناسب ہی کہ اپنے شہر اور زمانہ کے لوگون کے عادت کو لحاظ کرے

فِيمَا لَا يُخَالِفُ الشَّرِيعَةَ فِي عُمْدَةِ الْأَحْكَامِ مِنَ الْمُحِيطِ فَإِنَّ

جہان کہ شریعت کے مخالف نہین ہے محیط مین سے عمدۃ الاحکام مین ہے پس رہے

أَهْلَ الِاجْتِهَادِ مَنْ يَكُونُ عَالِمًا بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ

اہل اجتہاد سو وہ ہین جو کتاب اور سنت اور

الْآثَارِ وَوُجُوهِ الْفِقْهِ وَمِنَ الْخَانِيَّةِ نُقِلَ عَنْ بَعْضِهِمْ

آثار اور فقیہے لوجیہات کے عالم ہون اور خانیہ مین بعضون سے منقول ہے

لَا بُدَّ لِلِاجْتِهَادِ مِنْ حِفْظِ الْمَبْسُوطِ وَمَعْرِفَةِ النَّاسِخِ وَالْمَنْسُوخِ

اجتہاد کیواسطے مبسوط کا یاد رکھنا اور ناسخ اور منسوخ

وَالْمُحْكَمِ وَالْمُؤَوَّلِ وَالْعِلْمِ بِعَادَاتِ النَّاسِ وَعُرْفِهِمْ فِي

اور محکم اور ماول کی معرفت اور لوگونکے عادات اور عرف کے آگاہی ضرور ہے

السِّرَاجِيَّةِ قِيلَ أَدْنَى الشُّرُوطِ لِلِاجْتِهَادِ حِفْظُ الْمَبْسُوطِ ذَكَرَ

سراجیہ مین ہے کہتے ہین کہ اجتہاد کے شرطون مین سے کم سے کم مبسوط کا یاد رکھنا ہے یہہ

هٰذِهِ الرِّوَايَاتُ فِي خِزَانَةِ الْمُفْتِينَ أَقُولُ هٰذِهِ الْعِبَارَاتُ

روایات خزانۃ المفتین مین مذکور ہین مین کہتا ہون کہ ان عبارتون کے

مَعْنَاهَا الْفَرْقُ بَيْنَ الْمُفْتِي الَّذِي هُوَ صَاحِبُ تَخْرِيجٍ وَبَيْنَ

معنے فرق کرنا اوس مفتی مین جو تخریج کرتا ہو اور اوس

الْمُفْتِي الَّذِي هُوَ مُتَبَحِّرٌ فِي مَذْهَبِ أَصْحَابِهِ يُفْتِي عَلَى سَبِيلِ

مفتی مین جو اپنے اساتذہ کے مذہب مین متبحر ہو کہ بسبیل حکایت فتوے

الحكاية لا على سبيل الاجتهاد مسئلة اعلم ان القاعدة

دیتا ہو بسبیل اجتہاد نہین مسئلہ سمجھ لے کہ قاعدہ

عند محققي الفقهاء ان المسائل على اربعة اقسام فسم تقرر

محققین کے نزدیک قاعدہ یہہ ہی کہ مسائل چار قسم پر ہین ایک قسم یہہ کہ

في ظاهر المذهب وحكمه ان يقبلوه على كل حال وافقت

جو ظاہر مذہب مین ٹہیر گیا ہی اسکا حکم یہہ ہے کہ بہر حال اسکو قبول کرین اصول کے

الاصول او خالفت ولذلك ترى صاحب الهداية و

موافق ہو یا مخالف اور اسیواسطے مصنف ہدایہ وغیرہ کو تو دیکہتا

غيره يتكلفون ببيان الفرق في مسائل التجنيس وقسم

ہے کہ تجنیس کے مسائل مین فرق تکلف سے بیان کرتے ہین اور ایک قسم

هو رواية شاذة عن ابي حنيفة رح وصاحبيه وحكمه

وہ جسکی امام ابوحنیفہ رح اور صاحبین سے شاذ روایت ہے اسکا حکم یہہ ہے

ان لا يقبلوه الا اذا وافق الاصول ولم في الهداية و

کہ مسلم نرکہین مگر اوس صورت مین کہ اصول سے موافق ہو اور ہدایہ

نحوها من تصحيح بعض الروايات الشاذة لحال الدليل و

وغیرہ مین بعضے روایات شاذہ کے تصحیح دلیل کے امداد سے بہت ہی اور

قسم هو تخريج من المتاخرين اتفق عليه جمهور الاصحاب

ایک قسم متاخرین کے ایسے تخریج ہے کہ اوسپر جمہور اصحاب متفق ہین اسکا

وحكمه انهم يفتون به على كل حال وقسم هو تخريج

حکم یہہ ہے کہ اسپر بہر حال فتوے دیوین اور ایک قسم وہ جو متاخرین کی ایسی

منهم لم يتفق عليه جمهور الاصحاب وحكمه ان يعرضه

تخریج ہی کہ اوسپر جمہور اصحاب متفق نہین ہین اسکا حکم یہہ ہے کہ

المفتي على الاصول والنظائر من كلام السلف فان وجده
سکے مفتی اوسکو اصول اور نظائر پر سلف کے کلام مین سے مطابق کرے پہر اگر اوسکے
موافقا لها اخذ به والا ترکه في خزانة الروايات نقلا
موافق نکلے تو اختیار کرے نہین تو چھوڑ دے خزانۃ الروایات مین فقیہہ
عن بستان الفقيه ابي الليث في باب الاخذ عن الثقات
ابو اللیث کے بستان باب الاخذ عن الثقات مین سے منقول ہے
ولو ان رجلا سمع حديثا او سمع مقالة فان لم تكن القائل
اور اگر کسے شخص نے حدیثا سنی یا کسیکا مقولہ سنا پس اگر قائل ثقہ نہین
ثقة فلا يسعه ان يقبل منه الا ان يكون قولا يوافق
ہے تو اوسکو روا نہین ہے کہ اوسی تسلیم کرے ہان اگر وہ قول اصول کے
الاصول فيجوز العمل به والا فلا وكذا لو وجد حديثا
موافق ہو تو اوسپر عمل جایز ہے اور نہین تو جایز نہین اوایسے ہی اگر اوسنے حدیث یا
مكتوبا او مسئلة فان كان موافقا للاصول جاز ان
کوئی مسئلہ لکہا ہوا دیکہا تو وہ اگر اصول کے موافق ہے تو اوسپر عمل جایز
يعمل به والا فلا وفي البحر الرائق عن ابي الليث قال سئل
ہے اور نہین تو جایز نہین اور بحر الرائق مین ابو اللیث سے ہے کہتا ہے
ابو نصر عن مسئلة وردت عليه ما تقول رحمك الله
ابو نصر سے ایک مسئلہ پوچہا گیا کہ اوسپر پیش ہوا تہا کیا کہتے ہو خدا تمپر رحمت کرے
تعالى وقعت عندك كتب اربعة كتاب ابراهيم بن
تمہارے پاس چار کتابین ہین ابراہیم بن رستم کے
رستم وآداب القاضي عن الخصاف وكتاب المجرد وكتاب
کتاب اور خصاف کے اداب القاضی اور کتاب المجرد اور کتاب

النوادر من جهة هشام هل يجوز لنا ان نفتي منها او لا وهذه

النوادر ہشام کے جہت سے ایا ہمکو جائز ہے کہ انکے موافق فتوے دیوین یا نہین اور یہ

الكتب محمودة عندك فقال ما عرفني عن اصحابنا فذلك علم

کتابین تمہاری رای مین محمود ہین پس ابونصر نے جواب دیا جو ہمارے اساتذہ سے ثابت ہوچکا ہی سو وہ ہی

محبوب مرغوب فيه مرضي به واما الفتيا فاني لا ارى

محبوب اور مرغوب اور پسندیدہ ہے اور رہا فتوی دینا سو مین کسیکے حق مین جایز

لاحد ان يفتي بشيء لا يفهمه ولا يحتمل اثقال الناس فان

نہین دیکھتا کہ ایسی بات کا فتوے دیوی جسکو نہین سمجھتا اور لوگون کا بوجھ نہ اوٹھاوے پس اگر

كانت مسائل قد اشتهرت وظهرت وانجلت عن اصحابنا

وہ ایسے مسایل ہون کہ ہمارے اساتذہ سے مشہور اور ظاہر اور واضح ہین تو

رجوت ان يتسع لي الاعتماد عليها في النوازل مسئلة اعلم

امید ہے کہ حوادث مین اونپر اعتماد کے گنجایش ہو مسئلہ سمجھ لے

ان المسئلة اذا كانت ذات اختلاف بين ابي حنيفة وصاحبيه

کہ مسئلہ اگر ینمابین امام ابوحنیفہ رح اور صاحبین کے مختلف فیہ ہو

فحكمها ان المجتهد في المذهب يختار من اقوالهم ما هو اقوى

تو اوسکا یہہ حکم ہے کہ مجتہد نے المذہب اون کے اقوال مین سے وہ اختیار کرے جسکی دلیل

دليلا واقيس تعليلا وارفق بالناس ولذلك افتى جماعات

قوی ہو اور علت قیاس کے موافق اور لوگونکے حق مین سہل ہو اور اسے لیے حنفیہ علما

من علماء الحنفية على قول محمد في طهارة الماء المستعمل

جماعات نے مستعمل پانے کے طہارت مین امام محمد کے قول پر فتوے

على قولهما في اول وقت العصر والعشاء وفي جواز المزارعة

دیا ہے اور عصر اور عشا کے اول وقت مین اور مزارعہ کے جواز مین

وَكُتُبُهُمْ مَشْحُوْنَةٌ بِذٰلِكَ لَا يَحْتَاجُ اِلٰى اِيْرَادِ النُّقُوْلِ وَكَذٰلِكَ

اور اونکی کتابین اسی بہری ہوئی ہین نقل بیان کرنیکے کچھہ حاجت نہین ہے اور یہی

الْحَالُ فِيْ مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ فِي الْمِنْهَاجِ وَغَيْرِهٖ فِيْ فَرَائِضِ اَنَّ

حال امام شافعی کے مذہب مین ہے منہاج وغیرہ مین فرائض کے باب مین ہے کہ

اَصْلَ الْمَذْهَبِ عَدَمُ تَوْرِيْثِ ذَوِي الْاَرْحَامِ وَقَدْ اَفْتَى الْمُتَاَخِّرُوْنَ

اصل مذہب تو ذوی الارحام کے عدم توریث کا ہی اور بیشک متاخرین نے

عِنْدَ عَدَمِ انْتِظَامِ بَيْتِ الْمَالِ بِتَوْرِيْثِهِمْ وَقَدْ نَقَلَ فَقِيْهُ الْيَمَنِ

بروقت غیر منتظم ہونے بیت المال کے اونکی وراثت کا فتوی دیا ہی اور فقیہ یمن ابن زیاد

اِبْنُ زِيَادٍ فِيْ فَتَاوَاهُ مَسَائِلَ اَفْتَى الْمُتَاَخِّرُوْنَ فِيْهَا بِخِلَافِ الْمَذْهَبِ

نے اپنی فتاوی مین ایسی بہت مسئلے ذکر کیے ہین کہ متاخرین نے مسائل مین بخلاف مذہب

مِنْهَا اِخْرَاجُ الْفُلُوْسِ مِنَ الزَّكٰوةِ الْمَفْرُوْضَةِ مِنَ النَّقْدَيْنِ وَعُرُوْضِ

فتوی دیا ہی ایک یہہ کہ سونے چاندی اور اسباب تجارت کی زکوۃ مفروضہ مین سی فلوس کا ادا کرنا بلقینے نے

التِّجَارَةِ اَفْتَى الْبُلْقِيْنِيُّ بِجَوَازِهٖ وَقَالَ اَعْتَقِدُ جَوَازَهٗ وَلٰكِنَّهٗ

اوسکے جواز کا فتوے دیا ہی اور کہا ہی کہ مین اسکو جائز جانتا ہون پر یہہ

مُخَالِفٌ لِلْمَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ وَتَبِعَ الْبُلْقِيْنِيَّ فِيْ ذٰلِكَ الْبُخَارِيُّ

شافعی مذہب کے خلاف ہے اور بلقینے اس مسئلہ مین بخاری کا تابع ہوا ہے

وَمِنْهَا دَفْعُ الزَّكٰوةِ اِلَى الْاَشْرَافِ الْعَلَوِيِّيْنَ اَفْتَى الْاِمَامُ فَخْرُ

اور اونمین سی یہہ ہے کہ اشراف علویین کو زکوۃ کا دینا امام فخر الدین الرازی نے

الدِّيْنِ الرَّازِيُّ بِجَوَازِهٖ فِيْ هٰذِهِ الْاَزْمِنَةِ حِيْنَ مُنِعُوْا سِهَامَهُمْ

اسکے جواز کا اس زمانہ مین فتوے دیا ہے جب اونکا حصہ

مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَضَرَّهُمُ الْفَقْرُ وَمِنْهَا بَيْعُ النَّحْلِ فِي الْكُوَارَاتِ مَعَ

بیت المال سے بند ہوگیا اور اونکو حاجت نی بگڑی اور ایک یہہ ہی شہد کے مکھیونکا محال مین موم وغیرہ

مَا فِيهَا مِنْ شَمِّ وَغَيْرِهِ اَجَابَ الْمُلَقِّينِيُّ بِالْجَوَازِ وَنَقَلَ ابْنُ زِيَادٍ

جواو سمین ہونا ہی بیچنا ۔ ملقینے نے اسکی جواز کا جواب باہی ابن زیاد نے

عَنِ الْاِمَامِ ابْنِ عُجَيْلٍ اَنَّهُ قَالَ ثَلٰثُ مَسَائِلَ فِي الزَّكٰوةِ يُفْتٰى

امام بن عجیل سے نقل کیا ہی کہ وہ کہتا ہی زکوۃ کے تین مسئلے ہین کہ او ہین بخلاف

فِيهَا بِخِلَافِ الْمَذْهَبِ نَقْلُ الزَّكٰوةِ وَدَفْعُ الزَّكٰوةِ اِلٰى وَاحِدٍ

مذہب فتوے ہوا ہے زکوۃ کا نقل کرنا اور زکوۃ ایک کو دیدینا اور

دَفْعُهَا اِلٰى اَحَدِ الْاَصْنَافِ اَقُوْلُ وَعِنْدِي فِي ذٰلِكَ رَاْيٌ وَهُوَ

سات قسم ہین سے ایک قسم کو دینا ہین کہتا ہو ن میری عندیہ ہین اسمین یہہ رائی ہے کہ

اَنَّ الْمُفْتِيَ فِي الْمَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ سَوَاءٌ كَانَ مُجْتَهِدًا فِي الْمَذْهَبِ

شافعی مذہب کا مفتی برابر ہے کہ مجتہد فی المذہب ہو

اَوْ مُتَبَحِّرًا فِيهِ اِذَا احْتَاجَ فِي مَسْئَلَةٍ اِلٰى غَيْرِ مَذْهَبِهِ فَعَلَيْهِ

یا متبحر فی المذہب اگر کسے مسئلہ ہین اپنی خلاف مذہب کا حاجتمند ہو جاوے تو

بِمَذْهَبِ اَحْمَدَ رح فَاِنَّهُ اَجَلُّ اَصْحَابِ الشَّافِعِيِّ رح عِلْمًا وَدِيَانَةً

اوسکو امام احمد رح کا مذہب لازم ہے کیونکہ وہ باعتبار علم اور دیانت اصحاب شافعی مین بہت جلیل القدر

وَمَذْهَبُهُ عِنْدَ التَّحْقِيقِ فَرْعٌ لِمَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ رح وَوَجْهٌ

ہے اور اوسکا مذہب حقیقت ہین شافعی مذہب کے فرع ہے اور اوسکے

مِنْ وُجُوهِهِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فَصْلٌ فِي الْمُتَبَحِّرِ فِي الْمَذْهَبِ وَهُوَ

اقسام ہین سے ایک قسم ہی واللہ اعلم فصل متبحر فی المذہب کے حال ہین اور وہ

الْحَافِظُ لِكُتُبِ مَذْهَبِهِ وَفِيهِ مَسَائِلُ مَسْئَلَةٍ مِنْ شَرْطِهِ

اپنے مذہب کے کتابون کا حافظ ہوتا ہے اور اسمین کئی مسئلہ ہین مسئلہ اسکے شرط

اَنْ يَّكُوْنَ صَحِيحَ الْفَهْمِ عَارِفًا بِالْعَرَبِيَّةِ وَاَسَالِيبِ الْكَلَامِ وَ

یہہ ہی کہ صحیح الفہم عربیت دان اور کلام کے اسلوب

مَرَاتِبَ التَّرْجِيحِ مُتَفَطِّنًا لِمَعَانِي كَلَامِهِمْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ غَالِبًا

اور ترجیح کے مراتب سے آگاہ ہو اونکے کلام کی معنے کا وہ فہم غالبا اوسپر

تَقْيِيدُ مَا يَكُونُ مُطْلَقًا فِي الظَّاهِرِ وَالْمُرَادُ مِنْهُ الْمُقَيَّدُ وَإِطْلَاقُ

ظاہر مین مطلق کے قید لگانا اور اوس سے مقید مراد لینا پوشیدہ نرہے اور

مَا يَكُونُ مُقَيَّدًا فِي الظَّاهِرِ وَالْمُرَادُ مِنْهُ الْمُطْلَقُ نُبَّهَ عَلَى

مقید کا ظاہر مین مطلق ہونا اور اس سے مراد مطلق لینا اسپر پوشیدہ نرہی اسپر

ذَلِكَ ابْنُ نُجَيْمٍ فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُفْتِيَ إِلَّا

ابن نجیم نے بحرالرائق مین تنبیہ کے ہی اور اوسپر واجب ہی دو مین سے

بِأَحَدِ وَجْهَيْنِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ عِنْدَهُ طَرِيقٌ صَحِيحٌ يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ

بدون ایک وجہ کا فتوی نہ دیوے یا تو اوسکے عندیہ مین امام تک طریق صحیح معتمد علیہ قایم

إِلَى إِمَامِهِ أَوْ يَكُونَ الْمَسْئَلَةُ فِي كِتَابٍ مَشْهُورٍ تَدَاوَلَتْهُ

ہو یا وہ مسئلہ ایسی مشہور کتاب مین ہو جو دست بدست

الْأَيْدِي فِي النَّهْرِ الْفَائِقِ فِي كِتَابِ الْقَضَاءِ طَرِيقُ نَقْلِ

چلے آئی ہے نہر الفائق کے کتاب القضا مین ہے مفتی مقلد کے

الْمُفْتِي الْمُقَلِّدِ عَنِ الْمُجْتَهِدِ أَحَدُ أَمْرَيْنِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ سَنَدٌ

نقل کا طریقہ مجتہد سے دو مین سی ایک امر ہے یا اوسکے پاس مجتہد تک

إِلَيْهِ أَوْ خَذَهُ مِنْ كِتَابٍ مَعْرُوفٍ تَدَاوَلَتْهُ الْأَيْدِي

سند ہو یا اوس مسئلہ کو اوسکے مشہور کتاب مین سے لی جو دست بدست چلے آئی ہے

نَحْوُ كُتُبِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ وَنَحْوِهَا مِنَ التَّصَانِيفِ الْمَشْهُورَةِ

جیسے محمد بن الحسن کے کتابین اور اوسکے قبل اور مجتہدونکے مشہور

لِلْمُجْتَهِدِينَ لِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الْخَبَرِ الْمُتَوَاتِرِ أَوِ الْمَشْهُورِ وَهٰكَذَا

تصانیف کیونکہ وہ کتابین بمنزلہ متواتر یا مشہور خبر کے ہین اور ایسا ہی

ذكر الرازي فعلى هذا لو وجد بعض النسخ النوادر في زماننا

رازی نے ذکر کیا ہی اسنقدیر پر اگر اوسنے نوادر کا کوئی نسخہ ہمارے زمانہ مین پایا

لا يحل عزو ما فيها الى محمد ولا الى ابي يوسف رح لانهم لم يشتهر

تو اوسکے مسائل کو امام محمد کیطرف منسوب کرنا حلال نہین ہی اور نہ ابی یوسف کیطرف کیونکہ وہ نسخہ

في عصرنا في ديارنا ولم تتداول نعم اذا وجد النقل عن النوادر

ہمارے زمانہ مین ہماری دیار مین مشہور نہین ہی اور نہ دست بدست آیا ہی ہان اگر نوادر کے نقل مثلا

مثلا في كتاب مشهور معروف كالهداية والمبسوط

کسی کتاب مشہور مین بجاوے جیسے ہدایہ اور مبسوط

كان ذلك تعويلا على ذلك الكتاب انتهى وفي فتاوى

اب بہروسہ اوس کتاب پر ہوگا انتہے اور فتاوے

القنية في باب ما يتعلق بالمفتي ان ما يوجد من كلام رجل

قنیہ کی باب ما یتعلق بالمفتی مین ہے کہ وہ جو کلام شخص کا

ومذهبه في كتاب معروف وقد تداولته النسخ فانه

اور اوسکا مذہب ایسی کتاب مشہور مین ملتا ہے کہ سب نسخون مین موجود ہے تو اب

جاز لمن نظر فيه ان يقول قال فلان او فلان وان كذا وان

اوس کتاب کے ناظر کو یہہ کہنا جائز ہے فلانی نے یا فلانے نے کہ ایسا کہا ہی اگرچہ

لم يسمعه من احد نحو كتب محمد بن الحسن رح وموطا مالك رح

کسی سے بھی نہ سنا ہو جیسے محمد بن الحسن کے کتابین اور امام مالک کے موطا

ونحوهما من كتب المصنفة في اصناف العلوم لان

اور اسکے سوا اور کتابین جو علوم کے اقسام مین تصنیف ہوے ہین اسلیے کہ

وجود ذلك على هذا الوصف بمنزلة الخبر المتواتر و

اوس کلام کا اوس حال پر ہونا بجاے خبر متواتر

الاستفاضة لا يحتاج مثله الى اسناد مسئلة اذا وجد
اور استفاضہ کے ہی ایسی کلام ہین سند کی حاجت نہین ہے مسئلہ اگر
المتبحر في المذهب حديثا صحيحا يخالف مذهبه فهل له
متبحر فی المذہب کو صحیح حدیث اوسکی مذہب کی مخالف ملجاوی تو ایا اوسکو جائز
ان يأخذ بالحديث ويترك مذهبه في تلك المسئلة
ہی کہ اوس حدیث کو اختیار کرے اور اوس مسئلہ مین اپنا مذہب ترک کرے
في هذه المسئلة بحث طويل وطال فيها صاحب خزانة
اس مسئلہ مین بڑے بحث ہے اور انمین خزانہ الروایات کی مولف نے
الروايات نقلا عن دستور المساكين فلنورد كلامه من
دستور المساکین سے نقل کرکر طوالت دے ہے ہم اوسکا کلام اوس نقل
ذلك بعينه فان قيل لو كان المقلد غير المجتهد عالما
بن سی بعینہ لاتی ہین اگر کوے کہی کہ اگر مقلد غیر مجتہد عالم
مستدلا لا يعرف قواعد الاصول ومعاني النصوص و
استدلال کرنوالا اصول کے قواعد اور نصوص اور اخبار کے معانی سی آگاہ ہو
الاخبار هل يجوز ان يعمل عليها وكيف يجوز وقد قيل
تو ایا اوسکو جائز ہے کہ اوپر عمل کرے اور کسطرح جائز ہی اور حال یہہ ہے
لا يجوز لغير المجتهد ان يعمل الا على روايات مذهبه و
کہ کہی ہین کہ غیر مجتہد کو جائز نہین ہی کہ سوا روایات اپنی مذہب کے اور
فتاوى امامه ولا يشتغل بمعاني النصوص والاخبار و
فتوون اپنی امام کے عمل کری اور نصوص اور اخبار کے معانے مین اور اوپر
العمل عليها كالعامي قيل هذا في العامي الصرف
عمل کرین عامی کیطرح مشغول ہو جاوے کوئی جواب دیتا ہے کہ یہہ اپنی عامے

الجاهل الذی لا یعرف معانی النصوص والاحادیث و
خالص عامی جاہل کے حق مین ہی کہ نصوص اور احادیث کے معانے اور
تاویلاتہا امّا العالم الذی یعرف النصوص والاخبار وہو
اونکے تاویلات ہین جانتا رہا وہ عالم جو نصوص اور اخبار کو سمجھتا ہے اور وہ
من اہل الدرایۃ وثبت عندہ صحتہا من المحدثین او من
صاحب دانش ہے اور اوسکے عندیہ مین اونکے صحت محدثین سے یا اونکے
کتبہم الموثوقۃ المشہورۃ المتداولۃ یجوز لہ ان یعمل علیہا
معتبر مشہور مروج کتابون سے ثابت ہے تو اوسکو اوپر عمل کرنا جائز ہے
وان کان مخالفا لمذہبہم یؤیدہ قول ابی حنیفۃ ومحمد
اگرچہ اونکے مذہب سی مخالف ہو امام ابو حنیفہ اور امام
والشافعی واصحابہ وقول صاحب الہدایۃ فی روضۃ العلماء
محمد اور امام شافعی اور اونکی اصحابکا قول اور صاحب ہدایہ کا قول جو روضۃ العلماء
الزند وبسیبۃ فی فضل الصحابۃ سئل عن ابی حنیفۃ رح
الزند وبسبتہ فی فضل الصحابہ مین ہی اسکا موید ہی امام ابو حنیفہ سی کسی نی پوچھا
اذا قلت قولا وکتاب اللہ یخالف قال اترکوا قولی بکتاب
اگر آپ نی کچھ کہا اور کتاب اللہ اوسکی مخالف ہو جواب دیا ہر اقول کتاب اللہ کی مقابلہ
اللہ فقیل اذا کان خبر الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
مین ترک کرو اوسنے پھر پوچھا اگر رسول اللہ صلعم کے خبر اوسکے
سلم یخالفہ قال اترکوا قولی بخبر رسول اللہ صلی
مخالف ہو جواب دیا ہر اقول رسول اللہ صلعم کے مقابلہ مین
اللہ علیہ وآلہ وسلم فقیل اذا کان قول الصحابۃ یخالفہ
ترک کرو اوسنی پھر پوچھا اگر صحابہ کا قول اوسکی مخالف ہو

قَالَ اُتْرُكُوا قَوْلِيْ بِقَوْلِ الصَّحَابَةِ وَفِي الْاِمْتَاعِ رَوَى الْبَيْهَقِيُّ

جواب دیا میرا قول صحابہ کی قول کی مقابلہ مین ترک کرو اور امتاع مین بیہقی سے سنن

فِي السُّنَنِ عِنْدَ الْكَلَامِ عَلَى الْقِرَاءَةِ بِسَنَدِهٖ قَالَ قَالَ الشَّافِعِيُّ رح

مین جہان قرات بسنادی پر کلام کیا ہی روایت کرنا سے کہتا ہی امام شافعی کہتے ہین

اِذَا قُلْتُ قَوْلًا وَّكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ

جب مین کوی مسئلہ کہون اور سے صلے اللہ علیہ وسلم سنے میری قول

خِلَافَ قَوْلِيْ فَمَا يَصِحُّ مِنْ حَدِيْثِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ

کی خلاف فرمایا ہو تو جو مسئلہ سے صلے اللہ علیہ وسلم کی حدیث سی ثابت

وَسَلَّمَ اَوْلٰى فَلَا تُقَلِّدُوْنِيْ وَنَقَلَ اِمَامُ الْحَرَمَيْنِ فِيْ نِهَايَةٍ

ہوتا ہی وہ ہی اولی ہی پس میری تقلید مت کرو اور امام الحرمین نے نہایہ مین

عَنِ الشَّافِعِيِّ رح اَنَّهٗ قَالَ اِذَا بَلَغَكُمْ خَبَرٌ صَحِيْحٌ يُّخَالِفُ مَذْهَبِيْ

شافعی رح سی نقل کیا ہی کہ وہ کہتی ہین اگر تمکو صحیح خبر میری مذہب کی مخالف ملجاوے

فَاتَّبِعُوْهُ وَاعْلَمُوْا اَنَّهٗ مَذْهَبِيْ وَقَدْ صَحَّ مَنْصُوْصًا اَنَّهٗ قَالَ اِذَا

تو اوسکی تابعداری کرو اور سمجھ لو کہ میرا مذہب بہی وہ ہی ہی اور صاف ثابت ہوچکا ہی کہ امام

بَلَغَكُمْ عَنِّيْ مَذْهَبٌ وَّصَحَّ عِنْدَكُمْ خَبَرٌ بِخِلَافِهٖ فَاعْلَمُوْا

شافعی رح نے کہا اگر تمکو میری مذہب کا مسئلہ پہنچے اور تمہاری عندیہ مین کوی خبر اوسکی مقابل ثابت ہوجاوے تو

اَنَّ مَذْهَبِيْ مُوْجَبُ الْخَبَرِ وَرَوَى الْخَطِيْبُ بِاِسْنَادِهٖ اَنَّ

سمجھ لو کہ میرا مذہب خبر کا ہی مضمون ہے اور خطیب نی اپنی اسناد سی روایت کیا ہے کہ

الدَّارَكِيَّ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ كَانَ يَسْتَفْتِيْ وَرُبَّمَا يُفْتِيْ بِغَيْرِ

دارکی جو شافعیہ علماء مین سی ہی فتوی پوچہا جایا کرتا تھا اور بعضے دفعہ بخلاف

مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ وَاَبِيْ حَنِيْفَةَ رح فَيُقَالُ لَهٗ هٰذَا يُخَالِفُ

مذہب شافعی اور ابوحنیفہ کی فتوی دیدیتا پہر اوسے کہتی کہ یہہ تو اون دونو

قَوْلَهُمَا فَيَقُوْلُ وَيْلَكُمْ حَدَّثَ فُلَانٌ عَنْ فُلَانٍ عَنِ النَّبِيِّ

کے قول کی خلاف ہی وہ تمہارا برا ہو فلانا فلانے سی و ہ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ هٰكَذَا وَالْاَخْذُ بِالْحَدِيْثِ اَوْلٰى

سے صلعم سی ایسا ہی بیان کرتا ہے اور حدیث کو اختیار کرنا

مِنَ الْاَخْذِ بِقَوْلِهِمَا اِذَا خَالَفَاهُ وَكَذَا يُؤَيِّدُهُ مَا ذُكِرَ فِي

بہ نسبت اختیار کرنی اوسکی قول کی جب وہ حدیث کی خلاف ہون اولی ہی اور اسی سے ہدایہ مین

الْهِدَايَةِ فِيْ مَسْئَلَةِ صَوْمِ الْمُحْتَجِمِ لَوِ احْتَجَمَ وَظَنَّ اَنَّ ذٰلِكَ

جو محجم کی صوم کی بابت مذکور ہی اوسکی نابد کرتا ہے اگر کسے نے پچنی لگوائے اور گمان

يُفْطِرُهُ ثُمَّ اَكَلَ مُتَعَمِّدًا عَلَيْهِ الْقَضَاءُ وَالْكَفَّارَةُ لِاَنَّ

کیا کہ روزہ توٹ گیا پھر قصدا کہا لیا تو اوسپر قضا اور کفارہ دونون ہین کیونکہ

الظَّنَّ مَا اسْتَنَدَ اِلٰى دَلِيْلٍ شَرْعِيٍّ اِلَّا اِذَا اَفْتَاهُ فَقِيْهٌ بِالْفَسَادِ

ظن وہی تہیک ہوتا ہی جسکی سند دلیل شرعی ہو مگر ایسی صورت مین کہ کوئی فقیہ اوسی کہدی کہ

لِاَنَّ الْفَتْوٰى دَلِيْلٌ شَرْعِيٌّ فِيْ حَقِّهٖ وَلَوْ بَلَغَهُ الْحَدِيْثُ وَ

روزہ توٹ گیا اسیکی کہ اوسکی حق مین فتوی دلیل شرعی ہی اور اگر اوسکو حدیث ملے اور اوسپر

اعْتَمَدَهُ فَكَذٰلِكَ عَنْ مُحَمَّدٍ لِاَنَّ قَوْلَ الرَّسُوْلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

اعتماد کیا تو یہی ایسا ہی ہی امام محمد سی سے اسواسطے کہ رسول صلعم کا

وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ لَا يَنْزِلُ عَنْ قَوْلِ الْمُفْتِيْ فِي الْكَافِيْ وَالْحَمِيْدِيِّ

فرمودہ مفتی کی قول سی نہیں ہو تا کافی اور حمیدی مین سے

اَيْ لَا يَكُوْنُ اَدْنٰى دَرَجَةً مِّنْ قَوْلِ الْمُفْتِيْ وَقَوْلُ الْمُفْتِيْ يَصْلُحُ

مفتی کے قول سی کم درجہ کا نہین ہونا مفتی کا قول تو

دَلِيْلًا شَرْعِيًّا فَقَوْلُ الرَّسُوْلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ

شرعی دلیل ہونا ہی تو رسول صلعم کا فرمودہ

أَوْلَى وَعَنْ أَبِي يُوسُفَ رح خِلَافُ ذٰلِكَ لِأَنَّ عَلَى الْعَامِيِّ الِاقْتِدَاءَ

اولے ہے اور ابو یوسف رح سے اسکا خلاف مروی ہے اسواسطیکہ عامی پر فقہا سے کا اقتدا

بِالْفُقَهَاءِ لِعَدَمِ الِاهْتِدَاءِ فِي حَقِّهِ إِلَى مَعْرِفَةِ الْأَحَادِيثِ وَ

لازم ہے کیون کہ اوسکے حق مین حدیث کے معرفت کی راہ یابی نہین ہے اور

إِنْ عَرَفَ تَأْوِيلَهُ تَجِبُ الْكَفَّارَةُ وَفِي الْمَنَاوِي بِالِاتِّفَاقِ وَ

اگر اوسکے معنے سمجھتا ہی تو اوسپر کفارہ واجب ہی اور مناوی مین ہے کہ یہہ بالاتفاق ہی اور

أَمَّا الْجَوَابُ عَنْ قَوْلِ أَبِي يُوسُفَ رح أَنَّ لِلْعَامِيِّ الِاقْتِدَاءَ بِالْفُقَهَاءِ

رہا امام ابو یوسف کے قول کا جواب کہ عامے کو فقہاء کے پیروی ہے

فَمَحْمُولٌ عَلَى الْعَامِيِّ الصِّرْفِ الْجَاهِلِ الَّذِي لَا يَعْرِفُ مَعْنَى

سو یہہ اوس عامی پر محمول ہے جو نرا ایسا جاہل ہو کہ حدیث کے معنے

الْأَحَادِيثِ وَتَأْوِيلَاتِهَا لِأَنَّهُ أَشَارَ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ لِعَدَمِ الِاهْتِدَاءِ

اور اوسکے تاویلات نہین جانتا اسواسطے کہ یہہ اشارہ کر دیا کہ اوسکے حق مین

أَيْ فِي حَقِّهِ إِلَى مَعْرِفَةِ الْأَحَادِيثِ وَكَذَا قَوْلُهُ وَإِنْ عَرَفَ

معرفت احادیث کے راہ یابی نہین ہے اور ایسا ہی ابو یوسف کا قول اور اگر عامے

الْعَامِيُّ تَأْوِيلَهُ تَجِبُ الْكَفَّارَةُ يُشِيرُ إِلَى أَنَّ الْمُرَادَ مِنَ الْعَامِيِّ

حدیث کے معنی جانتا ہے تو اوسپر کفارہ ہے اس قول کا یہہ ہے اشارہ ہے کہ عامی سی مراد

غَيْرُ الْعَالِمِ وَفِي الْحُمَيْدِيِّ الْعَامِيُّ مَنْسُوبٌ إِلَى الْعَامَّةِ وَهُمْ

جاہل ہے اور حمیدی مین ہے کہ عامی عوام کیطرف منسوب ہوتا ہے اور وہ

الْجُهَّالُ فَعُلِمَ مِنْ هٰذِهِ الْإِشَارَاتِ أَنَّ مُرَادَ أَبِي يُوسُفَ رح أَيْضًا

جہال ہوتے ہین پس ان اشارات سے معلوم ہوا کہ ابو یوسف کے مراد ہے

مِنَ الْعَامِيِّ الْجَاهِلُ الَّذِي لَا يَعْرِفُ مَعْنَى النَّصِّ وَتَأْوِيلَهُ

عامے سے وہ جاہل ہے جو نص کے معنی اور تاویل نہین جانتا پس

فيما ذكر من قول ابي حنيفة والشافعي ومحمد رح يندفع قول

ابو حنیفہ اور شافعی اور محمد کا قول جو مذکور ہوا اوس سی قائل کا قول

القائل يجب العمل بالرواية بخلاف النص انتهى فانقلناه

کہ نص کے خلاف روایت پر عمل واجب ہے دفع ہوا خزانۃ الروایات

من خزانة الروايات وفي المسئلة قول آخر وهو انه اذا

مین سے جو ہمنے نقل کیا تہا تمام ہوا اور مسئلہ مین ایک اور قول ہے اور وہ یہہ ہی جسصورت

لم يجمع الآت الاجتهاد لا يجوز له العمل على الحديث بخلاف

مین اوسکو اجتہاد کا مادہ جمع نہووی تو اوسکو حدیث پر اپنے مذہب کے خلاف عمل جایز نہین

مذهبه لانه لا يدري انه منسوخ او ماول او محكم

ہے کیونکہ اوسکو کیا معلوم کہ یہہ حدیث منسوخ یا ماول یا محکم

محمول على ظاهره ومال الى هذا القول ابن الحاجب في

اپنے ظاہر پر محمول ہے اور اسے قول کیطرف ابن الحاجب اپنے

مختصره وتابعوه وورد بانه ان اراد عدم التيقن بنفي هذه

مختصر مین اور اوسکے شاگرد مائل ہوے ہین اور یہہ قول اسطور رد کیا گیا ہے کہ اگر ان احتمالات کی نفی کا

الاحتمالات فالمجتهد ايضا لا يحصل له اليقين بذلك

عدم التیقن مراد ہے تو اسکا یقین تو مجتہد کو بہی حاصل نہین ہوتا وہ تو

وانما يبني اكثر امره على غالب الظن وان اراد انه لا

اپنے اکثر مسائل غالب ظن پر مبنے کیا کرتا ہے اور اگر یہہ مراد ہی کہ وہ شخص عمل

يدري ذلك بغالب الراي فمنعناه في صورة النزاع لان

اسکو بغالب راے نہین جانتا تو اوسکو نزاع کے صورت مین نہین مانتے کیون کہ

المتبحر في المذهب المتتبع لكتب القوم الحافظ من الحديث

متبحر فی المذہب کو کہ قوم کے کتب کو دیکہنا جانتا رہے حدیث اور

وَالْفِقْهِ بِجُمْلَةٍ صَالِحَةٍ كَثِيرًا مَّا يَحْصُلُ لَهُ غَالِبُ الظَّنِّ بِأَنَّ

فقہ مین سے مقدار شایستہ کا حافظ ہو اکثر اوقات یہہ بات بظن غالب حاصل ہو جاتی ہی کہ

الْحَدِيثَ غَيْرُ مَنْسُوخٍ وَّلَا مَا قَالَ بِتَاوِيلٍ يَجِبُ الْقَوْلُ بِهِ وَ

حدیث منسوخ نہین ہے اور نہ ایسے ماول جسکے تاویل کا قائل ہونا واجب ہووے اور

إِنَّمَا الْبَحْثُ فِيمَا حَصَلَ لَهُ ذٰلِكَ وَالْمُخْتَارُ هٰهُنَا هُوَ قَوْلُ ثَالِثٍ

بحث تو اوس صورت مین ہے کہ اوسکو یہہ ملکہ حاصل ہووے اور یہان پسندیدہ تیسرا قول ہے

وَّهُوَ مَا اخْتَارَهُ ابْنُ الصَّلَاحِ وَتَبِعَهُ النَّوَوِيُّ وَصَحَّحَهُ

وہ جو ابن الصلاح نے اختیار کیا ہے اور نووے اوسکا تابع ہوا ہے اور اوسکو صحیح قرار دیا ہے

قَالَ ابْنُ الصَّلَاحِ مَنْ وَجَدَ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ حَدِيثًا يُخَالِفُ

ابن الصلاح کہتا ہے شافعیون مین سے جسکو حدیث اوسکے مذہب کے

مَذْهَبَهُ نَظَرَ إِنْ كَمُلَتْ لَهُ آلَةُ الْاِجْتِهَادِ مُطْلَقًا أَوْ فِي

برخلاف ملے تو یہہ دیکھیے اگر اوسکو اجتہاد کا مطلق کا مایہ کامل ہو گیا ہے یا

ذٰلِكَ الْبَابِ وَالْمَسْئَلَةِ كَانَ لَهُ الْاِسْتِقْلَالُ بِالْعَمَلِ بِهٖ وَإِنْ

اوسی خاص باب اور مسئلہ مین تو اوسکو عمل بالاستقلال اوسپر روا ہو گا اور اگر

لَّمْ يَكْمُلْ وَشَقَّ مُخَالَفَةُ الْحَدِيثِ بَعْدَ أَنْ يُّبْحَثَ فَلَمْ يَجِدْ

مایہ کامل نہین ہوا اور حدیث کے مخالفت دشوار گزرتے ہو بحث کے بعد یہے اوسکے

لِمُخَالَفَتِهٖ جَوَابًا شَافِيًا عَنْهُ فَلَهُ الْعَمَلُ بِهٖ إِنْ كَانَ عَمِلَ بِهٖ

مخالفت کا جواب شافی نہین ملتا تو اوسکو عمل اوسپر روا ہی بشرطیکہ کہ بجز

إِمَامٌ مُّسْتَقِلٌّ غَيْرُ الشَّافِعِيِّ وَيَكُونُ هٰذَا عُذْرًا فِي تَرْكِ

شافعی کے کسی مستقل امام نے اوسپر عمل کیا ہو اور اوسکے واسطے اپنے امام کا

مَذْهَبِ إِمَامِهٖ هٰهُنَا وَحَسَّنَهُ النَّوَوِيُّ وَقَرَّرَهُ مَسْئَلَةً

مذہب ترک کرنے مین یہان یہہ عذر ہو جائیگا اور اوسکو نووے نے حسن کہا ہی اور قایم کیا ہی مسئلہ

إِذَا أَرَادَ هٰذَا الْمُتَبَحِّرُ فِي الْمَذْهَبِ أَنْ يَعْمَلَ فِي مَسْئَلَةٍ بِخِلَافِ

اگر ایسا متبحر فی المذہب یہہ ارادہ کرے کہ کسی مسئلہ مین اپنے امام کے

مَذْهَبِ إِمَامِهِ مُقَلِّدًا فِيهَا لِإِمَامٍ آخَرَ هَلْ يَجُوزُ لَهُ ذٰلِكَ

مذہب کے خلاف کسے اور امام کا مقلد ہوکر عمل کرے ایا یہہ اوسکو جایز ہے اسمین

اِخْتَلَفُوا فِيهِ فَمَنَعَهُ الْغَزَّالِيُّ وَبَعْضُ ذِمَّتِهِ وَهُوَ قَوْلٌ ضَعِيفٌ

علماء نے اختلاف کیا ہے سو امام غزالے اور ایک گروہ نے منع کیا ہے اور یہہ قول جمہور کے

عِنْدَ الْجُمْهُورِ لِأَنَّ مَبْنَاهُ عَلَى أَنَّ الْإِنْسَانَ يَجِبُ عَلَيْهِ

نزدیک ضعیف ہے کیونکہ اسکی اصل یہہ ہے کہ انسان پر واجب ہے

أَنْ يَأْخُذَ بِالدَّلِيلِ فَإِذَا فَاتَ ذٰلِكَ لِجَهْلِهِ بِالدَّلَائِلِ

کہ دلیل کے ذریعہ سے اختیار کرلے پھر جب وہ دلیل ہے دلائل کے جہالت کی سبب سے فوت ہو گئے

أَقَمْنَا اعْتِقَادَ أَفْضَلِيَّةِ إِمَامِهِ مُقَامَ الدَّلِيلِ فَلَا يَجُوزُ

تو ہمنے اوسکی امام کے افضلیت کا اعتقاد دلیل کے قایم مقام کر دیا سو اوسکو

لَهُ أَنْ يَخْرُجَ مِنْ مَذْهَبِهِ كَمَا لَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يُخَالِفَ

اپنے امام کے مذہب سے نکلنا جایز نہین ہے جیسا کہ اوسکو یہہ جایز نہین کہ شرعے

الدَّلِيلَ الشَّرْعِيَّ وَرُدَّ بِأَنَّ اعْتِقَادَ أَفْضَلِيَّةِ الْإِمَامِ

دلیل کے مخالفت کرے اور یہہ قول مطور رد کیا گیا ہی کہ امام کی مطلق افضلیت کا اعتقاد

عَلَى سَائِرِ الْأَئِمَّةِ مُطْلَقًا غَيْرُ لَازِمٍ فِي صِحَّةِ التَّقْلِيدِ

تمام ائمہ پر صحت تقلید کے باب مین بالاجماع لازم نہین

إِجْمَاعًا لِأَنَّ الصَّحَابَةَ وَالتَّابِعِينَ كَانُوا يَعْتَقِدُونَ أَنَّ

ہے اسواسطے کہ صحابہ اور تابعین یہہ اعتقاد رکھتے تھے کہ

خَيْرَ هٰذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ وَكَانُوا يُقَلِّدُونَ فِي كَثِيرٍ

مِنَ الْمَسَائِلِ غَيْرِهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِمَا وَلَمْ يُنْكِرْ عَلَى ذٰلِكَ أَحَدٌ

مسائل مین اونکے قول کے برخلاف اور اونکی تقلید کرنے نہی اور اوسپر کسی نے اعتراض نہین کیا

فَكَانَ إِجْمَاعًا عَلَى مَا قُلْنَاهُ وَأَمَّا أَفْضَلِيَّةُ قَوْلِهِ فِي هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ

سو ہمارے قول پر اجماع ہوگیا اور رہے افضلیت اوسکے امام کی قول کی اوس مسئلہ مین

فَلَا سَبِيلَ إِلَى مَعْرِفَتِهَا لِلْمُقَلِّدِ الصِّرْفِ فَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ

سو اوسکے پہچان کے راہ مقلد صرف کو کوئے نہین ہے پس تقلید کے یہہ

شَرْطًا لِلتَّقْلِيدِ وَيُذْكَرُ أَنَّ لَا يَصِحَّ تَقْلِيدُ جُمْهُورِ الْمُقَلِّدِينَ

شرط ٹہیرانے جایز نہین ہی اسواسطے کہ لازم آتا ہے کہ جمہور مقلدین کی تقلید جایز نہوے

وَلَوْ سُلِّمَ فَفِي مَسْئَلَتِنَا هٰذِهِ هٰذَا عَلَيْكُمْ لَا لَكُمْ لِأَنَّ كَثِيرًا

اور اگر فرض کیا جاوے تو ہمارے اس مسئلہ مین یہہ تمکو مضر ہے مفید نہین ہی اسلیے کہ اکثر

مَا يَطَّلِعُ عَلَى حَدِيثٍ يُخَالِفُ مَذْهَبَ إِمَامِهِ أَوْ يَجِدُ قِيَاسًا

اوقات ایسی حدیث معلوم ہوجاتے ہے کہ اوسکی امام کے مذہب سی مخالف ہوتی ہے یا قیاس ہوے

قَوِيًّا يُخَالِفُ مَذْهَبَهُ فَيَعْتَقِدُ الْأَفْضَلِيَّةَ فِي تِلْكَ الْمَسْئَلَةِ

یا وے کہ اوسکے مذہب کی خلاف ہوتا ہے پھر وہ اوس مسئلہ مین اوسکے افضلیت کا معتقد ہوجاتا

لِغَيْرِهِ وَذَهَبَ الْأَكْثَرُونَ إِلَى جَوَازِهِ مِنْهُمُ الْآمِدِيُّ وَابْنُ

ہے اور اکثر علماء اسکو جایز کہتے ہین اوس مین سے آمدی ہے اور ابن

الْحَاجِبِ وَابْنُ الْهُمَامِ وَالنَّوَوِيُّ وَأَتْبَاعُهُ كَابْنِ حَجَرٍ وَالرَّمْلِيِّ

الحاجب اور ابن الہمام اور نووے اور اوسکی اتباع جیسی ابن حجر اور رملے

وَجَمَاعَاتٍ مِنَ الْحَنَابِلَةِ وَالْمَالِكِيَّةِ مِمَّنْ يُقْضَى ذِكْرُ أَسْمَائِهِمْ

اور حنبلیون مین کا اور مالکیون مین کا ایک ایک گروہ اتنے کہ اونکے ناموں کی ذکر سے

إِلَى التَّطْوِيلِ وَهُوَ الَّذِي انْعَقَدَ عَلَيْهِ الْاِتِّفَاقُ مِنْ مُفْتِي

تطویل ہوتے ہے اور یہہ وہ مسئلہ ہی جسپر چارون مذاہب کے متاخر مفتیون کا

الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ مِنَ الْمُتَاخِّرِيْنَ وَاسْتَخْرَجُوْهُ مِنْ كَلَامِ اَوَائِلِهِمْ

اتفاق منعقد ہو چکا ہے اور اسکو اوائل کے کلام مین سی استخراج کیا ہے

وَهُمْ رَسَائِلُ مُسْتَقِلَّةٌ فِيْ هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ اِلَّا اَنَّهُمْ اِخْتَلَفُوْا

اور اس مسئلہ مین اونکے مستقل رسالی ہین اتنا ہے کہ جواز کے

فِيْ شَرْطِ جَوَازِهٖ فَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ لَا يَرْجِعُ فِيْمَا قَلَّدَ اِتِّفَاقًا فَسَّرَهُ ابْنُ

شرطون مین اختلاف کیا ہے سو اونمین سے بعضی یہہ کہتے ہین کہ بالاجماع اپنے تقلید سے برجوع نکرے اسکو

الْهُمَامِ فَقَالَ اَيْ عَمِلَ بِهٖ وَاخْتَلَفَ الشُّرَّاحُ فِيْ مَعْنٰى هٰذِهِ

ابن ہمام نے تفسیر کیا ہے پس کہا ہی یعنی اوسپر عمل کرے اور شارحون نے عمل ہو کے معنون مین اختلاف

الْكَلِمَةِ فَقِيْلَ فِيْمَا عَمِلَ بِهٖ بِخُصُوْصِهٖ بِاَنْ يَقْضِيَ تِلْكَ الصَّلٰوةَ

کیا ہے سو کوئی کہتا ہے بالخصوص اوسہی مسئلہ مین عمل کرے اسطور کہ اوس نماز

الْوَاقِعَةَ عَلَى الْمَذْهَبِ الْاَوَّلِ مَثَلًا وَهُوَ الصَّحِيْحُ الَّذِيْ لَا يَتَّجِهُ

مین کو مثلا پہلے ہی مذہب پر قضا کرے اور یہہ ہے امر الیسا صحیح ہے کہ تحقیق کے

غَيْرُهٗ عِنْدَ التَّحْقِيْقِ وَقِيْلَ بِجِنْسِهٖ وَرُدَّ بِاَنَّهٗ لَيْسَ اِتِّفَاقِيًّا

وقت کچھہ اور ظاہر نہین ہوتا اور کوئی کہتا ہی اوس قسم کی مسائل مین عمل کرے اور یہہ رد کیا گیا ہی کہ یہہ اجماعی امر نہین ہے

بَلْ اَكْثَرُ مَا رُوِيَ عَنِ السَّلَفِ هُوَ الْعَمَلُ بِخِلَافِ الْمَذْهَبِ فِيْمَا

بلکہ سلف سے اکثر روایات یہہ ہین کہ وہ مذہب کے خلاف ہی پر عمل کرتا ہے جہان کہ

كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ بِهٖ وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ لَا يَلْتَقِطُ الرُّخَصَ فَقِيْلَ يَعْنِيْ

وہ عمل کر رہے ہین اور اونمین سے بعضے کہتے ہین رخصتون کو نہ چن لیوے کوئی کہتا ہی خصت کی

مَا سَهُلَ عَلَيْهِ وَرُدَّ بِاَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ

مانے یہہ یعنی جو اوسپہ آسان ہو اور یہہ اسطور رد کیا گیا ہے کہ نبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم کو

كَانَ اِذَا خُيِّرَ اِخْتَارَ اَهْوَنَ الْاَمْرَيْنِ مَا لَمْ يَكُنْ اِثْمًا وَقِيْلَ

جب اختیار دیا جاتا تو دونو امرون مین سے آسان کو اختیار کر لیتے تھے جبکہ وہ آسان گناہ نہو اور کوئی یہہ کہتا ہے

مَا لَا يُقَوِّيهِ الدَّلِيلُ بَلِ الدَّلِيلُ الصَّحِيحُ الصَّرِيحُ قَائِمٌ بِخِلَافِهِ وَ

کہ دلیل اوسکے تقویت نکرتے ہو بلکہ صحیح صریح دلیل اوسکے خلاف پر قایم ہوجیسے

الْمُتْعَةِ وَالصَّرْفِ وَهٰذَا وَجْهٌ وَجِيهٌ وَجَدْتُ فِي كِتَابِ التَّخْلِيصِ فِي

متعۃ النسا اور بیع صرف اور یہہ توے وجہہ ہے مین نے کتاب التخلیص کے کتاب النکاح

تَخْرِيجِ أَحَادِيثِ الرَّافِعِيِّ لِلْحَافِظِ ابْنِ حَجَرٍ الْعَسْقَلَانِيِّ فِي كِتَابِ

مین پایا ہے جہان رافعی نے حافظ ابن حجر عسقلانی کی احادیث تخریج کے ہے

النِّكَاحِ مِنْهُ نَقْلًا عَنِ الْحَاكِمِ فِي كِتَابِ عُلُومِ الْحَدِيثِ بِإِسْنَادِهِ

حاکم سے کتاب علوم الحدیث مین نقل کرکر کہ اونکے اسناد

إِلَى الْأَوْزَاعِيِّ قَالَ يُجْتَنَبُ وَيُتْرَكُ مِنْ قَوْلِ أَهْلِ الْحِجَازِ

اوزاعی کے طرف ہی کہا ہے اہل حجاز کے پانچ قول سے اجتناب کیا جاوی یا ترک کیے

خَمْسٌ وَمِنْ قَوْلِ أَهْلِ الْعِرَاقِ خَمْسٌ مِنْ أَقْوَالِ أَهْلِ الْحِجَازِ إِسْمَاعُ

جاوین اور اہل عراق کے پانچ قول اہل حجاز کے سے قول ہین ملاہی

الْمَلَاهِي وَالْمُتْعَةُ وَإِتْيَانُ النِّسَاءِ فِي أَدْبَارِهِنَّ وَالصَّرْفُ

کا سننا اور متعہ اور عورتون کی پس پشت جماع کرنا اور بیع صرف

وَالْجَمْعُ بَيْنَ الصَّلَوٰتَيْنِ بِغَيْرِ عُذْرٍ وَمِنْ قَوْلِ أَهْلِ الْعِرَاقِ شُرْبُ

اور بلا عذر دو نمازونکو جمع کر دینا اور اہل عراق کے یہہ قول ہین نبیذ

النَّبِيذِ وَتَأْخِيرُ الْعَصْرِ حَتّٰى يَكُونَ ظِلُّ الشَّيْءِ أَرْبَعَةَ أَمْثَالِهِ

کا پینا اور عصر کے اتنے تاخیر کہ شے کا سایہ چوگنا ہوجاوے

وَالْجُمُعَةُ لَا فِي سَبْعَةِ أَمْصَارٍ وَالْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَالْأَكْلُ بَعْدَ

اور سوا سات شہرون کے جمعہ نہین ہے اور لڑائے مین سے بہاگ جانا اور رمضان مین

الْفَجْرِ فِي رَمَضَانَ ثُمَّ قَالَ ابْنُ حَجَرٍ وَرَوَى عَبْدُ الرَّزَّاقِ عَنْ

فجر کے بعد کہانا پہر ابن حجر کہتا ہے اور عبد الرزاق معمر سے

مَعْ لَوْ اَنَّ رَجُلًا اَخَذَ بِقَوْلِ اَهْلِ الْمَدِيْنَةِ فِى اِسْتِمَاعِ الْغِنَاءِ

روایت کرتا ہے اگر کوئی شخص غناء کے سنتی ہین اور عورتون کے ادبار مین

وَاِتْيَانِ النِّسَاءِ فِىْ اَدْبَارِهِنَّ وَبِقَوْلِ اَهْلِ مَكَّةَ فِى الْمُتْعَةِ وَ

جماع کرنیمین اہل مدینہ کا قول اور متعہ مین اور بیع صرف مین

الصَّرْفِ وَبِقَوْلِ اَهْلِ الْكُوْفَةِ فِى الْمُسْكِرِ كَانَ شَرِّ عِبَادِ اللّٰهِ وَمِنْهُمْ

اہل مکہ کا قول اور نشئی مین اہل کوفہ کا قول اختیار کرے تو وہ اللہ کے بندونمین بڑا بدہی اور اونمین سے بعضے

مَنْ قَالَ لَا يُلَفَّقُ بِحَيْثُ يَتَرَكَّبُ حَقِيْقَةٌ مُمْتَنِعَةٌ عِنْدَ الْاِمَامَيْنِ

رخصت کے معنی کہتے ہین کہ تلفیق کرے اسطور کہ دونو اماموں کے نزدیک محال حقیقت مرکب بن جاوے

قِيْلَ الْمَمْنُوْعُ اَنْ يَتَرَكَّبَ حَقِيْقَةٌ مُمْتَنِعَةٌ فِىْ مَسْئَلَةٍ وَاحِدَةٍ

کوئی کہتا ہی ممنوع یہہ ہے کہ ایک مسئلہ مین حقیقت محال مرکب ہوجاوے

مِثْلُ الْوُضُوْءِ بِلَا تَرْتِيْبٍ ثُمَّ خَرَجَ مِنْهُ الدَّمُ السَّائِلُ لَا فِىْ

جیسے بلا ترتیب وضو کیا پھر اوسمین خون جاری سے نکل آیا دو

مَسْئَلَتَيْنِ كَمَا اِذَا طَهَّرَ الثَّوْبَ بِمَذْهَبِ الشَّافِعِىِّ وَصَلّٰى

مسئلون مین نہین جیسے امام شافعی کے مذہب کے موافق نوکپڑا پاک ہو اور امام

بِمَذْهَبِ اَبِىْ حَنِيْفَةَ وَيَنْبَغِىْ اَنْ يُّقَالَ فِيْهِ بَحْثٌ لِاَنَّهٗ اِنْ كَانَ

ابوحنیفہ کے مذہب کے موافق نماز پڑہے اور یہہ بات رہتے ہے کہ کوئی کہے اسمین بحث ہے اسلیے کہ اگر

الْمَقْصُوْدُ مِنْ هٰذَا الْقَيْدِ اَنْ لَّا يَخْرُجَ مَجْمُوْعُ مَا اتَّصَلَهٗ مِنَ

اس قید سے مقصود یہہ ہے کہ وہ مجموعہ جو اسنی چنا ہے متفق علیہ مین سے نہ

الْاِتِّفَاقِ فَهُوَ حَاصِلٌ فِىْ مَسْئَلَتَيْنِ اَيْضًا وَاِنْ كَانَ الْمَقْصُوْدُ

نکل جاوے تو یہہ بات دو مسئلون مین بھی موجود ہے اور اگر یہہ مقصود ہے کہ

اَنْ لَّا يَخْرُجَ هٰذِهِ الْمَسْئَلَةُ وَحْدَهَا مِنَ الْاِجْمَاعِ فَيَكْفِىْ عَنْهُ

یہہ اکیلا مسئلہ اجماع مین سے نہ نکل جاوے تو اسمین بھی ہے شرط

اشتراط كونه مذهبا للاجتهاد فيه مساغ كما يأتي ومنهم من

یہہ ہے شرط کہ وہ مذہب ایسا ہو کہ اوسمین اجتہاد جائز ہو کفایت کرتی ہی چنانچہ آگے ہی اور اونمین سے بعضے رخصت کے لیئے

قال لا يكون المذهب الذي يذهب اليه مما ينقض فيه قضاء القاضي

یہہ کہتی ہین وہ مذہب جسکی طرف رجوع کرتا ہے ایسا نہو کہ اوسمین قضا قاضے کا نقض آتا ہو

وهذا وجيه والاحتراز منه يحصل اذا قلد مذهبا من

اور یہہ بہت قوی ہی اور اس سے احتراز جب ہے ہوتا ہے کہ ان چارون مذاہب

المذاهب الاربعة المقبولة المشهورة ومنهم من قال ينشرح

مقبولہ مشہورہ مین ہی کسی مذہب کے تقلید کری اور انمین سی بعضی کہتی ہین کہ اوسکا دل اوس مسئلہ مین

صدره في تلك المسئلة بما قلد فيه غير امامه ولا يتصور

اپنے امام سے علاوہ کی تقلید پہ خوش ہو جاوی اور یہہ حال

الا في المتبحر وقيل اذا اتبع الاكثر والقول المشهور فخروجه من

متبحر ہی مین ہو سکتا ہے اور کوئی کہتا ہی جب وہ مین کہ اکثر کا اور قول مشہور کا اتباع کرتا ہے تو اسکا خروج

مذهب امامه حسن واذا كان بالعكس فقبيح هذا خلاصة

اپنے امام کی مذہب سے حسن ہے اور اگر اسکا عکس ہے تو برا ہے اونکے رسائل کا خلاصہ

ما في سائلهم مع تنقيح وتحرير وانا اختار في الجواز شرط ان

تنقیح اور تحریر کے ساتھہ یہہ ہے اور مین جواز مین یہہ شرط اختیار کرتا ہون

لا ينقض قضاء قاضي به سواء كان النقض لاجتماع معتبرين

کہ قضا قاضی کا نقض ہو جاوے برابر ہے کہ نقض ایسے دو معنون کے اجتماع سے ہووی

كل واحد منهما صحيح كالنكاح بغير شهود مجتمعين ولا

کہ وہ دونو صحیح ہون جیسے نکاح بدون اجتماع گواہون کے اور بدون

اعلان او بغيره وفي الاختيار شرط انشراح الصدر لمعنى في

اعلان کے یا اور وجہ سے اور اختیار مین شرط خوشی خاطر کے بسبب اون معنون کے ہی جو

الدليل وكثرة من عمل به في السلف او كونه احوط او كونه

دلیل مین ہی یا سلف مین اوسکے عاملون کے کثرت ہے یا اوسمین زیادہ احتیاط ہو یا اوسمین کسی ایسی دشوارکے سے محافظت ہو

تفضيا من مضيق لا يمكن له الطاعة معه لقوله صلى الله

کہ اوس دشوارکے ساتھہ اوسی اطاعت ممکن نہو اس لیے کہ حضرت صلعم کا

عليه وآله وسلم اذا امرتكم بامر فأتوا منه ما استطعتم ونحو

فرمودہ ہے جب مین تمکو کچھہ امر کرون سو اوسمین سے جتنا ہوسکے سو کرو اور

ذلك من المعاني المعتبرة في الشرع لا مجرد هوى وطلب الدنيا

ایسے ہی اور شرع کے معتبر معانی وہ خوبی خاطر صرف ہوا وہوس اور دنیا کے طلب سی نہو

وفي الوجوب شرط ان يتعلق به حق لغيره فيقضي القاضي بخلاف

اور وجوب کیواسطے یہہ شرط ہے کہ اوس سے غیر کا حق متعلق ہو پس قاضی اپنے مذہب کے خلاف

مذهبه في خزانة الروايات في كشف القناع واذا قلد فقيها

فیصلہ کردی خزانۃ الروایات مین کشف القناع مین ہے اور اگر کسے مسئلہ مین کسی فقیہ کی تقلید کے

في شيء هل يجوز له ان يرجع عنه الى فقيه اخر المسئلة على

تو ایا اوسکو جایز ہے کہ اوسی اور فقیہ کیطرف رجوع کرے یہہ مسئلہ

وجهين احدهما ان لا يكون التزم مذهبا معينا كمذهب

دو طرح پر ہے ایک تو یہہ کہ ایسا نہو کہ اوسنے ایک معین مذہب لازم کرلیا ہو جیسے

ابي حنيفة والشافعي وغيرهما والثاني التزم فقال اني

ابو حنیفہ اور شافعی وغیرہ کا مذہب اور دوسرا یہہ کہ لازم کرلیا ہو اور کہتا ہو کہ مین

ملتزم متبع ففي الوجه الاول قال ابن الحاجب لا يرجع بعد

لازم کرنیوالا متبع ہون پہلی صورت مین ابن حاجب کہتا ہے کہ تقلید کے بعد

تقليده فيما قلد اتفاقا وفي حكمه اخر المختار الجواز لقوله تعالى

جس مسئلہ مین تقلید کرچکا ہے بالاتفاق رجوع نکری اور دوسرے مسئلہ مین جایز ہے بدلیل اس آیت کے

فَاسْئَلُوْا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ فَالْقَوْلُ بِوُجُوْبِ

پوچھو تو یاد رکھنے والوں سے اگر تم نہیں جانتے پس رجوع کی وجوب کا قائل ہونا

الرُّجُوْعِ اِلٰى مَنْ قَلَّدَ اَوَّلًا فِىْ مَسْئَلَةٍ يَكُوْنُ تَقْيِيْدُ النَّصِّ وَهُوَ

اوس فقیہ کیطرف جسکا پہلے ایک مسئلہ مین مقلد ہو چکا ہے نص کا مقید کردینا ہو جائیگا اور نص کا مقید کرنا یہہ

يَجْرِىْ مَجْرَى النَّسْخِ عَلٰى مَا تَقَرَّرَ فِى الْاُصُوْلِ وَبِقَوْلِهٖ صَلَّى اللّٰهُ

امر قایم مقام نسخ کے ہے چنانچہ اصول مین ٹہر چکا ہے اور بدلیل

عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَصْحَابِىْ كَالنُّجُوْمِ بِاَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ

اس حدیث کے میری اصحاب ستارونکی مانند ہین جسکا اقتدا کروگے ہدایت پاؤگے

وَاَنَّ الْعَوَامَّ فِى السَّلَفِ كَانُوْا يَسْتَفْتُوْنَ الْفُقَهَاءَ مِنْ غَيْرِ

اور سلف کے زمانہ مین عوام لوگ فقہاء سے بدون رجوع کے

رُجُوْعٍ اِلٰى مُعَيَّنٍ مِّنْ غَيْرِ اِنْكَارٍ فَحَلَّ مَحَلَّ الْاِجْمَاعِ عَلَى الْجَوَازِ

کسے معین کیطرف فتوی لیتی تہی کچھہ اعتراض نہین تہا پس اجماع کا محل جواز پر ہو گیا

كَذَا فِىْ شَرْحِ ابْنِ الْحَاجِبِ وَاَمَّا الْجَوَابُ فِى الْوَجْهِ الثَّانِىْ وَهُوَ

یہہ ابن حاجب کے شرح مین ہے اور رہا جواب دوسری وجہ مین کہ وہ

مَا اِذَا الْتَزَمَ مَذْهَبًا مُّعَيَّنًا كَاَبِىْ حَنِيْفَةَ وَالشَّافِعِىِّ رح فَقَدْ اَشَارَ

یہہ ہے کہ کسے مذہب معین کو جیسے حنفی اور شافعی لازم کرلے سو

ابْنُ الْحَاجِبِ اِلَى الْاِخْتِلَافِ فِىْ ذٰلِكَ مِنْ اِخْتِلَافِ مَذْهَبِهٖ وَ

ابن حاجب نے اس وجہ مین اختلاف کیطرف منجملہ اختلاف اپنے مذہب کے

اَشَارَ اِلٰى اَنَّهٗ اِخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِىْ ذٰلِكَ عَلٰى ثَلَاثَةِ اَقَاوِيْلَ

اشارہ کیا ہے اور یہہ اشارہ کہ علماء کے اس باب مین مختلف تین قول ہین

فَقِيْلَ لَا يَجُوْزُ مُطْلَقًا وَقِيْلَ يَجُوْزُ مُطْلَقًا وَالْقَوْلُ الثَّالِثُ

اَنَّ الْحُكْمَ فِيْ هٰذَا الْوَجْهِ وَالْوَجْهِ الْاَوَّلِ سَوَاءٌ فَلَا يَجُوْزُ اَنْ يَّرْجِعَ

کہ اس وجہ کا حکم اور پہلی وجہ کا یکسان ہے سو اوس مذہب سے رجوع کرنا

عَنْهُ بَعْدَ تَقْلِيْدِهٖ فِيْمَا قَلَّدَ اَيْ عَمِلَ بِهٖ وَيَجُوْزُ فِيْ غَيْرِهٖ وَفِيْ عُمْدَةِ

تقلید کے بعد جس مسئلہ مین تقلید کر چکا یعنی اوسپر عمل کر لیا ہے جائز نہین ہے اور اور مسئلہ مین جائز ہے اور

الْاَحْكَامِ مِنَ الْفَتَاوَى الصُّوْفِيَّةِ سُئِلَ عَنْ يَوْمِ عِيْدِ الْفِطْرِ اَنَّا نَرَى

فتاوی صوفیہ مین سے عمدۃ الاحکام مین ہے روز عید الفطر کے حال سے پوچھا کہ ہم بعضے

بَعْضَ النَّاسِ يَتَطَوَّعُوْنَ فِي الْجَامِعِ عِنْدَ الزَّوَالِ فَنَمْنَعُهُمْ عَنْ

آدمیونکو دیکھتے ہین کہ وہ جامع مسجد مین زوال کے وقت نفلین پڑھتے ہین سو ہم

ذٰلِكَ وَنُخْبِرُهُمْ عَنْ وُرُوْدِ النَّهْيِ عَنِ الصَّلٰوةِ فِي الْاَوْقَاتِ الثَّلٰثَةِ

اونکو اس سے منع کرتے ہین اور اونکو سنا دیتے ہین کہ تین وقت مین نماز کی ممانعت آئی ہے

قَالَ اَمَّا الْمَنْعُ فَلَا كَيْدَ لَا يَدْخُلُ تَحْتَ قَوْلِهٖ تَعَالٰى اَرَاَيْتَ الَّذِيْ

جواب دیا ممانعت تو نہین چاہیے تاکہ اس آیت کے مضمون مین نہ آجاوی تو نے دیکھا وہ جو

يَنْهٰى عَبْدًا اِذَا صَلّٰى وَلَا يَتَيَقَّنُ وَقْتَ الزَّوَالِ بَلْ عَسٰى اَنْ

منع کرتا ہے ایک بندہ کو جو نماز پڑھتا ہے اور یہہ یقین نہین ہے کہ زوال ہے کا وقت ہے شاید کہ

يَّكُوْنَ قَبْلَهٗ اَوْ بَعْدَهٗ وَلَئِنْ كَانَ وَقْتَهٗ فَقَدْ رُوِيَ عَنْ اَبِيْ يُوْسُفَ رح

کہ پہلے ہو یا پیچھے ہو اور اگر بالفرض زوال ہی کا وقت ہو تو ابو یوسف رح سے روایت ہے

لَا يُكْرَهُ ذٰلِكَ التَّطَوُّعُ عِنْدَ الزَّوَالِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالشَّافِعِيُّ رح

کہ یہہ نفلین زوال کے وقت جمعہ کے دن مکروہ نہین ہین اور امام شافعی

لَا يُكْرَهُ ذٰلِكَ فِيْ جَمِيْعِ الْاَيَّامِ فَلَئِنِ اعْتَرَضْتَ عَلٰى هٰذَا الْمُصَلِّيْ

تو کسے دن بھی مکروہ نہین کہتے پس اگر تو اس مصلے پر اعتراض کریگا

فَعَسٰى اَنْ يُّجِيْبَكَ اَنَّهٗ يُقَلِّدُ فِيْ هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ مَنْ يَّرٰى جَوَازَ

تو شاید کہ مجھکو یہہ جواب دیدی کہ مین اس مسئلہ مین ایسی کا مقلد ہون جو اسکو جائز جانتا ہے

ذٰلِكَ أَوْ يَحْتَجَّ عَلَيْكَ بِمَا احْتَجَّ بِهٖ مَنْ اخْتَارَ ذٰلِكَ فَلَيْسَ لَكَ

یا تجھیر وہ ہی استدلال کرے جو اس قول کے پسند کرنیوالے نے کیا ہے سو تجھکو نہین چاہیے

أَنْ تُنْكِرَ عَلٰى مَنْ قَلَّدَ مُجْتَهِدًا أَوْ احْتَجَّ دَلِيْلًا وَفِيْهَا أَيْضًا مِنَ

کہ ایسی پر جو کسے مجتہد کی تقلید یا کسے دلیل سے حجت کرے اعتراض کیا کرے اور یہہ بہی اوسی مین

التَّخْيِيْرِ وَالْمَزِيْدِ وَمَا قَلَّدَهُ هٰذَا الْمُصَلِّي فَلَا يُنْكِرُ عَلٰى مَنْ فَعَلَ فِعْلًا

تخییر اور مزید سے ہے اور کہی یہہ مصلے اوسکی تقلید کرتا ہے سو اوسپر کیا اعتراض جو فعل اجتہادی

مُجْتَهِدًا أَوْ تَقَلَّدَ مُجْتَهِدًا وَفِي الظَّهِيْرِيَّةِ وَمَنْ فَعَلَ فِعْلًا مُجْتَهِدًا

عمل مین لاوے یا کسے مجتہد کی تقلید کری اور ظہیریہ مین ہے اور جو شخص مثل مجتہد فیہ پر عمل کرے

فِيْهِ أَوْ قَلَّدَ مُجْتَهِدًا فِي فِعْلٍ مُجْتَهِدٍ فِيْهِ فَلَا عَارَ وَلَا شَنَاعَةَ

یا فعل مجتہد فیہ مین مجتہد کی تقلید کری تو اوسپر نہ تو کچھہ ر شک ہے اور نہ زشتے

وَلَا إِنْكَارَ عَلَيْهِ وَفِي الْمِنْهَاجِ لِلْبَيْضَاوِيِّ لَوْ رَأَى الزَّوْجُ

اور نہ کوی اعتراض اور بیضاوی کے منہاج مین ہے اگر زوج نے

لَفْظًا كِنَايَةً وَرَأَتِ الْمَرْأَةُ صَرِيْحًا فَلَهُ الطَّلَبُ وَلَهَا الْإِمْتِنَاعُ

ایک لفظ کو کنایہ سمجھا اور عورت نے اوسکو صریح سمجھا تو زوج کو حق طلب حاصل ہے اور عورت کو حق امتناع

فَيُرَاجِعَانِ إِلٰى غَيْرِهِمَا فَائِدَةٌ اِسْتَشْكَلَ رَجُلٌ شَافِعِيٌّ

پہر وہ دونو اور کے سامنے پیش کرین فائدہ ایک شخص شافعے مذہب نے

الْاِخْتِلَافَ بَيْنَ عِبَارَتَيِ الْأَنْوَارِ فَأَجَبْتُهُ بِمَا يَحُلُّ الْاِخْتِلَافَ

انوار کے دو مختلف عبارتون پر اعتراض کیا سو مین نے اوسکو ایسا جواب دیا جس سے وہ اختلاف رفع ہو جاتا ہے

فِي كُتُبِ الْقَضَاءِ مِنْ كِتَابِ الْأَنْوَارِ مَا حَاصِلُهُ إِذَا دُوِّنَتْ هٰذِهِ

انوار مین سے کتاب القضا مین تو ایسے عبارت ہے جسکا حاصل یہہ ہوتا ہے جب یہہ

الْمَذَاهِبُ جَازَ لِلْمُقَلِّدِ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ مَذْهَبِ مُجْتَهِدٍ إِلٰى مَذْهَبِ

مذاہب کتابون مین مندرج ہو گئے تو مقلد کو جائز ہی کہ ایک مجتہد کی مذہب سے منتقل ہو کر دوسرے مجتہد کی مذہب مین چلا جاوے

اخر وكذا لو قلد مجتهدا في بعض المسائل واخر في البعض

اور ایسے ہی اگر بعض مسائل مین ایک مجتہد کے تقلید کری اور بعض اور مسائل مین دوسرے مجتہد کی

الاخر حتى تتبع من كل مذهب الاهون كالخفيف اذا فصد

یہانتک کہ اگر ہر ایک مذہب مین سے سہل سہل اختیار کرلے جیسے حنفی جب فصد کھلوای

واراد ان ياخذ بالشافعي لئلا يتوضا او الشافعي مس فرجه

اور یہہ چاہے کہ شافعی مذہب لیلے تاکہ وضو نکرنا پڑے یا شافعی اپنی شرمگاہ کو

او امراته واراد ان ياخذ بالحنفي لئلا يتوضا وغير ذلك من

یا عورت کو چھوی اور یہہ چاہے کہ حنفی مذہب لیلون تاکہ وضو نکرنا پڑے

المسائل جاز هذا حاصل كلام صاحب الانوار في كتاب القضاء

اور اور مسائل تو جائز ہے یہہ تو خلاصہ انوار کے مصنف کے کلام کا کتاب القضا مین ہے

وقال في باب الاحتساب لو راى الشافعي شافعيا يشرب

اور باب الاحتساب مین کہتا ہے اگر کوی شافعی کسے شافعی کو دیکھے کہ نبیذ پیتا ہے

النبيذ او نكح بلا ولي وبطاها فله ان ينكر لان على كل

یا بغیر ولی کے نکاح کرکر وطی کرتا ہے تو اوسکو چاہیے کہ اعتراض کرے کیونکہ ہر

مقلد اتباع مقلده ويعصي بالمخالفة ولو راى الشافعي الحنفي

مقلد پر اپنے متبوع کا اتباع لازم ہے اور مخالفت سے گنہگار ہوتا ہے اور اگر شافعی نے حنفی کو دیکھا

يأكل الضب او متروك التسمية عمدا فله ان يقول اما

کہ سوسمار کو یا مذبوح متروک التسمیہ عمدا کو کہتا ہے تو اوسکو لازم ہے کہ کہدیوی یا تو

ان تعتقد ان الشافعي اولى بالاتباع واما ان تترك هذا

تو یہہ اعتقاد کر کہ شافعی کی متابعت اولے ہے یا یہہ کہنا چھوڑ دی

كلامه في الاحتساب وبين القولين اختلاف اقول وحل

مصنف کا یہہ کلام احتساب مین ہے اور ان دونو قول مین اختلاف ہے مین کہتا ہون اور میرے

الاختلاف عندی والله اعلم ان معنی قوله یعصی بالمخالفة
عندیہ اس اختلاف کا رفع اور اللہ خوب ضرر جانتا ہے یون ہے کہ اس قول یعصے بالمخالفہ کے یہہ معنے ہین
انه یعصی بالمخالفة اذا عزم علی تقلیده فی جمیع المسائل
کہ وہ مخالفت سے جب گنہگار ہوتا ہے کہ اوسکے تقلید کا عزم تمام مسائل مین کرے
او فی هذه المسئلة ثم اقدم علی المخالفة فهذه معصیة
یا اس خاص مسئلہ مین عزم کری پہر مخالفت کرنے لگے تو یہہ تو بلاشک معصیت ہے
بلاشک واما اذا قلد فی هذه المسئلة غیره فذلک الغیر
اور رہے وہ صورت کہ اس مسئلہ مین اور کا مقلد ہو سو وہ اور
هو مقلده ولم یخالفه ونقول المسئلة الثانیة مبنیة
وہ ہی اوسکا متبوع ہے اور اوسکی مخالفت نہین کے یا مین یہہ کہتا ہون کہ دوسرا مسئلہ یعنی انوار کا
علی قول الغزالی وشرذمة والاول علی قول الجمهور فافهم
امام غزالی اور گروہ کے قول پر مبنی ہے اور پہلا مسئلہ جمہور کے قول پر پس سمجھ لے
فان حل هذا الاختلاف قد صعب علی بعض المصنفین
کیونکہ اس اختلاف کا حل بعض مصنفین پر بیشک دشوار ہوا ہے
مسئلة اعلم ان تقلید المجتهد علی وجهین واجب وحرام
مسئلہ سمجھ لے کہ مجتہد کے تقلید دو قسم کی ہے واجب اور
فاحدهما ان یکون من اتباع الروایة دلالة وتفصیله
حرام پس ایک تو یہہ ہے کہ باعتبار دلالت کے روایت کا اتباع ہو اسکی تفصیل یہہ ہے
ان الجاهل بالکتاب والسنة لا یستطیع بنفسه التتبع و
کہ جو شخص کتاب اور سنت کو نہین جانتا تو وہ بذات خود تتبع اور
الاستنباط فکان وظیفته ان یسأل فقیها ما حکم رسول
استنباط کی استطاعت نہین رکھتا پس اوسکا یہہ ہے وظیفہ ہے کہ فقیہ سے پوچھ لے کہ رسول اللہ

اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی مسئلۃ کذا وکذا فاذا

صلے اللہ علیہ وسلم نے فلانی فلانی مسئلہ مین کیا حکم فرمایا ہے جب فقیہ

اخبر بتبعہ سواء کان ماخوذا من صریح نص او مستنبطا منہ

بتادی تو اوسکا اتباع کری برابر ہے کہ صریح نص سے لیا ہو یا اوسی سے استنباط کیا ہو

او مقیسا علی المنصوص فکل ذلک راجع الی الروایۃ عنہ

یا منصوص پر قیاس کیا ہو یہہ سب صورتین حضرت صاحب کے روایت کیطرف

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولو دلالۃ وھذا قد اتفقت

رجوع کرتے ہین اگرچہ دلالۃ ہو اسکے صحت پر تو تمام

الامۃ علی صحتہ قرنا بعد قرن بل الامم کلھا اتفقت علی

امت کا ہر ہر طبقہ مین اتفاق ہے بلکہ اور تمام امتین اپنے اپنے شرایع مین

مثلہ فی شرایعھم وامارۃ ھذا التقلید ان یکون عملہ

ایسی صورت پر متفق ہین اور اس تقلید کا نشان یہہ ہے کہ اوسکا عمل

بقول المجتھد کالمشروط بکونہ موافقا للسنۃ فلا یزال

مجتہد کے قول پر مثال مشروط کی ہے رسنت کے موافق ہو سو ہمیشہ جہان تک ہو سکے

متفحصا عن السنۃ بقدر الامکان فمتی ظھر حدیث یخالف

سنت کی تلاش مین رہے پھر جب ایسی حدیث ملجاوی کہ اس قول کے مخالف ہو

قولہ ھذا اخذ بالحدیث والیہ اشار الائمۃ قال الشافعی رح

تو حدیث پر عمل کری اور ائمہ نے یہہ ہی اشارہ کیا ہے امام شافعی کہتے ہین

اذا صح الحدیث فھو مذھبی واذا رایتم کلامی یخالف

جب حدیث صحیح ہو جاوی تو میرا مذہب وہی ہے اور جب تم میری کلام کو دیکھو

الحدیث فاعملوا بالحدیث واضربوا بکلامی الحائط وقال مالک رح

کہ حدیث کے خلاف ہے تو حدیث پر عمل کرو اور میرا کلام دیوار پر پٹک دو اور امام مالک کا قول ہے

مَا مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَمَاخُوْذٌ مِّنْ كَلَامِهٖ وَمَرْدُوْدٌ عَلَيْهِ اِلَّا رَسُوْلَ

سو اپنے کلام سے ماخوذ ہوگا اور اوسپر اوسکا کلام رد کیا جاویگا

اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَقَالَ اَبُوْحَنِيْفَةَ رح لَا يَنْبَغِيْ

سوای رسول اللہ صلعم کے اور امام ابو حنیفہ کہتے ہین کہ جو شخص

لِمَنْ لَّمْ يَعْرِفْ دَلِيْلِيْ اَنْ يُّفْتِيَ بِكَلَامِيْ وَقَالَ اَحْمَدُ لَا تُقَلِّدْنِيْ

میری دلیل سی واقف نہو تو اوسکو سزاوار نہین کہ میری کلام کا فتوی دیوی اور امام احمد کہتی ہین کہ میری تقلید نکرنا

وَلَا تُقَلِّدَنَّ مَالِكًا وَّلَا غَيْرَهٗ وَخُذِ الْاَحْكَامَ مِنْ حَيْثُ اَخَذُوْا

اور نہ مالک کے تقلید کرنا اور نہ اورکی اور احکام وہان سی لے جہان سے اونہون نی لیا ہے

مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اَلْوَجْهُ الثَّانِيْ اَنْ يَّظُنَّ بِفَقِيْهٍ اَنَّهٗ بَلَغَ

کتاب اور سنت سی اور دوسرے قسم یہہ ہے کہ کسے فقیہ کے حق مین یہہ گمان کرلے کہ یہہ

الْغَايَةَ الْقُصْوٰى فَلَا يُمْكِنُ اَنْ يُّخْطِئَ فَهْمُهٗ بَلَغَهٗ حَدِيْثٌ

غایت درجہ کو پہنچ گیا ہے سو ممکن نہین کہ یہہ خطا کری پہر جب اوس مقلد کو صحیح

صَحِيْحٌ صَرِيْحٌ يُّخَالِفُ مَقَالَتَهٗ لَمْ يَتْرُكْهُ اَوْظَنَّ اَنَّهٗ لَمَّا قَلَّدَهٗ

صحیح ایسے حدیث ملی کہ فقیہ کے قول کے خلاف ہو تو قول کو چھوڑی یا یہہ خیال کری جب مین اسکا مقلد ہوگیا

كَلَّفَهُ اللّٰهُ بِمَقَالَتِهٖ وَّكَانَ كَالسَّفِيْهِ الْمَحْجُوْرِ عَلَيْهِ فَاِنْ بَلَغَهٗ

تو میری حق مین اللہ کا حکم اسی کا قول ہے اور یہہ مقلد ایسا ہے جیسے بیوقوف ممنوع التصرف پہر اگر اوسکو

حَدِيْثٌ وَّاسْتَيْقَنَ بِصِحَّتِهٖ لَمْ يَقْبَلْهُ لِكَوْنِ ذِمَّتِهٖ مَشْغُوْلَةً

حدیث ملجاوی اور صحت کا یقین بہی کرے تو بہی نمانے کیونکہ اوسکا ذمہ

بِالتَّقْلِيْدِ فَهٰذَا اِعْتِقَادٌ فَاسِدٌ وَّقَوْلٌ كَاسِدٌ لَيْسَ لَهٗ شَاهِدٌ

تقلید مین لگا ہوا ہے پس یہہ اعتقاد فاسد ہے اور کہوٹی بات اوسکا کوئی شاہد نہین ہے

مِّنَ النَّقْلِ وَالْعَقْلِ وَمَا كَانَ اَحَدٌ مِّنَ الْقُرُوْنِ السَّابِقَةِ

نہ نقل اور نہ عقل اور طبقات سابقہ مین سے کوئے نہ تہا

يفعل ذلك وقد كذب في ظنه من ليس بمعصوم من

کرایسا کرتا ہو اور اپنے گمان کاذب مین خطا سے غیر معصوم کو

الخطاء معصوما حقيقة او معصوما في حق العمل بقوله وفي

حقیقے معصوم یا اوسکے قول پر عمل کرنیمین معصوم ٹہرالیا ہے اور اوسکے

ظنه ان الله تعالى كلفه بقوله وان ذمته مشغولة بتقلده

گمان مین یہہ ہے کہ اللہ کا حکم اوسی کا قول ہے اور اوسکا ذمہ اسی تقلید مین لگا ہوا ہے

وفي مثله نزل قوله تعالى وانا على اثارهم مقتدون وهل كان

ایسے ہی کے حق مین یہہ آیت اتری ہے اور ہم تو اونکے نشان کے پیرو ہین اور کیا ملل سابقہ کی

تخريجات الملل السابقة الا من هذا الوجه مسئلة اختلفو

تخریجات اسی وجہ کے ہین ہین مسئلہ روایات

في الفتوى بالروايات الشاذة في خزانة الروايات في السراجية

شاذہ مشروکہ پر فتوی دینے مین اختلاف کیا ہے خزانۃ الروایات مین سراجیہ مین سے ہی

ثم الفتوى على الاطلاق على قول ابي حنيفة ثم بقول ابي

پہر فتوے الاطلاق امام ابو حنیفہ کے قول پر ہے پہر امام

يوسف ثم بقول محمد بن الحسن الشيباني ثم بقول زفر بن

ابو یوسف کے قول پر پہر محمد بن الحسن شیبانی رح کے قول پر پہر امام زفر بن

هزيل والحسن بن زياد رح وقيل اذا كان ابو حنيفة رح في

ہزیل اور حسن بن زیاد کے قول پر اور کوئی کہتا ہے اگر امام ابو حنیفہ

جانب وصاحباه في جانب فالمفتي بالخيار والاول اصح واذا

ایک طرف ہون اور دو صاحب دوسری طرف تو مفتی کو اختیار ہے اور اول بات اصح ہے اگر

لم يكن المفتي مجتهدا لانه كان اعلم زمانه حتى قال

مفتی مجتہد نہو کیونکہ ابو حنیفہ اپنے زمانہ کے اعلم ہے یہان تک کہ

الشَّافِعِيُّ النَّاسُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اَبِيْحَنِيْفَةَ فِي الْفِقْهِ فِي الْمُضْمَرَاتِ

کہ امام شافعی رح کہتے ہین تمام فقہار فقہ مین امام ابو حنیفہ کے عیال ہین مضمرات مین ہے

وَقِيْلَ اِذَا كَانَ اَبُوْحَنِيْفَةَ رح فِيْ جَانِبٍ وَّاَبُوْيُوْسُفَ رح وَمُحَمَّدٌ رح فِيْ جَانِبٍ

اور کوئی کہتا ہے اگر امام ابو حنیفہ ایکطرف ہون اور امام ابو یوسف اور امام محمد ایکطرف

فَالْمُفْتِيْ بِالْخِيَارِ اِنْ شَاءَ اَخَذَ بِقَوْلِهٖ وَاِنْ شَاءَ اَخَذَ بِقَوْلِهِمَا

تو مفتے کو اختیار ہے چاہے ابو حنیفہ کا قول اختیار کرے اور اگر چاہے اون دونو کا قول

وَاِنْ كَانَ اَحَدُهُمَا مَعَ اَبِيْحَنِيْفَةَ يَاْخُذُ بِقَوْلِهِمَا اَلْبَتَّةَ اِلَّا اِذَا

اور اگر اون دونو مین سے کوئی سا ابو حنیفہ کے ساتھہ ہو تو قطعا اون دونو کا قول اختیار کری ہان اگر

اِصْطَلَحَ الْمَشَائِخُ اَلْاَخْذُ بِقَوْلِ ذٰلِكَ الْوَاحِدِ فَيُتَّبَعُ اِصْطِلَاحُهُمْ

اگر مشایخ نے اوس ایک کے قول مین مصلحت ٹہرا رکہی ہو تو اونکی مصلحت کا تابع ہو جاوی

كَمَا اخْتَارَ الْفَقِيْهُ اَبُوالَّلَيْثِ قَوْلَ زُفَرَ فِيْ قُعُوْدِ الْمَرِيْضِ لِلصَّلٰوةِ

جیسا فقیہ ابو اللیث نے امام زفر کے قول کو مریض کی نماز کیواسطے بٹہانی مین اختیار کر کہا ہے

اِنَّهٗ يَقْعُدُ كَمَا يَقْعُدُ الْمُصَلِّيْ فِي التَّشَهُّدِ لِاَنَّهٗ اَيْسَرُ عَلَى الْمَرِيْضِ

کہ مریض اسطور بیٹہے جیسے مصلے تشہد مین بیٹہتا ہے اس لیے کہ مریض پر آسان ہے

وَاِنْ كَانَ قَوْلُ اَصْحَابِنَا اَنْ يَّقْعُدَ الْمَرِيْضُ فِيْ حَالِ الْقِيَامِ مُتَرَبِّعًا

اگرچہ ہماری اصحاب کا یہہ قول ہے کہ مریض قیام کے حالت مین مربع

اَوْ مُحْتَبِيًا لِيَكُوْنَ فَرْقًا بَيْنَ الْقُعْدَةِ وَالْقُعُوْدِ الَّذِيْ هُوَ فِيْ حُكْمِ

یا گوٹہ مار کر بیٹہے تاکہ قعدہ اور قعود مین جو کہ قیام کے حکم مین ہے

الْقِيَامِ وَلٰكِنْ هٰذَا يَشُقُّ عَلَى الْمَرِيْضِ لِاَنَّهٗ لَمْ يَتَعَوَّدْ هٰذَا الْقُعُوْدَ

فرق رہی لیکن یہہ طرز مریض پر دشوار ہوتی ہے کیونکہ اس طرز کے بیٹہنے کی عادت نہین ہے

وَكَذٰلِكَ اخْتَارُوا تَضْمِيْنَ السَّاعِيْ اِذَا سَعٰى اِلَى السُّلْطَانِ بِغَيْرِ

اور ایسی ہی مشایخ نے چغل خور پر ضمان ڈالنا اختیار کر کہا ہے جب کہ بلا اجازت سلطان کے چغل خوری کری

إِذْ فِيهِ وَهٰذَا قَوْلُ زُفَرَ سَدًّا لِبَابِ السِّعَايَةِ وَإِنْ كَانَ قَوْلُ

اور یہہ امام زفر کا قول ہے تاکہ چغل خوری کا باب بند ہوجاوے اگرچہ ہماری اصحاب کا یہہ قول ہے

أَصْحَابِنَا لَا يَجِبُ الضَّمَانُ لِأَنَّهُ لَمْ يُتْلِفْ عَلَيْهِ مَالًا وَيَجُوزُ لِلْمَشَائِخِ

کہ ساعی پر ضمان نہین آتا کیونکہ اسنے کچھہ مال تلف نہین کردیا اور مشایخ کو جایز ہے

أَنْ يَأْخُذُوا بِقَوْلِ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَمَلًا لِمَصْلَحَةِ الزَّمَانِ

کہ ہماری اصحاب مین سے کسی ایک کا قول زمانہ کی مصلحت پر عمل کرنیکو اختیار کرلین غنیہ کے

فِي الْقُنْيَةِ فِي بَابِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْمُفْتِي مِنَ النَّوَادِرِ قَالَ رم وَالْفَتْوَى

باب ما یتعلق بالمفتی مین نوادر سے ہے کہتا ہے اور فتوی اون مسائل مین

فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِالْقَضَاءِ عَلَى قَوْلِ أَبِي يُوسُفَ لِزِيَادَةِ تَجْرِبَتِهِ وَفِي

جو قضا سے متعلق ہین ابو یوسف کے قول پر ہے کیونکہ انکا تجربہ زیادہ تہا اور

الْمُضْمَرَاتِ وَلَا يَجُوزُ لِلْمُفْتِي أَنْ يُفْتِيَ بِبَعْضِ الْأَقَاوِيلِ الْمَهْجُورَةِ

مضمرات مین ہے اور مفتی کو یہہ جایز نہین کہ بعضے اقاویل متروکہ پر منفعت کے واسطے

لِكَيْ مَنْفَعَةٍ لِأَنَّ ضَرَرَ ذٰلِكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَتَمُّ وَأَعَمُّ

فتوی دیوی کیونکہ اسکا ضرر دنیا اور آخرت مین کامل اور شامل ہے

بَلْ يَخْتَارُ أَقَاوِيلَ الْمَشَائِخِ وَاخْتِيَارَهُمْ وَيَقْتَدِي بِسِيَرِ السَّلَفِ

بلکہ مشایخ کے اقاویل اور اونکی مختارات کو اختیار کری اور سلف کے حالات کی پیروی کری

وَيَكْتَفِي بِاحْرَازِ الْفَضِيلَةِ وَالشَّرَفِ فِي الْقُنْيَةِ فِي كِتَابِ أَدَبِ

اور فضیلت اور شرف حاصل کرنے پر اکتفا کری غنیہ کے کتاب ادب

الْقَاضِي فِي بَابِ مَسَائِلَ مُتَفَرِّقَةٍ مَسْئَلَةُ الْمَسَائِلِ الَّتِي

القاضی کے باب مسائل متفرقہ مین ہے مسئلہ جو مسائل کہ

يَتَعَلَّقُ بِالْقَضَا وَالْفَتْوَى فِيهَا عَلَى قَوْلِ أَبِي يُوسُفَ لِأَنَّهُ

کہ قضا سے متعلق ہین وغیرہ فتوی ابو یوسف کے قول پر ہے کیونکہ ابو یوسف کو

حَصَلَ لَهُ زِيَادَةُ عِلْمٍ بِالتَّجْرِبَةِ وَفِي عُمْدَةِ الْاَحْكَامِ مِنْ كَشْفِ

تجربہ کا علم بہت زیادہ حاصل تہا کشف البزدوی مین سی عمدۃ الاحکام مین ہے

الْبَزْدَوِي يُسْتَحَبُّ لِلْمُفْتِي الْاَخْذُ بِالرُّخَصِ تَيْسِيرًا عَلَى

مفتی کو مستحب ہے کہ رخصتون کو اختیار کری تاکہ عوام پہ آسانی ہو

الْعَوَامِّ مِثْلُ التَّوَضِّي بِمَاءِ الْحَمَّامِ وَالصَّلٰوةِ فِي الْاَمَاكِنِ

جیسے حمام کے پانی سی وضو کرنا اور پاک مکانون مین بدون

الطَّاهِرَةِ بِدُوْنِ الْمُصَلّٰى وَعَدَمِ الْاِحْتِرَازِ عَنْ طِيْنِ الشَّوَارِعِ

جانماز کے نماز ادا کرنے اور سڑکون کی کیچڑ سے جس جگہہ مین

فِي مَوْضِعٍ حَكَمُوْا بِطَهَارَتِهٖ فِيْهَا وَلَا يَلِيْقُ ذٰلِكَ بِاَهْلِ الْعُزْلَةِ

طہارت کا یقین ہو احتراز نکرنا اور یہہ آسانی اہل عزلت کو لایق نہین ہے

بَلِ الْاَخْذُ بِالْاِحْتِيَاطِ وَالْعَمَلُ بِالْعَزِيْمَةِ اَوْلٰى بِهِمْ وَفِي الْقُنْيَةِ

بلکہ اونکو احتیاط اختیار کرنا اور عزیمت پر عمل کرنا اولے ہے اور قنیہ مین ہے

ثُمَّ يَنْبَغِي لِلْمُفْتِي اَنْ يُّفْتِيَ النَّاسَ بِمَا هُوَ اَسْهَلُ عَلَيْهِمْ

پہر مفتی کو چاہیے کہ لوگون کو وہ ہی فتوی دیوی جو اون پر آسان ہو

كَذَا ذَكَرَهُ الْبَزْدَوِيُّ فِيْ شَرْحِ الْجَامِعِ الصَّغِيْرِ يَنْبَغِي لِلْمُفْتِي اَنْ

ایسا ہی بزدوی نی جامع صغیر کے شرح مین ذکر کیا ہے کہ مفتی کو چاہیے کہ

يَّاْخُذَ بِالْاَيْسَرِ فِيْ حَقِّ غَيْرِهٖ خُصُوْصًا فِيْ حَقِّ الضُّعَفَاءِ لِقَوْلِهٖ

غیر کے حق مین آسان کو اختیار کری علی الخصوص ناتوان کے حق مین کیونکہ

عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لِاَبِيْ مُوْسٰى الْاَشْعَرِيِّ وَمُعَاذٍ

رسول صلعم نے ابو موسی اشعری اور معاذ کو

حِيْنَ بَعَثَهُمَا اِلَى الْيَمَنِ يَسِّرَا وَلَا تُعَسِّرَا وَفِيْ عُمْدَةِ الْاَحْكَامِ

یمن کیطرف بہیجتی ہوئی فرمایا تہا آسانی کرنا تنگ مت کرنا اور عمدۃ الاحکام مے

فِی کِتَابِ الْکَرَاهِیَۃِ سُؤْرُ الْکَلْبِ وَالْخِنْزِیْرِ نَجِسٌ خِلَافًا

کتاب الکراہیۃ مین ہے کتے اور سور کا جھوٹا نجس ہے بخلاف

لِمَالِکٍ وَّغَیْرِہٖ وَلَوْ اَفْتٰی بِقَوْلِ مَالِکٍ جَازَ وَفِی الْقُنْیَۃِ فَقِیْہٌ

مالک وغیرہ کے اور اگر مالک کی قول پر فتوی دیدی تو جائز ہے قنیہ مین ہے ایک فقیہ ہے

یُفْتِیْ بِمَذْہَبِ سَعِیْدِ بْنِ الْمُسَیَّبِ وَیُزَوِّجُ لِلزَّوْجِ الْاَوَّلِ

کہ سعید ابن المسیب کے مذہب پر فتوی دیتا ہے اور مطلقہ ثلاثہ کا نکاح زوج اول سے کردیتا ہے

بَقِیَتْ مُطَلَّقَۃً بِثَلَاثِ تَطْلِیْقَاتٍ کَمَا کَانَ وَیُعَزَّرُ الْفَقِیْہُ

تو وہ مطلقہ ثلاثہ ویسی کی ویسی مطلقہ رہیگی اور فقیہ کو تعزیر دیجاویگی

وَفَقِیْہٌ یَحْتَالُ فِی الطَّلَقَاتِ الثَّلَاثِ وَیَاْخُذُ الرِّشْوَۃَ بِذٰلِکَ

اور ایک فقیہ ہے کہ تین طلاقون مین حیلہ کرتا ہے اسمین اور رشوت لیتا ہے

وَیُزَوِّجُہَا لِلْاَوَّلِ بِدُوْنِ دُخُوْلِ الثَّانِیْ ھَلْ یَصِحُّ النِّکَاحُ وَمَا

اور اوس عورت کا نکاح بدون دخول زوج ثانی کے زوج اول سے کردیتا ہے آیا یہہ نکاح صحیح ہوجاتا ہے اور ایسا

جَزَاءُ مَنْ یَّفْعَلُ ذٰلِکَ قَالُوْا یُسَوَّدُ وَیُعَدُّ فِی الْفَتَاوٰی الْاِعْتِمَادِیَّۃِ

کرنیوالی کی کیا سزا ہے سب نے جواب دیا منہ کالا کرکے نکالدیا جاوی فتاوی اعتمادیہ مین

مِنَ الْفَتَاوٰی السَّمَرْقَنْدِیِّ اَنَّ سَعِیْدَ بْنَ الْمُسَیَّبِ رَجَعَ عَنْ

فتاوی سمرقندی ہی منقول ہے کہ سعید بن المسیب نے اپنے اس قول سے

قَوْلِہٖ اَنَّ دُخُوْلَ الْمُحَلِّلِ لَیْسَ بِشَرْطٍ فِی التَّحْلِیْلِ فَلَوْ قَضٰی بِہٖ قَاضٍ

کہ عورت کے حلال ہونمین محلل کا دخول شرط نہین ہے رجوع کیا پس اگر قاضی یہہ ہی حکم دیوی

لَا یَنْفُذُ قَضَاءُہٗ وَلَوْ حَکَمَ بِہٖ فَقِیْہٌ لَا یَصِحُّ وَیُعَزَّرُ الْفَقِیْہُ

تو اوسکا حکم جاری نہین ہوگا اور اگر کوئی فقیہ حکم دیوی تو صحیح نہین ہوگا اور فقیہ کو تعذیر دیجاویگی

وَفِی التُّحْفَۃِ شَرْحِ الْمِنْہَاجِ نَقَلَ الْغَزَالِیُّ فِی الْاِجْمَاعِ عَلٰی تَخْیِیْرِ

اور تحفہ منہاج کی شرح مین ہے کہ غزالی نے اجماع نقل کیا ہے

المقلدين قولي امامه اي على جهة البدل لا الجمع اذا

کہ مقلد کو اپنی امام کے دو قول مین اختیار ہے یعنے بطور بدل کے اختیار ہے بطور جمع کے نہین جبکہ وقت مین

لم يظهر ترجيح احدهما وكانه اراد اجماع ائمة مذهبه

کہ کسی ایک قول کی ترجیح نہ ظاہر ہو اور شاید کہ اوس مذہب کے ائمہ کا اجماع مراد ہے

كيف ومقتضى مذهبنا كما قاله السبكي منع ذلك في القضاء

کیونکہ یہہ ہے مراد نہو حالانکہ ہماری مذہب کا مقتضا چنانچہ سبکے کہتا ہے قضا ر

والافتاء دون العمل لنفسه وبه يجمع بين قول الماوردي

اور افتا مین اسکا منع کرنا ہے اپنی حق مین عمل کرنا ممنوع نہین ہے اور اسی سی ماوردی کے قول مین موافقت ہو جاتی ہے

يجوز عندنا وانتصر له الغزالي كما يجوز لمن ادّاه اجتهاده

کہ ہماری نزدیک جائز ہے اور غزالی نے اسکے مدد کی ہے جیسے اوس شخص کو کہ اوسکا اجتہاد قبلہ کی جہت مین

الى تساوي جهتين ان يصلي الى ايتهما شاء اجماعا وقول

دو طرف مساوات پیدا کرنی اختیار ہے کہ بالاجماع دونو طرف مین سے جدہر چاہے نماز پڑہے اور

الامام يمتنع انكانا في حكمين متضادين كايجاب و

اور امام کا قول یہہ ہے کہ اختیار نہین ہے جس صورت مین کہ وہ دو قول دو حکم متضاد یعنے مخالف مین ہون

تحريم بخلاف نحو خصال الكفارة واجرى السبكي ذلك

جیسے وجوب اور حرمت بخلاف مثل اقسام کفارہ کے اور سبکے نے یہہ بہی جاری کر دیا ہے

وتبعوه في العمل بخلاف المذاهب الاربعة اي مما عملت

اور لوگ بر خلاف مذاہب اربعہ کے عمل کرنیمین اوسکے تابع ہو گئے ہین اوس مسئلہ مین

نسبته لمن يجوز تقليده وجميع شروطه عنده وحمل على

کہ اوسکی نسبت ایسی مجتہد کیطرف جسکے تقلید جائز ہو وی اور اجتہاد کی شرطین اوسکی پاس جمع ہون عمل مین لای ہو اور

ذلك قول ابن الصلاح لا يجوز تقليد غير الائمة الاربعة

ابن الصلاح کے یہہ قول کہ بجز چارون امام کے کسیکے تقلید جائز نہین ہے

اَیْ فِی قَضَاءٍ وَّاِفْتَاءٍ وَّمَحَلُّ ذٰلِکَ وَغَیْرِہٖ مِنْ صُوَرِ التَّقْلِیْدِ

یعنے قضا اور افتا مین اسہی پر محمول ہوا ہی اور اسکا اور اسکے غیر کا محل تقلید کے صور تو مین جیتک ہے

مَالَمْ یَتَتَبَّعِ الرُّخَصَ بِحَیْثُ تَنْحَلُّ رِبْقَۃُ التَّقْلِیْدِ عَنْ عُنُقِہٖ

کہ رخصتو نکا متلاشی نہو یہان تک کہ تقلید کے رسی اوسکی گردن سی کہل جاوی

وَاِلَّا اَثِمَ بِہٖ بَلْ قِیْلَ فَسَقَ وَھُوَ وَجِیْہٌ قِیْلَ وَمَحَلُّ ضَعْفِہٖ اَنْ

اور نہین تو اس سے گنہگار ہوویگا بلکہ کوی کہتا ہی فاسق ہوویگا اور یہہ ہی قوی ہی اور کوی کہتا ہی ضعف کا محل یہہ ہے

یَّتَتَبَّعَھَا مِنَ الْمَذَاھِبِ الْمُدَوَّنَۃِ وَاِلَّا فَسَقَ قَطْعًا اِنْتَھٰی

کہ مذہب مدونہ مین سی رخصتو نکا متلاشی ہو اور نہین تو یقیناً فاسق ہوگا تحفہ کا قول تمام ہوا

فَصْلٌ فِی الْعَامِیِّ اِعْلَمْ اَنَّ الْعَامِیَّ الصِّرْفَ لَیْسَ لَہٗ مَذْھَبٌ

فصل عامی کے حال مین سمجھ لے کہ نری عامی کا کوئی مذہب نہین ہے

وَّاِنَّمَا مَذْھَبُہٗ فَتْوَی الْمُفْتِیْ فِی الْبَحْرِ الرَّائِقِ لَوِ اخْتَلَجَ اَوِ اغْتَابَ

اوسکا مذہب تو یہہ ہے مفتی کا فتوی ہے بحر الرایق مین ہے اگر اسکے جی مین کمائی یا غیبت کی

فَظَنَّ اَنَّہٗ یُفْطِرُہٗ ثُمَّ اَکَلَ اِنْ لَّمْ یَسْتَفْتِ فَقِیْھًا وَّلَا بَلَغَہٗ

اور گمان کیا کہ روزہ ٹوٹ گیا پھر کھالیا تو اگر اوسنے کسی فقیہ سے نہین پوچھا اور نہ اوسکو

الْخَبَرُ فَعَلَیْہِ الْکَفَّارَۃُ لِاَنَّہٗ مُجَرَّدُ جَھْلٍ وَّاَنَّہٗ لَیْسَ بِعُذْرٍ فِیْ

حدیث پہنچے تو اوسپر کفارہ ہے اسواسطے کہ یہہ جہالت ہے جہالت ہے اور دار الاسلام مین جہالت

دَارِ الْاِسْلَامِ وَاِنِ اسْتَفْتٰی فَقِیْھًا فَاَفْتَاہُ لَا کَفَّارَۃَ عَلَیْہِ لِاَنَّ

عذر نہین ہے اور اگر کسے فقیہ سی پوچھہ لیا اور اوسنے فتوی دیدیا تو اوسپر کفارہ نہین ہے کیونکہ

الْعَامِیَّ یَجِبُ عَلَیْہِ تَقْلِیْدُ الْعَالِمِ اِذَا کَانَ یَعْتَمِدُ عَلٰی فَتْوَاہُ

عامی پر عالم ہی کی تقلید واجب ہوتی ہے جس صورت مین کہ وہ عامی اوس عالم کے فتوی پر اعتماد کرتا ہو

فَکَانَ مَعْذُوْرًا فِیْمَا صَنَعَ وَاِنْ کَانَ الْمُفْتِیْ مُخْطِیًا فِیْمَا اَفْتٰی وَاِنْ

تو یہہ عامی اپنی کار مین معذور رہا اگرچہ مفتی فتوی دینی مین خطا کار ہو اور اگر

لَمْ يَسْتَفْتِ وَلٰكِنَّهُ بَلَغَهُ الْخَبَرُ وَهُوَ قَوْلُهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ

اوس عامی نے پوچھا تو نہین پر اوسکو یہہ حدیث حضرت صلعم کے ملگئے

وَسَلَّمَ اَفْطَرَ الْحَاجِمُ وَالْمَحْجُومُ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

کہ حاجم اور محجوم کا روزہ جاتا رہتا ہے اور حضرت صلعم کے یہہ حدیث

اَلْغِيْبَةُ تُفَطِّرُ الصَّائِمَ وَلَمْ يَعْرِفِ النَّسْخَ وَلَا تَاْوِيْلَهُ لِاَنَّ الْكَفَّارَةَ

کہ غیبت روزہ دار کا روزہ توڑدیتی ہی اور وہ نسخ کو جانتا نہین اور نہ اوسکے تاویل جانتا ہی طرفین کے نزدیک

عَلَيْهِ عِنْدَهُمَا لِاَنَّ ظَاهِرَ الْحَدِيْثِ وَاجِبُ الْعَمَلِ بِهٖ خِلَافًا

اوسپر کفارہ نہین ہے کیونکہ ظاہر حدیث واجب العمل ہے

لِاَبِيْ يُوْسُفَ لِاَنَّهُ لَيْسَ لِلْعَامِيِّ الْعَمَلُ بِالْحَدِيْثِ لِعَدَمِ عِلْمِهٖ

ابو یوسف کے خلاف ہے اسلیے کہ عامی کو حدیث پر عمل کرنا نہین چاہیے کیونکہ عامی

بِالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوْخِ وَلَوْ لَمَسَ امْرَاَةً اَوْ قَبَّلَهَا بِشَهْوَةٍ اَوِ اكْتَحَلَ

ناسخ اور منسوخ کو نہین جانتا اور اگر عورت کو چھوا یا شہوت سی اوسکا بوسہ لیا یا سرمہ ڈالا

فَظَنَّ اَنَّ ذٰلِكَ تُفَطِّرُ ثُمَّ اَفْطَرَ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ اِلَّا اِذَا اسْتَفْتٰى

اور گمان کیا کہ اس سی روزہ جاتا رہا پھر افطار کردیا تو اوسپر کفارہ ہے ہان اگر

فَقِيْهًا فَاَفْتَاهُ بِالْفِطْرِ اَوْ بَلَغَهُ خَبَرٌ فِيْهِ وَلَوْ نَوَى الصَّوْمَ

کسی فقیہ سی پوچھ لی اور وہ افطار کا فتوی دیدے یا اوسکو اس باب مین خبر مجاوسی اور اگر زوال سے

قَبْلَ الزَّوَالِ ثُمَّ اَفْطَرَ لَمْ يَلْزَمْهُ الْكَفَّارَةُ عِنْدَ اَبِيْ حَنِيْفَةَ رح

پہلے روزہ کے نیت کی پھر توڑدیا تو امام ابو حنیفہ کے نزدیک اوسپر کفارہ لازم نہین ہے

خِلَافًا لَهُمَا كَذَا فِي الْمُحِيْطِ وَقَدْ عُلِمَ مِنْ هٰذَا اَنَّ مَذْهَبَ

صاحبین کے برخلاف یہہ محیط مین ہے اور اس سی خوب معلوم ہوگیا کہ عامی کا مذہب

الْعَامِيِّ فَتْوٰى مُفْتِيْهِ وَفِيْهِ اَيْضًا فِيْ بَابِ قَضَاءِ الْفَوَائِتِ

مفتے کا فتوی ہے اور اوسی مین باب قضاء الفوایت مین

عِنْدَ قَوْلِهٖ وَيَسْقُطُ لِضِيْقِ الْوَقْتِ وَالنِّسْيَانِ اِنْكَانَ عَامِيًّا

اس قول کے پاس اور وقت کی تنگی سے اور بھول جانی سے ساقط ہوجاتی ہی یہہ ہی اگر عامی ہے

لَيْسَ لَهٗ مَذْهَبٌ مُعَيَّنٌ فَمَذْهَبُهٗ فَتْوَى مُفْتِيْهِ كَمَا صَرَّحُوْا

تو اوسکا کوئی مذہب معین نہین ہی پس اوسکا مذہب مفتی کا فتوی ہی چنانچہ اسکی سب نی تصریح کردی ہے

بِهٖ فَاِنْ اَفْتٰى حَنَفِيٌّ اَعَادَ الْعَصْرَ وَالْمَغْرِبَ وَاِنْ اَفْتَاهُ شَافِعِيٌّ

پس اگر حنفی نی فتوی دیا تو عصر اور مغرب دونو کو دوہراوی اور اگر شافعی نی فتوی دیا

فَلَا يُعِيْدُهُمَا وَلَا عِبْرَةَ بِرَأْيِهٖ وَاِنْ لَّمْ يَسْتَفْتِ اَحَدًا وَصَادَفَ

تو دونو نکو نہ دوہراوی اور اوسکی رای کا کچھہ اعتبار نہین ہے اور اگر کسی سی بھی نہ پوچھا

اَلصِّحَّةَ عَلٰى مَذْهَبِ مُجْتَهِدٍ اَجْزَاَهُ وَلَا اِعَادَةَ عَلَيْهِ اِنْتَهٰى

اور کسی مجتہد کی مذہب کے موافق صحیح ہوا تو اوسکو کافی ہی اور اوسپر اعادہ نہین ہی تمام ہوا

وَفِيْ شَرْحِ مِنْهَاجِ الْبَيْضَاوِيِّ لِابْنِ اِمَامِ الْكَامِلِيَّةِ فَاِذَا

اور بیضاوی کی منہاج کی شرح امام کاملیہ کی تصنیف مین یہہ ہے اگر

وَقَعَتْ لِعَامِيٍّ حَادِثَةٌ فَاسْتَفْتٰى فِيْهَا مُجْتَهِدًا وَعَمِلَ فِيْهَا

کسے عامی کو کوئی حادثہ پیش آوی اور اوسنی اوس حادثہ مین کسی مجتہد سی فتوی پوچھا اور اوسی مجتہد کے

بِفَتْوٰى ذٰلِكَ الْمُجْتَهِدِ فَلَيْسَ لَهُ الرُّجُوْعُ عَنْهُ اِلٰى فَتْوٰى غَيْرِهٖ

فتوی پر عمل کرلیا تو اوسکو اس فتوی سی اور کے فتوی کیطرف

فِيْ تِلْكَ الْحَادِثَةِ بِعَيْنِهَا بِالْاِجْمَاعِ كَمَا نَقَلَهُ ابْنُ الْحَاجِبِ وَ

اسی حادثہ مین معین رجوع کرنا بالاجماع جائز نہین ہی چنانچہ اسکو ابن الحاجب وغیرہ نی

غَيْرُهٗ وَفِيْ جَمْعِ الْجَوَامِعِ الْخِلَافُ فِيْهِ وَاِنْ كَانَ قَبْلَ الْعَمَلِ فَقَالَ

نقل کیا ہے اور جمع الجوامع مین ہے اسمین خلاف ہی اور اگر پیش از عمل رجوع ہو

النَّوَوِيُّ الْمُخْتَارُ مَا نَقَلَهُ الْخَطِيْبُ وَغَيْرُهٗ اَنَّهٗ اِنْ لَّمْ يَكُنْ

نووی کہتا ہی کہ مختار وہی ہی جو خطیب غیرہ نے نقل کیا ہے کہ اگر وہان دوسرا

هُنَاكَ مُفْتٍ اٰخَرُ لَزِمَهُ بِمُجَرَّدِ فَتْوَاهُ وَاِنْ لَمْ تَسْكُنْ نَفْسُهُ

مفتی ہو تو اوسپر فتوی دیتی ہی عمل لازم ہو جائیگا اگرچہ اوسکی خاطر جمع نہو

وَاِنْ كَانَ هُنَاكَ اٰخَرُ لَمْ يَلْزَمْهُ بِمُجَرَّدِ اِفْتَائِهٖ اِذْ لَهٗ اَنْ يَّسْاَلَ

اور اگر وہان اور بہی مفتی ہو تو اوسپر فتوی دیتی ہی عمل لازم نہین آتا اسلیے کہ اوسکو اختیار ہے کہ اور سی پوچہی

غَيْرَهٗ وَحِيْنَئِذٍ فَقَدْ يُخَالِفُهٗ فَيَجِيْءُ فِيْهِ الْخِلَافُ فِى اخْتِلَافِ

اور اب شاید کہ یہلا اوسکی مخالف ہووی پہر اسمین خلاف ہوویگا اختلاف

الْمُفْتِيْنَ اَمَّا اِذَا وَقَعَتْ لَهٗ حَادِثَةٌ غَيْرُ ذٰلِكَ فَالْاَصَحُّ اَنَّهٗ

المفتیین مین ہے کہ اگر اوسکو اور حادثہ پیش آوی تو اصح یہہ ہے کہ اوسکو

يَجُوْزُ لَهٗ اَنْ يَّسْتَفْتِيَ فِيْهَا غَيْرَ مَنِ اسْتَفْتَاهُ فِى الْحَادِثَةِ

جائز ہے کہ اس حادثہ ثانی مین اور مفتی سی اوسکے سوا جس سے پہلے حادثہ مین پوچہا تہا

السَّابِقَةِ وَقَطَعَ الْكِيَا الْهِرَاسِىُّ بِاَنَّهٗ يَجِبُ عَلَى الْعَامِّىِّ اَنْ يَّلْتَزِمَ

پوچہہ لی اور کیا الہراسی نے قطعی کہا ہے کہ عامی پر یہہ واجب ہے کہ کوئی

مَذْهَبًا مُّعَيَّنًا وَّاخْتَارَ فِىْ جَمْعِ الْجَوَامِعِ اَنَّهٗ يَجِبُ ذٰلِكَ وَلَا

ایک معین مذہب لازم کرلے اور جمع الجوامع مین یہہ اختیار کیا ہے کہ یہہ واجب تو ہی اور اوسکو

يَفْعَلُهٗ بِمُجَرَّدِ التَّشَهِّىْ بَلْ يَخْتَارُ مَذْهَبًا يُقَلِّدُهٗ فِىْ كُلِّ شَىْءٍ

صرف خواہش کے موافق دیکہہ کر نہ اختیار کرلے بلکہ ایسا مذہب اختیار کری کہ اوسکی تقلید ہر باب مین

يَعْتَقِدُهٗ اَرْجَحَ اَوْ مُسَاوِيًا لِّغَيْرِهٖ لَا مَرْجُوْحًا وَقَالَ النَّوَوِىُّ

ارجح یا دوسری کے مساوی اعتقاد کری مرجوح نہ سمجہے اور نووی کہتا ہے

الَّذِىْ يَقْتَضِيْهِ الدَّلِيْلُ اَنَّهٗ لَا يَلْزَمُهُ التَّمَذْهُبُ بِمَذْهَبٍ

کہ دلیل کا مقتضا تو یہہ ہے کہ اوسکو کسی مذہب کا مقید ہونا لازم نہین ہے

بَلْ يَسْتَفْتِىْ مَنْ شَاءَ لٰكِنْ مِنْ غَيْرِ تَلَقُّطٍ لِلرُّخَصِ وَلَعَلَّ مَنْ مَّنَعَهٗ

بلکہ جس سے چاہے فتوی پوچہہ لے پر آسانیون کو نہ تلاش کری اور شاید جس نے اوسکو منع کیا ہے

لم يثق بعدم تلقطه وإذا التزم مذهبا معينا فيجوز له الخروج

اوسنی اسکی آسانیان تلاش نکرنی پر اعتماد نہین کیا اور جب کوئی سا مذہب معین لازم کری تو اوسکو اوس مذہب سے نکلجانا

عنه على الأصح وفي كتاب زيد لابن رسلان والشافعي و

اصح قول پر جائز ہے اور ابن رسلان کی کتاب زید مین ہی اور شافعی اور

مالك والنعمان واحمد بن حنبل وسفيان وغيرهم من سائر

مالک اور نعمان اور احمد بن حنبل اور سفیان وغیرہ تمام ائمہ

الأئمة على الهدى والاختلاف رحمة وفي شرحه غاية

ہدایت پر ہین اور اختلاف خدا کی رحمت ہے اور غایت البیان

البيان لو اختلف جواب مجتهدين متساويين فالأصح

اوسکے شرح مین ہے اگر دو مجتہد متساوی مختلف جواب دیوین تو اصح قول یہہ ہے

ان للمقلد ان يتخير بقول من شاء منهما وقدمر ما في

کہ مقلد کو جائز ہے کہ جسکے قول کو چاہے اختیار کری اور اس مسئلہ مین

التحفة في هذه المسئلة باب وهذا الذي ذكرناه من

جو تحفہ مین ہے سو گذر چکا ہے باب اور یہہ جو ہمنے ذکر کیا ہے ایک امر

الأمرين الأمرين هو الذي مشى عليه جماهير العلماء

دو امرون مین سی یہہ ایسا ہے کہ جسپر جمہور علماء

من الآخذين بالمذاهب الأربعة ووصى به أئمة المذاهب

مذاہب اربعہ کے پیرو گئے ہین اور مذہب کے اماموں نے اپنے شاگردون کو اسکے

اصحابهم قال الشيخ عبد الوهاب الشعراني في اليواقيت

وصیت کی ہے شیخ عبد الوہاب شعرانی یواقیت

والجواهر روى عن ابي حنيفة انه كان يقول لا ينبغي

والجواہر مین کہتے ہین امام ابو حنیفہ سی روایت ہے کہ وہ کہا کرتے تہے اوسکو

لِمَنْ لَمْ يَعْرِفْ دَلِيلِي أَنْ يُفْتِيَ بِكَلَامِي وَكَانَ رضي الله عنه إِذَا أَفْتَى

جو میری دلیل نہ جانتا ہو سزاوار نہیں ہے کہ میری قول پر فتوی دیوی اور فتوی دیتی ہوئی

يَقُولُ هٰذَا رَأْيُ النُّعْمَانِ بْنِ ثَابِتٍ يَعْنِي نَفْسَهُ وَهُوَ أَحْسَنُ

کہدیا کرتی یہہ تو نعمان بن ثابت کی رای ہی اسی اپنی آپ کو مراد لیتے تھے اور جو بھی ہو سکا

مَا قَدَرْنَا عَلَيْهِ فَمَنْ جَاءَ بِأَحْسَنَ مِنْهُ فَهُوَ أَوْلَى بِالصَّوَابِ

اسمین بہتر ہے پھر جو شخص اسی بہتر لاوی پس وہ صواب تر ہے

وَكَانَ الْإِمَامُ مَالِكٌ يَقُولُ مَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَمَأْخُوذٌ مِنْ

اور امام مالک کا یہہ حال تہا کہ کہا کرتی تہی جو ہی سو اپنی کلام مین ماخوذ ہی

كَلَامِهِ وَمَرْدُودٌ عَلَيْهِ إِلَّا رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

اور اوسکا کلام قابل رد کے ہے بجز رسول اللہ صلعم کے

وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَرَوَى الْحَاكِمُ وَالْبَيْهَقِيُّ عَنِ الشَّافِعِيِّ أَنَّهُ

اور حاکم اور بیہقی شافعی سے روایت کرتی ہین کہ وہ

كَانَ يَقُولُ إِذَا صَحَّ الْحَدِيثُ فَهُوَ مَذْهَبِي وَفِي رِوَايَةٍ إِذَا

کہا کرتی تہی اگر حدیث صحیح پیدا ہو جاوی تو میرا مذہب وہی ہی اور ایک روایت مین ہی جب

رَأَيْتُمْ كَلَامِي يُخَالِفُ الْحَدِيثَ فَاعْمَلُوا بِالْحَدِيثِ وَاضْرِبُوا

میری کلام کو دیکہو کہ حدیث سی مخالف ہے تو حدیث پر عمل کرو اور میری کلام کو

بِكَلَامِي الْحَائِطَ وَقَالَ يَوْمًا لِلْمُزَنِيِّ يَا إِبْرَاهِيمُ لَا تُقَلِّدْنِي

دیوار پر پٹک دو اور ایکدن مزنی سی کہا ای ابراہیم ہر ایک بات مین

فِي كُلِّ مَا أَقُولُ وَانْظُرْ فِي ذٰلِكَ لِنَفْسِكَ فَإِنَّهُ دِينٌ وَكَانَ

میری تقلید نکرنا اور اسمین اپنی جان پر رحم کرنا کیونکہ یہہ دین ہے اور شافعی

رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ يَقُولُ لَا حُجَّةَ فِي قَوْلِ أَحَدٍ دُونَ رَسُولِ اللّٰهِ

رحمۃ اللہ علیہ کہا کرتی تہی کسیکے قول مین حجت نہین ہے سوای رسول اللہ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ وَإِنْ كَثُرُوا وَلَا فِي قِيَاسٍ وَلَا فِي

صلعم کے اگرچہ کہنے والے کثرت سے ہون اور نہ کسی قیاس مین اور نہ

شَيْءٍ وَمَا ثَمَّ إِلَّا طَاعَةُ اللّٰهِ وَرَسُولِهٖ بِالتَّسْلِيمِ وَكَانَ الْإِمَامُ

کسی شی مین اور یہان بجز طاعۃ اللہ اور اوسکے رسول کے تسلیم کرنیکی اور کچھہ نہین ہے اور امام

أَحْمَدُ يَقُولُ لَيْسَ لِأَحَدٍ مَعَ اللّٰهِ وَرَسُولِهٖ كَلَامٌ وَقَالَ أَيْضًا

احمد کہا کرتی تہی کہ کسیکو اللہ اور رسول کے ساتہہ کلام کی گنجایش نہین ہے اور ایک شخص سے یہہ بہی کہا

لِرَجُلٍ لَا تُقَلِّدْنِي وَلَا تُقَلِّدَنَّ مَالِكًا وَلَا الْأَوْزَاعِيَّ وَلَا

کہ میری تقلید نکرنا اور نہ مالک کی اور نہ اوزاعی کی اور نہ

النَّخَعِيَّ وَلَا غَيْرَهُمْ وَخُذِ الْأَحْكَامَ مِنْ حَيْثُ أَخَذُوا مِنَ

نخعی کی اور نہ کسی اور کی تقلید کرنا اور احکام کو وہان سی لی جہان سی اونہون نی لیے ہین

الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ انْتَهَى ثُمَّ نَقَلَ عَنْ جَمَاعَةٍ عَظِيمَةٍ مِنْ عُلَمَاءِ

کتاب اور سنت سی تمام ہوا پہر اوسنی علماء مذاہب مین سی ایک بڑی گروہ کا یہہ حال

الْمَذَاهِبِ أَنَّهُمْ كَانُوا يَعْمَلُونَ وَيُفْتُونَ بِالْمَذَاهِبِ مِنْ

کہ وہ لوگ مذاہب کے مطابق عمل کرتی اور فتوی دیتے کسی مذہب معین کا

غَيْرِ الْتِزَامِ مَذْهَبٍ مُعَيَّنٍ مِنْ زَمَنِ أَصْحَابِ الْمَذَاهِبِ إِلَى

التزام نہین تہا ارباب مذاہب سی لیکر اوسکے زمانہ تک کا

زَمَانِهٖ عَلَى وَجْهٍ يَقْتَضِي كَلَامُهٗ أَنَّ ذٰلِكَ أَمْرٌ لَمْ يَزَلْ

ایسے طور پر نقل کیا کہ اوسکی کلام سی لازم آتا ہے کہ علماء متقدمین

الْعُلَمَاءُ عَلَيْهِ قَدِيمًا وَحَدِيثًا حَتَّى صَارَ بِمَنْزِلَةِ الْمُتَّفَقِ

اور متاخرین ہمیشہ اسی حال پر رہی ہین یہان تک کہ یہہ حال متفق علیہ ہوگیا

عَلَيْهِ فَصَارَ سَبِيلُ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي لَا يَصِحُّ خِلَافُهٗ وَلَا

اور مسلمانونکا ایسا راستہ پڑگیا کہ اسکا خلاف صحیح نہین ہے اور نہ

حَاجَةَ بِنَا بَعْدَ مَا ذَكَرَهُ وَبَسْطَهُ إِلَى نَقْلِ الْأَقَاوِيلِ وَلٰكِنْ

کیا ضرورت ہے کہ اوسکے ذکر اور تفصیل کے بعد اقاویل نقل کرین اور لیکن

لَا بَأْسَ أَنْ نَذْكُرَ بَعْضَ مَا نَحْفَظُهُ فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ

کچھ ڈر نہین ہے کہ جو کچھ ہمکو اسوقت یاد ہے بیان کردین

قَالَ الْبَغَوِيُّ فِي مُقَدِّمَةِ شَرْحِ السُّنَّةِ وَإِنِّي فِي أَكْثَرِ مَا أَوْرَدْتُهُ

بغوی شرح السنۃ کی ابتدا مین کہتا ہے اور مین نے جو اکثر بیان کیا ہے

بَلْ فِي عَامَّةِ مُتَتَبَّعٍ إِلَّا الْقَلِيلَ الَّذِي لَا حَرَجَ بِنَوْعٍ مِنْ

بلکہ سب کا سب تتبع سے بیان کیا ہے مگر کچھ تھوڑا سا جو مجھکو

الدَّلِيلِ فِي تَأْوِيلِ كَلَامٍ مُحْتَمِلٍ أَوْ إِيضَاحِ مُشْكِلٍ أَوْ

کلام محتمل کی تاویل مین یا مشکل کے واضح کرنے مین یا

تَرْجِيحِ قَوْلٍ عَلَى آخَرَ وَقَالَ فِي بَابِ الَّذِي يَسْتَفْتِحُ بِهِ الصَّلٰوةَ

ایک قول کو دوسرے پر ترجیح دینے مین کسی دلیل سے ظاہر ہوا ہے اور اوس دعا کے باب مین جسسے نماز شروع کرتے ہین

بَعْدَ مَا ذَكَرَ التَّوْجِيهَ وَسُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَقَدْ رُوِيَ غَيْرُهُ

توجیہ اور سبحانک اللھم کے ذکر کے بعد یہہ کہا ہے اور نماز

هٰذَا مِنَ الذِّكْرِ فِي افْتِتَاحِ الصَّلٰوةِ فَهُوَ مِنَ الِاخْتِلَافِ الْمُبَاحِ

شروع کرنے مین اور دعا مین بھی مروی ہین سو یہہ اختلاف مباح ہے

فَإِيَّاهَا اسْتَفْتَحَ جَازَ وَقَالَ فِي بَابِ الْمَرْأَةِ لَا تَخْرُجُ إِلَّا مَعَ

پھر جس دعا سے نماز شروع کرو یگا جائز ہی اور ایک باب مین کہا ہے عورت بدون محرم کے سفر کو نجاوی

مَحْرَمٍ وَهٰذَا الْحَدِيثُ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْمَرْأَةَ لَا يَلْزَمُهَا الْحَجُّ إِذَا

اور یہہ حدیث دلالت کرتی ہی کہ عورت پر حج فرض نہین ہے جسصورت مین

لَمْ تَجِدْ رَجُلًا ذَا مَحْرَمٍ يَخْرُجُ مَعَهَا وَهُوَ قَوْلُ النَّخَعِيِّ وَالْحَسَنِ

کہ کوئی ایسا محرم مرد نہ ملے کہ اوس عورت کی ساتھہ جاوے اور یہہ ہے نخعی اور حسن بصری کا قول ہے

البصري وبه قال الثوري واحمد واسحاق واصحاب الراي

بصری کا قول ہے اور یہہ ہے ثوری اور احمد اور اسحق اور اصحاب الرای کہتے ہین

وذهب قوم الى انه يلزمها الخروج مع جماعة النساء وهو

اور ایک قوم ہسطرف گئی ہے کہ اوس عورت کو جماعت عورتون کے ساتھہ جانا لازم ہے یہہ

قول مالك والشافعي والاول اولى بظاهر الحديث قال

امام مالک اور امام شافعی کا قول ہے اور ظاہر حدیث سی قول اول اولی ہے

البغوي في حديث بروع بنت واشق قال الشافعي رحمة الله

بغوی بروع دختر واسق کے حدیث مین کہتی ہین کہ امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ کہتے ہین

عليه فان كان يثبت حديث بروع بنت واشق فلا حجة

اگر بروع دختر واسق کی حدیث ثابت ہے تو

في قول احد دون النبي صلى الله عليه وآله وسلم

بجز نبی صلعم کے کسے کے قول مین کچھہ حجت نہین ہے

فقال مرة عن معقل بن يسار ومرة عن معقل بن سنان ومرة عن بعض اشجع

کیونکہ کبھی کہتا ہے معقل بن یسار سے اور کبھی معقل بن سنان سی اور کبھی کسی اشجع سے

وان لم يثبت فلا مهر لها ولها الميراث انتهى قول

اور اگر وہ حدیث ثابت نہین ہے تو اسکے لیے مہر نہین ہے اور اوسکے واسطے میراث ہے

البغوي وقال الحاكم بعد حكاية قول الشافعي ان صح

بغوی کا قول تمام ہوا اور حاکم بعد حکایت قول شافعی کے کہ اگر

حديث بروع بنت واشق قلت به ان بعض مشائخه

حدیث بروع دختر واشق کی صحیح ہوتی تو مین اسکا قایل ہوتا کہتا ہے

قال لو حضرت الشافعي لقمت على رؤوس اصحابه وقلت

کہ میرا ایک استاد کہتا تھا کہ اگر مین شافعی کے عہد مین ہوتا تو اوسکی شاگردون کی مجمع مین جاکر کہتا

قَدْ صَحَّ الْحَدِيْثُ فَقُلْ بِهٖ اِنْتَهٰى قَوْلُ الْحَاكِمِ وَهٰكَذَا تَوَقَّفَ

کہ حدیث تو صحیح ہے پس سکا قائل ہوجا حاکم کا قول تمام ہوا اور ایسے ہے

الشَّافِعِيُّ فِيْ حَدِيْثِ بُرَيْدَةَ الْاَسْلَمِيِّ فِيْ اَوْقَاتِ الصَّلٰوةِ

امام شافعی نے بریدۃ الاسلمی کی حدیث مین جو نماز کے اوقات مین ہے توقف کیا ہے

وَصَحَّ الْحَدِيْثُ عِنْدَ مُسْلِمٍ فَرَجَعَ جَمَاعَاتٌ مِّنَ الْمُحَدِّثِيْنَ وَ

اور یہہ حدیث مسلم کے نزدیک صحیح ہے سو محدثین مین سی کئے جماعت نے رجوع کیا

هٰكَذَا فِي الْمُصَفَّرِ اِسْتَدْرَكَ الْبَيْهَقِيُّ عَلَى الشَّافِعِيِّ بِحَدِيْثٍ

ایسی ہی مصفر کے مسئلہ مین بیہقی نے شافعی پر

عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عُمَرَ وَاسْتَدْرَكَ الْغَزَالِيُّ عَلَى الشَّافِعِيِّ فِيْ مَسْئَلَةِ

عبداللہ بن عمر کی حدیث سی خوردہ پکڑا ہی اور غزالی نی شافعی کے پانے کی نجاست کے

نَجَاسَةِ الْمَاءِ اِذَا كَانَ دُوْنَ الْقُلَّتَيْنِ فِيْ كَلَامٍ كَثِيْرٍ مَّذْكُوْرٍ

مسئلہ مین جب وہ قلتین سے کمتر ہو کلام طویل مین جو احیاء العلوم مین مذکور ہے

فِي الْاَحْيَاءِ وَلِلنَّوَوِيِّ وَجْهٌ اَنَّ بَيْعَ الْمُعَاطَاةِ جَائِزٌ عَلٰى

خوردہ پکڑا ہے اور نووی کی ایک وجہ ہے کہ بیع معاطاۃ کے

خِلَافِ نَصِّ الشَّافِعِيِّ وَاسْتَدْرَكَ الزَّمَخْشَرِيُّ عَلٰى

برخلاف نص شافعی کے جائز ہے اور بعض مسائل مین زمخشری نے

اَبِيْ حَنِيْفَةَ فِيْ بَعْضِ الْمَسَائِلِ مِنْهَا مَا قَالَ فِيْ اٰيَةِ التَّيَمُّمِ

امام ابوحنیفہ پر خوردہ پکڑا ہے ایک یہہ کہ جو سورہ مائدہ مین ہے تیمم کے

مِنْ سُوْرَةِ الْمَائِدَةِ قَالَ الزَّجَّاجُ الصَّعِيْدُ وَجْهُ الْاَرْضِ تُرَابًا

آیت مین کہا ہے زجاج کہتا ہے صعید زمین کا سطح ہے مٹی ہو

كَانَ اَوْ غَيْرَهُ وَاِنْ كَانَ صَخْرًا لَا تُرَابَ عَلَيْهِ فَلَوْ ضَرَبَ

یا کچھہ اور ہو اگرچہ صاف پتھر ہو کہ اوسپر غبار نہو پھر اگر متیمم نے اوسپر

المتيمم بدنه عليه ومسح كان ذلك طهوره وهو مذهب

اپنا ہاتھہ مارا اور مسح کرلیا تو بیشک یہہ ہی اوسکا پاک کرنیوالا ہے اور یہہ ہے

ابی حنیفة فان قلت فما تصنع بقوله تعالى فى سورة المائدة

ابو حنیفہ کا مذہب ہے اگر تو یہہ اعتراض کری پہر کیا کہوگے سورہ مائدہ کی اس آیت مین

فامسحوا بوجوهكم وايديكم منه الى بعضه وهذا لا يتاتى

پس مسح کرو اپنے موہون پر اور ہاتون پر اوسمین سے یعنے کچھہ اوسمین سے اور اوس پتھر مین

فى الصخر الذى لا تراب عليه قلت قالوا ان من للابتداء

کیونکہ صاف ہوتا ہے جسپر مٹی نہین ہوتی یہہ امر نہین ہوسکتا مین جواب دونگا کہ فقہا کہتی ہین کہ منہ مین من ابتدا

الغاية فان قلت فهم انما قالوا للابتداء الغاية قول متعسف ولا

غایت کا ہی پہر اگر تو کہی کہ فقہا کا یہہ قول کہ من ابتدا غایت کا ہی زبردستے کا قول ہے اور

يفهم من قول العرب مسحت براسه من الدهن ومن

اور عرب کے اس محاورہ سی مسحت براسہ من الدہن یعنی مین نی اوسکی سر کو تیل لگادیا اور

التراب ومن الماء الا معنى التبعيض قلت هو كما تقول

مٹی لگادی اور پانی لگادیا تبعیض ہی کی معنی سمجھہ مین آتی ہین مین کہتا ہون تو سچ کہتا ہے

والاذعان للحق احق من المرء انتهى كلام الزمخشرى

اور حق کا یقین کرنا آدمی کو سزاوار تر ہے زمخشری کا قول تمام ہوا

وهذا الجنس من مواخذات العلماء على ائمتهم لا سيما

اور علماء کے ایسی ایسی اعتراض اپنے اماموں پر علے الخصوص

مواخذات المحدثين اكثر من ان تحصى وقد حكى لى شيخى

محدثین کے مواخذی کتنی سی زیادہ ہین اور بیشک میری استاد شیخ

الشيخ ابو طاهر الشافعى عن شيخه الشيخ حسن العجيمى

شیخ ابو طاہر شافعی نی اپنی استاد شیخ حسن عجیمی سی نقل کرکے بیان کی

الحنفي انه كان يامرنا ان لا نشدد على نسائنا في النجاسة

کہ ہمکو فرمایا کرتی تہی کہ ہم اپنی عورتون پر قلیل نجاست کی باب مین

القليلة لمكان الحرج الشديد ويامرنا ان نأخذ في ذلك

سخت گیری نکیا کرین کیونکہ بڑا سخت حرج ہے اور ہمکو فرماتے کہ اسمین

بمذهب ابي حنيفة في العفو عما دون الدرهم وكان شيخنا

ابو حنیفہ کی مذہب پر درہم سی کمتر مین عفو پر عمل کیا کرین اور ہماری اوستاد شیخ

ابو طاهر يرتضي هذا القول ويقول به في الانوار وانما

ابو طاہر اس قول کو پسند کرتی تہی اور اسی کے قائل تہی انوار مین ہے اور

يحصل اهلية الاجتهاد بان يعلم اموراً الاول كتاب

اجتہاد کا استحقاق بدون علم کئے امور کی نہین ہوتا اول قرآن مجید

الله تعالى ولا يشترط العلم بجميعه بل بما يتعلق بالاحكام

اور یہہ شرط نہین ہے کہ ساری قرآن کا علم ہو بلکہ جسقدر احکام سی علاقہ رکہتا ہے

ولا يشترط حفظه بظهر القلب الثاني سنة رسول الله

اور نہ دلمین یاد کر لینا شرط ہے دوسری رسول اللہ

صلى الله عليه وآله وسلم ما يتعلق بالاحكام لاجمعا

صلے اللہ علیہ وسلم کی حدیث جسقدر احکام سی متعلق ہین سب نہین

ويشترط ان يعرف منها الخاص والعام والمطلق و

اور یہہ شرط ہے کہ قرآن اور حدیث دونون مین سی خاص اور عام اور مطلق اور

المقيد والمجمل والمبين والناسخ والمنسوخ ومن السنة

مقید اور مجمل اور مبین اور ناسخ اور منسوخ کو پہچانتا ہو اور صرف حدیث مین سی

المتواتر والاحاد والمرسل والمسند والمتصل والمنقطع

متواتر اور احاد اور مرسل اور مسند اور متصل اور منقطع کو

وَحَالِ الرُّوَاةِ جَرْحًا وَّتَعْدِيلًا الثَّالِثُ اَقَاوِيلُ عُلَمَاءِ الصَّحَابَةِ

اور باعتبار جرح اور تعدیل کے راویونکا حال جانتا ہو تیسرے علمار صحابہ کے

فَمَنْ بَعْدَهُمْ اِجْمَاعًا وَّاخْتِلَافًا الرَّابِعُ اَلْقِيَاسُ جَلِيَّهُ وَخَفِيَّهُ

اور اونکی بعد کی علمار کی گفتگو بحث اجماعی اور اختلافی چوتھی قیاس جلی کو اور قیاس خفی کو

وَتَمْيِيزُ الصَّحِيحِ مِنَ الْفَاسِدِ الْخَامِسُ لِسَانُ الْعَرَبِ لُغَةً وَّاِعْرَابًا

اور قیاس صحیح اور فاسد کی تمیز ہو پانچوین عربی زبان باعتبار لغت اور اعراب کے

وَلَا يُشْتَرَطُ التَّبَحُّرُ فِي هٰذِهِ الْعُلُومِ بَلْ يَكْفِي مَعْرِفَةُ جُمَلٍ مِّنْهَا

اور ان علوم مین تبحر شرط نہین ہی بلکہ انمین سی مجملاً معرفت کافی ہے

وَلَا حَاجَةَ اَنْ يَّتَتَبَّعَ الْاَحَادِيثَ عَلٰى تَفَرُّقِهَا بَلْ يَكْفِي اَنْ

اور یہہ حاجت نہین کہ متفرق احادیث کو تلاش کرتا پھرے بلکہ اتنا کافی ہے کہ

يَّكُونَ لَهٗ اَصْلٌ مُّصَحَّحٌ يَجْمَعُ اَحَادِيثَ الْاَحْكَامِ كَسُنَنِ التِّرْمِذِيِّ

اسکی پاس کوئی اصل الاجماع احکامی احادیث کی صحت کی موجود ہو جیسے سنن ترمذی

وَالنَّسَائِيِّ وَغَيْرِهِمَا كَاَبِي دَاوٗدَ وَلَا يُشْتَرَطُ ضَبْطُ جَمِيعِ

اور سنن نسائی اور اونکی سوا جیسے سنن ابی داؤد اور نہ یہہ شرط ہے کہ اجماع

مَوَاضِعِ الْاِجْمَاعِ وَالْاِخْتِلَافِ بَلْ يَكْفِي اَنْ يَّعْرِفَ فِي

اور اختلاف کے تمام مواضع ضبط کرے بلکہ اتنا کافی ہے کہ جس

الْمَسْئَلَةِ الَّتِي يَقْضِي فِيهَا اَنَّ قَوْلَهٗ لَا يُخَالِفُ الْاِجْمَاعَ

مسئلہ مین حکم دیتا ہے یہہ سمجھے کہ میرا قول اجماع کے مخالف نہین ہے

بِاَنْ يَّعْلَمَ اَنَّهٗ وَافَقَ بَعْضَ الْمُتَقَدِّمِينَ اَوْ يَغْلِبَ عَلٰى

اسطور کہ یقینے جان لیوے کہ میرا قول بعض متقدمین کے موافق ہے یا بظن غالب

ظَنِّهٖ اَنَّهٗ لَمْ يَتَكَلَّمِ الْاَوَّلُونَ فِيهَا بَلْ تَوَلَّدَتْ فِي عَصْرِهٖ

یہہ معلوم ہو کہ متقدمین نے انمین گفتگو نہین کی بلکہ اسی زمانہ مین حادث ہوا ہے

وَكَذَا مَعْرِفَةُ النَّاسِخِ وَالْمَنْسُوخِ وَكُلِّ حَدِيثٍ أَجْمَعَ السَّلَفُ

اور ایسی ہی ناسخ اور منسوخ کی آگاہی اور جس حدیث کو سلف نے بالاجماع مان لیا ہو

عَلَى قَبُولِهِ أَوْ تَوَاتَرَتْ أَهْلِيَّةُ رُوَاتِهِ فَلَا حَاجَةَ إِلَى الْبَحْثِ

یا اوسکے راویون کی اہلیت متواتر ہو رہی ہو تو اوسکے راویون کی

عَنْ عَدَالَةِ رُوَاتِهِ وَمَا عَدَا ذٰلِكَ يُبْحَثُ عَنْ عَدَالَةِ رُوَاتِهِ

عدالت مین بحث کرنیکے کچھہ حاجت نہین ہے اور اسکی علاوہ حدیث کی راویون کی عدالت مین بحث کیجاوی

وَاجْتِمَاعُ هٰذِهِ الْعُلُومِ إِنَّمَا اشْتُرِطَ فِي الْمُجْتَهِدِ الْمُطْلَقِ الَّذِي

اور ان علوم کا جمع ہونا جو شرط ٹہرا ہے تو اوس مجتہد مطلق مین ہے کہ

يُفْتِي فِي جَمِيعِ أَبْوَابِ الشَّرْعِ وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مُجْتَهِدًا فِي

تمام شرعے ابواب مین فتوی دیوے اور جائز ہے کہ کسی باب مین

بَابٍ دُونَ بَابٍ وَمِنْ شَرْطِ الِاجْتِهَادِ مَعْرِفَةُ أُصُولِ الِاعْتِقَادِ

مجتہد ہو کسی مین نہو اور اعتقادی اصول کے آگاہی اجتہاد کے شرط ہے

قَالَ الْغَزَالِيُّ وَلَا يُشْتَرَطُ مَعْرِفَتُهُ عَلَى طُرُقِ الْمُتَكَلِّمِينَ

غزالی کہتا ہی متکلمین کی طرف کی معرفت دلائل کے ساتھہ شرط نہین ہے

بِأَدِلَّتِهَا الَّتِي يُحَرِّرُونَهَا وَمَنْ لَا يُقْبَلُ شَهَادَتُهُ مِنَ الْمُبْتَدِعَةِ

جو دلائل کہ وہ تحریر کرتے ہین اور بدعتیون مین سی جسکے شہادت مقبول نہین ہوتی

لَا يَصِحُّ تَقْلِيدُهُ الْقَضَاءَ وَكَذَا تَقْلِيدُ مَنْ لَا يَقُولُ بِالْإِجْمَاعِ

اوسکو قاضی کرنا صحیح نہین ہی اور ایسا ہی ایسی کا قاضی کرنا جو اجماع کا قائل نہو

كَالْخَوَارِجِ أَوْ بِأَخْبَارِ الْآحَادِ كَالْقَدَرِيَّةِ أَوْ بِالْقِيَاسِ

جیسے خارجی لوگ یا اخبار احاد کا قائل نہو جیسے قدریہ یا قیاس کا قائل نہو

كَالشِّيعَةِ وَفِي الْأَنْوَارِ أَيْضًا وَلَا يُشْتَرَطُ أَنْ يَكُونَ الْمُجْتَهِدُ

جیسے شیعے اور یہہ بھی انوار مین ہے اور یہہ شرط نہین ہے کہ مجتہد کا

مذاهب مدوّن وَاِذا دُوِّنَتِ المذاهب جاز للمقلد

مذہب مدوّن ہی ہوا کری اور جب مذاہب مدوّن ہوجاوین تو مقلد کو جائز ہے

اَن یَّنتقل من مذهب الی مذهب وعند الاصولیین اِن عمل به فی

کہ ایک مذہب سے دوسری مذہب مین چلا جاوی اور اصولین کی نزدیک اگر اوسپر کسی حادثہ مین

حادثة فلا یجوز فیها ویجوز فی غیرها وان لم یعمل جاز

عمل کرچکا ہی تو اوس حادثہ مین انتقال جائز نہین اور حادثہ مین جائز ہے اور اگر ابھی عمل نہین کیا

فیها وفی غیرها ولو قلد مجتهدا فی مسائل واخر فی مسائل جاز

تو اوسمین اور دوسرے مین جائز ہے اور اگر بعض مسائل مین ایک مجتہد کی تقلید کے اور دوسرے مجتہد کے اور مسائل مین تقلید کے تو جائز ہی

وعند الاصولیین لا یجوز ولو اختار من کل مذهب الاهون

اور اصول والونکی نزدیک جائز نہین ہے اور اگر ہر مذہب مین سی سہل سہل چھانٹ لیا

قال ابو اسحاق یفسق وقال ابن ابی هریرة لا ورجحه

تو ابو اسحاق کہتا ہے وہ فاسق ہی اور ابن ابی ہریرہ کہتا ہے فاسق نہین ہوتا اور

فی بعض الشروح وفی الانوار ایضا المنتسبون الی المذهب

بعضے شرحونمین اسیکو ترجیح دی ہی اور یہہ بھی انوار مین ہی منتسب طرف مذہب

الشافعی وابی حنیفة ومالک واحمد اصناف احدها

شافعی اور ابو حنیفہ اور مالک اور احمد کے کئے قسم کے ہین

العوام وتقلیدهم للشافعی متفرع علی التقلید المیت

ایک تو عوام اور انکے تقلید شافعی کے واسطے میت کی تقلید پر متفرع ہے

الثانی البالغون الی رتبة الاجتهاد والمجتهد لا یقلد

دوسری قسم جو اجتہاد کی رتبہ کو جا پہنچے ہین اور مجتہد ہوکر مجتہد کی تقلید نہین کیا کرتا

مجتهدا وانما ینتسبون الیه لتخریجهم علی طریقته فی

اور منتسب اسواسطے کہلاتے ہین کہ اجتہاد مین

الاجتهاد واستعمال الادلة وترتيب بعضها على البعض

اور دلائل کی استعمال ہین اور بعض کو بعض پر ترتیب دینی ہین اوسکے طریقہ پر چلتے ہین

الثالث المتوسطون وهم الذين لم يبلغوا رتبة الاجتهاد

تیسری قسم درمیانی لوگ یہہ وہ ہوتی ہین کہ اجتہاد کا رتبہ تو نہین پاتے

لكنهم وقفوا على اصول الامام وعملوا من قياس ما لم

پر وہ امام کے اصول سی واقف ہوجاتی ہین اور یہہ قدرت ہوجاتی ہے

يجدوه منصوصا على ما نص عليه وهؤلاء مقلدون

کہ جو مسئلہ منصوص نہین پاتی اوسکو منصوص پر قیاس کر لیتے ہین اور یہہ ہی گروہ اوسکی مقلد ہوتی ہین

له وكذا من تأخذ بقولهم من العوام والمشهور انهم

اور ایسی ہی عوام ہین سی جو لوگ ائمہ کے قول پر عمل کرتے ہین اور مشہور یہہ ہے کہ ایسی خص

لا يقلدون في انفسهم لانهم مقلدون وقال ابو

خود مقتدا نہین ہوتے کیونکہ وہ آپ مقلد ہوتی ہین اور

الفتح الهروي وهو من تلامذة الامام مذهب عامة

ابو الفتح ہروی امام کے شاگردون مین کا کہتا ہے عام فقہار کا مذہب

الاصحاب في الاصول ان العامي لا مذهب له فان وجد

اصول مین یہہ ہے کہ عامی کا کوئی مذہب نہین ہے اگر اوسنی کوئی مجتہد پایا تو اوسکے

مجتهدا قلده وان لم يجده ووجد متبحرا في مذهب

تقلید کرلے اور اگر مجتہد نہ پایا اور متبحر فی المذہب پایا تو اوسکا

قلده فانه يفتيه على مذهب نفسه وهذا تصريح بانه

مقلد ہوگیا وہ متبحر ہے اوسکو اپنے مذہب کا فتوی دیویگا اور یہہ اسبات کی تصریح ہے

يقلد المتبحر في نفسه والمرجح عند الفقهاء ان العامي

الْمُنْتَسِبَ اِلٰی مَذْهَبٍ لَهٗ مَذْهَبٌ وَّلَا يَجُوْزُ لَهٗ مُخَالَفَتُهٗ

جو کسی مذہب کیطرف منتسب ہو اوسکا یہی مذہب ہوتا ہے اور اوسکو اوس مذہب کی مخالفت جائز نہین ہوتی

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ مُنْتَسِبًا اِلٰی مَذْهَبٍ فَهَلْ يَجُوْزُ اَنْ يَّتَخَيَّرَ

اور اگر وہ کسی مذہب کیطرف منتسب نہو تو آیا اوسکو جائز ہے کہ پسند کر کے

وَيُقَلِّدَ اَيَّ مَذْهَبٍ شَاءَ فِيْهِ خِلَافٌ مَبْنِيٌّ عَلٰی اَنَّهٗ

جس مذہب کا چاہے مقلد ہو جاوے اسمین خلاف اس بات پر مبنے ہے

يَلْزَمُهُ التَّقْلِيْدُ بِمَذْهَبٍ مُّعَيَّنٍ اَمْ لَا فِيْهِ وَجْهَانِ قَالَ

کہ عامی کو کسی مذہب معین کی تقلید لازم ہے یا نہین اسمین دو وجہ ہین

النَّوَوِيُّ وَالَّذِيْ يَقْتَضِيْهِ الدَّلِيْلُ اَنَّهٗ لَا يَلْزَمُ بَلْ

نووی کہتا ہی دلیل کا تقاضہ تو یہہ ہے کہ تعیین لازم نہین ہے بلکہ

يَسْتَفْتِيْ مَنْ شَاءَ وَمَنِ اتَّفَقَ لٰكِنْ مِّنْ غَيْرِ تَلَقُّطِ الرُّخَصِ

جس سی چاہی اور جس سے اتفاق پڑی فتوی پوچھے پر سہل سہل نہ ڈھونڈا کرے

فِيْ كِتَابِ اٰدَابِ الْقَاضِيْ مِنْ فَتْحِ الْقَدِيْرِ وَاعْلَمْ اَنَّ مَا ذَكَرَ

فتح القدیر کے کتاب اداب القاضی مین ہے اور سمجھ لے کہ مصنف نے

الْمُصَنِّفُ فِي الْقَاضِيْ ذَكَرَ فِي الْمُفْتِيْ فَلَا يُفْتِيْ اِلَّا الْمُجْتَهِدُوْنَ

جو جو قاضی کی حق مین ذکر کیا ہے وہ ہی مفتی کی حقین ذکر کیا ہے سو مجتہدون کے سوا اور لوگ فتوی نہ دیا کرین

وَقَدِ اسْتَقَرَّ رَاْيُ الْاُصُوْلِيِّيْنَ عَلٰی اَنَّ الْمُفْتِيَ هُوَ الْمُجْتَهِدُ

اور بیشک اصولیون کی رائی اس بات پر ٹہر گئے ہے کہ مفتی مجتہد ہے ہوتا ہے

فَاَمَّا غَيْرُ الْمُجْتَهِدِ مِمَّنْ يَّحْفَظُ اَقْوَالَ الْمُجْتَهِدِ فَلَيْسَ بِمُفْتٍ

اور غیر مجتہد کہ مجتہد کے مسائل یاد رکھتا ہو سو مفتی نہین ہوتا

وَالْوَاجِبُ عَلَيْهِ اِذَا سُئِلَ اَنْ يَّذْكُرَ قَوْلَ الْمُجْتَهِدِ عَلٰی طَرِيْقِ

اور اوسپر یہہ ہی واجب ہے کہ جب اوس سے مسئلہ پوچھین تو مجتہد کا قول بطور

الحكاية كما يحنيفة على جهة الحكاية فعرف ان ما يكون في

حکایت کی بیان کردی جیسے ابو حنیفہ حکایۃ پس معلوم ہوا کہ جو ہماری

زماننا من فتوى الموجودين ليس بفتوى بل هو نقل كلام

زمانہ مین حال کے مفتیونکا فتوی ہوتا ہے وہ فتوی نہین ہے بلکہ مفتے کے کلام کا

المفتي ليأخذ به المستفتي وطريق نقله كذلك عن المجتهد

نقل کرنا ہے تاکہ پوچھنے والا اوسپر عمل کری اور مجتہد سے بطور حکایت نقل کرنیکا طریقہ

احد امرين اما ان يكون له سند فيه اليه او يأخذ من

دو مین سی ایک امر ہے یا تو اوسکے پاس اوس مجتہد کیطرف کی اوس مسئلہ مین سند ہو یا

كتاب معروف تداولته الايدي نحو كتب محمد بن الحسن

کتاب مشہور و معروف سے یعنی جو دست بدست چلے آتی ہے جیسے محمد بن حسن کی کتابین

ونحوها من التصانيف المشهورة للمجتهدين لانه بمنزلة

اور اونکی مانند اور مجتہدون کی مشہور تصنیفات کیونکہ یہہ کتب بمنزلہ اونکے

الخبر المتواتر عنهم او المشهور هكذا ذكر الرازي فعلى هذا

خبر متواتر کے یا خبر مشہور کے ہین ایسا ہی رازی نے ذکر کیا ہے اس بیان کے موافق

لو وجد بعض نسخ النوادر في زماننا لا يحل رفع ما فيها

اگر بعضے نئی کتابین اس زمانہ مین ملین نوادر کی مسائل کو امام محمد کیطرف منسوب کرنا

الى محمد ولا الى ابي يوسف لانها لم تشتهر في عصرنا في

حلال نہین ہے اور نہ ابو یوسف کیطرف کیونکہ یہہ نئے کتابین ہماری زمانہ مین ہماری ملک مین

ديارنا ولم تتداوله نعم اذا وجد النقل عن النوادر مثلا

مشہور نہین ہوئین اور نہ ہم مین رواج پکڑا ہان اگر کوئی ان نئی کتابونکا مسئلہ

في كتاب مشهور معروف كالهداية والمبسوط كان ذلك

مشہور و معروف کتاب مین مثلاً جیسے ہدایہ اور مبسوط تو اب

تعويلا على ذلك الكتاب فلو كان حافظا للاقاويل المختلفة

اوس کتاب پر اعتماد ہوویگا پس اگر وہ مفتی مجتہدون کے مختلف اقوال کا

للمجتهدين ولا يعرف الحجة ولا قدرة له على الاجتهاد

حافظ ہووی اور حجت کو نجانتا ہو اور نہ اوسکے اتنی قدرت ہے کہ اجتہاد کرکے

للترجيح لا يقطع بقول منها ولا يفتي به بل يحكيها للمستفتي فيختار المستفتي

ترجیح پیدا کری تو اول اقوال مین سی کسی قول کو قطعے نہ ٹہراوی اور نہ اوسکو فتوی یوی بلکہ سائل کے سامنے سب بیان کردی

ما يقع في قلبه انه الاصوب ذكره في بعض الجوامع وعند

پہر سائل جو اوسکی دلکو اصوب معلوم ہوتا ہو اختیار کرلے یہہ تقریر بعض جوامع مین مذکور ہے اور میرے رای مین یہہ ہے

انه لا يجب عليه حكايتها بكلها بل يكفيه ان يحكي قولا

کہ اوسپر تمام اقوال کا بیان کرنا واجب نہین ہے بلکہ اوسکو اتنا ہی کافی ہے کہ اونمین سی کوئی ایک قول بیان کردی

منها فان المقلد له ان يقلد اي مجتهد شاء فاذا ذكر احدهما

کیونکہ مقلد کو تو اختیار ہے جس مجتہد کی چاہی تقلید کری پس جب اوسنی ایک قول

فقلده حصل المقصود نعم لا يقطع عليه فيقول جواب

بیان کردیا اور اوسنی تقلید کرلے تو مطلب حاصل ہوگیا ہان اوسپر قطع نکردی کہ یہی تیری مسئلہ کا

مسئلتك كذا بل يقول قال ابو حنيفة حكمها كذا لعم

جواب یہہ ہی بلکہ اسطرح کہے کہ امام ابوحنیفہ کہتے ہین کہ اسکا حکم یہہ ہے ہان اگر اوسنے

لو حكى الكل فالاخذ بما يقع في قلبه انه اصوب واولى و

سب اقوال بیان کیے پہر جو اوسکی دلمین اصوب اور اولی معلوم ہوتا ہو وہ ہی اختیار کرنا چاہیے اور

العامي لا عبرة بما يقع في قلبه من صواب الحكم وخطائه

عامی کی دلی خطرہ کا کچھ اعتبار نہین کہ اوسکے دلمین حکم کا صواب ہونا یا خطا ہونا واقع ہو

وعلى هذا اذا استفتى فقيهين اعني مجتهدين فاختلفا

اس تقریر کے موافق اگر اوسنی دو فقیہون یعنی دو مجتہدون سے پوچھا پہر اونہون نے مختلف بیان کیا

عَلَيْهِ الْاَوْلٰى اَنْ يَّاْخُذَ بِمَا يَمِيْلُ اِلَيْهِ قَلْبُهٗ مِنْهُمَا وَعِنْدِىْ

تو اولی یہہ ہے کہ اونمین سی جسکے طرف اوسکے دلکا میلان ہو اختیار کرلے اور میری نزدیک یہہ ہے

اَنَّهٗ لَوْ اَخَذَ بِقَوْلِ الَّذِىْ لَا يَمِيْلُ اِلَيْهِ جَازَ لِاَنَّ مَيْلَهٗ وَعَدَمَهٗ

کہ اگر اوسکا قول ہی اختیار کرلے جدہر میلان نہین ہی تو جائز ہی کیونکہ اوسکا میل اور عدم میل

سَوَآءٌ وَالْوَاجِبُ عَلَيْهِ تَقْلِيْدُ مُجْتَهِدٍ وَّقَدْ فَعَلَ اَصَابَ ذٰلِكَ

یکسان ہی اور اوسپر کسے ایک مجتہد کی تقلید واجب ہے سو وہ کر چکا وہ

الْمُجْتَهِدُ اَوْ اَخْطَاَ وَقَالُوا الْمُنْتَقِلُ مِنْ مَّذْهَبٍ اِلٰى مَذْهَبٍ

مجتہد مصیب ہے یا مخطی ہو اور فقہا کہتے ہین کہ ایک مذہب سی دوسری مذہب کیطرف

بِاجْتِهَادٍ وَّبُرْهَانٍ اَثِمَ وَيَسْتَوْجِبُ التَّعْزِيْرَ قَبْلَ اجْتِهَادٍ وَّ

بدریعہ اجتہاد اور برہان کے منتقل ہونیوالا گنہگار ہوتا ہے سزاوار تعزیر کا ہے سو بلا اجتہا اور بلا

بُرْهَانٍ اَوْلٰى وَلَا بُدَّ اَنْ يُّرَادَ بِهٰذَا الْاِجْتِهَادِ مَعْنَى التَّحَرِّىْ

برہان اولی تر سزاوار ہی اور ضرور ہے کہ اس اجتہاد سی تحری

وَتَحْكِيْمِ الْقَلْبِ لِاَنَّ الْعَامِّىَّ لَيْسَ لَهٗ اِجْتِهَادٌ ثُمَّ حَقِيْقَةُ

اور دل کا یقین مراد ہو اسلیے کہ عامی کیواسطے اجتہاد نہین ہوتا پھر انتقال کے

الْاِنْتِقَالِ اِنَّمَا تَحَقَّقَ فِىْ حُكْمِ مَسْئَلَةٍ خَاصَّةٍ قَلَّدَ فِيْهِ وَعَمِلَ

حقیقت تو صرف ایک خاص ایسی مسئلہ کی حکم مین جسمین تقلید کرکے عمل کرچکا ہو ثابت ہوتی ہے

بِهٖ وَاِلَّا فَقَوْلُهٗ قَلَّدْتُ اَبَا حَنِيْفَةَ فِيْمَا اَفْتٰى بِهٖ مِنَ الْمَسَائِلِ

اور نہین تو اوسکا مثلاً یہہ کہنا مین نے ابو حنیفہ کے مسائل مین جو جو فتوی دیوین تقلید کی ہے

مَثَلًا وَالْتَزَمْتُ الْعَمَلَ بِهٖ عَلَى الْاِجْمَالِ وَهُوَ لَا يَعْرِفُ صُوَرَهَا

اور اوسی پر مجملاً عمل لازم کرلیا ہی حالانکہ وہ مسائل کی صورتین نہین جانتا

لَيْسَ حَقِيْقَةُ التَّقْلِيْدِ بَلْ هٰذَا حَقِيْقَةُ تَعْلِيْقِ التَّقْلِيْدِ

حقیقت مین تقلید نہین ہی بلکہ یہہ حقیقت ہین تقلید یا عدم تقلید کا معلق کرنا ہے

أو وعدية كأنه التزم أن يعمل بقول أبي حنيفة فيما يقع له

گویا اوسنے ابو حنیفہ کے قول پر اون مسائل مین

من المسائل التي تتعين في الوقايع فإن أرادوا هذا الالتزام

جو حوادث مین متعین ہونیپر عمل کریگا التزام کیا ہی پس اگر فقہا کی مراد تقلید سی یہہ ہے التزام ہے

فلا دليل على وجوب اتباع المجتهد المعين بالزامه نفسه

تو مجتہد معین کی اتباع واجب ہونی پر اپنی کہ اپ اتباع لازم کر لینے سی زبانی یا نیت کر کر

ذلك قولا أو نية شرعا بل الدليل واقتضى العمل بقول

کوئی شرعی دلیل نہین ہی بلکہ دلیل اور مجتہد کے قول پر

المجتهد فيما احتاج إليه بقوله تعالى فاسئلوا أهل الذكر

عمل کا تقاضا جہان کہ اوسکی قول کیطرف حاجت پڑی یہہ ایت ہی پس پوچھہ لو یاد رکھنی والون سی

إن كنتم لا تعلمون والسؤال إنما يتحقق عند طلب حكم الحادثة

اگر تم نہین جانتی اور پوچھنا جب ہے پیدا ہوتا ہے کہ حادثہ معینہ کی حکم کی تلاش پڑے

المعينة وحينئذ إذا ثبت عنده قول المجتهد وجب عمله به وقد

اصحاب اگر مجتہد کا قول اوسکی پاس ثابت ہو جاویگا تو اوسپر عمل واجب ہو جاویگا اور

الغالب أن مثل هذه الالتزامات منهم لكف الناس عن تتبع

غالب یہہ ہے کہ ایسی ایسی التزامات فقہا کیطرف سی ہین تاکہ لوگ رخصتون کی تلاش سی

الرخص ولا أخذ العامي في كل مسئلة بقول مجتهد أخف

باز رہین اور نہین تو عامی ہر مسئلہ مین مجتہد کا وہ ہی قول لیویگا جو اوسپر آسان ہو

عليه وأنا لا أدري ما يمنع هذا من النقل والعقل فكون

اور مین نہین جانتا کہ اسکو نقل اور عقل مین سی کون مانع ہے پس

الإنسان يتتبع ما هو أخف على نفسه من قول مجتهد يسوغ

انسان کا اپنی جان پر سہولت کا متلاشی رہنا ایسے مجتہد کے قول سی جسکو اجتہاد کرنا جائز ہووی

لَهُ الاجتهاد مما علمت من الشرع ذمة عليه وكان صلى الله

مجھکو معلوم نہین کہ شرع نے اوسپر اوسکے مذمت کے ہو اور حضرت صلے اللہ

عليه وسلم يحب ما خفف عن امته والله سبحانه اعلم بالصواب انتہے

علیہ وسلم اپنے اُمت پر سہولت کو محبوب رکھتے تھے اور اللہ سبحانہ صواب کو خوب جانتا ہے ہو چکے عبارت فتح القدیر کے

وهذا اخر ما اردنا ايراده في هذه الرسالة والحمد لله اولا واخرا

اور یہ اوسکا آخر ہے جو ہمنے اس رسالہ مین بیان کرنا چاہا تھا اور اوّل اور آخر اللہ کی ستایش ہے

صورة ما افاده ونمقه من هو بالعلم والعمل جامع

ومن هو للبدع والمحدثات قامع الاديب الشهير المولوى

محمد حسين المعروف بالفقير سلمهم الله القدير

جواهر الخضوع ولآلى الخشوع التى تتضد بها عقد الجيد عرائس الكلام

منتشرة فى حضرة من صور البشر فى الارحام ويواقيت التصلية والتسليم

منبثة فى ساحة من هو فى نوع الانسان كالدر اليتيم وفى زمرة الانبياء كالطود

العظيم وعلى اله واصحابه الذين صانهم الله ان يدنسوا اصفاء صدقهم

بدنس المخالفات وان يوثروا على رضا الله ورسوله شيئا من قواطع الشهوات

وان يتطلعوا الا الى امتثال الاوامر واجتناب النواهى فى سائر الحالات

ولعد فيقول الفقير عفا الله عنه العصيان والنسيان يوم يقال للعاصى

هل جزاء العصيان الا الخزى والهوان وللمحسن هل جزاء الاحسان الا الاحسان

قد تم طبع هذا الكتاب الفائق ذى المورد العذب والمنهل الرائق فى حسن كلماته

كالدر الفريد المسمى بعقد الجيد لذوى المجتهدين الراسخين

الی النظر فیه بالاشواق والطالبین الصادقین قد امتد والیه الاعناق
هو عقد الجید الذی یخافون الله الصمد وفی جید الفاسقین المبتدعین حبل
من مسد ولعمری انه اسم وافق مسماه ولفظ طابق معناه لم ینسج ناسج علی منواله
ولم یحک حائک علی مثاله وهو مع انه قلت کلمة کثرت علومه وحکمه
اینعت افنان فنونه وازهرت عذبات غصونه وکیف لا وهو لمن تستنزل
به برکات السماء ویستسقی به فی السنة الشهباء افضل علماء المتاخرین
سید المفسرین سند المحدثین امام الموحدین کلمة الاتفاق العلماء
الفحول علی الاطلاق **شعر** علامة العلماء واللبیب الذی لا ینتهی ولکل بحر
ستحل فخر الاماثل والاشباه العالم الکامل **شاه ولی الله** رحمه الله
ورضی عنه وارضاه کیف لا وهو من الذین قد شرحوا طیب المنام وهجروا لذیذ
الطعام وقاموا علی هذه الخدمة اتم القیام مدی اللیالی والایام ارتحلوا
عن اوطانهم وفارقوا اهلیهم واخوانهم وکل ذلک طلبا لتحصیل المزید
وحرصا علی بقاء سلسلة الاسانید فکان لهم بذلک اعظم اجر
لانهم میزوا الحق من الباطل کطلوع الفجر وتحلی بهم جید الدهر وما الملحد
بغبیط وقهر فهذا ینبغی ان یکتب باقلام الذهب علی صفائح الزبرجد
لا بل علی الواح الزمرد لا بل علی خدود الحور باقلام النور لکن لما کسدت
اسواق علوم اصول السنن والمذاهب والدرایة وفتحت ابواب البدعة
واتباع الهوی والغوایة وقل من یبیده مثل هذا الکتاب ولم یسمع
مذاکرة هذه الفصول والابواب نسجت علی مثله عنا کب النسیان
واختفت هذه السلماء بجلباب الکتمان فعند ذلک رای بطبعه

المحب فی الله ذی المجد والجاه السید الاکرم محمد معظم لازال کاسمه
معظما فی الدنیا والعقبی فطبعه فی مطبعه الفاروقی الدهلوی زاد الله
نفعه فی الدارین وامر بتقریظه ذا الخاطر الکلیل من لاخلاق له من العلم
والادب انما الجهل والبلادة ارتکب اتلف العمر الفقیر الذلیل فی
الباطل وصرف الاوقات بلا طائل سقط فی ایدیه بما فعل فیا اسفی علی الذی
لم یعمل فقرظه وتمقه امتثالا لامره فبادرت الیه ایها المشتاقون لعلکم بعد یام الاشعار
الاکل خیر فی اتباع الاوابر ... وکل جمال فی صفاء السرائر
ومن وفق الرحمن للحق قلبه ... کساه جلابیب الهدی والبصائر
الم یک ذا التالیف اکبر شاهد ... علی انه فی الهدی کنز الذخائر
فهو جبل الجید المطیعین للهوی ... وعقد الجید المتقین الاکابر
ففی کل باب منه للشرع منهج ... وللحق نور واضح للنواظر
کتاب کبدر رفیه زهر مسائل ... بها یهتدی من یقتدی بالاکابر
وعم به نفع الانام واشرقت ... شموس التقی فی باطن وظواهر
وقلت لعام التمام من راس حکمة ... اتانا بلطف الطبع شکل الجواهر
۹۰

تاریخ طبع زاد مهر سپهر توحید ... سند کرا یا شید اتباع نبوی ہو کو محمد غلام اکبر خانصاحب دہلوی سلمہ اللہ تعالی

جب یہ چھپا نسخہ بصد آب و تاب ... مینے یہ تاریخ لکھے لاجواب
دل نی کہا مبحث تقلید مین ... جوہر تحقیق چھپی یہ کتاب
چھپ کے مطبع فاروقی مین جب عقد الجید ... تو لکھا یون پی تاریخ بہت خوش ہو کر
سر الفت سی کہا ہاتف غیبی نی مجھی ... قول فیصل ہے یہ تقلید مین کیا ہی اکبر
۹۰

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣	١١	حكِمِمَا	حُكمِ مَا
٤	١٠	كيفيةِ	كيفيةَ
٥	١	الىَ	اِلىٰ
ايضاً	٢	بِمَمَا	بِمَا
٦	٢	طرِيقِ	طريقًا
ايضاً	٥	مجمل مفسر	مجمل مفسر
٧	٤	بحيثَ	بحيثُ
٨	١٠	البغوىٌّ	البغوىِّ
١٠	٣	يُشترِطُ	يُشترَطُ
ايضاً	٧	×	فِيهَا نصا
ايضاً	٥	مقلد الامام	مُقلِّدٌ كَامَامِه
١٢	٥	مَثَّلتَهُ	مَثَّلَهُ
١٥	٣	خِلَافُهُ	خِلَافَهُ
ايضاً	٩	بِجَهلٍ	بِجَهلِ
١٧	١١	النبىَّ	النبىُّ
١٨	١١	وَصِدقِ	اَوصِدقِ
٢٤	١١	الضَّبطَ	الضَّبطِ
٢٩	٣	النَّبِىَّ	النَّبِىُّ
ايضاً	٥	×	يعنى اصبت
ايضاً	٧	جميعًا	جميعًا
٣٠	١	مُبتَلى	مُبتَلىً بِهِ
ايضاً	٧	يَلزِمُ	يَلزَمُ
٣١	١٠	ينقضُ	يُنقَضُ
٣٢	٩	نائىٌ	نأىٌ
٣٤	٥	التصويب	بَحثُ التصويب
ايضاً	٦	مجتهدِين	مجتهدَينِ
ايضاً	ايضاً	لعينه	بعينه
ايضاً	ايضاً	مصَبَّب	مُصِيب
ايضاً	١٠	مارون	مَامُورُونَ
٣٥	٥	وجوبُ	وجوبَ
٣٨	١	تقيّدٌ مطلقا	يُقيّدٌ مُطلَقُهَا
ايضاً	٨	الاعظم	الاَعظَمَ
ايضاً	٩	اتباعها	كان اتباعها
٤٣	٢	اونهى	وَنَهى
٤٤	١	×	بِحَيثُ لَا يَجِدُ
٤٥	٦	مُكدَّرة	مُكَدِّرَةٌ
ايضاً	٦	عن	عَن تَقلِيدِهِ وَ
٤٦	١٠	يجوز	يَجُوزُ
ايضاً	١١	يجوز	يَجُوزُ
٥٠	١	حدٌ	حدٌّ
٥١	٥	ماستقرانا	ستقرأنا
٥٢	٢	الحديث	الاحاديث
ايضاً	٣	بجبل	يَجعَل
ايضاً	٨	اقوالهم	اقوالِ
٥٣	٩	يُسبِقِ	يُسبَقُ
٥٥	٨	ان يفتى	اَن يُفتِيَ

غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۹	یعلمُ	یعلمَ
ایضاً	ایضاً	یعرفُ	یعرفَ
۵۶	۴	فیجیبُ	فیجیبَ
۵۷	۸	ذکرَا	ذُکِرَا
۵۸	۳	یقبلُوہ	یَقْبَلُوہ
ایضاً	۷	یقبلُوہ	یَقْبَلُوہ
۶۰	۱	ھُشَّام	ھِشَامٍ
ایضاً	۵	اشْتَھَرْتُ	اشْتُھِرَتْ
۶۱	۵	ابنِ	ابنُ
۶۳	۶	اوخذہ	اویاخذہ
۶۵	۱۰	مغشوش	بمعانی
۶۶	۸	قلتُ	قلتَ
ایضاً	ایضاً	یخالف	یخالفہ
۶۹	۴	الاقتداءِ	الاقتداءُ
ایضاً	۱۱	اوتاویلہ	وتاویلہ
۷۰	۱	فیمَا	فیمَا
۸۰	۱۰	لایکرہ	لایُکرَہُ
۸۱	۷	وَرَایَۃٌ	وَرَایَۃُ
۸۳	۹	دلالۃٌ	دلالۃً
۸۵	۸	بمقالۃٍ وَّ	بمقالتِہٖ وَ
۸۷	۲	ابوسفَ	ابویوسف
ایضاً	۹	محتنیاً	محتنیًا
۸۸	۸	اقاویلُ	اقاویلَ

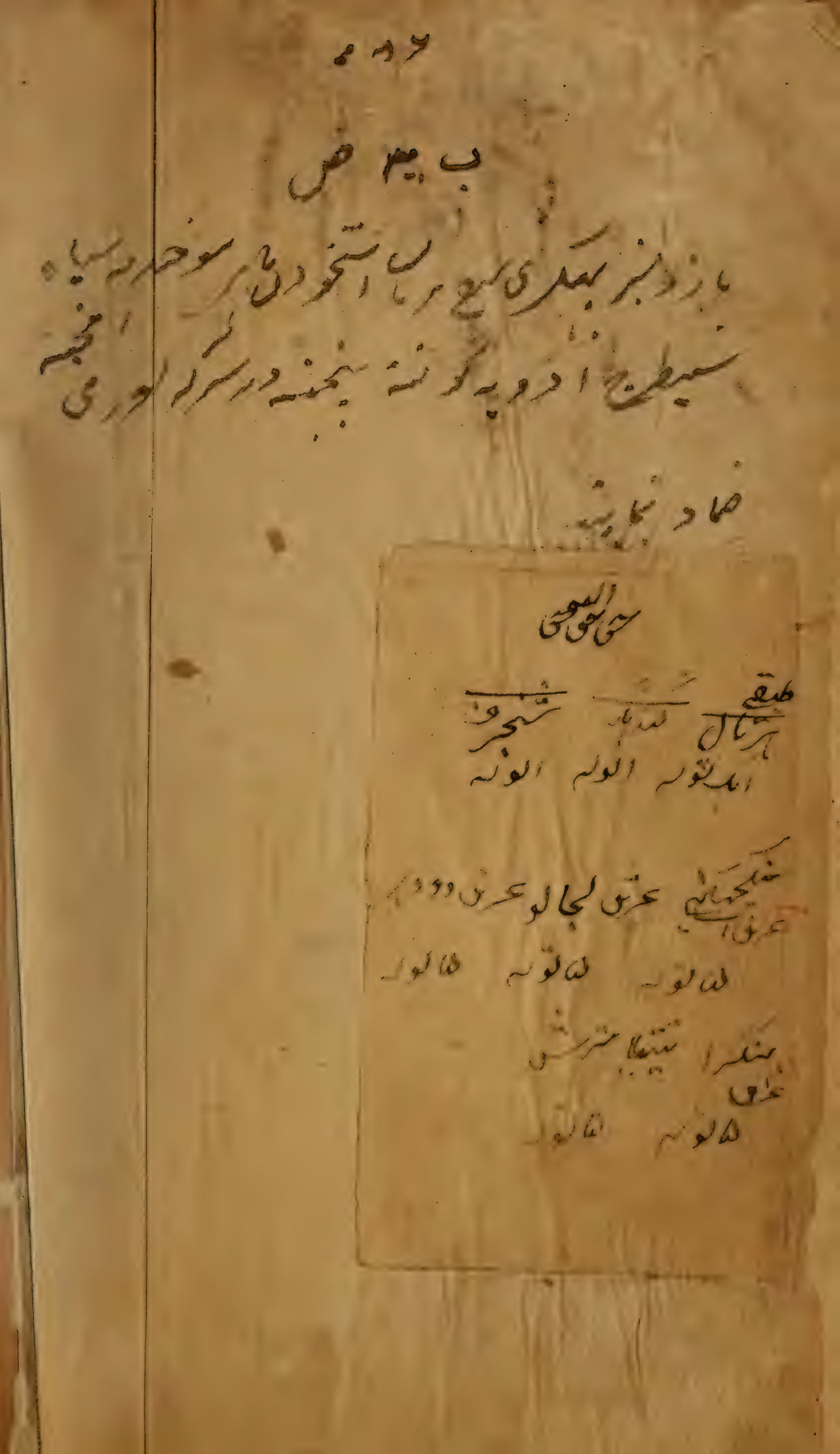
صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۹	۱۱	الیمین	الیمَنَ
۹۱	۸	السَّبَکِیِّ	السُّبکِیِّ
۹۷	۷	روایۃ	روایۃٍ
۹۹	۹	جاز	جازَ
۱۰۰	۹	ان صح	ان صَحَّ
۱۰۲	۱۱	العجمی	العجیمی
۱۰۴	۵	تَفَرَّقِھَا	تَفَرُّقُھَا
۱۱۲	۴	واقتضی العملُ	وَاقْتِضَاءُ العَمَلِ
ایضاً	۸	عن تتبعُ	عن تَتَبُّعٍ
ایضاً	۱۰	وانا	وَاَنَا

غلطنامہ ترجمہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	اسلام	سلام
۵	۱۰	عمل	علم
۸	۳	ونیکو	دینی کو
″	۲۱-۲۲	مکرر لکھے ہیں	نچاہیے
۱۸	۱۰	سیر	سبر
۱۹	۵	ملنا جلنا	ملتا جلتا
۲۱	۱۱	بمعنی	یعنی
۲۲	۴	کی	کی حکم کی
″	۷	ہین	ہی
″	۹	اشیار	اشیار سی
″	۱۰	بیچار یکو	بیچار یکو یہہ
۲۳	۱	اونکی	اونکی ایسی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۵	کلام کے	کلام سے
۲۵	۹	خلط کردیتا	اصرار کرنا
۲۶	۲	نہین کین	نہین گئے
〃	۶	نہین	نہین کی
۲۷	۶	سپردگی	پیروی
ایضاً	۱۱	پڑتی ہے	پڑتی ہی کہ انکی قایم کرنے حرج مین پڑتی نہین
۲۹	۸	قرلطیہ	قرلطیہ
۳۲	۸	اجتہاد کی	اجتہاد کی اکثر
۳۳	۴	اوسکا نقض اسلئے واجب	اوسکا نقض تو اسہی لئے واجب
۳۴	۵	ٹہرایا ہی	ٹہرایا ہی
〃	۱۱	خوت طافت	خوب طاقت
۳۵	۱	تو	تو اوسپر
〃	۳	پڑسناکرین	پڑلیا کرین جدہر
۳۶	۲	حق بر مین	حق پر ہین
۳۷	۴	ہوی	لیوی
۳۹	۵	جنکو	جسکو
۴۰	۱۱	حادثہ	حادثہ کا
۴۱	۱۰	کرتا	کرتا جبتک کہ
۴۵	۵	طرائق مین خلاف	طرائق خلاف مین فکر
〃	۷	فتنتر مزنی	مزنی
〃	۸	معنے مین سے	معنی مین سی مختصر کیا ہے
۴۶	۷	عالم درویش	عالم اور درویش
۴۷	۸	مقید	مقلد
۵۴	۱۱	سے ادنسی جوکہ	سسی جوکہ
۵۹	۴	نقہ	تقہ
۵۹	۷	ہی ہو تو اوسپر	ہو تو اوسپر
۶۰	۱۱	جوازمین	جوازمین شیخین کے قول پر فتوا دیا ہے
۶۱	۱۱	بکڑلیا	پکڑلیا
۶۲	۱	جواوسمین ہوتا ہی بچتا یقینے	سمیت اوجو سمین ہوتا ہی بچنا یقینے
〃	〃	ابن زباد	اور ابن زیاد
〃	۷	دیانت	دیانت کی
۶۳	۵	وجہ کا	وجہ کی
۶۴	۴	ملبسوط	مبسوط
۶۶	۱۰	صلعم کے	صلعم کی خبر کے
۶۸	۱۰	مفتی کی قول	یعنی مفتی کی قول
〃	〃	ہوتا مفتی کا	ہوتا اور مفتی کا
۷۰	۱	اوس سی	اوس سے اوس
〃	۱۱	دیکھتا بھالتا	دیکھتا بھالتا
۷۱	۶	اجتہاد کا	اجتہاد
۷۲	۵	قوت	فوت
۷۷	۱	یعنی	معنی
۸۳	۱	خوب اضرب	خوب
۸۵	۱	سواپی	جوہی سواپنی
۸۸	۷	ور آخرت	اور آخرت
۹۱	۱۱	ابن الصلاح کی	ابن الصلاح کا
۹۴	۱۱	نودی	تو نودی
۱۰۸	۱	اوسکا ہی	اوسکا یہی
۱۱۰	۳	تو اول	تو اون
〃	〃	نہ اوسکو فتوی	نہ اوسپر فتوی
〃	۷	یو کہی	یون کہی

ب ۳۰ ص



Idara-i Adabiyat-i Delli
2009, Ansari Jan St.
Delhi-6 (India)

3 1761 07138384 8